KMIYY-i SADAT. Ab mid M. azzl

1

Per: 16.

Volume de 356 Feuillets
Le Feuillet 253 est blanc
Il y a un f° 251 bis
19 Juin 1873

N.° 144.

Kimiaé Escadeh ou la chimie de félicité — manuscrit en persien in f.o de 356 feuillets — qui ne sont pas cotés mais qui ont la Reclame l'écriture en est belle et la reliure — qui est en basane rouge est passable.

C'est le même ouvrage que celuy dont il est porté aux N.os 38, et 62.

Armain.

کتاب کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارهٔ آسمان و قطرهٔ باران و برگ درختان و ریگ
بیابان و ذرهاء زمین و آسمان مران خدایی را که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا و
عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست و از کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست و جز وی
هیچ کس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار دادن بعجز از معرفت وی منتهای معرفت
صدیقانست و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثناء فرشتگان و پیغامبران
است که گفتند **ما عرفناک حق معرفتک** غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرتست
و منتهای سالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت جمال وی و در نامه مجد وی تعالی خبر داد که
ما قدروا الله حق قدره دهشتست و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است و دعوی کمال
معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است و نصیب همه چشمها از ملاحظهٔ ذات وی خیرگی است
و ثمرت همه عقلها از نظر در عجایب صنع وی معرفت ضروریست هیچ کس مباد که در عظمت
ذات وی اندیشه کند تا چگونه و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل
ماند تا هستی وی بچیست و بکیست تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار
عظمت اوست و همه بدایع و غرایب حکمت اوست و همه پرتو جمال حضرت اوست و همه از وست و همه بدوست
بلکه همه خود اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی
اوست و درود باد بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که سید پیغامبرانست و راه نمای و راه بر مؤمنانست
و امین اسرار ربوبیتست و گزیده و برداشته حضرت الهیتست و بر جملهٔ یاران و اهل بیت وی که هر
یکی از ایشان مقتدای امتند و پیدا کنندهٔ راه شریعتند **اما بعد** بدانکه آدمی را ببازی و هرزه
نیافریده اند بلکه کار وی عظیمست و خطر وی بزرگ چه اگر وی ازلی نیست ابدیست و اگرچه کا
لبد وی خاکی و سفلیست حقیقت روح وی علوی است و ربانیست و گوهر وی اگرچه در ابتدا

آمیخته

آمیخته واو بخته بصفات ملکی وبهیمی وسبعی وشیطانیست چون در بوته مجاهدت آید از این آمیزش
و آلایش پاک گردد شایسته جوار حضرت ربوبیت است واز اسفل السافلین تا باعلی علیین
همه شیب وبالای کار اوست واسفل السافلین وی آنست که در مقام بهایم وسباع فرود آید که
اسیر شهوت وغضب شود واعلی علیین وی آنست که بدرجه ملائکه شود ورسد چنانکه از دست
شهوت وغضب خلاص یابد وهر دو اسیر وی گردند ووی پادشاه ایشان گردد وچون بدین پادشاهی
رسد شایسته بندگی حضرت الهیت گردد وآن شایستگی از صفات ملائکه است وکمال
درجه آدمی است وچون وی را لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد یک لحظه از مطالعه
آن جمال یک ساعت صبر نتواند کرد ونظاره کردن در آن جمال بهشت وی شود وآن بهشت که
نصیب شهوت چشم وفرج وشکم است نزدیک وی مختصر گردد وچون گوهر آدمی در اول آفرینش
ناقص وخسیس است ممکن نیست نگردد اگر او را از این نقصان بدرجه کمال رسانند الا بمجاهدت
ومعالجت وچنانکه آن کیمیا که مس وبرنج را بصفا وپاکی زر خالص رساند دشوار بود وهر
کس نتواند شناسد همچنین این کیمیایی که گوهر آدمی را از خست بهیمیت بصفا ونفاست ملکیه
رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود وهر کسی نداند ومقصود از نهادن این کتاب
شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست واین کتاب را بدین معنی
کیمیای سعادت نام کردیم ونام کیمیا بروی اولیتر که تفاوت میان مس وبرنج وزر بیش
از صفرت ورزانت نیست وثمره آن کیمیا بیش از تنعم این دنیا نیست ومدت دنیا خود چند است
ونعمت دنیا خود چیست وتفاوت میان صفات بهایم وصفات ملائکه چندانست که از
اسفل السافلین تا باعلی علیین وثمره وی سعادت ابدیست که مدت وی را آخر نیست
وانواع نعیم وی را نهایت نیست وهیچ کدورت را بصفا ونعیم وی راه نیست پس نام کیمیا
جز بدین کیمیا عاریتیست فصل بدانکه چنانکه کیمیا در گنجینه هر پیره زنی بدست نیاید بلکه در
خزانه بزرگان وملوک یابند پس کیمیای سعادت ابدی نیز هر جایی نباشد بلکه جز در
خزانه ربوبیت نیابد وخزانت حق سبحانه وتعالی در آسمان جواهر فریشتگانست ودر زمین
دل پیغامبرانست پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد وآخر کار وی
قلابی باشد وحاصل کار وی پنداری وغروری وگمانی باشد ودر موسم قیامت افلاس وی پیدا گردد
وقلابی وی آشکارا شود وپندارهای وی رسوا گردد وباوی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک

الیوم حدید و از رحمتهای بزرگ ایزد تعالی یکی اینست که صد هزار و بیست و چهار هزار پیغامبر انرا
بخلق فرستاد از برای این کار تا نسخت این کیمیا را در خلق اموزند و با ایشان بگویند که گوهر دل را
در بوتهٔ مجاهده چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه را که خبث و کدورت وزنگار دل از وست از وی
چون باید زدود و اوصاف حمیده را بوی چون باید کشید و از برای ان بود که چنانکه بپادشاهی
و پاکی خود تمدح کرد بفرستادن انبیا نیز صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین تمدح کرد و منت
نهاد و گفت قوله عز و جل یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم هو الذی
بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم ایاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا
من قبل لفی ضلال مبین یزکیهم ان بود که اخلاق ناپسندیده را که صفات بهایمست از ایشان پاک
کند و یعلمهم الکتاب و الحکمة انست که صفات ملائکه را لباس و خلعت ایشان کرد اند و مقصود
از این کیمیا انست که از هرچه می نباید و از صفات نقص است از وی پاک و برهنه شود و هرچه می
بباید و ان صفات کمالست بدان اراسته شود و سر جملهٔ این کیمیا انست که روی بجمله از دنیا بگرداني
و بخدای تعالی جل و علا اری چنانک اول رسول را علیه الصلوة و السلام تعلیم کرد و گفت
واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا و معنی تبتیل ان بود که از همه چیزها گسسته کرد و همگی
خود بوی دهد جمله و فذلک این کیمیا اینست و تفصیل وی دراز است اما عنوان این معرفت
چهار چیز است و ارکان وی چهار معاملتست و هر رکنی را از وی ده اصلست اما عنوان اول
انست که حقیقت خود را بشناسد و عنوان دوم انست که حق سبحانه و تعالی را بشناسد — وعنوان سیم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد
و عنوان چهارم انست که حقیقت اخرت را بشناسد و این چهار عنوان بحقیقت عنوان
معرفت مسلمانی است و اما ارکان امر معاملت مسلمانی چهار است دو بظاهر تعلق دارد
و دو بباطن و ان دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گزاردن فرمان حقست که انرا عبادات
گویند و رکن دوم نگاه داشتن ادبست در حرکات و سکنات و معیشتی که انرا معاملت گویند
و اما ان دو که بباطن تعلق دارد یکی رکن پاک کردن دلست از اخلاق ناپسندیده چون خشم
و بخل و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین گویند و دیگر رکن اراستن
دلست با خلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که انرا منجیات گویند ذکر فهرست
رکن اول عبادتست و انرا ده اصلست اصل اول اعتقاد اهل سنت اصل دوم در طلب علم اصل
سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم زکوة اصل ششم روزه اصل هفتم حج

اصل هشتم تلاوت قران اصل نهم اذکار و دعوات اصل دهم ترتیب اوراد رکن دوم اداب
معاملات است و این نیز ده اصلست اصل اول اداب طعام خوردن اصل دوم اداب نکاح
کردن اصل سوم اداب کسب و تجارت اصل چهارم طلب حلال اصل پنجم اداب صحبت
اصل ششم اداب عزلت اصل هفتم اداب سفر اصل هشتم اداب سماع و وجد اصل نهم
اداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت داشتن و ولایت راندن رکن سوم در
بریدن عقبات راه دین که انرا مهلکات گویند و این نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت
نفس اصل دوم علاج شهوت شکم و فرج اصل سیوم علاج شره سخن و افات زبان اصل
چهارم علاج بیماری دل به خشم و حقد و حسد و حرص اصل پنجم علاج دوستی دنیا
اصل ششم علاج دوستی مال اصل هفتم علاج دوستی جاه و حشمت اصل هشتم
علاج ریا و نفاق در عادت اصل نهم علاج کبر و عجب اصل دهم علاج غرور و غفلت
رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است اصل اول در توبه و بیرون امدن از
مظالم اصل دوم در شکر و صبر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در درویشی و
زهد اصل پنجم در توحید و توکل اصل ششم در محبت حق سبحانه و تعالی جل و علا و در
شوق اصل هفتم در صدق و اخلاص اصل هشتم در محاسبت و مراقبت اصل نهم در تفکر
اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال قیامت اینست فهرست ارکان و اصول کیمیای سعادت
و ما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل شروع کنیم از برای فارسی زبانان
و قلم نگاه داریم از عبارت بلند و مغلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام انرا در
یابد چه اگر کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی ورای این باشد باید که از کتب تازی یعنی عربی
طلب کند چون کتاب احیاء العلوم و کتاب جواهر القران و تصانیف دیگر که درین
معنی بتازی کرده امده است که مقصود این کتاب عوام خلق اند که این معنی را بپارسی
التماس کرده اند و سخن را از حد فهم ایشان در نتوان گذاشت ایزد سبحانه و تعالی
نیت ایشان را در التماس و نیت ما در اجابت پاک گرداناد از شوائب ریا و کدورات
تکلف و خالص گرداناد امید رحمت و برا و راه صواب گشاده گرداناد و میسر گرداناد توفیق
ارزانی داراد تا چنانکه بزبان گفته اید بمعاملت وفا کرده شود که گفتار بی کردار ضایع
بود و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال اخرت بود و نعوذ بالله

اغاز کتاب

پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهارست عنوان اول شناختن خویشتن است بدانک
کلید معرفت ایزد تعالی سبحانه معرفت نفس خویش است و از برای این گفته اند
من عرف نفسه فقد عرف ربه و از برای این گفت ایزد سبحانه و تعالی سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق گفت نشانهای خود در عالم و در
نفوس ایشان بایشان نمایم تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود و در جمله هیچ چیز
بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی و همانا گویی من
خود را از خود همی شناسم و غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق را
نشاید که ستوران نیز از خویشتن همین شناسند که تو از خویشتن می شناسی
و تو از ظاهر خویشتن این سر و روی و دست و پای و پوست و گوشت ظاهر بیش نشناسی
و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه باشی نان خوری و چون خشمت
آید در کسی افتی و چون شهوت غلبت کند قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو اندرین برابرند
پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا تو خود چه چیزی و از کجا آمدی و بکجا خواهی
شد و اندرین منزلگاه بچه کار آمده‌ای و ترا از برای چه آفریده اند و سعادت تو چیست
و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند
بعض صفات ستورانست و بعضی صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعض صفات
فریشتگان تو ازین جمله کدامی و کدامست که آن حقیقت گوهر تواست و دیگران
غریب و عاریت اند که چون این ندانی سعادت خویش را طلب نتوانی کرد چه هر یک را
ازین غذایی دیگرست و سعادتی دیگر غذای ستور و سعادت وی در خوردن و خفتن و گشنی
کردنست اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن تا کار شکم و فرج راست داری و غذای ددگان
و سعادت ایشان در بدریدن و کشتن و خشم راندنست و غذای دیوان در شر انگیختن و مکر
و حیلت کردنست اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت و نیکبختی خویش رسی و غذای فریشتگان
و سعادت ایشان مشاهدت جمال حضرت الهیتست و از خشم و صفات بهایم و سباع
را با ایشان راه نیست اگر تو فریشته گوهری در اصل خویش جهد آن کن تا حضرت الهیت را
بشناسی و خود را بمشاهدت آن جمال راه دهی و خویش را از دست شهوت و غضب خلاص
دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهایم و سباع را در تو از برای چه آفریده اند و ایشانرا

بدان آفریده‌اند تا ترا اسیر کنند و بخدمت خویش برند و شب و روز ترا بسخره گیرند یا از برای آن
تا تو ایشان را اسیر گیری و در سفری که ترا فرا پیش نهاده‌اند ایشان را بسخرت گیری و از یکی
مرکب خویش سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزکی چند که اندرین منزلگاه
باشی ایشان را بکار داری تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صید کنی و چون تخم
سعادت بدست آوردی ایشان را در زیر پای آوردی و روی بقرارگاه سعادت خویش
آوری آن قرارگاهی که عبادت خواص از آن حضرت الهیت است و عبادت عوام از آن
بهشت است و جمله این معانی ترا بباید دانستنیست تا از خود چیزی اندکی بشناخته باشی و
هر که این نشناسد نصیب وی اندر راه دین قشور بود و از حقیقت و لب دین
محجوب بود فصل اگر خواهی که خود را بشناسی بدانک ترا که آفریده‌اند
از دو چیز آفریده‌اند یکی این کالبد ظاهر است که آن را تن گویند و او را بچشم ظاهر بتوان
دید و یکی معنی باطن که آن را نفس گویند و جان گویند و دل گویند و آن را به بصیرت باطن
توان شناخت و بچشم ظاهر آن نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هرچه
جز آنست همه تبع وی است و لشکر وی و خدمتکار وی و ما آن را دل نام خواهیم نهادن
و چون حدیث دل کنیم بدانک آن حقیقت آدمی را میخواهیم که گاه آن را روح گویند و گاه
نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ که آن را
قدری نباشد و آن نیز ستوران را باشد و مرده را نیز باشد و آن را بچشم ظاهر بتوان دید
و هرچه آن را بدین چشم بتوان دیدن از این عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند و حقیقت
دل از این عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و براه گذر آمده است و آن گوشت ظاهر
مرکب و آلت ویست و همه اعضای تن لشکر وی‌اند و پادشاه جمله تن وی است و معرفت
خدای تعالی و مشاهدت جمال حضرت وی صفت وی است و تکلیف بر وی است و خطاب
با اوست و عتاب و عقاب بر وی است و سعادت و شقاوت اصلی وی راست و تن اندر همه
حالت تبع است و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای
تعالی است جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهری عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان است
و معدن اصلی وی حضرت الهیت است و از آنجا آمده است و بآنجا باز خواهد شد و اینجا بغربت
آمده است و بتجارت آمده است و بحراثت آمده است و پس از این معنی تجارت و حراثت بشناسی

ان شاء الله **فصل** بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی
پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است پس لشکر او را بشناسی که چند است پس
علاقت وی را با این لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق جل و علا او را
چگونه حاصل شود و بدان سعادت خویش چون رسند و بدین هر یکی اشارتی کرده اند اما چون
هستی یعنی هستی دل او ظاهر است که آدمی را اندر هستی خویش هیچ شک نیست و هستی وی نه
بدین کالبد ظاهر است که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح
همی خواهیم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فراکند و کالبد خویش
فراموش کند و آسمان و زمین و هرچه از بچشم بتوان دید فراموش کند هستی خویش بضرورت
همی شناسد و از خویشتن با خبر بود و اگرچه از کالبد و از زمین و آسمان و از هرچه اندر
وی است بی خبر بود و چون کسی اندرین نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد که بداند که
روا بود که کالبد وی باز ستانند و وی برجای باشد و نیست نشده باشد **فصل** اما حقیقت
روح دانستن دل کوی که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست شریعت رخصت نداده است
و از برای این بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم شرح نکرد چنانک حق تعالی گفت
وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بیش ازین دستوری نیافت که گوید روح
از جمله کارهاء الهی است و از عالم امر است الا له الخلق والامر و عالم خلق جداست و عالم امر
جداست هرچه مساحت و مقدار و کمیت و کیفیت را بوی راه بود آنرا عالم خلق گویند که خلق
در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و از برای اینست که قسمت
پذیر نیست و اگر قسمت پذیر بودی گاه در یک جانب وی جهل بودی بچیزی و در دیگر جانب
علم بودی هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح را با آن
انک قسمت پذیر نیست و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریده را نیز گویند چنانک
تقدیر را گویند پس بدین معنی از جملهٔ خلق است و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که
عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را بوی راه نیست پس کسانی که پنداشتند که روح
قدیم است غلط کردند و کسانی که گفتند عرضی است هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نبود و تبع بود
و جان اصل آدمی است و همه قالب تبع وی است عرض چگونه باشد و کسانی که گفتند که جسم است
هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان و روح قسمت نپذیرد اما چیزی دیگر هست که آنرا

هم

٦

همه روح گویند و از قسمت بدیرست و لکن آن روح ستوران را نیز باشد اما این روح که ما آن را
دل همی گوییم محل معرفت خدای تعالی است و قسمت بدیر نیست و بهایم را این نباشد و این نه جسم است
و نه عرض بل گوهری است از جنس گوهر فریشتگان و حقیقت وی را شناختن دشوار است و در
شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتداء رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست که اول راه
دین مجاهدت است و چون کسی مجاهدت بشرط بکند خود این معرفت او را حاصل شود بی آنک
از کسی بشنود و این معرفت از جمله آن هدایتست که حق جل و علا گفت **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا**
لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و کسی که مجاهده هنوز تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا
نبود اما پیش از این مجاهدت لشکر دل را بباید دانست که کسی که لشکر دل را نداند جهاد
نتواند کردن **فصل** بدانک تن مملکت دل است و اندر این مملکت دل را لشکرهای مختلف است
وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ و دل را که آفریده اند از برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب سعادتست
و سعادت وی در معرفت خدای تعالی است و معرفت خدای تعالی او را معرفت صنع خدای حاصل
آید و از جمله عالم است و معرفت عجایب عالم وی را از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام به کالبد است
پس معرفت صید وی است و حواس دام وی و کالبد مرکب و حمال دام وی است پس وی را به کالبد بدین
سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیفست
و در خطر هلاکست از درون بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین
سبب وی را بدو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پای و دهان و دندان و معده دیگر باطن
چون شهوت آرزوی طعام و شراب و وی را بسبب دفع دشمنان بیرونی نیز هم بدو لشکر حاجت افتاد
یکی ظاهر چون دست و پای و سلاح و یکی باطن چون خشم و چون ممکن نبود غذائی را که نبیند
طلب کردن و دشمنی را که نبیند دفع کردن وی را بادراکات حاجت افتاد بعض ظاهر و آن پنج حواس است
ذکر حواس ده گانه
چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن نیز هم پنج است و منزلگاه
اندماغ است چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم
و هر یکی ازین قوتها کاری هست خاص و اگر یکی بخلل شود کار وی بخلل می شود در دین و دنیا و جمله
این لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و وی امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد در حال
سخن گوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون قوت تفکر را فرمان
دهد بیندیشد و همه را بطوع و طبع فرمان بردار وی کرده اند تا تن را نگاه دارند چندانکه زاد

[illegible]

خویش برگیرد و صید خویش حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و تخم سعادت خویش پیدا کند و عهدهٔ
داشتن این لشکر دل را به طاعت داشتن فرشتگان ماند حق را عز و جل که خلاف نتوانند کرد
در هیچ فرمان بلکه همه چون بطبع و طوع فرمان بردار باشند **فصل** شناختن تفاصیل لشکر
دل دراز است و آنچه مقصود است بمثالی روشن معلوم شود بدانکه مثال تن چون شهری است
و دست و پای و اعضا چون پیشه وران شهراند و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون
شحنه شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را بدین همه حاجت است
تا مملکت راست کند و لیکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن است و فضول است و تخلیط
گر است و هرچه وزیر گوید او بمخالفت آن بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هرچه در مملکت
مال است همه بهانهٔ خراج بستاند و این غضب که شحنه است شرکش است و تیز است و تند و همه
شکستن و کشتن و ریختن دوست دارد و همچنانکه پادشاه شهر اگر مشاورت همه با وزیر
کند عامل خراج دروغ زن طامع را مالیده دارد و هرچه وی گوید بخلاف آن وزیر نشنود و شحنه را
بر وی مسلط کند تا وی را از فضول باز دارد و شحنه را نیز کوفته و شکسته دارد تا پای از حد
خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت بنظام بود و همچنین پادشاه دل چون کار باشارت
وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیردست و بفرمان عقل دارد و عقل را مسخر ایشان نگرداند
کار مملکت تن راست بود و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیت بر وی بریده نشود و اگر عقل را
اسیر شهوت و غضب کند مملکت تن ویران بود و پادشاه بدبخت شود و هلاک گردد **فصل**
چون ازین جمله که رفت بدانستی که شهوت و غضب را از برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن آفریده اند
پس این هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است و تن را از برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم
حواس است و حواس را از برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بوی عجایب صنع خدای
تعالی بداند پس حواس خادم عقل است و عقل را از برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که
بنور وی حضرت الهیت را ببیند که بهشت وی است پس عقل خادم دل است و دل را برای نظارهٔ
جمال حضرت ربوبیت آفریده اند پس وی چون بدین کار مشغول باشد بنده و خادم و مطیع درگاه
الهیت است و آنچه حق تعالی گفت **وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون** معنی وی اینست
پس وی را بیافریدند و این مملکت و لشکر بوی دادند و این مرکب تن را بوی سپردند تا از عالم خاک سفری
کند با علی علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی بجای آورد باید که پادشاه وار در صدر

مملکت

مملکت بنشیند و از حضرت الهیت قبله و مقصد سازد و از آخرت وطن سازد و قرارگاه و از
تن مرکب سازد و از دنیا منزلگاه سازد و از دست و پای و اعضا خدمتکاران سازد و از عقل
وزیر سازد و از شهوت عامل و کدخدا و جابی مال سازد و از غضب شحنه سازد و از حواس جاسوسان سازد
و هر یکی را از ایشان بعالمی دیگر موکل کند تا اخبار آن عالم جمع میکند و از قوت خیال که در پیش
دماغ است صاحب برید سازد تا جاسوسان حواس با وی جمله اخبار نزدیک وی جمع همی کنند
و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا رقعهٔ اخبار از دست صاحب برید می‌ستاند
و نگاه میدارد و بوقت خویش بوزیر عقل عرضه همی کند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت
بوی میرسد تدبیر مملکت می‌کند و تدبیر سفر پادشاه میکند چون ببیند که یکی از لشکر
یاغی چون شهوت و غضب و غیر ایشان طاغی شد بر پادشاه و پای از حد طاعت وی بیرون نهاد و راه
بر وی بخواهد زدن تدبیر آن کند که بجهاد وی مشغول شود و قصد کشتن وی نکند که مملکت
بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بحد طاعت آورد تا در سفری که در پیش دارد
یار وی باشند نه خصم وی و رفیق باشند نه دزد و راه زن چون چنین کند سعید باشد
و حق نعمت گزارده باشد و خلعت این خدمت بوقت خویش بیابد و اگر بخلاف این کند و بموافقت
راه زنان و دشمنان که یاغی گشته اند برخیزد کافر نعمت بود و شقی گردد و نکال و عقوبت
آن بیابد **فصل** بدانکه دل آدمی را با هر یکی ازین لشکر که در اندرون وی است علاقتی است و وی را
از هر یکی خلقی و صفتی پدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشد که وی را هلاک کند و بعضی نیکو باشد
که وی را بسعادت رساند و جملهٔ آن اخلاق اگرچه بسیار است بچهار جنس باز آید اخلاق بهایم
و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملایکه چه بسبب آنکه در وی شهوت و آز نهاده
اند کار بهایم کند چون شره نمودن بر خوردن و بر جماع کردن و بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند
کار سگ و شیر و گرگ کند چون زدن و کشتن و دریدن و در خلق افتادن بدست و زبان
و بسبب آنکه در وی مکر و حیلت و تلبیس و تخلیط و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار
دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند کار فریشتگان کند چون دوست داشتن علم و صلاح
و پرهیز کردن از کارهای زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارها
خسیس و شاد بودن بمعرفت کارها و حقایق هر چیز و عیب داشتن از جهل و نادانی و بحقیقت گوی
در پوست هر آدمی این چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی و فرشته که سگ نکوهیده و مذموم است

نه از برای صورت و دست و پای و پوست وی بود بلکه بدان صفتی که در درون وی است که بدان صفت
در مردم افتد و خوک نه بسبب صورت مذموم است بل بسبب معنی شره و آز و حرص بر چیزهای پلید و زشت است
و حقیقت روح سگی و خوکی این معنی است و در آدمی هم چنین است و هم چنین حقیقت شیطانی و فرشتگی
این معانی است که گفته آمد و هر آدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار انوار فرشتگانست تلبیس
و مکر شیطان کشف میکند تا وی رسوا شود و هیچ فتنه نتواند انگیخت چنانک رسول الله علیه الصلوة
والسلام گفت که هر آدمی را شیطانیست و مرا نیز هست و لیکن خدای تعالی مرا بر وی نصرت داد تا
مقهور من گشت و هیچ شر مرا نتواند فرمودن و ترا فرموده اند که این خنزیر حرص و شهوت را و سگ
خشم و غضب را بادب داری و زیر دست عقل داری تا جز بفرمان تو نه خیزد و ننشیند که اگر چنین
کنی ترا ازین اخلاق و صفات نیکو حاصل شود که آن تخم سعادت تو باشد و اگر بخلاف این کنی و کمر خدمت
ایشان بر میان بندی در تو اخلاق بد بدید آید که آن تخم شقاوت تو گردد و اگر حال تو در خواب یا در
بیداری ترا کشف کنند خود را بینی کمر خدمت بسته پیش خوکی یا پیش سگی یا پیش دیوی بدانکه چگونه
کردی و کسی که مسلمانی را اسیر کند در دست کافری معلوم است که حال وی چگونه باشد اگر کسی
که فرشته را در دست خوک و سگ و دیو اسیر کند حال وی فاحش تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف
دهد و حساب برگیرند شب و روز کمر خدمت بسته اند در مرادی هوای نفس خویش و حال ایشان
بحقیقت اینست اگر چه بصورت بمردم می مانند و فردا در قیامت این معانی آشکارا شود و صورت
بر رنگ معنی باشد تا آنکس را که شهوت و آز بر وی غالب بود فردا بر صورت خوکی باشد و به بیند
و آنکس را که خشم بر وی غالب بود بر صورت سگی و گرگی بینند و از برای اینست که کسی گرگی
را بخواب بیند تعبیر وی مردی ظالم باشد و اگر خوکی بخواب بیند مردی پلید باشد از برای آنک
خواب بود کادمی گشت بدان قدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر شد صورت دورتر شد صورت
تبع معنی شد تا هر کسی را بدان صورت بینند که باطن وی چنانست و این راسری بزرگست که این کتاب
شرح آن احتمال نکند **فصل** چون بدانستی که در باطن این چهار قهرمان و کارفرمای هست مراقب باش حرکات
و سکنات خویش را تا ازین چهار در طاعت کدامی و بتحقیق شناس که از هر حرکتی که بکنی صفتی در دل
تو حاصل شود که اندر تو بماند و در صحیفه تو در آن جهان پدید آید و در صحبت تو بدان جهان آید و آن
صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان افزاید و شکافد اگر طاعت خنزیر شهوت داری در تو صفت
پلیدی و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن بدید آید و اگر وی را مقهور

و بادب و زیردست داری در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظرافت
و پارسایی و بی طمعی و کوتاه دستی پدید آید و اگر سگ غضب را طاعت داری در تو شهوت
و ناپاکی و خلاف و لاف زدن و بارنامه کردن پدید آید و همچنین کند او دیو بزرگ منشی
و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن و در خلق افتادن پدید آید و اگر این
سگ را بادب داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم
پدید آید و اگر این شیطان که کار وی آنست که این سگ و خوک را از جای بر می انگیزاند و دلیر
می کند و ایشان را مکر و حیلت می آموزد وی را طاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط
و نمامی و دورویی و فریفتن و تلبیس پدید آید و اگر وی را مقهور داری و بتلبیس وی فریفته نشوی
و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و آزرم و صلاح جستن میان خلق
و بزرگی و ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جملهٔ باقیات صالحات باشد
و تخم سعادت تو خواهد بود و این افعال که از وی این اخلاق بد پدید آید وی را معصیت گویند و آنرا
که از وی اخلاق نیکو پدید آید آنرا طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی ازین دو خالی نبود
و دل همچون آینه است روشن و این اخلاق زشت که بوی می رسد چون دودی و ظلمتی است
که بروی می نشیند و بوی می رسد و وی را تاریک می کند تا فردا حضرت الهیت را نه بیند و محجوب
شود و این اخلاق نیکو چون نوری است که بدل همی رسد و وی را از ظلمت معصیت می زداید
و از برای این گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی هر زشتی نیکویی
بکن تا آنرا محو کند و در قیامت دل باشد که بصحرا آید اما روشن و اما تاریک ولا ینجو الا من اتی
الله بقلب سلیم و دل آدمی در ابتدا آفرینش چون آهن است که از وی آینهٔ روشن بباید که همه عالم در
وی بنماید اگر او را چنانک باید نگاه دارد و اگرنه جمله زنگار بخورد و چنان نشود که دیگر ازو
آینه نیاید چنانک حق سبحانه و تعالی گفت کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون فصل
همانا گویی که چون در آدمی صفات سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه درست بچه دانیم که اصل وی
گوهر فرشتگی است و دیگران غریب اند و عارض و بچه دانیم که در اصل وی را از برای اخلاق فرشتگان
آفریده اند تا آن را حاصل کند نه از برای دیگر صفات بدانکه این بدان بشناسی که دانی که آدمی شریف
تر و کامل تر است از سباع و بهایم و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجهٔ وی بود و وی را
از برای آن آفریده باشند مثال این بدانکه اسب از خر شریفتر است که خر از برای بار کشیدن آفریده اند

قال فی الصحاح وسهم بالضم شهامة فهو سهم ای جلد ذکی الفؤاد

وقال الله تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات

واسپ از برای وی بدند در جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانک می باید می دود و می پوید و او را قوت بار
کشیدن نیز داده اند همچون خر و کمال ویرا زیادت که خر را نداده اند اگر وی از کمال خویش عاجز آید از برای نیز داده اند
وی بالائی سازند بدرجه خر افتد و این هلاک و نقصان وی باشد و همچنین گروهی پنداشته اند
که آدمی را از برای خوردن و خفتن و جماع کردن و تمتع کردن آفریده اند تا همه روزگار اندرین برند
و گروهی پندارند که او را برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون ترک و عرب و کرد
و این هر دو خطاست که خوردن و جماع کردن شهوت باشد و این خود ستوران را داده اند و خوردن
اشتر بیش از خوردن مردم است و جماع گنجشک از آدمی بود بیشتر پس چرا آدمی از ایشان شریفتر است
و غلبه و استیلا بغضب باشد و این سباع را داده اند پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند هست
و زیادت از آنکه ویرا کمالی داده اند و آن عقلست که بدان خدای را تعالی بشناسد و جملگی
حکمت و عجایب صنع او بداند و بدان تست خویشتن را از دست غضب و شهوت برهاند و این صفت فرشتگانست
و بدین صفت وی بر بهایم و سباع مستولیست و همه مسخر وی اند با هرچه در روی زمین است چنانک
حق تعالی جل و علا گفت وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ پس حقیقت آدمی
اینست که کمال وی و شرف وی بدوست و دیگر صفتها غریب و عاریتی است و ایشان را بمدد و چاکری
وی فرستاده اند و از برای این است که چون بمیرد نه غضب ماند و نه شهوت وی ماند و لیکن جوهر وی
یا روشن و نورانی است آراسته بمعرفت حق تعالی بر صورت ملائکه تا لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق
الملاء الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیت باشند فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
مُقْتَدِرٍ یا تاریک و مظلم و نگونسار است تاریکی بدان باشد که زنگار گرفته باشد از ظلمت معصیت و
نگونساری بدان که آرام گرفته باشد با اخلاق شهوت و غضب و هرچه شهوت وی بود درین جهان بگذاشته
بود از آنک روی دل وی از سوی این جهان باشد آنیست که شهوت و مراد وی آنجا باشد و این جهان
زیر آن جهانست پس سر وی زیر بوده نگونسار بود و معنی آنک وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ
عِنْدَ رَبِّهِمْ این باشد و کسی که چنین باشد با شیاطین بهم در سجین بود و معنی سجین هر کسی ندانند
و از برای این گفت وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ فصل عجایب عالمهای دل را نهایت نیست و شرف
وی بدانست که عجب تر از همه است و بیشتر خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو وجه است
یکی از روی علم و یکی از روی قدرت اما شرف وی از روی علم بر دو طبقتست یکی آنست که
جمله خلق آن را بتوانند دانست و دیگر آنست که پوشیده ترست و هر کسی نشناسد و آن غریب تر و عزیز

ترست

تراست واما آنچه ظاهرست آنست که وی را قوت معرفت جملهٔ علمها وصناعتها است تا بدان جمله صناعتها
بداند وهرچه در کتابهاست برخواند وبداند چون هندسه وحساب وطب ونجوم وعلوم شریعت وباز
آنکه وی یک چیزست که قسمت نپذیرد واین همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد در دریایی
ودر یک لحظه در فکرت وحرکت خویش از ثری بعلی شود واز مشرق بمغرب شود وباز آنکه در عالم خاک باز
داشته است همه آسمانها را مساحت کند ومقدار هر ستاره بشناسد ومساحت بگوید که زمین چند گزست
وماهی را بحیلت از قعر دریا برآورد ومرغ را از هوا بزمین آورد وحیوانات با قوت را چون پیل واشتر
واسب مسخر خویش کند وهرچه در عالم عجایب علمهاست همه پیشهٔ وی است واین جمله علمها آنست که وی را از راه
این پنج حواس حاصل شود وبدین سبب که ظاهرست همگنان راه بوی دانند وعجب تر آنست
که اندرون دل وی روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه از برون دل پنج دروازه گشاده
است بعالم محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند وعالم ملکوت را عالم روحانی گویند وبیشتر خلق
عالم عالم جسمانی محسوس را دانند واین خود مختصرست وبی اصل است وراه علوم از جهت حواس
دانند واین علوم نیز مختصرست ودلیل بر آنکه اندر خواب چون راه حواس بسته گردد آن در اندرونی
گشاده شود واز عالم ملکوت واز لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود بشناسد
وببیند اما روشن همچنانکه خواهد بود اما بمثالی که بتعبیر حاجت آید واز آنجا که ظاهرست مردمان
پندارند که کسی که بیدار شود بمعرفت چیزها اولی تر بود ومی بینند که در بیداری غیب نبیند ودر خواب
ببیند نه از راه حواس وشرح حقیقت خواب اندرین کتاب ممکن نیست کردن اما این قدر ببایید دانست
که مثل دل چون آینه است ومثل لوح محفوظ چون آینهٔ که صورت همه موجودات در رویست وچنانکه
صورتها از یک آینه در دیگری افتد چون در مقابلیت آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ
در دل پیدا آید چون صافی شود واز محسوسات فارغ شود وباوی مناسبت گیرد وتا بمحسوسات
مشغول بود از مناسبت با عالم ملکوت محجوب بود ودر خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنچه در
گوهر ویست از مطالعه وملکوت پیدا آمدن گیرد ولیکن اگرچه حواس بسبب خواب فرو ایستد خیال
برجای خویش باشد بدان سبب بود که آنچه ببیند در کسوت مثال خیالی بیند وصریح ومکشوف نباشد
واز غطا وپوشش خالی نبود چون بمیرد نه خیال ماند ونه حواس آنگاه کارها بی غطا وبی خیال بیند وباز
گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ وگویند رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا
ودلیلی دیگر آنست که هیچ کس نباشد که وی را فراستها وخاطرها راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد

که آن نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نداند که از کجا آمد و بدین مقدار بشناسد که
علمها همه از راه محسوسات نیست و بدین بداند که دل از این عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس
که وی را از برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعهٔ آن عالم تا از وی فارغ نشود
بدان عالم راه نیابد بهیچ حال فصل (یعنی عالم ملکوت) گمان مبر که روزن دل به عالم ملکوت بی
خواب و بی مرگ گشاده نگردد که چنین نیست بلکه اگر اندر بیداری کسی خود را ریاضت کند و
دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و بایست این جهان بیرون کند و در جای خالی
بنشیند و چشم فراز کند و حواس را معطل کند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد بدانکه الله
الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان تا چنان شود که بی خبر گردد از خویشتن و از همه عالم بی خبر
شود و از هیچ چیز خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگرچه بیدار باشد آن روزن
گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی به بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای
نیکو وی را پدید آید و پیغمبران را دیدن گیرد و از ایشان فایدها گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین
و آسمان او را بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شود کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید
و آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا و آنکه حق تعالی
گفت وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ همه در این حالت بوده است بلکه
علوم انبیا از این راه بوده است نه از راه حواس و تعلیم و بدایت در این همه از مجاهدت بوده است
چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم را حق تعالی گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا
یعنی از همه چیزها پاک گرد و گسسته گرد و همگی خود را بوی ده و بتدبیر دنیا مشغول مگرد که وی خود کار
راست کند چنانکه گفت رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا چون او را بوکیل کردی
تو فارغ گرد و با خلق میامیز و در ایشان میاویز وَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا
این همه تعلیم مجاهدت و ریاضت است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا
و از شغله محسوسات و راه صوفیان اینست و آن راه نبوت است اما علم حاصل کردن بطریق تعلم
راه علماست و این نیز بزرگ است ولیکن مختصر باشد باضافت براه نبوت و بعلم انبیا و اولیا که بی
واسطهٔ تعلیم آدمیان از حضرت حق بر دلهای ایشان می ریزد و درستی این راه هم بتجربت معلوم شده
است خلق بسیار را و هم ببرهان عقلی اگر ترا بذوق حال این معلوم نشده است و بتعلم نیز حاصل نشده
است ببرهان عقلی باری از آن کمتر نبود که بدین ایمان داری و تصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم

نمانی و کار نکردی و این از عجایب عالمهای دلست و بدین شرف دل آدمی معلوم شود والله اعلم

فصل گمان مبر که این به پیغامبران مخصوص است که گوهر همه آدمیان در اصل
فطرت شایسته اینست چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل فطرت شایسته آن نیست که از وی آیینه
آید که صورت عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار خورده بود و در جوهر وی غوص کرده باشد

العرض الثانی والمیل

و وی را تباه کند همچنین هر دلی که حرص دنیا مستولی شد و شهوات معاصی بر وی غالب شود و در وی
متمکن شود بدرجه رین و طبع رسد این شایستگی در وی باطل شود وَكُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ
فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت
که گفت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى چنانکه اگر کسی گوید هر عاقلی را که فراوی گویی دو از یکی بیشتر هست
گوید بلی این سخن راست بود اگرچه هیچ عاقلی این بگوش نشنیده باشد و بزبان نگفته باشد ولیکن همه
درون وی بدین تصدیق آگنده باشد و همچنین که این فطرت همه آدمیان است معنی ربوبیت نیست
فطرت همه است چنانکه گفت وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و گفت فِطْرَتَ
اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ و ببرهان عقلی و تجربت معلوم شده است که این همه
به پیغامبران مخصوص نیست که پیغامبر هم آدمی است قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ اگر کسی گوید که وی را
این راه گشاده شود وی را پیغامبر گوییم گوییم اگر صلاح خلق جمله وی را بنمایند و بدان دعوت
کند آنچه وی را نموده‌اند آن را شریعت گویند و وی را پیغامبر گویند و حالت وی را معجزه گویند و چون
بدعوت خلق مشغول نشود وی را ولی گویند و حالت وی را کرامات گویند و واجب نیست که
هر که وی را این حال پدید آید بخلق و بدعوت مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی هست
که وی را بدعوت خلق مشغول نکند اما بدان سبب که این بوقتی بود که شریعت تازه بود
و بدعوت دیگر حاجت نبود و یا بدان سبب که دعوت را شرائط دیگر بود که در این ولی موجود نبود
پس باید که ایمان درست داری بولایت و بکرامات اولیا و بدانی که اول این کار بمجاهدت تعلق
دارد و اختیار را بوی راه نیست ولکن نه هر که کارد درود و نه هر که رود رسد و نه هر که جوید یابد
ولکن هر کاری که از عزیزتر بود شرائط آن بیشتر بود و یافتن آن دیرتر بود و نادرتر بود و این شریفترین
درجات آدمیت در مقام معرفت و طلب کردن این بی مجاهدت و بی پیری پخته و راه
رفته راست نیاید و چون این هر دو باشند تا توفیق مساعدت نکند و تا در ازل وی را این سعادت
حکم نکرده باشند بمراد نرسد و یافتن درجه امامت ثابت در علم ظاهر و در همه کارهای اختیاری همچنانست

وَاللّٰهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ هدایت را با نابه اختیاری بست اما اختیار
با مشیت حواله کرد **فصل** نمودکاری از شرف جوهر آدمی که انرا
دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت نیز وی را شرفی هست که آن هم
از خاصیت ملائکه است وحیوانات که دیگر ازان نباشد وان آنست که همچنانکه عالم اجسام
مسخر اند ملائکه را تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بیند وخلق را بدان محتاج بیند باران
آورند بوقت بهار وباد انگیزند وحیوانات را در رحم ونبات را در زمین صورت وپرورش
کنند وبیارایند وهر جنسی ازین کارها گروهی از ملائکه موکل اند ودل آدمی نیز اگر جنس جوهر ملائکست
وی را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از عالم اجسام مسخر وی اند وعالم خاص هر کسی تن اوست وتن مسخر
دلست که معلوم است که دل در انگشت نیست وعلم وارادت در انگشت نیست وچون دل
بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل وچون در دل صورت خشم پدید آید عرق از هفت اندام گشاده
شود وچون این بارانست وچون صورت شهوت در دل آید باد پدید آید وبجانب آلت شهوت شود
وچون اندیشه طعام خوردن کند آن قوتی که در زیر زبانست بخدمت برخیزد وآب ریختن گیرد
تا طعام را تر کند چنانکه بتواند خورد واین پوشیده نیست که تصرف دل در تن روانست وتن
مسخر دلست ولیکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریفتر وقوی تر بود وبجوهر ملائکه
مانندتر بود که اجسام دیگر بیرون از تن وی را مطیع بود تا هیبت وی مثلا بر شیری افتد
وی ان نور وی مطیع وی گردد واگر همت در بیماری بندد بهتر شود واگر بر تن درستی افکند بیمار
شود واگر اندیشه در کسی بندد تا نزدیک وی آید حرکتی در باطن انکس پدید آید وهمت بدان
بندد که باران آید بیاید این همه ممکنست ببرهان عقلی ومعلوم است بتجربه وان که چشم زدگی گویند وسحر گویند هم
ازین بابست واز جمله تاثیر نفس آدمیست در اجسام دیگر تا نفسی که خبیث باشد مثلا ستوری نیکو بیند
بحکم حسد هلاک وی توهم کند ان ستور در وقت هلاک شود چنانکه در خبر آمده است که الْعَيْنُ يُدْخِلُ الرَّجُلَ
الْقَبْرَ وَالْجَمَلَ الْقِدْرَ پس این نیز از عجایب قدرتهاء دلست واین چنین خاصیت را چون کسی پدید ار
اید اگر داعی خلق باشد انرا معجزت گویند واگر نباشد کرامات گویند واگر در کاری خیر باشد
انکس را ولی گویند یا نبی واگر در شر باشد انکس را ساحر گویند وسحر وکرامات ومعجزات همه
از خواص قدرت دل آدمیست اگرچه میان ایشان فرقهای بسیارست که این کتاب بیان آن احتمال نکند
فصل پس کسی که این جمله سخنان که از پیش رفت بداند از حقیقت نبوت وولایت

وبیا

وی را هیچ خبر نبود الا بصورت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمیست
و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنک آنچه عموم خلق را در خواب کشف شود وی را در بیداری کشف
افتد دوم دیگران که نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند و نفس خواص وی در اجسام که خارج
(یعنی انبیا و اولیا)
از تن ویست اثر کند بطریقی که صلاح خلق در آن باشد تا فسادی نبود اندر آن و سیوم آنک
آنچه از علوم عموم خلق را بتعلیم حاصل شود وی را بی تعلیم از باطن خویش حاصل شود و چون روا
باشد که کسی که زیرک و صافی دل باشد و بعضی از علمها از خاطر خویش بجای آرد بی تعلیم روا
باشد که دلی که صافی تر و قوی تر باشد که همه علمها یا بیشتر آن یا بسیاری از آن از خود بشناسد
و آن را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت **وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا** هر که را این سه خاصیت
جمع باشد وی از پیغامبران بزرگ باشد و یا از اولیای بزرگ و اگر یکی بود ازین هر سه هم این
درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیارست که کسی باشد که از هر یکی وی را اندکی باشد
و کسی بود که بسیاری و کمال رسول ما علیه الصلوة والسلام بدان بود که وی را این هر سه خاصیت
بغایت کمال بود و ایزد سبحانه و تعالی و چون خواست که خلق را بنبوت راه دهد تا متابعت وی
کنند و راه سعادت از وی بیاموزند ازین هر سه خاصیت نمودگاری هر کسی را بداد خواب
نمودگار یک خاصیت است و فراست نمودگاری هر کسی را بداد نمودگار یک خاصیت است
و فراست نمودگاری دیگر و خاطر راست در علوم نمودگاری دیگر و آدمی را ممکن نیست که بچیزی
ایمان آورد که وی را جنس آن نباشد که هر چه وی را نمودگار آن نبود و خود وی را صورت آن معلوم
نشود و مفهوم نگردد و از برای اینست که هیچ کس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله تعالی و شرح
این تحقیق درازست و در کتاب معانی اسماء الله تعالی برهان روشن بگفته ایم و مقصود
آنست اکنون که ما روا میداریم که بیرون ازین سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیتها باشد که ما را
از آن خبر نیست که ما با نمودگار آن نیست پس چنانکه میگوییم خدای را تعالی بکمال نشناسد مگر خدای میگوییم
رسول علیه الصلوة والسلام را بکمال نشناسد مگر رسول صلی الله علیه وسلم و آنکس که بدرجه فوق ویست
پس از آدمیان قدر پیغمبر هم پیغمبر داند و ما را این مقدار بیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی
و کسی ما را حکایت کردی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نشنود و بگوید که فردا چه خواهد بود
و چون شنوا و بینا بود این نمی تواند دانست هرگز ما این باور نداشتیمی و آدمی هر چه ندیده باشد
باور نکند و از برای این گفت حق تعالی **بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ**

وگفت وَاِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هَذَا اِفْکٌ قَدِیمٌ پس عجب مدار که انبیا و اولیا را
صفتی باشد که دیگران از آن هیچ خبر نبود و ایشان از آن لذتها و حالتها شریف یابند که می
بینی که کسی که وی را ذوق شعر نیست آنچه از آن سبب لذت وزن و سماع بنیاید و اگر کسی خواهد که وی را
معنی آن تفهیم کند نتواند که گویی وی خود از جنس خبر ندارد و همچنین هر که اکمه و اعمی باشد هرگز
معنی الوان و لذت دیدار فهم نکند پس عجب مدار قدرت خدای تعالی را که بعضی از درکات یعنی
کور مادرزاد پس از درجه نبوت آورید و بیش از آن کس را از آن خبر ندارد

فصل

از این جمله که رفت شرف گوهر آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم گشت که چیست و همانا که شنیده
باشی از صوفیان که گویند علم حجابست ازین راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار مکن که این
حقیقت جمع محسوسات حجابست و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون بدان مشغول و مستغرق
باشی ازین راه حجاب باشد و مثل دل چون حوض است و مثل حواس چون پنج جوی که آب از وی بحوض
راه حجاب باشد و مثل دل چون حوض است و مثل حواس چون پنج جوی که آب از وی بحوض
می آید از بیرون پس اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید تدبیر آن بود که این آب جمله از وی
بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن آبست هم بیرون کنی و راه همه جویها ببندی تا نیز آب در نیاید و قعر حوض می
کنی تا آب صافی از درون حوض پدید آید و تا حوض بدان آب که از بیرون اندر آمده باشد مشغول
باشد ممکن نبود از درون وی آب بر آید همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید
تا دل از هر چه از بیرون در آمده باشد خالی شود اما عالم اگر خویشتن را خالی کند از علم آموخته
و دل بدان مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب وی نباشد و ممکن بود که این فتح او را بر آید همچنان که چون دل
را از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته وی را حجاب نکند و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد
اهل سنت و جماعت بیاموخت و دلیلهای وی چنانکه در جدل و مناظره گویند بیاموخت و همگی خود بدان
داد و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ نیست و اگر چیزی دیگر در دل وی آید گوید این خلاف آنست که من
شنوده ام و هر چه خلاف آنست باطل باشد ممکن نشود که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود که
آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن
حقایق از آن قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی طریق جدل در نصرت اعتقاد
بیاموزد وی را حقیقت آن مکشوف نشده بود چون پندارد که همه آنست که وی دارد پندار حجاب وی
گردد و بحکم آنکه این پندار غالب بود که هر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند
ازین درجه پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب وی نباشد و آنگاه چون این فتح وی را بر آید

درجه

درجهٔ وی بغایت کمال برسد و راه وی ایمن تر و درست تر بود که کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد
این کس باشد که مدتی دراز دربند خیالی باطل بماند و اندک مایه شبهت او را حجاب کند و عالم
ازین چنین خیالها ایمن باشد پس معنی این که علم حجابست باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی بشنوی
که وی بدرجهٔ مکاشفت رسیده بود اما این اباحتیان مطوّقان که حاصل چون صاحب حالتی نباشد
و علم نیز حاصل نکرده باشد ایشان را گر این سخن کی روا باشد که ایشان قومی اند درین روزگار پدید آمده اند و هرگز
ایشان را خود این حال نبوده است ولیکن عبارتی چند از ترّهات صوفیان برگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که خویشتن را
هر روز می شویند و بفوطه و مرقع و سجاده می آرایند و آنگاه علم را و علما را مذمت می کنند ایشان کشتنی اند و شیاطین
خلق اند و دشمن خدای و رسول اند که خدای و رسول علم را و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت
کرده اند این مدبر مطوق چون صاحب حال نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد وی را این سخن کی روا
باشد که این سخن گوید و مثل وی چون کسی باشد که شنوده بود که کیمیا از زر بهتر بود که از وی زر بی
نهایت آید و کیمیا از زر پیش وی نهند و دست بدان نبرد و گوید زر بچه کار آید و وی را چه قدر
باشد کیمیا باید که اصل آنست زر قراضه ایست و کیمیا خود هرگز ندانسته بود مدبر و مفلس و گرسنه بماند
و از شادی این سخن که من خود بگفتم که کیمیا از زر بهتر بود طرب می کند و لاف می زند پس مثال کشف انبیا
و اولیا چون کیمیاست و مثال علم علما چون زرست و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضل است بجمله ولیکن
اینجا یک دقیقه دیگرست که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از وی صد دینار بیش حاصل نیاید وی را فضل
نباشد بر کسی که هزار دینار دارد و چنانکه گفت کیمیا و حدیث آن و طالبان آن بسیارست و حقیقت آن
در روزگار دراز بدست کس نیاید و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود
کار صوفیان نیز همچنین باشد و آنچه بود نادر بود و اندک بود و عزیز بود که بکمال رسد پس باید که
بدین بشناسی که هرکس را که از حالت صوفیان چیزی پدید آید اندک وی را بر عالمی فضل نباشد که
بیشتر ایشان آن باشند که از اوایل این کار چیزی بر ایشان پیدا آید و آنگاه از آن بیفتند و تمام نشوند
و بعضی باشند که سودایی محال بر ایشان غالب شود و آن را حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که
آن کاریست و آن خود نه چنین باشد که و چنانکه در خواب حقیقت هست و اضغاث احلام نیز
هست در آن حال همچنین بود بلکه فضل بر علما کسی را بود که اندر آن حال چنان کامل شده باشد
که هر علمی که بدین تعلق دارد که دیگران بتعلیم بودی وی خود بی تعلیم بداند و این سخن نادر بود پس
باید که باصل راه تصوف و تفضیل ایشان ایمان داری و بسبب این مطوّقان روزگار اعتقاد در

ایشان تباه نکنی و هر که از ایشان در علم و علما طعن کند بدانی که از بی حاصلی می کند

فصل

همانا که کویی بچه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است
بدانکه این بدان معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت وی اندران
باشد و لذت هر چیزی اندر انست که مقتضی طبع وی بود و مقتضای طبع هر چیزی است که وی را
از برای آن آفرین اند چنانکه لذت شهوت اندر انست که بآرزوی خویش رسد و لذت غضب
در انست که انتقام کند از دشمن و لذت چشم در صورتهای نیکوست و لذت کوش در آوازهای
و الحان خوش است و همچنین لذت دل در انست که خاصیت وی است و ویرا از برای آن آفریده اند
و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی اینست اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات
به پنج حواس است و این خود بهایم را هست و از برای اینست که آدمی هر چه بداند در طبع وی تقاضا و تجسس
آن بود تا بداند و از هر چه داند بدان شاد باشد و بنجح کند و بدان فخر آرد اگرچه در چیزی خسیس بود چون
شطرنج مثلا اگر کسی را که داند کویند که تعلیم مکن صبر دشوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی عزیب بدانست
بچیزی بزرکتر و شریفتر بود لذت آن بیشتر بود که آنکس را که وی از اخبار و اسرار وزیر خبر دارد بدان
شاد بود و اگر اسرار ملک بداند و اندیشهٔ وی در تدبیر مملکت بداند بدان شادتر بود و انکس که بعلم
هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شادتر بود از آنکه علم شطرنج داند و آنکس داند که شطرنج
چون باید نهاد و بنهادی لذت بیش از آن یافت که آنکس که داند که چون باید باخت و همچنین هرچند که
معلوم شریفتر بود علم آن شریفتر و لذت وی بیش بود و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف
همه موجودات چیزها بوی است و پادشاه و ملک همه عالم و همه عجایب عالم آثار صنع وی است پس
هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و لذیذتر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظارهٔ حضرت
ربوبیت نبود که مقتضی طبع دل آنست از برای آنکه مقتضی طبع هر چیزی خاصیت وی باشد
که ویرا از برای آن آفریده اند اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد
همچون تنی باشد که بیمار در وی تقاضای غذا باطل شده باشد و باشد که کل دوستر از نان
دارد اگر ویرا علاج نکنند تا شهوت طبعی باز بجای خویش آید و این شهوت فاسد از وی بشود
بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکه که شهوت دیگر چیزها بود دل غالب تر شده از شهوت
معرفت حضرت الاهیت بیمارست اگر علاج نکند بدان جهان شود و هلاک شود و
بدبخت

و همه شهوتها و لذتها محسوسات که بتن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن بوده
باشد باطل شود و لذت معرفت که بدل تعلق دارد بمرگ اضعاف آن شود که دل بمرگ هلاک نشود
و در فراق آن نماند و بآن معذب باشد و معرفت برجای باشد بلکه روشن تر شود و لذت اضعاف
آن شود که زحمت دیگر شهوتها بمرگ از پیش برخیزد و شرح آن بتمامی در اصل محبت در آخر کتاب بیاید کرده
آید ان شاء الله تعالی **فصل** این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر آدمی در چنین کتاب کفایت بود
و اگر کسی زیادت شرح خواهد **در کتاب عجایب القلب از کتب احیا گفته ایم** و بدین هر دو کتاب هم
آدمی خویشتن شناس تمام نشود که این همه شرح بعضی از صفات دلست و این یک رکنی است و دیگر رکن آدمی
تن ویست و در آفرینش تن نیز عجایب بسیارست و اندر همه عضوی از ظاهری و باطن معانی عجیبست و اندر
هر یکی حکمتهای غریبست و اندر تن آدمی چند هزار پی و رگ است و استخوان هر یکی بر صفتی و شکلی دیگرست
و هر یکی از برای غرضی دیگر و تو از آن همه بیخبری و تو این مقدار بیش ندانی که دست از برای گرفتن است
و پای از برای رفتن و زبان از برای گفتن و چشم از برای دیدن اما آنکه چشم از ده طبقه مختلف ترکیب
کرده اند که اگر از ده یکی کمتر شود دیدار خلل شود ندانی که آن هر طبقه برای چیست و بچه وجه در
دیدار وی حاجت آید و مقدار چشم خود پیداست که چندست و شرح این هر ده طبقه و علم وی در مجلدها
بسیار گفته آید ان شاء الله بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که احشای باطن چون جگر و طحال
و زهره و کلیه و غیر آن از برای چیست اما جگر از برای آنست که طعامهای مختلف از معده بوی رسد و همه را
یک صفت میکند برنگ خون تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام شود و چون خون اندر جگر
پخته شود از وی دردی بماند و آن سودا بود و طحال از برای آنست تا آن سودا از وی بستاند و بر
سر وی کفی زرد گرد آید و آن صفرا بود و زهره از برای آنست تا آن صفرا از وی بکشد و چون خون از جگر
بیرون آید تنک و رقیق و بی قوام بود کلیه از برای آنست تا آن آب را از وی بستاند تا خون بی صفرا
و بی سودا با قوام بعروق در روان شود اگر مراره را آفتی رسد صفرا بماند از وی علت یرقان و علتها
صفراوی پدید آید و اگر طحال را آفت رسد سودا با خون بماند از وی علت سوداوی پدید آید اگر کلیه را
آفتی رسد در آب خون بماند استسقا پدید آید و همچنین هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن برای کاری
آفریده اند که تن بی آن مختل باشد بلکه تن آدمی بمختصری وی مثالیست از همه عالم که از هر چه در عالم
آفریده اند در وی نمودگاری از آن هست استخوان چون کوهست و عروق چون جویهای آب بارانست و موی
چون درختانست و دماغ چون آسمانست و حواس چون ستارگانست و تفصیل این نیز دراز است بلکه همه اجناس

آفرینش را در وی مثالیست چون خوک و کوک و ستور و دیو و پری و فریشته چنانکه از پیش
گفته آمده است بلکه هر پیشه وری را که در عالم است در وی نمودگاری درست آن قوت که در
معده است چون طباخست که طعام را هضم کند و آنکه طعام صافی را بجگر فرستد و ثفل را با امعا
چون عصارست و آنکه طعام را در جگر برنگ خون کرداند چون رنگ رزست و آنکه خون را
در سینه برنگ شیر سپید کرداند و در انثیین نطفه سپید کرداند چون کازرست و آنکه در
هر جزوی غذا از جگر میکشد بخویشتن چون جذابست جلابست و آنکه در کلیه آب از جگر می کشد و در
مثانه می ریزد چون سقاییست و آنکه ثفل را بیرون اندازد چون کناس است و آنکه صفرا
و سودا انگیزد در باطن تا تن تباه شود چون عیار مفسدست و آنکه صفرا و علتها را دفع کند
چون رئیس عادلست و شرح این نیز درازست و مقصود آنست که بدانی که چند عملها عالمهای
مختلفست در باطن تو هر یکی بکار تو مشغول و تو در خواب خوش باشیی و ایشان هیچ از
خدمت تو بیاسایند و تو نه ایشان را بدانی و نه شکر آنکه ایشان بخدمت تو بپای کرده است
بجای آوری اگر کسی غلام خویش را یک روز بخدمت تو فرستد همه عمر بشکر وی مشغول
باشی وانرا که چنین چند هزار پیشه ور اندر درون تو بخدمت تو فرستاد که در همه عمر تو
یک لحظه از خدمت تو فرو نه ایستند از وی خود یاد نیاوری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضا
که ویرا علم تشریح خوانند و علمی عظیمست و خلق از آن غافل باشند و نه خوانند و آنکه خوانند
از برای آن خوانند تا در علم طب استاد شود و طب خود مختصرست و اگرچه بوی حاجتست وعلم طب
اما براه دین تعلقی ندارد اما کسی که نظر درین کند از برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی ۞
بیند وی را سه صفت از صفت الهیت ضروری حاصل شود دانسته شود یکی آنکه بداند که بنا کننده این قالب
و آفریننده این شخص قادریست بر کمال که هیچ نقص و عجز را بقدرت وی راه نیست که هرچه خواهد تواند
کرد که هیچ کار در جهان عجیب تر از آن نیست که از قطره آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد
زنده کردن پس از مرگ آسان تر تواند کرد و دوم آنکه بداند که عالمیست که علم وی محیطست بهمه کارها
که این چنین عجایب با این همه حکمتهای غریب ممکن نگردد والا بکمال علم و سیوم آنکه لطف و رحمت
و عنایت وی را بر بندگان هیچ نهایت نیست که از هرچه در می بایست آفریدگار وی را هیچ چیز باز نگرفته
است بل آنچه بضرورت می بایست چون دل و جگر و دماغ و اصول حیوان بداد و آنچه بوی نیز حاجت
بود بداد اگرچه ضرورت نبود چون دست و پای و چشم و زبان هم بداد و آنچه نه بدان حاجت بود و نه ضرورت

بود ولکن در وی زیادت زینت بود و بدان وجه نیکوتر بود آن نیز هم بداد چون سیاهی موی
و سرخی لب و کوژی ابرو و همواری مژهٔ چشم و غیر آن و این لطف و عنایت نه تنها با آدمی کرد و بس
بلکه با همه آفریدها تا با شه و عنکبوت و زنبور و مگس که هر یکی را هر چه بایست بداد و بازان بهم شکل ایشان را
و ظاهر ایشان را برنگها و نقشهای نیکو بیاراست پس نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی کلید معرفت صفات
الهیت است بدین وجه و بدین سبب این علم شریفست نه بدان سبب که طبیب را بدان
حاجتست و همچنان که غرایب شعر و تصنیف و صنعت هر چند بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنف
و صانع وی در دل تو زیادت بود عجایب صنع ایزد تعالی همچنین مفتاح علم است بعظمت صانع
جل جلاله و این نیز بابی از معرفت نفس است ولیکن مختصرست باضافت بعلم دل که این علم تن است
و تن چون مرکب است و دل چون سوار است و مقصود از آفرینش سوار است که مرکب از برای سوار است
سوار از برای مرکب ولیکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که بدین آسانی خویشتن را تمامی نتوان شناخت
با آنکه بتو هیچ چیز از تو نزدیکتر نیست کسی که خود را ناشناخته باشد و دعوی شناخت دیگری کند همچون
مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر همه از نان وی میخورند
و این هم زشت بود و هم محال **فصل** چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی
ازین جمله بدانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند و آنگاه وی را بر تو پوشیده اند و چون
طلب وی نکنی و وی را ضایع کنی و از وی غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود جهد آن کن که دل خود را
باز جویی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری و وی را بکمال و شرف خویش رسانی که شرف و عز وی اندر
آن جهان پیدا خواهد آمد که شادی بیند بی اندوه و بقای بی فنا و قدرتی بی عجز و معرفتی بی شبهت
و جمال حضرتی بی کدورت اما اندرین جهان شرف وی بدانست که وی را استعداد و شایستگی آنست
که بدان عز و شرف حقیقی رسد و اگر نه از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیزی نیست که اسیر گرسنگی
و تشنگی و گرما و سرما و بیماری و درد و اندوه و رنج و خشم واراست و از هر چه وی را اندران راحت
و لذت است زیان کار وی است و هر چه وی را منفعت کند با تلخی و رنجست و کسی که شریف و عزیز بود
یا بعلم بود یا بقوت و قدرت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر بعلم وی نگری از وی جاهل تر
کیست که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود وی در خطر هلاک بود و دیوانگی افتد وی و نداند که از چه
خاست و علاج وی چیست و چه باشد و شاید که علاج آن در پیش وی باشد و می بیند و نداند
و اگر در قوت و قدرت وی نگاه کنی از وی عاجزتر کیست که با مگسی بر نیاید و اگر ساره حکی را بر وی

مسلط کند در دست وی هلاک شود همچنین نمرود و اگر زنبوری نیشی فرا وی کند بیخواب
و بیقرار شود و اگر درهمت وی بگیرد بیند آنک که روی بزبان آید آوری متغیر گردد و رنجور شود
و اگر یک لقمه از وی در گردد در وقت گرسنگی مدهوش شود و از ین خسیس تر چه باشد و
اگر در جمال الصورت وی نگری پوستی است بر روی مزبله کشیده و اگر دو روز خویشتن را
نشوید رسواییها بروی پیدا شود چنانکه از خویشتن سیر آید و گند از وی برخیزد و رسواتر و
گنده تر از آن چه بود که وی در باطن خویش دارد همیشه و حمال ویست که اگر روزی دو بار بدست
خویش خویشتن را نشوید بروی پیدا شود در روزی شیخ بوسعید ابوالخیر قدس الله روحه العزیز
می رفت با صوفیان و بجای رسیده که طهارت جای پاک می کردند و نجاست بیرون می آوردند
و برابر راه مبرز بایستاد و دیگران همه بگریختند و بینی بگرفتند شیخ گفت ای قوم می دانید که این نجاست با من چه
می گوید می گوید من دی در بازار بودم همه کیسها خویش برمن همی افشاندند تا مرا بدست آورند
یکشب بیش شما بیش صحبت نکردم که بدین صفت چنین گشتم مرا از شما می باید گریخت نه شما را از من و بحقیقت
چنین است که آدمی اندرین عالم بغایت نقصان و عجز و ناکسی است و روز بازار وی فردا خواهد بود
و اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل افکند از درجه بهایم بدرجه فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا
آورد و بشهوت دنیا فریفته گردد فردا سگ و خوک را بروی فضل باشد که ایشان همه خاک شوند
و از رنج برهند و وی در عذاب بماند پس چنانکه شرف خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی
خود نیز بشناسد که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت خدای تعالی و این
مقدار کفایت بود در شرح خویشتن شناختن که چنین کتاب بیش ازین که گفته آمد احتمال
نکند **عنوان دوم در شناختن خدای تعالی جل و علا** بدانکه در کتب پیغمبران گذشته
علیهم السلام معروفست این لفظ که یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک و در اخبار و آثار
معروفست که مَن عَرَفَ نفسَهُ فقد عَرَفَ ربَّهُ و این همه دلیل آنست که نفس آدمی چون آیینه است
که هر که در وی می نگرد حق را می بیند و بسیار کس در خود می نگرند و حق را نمی شناسند پس لابد است
شناختن آن از وجهی که دیگران نظر آیینه معرفت است و این بر دو درجست یکی آنست که غامض تر یعنی مشکل تر
است و بیشتر فهمها از احتمال نکند و شرح آنکه عوام فهم نتوانند کرد صواب نیست از آن شرح
کردن اما آن وجه که همه کس فهم تواند کرد آنست که آدمی از ذات خویش هستی ذات حق تعالی بشناسد
و از صفات خویش صفات حق تعالی جل و علا بشناسد و از تصرف در مملکت خویش و آن تن و

اعضای

اعضای و سیت تصرف حق در جمله عالم بشناسد و شرح این است که چون خود را اولا بهستی
بشناخت و بداند که پیش ازین بسالی چند نیست بود و از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه حق
تعالی جل و علی گفت هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا و آنجه آدمی بدان راه باید از اصل
آفرینش خود نطفه است قطره آب گندیده و در وی نه عقل و نه سمع و نه بصر و نه سر و نه دست و نه زبان
و نه پای و نه چشم و نه رگ و نه پی و نه استخوان و نه گوشت و نه پوست بلکه آبی سپید یکصفت پس
این همه عجایب در وی پدید آمد یا وی خود را پدید آورد یا کسی وی را پدید آورد و چون بضرورت
بشناسد که اکنون که بدرجت کمال است از آفریدن یک موی عاجز است داند که آن وقت که قطره
آب بود عاجزتر و ناقص‌تر بود پس بضرورت وی را از هست شدن ذات خویش هستی ذات
آفریدکار معلوم شود و چون در عجایب تن خود نگرد از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی
از آن شرح کرده شد بقدرت آفریدکار خویش روشن به بیند و بشناسد که قدرتی بر کمالست
که هرچه خواهد چنانکه خواهد بتواند آفرید که قدرتی کامل‌تر از آن چه باشد که از چنان قطره آب
حقیر همین شخصی با کمال و با جمال بر بدایع و عجایب بیافریند و چون در غرایب صفات خویش و
منافع اعضاء خویش نگرد که هر یکی را از برای چه حکمت آفریده اند از اعضاء ظاهر چون دست
و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و زهره و غیر آن علم آفریدکار
خویش بشناسد که بنهایت کمالست و بهمه چیزهای محیط و بداند که از چنین علم هیچ چیز غایب نتواند
بود که اگر همه عقل عقلا در هم زنند و ایشان از عمرهای دراز دهد و اندیشه می‌کنند تا یک عضو
از جمله این اعضای وجهی دیگر اندر آفرینش آن بیرون آورند بهتر از آن که هست نتوانند که اگر خواهند
مثلا که صورت دیگر تقدیر کنند دندانها که دندانهای پیشین را سر تیز آفرین است تا طعام ببرد و دیگر را
سر پهن است تا طعام را آس کند و زبان بر وی چون مجرفه آسیا است که طعام بآسیا می‌اندازد و قوتی که
در زیر زبانست چون خمیر کنی آب در می‌ریزد بدان و قتکه می‌باید چندانکه می‌باید آب می‌ریزد تا طعام
تر شود و بلکه فرو شود و در کار بماند همه عقلاء عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید بکمال‌تر
زین و نیکوتر ازین و همچنین دست را که پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان دورتر
و بالا که بهتر چنانکه با هر یکی از ایشان کاری کند و بهم می‌گردد و هر یکی را سه بند ظاهر و وی را دو بند
ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد قبض کند و اگر خواهد از وی مجرفه سازد و اگر خواهد مغرفه سازد

جنین

اگر خواهد کرد کند و سلاح سازد و اگر خواهد پهن باز کند کفچلیز و طبق سازد و از وجوه بسیار
بکار دارد و اگر همه عقلاء عالم خواهند که وی را وجهی دیگر اندیشند در نهاد این انگشتان تا همه در یک
صفت بودی یا سه از یک سو بودی و دو از یک سو یا این که پنج است شش بودی یا چهار باشد یا این که
سه بند دارد دو دارد یا چهار دارد هرچه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کامل ترین اینست
که خدای تعالی آفریده است بدین معلوم شود که علم آفریدگار بدین شخص محیط است و بر همه چیزی
مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست هرچند کسی این حکمتها بیشتر داند تعجب وی
از عظمت علم خدای تعالی بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای خویش نگه کند اول با عضا و آنگه بطعام
و لباس و مسکن و حاجت طعام وی به باران و باد و میغ و سرما و گرما و بصنعتهائی که آن بصلاح آورد
و حاجت صنعتها بآلات از آهن و چوب و مس و برنج و غیر آن و حاجت این آلات بهدایت و معرفت
که چون سازند و انگاه نگاه کند این همه آفرین و ساخته بیند بر تمام ترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی
چندان انواع که ممکن نبودی که اگر نیافریدی در خاطر کس آن اندر آمدی و یا در توانستی
خواست ناخواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت ساخته بیند و از اینجا وی را صفتی دیگر معلوم
گردد که حیوة همه اولیا بدانست و آن لطف و رحمت و عنایت است بهمه آفریدگان چنانکه
گفت عز و جل سبقت رحمتی غضبی و چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت شفقت
خدای تعالی بر بندگان بیش تر است از شفقت مادر بر فرزند شیرخواره پس در پدید آمدن
ذات خویش هستی ذات حق تعالی بدید و از بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف خویش کمال قدرت حق
بدید و در عجایب حکمتها و منافع اطراف خویش کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه در وی بایست
بضرورت یا بحاجت یا از برای نیکویی و زینت که همه با خویشتن آفرین یابد لطف و رحمت
آفریدگار بدید پس بدین وجه معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق تعالی بشد

فصل

چنانکه صفات حق از صفات خویش بدانست و ذات هستی وی از ذات هستی خویش بدانست تنزیه
و تقدیس حق تعالی از تنزیه و تقدیس خویش بداند که معنی تنزیه و تقدیس در حق تعالی
آنست که پاک و مقدس است از هرچه در وهم آید و در خیال آید و منزه است از آنچه بجای وی را
اضافت توان کردن اگرچه هیچ جای از تصرف وی خالی نیست و آدمی نمودگار این در خویشتن
می بیند که حقیقت جان وی که ما آنرا دل گفتیم منزه است از آنکه در وهم و خیال آید که گفتیم
وی را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود وی را رنگ نبود و هرچه وی را

رنگ

رنگ و مقدار نبود وی هیچ حال در خیال نیاید که در خیال چیزی در آید که چشم ازو دیده باشد
یا جنس آن را دیده بود و جز الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و اینکه طبع تقاضا کند
که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه شکل دارد و خردست یا بزرگ چیزی که این صفات را
بوی راه نبود سؤال چگونگی در وی باطل بود اگر خواهی که بدانی که روا باشد که چیزی بود که
چگونگی را بوی راه نبود در حقیقت خود نگر که آن حقیقت تو که محل معرفت است قسمت پذیر نیست
و مقدار و کمیت و کیفیت را بوی راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه چیزیست جواب آن بود که
چگونگی را بوی راه نیست چون خود را بدین صفات بدانستی بدانک حق تعالی بدین صفت تقدیس اولیترست
و مردمان عجب دارند که موجودی باشد بی چون و بی چگونه و ایشان خود چنان‌اند و خو
د را نمی‌شناسند بلکه آدمی اگر در تن خویش طلب کند هزار چیز بیند همه بی چون و بی چگونه که اندر خود
خشم بیند و عشق بیند و درد بیند و لذت بیند و اگر خواهد که چون و چگونگی آن طلب کند نتواند که
چون آن چیزها شکل و لون ندارد این سؤال را بوی راه نبود بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت
بوی یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است عاجز آید و سبب این آنست که چون و چگونه تقاضای خیالست
که آن حاسهٔ چشم حاصل شده است آنگاه از هر چیزی نصیب چشم می‌جوید و آنچه در ولایت گوش است
چون آواز مثلا چشم را اندرو هیچ نصیب نیست پس طلب وی چون و چگونگی را محال بود که آواز
منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش هم چنین آنچه بحاسهٔ
دل تعلق دارد و بحاسهٔ دل دریابند منزه است از نصیب جمله حواس و چونی و چگونگی در جمله محسوسات
بود و این را تحقیقی و غوری هست که در کتب معقولات شرح کرده‌ایم و درین کتاب این قدر کفایة
بود و مقصود آنست که آدمی از بی چون و چگونگی خویش بی‌چونی و بی‌چگونگی حق بتواند شناخت
و بداند که چنانکه جان موجودست و پادشاه تن است و هرچه از تن وی را چون و چگونه است
همه مملکت وی است و وی بی چون و بی چگونه است هم چنین پادشاه عالم بی چون و بی چگونه است
و هرچه چون و چگونه دارد چون محسوسات همه مملکت وی است و دیگر نوع آن تنزیه است که
وی را بهیچ جای اضافت نکنند و جان را بهیچ عضو اضافت نکنند و نتواند کرد که نتوان گفت که در دست
راست یا در پای است یا در سرست یا در جائی دیگرست بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیر است
و وی قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال بود که فرود آید که آنگاه وی نیز قسمت
پذیر شود و با آنکه بهیچ عضو اضافت نپذیرد هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست بلکه همه در

فرمان و تصرف وی اند و وی پادشاه همه است چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است و وی
منزه است از آنکه وی را بجایی خاص اضافت کنند و تمامی این نوع از تقدیس بدان آشکارا شود که
حاجت و سر روح آشکارا بگوئی و اندران رخصت نیست که تمامی آنکه ان الله تعالی خلق
آدم علی صورته بران آشکارا شود ان شاء الله تعالی **فصل** چون ذات
حق تعالی معلوم شد و صفات وی و پاکی و تقدیس وی از چون و چگونگی معلوم شد و تنزیه
وی از اضافت بمکان معلوم شد و کلید همه معرفت نفس آدمی آمد یک باب دیگر از معرفت
بماند و آن معرفت پادشاهی راندن ویست در مملکت خویش که چگونه است و بر چه
وجه است و کار فرمودن وی ملائکه را و فرمان برداری ملائکه حق تعالی را و راندن
کارها بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بر زمین و جنبانیدن ستارگان و آسمانها
را و در بستن کارهای اهل زمین باسمانها و کلید ارزاق باسمان حوالت کردن که این جمله
چگونه است و این بابی عظیم است در معرفت حق تعالی و این را معرفت افعال گویند چنانکه از
پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و کلید این نیز هم معرفت نفس آدمی است و تو چون ندانسته
باشی که تو پادشاهی خویش در مملکت خویش چون میرانی چگونه خواهی دانست که پادشاه عالم پادشاهی
را چون میراند اول خویشتن را بشناس و یک فعل خویش را بدان مثلا چون نبشتن که چون خواهی
که بسم الله را که بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی در تو پدید آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید
این دل ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ است از سینه و جنبشی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود
و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند که حمال قوتهای حس و حرکت است و این روح دیگر است که
بهایم را بود و مرگ را بدین راه بود و آن روح دیگر که ما آن را دل نام کردیم بهایم را نبود و هرگز
نمیرد که آن محل معرفت حق تعالی است پس این روح چون بدماغ رسد و صورت بسم الله در خزانه اول
از دماغ که جای قوت خیال است پدید آید که اثری پدیدا آمدن باشد اثری از دماغ باعصاب
پیوندد که از دماغ بیرون آمده است و بجمله اطراف رسیده و در سر انگشتها بسته چون رشتها
و از بر ساعد کسی که نحیف بود بتوان دید پس اعصاب بجنبد پس سر انگشت را بجنبانند پس انگشت
قلم را بجنبانند پس قلم حبر را بجنباند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در خیال خزانه است بر کاغذ پدیدا
آید بمعاونت حواس خصوصا چشم که از جمله آنکه در نبشتن حاجتی باشد پس چنانک اول همه اثر کارها
رغبتی بود که در دل تو پدیدار آید اول همه کارها صفتی است از صفات حق تعالی که عبارت از آن ارادت آید چنانکه

ذکر معرفت حق به اعتبار
افعال او تعالی شانه

اول

اول اثر این ارادت بر دل تو پیدا آید آنگاه بواسطه آن بدیگر جایها رسد و اول اثر ارادت حق تعالی
بر عرش پیدا آید آنگاه بدیگران رسد و چنانکه جسمی لطیف هست چون بخاری از راه رگهای دل که این
اثر ارادت را بدماغ رساند و این جسم را روح گویند جوهری لطیف هست حق تعالی را که آن اثر از عرش
بکرسی رساند و آن جوهر را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر از
دل بدماغ رسد و دماغ زیر دلست در حکم ولایت و تصرف اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد و کرسی
زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله که فعل تو خواهد بود و مراد تست و صورت آن از تو خواهد
بود در خزانهٔ اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پدید آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد
آمد نا و لا نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانک قوتی که در دماغست اعصاب را بجنباند
دست و انگشت را بجنباند تا انگشت قلم را بجنباند هم چنین جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکل
اند آسمان را و ستارگان را بجنبانند و چنانک قوت دماغ بروابط و تارها و اعصاب انگشت را بجنباند
آن جواهر لطیف که ایشان را ملایکه گویند بواسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی طبایع
امهات عالم سفلی را بجنبانند که از اجها را طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و چنانک
قلم مداد را پراکنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید این حرارت و برودت آب و خاک امهات این مرکبات
را بجنباند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چون بروی پراکنند تا جمع کند رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند
و یبوست را حافظ این شکل گرداند و را نگاه دارد و نماند چه اگر رطوبت نبود هیچ شکل نپذیرد و اگر یبوست
نبود شکل را نگاه دارد و چنانکه قلم چون کار خویش تمام کرد و حرکت خویش بسر برد صورت بسم الله
بر وفق آن نقش که در خزانهٔ خیال بود ذات پدید آید بمعاونت حاسهٔ جسم هم چنین چون
حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کنند بمعاونت ملایکه صورت حیوانات و نباتات
و غیر آن در این عالم پدید آید بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه اثر اول کار در جمله
تن آن در دل خیزد آنگاه بهمه اعضا پراکنده اول کارها در عالم اجسام در عرش پیدا آید و چنانکه این
خاصیت که اول پذیرنده آن دلست و دیگر همه دون وی دل را اضافتی دهد تا پندارد که تو ساکن دل هم
چنین چون استیلاء همه بواسطهٔ عرش است عرش را اضافتی پندارند که وی ساکن عرش است و هم چنانکه چون تو بر
دل مستولی شدی و کار دل راست شد تدبیر همه مملکت تن بتوانی کرد و هم چنین چون ایزد تعالی جل و علا باز
نیتی عرش بر دمند تا عرش مستولی شد و عرش راست بایستاد و مستولی شد تدبیر همه مملکت ساخته شد و عبارت
چنین آمد که استوی علی العرش یدبر الامر و بدانکه این همه حقیقت است و اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم

شد است و این معنی بدانسته آمد که بحقیقت که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و بحقیقت بدان که
پادشاه را و پادشاهی را جز پادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودندی بر مملکت
خویش و نسختی مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم بتو داده بودندی هرگز خداوند عالم را نتوانستی
شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد بر نمودگار
مملکت خویش و از دل عرش بتو ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دل است اسرافیل تو ساخت
و از دماغ کرسی بتو ساخت و از خزانهٔ خیالات لوح المحفوظ ساخت و از چشم و گوش و جمله
حواس فرشتگان تو ساخت و از قبهٔ دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستارهٔ تو ساخت و از انگشت
و قلم و مداد طبایع مسخر تو ساخت و ترا یگانه و بیچون و بیچگونه بیافرید و بر همه پادشاهی کرد و آنگاه
ترا گفت زنهار تا از خویشتن و پادشاهی خویش غافل نباشی که آنگاه از آفریدگار خویش غافل شده
باشی فان الله تعالی خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک یا انسان تعرف ربک

فصل پس درین جمله که شرح نموده آمد گفته آمد میان حضرت پادشاهی آدمی و میان
حضرت پادشاهی ملک الملوک بود و علم عظیم اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت و تعلق
اعضای وی بقوتها و صفات وی و کیفیت تعلق صفات و قوتها بدل و این علمی درازست
که تحقیق آن در چنین کتاب شرح نتوان داد و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان
و ارتباط فرشتگان بیک دیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی با ایشان و این علمی درازست
و مقصود ازین اشارت آنست تا آنک زیرک بود این جمله را اعتماد کند و عظمت حق تعالی جل
و علا برین جمله بشناسد و آنکه بلید بود این مقدار بداند که چگونه غافل است و چگونه مغبون است
که از مطالعت چنین حضرتی با این همه جمال محروم است و از جمال حضرت الهیت خود چه خبر دارد
و این مقدار گفته آمد از آن از آن جمله است که خلق بتواند شناخت که خود چیست

فصل این بیچارهٔ محروم و مرحوم طبیعی و منجم که کارها را بطبایع و نجوم حوالت کردند مثال ایشان
چون مورچه است که بر کاغذی می رود و کاغذ را بیند که سیاه می شود و بر وی نقش پیدا می آید
چون نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود و گوید حقیقت این کار را اشناختم و فارغ شدم و این نقاشی
قلم می کند و این مثال طبیعی است که هیچ چیز ندانست از آن محرکات جز درجهٔ پایان بسین پس
مورچهٔ دیگر بیاید که چشم وی فراختر بود و مسافت دیدار وی بیشتر می کند و گفت غلط کردی که
من این قلم را مسخر همی بینم و ورای او چیزی دیگر همی بینم و این نقاشی وی می کند و بدین سبب شاد شود

18

وکویند که حقیقت اینست که مرد انستم که نقاش انکشت است نه قلم و قلم مسخر است و این مثل
منجم است که نظر وی بتنشیر بکیتند وبدید که طبایع مسخر کواکب اند ولکن ندانست که کواکب
مسخر فرشتکانند و بدرجاتی که ورای ان بود راه نیافت و جنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی
در عالم اجسام افتاد و ازوی حلافی خاست میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردند همیز
خلافست که بیشتر خلق از عالم جون اجسام ترقی کردند و جیزی بیرون از اجسام باز نیافتند
بر اول در فرود امدند و راه معراج در عالم ارواح بریشان بسته کشت و در عالم ارواح
که ان عالم انوار است هم جنین عقبها و حجب بسیار است بعضی درجهٔ وی جون درجهٔ کواکب و بعضی
جون قمر و بعضی جون شمس و این مراقی معراج کبیایی ذاتست که ملکوت اسمان بایشان نمایند جنانک
در حق خلیل خبر داد حق سبحانه و تعالی ازینجا که کفت وکذلك نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض ولیکون من الموقنین تا انجا که کفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و ازبرای این بود که رسول الله
صلعم کفت و شرح در این کتاب مشکات الانوار و مصنفات الاسرار کفته ایم و ان انجا طلب باید کرد
و مقصود انست که بدانی که طبیعی بیجاره که جیزی بحرارت و رطوبت و برودت حوالت کرد بوجهی
راست کفت که اکر ایشان در میانه اسباب الهی نبودندی علم طب باطل شدی و لیکن خطا
ازان وجه کرد که جشم وی مختصر بود بنداد و در اول منزل فرود امد و ازوی اصلا ساخت نه
مسخری و خداوندی ساخت نه جاکری و وی خود از جملهٔ جاکران بازپسین است که در صفت
الفعال باشد و منجم که ستاره را در میان اسباب اورد راست کفت که اکر نه جنین
بودی شب و روز برابر بودی که افتاد ستاره است که روشنی و کرمی در عالم ازوی است و زمستان
و تابستان برابر بودی که کرمی تابستان ازانست که افتاب میان اسمان نزدیک شود و زمستان
دور شود وان خدای که در قدرت وی هست که افتاب را کرم و روشن افریند جه عجب اکر زحل
را سرد و خشك افریند و زهره را کرم و تر افریند این در مسلمانی هیچ قدح غارت نکند منجم ازان
جای غلط کرد که از نجوم اصل و حوالت کاه ساخت و مسخری ایشان بندید و ندانست که الشمس
والقمر بحسبان والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره و مسخر ان باشد که وی را بکار دارند
پس ایشان نه کارکران اند از جهت خویش بلکه بکار داشتکان اند از جهت اعمال فرشتکان بر مثال
اعصاب مستعمل است در تحریك اطراف از جهت قوتی که اندر دماغ است و کواکب هم انجا کران
بازپسین اند اکرجه بدرجه نقیبان اند و بصفت الفعال اند جون جهار طبع که ایشان مسخران بازپسین اند

ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره

جون قلم در کتاب **فصل** بیشتر خلاف میان خلق جنین است که همه از وجهی راست
کفته باشند ولیکن بعضی نه بینند وپندارند که همه بدیدند ومثل ایشان جون کروهی
نابینا است که شنوده باشد که بشهر ایشان پیل آمده است بشوند تا وی را بشناسند ودست
وی را ببرماسند یکی را دست بر کوش وی آمد ویکی را بر پای وی ویکی را بر دندان جون بدیکر
نابینایان رسیدند وصف پیل از ایشان بپرسیدند آنکه دست وی بپای نهاده بود کفت پیل ما
نند ستونی است وآنکه بر دندان نهاده بود کفت مانند عمودی است وآنکه بر کوش نهاده بود کفت
مانند کلیمی است همه راست کفتند از وجهی وهمه خطا کردند که پنداشتند که جملهٔ پیل را دریافتند
ونیافته بودند هم جنین منجم وطبیعی وطبیب هر یکی را جشم بر یکی از جاکران حضرت الهیت افتاد
آن سلطنت واستیلای او عجب داشتند که کفت پادشاه خود اینست هذا ربی تا کی که وی را راه
بازدارند نقصان همه بدید وورای ایشان دیکری دید وکفت این در زیر دیکری است وآنجه در
زیر باشد خدای را نشاید **لا احب الآفلین فصل** مثال کواکب وطبایع وبروج فلک الکوا
کب که دوازده قسمت است وعرش که ورای همه است از وجهی جون مثال پادشاهی است
که وی را حجره باشد خاص که وزیر وی آنجا بنشیند وبر کرد آن حجره رواقی بود دوازده روزن
وبر هر روزنی نایبی بود از آن وزیر نشسته وهفت نقیب سوار بیرون این روزن کرد این دوازده
روزن بر می کردند وفرمان نایبان وزیر که از وزیر بدیشان رسیده باشد می شنوند وجهار
پیاده دورتر از این هفت سوار نقیب ایستاده اند وجشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت
جه فرمان بایشان رسد وجهار کمند در دست این جهار پیاده نهاده تا یکی اندازند وکروهی را بحکم
فرمان بحضرت می فرستند وکروهی را از حضرت دور می کنند وکروهی را خلعت می دهند وکروهی را
عقوبت می کنند عرش مثال حجرهٔ خاص است ومستقر وزیر مملکت است که وی فرشتهٔ مقرب تر است
وفلک الکواکب مثال پایکاه آن رواق است که دوازده برج ودوازده روزن است ونایبان
وزیر فرشتکان دیکر اند که درجهٔ ایشان دون فرشتهٔ مقرب تر است وبهر یکی عملی دیکر مفوض
است وهفت ستاره هفت سوار است که جون نقیبان همیشه کرد این روزنها میکردند واز هر روزنی
فرمانی از نوعی دیکر بدیشان می رسد وآنک وی را جهار عنصر کویند جون آب وآتش وخاک وهوا
جون جهار جاکر پیاده اند که از وطن خویش سفر نکنند وجهار طبع جون حرارت وبرودت ورطوبت
ویبوست جون جهار کمند است در دست ایشان مثلا جون حال بر کسی بکردد که روی از دنیا بکرداند

واندر

واندوه و بیم بر وی مستولی شود و نغمتهای در دل وی ناخوش شود و ویرا اندوه عاقبت
کار خویش بگیرد وطبب گویند که اصل این بیماریست و این علت را مالیخولیا گویند و علاج
از طبیخ افیتمون است وطبیعی گویند که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ
مستولی شود و سبب این خشکی هوای زمستان بود و تا بهار نیاید و رطوبت بر وی غالب
مستولی نشود وی بصلاح نیاید ومنجم گویند که این سودائیست که ویرا پدید آمده است و سود
از عطارد خیزد که او را با مریخ مشاکلتی افتد نا محمود تا آنگاه که عطارد بمقارنت سعدین
یا بتثلیث ایشان نرسد این حال بصلاح نیاید و همه راست میگویند ولیکن ذلک مبلغهم
من العلم اما آنکه در حضرت ربوبیت بسعادت و نجم کردند و در نعیب جلد کار دان را که
ایشان را عطارد و مریخ گویند تا از آن فرستادند تا پیاده ورا از پیاده کان درگاه که ویرا هوا
گویند کمند خشکی را بپیدان دو در سر و دماغ وی افگند و روی از همه لذات دنیا بگردانید و تازیانه
هم و اندوه و بزمام ارادت و طلب و یرا بحضرت الهیت دعوة کند این نه در علم طب بود و نه در علم
طبیعت و نه در علم نجوم که این بحر علم نبوت بیرون آید که محیط است بهمه اطراف مملکت و بهمه
عمال و نجبا و چاکران حضرت وی شناخته است که هر کسی از برای چه شغل اند و بچه فرمان حرکت
کنند و حلوقرا الحجامجو اند و آنکجا با زمی دارند بدین طریق پس هر کسی که آنچه گفت راست گفت
ولیکن از سر پادشاه مملکت و از سر جمله سفها الا را ان مملکت خبر نداشتند وحق سبحانه و تعالی اجل
و علا بدین طریق ببلا و بیماری و سودا و محنت مخلوق را بحضرت خویش خواند و میگوید که این نه بیماریست
که آن کمند لطف ماست که اولیای خویش را بدان بحضرت خویش خوانیم که ان البلاء موکل
بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران مر ایشان منگرید که ایشان از ما اند مرضت
فلم تعدنی در حق ایشان بدین آید پس آن مثال بیشتر منهاج پادشاهی آدمی بود در درون
تن خویش و این مثال نیز منهاج تر وی ایست و آن مملکت وی است بیرون از تن خویش و بدین
وجه این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید و از این سبب بود که معرفت نفس را عنوان
اول ساختیم فصل اکنون وقت آنست که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
بشناسی که این چهار کلمه مختصرست جامع معرفت الهیت اکنون تنزیه خویش تنزیه وی
بشناختی سبحان الله بشناختی و چون از پادشاهی خود تفصیل پادشاهی وی بشناختی همه
اسباب و وسایط مسخر اند چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله بشناختی که منعم

جزوی بود همه و نکر جزو ویرا نباشد و چون بشناختی که جزو وی هیچ کس را از سر خویش فرمان
نیست لا اله الا الله نیز بشناختی که اکنون وقت آنست که معنی الله اکبر را بشناسی و بدانی
که این همه بدانسته باشی و آن حق تعالی هیچ چیز بدانسته باشی که خدای بزرگ‌تر آن باشد که بزرگ
تر آنکه خلق ویرا بقیاس با خویش بتوانند شناخت نه معنی است که وی از دیگری بزرگ‌ترست
که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگ‌تر بود که همه موجودات نور وجود ویست
و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خویش بزرگ‌ترست بلکه معنی
الله اکبرست که او بزرگ‌تر از آنست که بقیاس عقل آدمی ویرا توان شناخت معاذ الله که تقدیس و تنزیه
وی چون تقدیس و تنزیه آدمی بود که وی پاک است از مشابهت همه اوندها تا بآدمی رسد و معاذ الله
که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی بود در تن خویش یا صفات وی چون علم و قدرت چون صفات
آدمی بود بلکه این همه نمودگاریست تا بدانها چیزی از جمال حضرت الهیت بر قدر عجز بشریت
آدمی را حاصل آید و مثل این نمودگار چنانست که اگر کودکی ما را پرسد که لذت ریاست و سلطنت
و ملک داشتن چگونه لذتی باشد با وی گوییم هم چون لذت چوگان زدن و گو باز یدن که وی جز این
لذت نداند و هر چه ویرا نبود بقیاس از آن بتواند بشناخت که ویرا باشد و معلوم است که لذت سلطنت
با لذت چوگان زدن هیچ خویشی ندارد و لیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام مناسبتی
از وجهی جمله برابر باشد پس بدین سبب این نمودگار معرفت کودک را شاید فی الجمله کار
این نمودگار و این چیزها و مثالها هم چنین میدان پس حق را بکمال حقیقت حق جز حق نشناسد

فصل شرح معرفت حق سبحانه و تعالی دراز است و در چنین کتاب راست نیاید و این
مقدار کفایت است تنبیه و تشویق را طلب تمامی این معرفت چندانکه در وسع آدمی باشد که تمامی
سعادت بدان بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق تعالی و تقدس و در بندگی و عبادت
او اما وجه آنکه معرفت از سعادت آدمیت است از پیش گفته آمد اما آنکه عبادت و بندگی سبب
سعادت آدمیت است آنکه سر کار آدمی چون بمیرد با حق خواهد بود الیه المرجع و الیه المصیر
مرکز و قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت وی آن بود که دوست دار وی بود و هر چند دوست
دارد سعادت وی بیشتر بود از آنکه لذت و راحت مشاهدت محبوب زیادت
بود و دوستی حق تعالی بر دل غالب نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر وی که هر کسی که
کسی را دوست دارد ذکر وی بسیار کند و چون ذکر وی بسیار کند او را دوست دار شود

و آن

و از برای این بود که اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام انا بدّک اللازم فالزم بدّک
یعنی که چاره نیست ترا همه و سر و کار تو با منست یکساعت از ذکر من غایب مباش و ذکر من
بر دل غالب آنگاه شود که بر عبادت مواظبت کنی و فراغت عبادت آنگاه یابی که علایق
شهوات از تو گسسته شود و علایق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست بداری پس
دست بداشتن معصیت سبب فراغت دل است و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است
و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادت است و عبارت از وی فلاح است چنانکه حق تعالی
گفت قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و چون همه اعمال از آن نشاید که عبادت بود بلکه بعضی
شاید و بعضی نشاید و آن همه شهوات ممکن نیست دست بداشتن و روا نباشد دست بداشتن
چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر از مباشرت دست بدارد نسل منقطع شود پس بعضی از
شهوات دست بداشتنیست و بعضی کردنیست پس حدی باید که این از آن جدا کند و این حد
از دو حال خالی نبود یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خویش گیرد بنظر خویش اختیار میکند
یا آن دیگری گیرد و محال بود که باختیار و اجتهاد او باز گذارند چه هوا که بر وی غالب بود
همیشه راه حق بر وی پوشیده میدارد و هرچه بمراد او در آن بود بصورت صواب وی را می
نماید پس باید که زمام اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی این نشاید
بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند علیهم الصلوة والسلام پس بضرورت متابعت شریعت
و ملازمت حدود احکام ضرورت را سعادت باشد و معنی بندگی این بود و هر که از حدود
در گذرد بتصرف خویش در خطر هلاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی ومن یتعد حدود الله
فقد ظلم نفسه

فصل

کسانی که از اهمال اباحه اند حدود و احکام خدای تعالی را دست
بداشتند غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهی است که بخدای
تعالی ایمان ندارند که وی را از گنجینه وهم و خیال طلب کردند و چونی و چگونگی
جستند چون بیافتند انکار کردند و حوالت کارها با طبیعت و نجوم کردند و پنداشتند
که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجب با این همه حکمت و ترتیب از
خود بدید آمد یا خود همیشه بود یا فعلی است طبعی که وی خود از خود بیخبر بود یا بخبری
دیگر رسد و مثل و مثال ایشان چون کسی است که خطی نیکو بیند نبشته و پندارد که این از خود
نبشته آمد بی کاتبی و قادری عالم و مرید یا خود همیشه چنین نبشته بود و کسی که نابینایی وی تا بدین

حد بود از راه شقاوت بنگرد و وجه غلط طبیعی و منجم از پیش اشارت کرده آمد وجه دوم جهل
گروهی است باخرت که پنداشتند که آدمی چون نبات و حیوانی دیگر که چون بمیرد با وی خود نه عتاب
بود و نه عقاب و نه ثواب و نیست شود و این جهل یعنی کیا انکس است که بنفس خویش جاهل است که از خویشتن
جز آن می شناسد که آن خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمیست از آن نمی شناسد که آن ابدیست و هر
گز نمیرد و لیکن کالبد از وی باز ستانند و آن را مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته
آید وجه سوم جهل کسانی است که ایشان بخدای تعالی و باخرت ایمان دارند ایمان ضعیف و لیکن معنی
شریعت نشناخته اند و گویند که خدای تعالی را بعبادات ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج است
که وی پادشاهیست و از عبادات ما مستغنی است و عبادت و معصیت هر دو نزدیک وی برابر است
و این جاهلان هم در قرآن می بینند که وی گوید ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن جاهد فانما یجاهد
لنفسه ومن عمل صالحا فلنفسه و این مرد جاهل است بشریعت که می پندارد که معنی شریعت آنست که
کار از برای خدای تعالی می باید کردن نه برای خویشتن و این هم چنانست که بیماری که پرهیز نکند و گوید
طبیب را از آنچه که من بیمارم و فرمان او برم یا نه برم و این سخن راست است و لیکن وی هلاک
شود نه از سبب حاجت طبیب و لیکن از آنکه راه هلاک وی پرهیز ناکردن است و طبیب وی را
دلالت کرد و راه نمود و دلال را از آنچه زیان اما وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب
هلاک این جهان است بیماری دل سبب هلاک شقاوت آن جهان است و چنانکه دارو و پرهیز است
سبب سلامت تن است طاعت و معرفت و پرهیز از معصیت سبب سلامت دل است ولا ینجوا
الا من اتی الله بقلب سلیم وجه چهارم جهل کسانیست هم بشریعت از وجهی دیگر که گفتند
شرع می فرماید که دل از شهوت و خشم و ریا و حرص پاک کن و این ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده
اند و این همچنان باشد که کسی خواهد که گلیم سیاه سپید کند پس مشغول بودن بدین طلب محالست
و این احمقان ندانستند که شرع بدین نفرموده است بلکه فرموده است که خشم و شهوت را
ادب کنید و چنان دارید که بشریعت و بر عقل غالب نباشد و سرکشی نکند و حدود شریعت
نگاه دارد و آن کبایر در نباشد تا صغایر از وی عفو کنند و این ممکن است و بسیار کس بدین
دولت رسیده اند است و خود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که خشم نباید و شهوت نباید و وی
نه زن داشتی و می گفت من بشری ام اغضب کما یغضب البشر هم چون بشر خشمگین شوم و حق تعالی گفت
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که وی را خشم نبود

وجه پنجم

وجه پنجم جهل گروهی است بصفات حق تعالی که گویند که خدای تعالی کریم و رحیم است بهر صفت
که باشد بر ما رحمت کند و ندانند که چنانکه رحیم است و کریم است شدید العقاب است
و نه می بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد درین جهان با آنکه کریمست
و رحیم و نه می بینند که تا حراثت و تجارت نکنند مال بدست نیاید و تا جهد نکنند علم نیاموزند
و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند که حق تعالی رحیم است بی تجارت و حراثت خود روزی　کریمست
دهد با آنکه خدای تعالی روزی ضمان می کند و می گویند وما من دابة في الارض الا على الله رزقها
و کار آخرت بعمل حوالت میکند و می گوید وان ليس للانسان الا ما سعى و چون چنین وی ایمان
ندارند در دنیا و از طلب رزق دست بندارند آنچه در آخرت گویند بسر زبان باشد و تلقین
شیطان بود و اصلی ندارد وجه ششم جهل کسانی است بخویشتن و غرور ایشان آنست که گویند
ما بجایی رسیده ایم معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله گشت که نجاست نپذیرد و بیشتر
این احمقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد و یا رعونت
ایشان بشکند همه عمر در عداوت وی بنشینند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان در گذرد
جهان بر ایشان تنگ و تاریک شود و این ابلهان که در مرد وی هنوز دو قله نشده اند که بدین
چنین چیزها پاک ندارند این دعوی ایشان که مسلم باشد پس اگر نیز کسی مثلا چنان شده باشد که
عداوت و شهوت و خشم و ریا گرد وی نگردد هم مغرورست بدین دعوی که درجه وی از درجه
انبیا علیهم السلام در نگذرد و ایشان بسبب خطایی و معصیتی که بودی نوحه کردندی و می گر
یستندی و بعضی مشغول می شدندی و صدیقان صحابه از صغایر حذر می کردند بلکه از بیم شبهه
از حلال می گریختند این احمق از کجا دانسته است که در جوال شیطان نیست و درجه وی از درجه
ایشان در گذشته است و اگر گویند پیغامبران هم چنین بودند لیکن آنچه میکردند از برای
نصیحت خلق میکردند پس چرا وی نیز از برای نصیحت خلق همان نکنند که می بینند که هر که وی را می
بیند تباه می شود و اگر گویند تباهی خلق مر ایشان را زیان ندارد و چرا رسول را علیه السلام زیان می داشت
و اگر زیان نمی داشت خویشتن را در عقوبت تشنگی چرا میداشت و یک خرما از صدقه از دهان بینداخت
اگر بخوردی خلق را از آنچه زیان بودی که همه را مباح بود خوردن آن و اگر زیان می داشت چرا این
احمق را قدح های نبید زیان نمی دارد و درجه وی فوق درجه پیغامبر علیه الصلوة والسلام نبود
از آن نیست که درجه صد قدح شراب فوق درجه یک خرما بیش چون خویشتن را بدین پایه نهاد که صد خم شراب

وی را انکار کرده‌اند و پیغامبر را صلی الله علیه و آله و سلم بکوزهٔ آب محضر نهاد که یک خرما وی را کرده
اندیشه اینجا جای آنست و وقت آنست که شیطان با ایشان سخن بازی کند و ابلهان جهان از وی ضحکه
سازند که دریغ بود که عقلا حدیث وی کنند یا بر وی خندند اما بزرگان دین آنند که بشناسند که هر
را مر او اسیر و زیر دست وی نیست و هیچ کس نیست بل تو بیست بین شناسند که نفس آدمی مکارست
و فریفتن آنست همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من شرع را زیر دستم از وی فراغتی خواهند و براستی
وی البته هیچ برهان نیست جز آنکه بحکم خویش نباشد و بحکم شرع باشد اگر بطوع و رغبت همیشه تن در
دهد راست میگوید و اگر بطلب رخصت و تاویل و حیلت مشغول باشد بیقین شیطانست و دعوی ولایت
میکند و این برهان تا با خود نفس از وی طلب نباید کرد اگر نه مغرور و فریفته باشد و هلاک شود و تن ندهد
و تن در دادن نفس بمتابعت شرع منور اول درجهٔ مسلمانیست **وجه هشتم** جهل کسانی است که در غفلت
و شهوت چیزی نه از نادانی و جهل و این اهل اباحت گروهی است که ایشان ازین شبهتهای گذشته
خود هیچ چیز نشنیده باشند ولیکن گروهی را بینند که ایشان براه اباحت روند و فسادی کنند
و سخن طامات و مزوق میگویند و دعوی صوفی و ولایت میکنند و جامهٔ ایشان نیز دارند و ایشان نیز
بطبع ایشان خوش آید که در طبع وی شهوت و بطالت غالب باشد و رضا ندهد بدانکه فساد کند و گوید که
ازین عقوبتی خواهد بود که آنگاه آن فساد بر وی تلخ شود بلکه گوید که این خود فساد نیست که این تهمت
این حدیثاست و نه نیز معنی داند و نه این حدیث را این مرد بود در شهوات غافل و شیطان در وی
کام یافته سخن بصلاح باز نیاید که نه شبهت وی از سخنی افتادست و بیشتر ایشان ازین جمله باشند
که حق تعالی جل و علا گفت در حق ایشان **انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم**
وقرا و ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا پس معاملت با ایشان بشمشیر اولیتر باشد از حجت
و سخن این جمله کفایت بود در شرح فضیحه و غلط اهل اباحت و دیر عنوان از از گفته آمد که
سبب جمله این تا جهل است بحق سبحانه و تعالی یا جهل است بنفس خود و یا جهل است برفتن راه از خود
بحق آنرا که شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع وی بود دشوار زایل شود و بدین
سببست که گروهی بی شبهتی بر راه اباحت روند و اگر گویند که ما متحیریم و اگر با وی گویند
متحیر درجهٔ چیزی نتوان گفتن که وی را خود نه طلب بود باشد و نه شبهت و مثل وی چون کسی
باشد که گوید فرا طبیب من بیمارم و نگوید چه بیماری دارم علاج وی نتوان کرد تا بیند که چه بیماریست
بین صواب آن بود که وی را گویند در هر چه خواهی متحیری باش اما تو را یقین است که ترا آفریده اند و آفریدگار تو

قادر و عالمست و هر چه خواهد کرد اندرین بشک نباشی و این معنی وی را بطریق برهان معلوم کنند
چنانک شرح کرده آمدست **عنوان سیوم در معرفت دنیا** بدانک دنیا منزلیست از منازل
راه دین و راه گذریست مسافران را بحضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا و بازاریست آراسته
بر سر بادیه نهاده تا مسافران از وی زاد خویش برگیرند و دنیا و آخرت عبارتست از دو حالت تو
آنچه پیش از مرگست آنرا که نزدیکترست دنیا می‌گویند و آنچه پس از مرگست آنرا
آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرتست که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده آفریده اند و ناقص و لیکن
شایسته آنست که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خویش کرد اند چنانکه شایسته حضرت
الهیت گردد بدان معنی که راه یابد تا او یکی از نظارگیان جمال حضرت باشد و منتهای سعادت وی
اینست و بهشت وی اینست و وی را از برای این آفریده اند و نظارگی نتواند بود تا چشم وی باز نشود که آن
جمال را ادراک کند و این بمعرفت حاصل آید و معرفت جمال الهیت را کلید معرفت عجایب صنع الهیت
و صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک
پس بدین سبب بعالم خاک و آب افتاد تا این آب و خاک زاد برگیرد و معرفت حق سبحانه و تعالی جل
و علا حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش و معرفت جمله آفاق که مدرکات است بحواس تا این حواس با وی
باشد و جاسوسی می‌کند گویند که وی در دنیاست و چون این حواس را وداع کند وی بماند و آنچه صفات
ذات وی است پس گویند باخرت رفت پس سبب بودن آدمی در دنیا اینست والله اعلم **فصل**
پس وی را در دنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای وی حاصل
کند و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای وی حاصل کند و غذای دل وی
معرفت و محبت حق تعالی است که غذای هر چیزی مقتضای طبع وی باشد که آن خاصیت وی بود و آن
پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی اینست و سبب هلاک وی آنست که بدوستی چیزی جز حق تعالی
مشغول شود و تعهد تن برای دل می‌باید که تن فانیست و دل باقی و تن دل را همچنانست که اشتر حاجی
را در راه حج که اشتر برای حاجی باشد نه حاجی از برای اشتر اگر چه حاجی را بضرورت اشتر را تعهد
باید کردن بعلف و جامه که آنگاه که بکعبه رسید و از رنج وی برهد و لیکن باید که تعهد وی بقدر
حاجت کند پس هم چنین اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن و تعهد کردن وی کند از قافله
باز ماند و هلاک شود هم چنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن تا قوت وی بجا آرد و اسباب هلاک
از وی باز دارد از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا به سه چیزست خوردنی و پوشیدنی و مسکن

جایی که سرما و گرما و اسباب هلاک از وی باز دارد بدین ضرورت بادی برای تن را از دنیا بیش ازین نیست که
او صول دنیا جز این نیست و غذای دل معرفت و هر چند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام است و اگر زیادت
از حد خویش بود سبب هلاک باشد اما آنست که حق تعالی جل و علا شهوتی را بادمی موکل کرده است تا متقاضی
وی باشد در طعام و شراب و جامه و مسکن تا تن وی که مرکب است هلاک نشود و آفرینش این شهوة چنانست
که بر حد خویش نه ایستد و بسیار خواهد و عقل را بیافریده است تا وی را بر حد خویش بدارد و شریعت
را بفرستاده است بر زبان پیغامبران علیهم السلام تا حدود وی پیدا کنند لیکن این شهوة بادل آفرینش
نهاده است تا در کودکی بدان حاجت بود و عقل را از پس وی آفریده است پس شهوة از پیش جایی
بگرفته است و مستولی شده و سرکشی می کند بر عقل و شرع که پس از آن بیامد تا همگی وی در طلب قوت
و جامه و مسکن مشغول نکند و بدین سبب بود که خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه
برای چه بایست و وی خود درین عالم از برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش
کند پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخهای دنیا و شعبها
و شغلهای دنیا بشناختی **فصل** بدانک چون نظر کنی در تفاصیل دنیا بدانی که دنیا عبارتست
از سه چیز یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون نبات و معادن و حیوان که اصل زمین
از برای مسکن و از برای منفعت زراعت می باید و معادن چون مس و برنج و آهن از برای آلات
و حیوانات از برای مرکب و از برای خوردن را و آدمی دل و تن خود را بدین مشغول کرده است
اما دل بدوستی و طلب وی مشغول می دارد و اما تن باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول می دارد
و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل صفتهایی پدید آید که آن همه سبب هلاک بود چون حرص
و بخل و حسد و عداوت و آرزو و غیر آن و از مشغول داشتن تن بدان مشغولی دل پدید آید
تا خود را فراموش کند و همه را بکار دنیا مشغول کند و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام
و لباس و مسکن اصل صناعتها و شغلها که ضرورت آدمی است سه چیز است برزگری و جولاهگی
و بنایی لیکن این هر یکی را فروع اند که بعضی ساز آن می کنند چون حلاج و ریسنده ریسمان که
از ساز جولاهه می کند و بعضی از آن تمام می کنند چون درزی که کار جولاهه را تمام می سازد
و این همه را بالات حاجت افتد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و درودگر و خراد
از و موزه دوز پدید آمد و چون این همه پدید آمد ایشان را بمعاونت یکدیگر حاجت بود که هر
کسی همه کارهای خویش را نمی توانست کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر میکند

و امین کرد کار ها و می کند و هم چنین هر یکی کاری می کند پس میان ایشان معاملتی پدید آید که
از آن خصومتها خاست که هر کسی بحق خویش رضا ندارند و قصد یکدیگر کردند پس از آن بسه نوع
دیگر حاجت افتاد از صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت
فقه که بدان قانون وساطت میان خلق بدانند و این هر یکی پیشه است اگرچه چون پیشه کاران
بدست تعلق ندارد پس بدین وجه مشغلهای دنیا بسیار شد و در هم پیوست و خلق در میان آن
خویشتن را گم کردند و ندانستند که اصل این همه سه چیز بیش نبود طعام و ملبس و مسکن و این همه
و از برای این سه چیز می باید و این سه از برای تن می باید و تن از برای دل می باید تا مرکب وی باشد
و دل از برای حق می باید پس خود را و حق را فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را
فراموش کند و همه روزگار خویش بتعهد اشتر او رد پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که
گفته آمد هر که در وی بر سر و پای مستوفی فرا باشد و چشم از آخرت ندارد و مشغله دنیا بیش از قدر
حاجت در پذیرد وی دنیا را نشناخته بود و سبب این جهل آنست که محمد رسول الله صلی
الله علیه و سلم میگوید دنیا جادو ترست از هاروت و ماروت از وی حذر کنید و چون دنیا
بدین جادویست فریضه باشد مکر و فریب وی را بدانستن و مثال کار وی خلوت را روشن
کردانیدن پس اکنون وقت آنست که مثالهائی وی را بشنوی مثال اول بدانکه اول جادوی
دنیا آنست که خویشتن را بتو نماید چنانکه تو پنداری که وی خود ساکن است و با تو قرار گرفته است
و وی نه چنانست و از تو بر دوام گریزانست و لیکن بتدریج و ذره ذره حرکت می کند و مثل وی چون
سایه است که در وی نگری ساکن نماید و بر دوام می رود و معلوم است که عمر تو هم چنین است
بر دوام می رود و بتدریج هر لحظتی کم می شود و آن دنیاست که از تو می گریزد و ترا وداع می کند
و تو از آن بی خبر مثال دوم دیگر سحر وی آنست که خویشتن را بدوستی بتو نماید تا ترا عاشق
کند و بنماید که با تو ساخته است و خواهد بود و بکسی دیگر نخواهد شد و ناگاه از تو
بدشمن تو شود و مثل وی چون زنی نابکار مفسد است که مردان را بخود غره می کند تا عاشق کند
آنگاه بخانه برد و هلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفات خویش بصورت پیرزنی
گفت چند شوهر داشته گفت در عدد نیاید از بسیاری گفت بمردند یا طلاقت دادند گفت نه همه
را بکشتم گفت پس از این احمقان دیگر که می بینند که با دیگران چه میکنی و آنگاه در تو رغبت می
کنند و عبرت نگیرند مثال سیم دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خویش را آراسته دارد و هرچه

بلا و محنت است و پوشیده دارد تا جاهل ظاهر وی بیند و غره شود و مثل وی چون پیرزن
زشت است که روی در بندد و جامه‌های دیبا و پیرایه بسیار بر خویشتن کند هر که از دور وی را بیند
در وی فتنه می‌شود و چون چادر از روی وی باز کند فضایح وی می‌بیند و پشیمانی شود و در خبر است
که دنیا را روز قیامت بیاورند بر صورت عجوزی زشت سبز چشم و دندانهای وی بیرون آمده
چون در وی نگرند گویند نعوذ بالله از این این چیست بدین فضیحتی و زشتی گویند این آن دنیاست که بسبب
وی حسد و دشمنی ورزیدید با یکدیگر و خونها ریختید و رحم قطع کردید و بوی غره شدید آنگاه وی را
بدوزخ اندازند گوید بار خدایا کجا اند دوستان من که با من بودند پس حق سبحانه و تعالی جل و علا
فرماید تا ایشان را نیز با وی بدوزخ اندازند **مثال چهارم** کسی که حساب برگیرد تا چند بوده
است آن از آنکه باز که در دنیا نبوده و تا ابد چند است که نخواهد بود و این روزی چند میان ازل
و ابد چیست داند که مثل دنیا چون راه مسافر است که اول مهد است و آخر وی لحد است و در میان
وی منزلی چند معدود هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی
چون گامی و وی بر دوام می‌رود یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را کم و یکی را بیش و وی ساکن
نشسته گوئی همیشه اینجا خواهد بود تدبیر کارهائی می‌کند که تا ده سال باشد که بدان محتاج نباشد
و وی تا ده روز زیر خاک خواهد شد **مثال پنجم** بدانکه مثل اهل دنیا
در لذتی که می‌یابند با آن رسوائی و رنج که از دنیا خواهند دید در آخرت هم چون
کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین بسیار خورد تا در معده وی تباه شود و آنگاه گند
فضیحت از معده و نفس و قضاء حاجت خویش می‌بیند و تشویر می‌خورد و فضیحت می‌شود
و پشیمانی می‌شود که لذت گذشت و فضیحت ماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثقل
وی گنده‌تر و رسواتر هر چند لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت
جان کندن بدید آید که هر که را نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان
و زر و سیم بیش بود بوقت جان کندن رنج فراق وی بیشتر بود از آن
کس که اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زائل نشود بلکه
زیادت شود که آن دوستی صفت دل است و دل برجای خویش باشد و نمیرد
مثال ششم بدانکه کار دنیا که پیش آید
چنان نماید که مختصر است و مردم پندارد که شغل وی

در ان بخوی آمده بود و باشد که ان یک کار وی صد کار بد بباید و عمر وی همه دران بشود و عیسی صلوات
الله وسلامه علیه میگوید مثل جوینده دنیا چون خورنده آب دریاست که هرچند بیشتر خورد تشنه تر بود
وی خورد و میخورد تا هلاک شود و هرگز تشنگی از وی بنشود و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که هم
چنانکه روا نباشد که کسی در آب شود و تر نشود روا نباشد که کسی در آب شود و تر نشود روا نباشد که کسی
در کار دنیا شود و آلوده نگردد **مثال هفتم** مثل کسی که در دنیا در آید چون مثل کسی است که مهمان شود
و نزدیک میزبانی که عادت وی آن بود که همیشه سرای آراسته دارد از آن برای مهمانان و ایشان را
میخواند گروهی پس از گروهی پس طبق زرین پیش وی نهد و مجمره سیمین را با عود و بخور تا وی معطر
شود و خوش بوی گردد و طبق و مجمره بگذارد تا دیگر قوم در رسند پس بگذارد و شکر گوید و برود
هر که رسم وی داند و عاقل بود و عود و بخور را فکند و خوش بوی شود و طبق و مجمره بدلی خوش
بگذارد و شکر گوید و برود و کسی که ابله باشد پندارد که عود و بخور و آن طبق بوی می دهد تا با خویشتن
برد و چون بوقت رفتن بود از وی باز ستانند رنجور و تنگ دل شود و فریاد در گیرد دنیا نیز همچنان مثل
مهمان سرای است سبیلی بر راه گذریان تا زاد از وی برگیرند و در آنچه در سرای است طمع نکنند **مثال** **هشتم**
مثل اهل دنیا و مشغولی ایشان بکار دنیا و فراموش کردن کار آخرت چون مثل قومی است که
در کشتی بوده اند بجزیره رسیدند از برای قضاء حاجت و طهارت به بیرون آمدند و کشتیبان منادی
کرد که هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد و جز بطهارت مشغول شود که کشتی بتعجیل بخواهد رفت
پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند گروهی عاقلتر بودند سبک طهارت کردند باز آمدند
کشتی خالی فارغ یافتند جایی که خوشتر و موافق تر بود بگرفتند و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره بماندند
و بنظاره بیستادند و در آن شکوفهای نیکو و در آن مرغان خوش الحان و سنگ ریزهای ملون و منقش
می نگریستند چون باز آمدند در کشتی هیچ جای فراخ نیافتند جای تنگ و تاریک بنشستند و رنج آن
می کشیدند و گروهی دیگر بر نظاره اختصار نکردند که از آن سنگ ریزههای غریب ملون برچیدند
و با خویشتن بیاوردند و در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ بنشستند و آن بر گردن نهادند و چون
یک دو روز برآمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بویهای ناخوش از آن آمدن گرفت
و جایی نیافتند که بیندازند پشیمانی می خوردند و بار و رنج آن بر گردن می کشیدند و گروهی دیگر
در عجایب آن جزیره متحیر شدند و همچنان نظاره کنان می شدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت
و منادی کشتیبان نشنیدند و در جزیره می بودند تا بعضی هلاک شدند از گرسنگی و بعضی را سباع

هلاک کرد آن گروه اول مثل مؤمنان بی‌عیب کارست و گروه بازپسین مثل کافران که خود را و خدای
را و آخرت را فراموش کردند و یکسو نهاده بدنیا دادند استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة
و آن دو گروه میانگی مثل عاصیانست که اصل ایمان نگاه داشتند ولیکن دست از دنیا بنداشتند
و گروهی بیاد در ویشی تمتع می‌کردند و گروهی با تمتع نعمت بسیار جمع کردند تا گران بار شدند فصل
بدین مذمتی که دنیا را کرده آمد گمان مبر که هرچه در دنیاست مذمومست بلکه در دنیا چیزهاست
که آن نه از دنیاست چه علم و عمل در دنیا باشد و نه از دنیا بود که آن در صحبت آدمی بآخرت رود
اما علم خود بعینه با وی بماند و اما عمل اگرچه بعینه نماند اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفای
جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل شود
پس این جمله از جمله باقیات صالحاتست که حق تعالی گفت جل و علا والباقیات الصالحات
خیر عند ربک ثوابا و در معرفت آخرت بسماع و تقلید هیچ راه نشناسد و ما با اندرین برهان
کتبات نیازی و اندرین کتاب چندان گفته اند که کسی بداند و لذت علم و لذت مناجات
و انس بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است و آن در دنیاست و نه از دنیاست پس همه لذتها مذموم
نیست بلکه لذتی که بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست که این دو قسم است یکی آنست که اگرچه وی
از جمله دنیاست و پس از مرگ نماند ولیکن معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن
مؤمنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود که این شرط راه آخرتست
هر که از دنیا بدین مقدار بقدر حاجت قناعت کند و قصد وی از این فراغت بود کار دین را وی
از اهل دنیا نباشد پس مذموم از دنیا آن بود که مقصود از وی نه کار دین بود بلکه وی سبب
غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود درین عالم و نفرت گرفتن وی از آن عالم و از برای این گفت
پیغامبر علیه الصلوة والسلام الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ذکر الله وما والاه گفت دنیا و هرچه در دنیا
ست ملعونست الا ذکر خدای تعالی و آنچه وی را یاری و معاونت کند این مقدار شرح حقیقت و مقصود
دنیا الکفایت بود بنای در قسم سیوم از ارکان معاملت که از عقبات راه دین گوئید بگوییم ان شاء
الله تعالی عنوان چهارم در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت نشناسد هیچ کس تا حقیقت
مرگ اول نشناسد و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی
تا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس خود است که بعضی از شرح
وی گفته آمد و بدانکه از پیش گفته ایم که آدمی مرکبست از دو اصل یکی روح و یکی کالبد

ذکر عنوان چهارم

روح چون سوارست و کالبد چون مرکب است و این کالبد را در آخرت بواسطه روح حالیست
و بهشتی است و دوزخی و وی را بسبب حال ذات خود نیز حالتی است بی آنکه قالب را در آن شرکتی
و دخلی باشد و وی را نیز بی قالب بهشتی و دوزخی باشد و سعادتی و شقاوتی است و ما نعیم و لذت دل را
که بی واسطهٔ قالب باشد نام بهشت روحانی می کنیم و رنج و الم و شقاوت وی را که بی قالب وی بود
آتش روحانی گوییم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهرست و حاصل آن انهار
و اشجار و حور و قصورست و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم
و زقوم و غیر آنست و صفت آن در حدود قرآن و اخبار معروف و مشهورست و نیز همگنان آن را
دریابند و تفصیل این در کتاب ذکر الموت از کتاب احیا گفته ایم و اینجا بر آن اختصار کنیم که حقیقت
مرگ را شرح کنیم و بعضی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کسی نشناسد و این که گفت
در بهشت روحانی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر در بهشت روحانی بود و از درون دل روزنی هست بعالم ملکوت که از آن روزن
آن معانی آشکارا شود و در وی هیچ شبهتی نماند و کسی را که این راه گشاده شد وی را یقینی
روشن بسعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق بصیرت و مشاهدت بل همچنان که طبیب
بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی است درین جهان که آن را صحت و مرض گویند و وی را اسباب
است و چون دارو و پرهیز چون خوردن بسیار و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شود بدین مشاهدت
که دل را یعنی روح آدمی را سعادتی و شقاوتیست و عبادت و معرفت داروی آن سعادتست
و جهل و معصیت زهر آنست و این علمی است بغایت عزیز و بیشتر کسانی که ایشان را علما گویند ازین
غافل باشند بلکه این را منکر باشند و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند و در معرفت
آخرت جز بسماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما اندر شرح و تحقیق آن معانی برهان کتابت
تازی و اندرین کتاب چندان گفته ایم که کسی که زیرک بود و باطن وی از آلایش تعصب و تقلید
پاک بود این راه باز یابد و کار آخرت در دل وی ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلق بآخرت
ضعیف و نزار و متزلزل است

فصل

اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری
بدانی که معنی وی چیست بدانکه آدمی را دو روح است یکی از جنس روح حیوانات و ما آن را روح
حیوانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل است آن گوشت پاره که در جانب چپ نهاده
است و وی چون بخاری لطیف است از اخلاط باطن حیوان و وی را مزاج معتدل حاصل آمدست

و وی از دل بواسطهٔ عروق ضوارب که از نبض حرکت باشد بدماغ و بجملهٔ اندامها می رسد و این
روح حمال قوت حسی و حرکت است و چون بدماغ رسد حرارت وی کمتر شود و معتدلتر
گردد و چشم از وی قوت بصر پدید برد و گوش از وی قوت شنیدن پدید برد و همچنین همه حواس بر می
آید و مثل وی چون چراغ ایست که در خانه گرد بر می آید هر کجا که رسد دیوارهای خانه از وی
روشن می شود و همچنانکه روشنائی آن چراغ در دیوار پیدا می آید بقدرت ایزد تبارک و تعالی
همچنین قوت بینائی و شنوائی و جملگی حواس ازین روح حیوانی درین اعضای ظاهر پدیدار می آید
اگر در بعضی از عروق سدّه و بندی افتد آن عضو که از پس آن بندگاه باشد معطل شود و مفلوج
گردد و در وی قوت حس و حرکت نباشد و طبیب جهد آن کند که آن سدّه بگشاید و مثل این روح
چون آتش چراغ است و مثل قالب چون فتیله و مثل غذا چون روغن چنانکه روغن باز گیری
چراغ بمیرد چون غذا باز گیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنانکه اگرچه
روغن بود فتیله چون بسیار روغن کشیده باشد و نیز روغن بنپذیرد و همچنین در پیری روزگار
دراز چنان شود که غذا قبول نکند و همچنانکه چیزی بچراغ زنی چراغ فرو میرد اگرچه روغن
و فتیله برجای باشد چون حیوان را زخمی رسد عظیم بمیرد و این روح تا مزاج وی معتدل باشد
چنانکه شرط است معانی لطیف را چون قوة حس و حرکت قبول می کند از انوار ملائکه سماوی بدستور
ایزد تعالی چون آن مزاج از وی باطل شود بغلبهٔ حرارت یا برودت یا بسببی دیگر که شایسته نباشد
قبول آن آثار را چون آینه که تا روی وی راست و سوده باشد صورتها قبول می کند از هرچه
صورت دارد چون سوده و راست باشد همه صورتها را قبول کند درست نشود و زنگار بخورد
آن صورت قبول نکند نه از آن سبب که صورتها هلاک شد یا غایب شد لیکن شایستگی وی
قبول از او باطل باشد همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل که آن را روح حیوانی نام
کردیم در اعتدال مزاج وی بسته است چون باطل شود قبول نکند قوتهای حس و حرکت
را چون قبول نکند اعضا از عطاء انوار وی محروم ماند از حس و حرکت شود گویند بمرد پس
معنی مرگ حیوانی این بود و فراهم آوردن این اسباب تا آن مزاج از اعتدال بیفتد آفریده است
از آفریدگان خدای تعالی که او را ملک الموت گویند و خلق از وی نام دانند و حقیقت وی
شناختن دراز است این معنی مرگ حیوانات است اما مرگ آدمی بوجهی دیگر است که وی را این روح
که حیوانات را باشد هست و وی را روحی دیگر است که ما آن را روح انسانی نام کردیم در بعضی

از فضول کدشته و وی از جنس آن دیگر روح است که آن جسمی است چون هوا لطیف و چون بخاری
پخته شده و صافی گشته و نضج یافته اما این روح انسانی جسمی نیست که قسمت پذیر نیست و معرفت
حق سبحانه و تعالی جل و علا در وی فرود آید و چنانکه حق تعالی قسمت نپذیرد و یکی است محل معرفت یکی
هم یکی است و قسمت نپذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید بلکه در چیزی یگانه قسمت ناپذیر
فرود آید پس فتیله و آتش چراغ و نور چراغ هر سه تقدیر کن فتیله مثال قالب و آتش چراغ مثال روح
حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی چنانکه نور چراغ لطیف‌تر از چراغ است و گویی بوی اشارت
نتوان کرد روح انسانی لطیف است با اضافت با روح حیوانی و گویی که روی اشارت بدین نیست
و این مثال راست بود چون از روی لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ
تبع چراغ است و فرع چون چراغ باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه وی اصل است
اصل وی است و بباطل شدن وی باطل نشود بلکه اگر مثال وی خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ
لطیف‌تر باشد و قوام چراغ بوی بود نه قوام وی بچراغ تا این مثال راست آید پس این روح
حیوانی چون مرکبیست روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آلتی است و چون این روح حیوانی
را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی بر جای خویش باشد لیکن بی آلت و بی مرکب بود
و مرگ مرکب و تباهی آلت سوار را ضایع و معدوم نکرداند ولیکن بی آلت کند و این آلت که وی را
دارند از برای آن داده‌اند تا معرفت و محبت حق سبحانه و تعالی جل و علا صید کند اگر صید کرده
است هلاک شدن آلت خیرت وی است تا از بار وی برهد و این که رسول علیه السلام گفت صلی الله علیه
و آله وسلم که مرگ تحفهٔ مومن است این بود که کسی که دام برای صید دارد و بار آن
همی کشد و چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت وی باشد و اگر والعیاذ بالله پیش از آنکه
صید بدست آورد دام هلاک و باطل شود حسرت و معصیت او نهایت نباشد و این الم
حسرت اول عذاب القبر بود

فصل پس بدانکه اگر کسی را دست مفلوج شود و پای
مفلوج شود وی بر جای خویش باشد زیرا که وی نه دست و نه پای است که دست و پای آلت
وی است و وی مستعمل آلت است و چنانکه حقیقت تو نه دست و نه پای است همچنین
نه پشت است و نه شکم و سر است و نه این قالب تو است اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو بر جای باشی و
معنی مرگ آنست که جمله تن مفلوج شود که معنی مفلوج دستان بود که طاعت تو ندارد که طاعت
که میداشت بصفتی میداشت که آنرا قوت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح

حیوانی

حیوانی بوی می رسد چون در عروق که مسالک این روح است سده افتاد قدرت باطل شد
و طاعت متعذر شد همچنین جمله قالب طاعت تو که دارد هم بواسطهٔ این روح حیوانی می
دارد پس چون مزاج وی تباه شد و طاعت ندارد این مرگ گویند و تو بر جای خویش باشی اگرچه
طاعت دار تو بر جای خویش نیست و حقیقت تو بی تو بقالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این
اجزای تو نه آن اجزاست که در کودکی بود است که آن همه بخار متحلل بوده باشد و از غذا بدل آن باز
آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس تو بی تو نه بدین قالب است قالب اگر تباه شود گو تباه شو که تو
همانی و همچنان زنده بذات خویش اما اوصاف تو برود و قسم آنست یکی بعلت شرکت قالب چون گرسنگی
و تشنگی و خواب که این بی معده و بی چشم راست نیاید و این هرگز باطل شود و یکی آن بود که قالب را
در آن شرکت نبود و چون معرفت حق تعالی و جمال مملکت وی و شادی بدان این صفت ذات تو است
با تو بماند و معنی باقیات صالحات این بود و اگر بدل این جهل بود حق تعالی جل و علا این نیز
صفت ذات تست با تو بماند و این نابینایی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود **و من كان في هذه اعمى
فهو في الآخرة اعمى واضل سبيلا** پس بهیچ حال تو حقیقت مرگ نشناسی تا این دو روح نشناسی
و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر **فصل** اکنون بدانک این روح حیوانی ازین
عالم سفلی است که مرکبست از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهارست خون و بلغم و صفرا
و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و بادست و هواست و اختلاط و اعتدال
مزاج این تفاوت مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و از برای آنست که
مقصود از صنعت طب آنست که اعتدال این چهار طبع در این روح نگاه دارند تا بدان شایسته
باشد که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که از روح انسانی گفتیم که آن ازین عالم نیست بلکه آن
عالم علوی است و از جواهر ملایکه است و هبوط وی بدین عالم غریب از طبیعت ذات وی است و لیکن
این غربت وی از برای آنست که تا از هدی زاد خویش برگیرد چنانک حق تعالی جل و علا
گفت **قلنا اهبطوا منها جميعا فاما يأتينكم مني هدى فمن تبع هداي فلا خوف عليهم ولا هم
يحزنون** و آنکه حق تعالی جل و علا گفت **اني جاعل في الارض خليفة** و جایی دیگر گفت **اني خالق
بشرا من طين فاذا سويته ونفخت فيه من روحي** اشارت باختلاف عالم این دو روح
است یکی را با طین حوالت کرد و اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت سویته و تسویه
راست و مهیا کردن و اعتدال این بود و آنکه گفت **ونفخت فيه من روحي** این با خود اضافه کرد

این با خود اضافه کرد

و این دو

و این بمثال آن بود که کسی خرقه کرباس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را آنگاه نزدیک آتش
برد و نفخ کند تا آتش در وی افتد و چنانکه این روح حیوانی سفلی را اعتدالی است و علم طب
اعتدال اسباب از آن بشناسند تا بیماریها از وی دفع کند تا وی را از هلاک نگاه دارد هم چنین
روح انسانی علوی را که آن حقیقت دلست اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت که از شریعت بشناسند
اعتدال او را نگاه دارد و آن سبب صحت وی باشد چنانکه پس ازین در میان ارکان مسلمانی
گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ذات خود آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را بحقیقت بشناسد
چنانکه ممکن نیست که حق تعالی را جل و علا بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود کلید
معرفت حق است و کلید معرفت آخرتست و اصل دین الایمان بالله والیوم الآخر است و بدین
سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار اوصاف وی که اصل آنست نگفتیم که رخصت
نیست در گفتن که افهام احتمال نکند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت بدان موقوفست جهد آن کن تا آن
خود بطریق مجاهدت و طلب بشناسی که اگر کسی بشنوی طاقت آن سماع نداری که بسیاری کسان
صفت در حق حق تعالی بشنیدند و باور نداشتند و طاقت آن نداشتند و انکار کردند و گفتند
این خود ممکن نیست و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع آن در حق آدمی چون
داری بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع آن در حق آدمی چون داری بلکه آن صفت در حق حق تعالی
بصریح نه قرآنست و نه در اخبار و هم از برای آنست و این سبب بود که چون خلق بشنوند انکار کنند
و انبیا را گفته اند کلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویید که طاقت آن دارند و بعضی از
انبیا وحی آمد که از صفات ما چیزی که خلق آن فهم نکنند مگوی تا معتقد از گوی که بدانند که آنگاه انکار کنند
و ایشان را زیان دارد **فصل** از این جمله بشناختی که حقیقت جان آدمی قایمست بذات
خویش بدان نیستی و اندر قوام ذات خویش و صفات خاص خویش از قالب مستغنیست و معنی مرگ
نه نیستی ویست بلکه معنی آن انقطاع تصرف ویست از قالب و معنی حشر و بعث و اعادت
نه آنست که وی را پس از نیستی باز بوجود آورند بلکه آنست که وی را بقالب دهند بدان معنی که قالبی را مهیا
قبول تصرف وی کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بار آسان ترکه اول هم قالب
می بایست آفرید و هم روح و این بار خود روح برجای خویش است یعنی روح انسانی و اجزا قالب
نیز بر جای خویش است و جمع آن آسان تر از اختراع آن از آنجا که نظر ماست و از آنجا که حقیقت است
صفت آسانی اندر او دشواری را بفعل الهی راه نیست که آنجا که دشواری نباشد آسانی هم نبود

وشرط اعادت آن نیست که همان قالب که داشته است بود چه که قالب مرکبست و اگرچه اسب
بدل او فتد سوار همان بود و از کودکی تا پیری که خود بدل افتاده بود اجزای وی با اجزای
غذای دیگر و وی همان بود پس کسانی که این شرط کردند تا با ایشان اشکالها خاست و از آن بحث
جوابها ضعیف دادند و از آن تکلف مستغنی بود که ایشان گفتند که اگر آدمی آدمی بخورد همان
اجزا اجزای آن دیگر شود روح از تن دو یکدام یکی باز دهد و اگر عضوی از وی ببرند و آنگاه طاعتی
کند چون ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد نه دست و پای در بهشت
چون شود و چگونه بود و اگر با وی بود آن اعضا را در این عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز
باشد از این جنس ترهات گویند و بجواب تکلف کنند و بدین همه حاجت نیست چون حقیقت
اعادت دانستی که بهمان قالب حاجت نیست و این اشکال از آن خاست که پنداشتند که تو یی تو
و حقیقت تو قالب تو است چون این بعینه بر جای نباشد آن نه تو باشی بدین سبب
در این اشکال افتادند و اصل این سخن غلط است **فصل** همانا گویی که مذهب
مشهور میان علما و متکلمان است که جان آدمی بمرگ معدوم شود و آنگاه وی را باز بوجود
آورند و این مخالف است جواب بدانکه هر که آن از پس سخن دیگران شود نابینا باشد
و کسی که این گوید نه از اهل تقلید است و نه اهل بصیرت که اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی
که مرگ قالب حقیقت آدمی را نیست نکند نکرده اند و اگر اهل تقلید بودی از قرآن و اخبار بدانستی
که روح آدمی پس از مرگ بر جای خویش باشد که ارواح پس از مرگ دو قسمست که ارواح
اشقیاست و ارواح سعداست اما در ارواح سعدا قرآن مجید چنین می گوید ولا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله
من فضله می گوید مپندارید که کسانی که در راه ما کشته شدند که ایشان مرده اند بلکه زنده اند و
شادمانند بخلعتهایی که از حضرت ربوبیت یافتند و برو وام از آن حضرت روزی خود می
ستانند و اما در ارواح اشقیا و کافران بدر چون ایشان را بکشتند و در چاه انداختند محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یک یک ایشان را آواز داد و ندا می کرد و ایشان را همی
گفت یا فلان یا فلان وعدهایی که از حق تعالی جل و علا یافته بودم در قهر دشمنان وی همه را حق یافتم
و حق تعالی بتحقیق بکرد آن وعدها که شما را کرده بود بعقوبت پس از مرگ حق یافتید یاران صحابه با وی
گفتند ایشان مشتی مردارند با ایشان سخن چرا می گویی گفت بدان خدای که نفس محمد بدست

قدرت

اوست که ایشان این سخن را شنواتر اند از شما ولیکن از جواب عاجز اند و هر که تفحص کند از اخبار
که در جمله درگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود
بقطع داند که نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت بگردد و گور یا غاری است
از غارهای دوزخ یا روضه از روضهای بهشت پس حقیقت بشناس که هرگز هیچ چیز از ذات تو و از
خواص صفات ذات تو باطل نشود لیکن حواس و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطه دماغ و اعضاست
باطل شود و تو آنجا همانی فرد و مجرد چنانکه از اینجا رفته و بدان که اگر اسب بمیرد سوار اگرچه جولاهه
بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد و اگر بینا بود نابینا نگردد و لیکن پیاده گردد و پس
قالب مرکبست چون اسب و سوار تویی و بدین سبب است که کسانی که از خود و از محسوسات
خود غایب شوند و بخود فرو شوند و بذکر حق سبحانه و تعالی مستغرق شوند چنانکه بدایت
راه تصوف است احوال آخرت ایشان را بذوق مشاهدت باشد که آن روح حیوانی ایشان اگرچه
از اعتدال مزاج نگردیده باشد ولیکن چون تاسیده شده باشد و چون خدر زده و وی بی آمده
باشد تا آن حقیقت ذات ایشان بخود هیچ مشغول ندارد پس حال ایشان حال مرده نزدیک
باشد پس آنچه از پس مرگ دیگران را مکشوف خواهد شد ایشان را هم اینجا مکشوف شود چون بخویشتن
باز آیند و بعالم محسوسات افتند بیشتر آن باشد که از آن چیزی بر یاد وی نمانده باشد لیکن اگر حقیقت
بهشت بوی نموده باشند روح و راحت و شادی و نشاط آن باشد و اگر دوزخ بوی عرضه کرده باشند
کوفتگی و خستگی آن با وی باشد و اگر چیزی از آن در ذکر وی بمانده باشد از آن خبر آن دهد اگر
خبر آن در مدرکه خزانه خیال آن خبر را محاکاتی کرده باشند بمثالی باشد که آن مثال در حفظ بهتر
بماند باشد از آن خبر خبر باز دهد چنانکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در نماز دست فرا کرد باخت و
گفت خوشه انگور از بهشت بر من عرضه کردند خواستم که بدین جهان آورم و گمان نبرد که حقیقت خوشه
انگور محاکات آن باشد که آن را اندرین جهان نتوان آورد بلکه آن این خود محال بود و اگر ممکن بودی
بیاوردی و حقیقت استحالت این شناختن دراز است و ترا طلب این حاجت نیست و تفاوت
مقامات علما چنین بود که یکی را ممکن آن گردد تا بداند که این خوشه انگور از بهشت چه بود و چرا
بود که وی بدید و دیگران ندیدند و دیگری را نصیب بیش از آن نبود که وی دست بجنبانید که پس
الفعل القلیل لا یبطل الصلوة کرد اندک نماز را باطل نکند و اندر تفصیل این
نظر در آن کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود اینست و پس و هر که این بدانست و قناعت

نگردید آن دیگر مشغول شد وی خود معطلست و این علم شریعت معرضست و مقصود آنست
که گمان نبری که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از بهشت خبر باز داد بتقلید و بسماع از جبرئیل
علیه السلام چنانکه تو معنی سماع داری از جبرئیل که این معنی بود سهو چون دیگر کارها شناخته
لیکن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بهشت بتحقیق درین عالم نتوان دید بلکه وی بدان — بهشت را بدید
عالم شد و ازین عالم غایب شد و این یک نوع از معراج وی بود و لیکن غایب شدن بود و وجه
است یکی بمردن روح حیوانی و دیگر بتابیدن روح انسانی اما درین عالم بهشت را نتواند دید
چنانکه هفت آسمان و هفت زمین در بسته پوستی نگنجد یک ذره از بهشت درین جهان نگنجد
بلکه چنانکه حاسه سمع معزولست از آنکه صورت آسمان و زمین در وی پدید آید چنانکه در
چشم همه حواس این جهانی از یک ذره بهشت معزولست و خواص آن جهانی خود دیگرست

فصل اکنون وقت آنست که معنی عذاب القبر بشناسی و بدانی که عذاب قبر دو قسم
است یکی جسمانی و یکی روحانی اما جسمانی خود هر کسی بشناسد و روحانی نشناسد الا کسی که
خود را شناخته بود و حقیقت روح خود دانسته بود که وی قایمست بذات خویش و از قالب
مستغنیست در قوام خویش و پس از مرگ وی باقیست اگرچه مرگ وی را نیست نکرد اند لیکن دست و پای
و چشم و گوش و جمله حواس از وی باز ستانند و چون حواس از وی باز ستانند زن و فرزند و مال و ضیاع
و سرای و بنده و ستور و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هرچه آن بدین حواس بتوان یافت
از وی باز ستده باشند اگر این چیزها معشوق وی بود و همگی خویش بدان داده بود در عذاب
فراق آن بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود و هیچ چیز معشوق نداشت بلکه آرزومند مرگ بود ویرا
چنان افتاد و اگر دوستی خدای تعالی حاصل کرده بود و انس بذکر وی یافته بود همگی خویش بوی داده بود
و اسباب دنیا او را از وی منغص میداشت و شوریده میداشت چون بمرد بمعشوق خویش رسید و فراغت
و مشغولی از میان برخاست بسعادت رسید اکنون تا اندیشه کنی که نا ممکن شود که کسی خود را بشناسد
و بداند که وی باقی خواهد بود و بداند که همه مراد و معشوق وی در دنیاست و آنگاه در شک باشد که چون
از دنیا بشد در رنج و عذاب خواهد بود در فراق محبوبان خویش چنانکه محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم احبب ما احببت فانک مفارقه تا چون بداند که محبوب وی همه حق تعالی جل و علاست
و دنیا را همه دشمن دارد الا آن مقدار که زاد راهست در شک تواند بود که چون از دنیا
برهد از رنج برهد و براحت افتد پس هر که این بشناسد ویرا در عذاب القبر هیچ شک نماند کست

ومشتاقان

ومتقیان نیست بلکه دنیا دانان راست و کسانی را که همگی خویش بدان داده اند و بدین معنی این خبر
معلوم شود که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر چنانکه اصل عذاب القبر را بشناختی که سبب وی دوستی
دنیاست بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را کم بر قدر آنکه شهوات
دنیا باشد پس عذاب آنکس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل در آن بسته است نه چنان بود که
عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد و دل در همه بسته
باشد بلکه اگر درین جهان کسی را اسبی بود و از وی ببرند عذاب و رنج بر دل وی کمتر بود از آن
که ده اسب ببرند و اگر همه مال وی بستانند رنج بیشتر از آن بود که یک نیمه و کمتر از آن بود که
با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت معزول کنند و ملک و مال و زن و فرزند و هرچه
در دنیاست مر همه را غارت کنند و ویرا تنها بگذارد معنی مرگ این بود پس عقوبت و رنج و راحت
هر کسی بقدر دلبستگی وی بدنیا بود و آنکه اسباب دنیا از همه وجهی ورا مساعدت
کند و همگی خود بوی دهد چنانک حق تعالی جل و علا گفت ذلک بأنهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة
عذاب وی سخت عظیم بود و عبارت از وی چنین آید که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت دانی
که در چه معنی فرود آید این آیة فان له معیشة ضنکا گفت خدای و رسول الله خدای بهتر داند گفت
گفت عذاب کافر در گور است که نود و نه اژدها را بروی مبتلا کنند دانی که اژدها چه بود یعنی نود و نه
مار بود هر ماری را نه سر بود می گزند ویرا می لیسند و در وی می دمند تا آن روز که ویرا حشر کنند
و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت بمشاهدت بدیده اند و احمقان بی بصیرت چنین گویند ما در
گور وی نگاه کردیم و ازین هیچ چیز نمی بینیم و اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدیمی این احمق
باید که بداند که این اژدها در ذات روح مرده است و از باطن جان وی بیرون نیست تا دیگری
بیند بلکه این اژدها در درون وی بود پیش از مرگ و وی غافل بود و نمی دانست و باید که
بداند که اژدها مرکب است از نفس صفات وی و عدد سرهای وی بعدد شاخهای اخلاق مذمومه
وی است و اصل وطینة این اژدها از حب دنیاست و آنگاه سرها از وی منشعب می شود بعدد آن
اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب بود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و
دوستی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها و بسیاری سرهای وی بنور بصیرت بتوان شناخت
اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد
اخلاق معلوم نیست پس این اژدها اندر میان جان کافر متمکن است و پوشیده نه بسبب آنکه جاهل است بخدای

ورسول وپس بل بسبب انکه همکي خويش بدنيا داده است چنانکه حق تعالي جل وعلا کفت ذلك بانهم استحبوا
الحيوة الدنيا على الاخرة وكفت اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها
واکر چنان بودي که اين اژدها بيرون وي بودي چنانك مردمان پندارند آسان تر بودي که بيك ساعت
دست از وي بداشتي ليکن چون متمکن است درميان جان وي که آن خود ان عين صفات وي است چکونه
از وي کريزد وچنانکه کسي که کنيزکي بخرد شد وانکاه عاشق ايد ان اژدها که ميان جان وي است ميکزدهم
عشق وي است که در دل وي پوشيده بوده وي نميدانست تا اکنون که فرا زخم زدن ايستاد هم چنين اين
بود ونه اژدها در درون خري بود پيش از مرك و وي را از آن خبر نبود تا اکنون که زخم وي بديد
ايد وچنانك عين عشق سبب راحت وي بود تا با معشوق بهم بود هم آن سبب راحت وي بود تا با
معشوق بهم بود هم ان سبب رنج کشت بوقت فراق که اکر عشق نبودي در فراق ورنج نبودي هم
چنين حب دنيا وعشق وي که سبب راحتست هم ان سبب عذاب شود در فراق وي عشق جاه ديل
وي را چون کژدم چون اژدها وعشق مال چون ماري وعشق سراي وخانه چون کژدمي وهم برين قياس
مي دان وچنانك عاشق کنيزک از فراق خواهد که خويشتن در آب واتش افکند و وي را کژدمي در کزد تا
ازان رنج برهد هم چنين انکه وي را در کور عذاب بود خواهد که بدل آن رنج اين کژدم ومارتي که در اين
جهان مردمان دانند که اين زخم بر تن کنند وان بيرون کنند وآن زخم بر ميان جان کنند واز درون
کنند وهيچ چشم ظاهر وي را نه بيند پس بتحقيق هر کس سبب عذاب خويش با خود مي برند وازينجا آن
در درون ايشانست واز براي اين کفت محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم انما هي اعمالكم ترد اليكم
کفت اين همه عقوبت پيش ازان نيست که هم ان شما نهند وان براي اين کفت حق تعالي جل وعلا که اکر شما را علم
اليقين استي خود دوزخ را مي ديديت بيندي كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين
واز براي اين کفت وان جهنم لمحيطة بالكافرين کفت دوزخ با ايشان محيطست وبا ايشان بهم است ونه کفت
محيط خواهد بود **فصل** همانا کويي که از ظاهر شرع معلوم آنست که اين اژدها را ببينند بچشم سر واين
اژدها که درميان جان باشد ديدني نيست بدانك اين اژدها ديدنيست وليکن هم مرده بيند
وکساني که درين عالم باشند نه بينند که چيزي را که ازان عالم باشد بچشم اين عالم نتوان ديد
واين اژدها مرده را متمثل که وي را ماري مي کزد وانکه در بر وي نشسته باشد نه بيند وان مار
خفته را موجودست ورنج ان وي را حاصل ودر حق بيدار معدومست وازانکه بيدار از ايه
بيند رنج وي هيچ کمتر نشود وچون خفته بخواب بيند که وي را ماري مي کزد ان زخم دشمنيست

ظفر خواهد یافت وان رنج روحانی بود و بر دل باشد ولیکن مثال آن جون ازین عالم بعادت حوالهند
ماری باشد و باشد که آن دشمن جون بر وی ظفر یابد و وی کوید تعبیر خواب خویش بد بدم وکوید
کاشکی ماری مرا بکزیدی واین دشمن کام خویش برمن نراندی که این عذاب بر دل وی از آن رنج
که برتن باشد از زخم مار عظیم تر بود پس اکر کوییکه این مار معدوم است وانجه ویرا می باشد خیالیست
بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن مار موجودست که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته
بود و هرجه نایافته شد در خواب و ترا می بینی آن موجودست در حق تو اکرجه دیکران از ان نتوانند
دید و هرجه ترا نه بینی آن نایافته و ناموجود تواست اکرجه همه خلق ویرا می بیند وجون
عذاب وسبب عذاب مرده ومرده وخفته را یافته است از انکه دیکری نه بیند در آن جه نقصان
آید اما انیست که خفته زود بیدار شود و آزان برهد پس از ان خیالی نام کند اما مرده در ان
بماند که مرک را آخر نیست پس بماند و هم جون محسوسات این عالم بود در کتاب و در شریعت
نیست که آن مار و کزدم و آن اژدها که در کور باشد بدین جشم ظاهر عموم خلق نتوانند دید
تا در عالم شهادت باشد اما کسی که ازین عالم دورتر شود بدانک خسپند و حال این مرده ویرا
کشف کنند ویرا در میان مار و کزدم بیند وانبیا واولیا نیز در بیداری نه بیند که انک در خواب
دیکران باشد ایشانرا در بیداری باشد که عالم محسوسات ایشانرا از مشاهدت کار آن جهانی
محجوب نکند پس این اطناب بدان می رود که کروهی از احمقان بدین مقدار که در کور نکرند
جیزی نه بینند بدین جشم ظاهر عذاب القبر را انکار کنند واین از آنست که راه فرا کار آن جهان
ندانند **فصل** همانا که کوییکه اکر عذاب القبر از جهت علاقه دلست اندرین عالم هیچ کس
ازین خالی نیست و نباشد که زن و فرزند و جاه و مال دوست دارند پس همه را عذاب القبر
خواهد بود و هیچکس ازین نرهد جوابش آنست که این جنین است که کسان باشد که ان دنیا
سیر شده باشند وایشانرا در دنیا هیچ مسرت کاه واسایش کاه نمانده باشد وارزومند
مرک شده باشد وبسیاری از مسلمانان که درویش باشند جنین باشند اما آن قوم که
توانکر باشند نیز بر دو کروه باشند کروهی باشند که مازان که این اسباب را دوست دارند
خدای عز وجل را نیز دوست دارند پس اکر جنان بود که خدای تعالی را دوست دارند ایشانرا
نیز عذاب نبود و مثل حال ایشان جون کسی باشد که سرایی دارد و شهری که از ان دوست دارد و
لیکن ریاست و سلطنت و کوشک و باغ دیک از ان دوستی دارد و جون ویرا منشور سلطان

رسد بریاست شهری دیگر ویرا از بیرون شدن از وطن هیچ رنجی نباشد که دوستی خانه و سرای
و شهری در ان دوستی ریاست که غالب ترست ناچیز کرده و نا پیدا شود و هیچ اثر نماند پس
وبیشترین انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان را اگرچه در دل ایشان را زن و فرزند و شهر و وطن التفاتی
باشد چون دوستی خدای تعالی پیدا آید و لذت آتش بوی رسد آن همه ناچیز کرده و این لذت بمرگ
پیدا آید پس بیشترین ایشان ازین عذاب ایمن باشند اما کسانی که شهوات دنیا را دوستر دار
ند ازین عذاب نرهند و بیشترین این قوم باشند و از برای این گفت حق سبحانه و تعالی جل وعلا وان منکم
الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا این قوم مدتی از دنیا عذاب
کشند پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود فراموش کنند لذات دنیا را و اصل دوستی
خدای تعالی که در دل بوده است پا دید آید بتدریج بدیدار آمدن ایستد و مثل وی چون کسی
بود که ویرا دو سرای بود و سرای را دوستر دارد ان سرای دیگر یا شهری دوستر دارد ان شهری
دیگر یا زنی را از زنی دیگر و لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون ویرا از دوسترین دور
کنند و بدان دیگر افتد مدتی در ان فراق دوسترین آن رنجور بود انگاه ویرا فراموش
و خوی فرا این دیگر کند و اگر اصل آن دوستی که در دل بوده است بمدت در ان بدیدار آید
اما آنکس که خدای تعالی را در اصل دوست ندارد ویرا دران عذاب بماند که دوستی
وی همه با آن بود که از وی باز ستدند هیچ سلوة از آن خلاص یابد و یکی از اسباب که عذاب
کافر مخلدست این است والله اعلم واحکم فصل و بدانک هر کسی دعوی کند که من
خدای تعالی را دوست دارم یا از دنیا دوستر دارم و این مذهب همه جهانیان است
بزبان و لیکن این را محکی و معیاری هست که بدان بشناسند و این آن بود که هر که نفس
و شهوت ویرا چیزی فرماید و شرع خدای تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود بفرمان
خدای تعالی مایل تر بیند خود ویرا دوست می دارد چنانک کسی دو کس را
دوست می دارد و یکی را دوستر دارد چون میان ایشان خلاف افتد خود را بجانب
دوستر مایلتر بیند و خود را بدین بشناسد که ویرا دوستر می دارد و چون نه چنین بود گفت
بزبان هیچ سود ندارد که این گفت دروغ بود و از برای این گفت محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم که همیشه لا اله الا الله گویند کان خود را از عذاب خدای تعالی حمایت می کنند تا آنگاه
صفقت دنیا را بر صفقت دین اختیار کنند چون این بکنند خدای تعالی جل وعلا ایشان را

گوید

دروغ گویند که گفت لا اله الا الله با این معاملت دروغ بود پس از این جمله بشناخت که
اهل بصیرت بمشاهدت باطن ببینند که عذاب القبر که خواهم گفت حق است و بدانند که بیشتر
خلق را خواهد بود ولیکن در قوت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقه ایشان
با دنیا تفاوت بسیار **فصل** همانا که کسی از احمقان مغروران گویند که اگر عذاب
القبر از این باشد ما از این ایمنیم که ما را با دنیا هیچ علاقت نیست و هستی و نیستی آن
بنزدیک ما یکیست و این دعوی از ایشان محال باشد و ما ایشان را آزمایند تا بدانند اگر چنانست
که هر چه وی راست از وی دزد ببرد و هم قبولی که وی راست دیگری را شود از اقران وی و هم مریدی
که وی راست بدیگری شوند و از وی بگردند و وی را مذمت کنند و آن در دل وی هیچ اثر نکند
و همچنان باشد که مال دیگری برند و قبول دیگری باطل شد آنگاه این دعوی درست باشد
و باشد که گوید من بدین صفتم و مغرور باشد تا بند در زنند و مریدان از وی بگردند آنگاه
پس باید که از خویشتن جدا کند و از قبول بگریزد و خود را بیازماید آنگاه اعتماد کند که بسیار
کس بود که پندارد که وی را با زن و با کنیزک هیچ علاقت نیست چون طلاق داد و بفروخت آن
آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدید آمد و دیوانه و سوخته گشت پس هر که خواهد که از عذاب
القبر رسته باشد باید که وی را با هیچ چیز از دنیا علاقت نبود الا بضرورت چنانکه کسی
را بطهارت جای حاجت بود و از او رسته از بضرورت و می خواهد که از آن برهد پس باید که حرص
وی بر طعام که هر دو ضرورت است و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل از این علاقت خالی نتواند کرد
باید که بر مواظبت بر عبادت و بر ذکر خدای تعالی انس گیرد و انس ذکر بر دل خویش غالب گرداند
چنانکه غالب تر شود از دوستی دنیا و از خویشتن حجت و برهان می خواهد بر این معنی بمتابعت
شریعت و تقدیم فرمان حق جل و علا بر هوای خویش اگر نفس وی بر طاعت دارد بدین معنی
خود اعتماد کند که از عذاب القبر رست و اگر چنین نبود تن بر عذاب القبر بنهد مگر عفو ایزد جل
و علا در رسد **فصل** وقت آنست که معنی دوزخ روحانی را شرح کنیم و بروحانی آن می خواهیم
که روح را باشد خاص و تن را در میان نبود **ونار الله الموقدة التي تطلع على الأفئدة**
این باشد که این آتشی باشد که آسیب وی بدل باشد و آن آتش که در تن افتد آن را جسمانی گویند
پس بدانکه درد دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی فراق شهوات دنیا و دوم آتش شرم و تشویر
و خجلت و رسوایها و سیوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت و نومید گشتن و این

شاید

استلایی

همه آتش را کار با جان و دل بود نه با تن و ولایت شرح سبب همه آتش که ازینجای برآو
رده اند و معنی این تمثال که ازین عالم بعبارت خواهیم معلوم شود اما صفت آتش فراق
شهوات دنیاست و سبب این در عذاب القبر گفته اند که عشق و بایسته داشتن دل دنیا را دوزخ
دل است تا با معشوق بود دوزخ است چون بی معشوق بود پس عاشق دنیا را دنیا
در بهشت است والدنیا جنة الکافر و در آخرت درد و دوزخ است که معشوق وی را از وی
باز ستانند پس یک چیز سبب لذت است و هم سبب رنج عقوبت ولکن در دو حال مختلف و مثال این
آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و
همیشه بتمتع بنیکورویان مشغول بود از کنیزکان و غلامان و زنان و همیشه در تماشا در
باغها و کوشکهای دنیا پس ناگاه دشمنی بیاید و وی را بگیرد و بندگی کند و در پیش اهل مملکت
وی را سگ بانی فرماید و در پیش وی اهل و کنیزکان وی را بکار میدارند و غلامان وی را می فرماید
تا بکار میدارند و هرچه در خزینه وی بود که عزیزتر بود بدشمنان وی دهد فکر بکاه کن که اینهمه را بوی
هیچ رنجی باشد یا نه آتش فراق ولایت و زن و فرزند و کنیزک و خزانه و نعمت در میان جان وی افتاد
و وی را می سوزد که می خواهد که یکبار وی را هلاک کنند یا بسیاری عذاب بر وی مسلط کنند تا
ازین رنج برهد این مثال یک آتش است و هرچند نعمت بیشتر داشته باشد و ولایت صافی تر و مهیاتر
بوده باشد این آتش تیزتر بود پس هر که را در دنیا تمتع بیشتر باشد و دنیا وی را مساعدت بیشتر
کرده باشد عشق وی صعب تر بود و آتش فراق وی در دل وی سوزان تر بود و ممکن نگردد که این
آتش درین جهان توان یافت که رنج دل که درین جهان بود تمام از دل و جان متمکن نشود که حواس
و شغلهای این جهانی دل را مشغول همی دارد و آن شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی
متمکن نشود و از برای این باشد که این کس چون چشم و گوش بچیزی مشغول کند آن رنج از وی
کمتر شود و چون فارغ شود آن رنج بر دل تازه گردد بدین سبب بود که صاحب مصیبت
چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل وی عظیم تر باشد که جان وی صافی شده باشد در خواب
و بحواس تا آنکه با محسوسات معاودت کند هرچه بوی رسد از بیخ تا اثر کند تا آن خو نشود که
از خواب در آید آن در وی بیش کند و سبب آن صفای دل باشد از محسوسات و هر که تمام صافی نگردد
درین جهان چون بمیرد مجرد و صافی گردد از محسوسات آنگاه رنج و راحت وی عظیم متمکن باشد
از وی تا گمان نبری که آن آتش چو این آتش خواهد بود که در دنیاست بلکه این آتش هفتاد

ار

ابشسته اند انگاه بدنیا فرستاده **صفت دوم** آتش شرم وتشویر از رسواییها
بود ومثال این آن بود که پادشاهی مردی خسیس وحقیر را برگزیند ونیابت مملکت خود
بوی دهد و ویرا در حرم خویش راه دهد تا هیچ کس از وی حجاب نکند وخزانهاء خویش بوی
سپارد وبهمه کارها بروی اعتماد کند پس چون وی آن نعمتها بیابد در باطن باغی وطاغی
شود ودزد خزانهٔ وی تصرف می کند وبا اهل وحرم وی فساد می کند وخیانت وبظاهر امانت فرا
پادشاه می نماید پس یك روز در میان آن فساد که در حرم وی می کند نگاه کند پادشاه را بیند که
از روزنی می نگرد و ویرا می بیند وندانند که هر روز همچنین می دیده است وتاخیر برای آن می کرده
است تا خیانت وی عظیم تر شود وتا ویرا بیکبار نکالی کرداند وهلاك کند تقدیر کن که اند
رین حال چه آتش تشویر ازین رسوایی در دل وجان این مرد افتد وتن وی بسلامت که خواهم
که اندرین حال بزمین فرو شود تا از آتش این خجلت وتشویر وفضیحت برهد پس همچون تو درین
عالم کارها می کنی بعادت که بظاهر آن نیکو نماید وحقیقت آن زشت ورسواست چون روح وحقیقت
آنچیز ترا در قیامت مکشوف شود ورسوایی تو آشکارا شود وتو بآتش تشویر سوخته شوی مثلا
امروز غیبت می کنی وفردا در قیامت خویشتن را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت برادر خویش
می خورد روی می گوید ومی پندارد که مرغ بریان است چون نگاه کند گوشت برادر مردهٔ وی باشد بنگرد
که چگونه بود وچگونه رسوا گردد وچه آتش بدل وی رسد وروح وحقیقت غیبت اینست
واین روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود وازبرای اینست که کسی که بخواب بیند که
گوشت مرده می خورد تعبیرش این بود که غیبت کند واگر تو امروز سنگی در دیواری می اندازی
کسی ترا خبر دهد که این سنگ از دیوار بخانهٔ تو می افتد وچشم فرزندان ترا کور می کند درخانه
شوی وچشم فرزندان ترا کور می کند درخانه شوی وچشم فرزندان عزیز خویش را بینی از سنگ کور شده
دانی که چه آتش در دل تو افتد وچگونه رسوا ومتحیر گردی پس کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند
در قیامت خویشتن را بدین صورت بیند که حقیقت حسد وروح وی اینست که تو قصد می کنی
بدشمنی که ویرا زیان دارد وآن قصد بازپس بتو می آید ودین ترا هلاك می کند وطاعتهای ترا که
نور چشم تو در آن جهان خواهد بود بدیشان وی نقل می کند تا تو بی طاعت بمانی وطاعت ترا فردا
بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان امروز که آن سبب سعادت تواست وفرزندان سعادت
نه اند پس فردا که صورتها تبع ارواح وحقایق شود وهر چیزی که بینند بصورتی بینند که در

خود معنی وی باشد فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب بدان عالم نزدیک است
کارها در خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانک یکی نزدیک ابن سیرین آمد و گفت بخواب دیدم که
انگشتری بود در دست من مهر بر فرج زنان و دهان مردان می نهادم گفت تو موذنی که در ماه
رمضان پیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین است اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت
معاملت ویرا بروی عرضه کردند که بانگ نماز بصورت آواز و ذکری است و در ماه رمضان
روح و حقیقت وی منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب این همه نمود کار
از قیامت بتو نموده اند و ترا خود از هیچ کار آگاهی نه و ازین معانی است که در خبر چنین است که روز
قیامت دنیا را بیاورند در صورت پیرزنی زشت چنین و چنین هر که ویرا بیند گوید نعوذ بالله
ملک گویند این آن دنیاست که خویشتن را در طلب وی هلاک می کردید چندان تشویر خورند
که خواهند که ایشانرا باتش برند تا از شرم آن برهند و مثال این رسوائیها چنانست که حکایت
کنند که یکی از ملوک پسر خویش را عروسی داده بود پس آن شب بیشتر شراب خورد و چون
مست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره عروس کرد راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد و هم
چنان می شد تا جایی رسید خانه دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که باز یافت خانه عروس چون
در شد قومی را دید خفته هرچند آواز داد کس جواب نداد پنداشت که در خواب اند یکی را دید
چادری در روی کشیده گفت این عروس است در بر وی بخفت چادر از وی باز کرد بوی خوش به بینی وی
رسید گفت بیشک این عروس است که بوی خوش بکار داشته است تا روز با وی مباشرت
می کرد و زبان در دهان وی میکرد و رطوبتها از وی می رسید می پنداشت که ویرا مردی میکند
و گلاب بروی می زند و چون روز آمد و نگاه کرد و بهوش آمد آن دخمه گبران بود و این خفتگان
مردگان بودند و اینک چادر نو داشت که پنداشت که عروس است پیرزنی بود زشت که در آن
نزدیکی برده بود و آن بوی خوش از حنوط وی می آمد و آن رطوبتها که بروی می شده بود همه
نجاستهای وی بود چون نگاه کرد همه اندام خویش در نجاست دید و در دهان و کام خویش از آب دهان
وی ناخوشی و تلخی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود ترسید که پدر و لشکر
ویرا بدان صفت به بینند تا درین اندیشه بود پادشاه با محتشمان لشکر در طلب وی بیامده
بودند و ویرا در میان آن همه فضیحت بدیدند و خواستی که بزمین فرو شدی تا از آن فضیحت برستی
پس فردا اهل دنیا همه لذتها و شهوتهای دنیا را همه بدین صفت خواهند دید بینند و آنرا که از ملامت

شهوات در دل ایشان مانده باشد همچون اثر این نجاستها و تلخیها بود که در کام و زبان و اندام وی بر آمده
بود و رسوائی عظیم تر که تمامی و صعبی کار آن جهان را درین جهان مثال نیابد ولیکن این نمودگاری اندک
بود و شرح یک آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بیخبر که ترا آتش تشویر و شرم گویند
صفت سیوم آتش حسرت محروم ماندن بود از حضرت الهیت و نومید شدن از یافتن آن سعادت
و سبب آن نابینایی و جهل باشد که ازین جهان برده که معرفت حاصل نکرده باشد به تعلم و مجاهدت
و آینهٔ دل را صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت در وی نماید پس از مرگ چنانکه در آینهٔ روشن
نماید بلکه زنگار معصیت و شهوات دنیا دل وی را تاریک کرده بود تا در نابینایی بماند و مثال این
آتش چنان بود که تقدیر کنی که تو با قومی در شب تاریک به جایی رسی که آنجا سنگ ریزه بسیار بود
و لون وی نتوان دید یاران تو گویند که چندانی که توانی ازین بردار که ما شنوده ایم که اندرین
منفعت بسیار بود و هر کسی از ایشان چندانک توانند بر گیرند و تو هیچ چیز بر نگیری و گویی این همه
حماقتی تمام باشد که بتقدیر خویشتن رنج نهم و بار گران می کشم و خود ندانم که فردا این بکار آید یا نه پس
ایشان بار میکشند و از آنجا بروند و تو دست تهی با ایشان می روی و بر ایشان می خندی و ایشان را بحمق
گرفته و بر ایشان افسوس میداری و می گویی که هر کرا عقل و زیرکی باشد آسان و آسوده می رود
چنانکه من می روم و هر کرا احمق بود از خویشتن خری سازد و بار می کشد بر طمع محال چون بروشنایی رسند
نگاه کنند این همه گوهر و یاقوت سرخ باشد و قیمت هر یکی از آن صد هزار دینار بود آن قوم از آن
حسرت می خورند که چرا بیشتر بر نگرفتیم و تو از غبن هلاک می شوی و آتش آن حسرت در جان افتد
پس ایشان از آن بعز شوند و ولایت روی زمین بدین بگیرند و نعمتها چنانکه خواهند می خورند
و آنجا که خواهند می باشند و ترا گرسنه و برهنه می دارند و ببندگی گیرند و کار می فرمایند و هر چند تو
گویی ازین نعمتهای خویش مرا نصیب کنید أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّ
مَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ گویند تو دوش بر ما می خندیدی و بر ما تسخر می کردی ما امروز بر تو می خندیم إِنْ
تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت
و دیدار حق سبحانه و تعالی جل و علا اینست و این جواهر مثال طاعتهاست و این تاریکی مثال دنیا
است و کسانی که جواهر طاعت بر نداشتند و گفتند در حال رنج نقد چرا کشیم برای نسیه نعمت
که درنگست فردا فریاد می کنند که أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ
حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ و چرا حسرت نبرند که فردا چندان انواع سعادت بر اهل معرفة

وطاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابله یک ساعت آن نباشد بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون
آورند چندانی بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مثال نه بمساحت و مقدار بود بلکه در رواج
و نعمت بود و آن شادی و لذتست چنانکه گویند گوهری مثل ده دینار است در قیمت و رواج مالیه نه در وزن
و مساحت **فصل** چون این سه نوع را از آتش روحانی بشناختی اکنون بدانک این آتش عظیم
تر بود از آن آتش که بر کالبد بود که کالبد از درد آن آگاه نبود تا اثر بجان نرسد پس درد از کالبد
بجان رسد و بدان عظیم گردد پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید لابد عظیم تر بود
و این آتش از میان جان خیزد از بیرون در نیاید و علت همه دردها از آن بود که چیزی که بر مقتضی
طبع بود ضد وی بر وی مستولی شود و مقتضی طبع کالبد آنست که این ترکیب با وی بماند و اجزاء
وی مجتمع باشد و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود ضد وی بدید آید و دردمند شود و جراحت آنست که یک
جای را از یکدیگر جدا کند و آتش چیزیست که میان همه اجزاء در شود و از یکدیگر جدا کند پس از
جزئی در دیگر یابد و ازین سبب درد آتش صعبتر بود پس از چیزی که مقتضی طبع دل بود چون ضد وی
در وی متمکن شود درد آن نهایت نباشد در میان جان عظیم تر باشد و مقتضی طبع دل معرفت حق تعالی است
و دیدار وی چون نابینائی که ضد وی آن بود در وی متمکن شود درد آن نهایت نباشد و اگر نه آن بودی
که دلها درین عالم بیمار از پیش از مرگ همه درد نابینائی بیافتدی ولیکن چنانک دست و پای تاسیده
شود و حذری در وی بدید آید تا اگر آتش بوی رسد در حال نداند چون آن از وی حذر بشود و درد
از وی بشود و درد آتش شود بیک راه این آتش از میان جان بر آید درد عظیم بیابد همچنین دلها
در دنیا تاسیده شده باشد و آن حذر بمرگ بشود بیک راه این آتش از میان جان بر آید و این از
جایی دیگر نیاید که خود با خویشتن برده است و در درون دل وی بود ولیکن چون علم الیقین نداشت
وی را ندید تا اکنون که عین شد بدید و بدانست کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم
این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرد آن بود که آن همه خلق بشناسد
و فهم کنند و اما این دیگر را فراهم که بگویی آنرا حقیر داند و صعبی و عظمت آن ادر نیابد چنانک اگر کودکی را گویی
چیزی بیاموز اگر نیاموزی ولایت و ریاست پدرت با تو نماید و از آن سعادت دو زمانی این را
خود فهم نکند و اندر دل وی این اثر عظیم نیاید اما اگر گویی استادت گوش مال خواهد داد این
بترسد که این فهم کند و چنانکه گوش مال استاد حقست و آتش باز ماندن از ریاست پدر حق
است کودکی را که ادب نیاموزد همچنین دوزخ جسمانی حق است و آتش باز ماندن از حضرت

جو

المُ خواست و دوزخ جسمانی درین دوزخ محروم ماندند چون کوش مالی بیش نیست در جنب
بازماندن از ولایت و ریاست **فصل** همانا که کویی که این شرح و این تفصیل مخالف
آنست که همه علما می کویند و ایشان کفته اند و در کتبها آورده اند که این کار جز بتقلید و سماع
نتوان دانست و بصیرت را بدین راه نباشد بدانک عذر ایشان از پیش پدید کرده امد که جهت
واین سخن مخالف آن نیست که هرچه ایشان کفته اند در شرح اخرت درست است ولیکن
از شرح محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات بندانسته اند شرح نکرده اند که بشر زین
حلو درنیابند و هرچه جسمانی است جز بتقلید و سماع از صاحب شرح صلوة الله و سلامه علیه
معلوم نشود اما این دیکر قسم فرع معرفت حقیقت روح است و بدانستن وی را راهی است از بصیرت
طریق و مشاهدت باطن و بدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند و انجا که مولد و مسقط راس
ویست بنه ابستد و سفر راه دین از ابتدا کیرد و بدین وطن نه شهر و خانه می خواهیم که آن وطن قالبست
و سفر قالب را قدری نباشد ولیکن آن روح که حقیقت ادمی است وی را قرارکاهی است که از انجا
پدید امده است و وطن وی انجاست و وی را از انجا سفری است و وی را در راه منازل است
و هر منزلی عالمی دیکرست و وطن و قرارکاه اول وی محسوسات است انکاه متخیلات انکاه موهومات
انکاه معقولات و معقولات منزل چهارم ویست و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد
و پیش ازین خبر ندارد و این علها بمثالی فهم توان کرد و آن انست که تا ادمی در عالم محسوسات
بود در درجهٔ وی چون درجه فراش است که خویشتن در چراغ می زند اکر وی را اکر چشم هست ولیکن
خیال و حفظ نیست که وی پروانه از ظلمت بکریزد و روزن طلب کند پندارد که چراغ روزنی است
خویشتن را بر روزن می زند چون در اتش بیابد آن درد در حفظ وی نماند و در خیال وی نایستد
که وی را خیال و حفظ نیست و بدان درجه نرسیده است از آن سبب دیکر باره خویشتن را دیکر
باره بر چراغ می زند تا انکه هلاک شود و اکر وی را قوت خیال و حفظ متخیلات بردی چون که یکبار درد دنائی
شدی معاودت نکردی که حیوانات دیکر را که یک راه بزنند چون چوب ببیند بکریزند که خیال آن
در حفظ ایشان بمانده باشد پس محسوسات منزل اولست دوم متخیلات است و تا ادمی درین
درین درجه بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور نشود نداند که از وی بباید کریخت ولیکن چون
یکبار رنجور شود دیکربار بکریزد منزل سیوم موهومات است و چون بدین درجه رسید چون مثل کوسفند
واسب کردد و با این نوع برابر کردد که از رنج نادیده بکریزد و بداند که رنج خواهد بود که کوسفند که هرکن

گرگ راندیده باشد واسی که هرگز شیر را ندیده باشد چون اول به بیند بگریزد و بداند که دشمن است
واگرچه از گاو و پیل واشتر که بشکل عظیم تر اند نگریزد واین که دیداری است که در باطن
وی نهاده اند که بدان دشمن خویش را به بیند وبا این همه از چیزی که فردا خواهد بود حذر نتوانند
کرد که این در منزل چهارم باشد وان منزل معقولات است چون اینجا رسد واز حد جملهٔ بهایم
بگذرد و تا اینجا بهایم با وی همراه بودند واینجا بحقیقت باول عالم انسانیه رسد وچیزهایی
بیند که حس وتخیل ووهم وی را بدان راه نباشد واز کارهای که در مستقبل زمان خواهد بود
حذر کند وروح وحقیقت کارها را از صورت بیرون کند و دریابد وحد وحقیقت هرچیزی
که اندرین عالم تواند بود بداند واین نه نهایت بود که هرچه محسوس بود جز در اجسام متناهی نتواند
بود وتردد و روش وی در عالم محسوسات همچون رفتن است بر زمین که همه کس تواند ورفتن
او در عالم رابع در محض ارواح وحقایق کارها بود وان همچون رفتن است بر آب وتردد
وی بر موهومات چون بودن است در کشتی که درجه وی در میان آب وخاک است ووراء
درجه معقولات مقامی است که آن مقام انبیا واولیا واهل تصوف است که مثل آن چون رفتن
در هوا واز برای این بود که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را گفتند که عیسی صلوات الله وسلامه
علیه بر آب برفت گفت راست گفتند وَلَوْ ازْدَادَ يَقِيناً لَمَشَى فِي الْهَوَاءِ گفت اگر درجه یقین وی زیادة
شدی در هوا برفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود وبا جز منازل خویش باشد که بدرجه
ملایکه رسد پس از لخود رجات بهایم تا اعلی درجات ملایکه منازل معراج آدمی است فاپیست
وبالای کار وی است ووی در خطر آنست که باسفل سافلین فروشود یا با علی علیین رسد وعبارت
ازین خطر چنان آمد که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا
وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا هرچه جماد است درجه
وی جز درجه دیگر وی نیز بود پس در خطر بود وملایکه در علیین اند وایشان را بنزول از درجهٔ
خویش راه نیست که درجهٔ هرکسی بروی وقف است چنانکه گفت وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ
وبهایم در اسفل سافلین اند وایشان را بترقی راه نیست وآدمی در واسطهٔ هر دو است ودر خطر
کاهست ووی را ممکنست که بترقی بدرجهٔ ملایکه رسد وبنزول بدرجهٔ بهایم آید ومعنی تحمل
امانت بقدر عهده خطر باشد پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد ومقصود آنست
که گفتی که بیشتر این خلق این سخنها نگفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر

همیشه

همیشه مخالف مقیمان باشد و بیشترین خلق مقیم باشند و مسافر نادر باشد و کسی که از محسوسات و متخیلات که منزلگاه اول است وطن مستقر خویش ساخت هرگز وی را حقایق و ارواح کارها مکشوف نگردد و روحانی نشود و احکام روحانیان بنداند و این بدان سبب بود که شرح این در کتابها کمتر باشد پس برین مقدار اختصار کنیم از شرح معرفت آخرت که افهام بیش ازین احتمال نکند بلکه بیشتر افهام این مقدار خود احتمال نکند **فصل** گروهی از ابلهان که ایشان را نه قوت آنست که کارها را بصیرت خویشتن بشناسند و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند و در کارهاء آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت غلبه گیرد و موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند در باطن خویش و شیطان آنرا تزیین کند و پندارند که هرچه آمده است در صفت دوزخ از برای هراس دادنست و هرچه در بهشت گفته اند همه عشوه است و بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت باز ایستند و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حماقت نگرند و گویند ایشان در جوال اند و فریفته اند و چنین احمق را علاج آن باشد که وی را چنین اسرار برهان معلوم توان کرد پس وی را دعوت باید کرد تا تفکر در یک سخن ظاهر تامل کند و با وی گویند اگرچه غالب ظن تو آنست که این صد و بیست و چهار هزار پیغامبر و همه حکما و همه علما و همه اولیا غلط کرده اند و مغرور بوده اند و تو با حمقی این حال ندانستی هم آخر ممکنست که این غلط ترا افتاده است و مغرور تویی که حقیقت آخرت بندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیان از عالم محسوسات ندانسته اگر چنانست که غلط خویش روا ندارد و گوید که چنانکه دانم که دو از یکی بیش بود همچنین دانم که روح را خود حقیقتی نیست و وی را خود بقائی نتواند بود پس از مرگ و وی را هیچ راحت و رنج نتواند بود پس از مرگ نه روحانی و نه جسمانی این کس چنین را مزاج تباه شده باشد از وی نومید باید که وی از آن قومست که حق تعالی جل و علا گفت وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَن يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا و اگر گوید محالست این مرا ضروری نیست چه این ممکن است ولیکن بعیدست و چون این حال مرا بتحقیق معلوم نیست و بظن غالب معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خویشتن همه عمر در رنج تقوی کنم و از لذت باز ایستم با وی گوییم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل که تو راه شرع فراپیش گیری که خطر چون عظیم بود بگمانی ضعیف از وی بگریزند چه اگر تو قصد طعامی کنی کسی گوید که ماری دهان اندرین طعام کرده است تو دست باز کشی اگرچه گمان توان بود که وی دروغ

می کوید و از برای آن میکوید تا تو نخوری ولیکن چون محتمل بود که راست می کوید با خویشتن
کویی اکر نخورم رنج این کرسنکی سهل است و اکر بخورم نباید که وی راست کفته باشد و من هلاک
شوم و همچنین اکر بیمار شوی در خطر هلاک باشی بتعویذ شناسی کوید که یکدرم سیم بده تا ترا تعویذی
نویسم بر کاغذی و نقشی بر آن کاغذ کنم که تو بهتر شوی هر چند که غالب ظن توان باشد که آن نقش
تعویذ با درستی تو هیچ مناسبت ندارد ولیکن کویی که راست می کوید و اکر دروغ می کوید این رنج سلیم بر
یک درم سهل است و اکر منجم ترا کوید که چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهتر
شوی آن رنج بکشی بقول وی و کویی که باشد که راست همی کوید و اکر دروغ می کوید این رنج سلیم
است پس بنزدیک هیچ عاقل قول صد و بیست و چهار هزار پیغامبر باتفاق و جمله بزرکان عالم چون علما
و حکما و اولیا کمتر از آن قول منجم و تعویذ نویسی و طبیبی ترسا نباشد که بقول وی رنج اندک بر خویش
نهد تا از آن رنج که عظیم تر است باشد که خلاص یابی و رنج و زیان که اندک کردد باضافت باز
آن بسیار اندک کردد و چون کسی حساب بر کیرد که عمر دنیا چند است و اید که از آخرت نیست
چند است داند که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خویشتن کوید که اکر
ایشان راست می کویند و من اندر چنان عذابی ابدی بمانم چه کنم و مرا این راحت دنیا که روزی
چند است که بکذشته باشد چه سود کند و ممکن باشد که راست می کویند و ابد را معنی آن باشد
که اکر مثلا همه عالم پر کاورس کنی و مرغی را بفرمایند تا بهر هزار سال یک کاورس بر می کیرد آن کاورس
با آخر برسد و از ابد هیچ کمتر نشود پس در چنین مدتی اکر عذاب بر روحانی و اکر جسمانی بود و اکر خیالی چکونه
توان کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد هیچ عاقل نباشد که اندرین اندیشه تمام کند که
بداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب بود اکر چه با رنج بود و اکر چه با کمان
بود که خلق از برای بازرکانی در دریا بنشینند و سفرهای دراز می کنند و رنجهای بسیار می کشند همه
بکمان می کشند اکر این مرد را یقین نیست آخر کمانی ضعیف هست پس اکر بر خویشتن شفقت می برد
باحتمال بدترین فرا کیرد و از برای این بود که امیرالمومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه با ملحدی
مناظره کرد و کفت اکر چنانست که ما می کوییم ما رستیم و تو او بختی و در عذاب ابدی بماندی و این بر مقدار ضعف
عقل آن ملحد کفته است نه بدان که وی در شک بود لیکن دانست که انجه راه یقین است فهم وی احتمال
آن نکند پس بدین بشناسی که هر که در عالم جز بزاد آخرت مشغولست بغایت احمق است و سبب آن غفلت است
و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را از چندان فرو نمی کذارد که اندرین اندیشه کنند اکر نه هر که

[illegible]

بیقین

یقین میداند و آنکس که بگمان غالب میداند و آنکس که بر گمان ضعیف می داند بر همه واجبست بحکم
عقل که از آن خطر عظیم حذر کنند و راه راستی و احتیاط گزینند و اسلام تمام شد سخن در عنوان مسلمانی
در معرفت نفس و معرفت حق تعالی جل علاه و معرفت دنیا و معرفت آخرت و لله الحمد والمنه و علی محمد السلام
والتحیه پس ازین ارکان معاملت مسلمانی کنیم ان شاء الله تعالی **بسم الله الرحمن الرحیم**
چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را بدانستی و حق تعالی را جل و علا بشناختی و
دنیا و آخرت را بدانستی بارکان معاملت مسلمانی مشغول باید شد چه از آن جمله معلوم شد که
سعادت آدمی در شناخت حق جل و علاست و در بندگی وی و اصل شناخت بمعرفت از چهار عنوان
حاصل شود و بندگی بدین چهار رکن حاصل شود یکی آنکه ظاهر خویش را بعبادات آراسته داری و این رکن
عبادات است دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خویش با ادب داری و این رکن معاملات است
و سیوم آنکه دل خویش از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مهلکات است پاک داشتن دل است
و چهارم آنکه دل خود را بصفات پسندیده آراسته گردانی و این رکن منجیات است عمارت دل است
اما رکن اول در عبادات و اندرین رکن ده اصل است **اصل اول** درست کردن اعتقاد اهل سنت است
اصل دوم بطلب علم مشغول شدن است **اصل سیوم** طهارت کردن است **اصل چهارم**
نماز کردن است **اصل پنجم** زکوة دادن است **اصل ششم** روزه داشتن است
اصل هفتم حج کردن است **اصل هشتم** قران خواندن است **اصل نهم**
ذکر و تسبیح کردن است **اصل دهم** وردها و وقتها و عبادات راست داشتن
است اما اصل اول اعتقاد اهل سنت و جماعت حاصل کردن است بدانکه هر که مسلمان
شود اول واجبی بروی آنست که معنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که بزبان بگفت
بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شک را بوی راه نبود و چون باور کرد و دل وی بران
قرار گرفت چنانکه شک را بدان راه نبود این کفایت بود و اصل مسلمانی و بدانستن آن بدلیل
و برهان فرض عین نیست بر هر مسلمانی که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عرب را بطلب
دلیل خواندن کلام و جستن شبهتها و جواب آن نفرمود بلکه بتصدیق و باور داشتن
کفایت کرد و درجه عموم خلق بیش ازین نباشد اما لابدست که قومی باشند که ایشان
راه سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت که اگر کسی شبهتی افکند یا عامی را
از راه بیندازد ایشان را زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند و این صنعت را کلام گویند

واین فرض کفایت بود که در هر شهری یک دو تن بدین صفت باشند که عامی صاحب اعتقاد باشد
ومتکلم شحنه وی بود تا اعتقاد وی باشد اما حقیقت معرفت را خود راهی دیگرست و وراء
این هر دو مقام ومقدمه آن مجاهدست است تا کسی را مجاهدت و ریاضت تمام نبود
وی بدان درجه نرسد ومسلم نباشد وی را ان دعوت کردن که زیان آن بتر از سود باشد ومثال
وی چون کسی باشد که بیش از پرهیز کردن دارو خورد که بیم آن بود که هلاک شود چه آن
دارو بصفات اخلاط معده او گردد وازوی شفا حاصل نیاید و در بیماری زیادت کند و آنچه
در عنوان مسلمانی گفتیم نمودگاری ونشانیست از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد
طلب آن کند ونتواند طلب حقیقت آن کردن الا کسی که وی را از دنیا هیچ علاقت نبود که وی
مشغول کند وهمه عمر بهیچ چیز مشغول نخواهد بودن مگر طلب حق تعالی جل وعلا وآن کاری
دشوار و درازست پس بدانچه غذای جمله خلقست اشارت کنیم وآن اعتقاد اهل
سنت است تا هر کسی این اعتقاد را در دل خود قرار دهد که این اعتقاد تخم سعادت وی
خواهد بود **پیدا کردن اعتقاد** بدانک تو آفریده وترا آفریدگاری است که آفریدگار همه عالم
وهر چه در همه عالمست اوست ویکی است که وی را شریک ونظیر نیست وانباز نیست
ویگانه است که وی را همتا نیست وهمیشه بوده است که هستی وی را ابتدا نیست وهمیشه
باشد که وجود وی را آخر نیست وهستی وی در ازل وابد واجبست که نیستی را بوی راه
نیست هستی وی بذات خودست که وی را بهیچ سبب نیاز نیست وهیچ چیز از وی بی نیاز نیست
بلکه قیام وی بذات خودست وقیام همه چیزها بوی است ومعنی قیوم اینست **تنزیه** ووی
در ذات خویش جوهر نیست وعرض نیست و وی را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست وبهیچ چیز
مانند نیست وهیچ چیز مانند وی نیست و وی را صورت نیست وچندی وچونی وچگونگی
را بوی راه نیست واز هر چه در خیال آید ودر خاطر بگردد از آن کمیت وکیفیت وی پاک است
که آن همه صفات آفریدگان وی است و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هر چه
در وهم وخیال صورت کند وی آفریدگار آنست وخردی وبزرگی ومقدار را بوی راه
نیست که این نیز صفت اجسام عالمست و وی جسم نیست و وی را با هیچ جسم پیوند نیست
وبر جای نیست ودر جای نیست بلکه خود اصلا بجای گیر نیست وجای پذیر نیست وهر چه در
عالمست همه زیر عرش است وعرش زیر قدرت او مسخرست و وی فوق عرش است بقدرة

نه چنانک جسمی فوق جسمی باشد بلکه وی جسم نیست و عرش حامل و بردارندهٔ وی نیست بلکه
عرش و حملهٔ عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند و امروز همه بدان صفت است
که اندر ازل بود پیش از آنک عرش را بیافرید بود و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیّر
و گردش را بوی و بصفات وی راه نیست که این نیز صفات اجسام عالم است که اگر گردش
بصفت نقصانی بود وی خدایی را نشاید و اگر بصفت کمالی باشد از پیش ناقص بوده باشد
و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده بود و خدایی را نشاید و بازانکه از همه
صفات آفریدگان منزّه است و درین جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی است
و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگونه دانند و بر آن جهان نیز بیچون و بیچگونه بینند که
آن دیدار از جنس دیدار این جهانی نیست **قدرت** و بازانکه مانند هیچ چیز نیست بر همه
چیزها قادر است و توانایی وی کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بدان راه نیست
بلکه هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی
و هرچه هست همه در قبضهٔ قدرت وی است و مقهور و مسخّر وی است و بدست هیچ کس جز وی
هیچ چیز نیست و وی را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست **علم** و وی داناست بهرچه دا
نستنی است و علم وی بهمه چیزها محیط است و از علی تا بثری هیچ چیز از دانش وی نرود چه آن
همه از وی رود و از قدرت وی بدید آید بلکه عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشه
دلها و ذرّهای هوا در علم وی همچنان مکشوف است که عدد آسمانها **ارادت**
و هرچه در عالم هست همه بخواست و ارادت وی است هیچ چیز اندک و بسیار و خرد و بزرگ
و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان
و رنج و راحت و بیماری و درستی نرود الا بتقدیر و مشیّت وی و بقضا و حکم وی اگر همه
عالم فراهم آیند از جن و انس و شیاطین و ملائکه تا یک ذرّه از عالم بجنبانند یا بر جای
بدارند یا بیش کنند یا کم کنند بیخواست وی همه عاجز باشند و نتوانند بلکه جز آن که وی
خواهد در وجود نیاید و هرچه وی خواست بباشند و هیچ چیز و هیچ کس دفع آن نتواند
کرد هرچه هست و هرچه بود و هرچه باشد همه بتدبیر و تقدیر وی است **سمع و بصر** و چنانکه
داناست بهرچه دانستنی است بینا و شنوا بهرچه دیدنی و شنودنی است و دور و نزدیک
در شنوای وی برابر بود و تاریک و روشن در بینایی وی برابر بود و آواز پای مورچه که در

شب تاریك وروشن دربینائی وی برابر بود واو ازپای مورچه که درشب تاریك بر
ود از شنوایی وی بیرون نبود ورنك وصورت کرمی که درتحت الثری بود ازدیدار وی
بیرون نبود ودیدار وی بچشم وشنوای وی بکوش نبود چنانك دانش وی باندیشه وتدبیر
نبود وافریدن وی بالت نبود **کلام** وفرمان وی بر همه خلق واجبست وخبر وی از هرچه
خبر داد وراست است و وعد و وعید وی همه حقست وفرمان وخبر و وعد و وعید همه سخن ویست
و وی چنانکه زنده است وتوانا ودانا است وبینا وشنوا است وکویا است وبا موسی علیه السلام
سخن کفت بی واسطه وسخن وی بکام وزبان ولب ودهان نیست وچنانکه سخن که در دل
ادمی بود بحرف وصوت نیست یعنی که اواز برنك نیست سخن حق تعالی جل وعلا پاکیزه تر
ومنزه ترست ازین صفت وقران وتوریة وانجیل وزبور وهمه کتب پیغامبران سخن ویست
وسخن وی صفت وی است وهمه صفات وی قدیم است وهمیشه بوده است وچنانکه ذات
ایزد سبحانه وتعالی در دل ما معلوم است وبر زبان ما مذکور وعلم ما افریده ومعلوم قدیم
وذکر ما افریده ومذکور قدیم ذات وسخن وی همچنین قدیم است ودر دل ما محفوظ وبر زبان
ما مقروء ودر مصحف مکتوب ومحفوظ وکلام ما مخلوق وحفظ مخلوق ومقروء نا مخلوق وقراءة مخلوق
ومکتوب نا مخلوق وکتابة مخلوق **افعال** عالم وهرچه در عالمست همه افریده ویست وهرچه
افرید چنان افرید که از ان بهتر ونیکوتر نباشد واکر عقل همه عقلا درهم زنند واندیشه
کنند تا این مملکت را صورتی نیکوتر ازین بیندیشند یا بهتر ازین تدبیر کنند یا چیزی نقصان کنند
یا زیادت کنند نتوانند وانچه اندیشند که بهتر ازین بایستی بخطا کنند واز سر حکمت ومصلحت
ان غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نابینایی باشد که در سرائی شود وهر
قماشی بر جای خویش باشد و وی نه بیند چون بر انجا افتد میکوید که این چرا بر
راه نهاده اند وان خود بر راه نباشد ولیکن وی خود راه نمی بیند پس هرچه افرید
بعدل وحکمت افرید وتمام افرید وچنان افرید که می بایست واکر بکمال ازین ممکن
بودی ونیافریدی از عجز بودی یا از بخل واین هردو بروی محال بود پس هرچه افرید از
رنج وبیماری ودرویشی وجهل وعجز همه عدل است وظلم خود از وی ممکن نیست که ظلم ان
بود که در مملکت دیکری تصرف کند واز وی تصرف کردن در مملکت دیکری روا نبود
وممکن نبود که با وی مالك دیکر را محال باشد که هرچه هست وبود وتواند بود وهرکه

هست

جنین است در نسخه

هست و بود و تواند بود همه مملوک اند و مالک همه ویست و وی بی انباز و بی همتا اما آخرة
و عالم آفریده از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح
آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم بباشد
و آخر آن مدة اجل وی باشد که زیادت و نقصان را بوی راه نباشد و چون اجل در آید جان
از تن جدا کند و در قیامت که روز حساب و مکافاتست جان را بجا باز دهد و همه را برانگیزد
و هر کسی کردارهای خویش ببیند در نامه نبشته که هرچه کرده باشد همه را یاد وی دهد
و مقدار معصیت و طاعت وی وی را معلوم گرداند تا از وی خویش که بنا بسته آن کار
بود و این ترازو بیتا زوی این جهانی نماند و آنگاه همه را بر صراط گذر فرماید و صراط باریکتر است
از موی و تیزتر از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده بود باسانی بر آن
صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بدوزخ افتد و بر سر صراط
همه را بدارند جمله و بپرسند از هرچه کرده باشند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند
و مرایان و منافقان را تشویر دهند و فضیحت کنند و گروهی را بی حساب و بی تشویر به بهشت
فرستند و گروهی را حساب کنند باسانی و گروهی را بدشواری و باخر جمله کفار را بدوزخ فرستند
چنانکه هرگز خلاص نیابند و مطیعان مسلمانان را ببهشت فرستند و عاصیان را بدوزخ فرستند
و هر کرا شفاعت انبیا و اولیا و بزرگان وی را دریابد عفو کنند و هر کرا شفاعت نبود بدوزخ
برند و بر مقدار گناه عقوبت کنند و باخر ببهشت برند بشفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم و چون ایزد سبحانه و تعالی جل و علا این تقدیر کرده بود و اعمال و احوال آدمی
را چنان تقدیر کرده بود که بعض سبب شقاوت وی بود و بعض سبب سعادت بود و آدمی
آن از خویشتن آن نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خویش پیغامبران و فرشتگان را بیافرید
و بفرمود تا کسانی را که در ازل بکمال سعادت ایشان حکم کرده بود ازین را آگاه کنند
و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا کنند تا هیچ
کس را بر حق تعالی جل و علا حجة نماند پس باخر همه رسول ما را محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید که هیچ زیادت را بوی راه نبود و بدان
سبب وی را خاتم انبیا نام کرد که پس از وی هیچ پیغامبر نباشد و همه خلق را از جن و انس بمتابعت
وی فرمود و وی را سید همه پیغامبران علیهم الصلوة والسلام کرد و یاران و اصحاب

وی را بهترین یاران و اصحاب دیگر پیغمبران کرد فصلوات الله علیه و علی سایر النبیین و علی اله
واصحابه الطیبین الطاهرین خصوصا علی خلفائه الراشدین من بعده والسلام **اصل**
دوم طلب علم کردن است بدانک محمد رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم چنین گفته
است **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ** جستن علم فریضه است بر همه
مسلمانان و همه علما خلاف کرده اند که این چه علمست متکلمان می گویند که این علم کلامست
که معرفت حق تعالی بدین حاصل اید و فقها می گویند که این علم فقه است که حلال از حرام بدین
جدا شود و محدثان می گویند که این علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرع اینست
و صوفیان می گویند که این علم احوال دلست که راه بنده بحق تعالی جل و علا ویست
و هر کسی ازین قوم علم خود را تعظیم همی کنند و اختیار ما انست که بیک علم مخصوص نیست
و این علمها نیز واجب نیست ولیکن این را تفصیلست که این اشکال بدان برخیزد
بدانک هر که چاشتگاه مثلا مسلمان شود یا بالغ شود این همه علمها اموختن بروی واجب
نشود که معنی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بداند و این بدان بود که ان اعتقاد
اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند نه بدان معنی که بدلیل بداند که ان واجب نیست ولیکن
قبول کند و باور دارد و جملهٔ ان تفصیل نیز واجب نیست ولیکن سر جملهٔ صفات حق تعالی و صفات
پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم و صفات اخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر تا اعتقاد
کند که وی را خدایی است بدین صفت و از جهت وی مطالبست بر زبان رسول وی علیه الصلوة
والسلام که اگر طاعت کند بسعادت رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوت رسد چون
این بدانست پس ازین دو نوع علم واجب شدن گیرد که یکی بدل تعلق دارد و یکی باعمال الجوارح
وانکه باعمال الجوارح تعلق دارد دو قسم باشد یک کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی چنین
بود که چون وقت چاشتگاه مسلمان شود ان وقت را که نماز پیشین اید واجب بود بروی
علم طهارت و نماز بیاموختن ان مقدار که فریضه است ازین هر دو و اما انچه سنتست
علم ان همه سنت باشد بیاموختن نه فریضه اگر مثلا بنماز دیگر رسد و بنماز شام خفتن
و نماز بامداد و بهر یکی که می رسد علم ان بروی واجب می شود اموختن و پیش از ان واجب
نشود و چون فرا رمضان رسد علم روزهٔ رمضان واجب شود این قدر که بداند که نیت
کردن واجبست و از وقت صبح تا وقت فرو شدن افتاب خوردن و مباشرت

[illegible]

کردن

کردن حرامست و اگر بیست دینار زر دارد علم زکوة در وقت واجب نشود لیکن آن وقت که سال
تمام شود واجب شود که بداند که زکوة آن چند است و فرا که باید داد و شرط آن چیست و علم
حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد که وقت آن در جمله عمر است و همچنین هر کاری که فرا
پیش او آید بدان وقت علم آن واجب می شود مثلا چون نکاح خواهد کرد علم آن واجب شود
چندانکه بداند که حق زن بر شوی چیست و در حال حیض مباح نیست صحبت کردن و پس از
حیض نیز تا طهارت نکند و همچنین آنچه بدان تعلق دارد اگر مثلا پیشه داند علم آن پیشه بر
وی واجب شود تا اگر بازرگان بود علم ربا بر وی واجب شود بلکه واجب شود که جمله شروط بیع
بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد و از برای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دره می زد
و بطلب علم می فرستاد و می گفت که هر که فقه بیع نداند نباید که در بازار بود که آنگاه حرام خورد
و ربا خورد و نداند و ویرا خبر نبود و همچنین هر پیشه را علمی هست تا اگر حجام بود مثلا باید که
بداند که چه چیز شاید که از آدمی ببرد و چه دندان شاید که بکند و تا چه غایت خطر باشد
و چه دارو بر جراحتها آن بکار کند و امثال این و این علمها بحال هر کس بگردد و بر بزاز واجب نبود
که علم و کارها پیشه حجام بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم بزازی بداند مثال علمها و کارهای
کردنی این است اما ناکردنی علم آن نیز بر تو واجب بود ولیکن بحال هر کسی بگردد اگر کسی باشد که اهل
آن باشد که آنکس دیبا پوشد یا جایی بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جایی باشد
که بغصب ستده باشند یا مالی حرام در دست دارد واجب شود بر علما که ویرا علم آن بیاموزند
و بگویند که حرام از آن چیست تا دست بدارد و اگر جایی بود مثلا که با زنان مخالطت دارد
بروی واجب شود که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست و نظر در که روا باشد و این نیز بحال هر کسی
بگردد که هر کسی در معرض کاری دیگر باشند و بروی واجب نبود که علم کار دیگران بیاموزد
که بر زنان واجب نبود مثلا که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نبود و بر مردی که طلاق
خواهد داد واجب شود که بیاموزد و اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است یکی باحوال دل تعلق
دارد و یکی باعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که واجب بود که بداند
که کبر و حسد حقد حرامست و ریا و عجب و امثال این و این فرض عین باشد بر همه کس که هیچ کس
از این معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوعی بیماری عامست و علاج
آن بی علم راست نیاید اما علم بیع و سلم و اجارت و رهن و آن اجناس که در فقه گویند

فرض کفایت است و فرض عین بر کسی واجب شود که ان بمعامله بخواهد کرد و بیشترین خلق ازان
خالی توانند بود اما ازین احوال دل خالی نتوانند بود تا جنس دوم که باعتقاد تعلق دارد
ان بود که اگر در اعتقاد وی داشکی بدید اید بروی واجب بود که ان شک از دل بردارد
و هرکه راشکی در اعتقاد وی باشد واجب بود در اصل خویش که با اعتقادی اید که شک دران
نبود پس ازین جمله معلوم شد که طلب علم کردن بر همه مسلمانان فریضه استکه هیچ مسلمان
ازچنین علم مستغنی نیست ولیکن ان علم یک جنس نیست و در حق هرکسی برابر نیست بلکه باحوال
و اوقات بگردد اما هیچ کس از نوعی از حاجت بدین خالی نباشد پس ازین بود که گفت محمد رسول الله
صلی الله علیه و اله وسلم که هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم بروی فریضه است یعنی طلب
علمی که بدان حاجتمند است **فصل** اما چون معلوم شد که واجب است بر هرکسی اموختن
ان علم که بر راه معاملت وی است بدانستی که عامی همیشه در خطر بود که باشد که وی را کاری
پیش اید و بنا وانی بکند و نداند که اندران حکمی هست و بدین معذور نبود که هرگاه حاجت
بدان غالب بود و نادر نباشد مثلا کسی که در حال حیض مباشرت کند یا پس از حیض و پیش
از غسل شستن و گوید این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود و نماز شام
و خفتن قضا نکند که نیاموخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته
باشد که حرامست معذور نباشد و با وی گویند که تو گفته بود بر که طلب علم فریضه است این
فریضه را چرا دست بداشتی تا در حرام افتادی مگر که واقعه نادر بود که افتادن ان متوقع
نباشد انگاه باشد که معذور بود **فصل** چون دانستی که عامی هیچ وقت و جه ازین
خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شد که هیچ کار که ادمی بدان مشغول خواهد شد فاضلتر
و بزرگتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که بدان مشغول خواهد شد از برای طلب دنیا
خواهد بود و علم حق خلق را بیشتر در دنیا بهترست از دیگر پیشها چه متعلم از چهار حال خالی
نباشد یا کفایت خویش دارد از دنیا بمیراث یا بجهتی دیگر علم سبب حراست مال وی بود و عز
وی بود در دنیا و سبب سعادت اخرت وی بود که یکی این بود دیگر کسی بود که کفایت خویش
ندارد و لیکن در وی قناعتی باشد که بدانچه بود کفایت تواند کرد و قدر درویشی نیز بداند
در مسلمانی که درویشان پیش از توانگران بپانصد سال در بهشت خواهند شد و علم در
حق این کس سبب اسایش دنیا و سعادت اخرت وی بود دیگر کسی باشد که داند که چون

علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد چندانک کفایت
وی باشد نه بیش از آنک وی را طلب حرام باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی طلب باید کرد پس
این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کس بود که کفایت
خویش ندارد و مقصود وی از علم طلب دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب نتواند
کرد کفایت خویش را الا از مال سلطان که از وجوه خراج و ظلم باشد یا از مردمان
بی ریا و تقلب و مذلت طلب نتواند کرد این کس را و هر که را مقصود از طلب علم جاه و مال
باشد و بعلم و بقلم بدست خواهد آورد زدان اولیتر که بکسب مشغول شود چون از علمی که فرض
عین وی است بپرداخت که این چنین کس چون علم آموزد شیطانی شود از شیاطین انس
و خلق بسیار بوی تباه شود و هر عامی که در وی نگرد گمراه شود که وی حرام میستاند و
حیلتهای کند در طلب دنیا بوی اقتدا کند و فساد وی در میان خلق بیش از صلاح بود پس
این چنین دانشمند هر چند کمتر بهتر [illegible] ازان اولیتر که کارهای دنیائی طلب کنند از کارهای
دینی اگر کسی گوید که علم وی را از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته اند تعلمنا العلم لغیر الله
فابی العلم ان یکون الا لله علم نه از برای خدای می‌آموختیم ولیکن علم ما را
خود با راه خدای آورد جوابش آنست که گوییم که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت است
و حقایق شریعت بود که ایشان را باز راه خدای برد و آنگاه بابت آن در باطن ایشان در بود
که کاره بودند شره خویش را بدنیا و بزرگان دین را می دیدند که از دنیا دور بودند و ایشان
آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند چون علم آن بود باشد و حال و روزگار چنان
بود امیدوار بود که ایشان بمنفعت آن عالم گردند و علم تبع ایشان نگردد اما این علمها
که درین روزگار میخوانند چون خلاف و مذهب و کلام و قصص و طامات و این معلمان
که درین روزگارند که همه علمهای خویش دام دنیا و حطام آن ساخته اند مخالطت با ایشان
و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا بنگرداند ولیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر
این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت و خلق را از مشاهدت احوال ایشان سود است
یا زیان اما اگر جایی کسی باشد که بتقوی آراسته باشد راه علمای سلف دارد و بتعلیم
علمی مشغول باشد که اندران تحذیر و تخویف باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهدت این
کس همه را نافع باشد تا متعلم ترسد و چون علمی آموزد که سودمند بود از همه کارها

اولیتر بود و علم سود مندان بود که وی را حقارت دنیا معلوم کند و خطر کار آخرت بوی نماید
وجهل و حماقت کسانی که ایشان روی بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده آشکارا بکند
و آفت کبر و حسد و ریا و عجب و حرص و شره و حب دنیا بشناسد و علاج آن بداند این علم
کسی را که بر دنیا حریص بود هم چون آب بود تشنه را چون دارو بود بیمار را اما مشغول بودن
این کس بفقه و خلاف و کلام و ادب هم چون بیمار باشد که چیزی خورد که در علت وی
زیادت کند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مباهات و معادات و رعونت و تشوق و تکبر و طلب
جاه در دل افکند و هر چند بیش خوانند در دل محکمتر می شود چون مخالطه با قومی دارد منفعته
که بدان مشغول می باشد و چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن توبه کند بروی دشوار
بود و نتواند

اصل سیوم در طهارت

خداوند سبحانه و تعالی جل و علا میگوید اِنَّ اللهَ یُحِبُّ
التَّوَّابِینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ خدای تعالی پاکانرا دوست دارد و محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم میگوید الطَّهُورُ شَطْرُ الْاِیْمَانِ پاکی یک نیمه مسلمانی است و می گوید بُنِیَ
الْاِسْلَامُ عَلَی النَّظَافَةِ بنای مسلمانی بر پاکی است پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی
پاکی راست که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است

طبقهٔ اول

پاکی سر دل است از هر چه جز حق تعالی است چنانکه حق تعالی می گوید قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و مقصود
ازین آنست که تا چون از غیر حق خالی باشد بحق مشغول و مستغرق شود و این تحقیق کلمهٔ
لا اله الا الله بود و این درجهٔ ایمان صدیقانست و پاکی از غیر حق یک نیمه ایمانست تا از غیر حق
پاک و خالی نشود بذکر حق تعالی آراسته نشود

طبقهٔ دوم

پاکی ظاهر دلست از اخلاق
ذمیمه پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود و
باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبة و غیر آن
و این ایمان درجهٔ متقیانست و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمه از ایمانست

طبقهٔ سیوم

پاکی جوارح و اندامهاست از معصیتها چون غیبت و دروغ و حرام خوردن
و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته شود بادب و فرمان برداری در همه
کارها و این درجه ایمان پارسایانست و پاک داشتن اندامها از جمله حرامها یک نیمه
ایمانست

طبقهٔ چهارم

پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جمله تن آراسته شود
برکوع و سجود و ارکان نماز و این درجهٔ پاکی مسلمانانست که فرق میان مسلمان و کافر در معاملت بدین

درزن

نمازست و این پاک نیز یک نیمه از ایمانست پس بدین وجه معلوم شود که در همه طبقها پاکی
یک نیمه از ایمان است و بحکم آنک نیمه بیشتر اوست گفت بُنِیَ الدِّینُ عَلَی النَّظَافَةِ
بنای دین بر ویست پس این طهارت تن و جامه که همگان روی بدان آورده اند و جهد همه در آن
کنند درجه بازپسین طهارتهاست ولیکن از آنکه آسان ترست و نفس را نیز در آن نصیب
است که پاکیزگی خویش باشد و نفس اندر انجراحت شود و همه کس نیز آن را ببینند و پارسایی
وی بدان را بدانند بدین سبب بر مردمان آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و پاکی از گناه
و معصیت نفس را در آن هیچ نصیب نیست و چشمهای خلق بدان نیفتد که آن نظاره گاه حق است
نه نظاره گاه خلق بدنیاست هر کس در آن رغبت نکند **فصل** این طهارت ظاهر اگرچه
درجه بازپسین فضل وی نیز بزرگست ولیکن بشرط آنکه آداب آن نگاه دارد و وسوسه
را و اسراف را بدان راه ندهد چون بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود
و باشد که بزه گاه شود و این احتیاط که عادت صوفیانست از جورب داشتن و آن ازار
بسر در گرفتن و آب پاک بیقین طلب کردن و آفتابه و ابریق نگاه داشتن تا کسی دست فراز
نکند همه نیکوست و کسانی را از فقها که آن نگاه ندارند نیست که بر ایشان اعتراض کنند
و ایشان را نیست که فقها و دیگران که احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلا چه آن احتیاطها
نیکوست ولیکن بشش شرط **شرط اول** آنکه سبب روزگار بردن بدان از کاری فاضلتر
از آن باز نماند چه اگر کسی را قدرت آن باشد که بآموختن علمی مشغول باشد یا بفکرتی مشغول
باشد که آن سبب زیادت کسی باشد یا بکسبی مشغول باشد که آن کفایت عیال وی باشد
یا کفایت وی بود تا از خلق و از سؤال بنیاز گردد و از دست کسب مردمان نباید خورد و روزگار
بردن نیز باحتیاط طهارت و برا از این باز دارد پس نشاید که بدین احتیاطها مشغول شود
که این همه مهمتر از احتیاط طهارتست و بخین سبب بود که صحابه هرگز بخین احتیاطها مشغول
نشدندی که نشان بجهاد و کسب و بطهارت و بطلب علم و بکارهای مهمتر از این مشغول بودند
و از برای این بود که پای برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستندی و طعام
بخوردندی و دست در کف پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر
در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن پس اگر کسی بدین صفت بود صوفیان را بروی اعتراض نرسد
و کسی که بکاهلی این احتیاط دست بدارد و برا نرسد نشاید که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن

احتياط از زنا كردن فاضلتر **شرط دوم** انك خويشتن را از ريا و رعونت نكاه دارد كه
هركه اين احتياط كند از سرتا پاى وى مناديى ميكند كه من پارسا ام كه خويشتن چنين
پاك مى دارم و وىرا دران شرهى بديد ايد و اكر پاى بر زمين نهد يا از افتابه ديكرى
طهارت كند ترسد كه از چشم مردمان بيفتد بايد كه خويشتن را درين بيازمايد و در
پيش مردمان پاى بر زمين نهد و راه رخصت سپرد و در سر تدارك احتياط بكند و اكر نفس
وى درين منازعتى كند بداند كه افت ريا بوى راه يافت اكنون بروى واجب بود راه رخصت سپردن
پاى برهنه فراز رود و بر زمين نماز كند و از احتياط دست بدارد كه ريا حرامست و احتياط سنت چون از
حرام حذر نتواند كرد الا بترك احتياط بروى واجب بود بترك احتياط بكفتن **شرط سوم** انكه كاه كاه راه
رخصت نيز مى سپرد و احتياط بر خويشتن فريضه نكرداند چنانك محمد رسول الله صلى الله عليه واله
وسلم از مطهرهٔ مشركى طهارت كرده است و عمر رضى الله عنه از سبوى زنى ترسا طهارت كرده است
و ايشان در بيشتر احوال بر خاك نماز كرده اند كسى كه در خفتن ميان خويشتن و ميان خاك هيچ حجاب
نكردى و برابر ركز داشتندى پس چون سيرت ايشان را مهجور كند و بنا شايست دارد و نفس با وى
مسامحت نكند بموافقت ايشان دليل ان باشد كه نفس درين احتياط شرفى يافته است مهم
باشد كه دست ازين بدارد **شرط چهارم** انك هر احتياط كه دران رنج دل مسلمانى باشد دست
بدارد كه رنجانيدن دل خلق حرامست و ترك احتياط حرام نيست چنانك كسى قصد ان كند كه دست
وى فرا كيرد در سلام و يا در معانقه و دست عرق دار د خويشتن فراهم كيرد اين حرام باشد
بلكه خلق نيكو نمودن بدان مسلمان درين وقت از هزار احتياط مبارك تر بود و فاضلتر و همچنين
اكر كسى پاى بر سجادهٔ وى نهد و از افتابهٔ وى طهارت كند و از كوزهٔ وى اب خورد نشايد كه منع كند
و كراهيت اظهار كند كه رسول الله صلى الله عليه و سلم اب زمزم خواست عبد الله عباس عثمان رضى الله عنه
كفت دستهاى بسيار دران كرده اند و شوريده تا ترا دلو خاص طلب كنم و اب بر كشم محمد رسول الله
صلى الله عليه و سلم كفت نه كه من بركت دست مسلمانان دوستر دارم و بيشترين قرايان جاهل
ايزد قايق نشناسند و خويشتن فراهم كيرند از كسى كه احتياط نكند كه وىرا برنجانند و باشد
كه با پدر و مادر و رفيق سخنهاى درشت كويند چون دست با قابه و حاجهٔ ايشان دراز كرده
بود و اين همه حرامست چكونه روا باشد بسبب احتياطى كه واجب نيست و بيشتر ان باشد كه قوى كه (مردم ازارند)
اين كنند تكبرى در سر ايشان بديد ايد كه منت بر مردمان نهند كه با خود چنين مى كنيم و بغنيمت دارند كه

خويشتن

خویشتن از کسی فراهم گیرند تا وی برابر بجانند و پاکی خود عرضه کنند و فخر خویش بدید آورند و
دیگران را بچشم نام کنند نداند که چنانکه صحابه رضی الله عنهم آن فراز گرفته باشیش فرا نگیرد
و اگر کسی در استنجا بر سنگ اختصار کند این خود از کبایر شناسند و این همه از خبایث کبایر اخلاق است
و دلیل نجاست باطن بود و پاک داشتن از این خبایث فریضه است که این همه سبب هلاک است
و احتیاط دست بداشتن سبب هلاک تن نیست **شرط پنجم** آنکه هوای احتیاط در خوردنی و پوشیدنی
و گفتنی نگاه دارد که آن مهم ترست و چون مهم تر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط
از برای رعونت یا از برای عادت میکند چنانکه کسی طعام نجس بخورد بوقتی که گرسنگی وی
بضرورت نباشد و آنگاه تا دست و دهان بشوید نماز بکند و این مقدار نداند که هرچه نجس
بود خوردن آن حرام بود اگر نجس است بی ضرورت چرا می خورد و اگر پاک است دست چرا می
شوید پس در جامه که عامیان نشسته باشند نمازی نکند و طعامی که در خانه عوام پخته
باشند چرا می خورند و احتیاط در پاکی لقمه مهم ترست و بیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام پخته خورند و بر
جامه ایشان نماز نکنند و این نه نشان صدق باشد درین کار **شرط ششم** آنکه این احتیاط بمنکرات
و منهیات ادا نکند چنانکه بر سه بار زیادت کند در طهارت که بار چهارم نهی است تا طهارت دراز
نکشد و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید یا آب بسیار ریزد یا نماز اول وقت تاخیر کند یا
امام باشد اهل جماعت را در انتظار دارد یا اهل جماعت در انتظار وی باشند یا مسلمانی
را وعده بود بکاری و آن دیر می شود یا سبب آن دو نکار کسب وی می شود و عیال وی ضایع
می ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی که فریضه نیست مباح نشود یا سجاده فراخ فرو کند
در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که اندرین سه چیز منکر بود یکی آنک پارهٔ از مسجد غصب
کرده باشد از مسلمانان و حق وی بیش از آن نیست که وی سجود کند و دوم آنکه چنین صف پیوسته
نتوان داشت که سنت آنست که دوش با دوش باز نهند پیوسته سیم آنکه از مسلمانی حذر میکند
چنانکه از سگ کنند و از نجاست کنند و این نشاید و همچنین منکرات بسیارست که قرا جاهل
بسبب احتیاط ارتکاب کنند و ندانند **فصل** چون بدانستی که طهارت ظاهر
جداست از طهارت باطن و طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی
و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سر از هرچه جز حق است بدانک طهارت
ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و جنابت و یکی از فضول

تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن **قسم اول** طهارت از نجاست بدانک هرچه خدای
تعالی جل و علا چون آفریده است از جمادات همه پاک است مگر شرابی که مستی آورد که اندک و بسیار
وی پلیدست و هرچه جانورست همه پاکست مگر سگ و خوک و هر جانور که بمیرد پلید مگر چهار
چیز آدمی و ماهی و ملخ و هرچه وی را در تن خون روان نیست چون مگس و زنبور و کژدم و کرمی
که در طعام افتد و هرچه در باطن جانوران مستحیل و گردنده گندیده شود همه پلیدست مگر آنچه اصل
جانوران است باشد چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هرچه گندیده نباشد چون عرق و آب چشم
پاک بود و هرچه پلیدست با آن نماز نشاید مگر پنج نوع که از آن عفو کرده اند بسبب دشواری
یکی اثر استنجا پس از آنکه سه سنگ بکار داشته باشد بشرط آنک از آنجایگاه فراتر نشده باشد
دیگر گل شاه‌راه اگرچه نجاست بیقین در وی می بیند لیکن از مقدار که خویشتن را از وی نگاه
نتوان داشت معفو بود مگر که کسی بیوفتد یا ستوری جامه وی تباه کند که آن نادر باشد
معفو نبود سیم نجاستی که بر موزه شود از قدر که از وی حذر نتوان معفو بود چون با موزه نماز کند
مگر که موزه در زمین مالد چهارم خون کیک اندک و بسیار از جامه تو و از جامه دیگری معفو بود
واگرچه با آن عرق کرده باشی پنجم چون آب که از بثرات (دانه) بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد
و هم چنین رطوبتی روشن که از بثرات خرد بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از وی ریمی بیرون آید
از هم چون دمل بود و نادر باشد و شستن آن واجب باشد اگر اثری پس از آن شستن بماند امید داریم
که معفو بود اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد بباید شست خون از آن پس اگر اثری
بماند و خطر بود در شستن وی نماز قضا باید کرد که این عذری نادر باشد والله اعلم

فصل هر جای که نجس باشد جز نجاست سگ و یکبار آب بر وی گذر کند پاک
شود مگر که عین نجاست بر وی بود آنگاه می باید شست تا عین بشود و اگر بشست بماند و باری
چند بناخن برندید و باز آن هم رنگ یا بوی بماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالی آفریده است
پاک کننده است مگر چهار آب یکی آبی که در حدث یکبار داشتی که این پاکست نه پاک کننده و دوم
آنک در نجاست بکار داشتی که این پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم وی بسبب
نجاست متغیر نشده است پاکست و سیوم آبی که کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی
در وی افتد اگرچه متغیر نشود بنجاستی که در وی افتد پلیدست بمذهب امام شافعی اما آنک
دویست و پنجاه من بیش باشد تا متغیر نشود بنجاستی که در وی افتد پلید نشود چهارم آبی که طعم

ورنگ

ورنگ و بوی وی بگردید بچیزی پاک در وی افتد که آب ازان نگاه توان داشت چون زعفران
و صابون و اشنان و اردو غیر آن این پاک نیست نه پاک کننده اما اگر تغیر وی اندک باشد پاک
کننده باشد **قسم دوم** طهارت حدثست و اندر وی پنج چیز بباید دانست ادب قضاء حاجت
و استنجا و وضو و غسل و تیمم اول ادب قضاء حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور
شود و اگر تواند در پس دیواری شود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی فرا آفتاب
و ماه نکند و قبله را از پس پشت نکند و روی فرا قبله نکند مگر که در بنای باشد که آنجا آن
روی بود و لیکن اولیتر آن بود که قبله بر چپ و راست بود و جایی که مردمان آنجا گرد آیند حدث
نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار ننشیند و در هیچ سوراخ حدث
و بول نکند و بر زمین سخت و در برابر باد بول نکند تا ترشاشه تا بر تن وی نشود و بر پای
بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون در طهارت جای شود پای چپ فرا پیش دارد
و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدای تعالی جل و علا بر وی نبشته بود با خود ندارد
و سر برهنه بقضاء حاجت نشود و چون در شود بگوید که اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث
المخبث الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یؤذینی و ابقی ما ینفعنی
فصل در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد
پیش از قضاء حاجت و چون فارغ شود بدست چپ فرا گیرد و بر جای نهد که پلید نباشد آنگاه میراند
تا بموضع نجاست رساند و انجا می گرداند و نجاست می رباید چنانک فراتر نبرد نجاست را
این چنین سه سنگ بکار دارد و اگر پاک نشود دیگر بکار دارد تا طاق بود آنگاه سنگی
بزرگتر بدست راست گیرد و قضیب بدست چپ بدست گیرد و بدان سنگ فراز آورد
بسه جای و دست چپ جنباند نه راست و اگر بدین قناعت کند کفایت بود و لیکن اولیتر
آن بود که جمع کند میان سنگ و آب و چون آب بکار خواهد داشت از آنجا برخیزد و بجایی
شود که آب بوی نه چکد و بدست راست آب می ریزد و بدست چپ می مالد یا بکف دست تا بداند
که هیچ اثری نماند و چون بدانست که اثر نجاست نماند آب بسیار نریزد و تیز نکند تا بباطن رسد
و لیکن بوقت استنجا خویشتن سست فرو گذارد و هر چه بدین مقدار آب بوی نرسد آن از باطن
است و از احکام نجاست نیست تا وسوسه را بخویشتن راه ندهد و همچنین در استبراء سه
کرت دست بر زیر قضیب بیرون آرد و سه بار بنشاند و سه گام فراز رود و سه بار تنحنح

کند وبیشتر ازین خویشتن رنجه ندارد که وسواس بوی راه یابد واکر این نکرده باشد وهر زمانی می بندارد
پس از استنجا که تری بدید آمد آب بر ازار پای زند تا با خویشتن کوید که از سنت و محمد رسو
ل الله صلی الله علیه واله وسلم بدین فرموده است از برای وسواس را وجون از استنجا
فارغ شود دست بدیوار در مالد یا بزمین وانکاه بشوید تا هیچ بوی بنماند وبکوید در وقت
استنجا اللهم طهر قلبی من النفاق وحصن فرجی من الفواحش

فصل کیفیت الوضوء

جون از استنجا فارغ شود مسواک کند وابتدا بجانب راست کند
زبر انکاه جانب جپ زبر انکاه زیر انکاه درون ودندانها هم ترتیب انکاه زبان
وکام فراز اورد و مسواک سهم دارند ودر خبرست که یک نماز بمسواک به هفتاد
نماز بود بی مسواک ونیت کند بوقت سواک راه کذر ذکر خدای تعالی پاک کند و هیج
وقت که حدث کند وضو دست بندارد که محمد رسول الله صلی الله علیه وجنین کردی
و هیج وقت که حدث کند مسواک دست بندارد واکر وضو نکند ودانکه در دهن وی
تغیری بدید امده است بسبب انکه ناشسته بخفته بود یا بسیار دهان بر هم نهاده بود یا جیزی
بوی دار خورده باشد مسواک سنت باشد وبر بالای نشیند وروی بقبله ارد وبکوید
بسم الله الرحمن الرحیم رب اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک ان یحضرون وسه
بار هر دو دست بشوید وبکوید اللهم انی اسالک الیمن والبرکة واعوذ بک من الشوم والهلکة
ونیت استباحت نماز کند یا نیت رفع حدث ونیت نکاه دارد تا بوقت روی شستن انکاه
اب در دهان کند سه بار واب بکام افکند مکر که روزه دار بود وبکوید اللهم
اعنی علی ذکرک وشکرک وتلاوت کتابک انکاه اب در بینی کند وبدمد وبکوید
اللهم ارحنی رایحة الجنة وانت عنی راض بس سه بار روی بشوید وبکوید اللهم بیض
وجهی بنورک یوم تبیض وجوه اولیایک ولا تسود وجهی بظلماتک یوم تسود
وجوه اعدایک وهر موی که بروی ویست اب باصل ان برساند مکر موی محاسن که
بسیار بود وکثیف بود واب بر روی محاسن فرو کذارد وانکشت در میان موی کند و
تخلیل این باشد وهر جه ابنوه از جانب روی است از سر کوش تا کوشه بیشانی
در حد روی باشد وانکشت بکوشه جشم فرو ارد تا انجه در درون کوشه جشم
باشد از اثر کحل وغیر ان بیرون اید بس سه راه دست بشوید یا میان بازو وهرجند

دیز

زیر بازو تر دیگر بود اولیتر بود و بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی ولا تعطنی بشمالی وحاسبنی
حسابا یسیرا آنگاه دست چپ همچنین انگشتری بجنباند تا آب بزیر وی در شود و بگوید
اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی و من وراء ظهری و پس هر دو دست تر کند و سر
انگشتان بهم باز نهد و بر پیش سر نهد و می برد تا بقفا و آنگاه بجای خویش باز آورد تا هر دو روی
موی تر شود و این یکبار بود تا سه بار همچنین کند چنانکه همه سر مسح کند و انگشت در سوراخ
گوش کند و ابهام بر پشت گوش فراز آورد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه پس گردن را جمله مسح کند و بگوید اللهم فک رقبتی من النار و اعوذ بک
من السلاسل و الاغلال پس پای راست بشوید سه بار تا میان ساق و میان انگشتان
تخلیل کند با انگشت کهین دست چپ از سوی زیر و ابتدا بکهین پای راست بکند و ختم تا بکهین
پای چپ بکند و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط المستقیم یوم تزل فیه الاقدام فی النار
و پای چپ همچنین بشوید و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم
تزل فیه اقدام المنافقین چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین
و اجعلنی من عبادک الصالحین و باید که معنی این دعاها معلوم کند از کسی که تازی بداند
تا داند که چه میگوید **و در خبرست** که هر که در طهارت که میکند ذکر خدای تعالی
میکند همه اندامهای وی پاک نشود و باید که بهر نمازی طهارت تازه کند اگرچه حدث
نکرده باشد که **و در خبرست** که هر که طهارت را تازه کند حق تعالی ایمان وی تازه کند و چون
طهارت تمام بکند باید که این نظارگاه خلقست که پاک بکرد و نظارگاه حق تعالی دلست
چون وی را بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل وی چون کسی بود که پادشاهی را مهمان
کرد در سرای بیرونی پاک بکند و پیشگاه سرای که نشست پادشاه خواهد بود
پلید بگذارد **فصل** بدانک در وضو شش چیز کراهیت است
سخن گفتن و دست بروی زدن و دست تر افشاندن و از آب که بآفتاب گرم کرده
باشد طهارت کردن و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک
کردن بدان نیت تا گرد بروی ننشیند یا وست بداشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند
هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و چون نیت این باشد هر دو فضیلت است

و از کوزهای سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکترست از آفتابه و طاس **کیفیة**
الغسل اما هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا به بیداری غسل بروی
واجب شود و فریضه بروی آنست که همه تن بشوید و آب باصل مویها برساند و نیت رفع جنابت
کند و اما سنت آنست که نخست بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید و هر جای که از تن وی
پلید باشد پاک بشوید پس آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همه سنتها بکند و پای شستن تاخیر کند تا از
غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست بریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جای که دست
بوی رسد بمالد بدست و جایهای که بر هم نشسته بود جهد کند تا آب بوی رسد که این فریضه باشد و
دست از عورت نگاه دارد **کیفیة التیمم** کسی که آب نیابد یا آن مقدار بیش نیابد که وی با رفیقان
وی بخورند یا بر راه آب دزدی باشد یا کسی که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری بود و بوی نفروشد
الا بزیادهٔ قیمت وی یا جراحتی دارد که اگر آب بکار برد بیم هلاک بود یا بیماری دارد که در آن بیم
دراز کشیدن بود باید که صبر کند تا وقت نماز در آید آنگاه جایی که خاک پاک بود طلب کند پس دو
دست بروی زند چنانک گرد برخیزد و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جملهٔ روی
بدو دست مسح کند و تکلف آن نکند که خاک بمیان مویها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر
بار دو دست بر خاک زند انگشتها از دست دیگر گشاده بر پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتهای
چپ نهد پس انگشتهای چپ بر پشت ساعد راست براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست
براند پس دست راست بر پشت دست چپ هم چنین براند پس کف هر دو دست بهم در مالد
پس انگشتها در میان یکدیگر در کند و دو بمالد و چون چنین کند بیک ضربت کفایت
او فتد اگر این نتواند روا باشد که زیادت کند چندانکه غبار بجملهٔ دست رسد چون بدین
سنو تیمم کرد یك فریضه بگزارد و چندانکه خواهد سنت می کند اما اگر فریضه دیگر خواهد
کرد تیمم باز می کند **قسم سیوم** طهارت کردن از فضلات تن است و آن دو نوع
است اول شوخهاست چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد و این بشانه و آب
و گل و گرمابه ازالت باید کرد و هرگز شانه در سفر و حضر از محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
غایب نبودی و پاک داشتن شوخها از خویشتن سنت است و دیگر آنچه بود گوشه چشم
گرد آید در وقت وضو بانگشت ازالت باید کرد و دیگر آنچه در بیخ باشد و بن دندان باشد از زردی
و این بمسواک و مضمضه و استنشاق بشود و دیگر آنچه بر بند انگشتان گرد آید و پس پشت

بیکا

پای و پاشنه و آنک در سر ناخن بود و آنکه بر سر ناخن بود و آنکه بر همه تن باشد ازالت این همه
سنت است و بدانک بر جایی که شوخ باشد طهارت باطل نشود و آن آب را از پوست مانع
نباشد مگر بسیار شود و در زیر ناخن بر خلاف عادت تا آنگاه باشد که مانع بود و پاکی ازین
شوخها با آب گرم و گرمابه سنت است **فصل** هر که در گرمابه شود بر وی
چهار چیز واجب است و ده سنت دو واجب در عورت وی که از ناف است تا از زانو
از چشمها نگاه دارد و از دست قایم نگاه دارد که بر ماسیدن از دیدن فراز ترست و
دو در عورت دیگران که چشم خویش نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند بر وی حسبه
کند چون بیمی از وی نباشد که اگر نکند عاصی شود و هر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون
آید و از ابن عمر رضی الله عنه حکایت کنند که اندر گرمابه نشسته بود روی در دیوار آورده
و چیزی بچشم باز بسته و بر زبان همین واجب بود و نهی آمده است زنان را گرمابه گذاشتن
اصلا الا بعذری ظاهر و اما سنتها آنست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آورد تا بوقت
نماز آراسته بود نه از برای چشم خلق و پس مزد گرمابه بان از پیش بدهد تا ویرا دل خوش
بود باب ریختن وی و بداند که چه بوی می دهد پس پای چپ فرا پیش دارد و در شود و بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم
از بهر آنک گرمابه جای شیطانست پس جهد کند که گرمابه خالی کند از برای وی یا وقتی در شود
که خالی تر بود پس زود در خانه گرم نشود تا بیشتر عرق کند و چون در شود دست بشوید در وقت
و آب بسیار نریزد و چندان ریزد که اگر گرمابه بان ببیند کراهیتش نیاید و چون در شود سلام
نکند و اگر دست فرا گیرد باکی نبود و اگر کسی سلام کند جواب نکند و گوید که عافاک الله و سخن
بسیار نگوید و اگر قرآن نخواند و آواز برندارد و اگر از شیطان استعاذت کند با آواز روا
روا باشد و وقت آفتاب فرو شدن و میان نماز شام و نماز خفتن بگرمابه نشود
که این وقت انتشار شیاطین بود و چون در خانه گرم شود از آتش دوزخ یاد کند و یکساعت
زیادت بنشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که اندر
هر چه نگاه کند از آخرت یاد آورد و اگر تاریکی بیند از ظلمت گور یاد آورد و اگر ماری
بیند از مارهای دوزخ یاد کند و اگر صورتی زشت بیند از منکر و نکیر و
زبانیه یاد آورد و اگر آواز غول بشنود از نفخهٔ صور یاد آورد و اگر رد و قبول بیند

کاری از دو قبول روز قیامت یاد کند سنتهای شرعی اینست اما از جهت طب گفته اند
هر ماهی یکبار با هك و زرنیخ بکار دارد که سودمند بود و چون بیرون خواهد آمدن
آب سرد بر پای ریزد از نقرس ایمن شود و درد سر نخیزد و آب سرد بر سر نریزد و چون
از گرمابه بیرون آید بتابستان و نخسبد بجای شربتی کار کند **فصل**
اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن و آن هفت است اول موی سرست و ستردن
آن اولیتر و پاکی نزدیکتر مگر اهل شرف را و اما بعضی ستردن و هر جای بر کنند موی بگذاشتن
بر عادت لشکریان کراهیت است و نهی آمده است از آن دوم موی سبلت یا لب راست داشتن
سنت است و فرو گذاشتن نهی است و سیوم موی زیر دست است در چهل روز بکندن
سنت است و چون در ابتدا عادت کند آسان باشد اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر
تا خود را تعذیب نکرده باشد چهارم موی عورت است و ازالت آن با هك و زرنیخ یا ستردن
سنت است و باید که از چهل روز تاخیر نکند پنجم ناخن باز کردن سنت است تا شوخ در وی
گرد نیاید پس اگر گرد آید طهارت باطل نیاید چه رسول الله صلی الله علیه و سلم در دست
گروهی شوخ بدید بفرمود تا ناخن باز کنند و قضای نماز نفرمود **و آن در خبرست** که ناخن
که دراز شود نشستگاه شیاطین بود و باید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلترست و دست
از پای فاضلتر و راست از چپ فاضلتر و آن انگشت که اشارت شهادت بوی بود فاضلتر
یعنی سبابه پس ابتدا بوی کند و آنگاه از جانب راست وی همی شود تا بوی رسد و هر دو
دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند پس از انگشت شهادت راست ابتدا کند و
شود تا بر کهین راست پس از کهین چپ ابتدا کند تا بابهام آنگاه بابهام راست ختم کند
ششم ناف باز بریدنست و آن بوقت ولادت باشد هفتم ختنه کردن مرد و زن را
و هو اعلم **فصل** و محاسن که دراز شود روا باشد که مقدار یك قبضه
بگذارد و دیگر فرا زند تا از حد بیرون نشود ابن عمر رضی الله عنه و جماعتی از تابعین
چنین کرده اند و گروهی گفته اند که فرا باید گذاشت و بدانکه در محاسن دو چیز کراهیت
است اول خضاب بسیاه کردن که **در خبرست** که این خضاب اهل دوزخ است و خضاب
کافرانست و اول کسی که این خضاب کرده است فرعون بود لعنة الله و ابن عباس رضی الله
عنه روایت می کند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت که

درگا

در آخر الزمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند **و در**
خبرست که بدترین پیران انند که ایشان خویشتن بجوانان مانند کنند و بهترین جوانان
انند که خویشتن به پیران مانند کنند و سبب این نهی انست که این تلبیس است بغرضی
فاسد دوم خضاب بزردی و سرخی کردن است و این اگر غازیان کنند تا کافران ازیشان
دلیر نشوند روا است تا بچشم ضعف و پیری بایشان ننگرند و این سنت است و بدین
غرضی فاسد نباشد و بعضی از علما نیز بسیاهی خضاب کرده اند اما اگر این غرض نبود
هم تلبیس باشد روا نباشد سیم سفید کردن بگوگرد تا پندارند که پیر شده است و حرمت
بیش دارند و این از حماقت بود که حرمت بعلم و بعقل بود و این به پیری و جوانی نباشد
و انس رضی الله عنه می گوید که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمان یافت و در همه
موی محاسن وی بیست موی سفید نبود چهارم انکه موی سفید از محاسن برکند بناخن
برای ان پیری ننگ دارد و این چنانستی که از نوری که خدای تعالی جل و علا ویرا داده است
ننگ می دارد و این از جهل باشد پنجم کندن موی بحکم هوس و سودا در ابتدای جوانی تا بصورت
نیکو یشان بماند و این هم از جهل باشد که خدای تعالی را فرشتگانند که تسبیح ایشان
این باشد که می گویند پاکا ان خدایی که مردان را بمحاسن و زنان را بگیسو بیاراست ششم
محاسن را بناخن پیراگنده کردن چون دم کبوتر تا در چشم زنان نیکوتر نماید و بوی رغبت
بیشتر کنند هفتم انکه از موی سر در محاسن افزاید و زلفین از بناگوش فرو گذارد زیادت
از ان که عادت اهل صلاح است هشتم انکه بچشم اعجاب در سیاهی یا سپیدی وی نگرد که
حق تعالی دوست ندارد کسی را بچشم عجب در خود نگرد نهم انکه شانه کند از برای چشم مردمان
را نه از برای بجای اوردن سنت دهم انکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردمان پندارند
که وی خود بدان نمی پردازد که موی بشانه کند و این مقدار کفایت است در احکام طهارت
اصل چهارم بدانکه نماز ستون مسلمانی است و بنیاد دین است و پیش رو و سید همه اعمال
و عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خویش و بوقت خویش بجای اورد عهدی بسته
اند ویرا با حق تعالی جل و علا که در امان و حمایت وی باشد و چون کبایر از دست بداشت
هر گناه دیگر که بر وی رود این پنج نماز کفارت ان باشد و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مثل این
پنج نماز چون مثل جوی از اب روشن است که بدر سرای کسی فرو شود و هر روز بدان اب پنج بار خویشتن

بشوید ممکن شود که بروی هیچ چرك شوخ نماند کفتند نه یا رسول الله کفت این نخ نماز کناه را همچنان ببرد که اب شوخ را و رسول الله صلی الله علیه و سلم کفت که نماز ستون دین است هر که دست
بداشت دین خود ویران کرد و بپرسیدند از وی که از کارها چه فاضلتر نماز بوقت خویش بپای
داشتن و کفت کلید بهشت نماز است و کفت حق تعالی بر بندکان خویش هیچ چیز فریضه نکردانید
پس از توحید نزدیکتر از نماز فاضلتر و دوستر و اکر چیزی دوستر ازین داشتی فریشتکان
خود را بدان مشغول کردی و ایشان همیشه در نماز باشند کروهی در رکوع و کروهی در سجود
و کروهی بر پای و کروهی نشسته و کفت هر که یك نماز بعمد دست بدارد کافر کشت یعنی نزدیك شد
بانکه اصل ایمان وی بخلل شود چنانك کویند هر که را در بادیه اب ضایع شود هلاك شد یعنی نزدیك
شد که در خطر افتد و کفت اول چیزی که نکاه کنند در ان روز قیامت نماز بود اکر تمام باشد
و بشرط باشد بپذیرند و دیکر عملها بتبعیت وی چنانك بود بپذیرند و اکر ناقص بود در روی باز
زنند با همه اعمال دیکرش و کفت هر که طهارت نیکو بکند و نمازی بوقت خویش بکند و رکوع و سجود
نیکو بجای اورد و بدل خاشع و متواضع باشد نماز وی می شود تا بعرش سفید و روشن و میکوید خدای
تعالی تراکاه دارد چنانکه تو مرا نکاه داشتی و هر که نماز نه بوقت خویش کند و طهارت نیکو کند و رکوع
و سجود و خشوع تمام بجای نیارد ان نماز می شود بر اسمان سیاه و تاریك و میکوید خدای تعالی تراضایع
کرداناد چنانك مرا ضایع فرو کذاشتی تا انکاه که خدای تعالی خواهد انکاه نماز وی چون جامه کهنه خلق
در هم پیچند و بر روی وی باز زنند و نیز محمد رسول الله کفت صلی الله علیه و اله و سلم که بدترین دزدان
انست که نماز بدزدد **کیفیت ظاهر نماز** بدانك ظاهر اعمال نماز چون کالبد است و وی را
حقیقی است و سری که ان چون روح نماز است و ما بیشتر اول ظاهر نماز بکوییم و اول انست
که چون از طهارت تن و جامه بپردازد و عورت بپوشد و جای پاك بایستند و روی بقبله ارد
و میان دو قدم بقدر چهار انکشت کشاده دارد و پشت راست بدارد و سر در پیش افکند
و چشم از جایکاه سجود فراتر نبرد و چون راست بایستند قل اعوذ برب الناس برخواند برای دفع
انکه شیطان از خویشتن دور می کند و انکاه اکر ممکن است که کسی بوی اقتدا کند خواهد
کرد بانك نماز باواز و اکر نه بر اقامت اختصار کند و نیت در دل حاضر کند و در دل بکوید
که ادا می کنم فریضه نماز پیشین مثلا خدای را عز و جل و چون معانی این لفظها در دل
وی حاضر شد دست برارد تا نزدیك کوش چنانك سر انکشتان او در برابر کوش بود

وبکم

ابهام در بن نرمهٔ گوش وکف در بن بر همه گوش بود وچون بدین جایگاه قرار گرفت الله اکبر
بگوید وانگاه هر دو دست بر زیر سینه نهد ودست راست بر زبر نهد وانگشت شهادت
ومیانین از راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد ودو دیگر انگشتان بر ساعد حلقه کند ودست
فرو گذارد وانگاه باز سینه برد بلکه بر پشت ساعد چپ فرو گذارد ودیگر انگشتان هم در فرو آوردن
بسینه برد که درست اینست ودر میان آن دست نیفشاند وپیش بیرون نیارد وبجوانب بیرون
نبرد ودر تکبیر مبالغت نکند چنانکه واوی پس از الله بدید آید یا الفی پس از باء اکبر تا چنان
شود که اکبار میگوید که این همه کار موسوسان است وجاهلان باشد بلکه هم چنان که بیرون
نماز این کلمه بگوید بی تکلف ومبالغت در نماز هم چنان گوید وچون دست بر هم نهاد بگوید
کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا وانگاه وجهت وجهی برخواند وپس از آن
بگوید سُبحانَكَ اللّهُمَّ وبِحَمدِكَ وتَبارَكَ اسمُكَ وتَعالى جَدُّكَ وجَلَّ ثَناؤُكَ ولا إلهَ
غَيرُكَ اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم بگوید تا میان هم مذهبها
وروایتها جمع کرده باشد پس بگوید بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ والحمد لله برخواند
وتشدیدها بجای آورد ودر حروف مبالغت نکند چنانکه شولیده شود وفرق میان
ضاد وظا بجای آرد واگر هم نتواند روا باشد وچون فارغ شود آمین بگوید تا بپیوسته
بآخر سورت ولیکن اندک مایه برمد انگاه سورتی دیگر برخواند تا آنچه خواهد از قرآن
ودر دو رکعت نماز بامداد ودو رکعت اولی از نماز شام وخفتن آواز بردارد مگر ماموم
بود رکوع پس تکبیر رکوع کند چنانکه باخر سورة پیوسته نباشد ودست بردارد درین تکبیر
چنانک در ابتدا وتکبیر می کشد تا آنگاه که بحد رکوع رسد وکف هر دو دست بر هر دو زانو نهد
وانگشت در راستی قبله فرو گذارد از هم کشاده وزانو را بدو در نیارد بلکه راست دارد
وسر راست دارد چون تخته چنانک صورت جملهٔ وی چون لامی بود ودو بازو از دو پهلو دور
دارد وزن بازو از پهلو باز نگیرد وچون چنین راست بیستاد سه بار سبحان ربی العظیم وبحمده
بگوید واگر امام نباشد ده بار یا هفت بار نیکوتر بود انگاه از رکوع برآید وراست بایستد
ودست برآورد وبگوید سمع الله لمن حمده وآرام گیرد برپای وبگوید ربنا لک الحمد ملء السموات
وملء الارض وملء ما شئت من شیء بعد ودر دوم رکعت فریضه بامداد قنوت برخواند
سجود پس تکبیر کند وبسجود شود چنانکه آنچه بزمین نزدیکترست اول بزمین رسد

اول زانو آنگاه دست آنگاه پیشانی و بینی و دو دست در برابر دوش بر زمین نهد انگشتها
بهم باز نهاده و دو ساعد بر زمین نگستراند و میان بازو و پهلو و میان شکم و ران گشاده
دارد و زنان جمله این اعضا فراهم دارند پس سه بار سبحان ربی الاعلی و بحمده بگوید و اگر
امام نباشد و زیادت کند اولیتر بود پس تکبیر کند و از سجود برآید و بر پای چپ نشیند و دو دست
بر دو ران نهد و بگوید رَبِّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَارْزُقْنِي وَاهْدِنِي وَعَافِنِي وَاجْبُرْنِي وَاعْفُ
عَنِّي و آنگاه در دیگر سجود همین بکند پس از سجود باز نشیند نشستنی سبک و تکبیر کند
آنگاه برپای خیزد و دیگر رکعت هم چون اول بگزارد و اعوذ بالله پیش از الحمد بگوید
پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شد بتشهد نشیند بر پای چپ همچنانک در میان دو سجود
و دو دست همچنان بران نهد لیکن اینجا انگشتهای دست راست گرد کند الا انگشت
شهادت که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند بانگشت شهادت آنجا که گوید الا الله
نه آنجا که گوید لا اله و ابهام نیز اگر فرو گذارد روا باشد و در تشهد دوم همچنین کند لیکن
هر دو پای بیرون از یک جانب راست و سرین چپ بر زمین نهد و در تشهد اول چون اللهم
صلی علی محمد و علی آل محمد بگفت برپای خیزد و چون تشهد دوم بخواند تا باخر دعا معروف بگوید
که السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و روی از جانب راست کند چنانک کسی در قفای
وی بود یک نیمه روی وی بهبیند و آنگاه از جانب چپ دیگر سلام بگوید و بدین هر دو سلام
نیت بیرون آمدن کند از نماز و نیت سلام بر حاضران و فریشتگان فصل
چند کار در نماز کراهیت است در نماز شدن بوقت گرسنگی و تشنگی و خشم
و تقاضا بول و قضا حاجت و هر دل مشغول که ویرا از خشوع باز دارد و دو پای
بهم بازنهادن جست و یک پای از جای برگرفتن و بر سر پای نشستن. در سجود و بر هر دو
سرین نشستن. و دو زانو بسینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت سجود جامه
از پیش و پس برگرفتن و میان بستن. زیر جامه و دست فرو گذاشتن. و از هر سوی نگرستن.
و انگشت طرقاییدن و اندامها خاریدن و اسا کشیدن و با موی مخاس بازکردن و سنگ
زیر راست کردن از برای سجود و نفخ کردن در زمین بوقت سجود و انگشتها در هم گذاشتن.
و پشت بجایی باز گذاشتن. و در جمله باید که چشم و دست و اعضا با ادب دارد و
بصفت نماز بود تا نماز تمام بود تا زاد آخرت را شاید اما فریضه از جمله آنچه گفتیم دوازده

چیز

چیز پیش نیست نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن فاتحه و رکوع و آرام گرفتن در وی و اعتدال
از وی نشستن و تشهد بازپسین و صلوات بر رسول و نشستن در وی و سلام چون
این مقدار بکند نماز درست بود بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد اما پذیرفتن آن در خطر
بود و آن همچنان بود که کنیزکی هدیه پیش ملکی برند اگرچه گوش و بینی ندارد و دست
و پای ندارد زنده باشد ولیکن خطر آن بود که پذیرفته نباشد **پیدا کردن حقیقت**
و روح نماز بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی
است که آن روح وی است بر جمله آنگاه هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکر را از اذکار
روحی دیگر است خاصه که اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده بود کالبدی بیجان
و اگر اصل باشد ولیکن اعمال و آداب تمام نباشد همچون آدمی چشم کنده و گوش و بینی بریده
باشد ولیکن اگر اعمال باشد ولیکن روح و حقیقت آن با وی نباشد همچون بود که چشم
دارد و بینایی ندارد و گوش دارد و شنوایی ندارد و اصل روح نماز خشوع است
و حاضر بودن بدل در نماز در جمله نماز که مقصود نماز راست داشتن دل است با حق تعالی
و تازه کردن ذکر حق بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه حق تعالی گفت **اقم الصلوة لذکری** نماز بپای
دار بدان یاد کرد مرا و رسول الله گفت علیه الصلوة والسلام بسا کسا که نصیب وی از نماز جز رنج
و ماندگی چیزی دیگر نیست و این آن بود که بکالبد نماز می‌کند و بدل غافل باشد و گفت
بسیار بنده بود که نماز بکند و از نماز وی شش یکی یا ده یکی بیش نه نویسند و آن مقدار نویسند
از نماز هر کسی را بدل در آن حاضر بود و گفت نماز را چنان کن که کسی وداع خواهی کرد یعنی که
بدین نماز خود را و هوای خود را وداع کن بلکه هرچه جز حق است عز و جل از او وداع کن و همگی
خود بنماز ده و از برای این بود که عایشه رضی الله تعالی علیها گفت که رسول با ما حدیث میکردی
و ما نیز با وی چون بوقت نماز درآمدی گفتی هرگز ما را نشناخته است و ما وی را نشناخته
ایم از مشغولی که بودی بعظمت حق تعالی و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر نماز که دل
در وی حاضر نبود خدای تعالی در آن نماز ننگرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی جوش دل وی
از دو میل بشنیدندی و امیر المومنین علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شدن لرزه بر اندام
وی افتادی و گونه روی وی بگردیدی و گفتی آمد وقت آن که امانتی که بر هفت آسمان
و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند و سفیان ثوری رحمة الله علیه گوید که ح

نبود هر نماز که دل در وی حاضر نبود هر که در نماز خاشع نبود نماز وی درست نبود و حسن بصری رحمة الله علیه گوید که هر نماز دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود که بمثوبت و معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید که در نماز هر که عمدا نگاه کند که بر راست و چپ وی که ایستاده است وی را نماز نبود و ابوحنیفه و شافعی رحمهما الله و بیشتر علما اگرچه گفته اند که نماز درست بود چون وقت تکبیر دل حاضر آید این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق مستولی است غالب است و معنی درستی وی آن باشد که شمشیر از وی برخاست اما از آخرت را بدان مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و دل بوقت تکبیر بیش حاضر ندارد امید آن باشد که حال وی بهتر بود از حال کسی که نماز نکند اصلا و لیکن بیم آن نیز بود که حال وی بتر بود چه کسی بتهاون بخدمتی حاضر آید باشد که تشدید بر وی بیش از آن بود که کسی اصلا خود نیاید و ازین سبب میگوید حسن بصری رحمة الله که این نماز بعقوبت نزدیکتر بود بلکه در خبرست که هر کرا نماز از فحشا و منکر باز ندارد آن نماز وی را هیچ فایده نبود مگر دوری از حق تعالی پس ازین جمله بدانستی که نماز تمام روح آن بود که دل در جمله نماز حاضر بود و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود وی را از روح رمقی بیش نبود چون زنده که در وی جز نفس زدنی نباشد

پیدا کردن حقیقت روح اعمال نماز

بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نمازست که بشنوی در آن وقت باید که معلق کردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف رضوان الله علیهم چنین بوده اند که چون بانگ نماز بشنودندی آنکه آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرو نگذاشتی و کفشگر اگر درفش فرو برده بودی باز پس نیاوردی و از جای بجستندی از برای آنکه ازین ندا ندای روز قیامت یاد کردندی و دانستندی که هر که دو وقت بشتابد بدین فرمان منادی روز قیامت جز بشارت بوی نرسد اگر چنانست که دل خویش را بشادی و رغبت آگنده بینی بدین نداء بدان که نداء هم چنان باشی

طهارت

و سر طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه و پوست پاکی غلاف است و روح این طهارت پاکی دل است بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که دل نظاره گاه حق است و جای حقیقت نماز دل است اما تن جای صورت نماز است

عورت پوشیدن

معنی وی آنست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی و روح و سر وی آنست که آنچه از باطن تو زشت است از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان کرد جز بدان که باطن از آن پاک کنی و پاک

کنی

بدان شود که برگذشته پشیمانی خوری و عزم آن کنی که بر سر آن نشوی که التائب من
الذنب لمن لا ذنب له توبت گناه را ناچیز گرداند اگر نتوانی باری از خجلت و بیم و شرم
پرده سازی و بر روی از عورت فروگذاری و شکسته و ریخته و شرمسار در پیش حق
تعالی بیستی چون بنده گناهکار گریخته که باز آید بر تشویر پیش خداوند خویش آید و سر از پیش
بر نیارد از فضیحتی خویش استقبال قبله معنی وی آنست که روی ظاهر از همه جهتها
بگرداند و بحق تعالی مشغول کند تا یکصفت شود و چنانکه قبله ظاهر یکی است قبله دل هم
یکی است و آن حق تعالی است چون دل در وادی اندیشها روان باشد همچنان بود که روی ظاهر
از جوانب قبله گردان بود چنانک این صورت نماز نبود این حقیقت و روح نماز نبود و از برای
این گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که هر که در نماز ایستد و هوای وی و روی وی
و دل وی همه با خدای تعالی بود از نماز باز گردد چنانک از مادر زاده است یعنی پاک
از همه گناهان و بحقیقت بدان که چنانک روی ظاهر از قبله بگردانیدن صورت نماز را باطل
کند روی دل از حق تعالی بگردانیدن و باندیشها دیگر بردن حقیقت و روح نماز را باطل
کند بلکه اولیتر چه ظاهر غلاف باطن است و کار همه دل دارد که در غلاف است و غلاف
را بس قدری نیست قیام و ظاهر وی آنست که بشخص پیش حق تعالی بایستی سر در
پیش افکنده بنده وار و سر وی آنست که دل از همه حرکات فرو بسته و ملازم خدمت
باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و اندرین وقت باید که از مقام خویش در قیامت پیش
حق تعالی یاد کند در آن وقت که همه اسرار وی آشکارا کنند و بر وی عرضه کنند و بداند
که این همه اسرار درین وقت حق تعالی را آشکاراست و هرچه در دل وی هست و بوده است
می داند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنک اگر کسی از اهل صلاح درین
وقت در وی نظاره می کند تا نماز چون می کند همه اعضای خود را با دب دارد و از هیچ
جانب ننگرد و شرم دارد از وی که اندر نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که
حق تعالی بوی می نگرد و آنگاه از وی شرم ندارد و چه جهل باشد بیش ازین که از بنده
بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب نظر وی با دب باشد و بنظر
ملک الملوک باک ندارد و آسان فرا گیرد و از برای این بود که ابا هریره رضی الله عنه گفت
یا رسول الله شرم از حق تعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحی از اهل بیت

خویش شرمداری از وی شرمدار و مسبب این تعظیم است که گروهی از اصحابه چنان ساکن
بودندی در نماز که مرغ از ایشان سنگ پنداشتی و پنداشتی که جمادی است هرگاه که عظمت حق تعالی
در دل قرار گرفت و میداند که ناظر است بوی همه اطراف خاشع گردد و ازین بود که رسول الله صلی الله
علیه وسلم کسی را که دید که دست فرا محاسن میکرد در نماز گفت اگر دل وی خاشع بودی دست وی
نیز بصفت دل بودی اما رکوع و سجود بدانک ظاهر وی تواضع است بتن و مقصود از وی تواضع
سر دل است و آنکه بداند که روی بر زمین نهاد تا تمکین عزیزترین اعضاست از خاک که آن
خوارترین چیزهاست تا بداند که اصل وی از خاک است و مرجع وی بخاک خواهد بود و تکبر
در خور اصل خویش کند و ناکسی و بیچارگی خویش بشناسد و همچنین در هر کاری سری و حقیقتی
است که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وی نیامده باشد پیدا کردن حقیقت
قرائت و ارکان نماز بدانک هر کلمه را که در نماز بباید گفت حقیقتی است آنرا باید که معلوم
باشد و باید که گوینده بدان صفت باشد تا صادق بود مثلا معنی الله اکبر آنست که وی بزرگتر
است اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند و لیکن در دل وی چیزی است بزرگتر از حق تعالی
صادق نباشد با وی گویند این سخن راست است و تو دروغ می گویی هر که چیزی دیگر را مطیع تر
باشد از آنکه حق تعالی را آن چیز نزدیک وی بزرگتر باشد و معبود و آله وی آن باشد که وی
مطیع اوست چنانکه حق تعالی گفت أفرأیت من اتخذ إلهه هواه و چون گفت وجهت وجهی
معنیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل وی درین وقت
بهیچ چیز دیگر نگر است این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ بود
خطر آن معلوم بود و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان وی سلامت یابند باید که بدین صفت بود
یا عزم کند که چنین کند و چون الحمد لله بگوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه کند و همه دل
وی بصفت شکر گردد که این کلمه شکر است و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد و ایاک نستعین
اهدنا گوید باید که دل وی همه تضرع و زاری شود که محمد رسول الله هدایت می کند و در هر
کلمه از تسبیح و تهلیل و قرائت همچنین باید که باشد چنانک می داند و دل وی بصفت معنی آن می
گردد و شرح آن دراز باشد که بگفتن در آن باشد اگر می خواهد که از حقیقت نماز نصیب
یابد چنین باید که باشد و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد پیدا کردن علاج

دل با حاضر شود بدانک غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر و یکی از باطن اما انجه
از ظاهر بود ان باشد که نماز جایی کند که چیزی را می بیند یا می شنود که دل بدان مشغول می
شود و دل تبع چشم و گوش باشد و علاج این ان بود که نماز جایی خالی کند که هیچ اواز نشود
باشد و اگر جایی تاریک باشد بهتر بود یا چشم بر هم نهد و بیشتر عباد عبادت خانه ساخته اند
خرد و تاریک که در جایی فراخ دل پراکنده تر باشد و ابن عمر رضی الله عنهما هرگاه که نماز کردی
شمشیر و کتاب و هرچه بودی از پیش بر گرفتی تا چشم بدان مشغول نشود و سبب دوم از باطن
بود و از اندیشه و خواطر پراکنده بود و این دشوارتر و صعب تر است و این از دو گونه بود
یکی از کاری بود که بوقتی دل بدان مشغول بود و تدبیر ان بود که اول ان کار تمام بکند و دل
فارغ کند انگاه نماز کند و از برای این گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا حضر
العشاء و العشاء فابدؤا بالعشاء چون طعام و نماز فراهم اید اول طعام بخورند و
همچنین اگر با کسی سخنی دارد باید که اول بگوید و دل از ان اندیشه خالی کند و دیگر نوع
اندیشه کاری باشد که بیک ساعت تمام نشود یا خود اندیشه پراکنده باشد که بر دل
غالب شده است بعادت و علاج این ان بود که دل با معانی ذکر و قران که میخواند می دارد و معنی
ان می اندیشد تا بدین اندیشه ان را دفع کند و این تسکین کند اندیشه را اگر سخت غالب نبود
و شهوت ان کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه ان بدین مامه دفع نشود
پس تدبیر ان مسهل خوردن بود تا ماده علت از باطن قمع کند و مسهل این ان بود که بترک ان چیز که
اندیشه از انست بگوید تا برهد اگر نتواند هرگز از ان اندیشه نرهد و نماز وی همیشه امیخته باشد
با حدیث نفس و مثل وی چون کسی بود که در زیر درختی بنشیند و خواهد که مشغله گنجشکان
نشنود چوبی برگیرد و ایشان را می راند و در حال باز می ایند اگر خواهد که برهد تدبیر ان بود که درخت
از اصل بکند که تا درخت می بود لابد اواز گنجشک بود همچنین تا شهوت کاری بر دل مستولی
می باشد اندیشه پراکنده بضرورت با وی می باشد و ازین بود که محمد رسول الله را علیه الصلوة
و السلام جامه نیکو اورده بودند بهدیه و علمی نیکو داشت و در نماز چشم عزیز وی بران
علم افتاد در نماز چون نماز بکرد ان جامه بخداوند داد و جامه کهنه در پوشید و بر نعلین وی دوال
نو بربسته بودند چشم وی در نماز بران افتاد و نیکو بود بفرمود تا بیرون کردند و ان دوال
کهنه باز اوردند و یکبار نعلین نو ساخته وی را چشم نیکو امد سجده کرد و گفت تواضع کردم

خدای تعالی را تا نشان دشمن نکرد بدین نظر که کردم و بیرون آمد و اول سایل را که دید بوی داد و طلحه رضی الله عنه در خرماستان خویش نماز همی کرد مرغی دید سخت نیکو در میان آن درختان می پرید و راه نمی یافت دلش بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد پس نزدیک رسول الله آمد صلی الله علیه وسلم و از دل خویش گله کرد و آنگاه کفارت از آن خرماستان بصدقه داد و سلف نیز بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این دانسته اند و در جمله چون بیش از نماز ذکر خدای تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که راه یافت بدان که در نماز شود از دل خالی نشود پس هر که نماز خواهد که با حضور دل کند باید که بیرون نماز دل را علاج کرده باشد و خالی کرده و این بدان بود که شغلهای دنیا از خود دور کرده بود و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده بود و مقصودی نیز از آن قدر فراغت عبادت بود چون چنین نبود دل حاضر نشود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل در افزاید و دل حاضر می کند تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود چه این از فرایض است والسلام علی من اتبع الهدی **پیدا کردن سنت و جماعت** محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم یک نماز بجماعت چون بیست و هفت است تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند چنان بود که یک نیمه شب احیا کرده بود و هر که نماز بامداد بجماعت کند چنان بود که جمله شب احیا کرده بود و گفت هر که چهل روز بجماعت کند بر دوام چنانکه تکبیر اولش فوت نشده باشد و براة بنویسند وی را یکی از نفاق و یکی از دوزخ و ازین سبب بود که هر کرا از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خویشتن را تعزیت می کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سعید بن المسیب گوید که بیست سال است که بانگ نماز نشنیدم الا از پیش بمسجد آمده بودم و بسیاری از علما گفته اند کسی را که عذری نباشد نماز تنها کند درست نبود پس جماعت مهم باید داشت و آداب امامت و اقتدا نگاه باید داشت اول آنست که امامی نکند الا بدل خوشی قوم و چون وی را کاره باشند حذر کند و چون از وی درخواهند بی عذری دفع نکند که فضل امامی بزرگ است و از موذنی بیش است و باید که در طهارت و جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و با اول وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلة اول وقت از آن بیشتر باشد و صحابه رضی الله عنهم چون دو تن حاضر شدندی انتظار سیوم نکردی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یک روز دیر تر آمد انتظار وی نکردند و عبد الرحمن

بن عوف رضی الله عنه پیش شد چون رسول الله صلی الله علیه وسلم دررسید یک رکعت
از وی فوت شده بود چون نماز تمام بکرد ایشان بهراسیدند از آن رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت نیکو کردید هر باری همچنین کنید و باید که امامی برای خدای تعالی باخلاص و هیچ
مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیت امامی
بکند تا ثواب بیابد و اگر نکند جماعت درست باشد لیکن وی را ثواب جماعت نبود و
قرائت در نماز جهری بآواز بخواند و سه سکته بجای آرد چون تکبیر کند و جهت وجهی
بخواند و ماموم بتکبیر مشغول شود دوم چون فاتحه برخواند سوره تاخیر کند چندانکه
فاتحه بخوانده باشد یا آنکه تمام نکرده باشد تمام بکند سیوم چون سوره برخواند چندان خاموش
بود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم جز فاتحه هیچ چیز نخواند از پس امام مگر که
دور باشد و آواز امام نشنود در رکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نکند و انس گوید
رضی الله عنه که هیچ کس سبک نماز تر و تمام نماز تر از رسول الله صلی الله علیه وسلم نبودی و سبب
آنست که در جماعت میان کس بود که ضعیف بود یا شغل دارد و باید که ماموم از پس امام روند
با وی و تا پیشانی امام بزمین نرسد وی بسجود نشود تا امام بحد رکوع نرسد وی بقصد رکوع
نکند که متابعت این بود اما اگر بعمد در پیش رود نماز باطل کرد و چون سلام دهد چندان پیش
ننشیند که گوید اللهم انت السلام ومنک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه سبک
برخیزد و روی بقوم کند پیش باز نکردند که مکروه هست **پیدا کردن فضل نماز آدینه**
بدانک روز آدینه روزی بزرگست و فضل وی عظیمست و عید مؤمنانست و محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هر که سه جمعت بی عذری دست باز دارد اسلام را
باز پس پشت انداخت و دل وی زنگار گرفت **و در خبرست** که خدای در هر آدینه
ششصد هزار بنده را آزاد کردست از آتش دوزخ و گفت که دوزخ را هر روز نزدیک
زوال آفتاب بتابند پس درین وقت نماز مکنید مگر در روز آدینه که دوزخ را درین روز
بتابند و گفت علیه الصلوة والسلام هر که روز آدینه فرمان یابد و برا مزدی شهید
بنویسند و از عذاب گورش نگاه دارند **شرایط جمعه** بدانک هر چه در نمازهای دیگر
شرطست درین نماز نیز شرطست و بیرون از شش شرط دیگرست خاص این نماز را
شرط اول وقتست تا اگر امام مثلا سلام پس از وقت نماز دیگر دهد

جمعه فوت شود و نماز پیشین تمام باید کرد **شرط دوم** جایگاه است که این نماز در صحرا
نه بندد و در میان خیمها نه بندد بلکه باید که در شهری باشد یا در دیهی که در وی چهل
مرد آزاد عاقل بالغ مقیم باشند و اگر در مسجد نباشد درست درست **شرط سیوم**
عدد است که تا چهل مرد آزاد مکلف و مقیم حاضر نیایند درست نبود اگر این عدد کمتر شود
یا در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد **شرط چهارم** جماعت است اگر قوم تنها هر
یکی نماز کنند درست نبود لیکن کسی که رکعت باز پسین دریافت نماز وی درست بود اگر
چه در دوم رکعت تنها بود اگر رکوع دوم در نیابد باید که اقتدا کند و نیت نماز
پیشین کند **شرط پنجم** آنکه باید که پیش از آن جمعه دیگر نکرده باشد که در یک شهر یک جمعه بیش
نشاید کرد مگر که چنان بزرگ بود که در یک مسجد نگنجد یا دشوار بود اگر تواند و دو جمعه کنند درست
آن بود که تکبیر اول از پیش کرده باشد **شرط ششم** دو خطبه است پیش از نماز و هر دو
فریضه است و نشستن میان دو خطبه فریضه است پیش از نماز و هر دو فریضه است و نشستن
میان دو خطبه فریضه است و بر پای بودن در خطبه فریضه است و در خطبه اول چهار
فریضه است تحمید والحمد لله گفتن کفایت بود و صلوة دادن بر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
و وصیت بتقوی اوصیکم عباد الله بتقوی الله کفایت بود و یک آیه از قرآن و در خطبه دوم
این فریضه است لیکن بدل آیت قرآن دعا فریضه است و بدانک این نماز بر زنان و بندگان
و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست بداشتن بعذر گل و باران و بعذر بیماری
و بیمارداری چون بیمار را بیمارداری دیگر نبود لیکن اولیتر آن بود که نماز پیشین پس از آن
کنند که مردمان از جمعه فارغ شوند **آداب جمعه** باید که در جمعه ده چیز ادب و سنت نگاه
دارد **ادب اول** آنک روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و بشناختن کار چون جامه سپید
راست کردن و شغلی که باشد از پیش برگرفتن تا بامداد بگاه بنماز تواند شد و نماز دیگر روز
پنجشنبه نشستن و بتسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم است و در
مقابله آن ساعت عزیز است که در روز آدینه هست و گفته اند درین شب با اهل صحبت
کردن سنت است تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو را روز آدینه را غسل جنابت را
ادب دوم آنست که بامداد بغسل مشغول شود اگر زود بمسجد خواهد شد و اگر نه
تاخیر اولیتر و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بغسل جمعه فرموده است فرمانها موکد تاکر و هی

ادعا

از علما پنداشتند که این غسل فریضه است و اهل مدینه کسی را که بسختی دشنام خواستندی
گفتندی تو بتری از کسی که روز آدینه غسل نکند و اگر کسی در این روز جنب باشد
چون غسل جنابت بکند اولیتر آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر بار آب بخویشتن فرو
ریزد و بسا که بیک غسل هر دو نیت بکند کفایت باشد و فضل غسل جمعه نیز حاصل شود
ادب سیوم که آراسته و پاکیزه هیئت بمسجد آید و پاکیزگی بدان بود که موی بسترد و
ناخن باز کند و موی لب راست کند و اگر از پیش بگرمابه شده باشد و این بجای آورده کفایت
بود و آراستگی بدان بود که جامه سپید پوشد که خدای تعالی جل و علا از جامها سپید
دوست دارد و بوی خویش بکار دارد بر نیت تعظیم مسجد و نماز و تا از وی بوی ناخوش نیاید
که کسی برنجد و بدان در غیبت افتد **ادب چهارم** بگاه شدن است بجامع که فضل این بزرگست
و در روزگار اول وقت صبح بچراغ شدندی و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستی
رفت و ابن مسعود گوید که یک راه بجامع شد سه کس پیش از وی آمده بودند با خود عتاب
کرد و میگفت که تو در درجه چهارم باشی کار تو چون بود و چنین گفته اند که اول بدعت
که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت را دست بداشتند و چون ترسایان و جهود
آن روز شنبه و یکشنبه بگاه بکلیسیا و کنشت روند و مسلمانان در آدینه که روز ایشان
است تقصیر کنند چگونه باشد و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است که هر که در ساعت
اول از اول روز بجامع شود چنان باشد که اشتری قربان کرده بود و اگر در دوم ساعت شود گاوی
قربان کرده باشد و در سیوم گوسفندی و در چهارم ماکیانی و در پنجم خایه مرغی و چون خطیب بیرون
آمد فریشتگان که این قربان می نویسند صحایف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند
و هر که در این وقت آید جز فضل نماز چیزی دیگر نیابد **ادب پنجم** آنکه پای بر گردن مردمان ن
نهد اگر دیر آمده باشد که **در خبرست** که کسی که چنین کند در قیامت از وی پلی سازند تا مردمان بر وی
روند و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم یکی را دید که چنین می کرد چون نماز کرد گفت چرا تو جمعه نکردی گفت
یا رسول الله با تو بهم بودم گفت بدیدم ترا که پای بر گردن مردمان می نهادی یعنی که کسی چنین بود
چنان بود که نماز نکرده باشد اما اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر ایشان
کردند که آن صف بگذاشتند **آدب ششم** آنکه در پیش کسی که نماز می کند فرا نگذرد و چون
بنشیند بدیوار یا بستون نزدیک نشیند تا کسی را پیش وی راه نبود که تهی است از گذشتن.

پیش کسی که نماز کند **و در خبر است** که اگر خاکستری گردد که باد وی را بر اکند بهتر از آن که پیش نماز
کننده فرا گذرد **ادب هفتم** آنکه صف اول طلب کند و اگر نتواند هر چند نزدیکتر بهتر که فضل
این بزرگست مگر در صف اول منکری باشد و کسانی که جامهای دیبا دارند یا جامه سیاه خطیب
ابریشمین بود یا شمشیر وی بزر باشد یا منکری دیگر بود آنگاه هر چند از آن دورتر باشد اولیتر
که نشاید باختیار نشستن جایی که منکری باشد **ادب هشتم** آنکه چون خطیب بیرون
آید نیز سخن نگوید و بجواب موذن مشغول شود آنگاه باستماع خطبه و اگر کسی سخن گوید
وی را باشارت خاموش کند نه بزبان که در خبری آمده است از محمد مصطفی صلی الله علیه
واله وسلم که هر که دیگری را گوید بوقت خطبه که خاموش باش یا گوش دار بیهوده بگفت
و هر که درین وقت بیهوده بگفت وی را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نمی شنود هم باید که
خاموش باشد و جایی که سخن میگویند ننشیند و درین وقت هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد
ادب نهم آنکه چون نماز بکند هفت بار الحمد بر خواند و هفت بار قل هو الله احد هر باری
هر سه سوره را با هم میخوانند و یک نوبت بحساب می گیرد و معوذتین بر خواند که **در اثر است**
که این از این جمعه تا بدان جمعه حرزی باشد وی را از شیطان و بگوید اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی
یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک وبفضلک عمن سواک و گویند هر که
بدین دعا مداومت کند از جایی که بیوسد روزی وی بدید آید و از خلق بی نیاز باشد
و پس ازین شش رکعت نماز کند سنت که این مقدار از محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت کرده اند **ادب دهم** آنکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر بکند و اگر تا نماز
شام بایستد فاضلتر و گویند که این بجای حجی و عمره بنویسند در ثواب و اگر نتواند در
خانه شود باید که از ذکر خدای تعالی جل و علا غافل نباشد تا آن ساعت عزیز که در جمله روز
آدینه است وی را در غفلت نیابد که از فضل آن محروم ماند **ادب اوقات روز آدینه**
بر جمله باید که اندرین روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه بامداد در مجلس علم حاضر شود و آن
قصه گویان و حلقه ایشان دور باشد و مجلس کسی حاضر شود که سخن و سیرت وی در رغبت
وی را در دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن که نه چنین بود آن نه مجلس علم بود
و چون چنین باشد **و در خبر است** که بیک مجلس چنین حاضر آمدن بهتر از هزار رکعت
نماز کردن دوم آنکه اندرین روز ساعتی است عزیز و شریف **و در خبر است** که هر که درین

ساعت حاجتی خواهد روا شود و خلافست تا این ساعت وقت برآمدن آفتابست یا وقت
زوال یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت در نماز
ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است هم
چون شب قدر پس باید که روز مراقب این باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد
سیم آنک درین روز صلوات بسیار دهد بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و وی
گفت علیه الصلوة والسلام که هر که درین روز هشتاد بار بر من صلوات دهد گناه هشتاد
ساله وی بیامرزند و پرسیدند که یا رسول الله صلوات بر تو چون دهیم گفت بگویید اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد صلوة تکون لک رضا و لحقه اداء و تحفة ادا اعطیته و اعطه الوسیلة
والمقام المحمود الذی وعدته و اجزه عنا بما هو اهله و اجزه افضل ما جزیت نبیا عن امته و صل
علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند که هر که در هفت آدینه
این هفت بار بگوید شفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم وی را بباید لا محالة و اگر
اللهم صل علی محمد بیش نگوید کفایت بود اخبار آمده است آنک درین روز قرآن بیشتر
خواند و سورة الکهف بر خواند که فضل آن اخبار آمده است و عابدان سلف عادت
داشته اند که روز آدینه هزار بار قل هو الله احد بر خوانده و هزار بار صلوات داده اند
و هزار بار سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر گفته اند پنجم آنک نماز بیشتر کند
درین روز و در خبر که هر که در جامع شود در وقت چهار رکعت نماز کند در هر رکعتی یکبار فاتحه
و پنجاه بار قل هو الله احد بر خواند ازین جهان بیرون نشود تا جایگاه وی از بهشت بوی ننمایند
یا بدیگری که وی را خبر دهد و مستحب است که درین روز چهار رکعت نماز بکند بچهار سورة الانعام
و الکهف و طه و یس و اگر نتواند یس و سجده و لقمان و سورة الدخان و سورة الملک و ابن عباس رضی الله
عنهما هرگز از نماز تسبیح بنداشتی هرگز روز آدینه دست بنداشتی و این نمازی معروفست و اولیتر
آن بود که تا وقت زوال نماز میکند و پس از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم شود و پس از آن تا شبا
نگاه بتسبیح و استغفار مشغول شود ششم آنک درین روز از صدقه خالی نباشد اگر همه پاره نان
باشد که فضل صدقه درین روز زیادت بود و هر سایلی که بوقت خطبه امام چیزی خواهد وی را زجر
باید کرد و کراهیت بود وی را چیزی دادن هفتم آنک در جمله این روز را از هفته آخرت را مسلم دارد
و همه روز بخیر مشغول شود و کار دنیایی در باقی کند درین یک روز حق تعالی جل و علا وَاِذَا قُضِیَتْ

الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله امیر انس چی کوید رضی الله عنه که معنی
این خرید و فروخت و کسب دنیا نیست لیکن طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران
و تشییع جنازه و مثل این کارها **مسئله** بدانک انچه لابد است از نماز گفته امد و دیگر مسایل
چون حاجت افتد باید پرسید که در چنین کتاب شرح نتوان کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیار می
باشد در بن اشارتی کرده اند بدانک وسوسه بنیت کسی را بود که در عقل وی خللی بود و سودی
باشد یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت توان رغبت است که ترا روی بقبله
اورده است و برپای انگیخت تا فرمان وی را بجای اوری و چنانک اگر کسی کوید تر که فلان
عالم امد وی را برپای خیز و حرمت دار با خود نکوئی که نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را
از برای علم وی بفرمان فلان کس لیکن برپای خیزی در وقت و این نیت خود در دل تو باشد
انک بدل بکوئی یا بزبان بکوئی و هرچه بدل کوئی حدیث نفس بود نه نیت بود بنیت ان رغبت بود
که ترا برپای انگیخت اما باید که دانی که فرمان چیست بدانی که ادای نماز پیشین است یا ادای
نماز دیگر چون دل از این غافل نبود همی الله اکبر بکوی و اگر غافل بود خویشتن را یاد دهی و گمان
نبری که معنی ادا و فرض نماز پیشین همه بیک بار مفصل در دل جمع نشود لیکن چون نزدیک باشد
بیک دیگر جمع نماید و ان مقدار کفایت بود اگر کسی را کوید که فریضهٔ نماز پیشین گزاردی کوئی
اری درین وقت که اری کوئی جمله این معانی در دل تو موجود بود نه تفصیل نبود لیکن گفت تو با خویشتن
تا یاد دهی همچون گفت انکس بود و الله اکبر بجای ان بود که کوئی اری و هرچه بیش ازین استقصا
کنی دل و نماز شوریده شود باید که اسان فرا گیری چون این مقدار بکردی
و بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگر است
و بدین سبب بود که در روزگار رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و صحابه هیچ
کس را وسوسهٔ نیت نبود که دانستی که کاری اسان است انکس که این نمیداند از جهل وی
است **اصل پنجم زکات دادن است** بدانک زکوة از ارکان مسلمانی است که رسول
صلی الله علیه و اله و سلم گفت بناء اسلام بر پنج اصل است کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
و نماز و زکوة و روزه و حج **و در خبر است** که کسانی که سیم دارند و زر و زکوة ان ندهند هر یکی
را داغی بر سینه نهند چنانک بیرون اید و بر پشت نهند چنانک بر سینه بیرون اید و هر که
چهارپای دارد و زکوة این ندهد روز قیامت ان چهارپایان بر وی مسلط شوند

54

تا وی را سرون می زنند و در زیر پای می آورند هرگاه که بار پسین از همه بروی بروند و باخر آیند آن
پیشینگان باز آیند دیگر باره و همچنین وی را پای کوب می کنند تا آنگاه که همه خلق را حساب
بکنند و این اخبار صحیح است بر علم زکوة بدانستن بر خداوندان مال فریضه بود **فصل**
في انواع زكات و شروطها این فصلیست در انواع زکوة و شروط آن بدانک شش نوع
زکوة واجبست **نوع اول زکوة چهارپایان است** اشتر و گاو و گوسفند است و بر
اما در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة بر چهار شرط واجب آید **شرط**
اول آنکه علفی نباشد بلکه بچراگاه بود تا بروی مؤونت بسیار نبود و اگر در جمله سال
چندان علف دهند که از مؤونتی شمرند زکوة بیفتد **شرط سیوم** آنک یکسال در ملک وی
بماند اگر در میانه سال از ملک وی بیرون شود زکوة بیفتد اما نسل و نتاج مال اگرچه در آخر
سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب بتبعیت اصل مال **شرط سیوم** آنک بدان
مال توانگر بود و در تصرف وی باشد اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از وی بستده بود
بروی زکوة نبود مگر که جمله با هر فایده که از وی حاصل آمده باشد با وی بود و بوی رسد
آنگاه زکوة گذشته واجب آید و اگر کسی چندانکه مال دارد وام دارد درست آنست که بروی زکوة
نیست که وی بحقیقت درویش است **شرط چهارم** آنک نصابی باشد که بدان مقدار توانگر باشند
که از مقدار اندک توانگری حاصل نشود اما اشتر تا پنج نشود بروی هیچ واجب نیاید و در پنج یک
گوسفند واجب آید و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یکساله کم نشاید
و اگر بز بود دو ساله کم نشاید چون بیست و پنج اشتر بود اشتری یکساله ماده واجب آید اگر ندارد
دو ساله نر بجای وی بستد آنگاه تا سی و شش نشود هیچ چیز واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله
واجب شود و در چهل و شش ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و شش
دو ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده سه ساله و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله
و پس ازین حساب قرار گیرد در هر پنجاهی سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده و اما زکوة گاو در وی هیچ
واجب نشود تا سی نشود در وی یکساله واجب شود و در هر چهل دو ساله و در گاو یکساله و پس ازین حساب
قرار گیرد و در هر چهل دو ساله و در هر سی یکساله و اما در گوسفند در هر چهل یکی و در صد و بیست و یک
دو واجب شود و در دویست و یک سه و در چهارصد چهار و پس ازین حساب قرار گیرد و در هر
صد یکی و یکساله کم نشاید و چون دو کس گوسفند در هم آمیخته باشند دارند . هر دو از اهل

زکوة باشند که یکی کافر یا مکاتب نباشد ودهرد وچون یکی مال باشد تا اکر دهم وجهل بیش ندارند
بر هر یکی نیم کوسفند واجب باید واکر صد وبیست دارند هرد ورا هم یك کوسفند کفایت بود **نوع
دوم** زکوة معشرات بود هرکه را هشتصد من کندم بود یا جو یا میویز یا خرما یا جیزی که قوت را
شاید وقوت کروهی باشد که بدان کفایت تواند کرد جون نخود وبرنج وباقلی وغیران عشر بروی
واجب آید وهرچه قوت نبود جون پنبه وکوز ومیوها وکتان بروی عشر نبود واکر جهارصد
من کندم وجهارصد من جو بود واجب نباید که نصاب از یك جنس باید که بود واکر آب جوی و
کاریز نبود بلکه آب بدلو دهد نیمه ده یك بیش واجب نیاید ونشاید که انکور ورطب بدهد
بلکه میویز وخرما دهد مکر که جنان بود که ازوی میویز ونیاید انکاه انکور روا بود وباید
که جون انکور رنك کرفت ودانه کندم وجو سخت شد در ان هیج تصرف نکند وبیشتر جز کند و
بداند که نصیب درویشان جند است انکاه جون آن مقدار در پذیرفت وبدانست اکر تصرف کند
در جمله روا بود **نوع سیوم** زکوة زر وسیم است در دویست درم نقره پنج درم واجب آید تا
لخر سال ودر بیست دینار خالص نیم دینار واین جهاریك ده یك بود وجنانکه مرا افزاید بر همین حساب
بود ودر نقره وخود زرین وسیمین وساخت زر وان زر وسیم که بر شمشیر رود واجب بود وهرچه روا
نباشد درهم واجب آید اما در پیرایه که روا باشد داشتن از مرد وزن را در وی زکوة نبود واکر
زر وسیم بر مردمان دارد که اکر خواهد بتواند ستدن و زکوة واجب آید **نوع جهارم** زکوة تجارت
جون بمقدار بیست دینار جیزی مزد بنیت تجارت وسال تمام شود همان زکوة نقد واجب آید وهرچه
سود کرده باشد در میان سال در حساب آید ولخر هر سالی باید که قیمت مال معلوم کند انکاه
اکر سرمایه در اصل زر بوده باشد یا سیم هم از آن بدهد واکر بنقد خریده باشد از ان نقد که در
شهر غالبتر بود بدهد وجون متاعی دارد وبدان نیت تجارت کند تا بدان جیزی بخرد اول
سال در نباید اما اکر نقد بود ونصابی بود اول از وقت ملك نصاب بود وهر که در میان سال
عزم تجارت کند باطل شود وزکوة واجب شود **نوع پنجم** زکوة فطرست هر مسلمانی که شب عید
رمضان بیش از قوت خویش وقوت عیال خویش که روز عید بکار برند جیزی دارد زیادتی
برون سرای وجامه ولابد است لابد بود بروی صاعی طعام از ان جنس که میخورده است واجب
آید وان سه من باشد کم سه یك منی واکر کندم خورده باشد جو نشاید واکر جو خورده باشد
کندم شاید اکر هر جنسی که خورده باشد از بهترین بدهد و بدل کندم آرد وغیران نشاید نزدیك

اسم

امام شافعی رضی الله عنه و هر که نفقهٔ وی بر وی واجب بود فطرهٔ وی واجب بود چون زن
و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بندهٔ مشترک بر هر دو شریک بود و زکوة بندهٔ کافر واجب
نبود اگر زن زکات خویش بدهد روا بود و اگر شوهری دستوری زن بدهد روا بود این
مقدار از احکام زکوة لابد بود دانستن تا بیرون از این اگر واقعهٔ افتد بدانند که می باید
پرسید و بپرسد **کیفیت دادن زکوة** باید که پنج چیز نگاه دارد در زکوة دادن یکی آنک نیت زکوة
فریضه کند و اگر وکیلی فرا کند در وقت دادن بوکیل نیت کند **یکی** آنک چون سال تمام شد
شتاب کند که جز بعذری نشاید و زکوة فطر از روز عید نشاید تاخیر کردن که اگر تاخیر کند
عاصی گردد و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان نشاید و تعجیل زکوة مال در جمله سال
شاید بشرط آنکه ستاننده درویش نماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر شود زکوة دیگر باره
بباید داد [سیوم] آنک زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر بدل سیم بدهد یا جو بدل گندم یا مالی دیگر
بمقدار قیمت بمذهب امام شافعی رضی الله عنه نشاید **چهارم** آنک زکوة جایی دهد که مال آنجا
بود که درویشان آنجا چشم بر مال دارند اگر بشهری دیگر دهد درست آنست که زکوة از وی بیفتد
پنجم آنک زکوة بر هشت قوم قسمت کند از مقدار که بود چنانک از هر یکی سه تن کمتر نباشند جمله بیست
و چهار باشند اگر یک درم زکوة بود بمذهب امام شافعی رضی الله عنه واجب بود که بدین همه رساند
و بهشت قسمت برابر کند آنک قسم هر یکی میان سه کس یا زیادت از آن قوم چنانک خواهد قسمت
کند اگرچه برابر نبود و درین روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر
مسکین و مکاتب و ابن السبیل و وامدار یابند پس هر کسی را از زکوة بپانزده کس کمتر نشاید که رساند
نزدیک امام شافعی و امام شافعی درین دو مسئله دشوارست یکی آنک بدل نشاید دوم آنک بهمه
بباید رسانید و بیشتر مردمان بمذهب امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه می کنند درین دو مسئله و
ما امید میداریم که بدین مواخذ نباشند ان شاء الله تعالی **پیدا کردن صفت و سیرت این هشت** [اصناف]
گروه صنف اول فقیرست و این کسی بود که هیچ ندارد و هیچ کسب نتواند کرد اگر قوت دو روز قوت
دارد و جامه تن تمام دارد فقیر نبود و اگر قوت روز یک نیمه بیش ندارد و پیراهن دارد [نی] دستار یا
ستار یا پیراهن درویش بود و اگر کسب بآلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب
علمست که اگر بکسب مشغول شود از آن باز می ماند درویش بود و بدین درویشی کمتر باید مگر اطفال
پس تدبیر آن بود که درویش معیل طلب کند و حصه فقیر از جهت اطفال وی بوی تسلیم کند **صنف دوم**

مسکین و هر کرا خرج مهمّ از دخل بیش بود وی مسکین بود اکرچه سرای و جامه دارد
ولیکن چون کفایت یکساله ندارد و کسب وی بدان وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند
که کفایت سال تمام شود و اکر فرش و ستور خانه دارد و کتاب دارد چون بدان محتاج بود مسکین
است امّا اکر چیزی زیادت از حاجت بود مسکین نبود صنف سیوم کسانی باشند که زکوة را
جمع کنند و بدرویش رسانند مزد ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم مؤلّفه باشند و این محتشمی
باشد که مسلمان شود و اکر مالی بوی دهند دیکران رغبت افتد که بسبب وی مسلمان شوند
صنف پنجم مکاتب بود و این بندکان باشند که خویشتن را باز خرند تا بهاء خویش بدو نجم
یا بسه نجم بخواجه دهد صنف ششم کسی باشد که وامی دارد که نه بمعصیتی حاصل شده باشد و
درویش بود یا توانکر بود ولیکن وام از برای مصلحتی کرده باشد که بدان فتنه نشیند
صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جامکی نباشد اکرچه توانکر باشند ساز
زاده از زکوة بایشان دهند صنف هشتم مسافر که زاد راه ندارد که راه کذری باشد یا از شهر
خویش بسفری شود قدر زاده وکرا بوی دهند و هرکه کوید من درویشم یا مسکین روا باشد که قول
وی بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ می کوید و امّا مسافر و غازی اکر بسفر و غزا نشود زکوة
از وی باز باید ستد و امّا این دیکر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود اسرار زکات بدانک
همچنانکه نماز را صورتی بود و حقیقتی که آن حقیقت روح صورت بود زکوة نیز همچنین است و چون
کسی سرّ و حقیقت زکوة را نشناسد صورتی بی روح بود و سرّ وی سه چیزست اوّل آنکه خلق مامورند
بمحبّت و دوستی حق تعالی و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند بلکه مامورند بدانکه هیچ را دوستر از
حق تعالی ندارند چنانک در قرآن مجید میکوید قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ
وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ
مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
الْفَاسِقِينَ و هیچ مؤمن نیست که نه دعوی میکند که حق تعالی را از همه چیزها
دوستر دارد و پندارد که چنانست پس نشانی و برهان حاجت بود تا هر کسی بدعوی بی حاصل
مغرور نشود پس مال یکی از محبوبان آدمی بود وی را بدین بیازمودند و کفتند اکر صادقی در دوستی
این یک معشوق خویش را فدا کن تا درجه خویش بشناسی در دوستی حق تعالی پس کسانی که این سرّ
بشناختند سه طبقه صدّیقان بودند که ایشان هرچه داشتند فدا کردند

وکفتند

وکفتند از دویست درم پنج درم دادن کار بخیلان باشد بر ما و لجبان باشد که همه
بدهیم در دوستی حق تعالی چنانک ابوبکر صدیق رضی الله عنه جمله مال بیاورد محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت عیال را چه بگذاشتی گفت خدای و رسول و عمر رضی الله عنه یک نیمه
مال بیاورد و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عیال را چه بگذاشتی گفت هم چندین
که بیاوردم گفت بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجه شما در چون تفاوت سخن شماست
طبقه دوم نیک مردان بودند که ایشان مال بیک بار خرج نکردند و قوت آن نداشتند
لکن نگاه می داشتند و منتظر حاجت فقرا و وجوه خیرات می بودند و خویشتن را با درویشان
برابر داشتند و بر قدر زکوة اختصار نکردند ولیکن درویشان را که بایشان رسیدندی
همچون عیال خود داشتندی طبقه سیوم سه مردان بودندی که ایشان بیش ازان
طاقت نداشتندی که از دویست درم پنج درم بدهند بر فریضه اختصار کردند و فرمان
بدلخوشی و زودی بجای آوردندی و هیچ منت بر درویشان ننهادندی بزکوة دادن و این درجه باز
پسین است هر کرا از دویست درم که خدای تعالی بوی داد دلش بار ندهد که پنج درم باز دهد
بفرمان وی وی را در دوستی هیچ نصیب نبود و چون بیش ازین نتواند داد سخت وی سخت ضعیف بود و از
جمله دوستان بخیل باشد سر دوم اسرار زکوة تطهیر دل است از پلیدی بخل در دل چون نجاستی
است که آن سبب ناشایستگی وی است بحضرت حق تعالی را چنانک نجاست ظاهر سبب ناشایستگی
قالب وی است حضرت نماز و این دل از پلیدی بخل پاک نشود الا بدادن مال بخرج کردن مال و
بدین سبب زکوة که پلیدی بخل را ببرد چون آبی است که بوی نجاست شسته باشند و ازین است
که زکوة و صدقه بر رسول الله صلی الله علیه وسلم و با اهل بیت وی حرام است که منصب وی را
از اوساخ جمع و میچ یعنی چرک اموال مردمان صیانت باید کرد سر سیوم از اسرار زکوة شکر نعمت
است که مال نعمتی است که در حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و حج
و روزه و شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون خود را از نیاز بیند بدین نعمت
و مسلمانی دیگر را هم چون خویشتن درمانده بیند با خویشتن گوید که وی بنده حق تعالی است همچون
من شکر آنرا که مرا ازوی بی نیاز کرد و وی را بمن نیازمند کرد با وی رفق کنم که نه باید که این آزمایشی باشد
اگر تقصیر کنم مرا بصفت وی گرداند و وی را بصفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا
عبادت وی صورت بی معنی نباشد آداب و دقایق زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت وی زنده بود و بی روح

نبود و ثواب وی مضاعف شود باید که هفت دقیقه نگاه دارد طبقهٔ اول آنکه تعجیل
کند در زکوة دادن و پیش از آنکه واجب شود در جمله سال بدهد و بدین سه فایده حاصل شود یکی
آنکه اثر رغبت عبادت بر وی ظاهر شود که پس از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندهد معاقب
بود آنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی و شفقت و دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند
زودتر تا دعا باخلاص‌تر کنند که شادی ناگاه ببینند و دعاء درویشان حصاری باشد ویرا
از همه آفات سیم آنکه از عوایق روزگار ایمن شود که در تاخیر آفات بسیار بود و باشد که عایقی
افتد و از این خیر محروم ماند چون در دل رغبت چیزی پدید آید بغنیمت باید داشت که آن
نظر رحمت است و زود بود که شیطان حمله آورد فَاِنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ اُصْبُعَيْنِ مِنْ اَصَابِعِ
الرَّحْمٰنِ فَاِنَّ قُلُوبَ الْعِبَادِ و یکی را از بزرگان در طهارت جای در دل افتاد که پیراهن
فا درویشی دهد مریدی را در خواند و پیراهن برکشید و بوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی
تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری درآید که مرا از این باز دارد دقیقهٔ دوم آنکه اگر زکوة
جمله خواهد داد یا ماه محرم دهد که اول سال است و ماه حرام است یا ماه رمضان که وقت هر چند
شریفتر بود ثواب مضاعف شود و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سخی‌تر خلق بود و هر چه داشتی
بدادی و در ماه رمضان خود هیچ چیز نگاه نداشتی و بجملگی خرج کردی دقیقهٔ سیوم آنکه زکوة
در سر دهد و بر ملا ندهد تا از ریا دورتر باشد و باخلاص نزدیکتر بود و در خبر است که صدقه
سر خشم خدای عز و جل را بنشاند و در خبر است که فردا هفت کس در سایهٔ عرش باشند یکی
از آن امام عادل باشد و دیگر کسی که صدقه بدهد چنانکه دست چپ خبر ندارد از آنچه
بدست راست دهد و بنگر که چه درجه بود که با درجهٔ امام عادل برابر بود و در خبر است
که هر که صدقه در سر دهد وی را در اعمال سر بنویسند و اگر در ظاهر دهد در اعمال ظاهر بنویسند
و اگر بگوید که من چنین چیزی کردم از جریدهٔ اعمال سر و ظاهر هر دو بسترند و در جریدهٔ ریا بنویسند
و بدین سبب سلف در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغه کرده که کس بودی که نابینای طلب
کردی و بر دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست و کس بودی که درویش خفته
طلب کردی و بر جامهٔ وی بستی تا بیدار شود نداند که که داده است و کس بودی که در راه درویشی
بیفکندی و کس بودی که بوکیل دادی تا برساند این همه برای آن تا درویش نداند اما از دیگران
پنهان داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون در ملا دهد ریا در باطن پدید آید و اگر بخل در

باطن شکسته شود شکسته شود بار و مرده شود و این صفات جمله مهلک است لیکن
بخل بر مثال کژدمی است و ریا بر مثال ماری که وی قوی‌تر است چون کژدم را قوت مار کند تا در
قوت مار بیفزاید ازین مهلک رسته باشد و در دیگری صعب‌تر ازان افتاده و زخم این صفات
بر دل چون در گور شد بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانک در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس
ضرر آنکه در ملا دهد از نفع بیشتر بود دقیقهٔ چهارم آنک اگر از ریا ایمن بود و دل خود ازان پاک کرده
باشد و داند که اگر بملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیادت شود در ملا
دادن این چنین کس را فاضل‌تر و این کسی بود که مدح و ذم مردمان نزدیک وی برابر شده
باشد و در کارها بعلم حق تعالی کفایت کرده بود دقیقهٔ پنجم آنکه صدقه را حبطه نکند بمنت
و محنت قال الله تبارک و تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و معنی اذی آزردن درویش بود بدانک
روی ترش کند و پیشانی فراهم کشد و سخن با درویش درشتی گوید و وی را بسبب درویشی و سوال خوار
دارد و بچشم حقارت بوی نگرد و این از دو نوع جهل و حماقت خیزد یکی آنک دشوار باشد بر وی مال
از دست بدادن و بدین تنگ دل شود و سخن برنج گوید و هرکه بر وی دشوار بود که درمی بدهد
و ده باز ستاند یا ده بدهد و هزار بستاند جاهل بود و وی بدین زکوة فردوس اعلی و رضاء حق
تعالی جل و علا می پندارد حاصل خواهد کردن و خویشتن را از دوزخ باز خواهد خرید چرا بر
وی دشوار بود اگر بدین ایمان دارد و دیگر حماقت آنک می پندارد که وی را بر درویش شرف
است بتوانگری و نداند که کسی پانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد شد از وی شریفتر
و درجهٔ وی بزرگتر و نزد خدای تعالی شرف و فخر درویش راست نه توانگر را و نشان شرف
وی درین جهان آنست که توانگر را بمشغله و رنج دنیا و زر و مال آن و وزر و وبال آن مشغول
کرده است و نصیب وی ازان هم مقدار حاجت بیش نیست و بر وی واجب کردست که مقدار
حاجت بدرویش می رساند پس بحقیقت توانگر را سخرهٔ درویش کرده است درین جهان و در آن
جهان بپانصد سال انتظار وی را مخصوص کرده است دقیقهٔ ششم آنک منت بر ننهد و اصل منت
جهل است و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد که با درویش نیکویی کرد با چیزی ازان
خویش بوی داد که درویش زیردست وی شد آنگاه چون چنین پندارد نشان آن بود که چشم
دارد که آن درویش وی را خدمت کند و زیادت کند و در کارهای وی بایستد و بسلام ابتدا
کند و در جمله حرمتی زیادت چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند تعجب زیادت ازان

کند که از پیش کردی وی باشد که باز گوید که من با وی چنین کردم و این همه از جهل است بلکه
حقیقت آنست که درویش بر وی منت کرد و با وی نیکویی کرد که این صدقه از وی قبول کرد
تا ویرا از آتش دوزخ برهانید و دل ویرا از پلیدی بخل پاک کرد اگر حجامی ویرا حجامت
بر رایگان منت داشتی که آن خون که سبب هلاک وی بود از وی بیرون کرد بخل نیز
در باطن وی و مال زکوة وی در دست وی سبب هلاک و پلیدی و سبب چون سبب
درویش و برا هم طهارت حاصل شد و هم نجات باید که از وی منت دارد و دیگر آنک رسول الله صلی الله
علیه وسلم می گوید صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست درویش و چون
بحق تعالی می دهد و درویش نایب خدای تعالی است در قبض حق وی باید که از درویش منت دارد
نه منت بر وی نهد و چون آن سه سر از اسرار زکوة بیندیشد داند که منت نهادن از جهل است
و از بهر این حذر از منت سلف مبالغه کرده اند و بر پای بیستاده اند پیش درویش و متواضع وار
در پیش وی نهاده اند و انگاه سوال کرده اند که این از من قبول کن و هم دست فرا پیش داشته
اند تا درویش سهم بر گیرد و دست درویش بر بر بود که **اليد العليا خير من اليد السفلى**
کسی این رد که منت بر نهد و عایشه و ام سلمه رضوان الله علیهما درویشی را چیزی فرستادندی گفتندی یاد
گیر تا چه دعا کند تا هر دعای بدعای مکافات کنیم تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع دعا
نیز به درویش روا نداشتندی که پنداشتندی که بر کمان آن بود که احسان کرده باشد و محسن بحقیقت درویش است
که این عمل از تو بر گرفت **دقیقه پنجم** آنکه از مال خویش آنچه بهتر و نیکوتر و حلالتر بود آن دهد
که آنچه شبهه بود تقرب را نشاید که خدای تعالی پاک است جز پاک نپذیرد چنانک گفت **قال الله**
تبارك وتعالى ولا تيمموا الخبيث منه تنفقون ولستم بآخذيه الا ان تغمضوا فيه
یعنی آنچه که شما را دهد بکراهیت بستانید چرا در نصیب حق تعالی آن چیز خرج کنند اگر کسی
آنچه بتر باشد از خانه وی پیش مهمان نهد استخفافی باشد که بجای وی کرده بود چگونه روا
بود که بدترین بخداوند دهد و بهترین به بندگان وی بگذارند و بدترین دادن دلیل آن بود که
بکراهیت می دهد و هر صدقه که بدلخوشی نبود بیم بود که پذیرفته نبود که رسول الله صلی الله
علیه وسلم می گوید که یک درم باشد از صدقه که بر هزار درم سبقت گیرد و این آن باشد که از
بهترین دهد و بدلخوشی دهد **آداب طلب کردن درویش** بدانک هر درویشی
مسلمان که زکوة بوی دهی فریضه بیفتد ولیکن کسی تجارت آخرت کند بباید که راه برنج دست

بدارد چون صدقه بموضع بود ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج یکی طلب کند **صفت اول**
آنکه پارسا و متقی طلب کند **قال النبی صلی الله علیه وسلم اطعموا طعامکم الاتقیاء وولوا معروفکم
المؤمنین** گفت طعام پرهیزکاران دهید و سبب آنست که ایشان استعانت بدانچه
بستانند بطاعت خدای صرف کنند و او شریک باشد در ثواب آن طاعت که اعانت کرده باشد
بدانک از بزرگان توانگران یکی بود که صدقهٔ خویش جز بصوفیان ندادی و گفتی که این قومی اند
که ایشان را هیچ همت و قصد نیست جز حق تعالی چون ایشان را حاجتی باشد اندیشه ایشان پراکنده شود
و من که دلی را بحضرت حق برم دوستر دارم از مراعات صد دل که همت وی دنیا باشد این سخن جنید
را رحمة الله علیه حکایت کردند گفت این سخن ولی است از اولیای خدای تعالی آنگاه این مرد بقال
بود و مفلس گشت که هرچه درویشان خریدندی بها نخواستی جنید مالی بوی فرستاد تا بتجارت
بازشود و گفت چون مرد تجارة زیان ندارد **صفت دوم** آنکه از اهل علم بود که چون
بصدقهٔ وی فراغت علم یابد وی در ثواب علم شریک بود **صفت سوم** آنکه نهفته نیاز
بود که درویشی خویش پنهان دارد و تجمل زید **یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف**
این قوم باشند بر ده تجمل بر روی نگاه داشتن نه چنان بود که بدرویشی که از سؤال
باک ندارد **صفت چهارم** آنک معیل باشد یا بیمار بود که هیچ هرچند رنج و حاجت بیش بود
ثواب راحت رسانیدن بیش بود **صفت پنجم** آنکه از خویشاوندان بود که هم صله
بود و هم صدقه و کسی که باوی برادری بود در دوستی حق تعالی او نیز در درجهٔ اقارب بود
اگر کسی باید که این همه صفات یا بیشتر در وی بود اولیتر باشد و چون بچنین کسان رساند همت
و اندیشه ایشان و دعای ایشان و برا حظی باشد و این ورای آن بود که بخل از خود بیرون کرده
بود و شکر نعمت گزارده بود و باید که زکوة بعلویان و کافران ندهد چه این اوساخ مال مردمان
است و علوی بدین دریغ بود و این بکافر مال دریغ بود **آداب ستانندهٔ زکوة** ستانندهٔ صدقه
باید که پنج وظیفه نگاه دارد **وظیفهٔ اول** آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خویش را محتاج
آفرید مال بدان سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد دیگر گروهی در حق ایشان زیادت
عنایت بود ایشان را از مشغله و بال دیانت صیانت کرد و بار و رنج کسب و حفظ دنیا بر توانگران
نهاد و ایشان را فرمود تا مقدار حاجت بیندگانی که عزیزتر اند میدهند و بایشان نمی رسانند
تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند و یک همه و یک همت باشند در طاعت حق تعالی و چون

بسبب حاجت پراکنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران بدو می رسند تا برکت دعا و همت
ایشان کفارت بود توانگران را پس درویش آنچه بستاند باید که بدان نیت استاند که بکفایت
خویش صرف کند تا فراغت طاعت باشد و قدر این نعمت بشناسند که توانگران را مسخرهٔ وی کرده
اند تا وی بعبادت پردازد و این همچنانست که ملوک دنیا غلامان خاص خویش را نخواهند
که از خدمت خاص غایب شوند نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لیکن روستاییان و
بازاریان را که خدمت خاص را نشاید مسخرهٔ ایشان کرده اند و از ایشان ضریبه و خراج می ستانند
و در جامگی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از این همه استخدام این خواص باشد مراد حق
تعالی از جمله خلق عبادت حضرت ربوبیت است و از این گفت وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون   پس درویش باید که آنچه بستاند بر این نیت ستاند و از برای این گفت محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم مزد دهنده بیش از مزد ستاننده نیست چون بحاجت ستاند و این
کسی بود که قصد وی فراغت دین بود وظیفهٔ دوم آنکه بستاند از حق ستاند و از وی بیند و توانگران را
مسخر شناسد از جهت وی که وی را موکل لزام کرده است تا این بوی دهد و موکل وی ایمانی است که
وی را داده است بدانکه نجات و سعادت وی در صدقه بسته است و اگر این موکل نداشتی یک حبه هیچ
کس ندادی پس منت از آن است که وی را موکل لزام کرده است و چون بدانست که دست توانگر واسطه
مسخر است باید که وی را نیز بواسطگی بیند و شکر کند فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله که حق
تعالی با آنکه خالق اعمال بندگان است بر ایشان ثنا می گوید و از ایشان شکر می گوید چنانکه گفت
نعم العبد انه اواب انه کان صدیقا نبیا   و امثال این از برای آنکه هر که را واسطهٔ خیر
گردانید وی را عزیز کرد و چنانکه گفت طوبی لمن خلقته للخیر واجریت الخیر ونشرت الخیر علی یدیه
پس قدر عزازت وی باید شناخت و معنی شکر این بوده و باید که وی را دعا کند و بگوید طهر الله
قلبک فی قلوب الابرار وزکی عملک فی عمل الاخیار وصلی علی روحک فی ارواح الشهداء و در خبرست
که هر که با شما نیکویی کند مکافات کنید و اگر توانید چندان دعا بکنید که دانید که مکافات
تمام شد و تمامی شکر بدان بود که عیب صدقه بپوشیده دارد و اندک از اندک نداند و
حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد اگر چه بسیار بود از حقیر داند و چشم
بدان ننگرد وظیفهٔ سوم آنکه هر چه از حلال نباشد نستاند از مال ظالمان هیچ نستاند و از مال
کسی که ربا دهد احتیاط آن بکند وظیفهٔ چهارم آنکه چندانی بیش نستاند که بدان محتاج بود اگر

بیس

بسبب سفر می ستاند بیش از زاد و کری نستاند و اکر وام دار بود بیش از وام نستاند و اکر در کفایت
سال وی ده درم بیش می در نباید بار ده بستاندن درم کانه حرام بود و اکر در خانه چیزی
دارد از قماش یا از جامه پوشیدنی که زیادتی بود نشاید که زکوة ستاند وظیفه پنجم آنکه اکر زکوة
دهنده غالب نباشد بپرسد که این سهم مساکین میدهی یا از سهم غارم مثلا تا اکر وی بدان صفت
نباشد و مقدار مشتبه زکوة خویش بوی دهد نستاند که مذهب امام شافعی رضی الله عنه جمله بیک
تن دادن نشاید فضیلت صدقه دادن محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم کفت که صدقه بدهید اکر
همه یک خرما بود که آن درویش زنده کند و کناه را بکشد چنانک آب آتش را و کفت به پرهیزید از دوزخ
اکر همه بنیم خرما بود اکر نتوانی بسخن خوش و کفت هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که نه ایزد تعالی
از ابدست لطف خود می پرورد چنانک شما چهارپای خویش باشند تا آنکاه که در میان خلائق حکم کند
وکفت علیه الصلوة والسلام صدقه هفتاد در از درهای شر بسته کرداند و پرسیدند که کدام
صدقه فاضلترست کفت آنکه در تن درستی دهی بوقتی که امید زندکانی داری و از درویشی ترسی
نه آنکه صبر کنی تا جان بحلقوم رسد آنکاه کویی که این فلان و فلان را که آن خود فلان را باشد اکر کویی
و اکر نکویی و عیسی کفت علیه السلام هرکه سایلی را از در خانه باز کرداند تو میدهفت روز
ملایکه در آن خانه نشوند و رسول ما علیه الصلوة والسلام دو کار بهیچ کس نکذاشتی بلکه بدست
خویش کردی صدقه مسکین بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود بنهادی و سر بپوشیدی
وکفت هرکه مسلمانی را جامه بپوشاند در حفظ خدای تعالی می باشد تا از آن بر وی خرقه میماند
و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار درم بصدقه بداد و پیراهن وی پاره بر دوخته بود که
خود را پیراهن نساخت و ابن مسعود می کوید رضی الله عنه مردی هفتاد سال عبادت کرد پس
کناهی عظیم بر وی برفت که عبادت وی باطل شد بدرویشی بکذشت و یک کرده نان بوی
داد آن کناه وی بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله بوی دادند و لقمان پسر را کفت هرکاه که کناهی
بر تو برود صدقه بده و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی و کفتی خدای
تعالی میکوید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و خدای تعالی داند که من شکر دوست دارم
و شعبی کوید که خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه از وی
قبول نیفتد و حسن بصری رحمة الله علیه نخاسی را دید با کنیزکی نیکو کفت بدو درم بفروشی
کفت نه کفت برو که خدای تعالی حور عینی را بدو حبه میفروشد و از زن بسیاری نیکوتر باید یعنی صدقه

اصل ششم روزه داشتن است بدانک روزه یکی از ارکان مسلمانی است و محمد
رسول الله گفت صلی الله علیه والسلام که خدای تعالی جل و علا میگوید هر نیکویی را بده مکافات
کنند تا هفتصد مگر روزه که از مراست خاصه و جزای آن من دهم و خدای تعالی میگوید
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و در تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم گفت صبر یک نیمه ایمانست و روزه یک نیمه صبرست و گفت بوی
دهان روزه دار نزد خدای تعالی از بوی مسک خوشترست خدای تعالی جل و علا گوید بنده
من طعام و شراب و شهوت خویش از برای من بگذاشته است خاص و جزای او من دانم داد و گفت
خواب روزه دار عبادتست و گفت چون رمضان در آید درهای بهشت بگشایند و درهای
دوزخ ببندند و شیاطین بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب الخیر بیا که وقت تواست و
یا جوینده شر باز بیست که نه جای تست و از عظیمی فضل وی آنست که این عبادت را باضافت بخود نسبت
خاص داد و گفت **الصوم لی وانا اجزی به** اگرچه همه عبادت ویراست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم
ملک ویست و دو خاصیت است روزه را که بدان مستحق این نسبت است یکی آنک حقیقت وی
ناکردن و این باطن بود و از چشمها پوشیده بود و هیچ ریا را بوی راه نبود و دیگر آنک دشمن
خدای تعالی ابلیس است و لشکر وی شهواتست و روزه لشکر وی را بشکند که حقیقت وی ترک
شهوتست و از برای این گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که شیطان در درون آدمی
روانست چون در تن از راه گذر وی بروی تنگ کنید بگرسنگی و عایشه را رضی الله عنها
گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاسای گفت بچه گفت بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة
روزه سپرست و گفت باب همه عبادات روزه است و این همه برای آنست که مانع از همه عبادات
شهوات است **فریضه روزه** بدانک شش چیز فریضه است **فریضه اول** آنک اول ماه رمضان
طلب کند تا معلوم شود که پدیدست و نه ویا پرسیدنی است و بر قول یک عدل اعتماد کنند و
روا بود در عید از دو کم نشاید و هر که از معتمدی بشنید که وی نزدیک وی راست
گوی باشد روزه بروی واجب شد و اگرچه قاضی بقول وی حکم نکرد و اگر بشهری دیگر
دیده باشند که شانزده فرسنگ دورتر باشد روزه برین قوم واجب نبود و اگر کمتر بود
واجب آید **فریضه دوم** نیت است و هر شبی باید که نیت کند و یاد دارد که این روزه ماه
رمضانست و فریضه است و اداست و هر مسلمان که این یاد آورد و خود دل وی از نیت

خالی نبود و شب شکی اگر گوید نیت کردم فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت درست
نبود تا آنگاه که شک برخیزد بقول معتمدی و در شب بازپسین روا بود اگرچه در شک
بود که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته است و کسی که در جای تاریک محبوس بود
باز داشته بود باندیشه و اجتهاد وقت بجای آرد و بر آن اعتماد نیت کند درست بود و اگر
بسبب نیت کند بدان که چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن داند که حیض منقطع خواهد شد نیت
کند و حیض منقطع شود روزه درست بود **فریضه سوم** آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند بعمد و قصد و حجامت
و سرمه در کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه در احلیل کردن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه
گاه چیزی بود چون شکم و دماغ و مغز و مثانه و اگر بی قصد وی چیزی بباطن وی رسد چون مگسی که بپرد
یا غبار راه یا آب مضمضه که بکام جهد زیان ندارد و مکروه مضمضه مبالغت کند و آب بکام برد و چون
بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد و اما اگر بامداد یا شبانگاه بگمان چیزی خورد آنگاه بداند که پس از
صبح بوده است یا پیش از فرو شدن آفتاب روزه قضا باید کرد **فریضه چهارم** آنکه مباشرت نکند با اهل اگر
چندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر
شب صحبت کند و غسل پس از صبح کند روا باشد **فریضه پنجم** آنکه بهیچ طریق قصد آن نکند که منی از وی
جدا شود و اگر با اهل خویش نزدیکی کند نه بصحبت و وی برنا باشد و در خطر انزال باشد چون انزال افتد روزه
باطل شود **فریضه ششم** آنکه بقصد قی نکند اگر بی اختیار وی افتد باطل نشود و اگر بسبب زکام یا سببی
دیگر بلغمی منعقد از حلق برون آورد و بیندازد زیان ندارد که از این حذر کردن دشوار است مگر چون
بدهان رسد آنگاه بگلو باز فرو برد که این روزه را باطل کند **فصل** اما سنتهای روزه
نیز شش است تاخیر سحور و تعجیل فطر بخرما یا باب و مسواک دست بداشتن پس از زوال و
سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن خواندن بسیار و در مسجد اعتکاف کردن
خاصه در دهه بازپسین که لیلة القدر در وی است و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
در این ده روز جامه خواب را در نوشتی و ازار در بستی و وی و اهل وی از عبادت نیاسودندی
و لیلة القدر شب بیست و یک است و یا بیست و سه بیست و پنج و یا بیست و هفت و این ممکن تر است
و اولیتر که اعتکاف در این پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته بود لازم آید که جز بقضاء
حاجت بیرون نیاید و آن قدر که وضو کند در خانه بیش نایستند اگر بنماز جنازه یا عیادت بیماری
یا گواهی یا تجدید طهارت بیرون آید اعتکاف بریده شود و از دست شستن و نان خوردن و خفتن

در مسجد باکی نباشد و هرگاه که از قضا حاجت باز آید باید که نیت تازه کند **حقیقت و سر روزه**

بدانک روزه بر سه درجه است روزه عوام و روزه خواص و روزه خاص خواص اما روزه عوام
آنست که گفته آمد و غایت آن نگاه داشتن بطن و فرج است و بس و این کمترین درجاتست و اما روزه
خاص خواص بلندترین درجاتست و آن آنست که دل خود را از اندیشه هرچه جز حق تعالی است
نگاه دارد و همگی خود بحق و از هرچه جز وی است بظاهر و باطن روزه دارد و در هرچه اندیشه
کند جز حدیث خدای و آنچه بوی تعلق دارد این روزه گشاده شود و اگر در غرضی دنیایی اندیشد
اگرچه مباح بود این روزه باطل شود مگر دنیایی که یاری ده وی بود در راه دین که آن از دنیا
نبود بحقیقت تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطای بروی بنویسند که این
دلیل آنست که برزقی که خدای تعالی وعده کردست که بوی میرساند وثوق نیست و این درجه انبیا و صدیقا
نست و هرکسی بر بالای این نرسد اما روزه خواص که همه جوارح خویش را از ناشایست باز دارد و بر بطن
و فرج اختصار نکند و تمامی این روزه بشش چیز بود اول آنک چشم نگاه دارد از هرچه وی را از خدای
تعالی مشغول کند خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم می گوید
که نظر چشم تیری است از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هرکه از بیم خدای تعالی از آن حذر کند وی را
خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و انس روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و سلم
میگوید که پنج چیز روزه را گشاده کند دروغ و غیبت و سخن چیدن و سوگند بناحق و نظر بشهوت
دوم آنک زبان نگاه دارد از بیهوده و هرچه از آن مستغنی باشد یا خاموش می باشد و یا بذکر
و قرآن مشغول می باشد و مناظره و لجاج از جمله بیهوده های زبان کار بود اما غیبت و دروغ بمذهب
بعضی از علما روزه عوام را نیز باطل کند که دو زن روزه داشتند و از تشنگی چنان
شدند که بیم هلاک بود دستوری خواستند از رسول الله صلی الله علیه و سلم که روزه
بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا قی کنند در آنجا از گلوی هر یکی پاره خون بسته برافتاد
و مردمان بتعجب بماندند محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت این دو زن از آنچه خدای
تعالی حلال کرده بود روزه گرفتند و بدانچه حرام کرده بود بگشادند بغیبت مشغول شدند
و اینک از گلوی ایشان برآمد آن گوشت مردمانست که بخورده اند سیوم آنک گوش نگاه
دارد که هرچه گفتن نشاید شنودن نشاید و شنونده شریک گوینده بود از معصیت و دروغ غیبت
و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از همه ناشایست نگاه دارد و هرکه روزه دارد و چنین

کاره

کارها کند مثلا مثال وی چون بیماری باشد که از میوه حذر کند و زهر خورد که معصیت زهر
ست و طعام غذاست که بسیار خوردن وی زیان دارد اما اصل وی زیان کار نیست و از
برای این گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که بسیار روزه دار که وی را از روزه جز گرسنگی
و تشنگی هیچ نصیب نیست نهم آن بود که بوقت افطار حرام و شبهت نخورد و از حلال خالص
نیز بسیار نخورد چه هرگاه که بشب آن را که بروز فوت شده بود تدارک کند مقصود حاصل نشود
که مقصود روزه ضعیف کردن شهوات است و طعام دو بار بیک خوردن شهوت را زیادت کند خاصه
که الوان طعام جمع کند تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسبد
تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندک خورد در خواب شود و نماز شب
تواند کرد و ازین گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که هیچ وعا که پر کنند نزد خدای تعالی دشمن تر
از معده نیست ششم آنکه پس از افطار دل وی میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزه بپذیرفته
است یا رد کرده و حسن بصری رحمة الله علیه روز عید بقومی گذر کرد که می خندیدند و بازی می کردند
گفت خدای تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته است تا بندگان وی در طاعت پیشی و بیشی جویند
و گروهی سبقت گرفتند و گروهی بازپس ماندند عجب از کسانی که می خندند و حقیقت حال خویش
نشناسند بخدای که اگر پرده از روی کار بردارند و پذیرفتگان بشادی خویش مشغول شوند
و مردودان باندوه خود مشغول شوند و هیچ خنده و بازی بنزد ارند پس ازین جمله بشناسی که هر که
از روزه بر ناخوردن طعام و شراب اختصار کرد روزه وی صورتی بی روح و حقیقت روزه است
که خویشتن بملائکه مانند کند که ایشان را شهوت نیست اصلا و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان
دورند بدین سبب و هر آدمی که شهوت وی نیز غالب بود هم در درجه بهایم بود و چون شهوت
وی مغلوب گشت شبهی گرفت بملائکه و بدین سبب بدیشان نزدیک شد نزدیکی بصفت نه بمکان
و ملائکه نزدیکانند بحق تعالی پس وی نزدیک شد و چون بنماز شام تدارک کند و شهوت را
تمام بدهد بلکه میخواهد شهوت قوی تر شود نه ضعیف تر و سر و روح روزه حاصل نیاید

لوازم افطار

بدانک قضا و کفارت و فدیه و امساک واجب آید بافطار در رمضان لیکن هر یکی بجای
دیگر اما قضا واجب آید بر هر مسلمانی مکلف که روزه بگشاید بعذری یا بی عذری و بر حایض
و مسافر و بیمار روا است و واجب آید و بر مرتد هم چنین اما بر دیوانه و کودک واجب نیاید اما کفارت
جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار واجب نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد کند اگر ندارد

دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر نتواند بسبب بیماری و ضعف شصت مد طعام بشصت
مسکین دهد و هر مدی منی باشد که سیکی و امّا امساك در باقی روز بر کسی واجب آید که بی عذر
روزه بکشاید امّا بر حایض واجب نیاید اگرچه در میان روز پاك شود و بر مسافر اگرچه مقیم
شود و بیمار اگرچه بهتر شود واجب نیاید و چون روز شك یك تن گواهی دهد که ماه دیدست
هرکه نان نخورده باشد واجب بود که باقی روز هم چون روزه داران امساك کند و هرکه در میان
روز سفری ابتدا کند نشاید که بکشاید و اگر روزه ناکشاده در میان روز بشهر رسد نشاید
که بکشاید و مسافر روزه اولیتر از افطار مگر که طاقت ندارد امّا فدیه مدی طعام بود که بسکین
رساند و بر حامل و مرضع واجب آید با قضا هم چون روزه از بیم فرزند بکشاده باشد نه چون
بیمار که از بیم خود بکشاده باشد و بر پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه نتواند داشت
هم این فدیه واجب آید بدل قضا و هرکه قضای رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید با هر
روزی قضا مدی طعام لازم آید **فصل** در روزهای شریف فاضل روزه داشتن
سنت است انچه بسال افتد روز عرفه و عاشورا و نه روز از اول ذوالحجه و ده روز از اول
محرّم و رجب و شعبان **و در خبر** که فاضلترین روزها پس از رمضان روزه محرّم است و جملهٔ محرّم سنت
است و عشر اول مؤکدترست **و در خبر** که روزه یك روز ماه محرّم فاضلتر از سی روز از ماهها
دیگر و یك روز از رمضان فاضلتر از سی روز ماه محرّم و محمد رسول الله صلّی الله علیه و سلّم گفت
هرکه پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه محرّم روزه دارد وی را عبادت هفتصد ساله بنویسند
و ماه حرام چهارست ذوالقعده و ذوالحجه و محرّم و رجب و فاضلترین ذوالحجه که وقت حج است
و در خبرست که عبادت در هیچ وقت فاضلتر و نزدیکتر بحق تعالی از عشر اول ذوالحجه نیست
که روزه یك روز از وی چون روزه یك ساله است و قیام یك شب از وی چون قیام لیلة القدرست
گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الّا کسی که اسب وی کشته شود و خون وی ریخته
آید در جهاد و گروهی از صحابه کراهیت داشته اند که همه رجب روزه دارند تا برمضان ماننده
نباشد بدین سبب یك روز بکشاده اند یاد و یا زیادت **و در خبرست** که چون شعبان بنیمه رسد
روزه نیست مگر رمضان و در جمله آخر شعبان بکشادن نیکوست تا رمضان از وی پیدا شود امّا
باستقبال رمضان آخر شعبان روزه داشتن کراهیت است مگر که سببی دیگر باشد جز
قصد استقبال امّا روز شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم ماه و چهاردهم و پانزدهم و از هفته

دوشنبه

دوشنبه و پنجشنبه و جمعه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را ولیکن پنج روز
لابد بباید گشاد دو عید و سه روز ایام التشریق بعد از عید اضحی و باید که بر خویشتن حجر
نکند در افطار که آن مکروه باشد و هر که الدهر نتواند یک روز می دارد و یک روز می گشاید
این روزه داود است علیه السلام و فضل این بزرگست و در خبر است که عبدالله بن عمرو بن
العاص می پرسید از فاضلتر طریقی در روزه و برابدین محمد رسول الله فرمود گفت این فاضلتر
خواهم گفت از این فاضلتر نیست و دون این آن بود که پنجشنبه و دوشنبه می دارد تا نزدیک
بود بماه رمضان بهم ثلث سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود کسر شهوت
است و صافی کردن دل باید که مراقب دل خویش می باشد و چون چنین بود گاه بود که افطار
فاضلتر بود و گاه بود که روزه بدین سبب بود که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گاه روزه داشتی
تا گفتندی که مگر نیز نگشاید و گاه بگشادی تا گفتندی مگر نیز نخواهد داشت و ترتیبی معلوم
نبودی روزه وی را و علما کراهیت داشتند که چهار روز زیادت افطار کند پیوسته و این
از روز عید و ایام التشریق گفته اند که چهار روز سست باشد برای آنک بر دوام روزه گشادن
بیم بود که دل سیاه کند و غفلت غالب شود و گاهی دل ضعیف شود اصل هفتم حج است
بدانکه حج از ارکان اسلام است و عبادت عمر است و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
که هر که بمرد و حج نکرد گو خواه جهود بمیر و خواه ترسا و گفت هر که حج کند چنانکه تن بفسق آلوده
نکند و زبان به بیهوده و ناشایست از همه گناهان بیرون آید همچنان روز که از مادر
زاده است و گفت بسیار گناهست که از هیچ چیز کفارت نکند مگر ایستادن بعرفات و در خبر است
که شیطان را نبینند در هیچ روز خوارتر و حقیرتر و زردروی تر از آن روز عرفه از بس رحمت که خدای
تعالی بر خلق نثار میکند می بارند و از بس کبایر عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید
اندیشه حج و در راه بمیرد تا قیامت هر سالی وی را حجی و عمره ای می نویسند و هر که در مکه بمیرد
یا در مدینه وی را نه عرض بود و نه حساب و گفت یک حج مبرور بهتر از دنیاست و وی را هیچ جزا نیست
مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست که کسی بعرفه بایستد و گمان برد که امرزیده نیست
و علی بن الموفق که یکی از بزرگان بود گفت که یکسال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم
که از آسمان فرود آمدند با جامه های سبز یکی دیگری را گفت دانی که امسال حاجی چند بودند گفت
ششصد هزار گفت دانی که حج چند کس پذیرفتند گفت نه گفت حج شش کس پذیرفتند و بس

گفت از خواب در آمدم از هول این و سخت اندوهگین شدم و گفتم من بهیچ حال از آن شش کس
نباشم اندرین اندیشه و اندوه بودم بمشعر الحرام رسیدم در خواب شدم همان دو فریشته
را دیدم که همان حدیث با یکدیگر بگفتند آنگاه یکی بگفت دانی که حق تعالی امشب چه حکم کرد است
میان خلق گفت نه گفت بهر یکی از آن شش صد هزار و بخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب در
آمدم و بیدار شدم شادمان و شکر کردم خدای تعالی را و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت
که حق تعالی وعده کرده است که هر سالی شش صد هزار بنده این خانه را زیارت کنند و اگر کمتر ازین
باشند از ملایکه چندان بفرستد که این عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه
خواهد کرد و هر که حج کرده باشد از گرد وی میگردند و دست در پردهای زده تا آنگاه که در
بهشت شود و ایشان با وی بهم در بهشت شوند **شرایط و ارکان حج** بدانکه هر مسلمان
که حج کند در وقت خویش درست بود و وقت آن شوال و ذو القعده و ده روز از ذو الحجه است
تا آنگاه که صبح بر آید روز عید الحرام درین مدت حج درست بود پیش ازین اگر بحج احرام آورد عمره باشد
و حج کودک ممیز درست بود و شیرخوار را ولی وی از وی احرام آورد و بعرفه برد و بسعی و طواف
برد درست بود پس شرط درستی حج مسلمانی و وقت بیش از این نیست اما آنکه شرط وی از حج
اسلام افتد و فریضه گزارده شود پنج است مسلمانی و آزادی و بالغی و عاقلی و آنکه در وقت احرام
آورد اگر کودک آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت
افتد از حج اسلام و همچنین شرایط باید تا فرض عمره بیوفتد الا وقت که همه سال وقت عمره
است اما شرط آنکه از کسی دیگر حج کند بنیابت آن بود که پیشتر فرض اسلام گزارده بود اگر
پیش از آن از دیگری نیت کند از وی افتد نه از آن کس و پیشتر حج اسلام بود آنگاه قضا آنگاه نذر
آنگاه نیابت و برین همه ترتیب افتد اگرچه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام و بلوغ
و عقل و آزادی و استطاعت است و استطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که حج بکند
بتن خویش و این بسه چیز بود یکی آنکه بتن درست بود و دیگر آنکه راه ایمن بود و بر راه دریای
خطرناک نبود و دشمنی که از وی بیم مال یا بیم تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال
دارد که نفقه شدن و آمدن را بس بود و نفقه عیال تا باز آید بس از آن که همه وامها گزارده
باشد و باید که ستور دارد و پیاده رفتن لازم نیاید و اما نوع دیگر آنست که بتن خویش نتواند
که مفلوج باشد یا بر جای بمانده باشد چنانکه امید بهتر شدن نبود لا بناد استطاعت

وی بدان بود که چندان مال دارد که نایبی بفرستد تا حج وی بکند و مزد وی بدهد و اگر پسر وی
در پذیرد که از وی حج کند ایشان بر وی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شرف
باشد و اگر گوید من مال بدهم تا کسی را اجارت گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال منت بود
و اگر بیگانه در ایشان از وی حج خواهد کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل
شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق یابد که سالی دیگر کند اگر تاخیر کند
و بمیرد پیش از حج کردن عاصی بود و آنرا که وی حج کند بنیابت وی اگر چه وصیت نکرده باشد
که این وامی گذشته است بر وی و عمر رضی الله می گوید قصد آن خواستم کرد که بنویسم تا هر که
مستطیع بود در شهرها و حج نکند از وی گزیت می ستانند **ارکان حج** بدانک ارکان حج که بی آن حج
درست نیاید پنج است احرام و طواف و پس از وی سعی و ایستادن بعرفه و موی ستردن بر یک قول و
واجبات حج که اگر دست بدارد حج باطل نشود ولیکن گوسفندی کشتن واجب شود لازم آید شش است
احرام آوردن در میقات اگر از آنجا در گذرد بی احرام گوسفند واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن
بعرفات تا آفتاب فرو شود و مقام کردن شب بمزدلفه و همچنین بمنی و طواف وداع و اندر چهار
باز پسین بیک قول دیگر است که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد لیکن سنت بود اما وجوه
گزاردن حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر است چنانک حج اول بگزارد چون تمام
شود از حرم بیرون آید و احرام عمره آورد و آنگاه بعد از آن عمره بکند و احرام عمره از جعرانه
فاضلتر بود از آنک از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنک از حدیبیه و این هر سه جای سنت است
و اما قران آن بود که گوید لبیک بحج و عمره تا بیکبار بهر دو محرم شود و اعمال حج بجای آورد و بس
و عمره در وی مندرج شود چنانک وضو در غسل و هر که چنین کند بر وی گوسفندی واجب
آید مگر آنک مکی بود که بر وی واجب نیاید که میقات وی خود مکه است و هر که قران کند اگر پیش
از وقوف بعرفه طواف کند و سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره اما طواف پس از وقوف بعرفه اعادت
باید کرد که شرط طواف رکن آنست که پس از وقوف بود و اما تمتع آن بود که چون بمیقات رسد بعمره
احرام آورد و بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت هم بمکه احرام حج بیاورد و بر وی گوسفندی
بروی واجب آید اگر نتواند سه روز روزه دارد پیش از عید اضحی یا پیوسته یا پراکنده و هفت
روز دیگر چون بوطن رسد و در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین روزه دارد ده روز و دم تمتع بر کسی
واجب شود که احرام عمره در شوال یا ذو القعده یا در عشر ذو الحجه آورد تا زحمت کرده باشد حج را و احرام

حج را از میقات خویش بیفکند باشد پس اگر مکی باشد یا غریب بود و بوقت حج بمیقات آید یا بیک
میل مسافت وی گوسفندی بروی واجب نیاید واما محظورات حج شش است اول یکی جامه پوشیدن
که این حرام است پیراهن و شلوار و موزه و دستار نشاید بلکه ازار و ردا و نعلین اگر نیابد اگر
نیابد نعلین کفش روا بود واگر ازار نیابد شلوار روا بود و هفت اندام باز ابر پوشد روا بود
مگر سر که نشاید که بپوشد و زن را روا بود جامه داشتن بر عادت لیکن روی باید که نپوشد
واگر در محمل و مظله باشد روا بود دوم بوی خوش بکار ندارد اگر بکار دارد یا جامه در پوشد
گوسفندی واجب آید سیوم موی نسترد و ناخن باز نکند اگر باز کند گوسفندی واجب آید و کم مایه
فصد و حجامه و موی فرو گشادن چنانکه پراکنده نشود روا بود چهارم جماع نکند اگر کند اشتری
یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر پس از تحلل اول بود اشتری
واجب آید لیکن حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون بپرماسیدن زن و بوسه دادن
نشاید و هرچه طهارت بشکند از ملامسه در وی گوسفندی واجب آید و در استمتاع همچنین و عقد
نکاح نشاید محرم را و اگر کند درست نبود و چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از
آب اگر صیدی را بکشد مانند وی واجب آید از اشتر یا گاو یا گوسفند تا چه چیز بهتر ماند کیفیت
حج بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بترتیب بباید دانست فرایض و سنن و آداب بهم
آمیخته چنانکه هر که عبادت نه بعادت کند سنت و ادب و فریضه همه نزدیک وی برابر بود و هم
بمقام محبت رسد بنوافل و سنن رسد چنانکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که حق
تعالی می گوید بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند بهتر از گزاردن فریضه من و آنکه بنده بود
نیاساید هیچ از تقرب کردن بمن بنوافل و سنن تا بدان رسد که سمع و بصر و دست و زبان
وی من باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید پس بهم باشد آداب و سنن عبادات
بجای آوردن و درجات آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و ساز راه
بدانکه باید که اول عزم حج کند توبه کند و مظالم باز دهد و وامها بگزارد و عیال و فرزند و
هر که را بروی نفقه است نفقات بنهد و وصیت نامه بنویسد و زاد راه از وجهی حلال بدست
آرد و از شبهت حذر کند که چون حج بمال شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود و چندان
ساز بسازد که با درویشان رفق تواند کرد در راه و پیش از بیرون شدن بسلامتی راه چیزی
بصدقه بدهد و ستوری قوی بکرا گیرد و هرچه برخواهد گرفت جمله فرا مکاری نماید اگر آن

و رفیقی بصلاح بدست آرد که سفر کرده بود و در دین و مصالح راه باور بود و دوستان او
داع کنند و ازیشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و ایشان
با وی گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و جنبک الردی و غفر ذنبک و وجهک
للخیرات اینما توجهت و چون از سرای بیرون خواهد آمد اول دو رکعت نماز کند در رکعت
اول الحمد و قل یا ایها الکافرون و در دوم الحمد و قل هو الله احد و باخر بگوید اللهم انت الصاحب
فی السفر و انت الخلیفة فی الاهل و الولد احفظنا و ایاهم من کل آفة اللهم انا نسالک فی مسیرنا
هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضی و چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله توکلت
علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله اللهم بک انتشرت و علیک توکلت و بک اعتصمت
و الیک توجهت اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنبی و وجهنی للخیر اینما توجهت
چون بر ستور نشیند بگوید بسم الله و الله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له
مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون و در جمله بذکر و قران باشد و چون ببالای مرکب رسد
بگوید اللهم لک الشرف علی کل الشرف و لک الحمد علی کل حال و چون بپستی باشد بگوید
در راه آیة الکرسی و شهد الله و قل هو الله احد و معوذتین برخواند **ادب احرام**
و دخول مکه چون بمیقات رسد که قافله از آنجا احرام گیرند اول غسل و موی و ناخن
باز کند چنانک جمعه را گفتیم و جامهٔ مخیط بیرون کند و ازاری و ردای سپید بر بندد
و پیش از احرام بوی خوش بکار دارد چون برخیزد که بخواهد رفت و اشتر براند کرد
روی براه آورد و نیت حج بدل و زبان گوید لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک
ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک و همین کلمات بآواز باعادت میکند هرجا بالای
و نشیبی باشد و هرجا قافله بر جمع در هم گوید و چون بمکه نزدیک رسد غسل کند و پنج
سنت را غسل سنت است احرام را و دخول مکه را و طواف زیارت را و وقوف بعرفه و مقام
بمزدلفه را و سه غسل برای سنگ انداختن را سه و عمره و طواف وداع را و اما دیگر را به
جمره العقبه غسل نیست پس چون غسل کند و در مکه شود و چشمش بر خانه افتد همچون
در شهر باشد بگوید لا اله الا الله و الله اکبر اللهم انت السلام و منک السلام و دارک
دار السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام اللهم هذا بیتک عظمته و کرمته و شرفته
اللهم فزده تعظیما و زده تشریفا و تکریما و زده مهابة و زده من حجه برا و کرامة

اللهم افتح لي ابواب رحمتك وادخلني جنتك واعذني من الشيطان الرجيم وبكاه در مسجد
شود از باب بني شيبه وقصد حجر اسود كند وبوسه بر دهد واكر نتواند بسبب زحمت
دست بوي فراز آورد وبكويد اللهم امانتي اديتها وميثاقي تعاهدته اشهد لي بالموافاة
پس بطواف مشغول شود **ادب طواف** بدانك طواف همچون نماز است در وي طهارت
تن وجاي وستر عورت شرط است وليكن سخن در وي مباح است واول بايد كه سنت
اضطباع بجاي آرد واضطباع آن بود كه ميان ازار در زير دست راست كند وهر دو كناره
روي بر دوش چپ افكند پس جامه بر جانب چپ كند واز حجر اسود طواف ابتدا كند چنانكه
ميان وي وخانه سه كام كم نباشد تا پاي بر شادروان ننهد كه آن از جملهٔ خانه است وچون
طواف ابتدا كند بكويد اللهم ايمانا بك وتصديقا بكتابك ووفاء بعهدك واتباعا لسنة
نبيك محمد صلى الله عليه وسلم وچون بدر خانه رسد بكويد اللهم هذا البيت بيتك هذا الحرام
حرمك هذا الامن امنك وهذا مقام العائذ بك من النار وچون بركن عراقي رسد بكويد اللهم اني
اعوذ بك من الشك والشرك والكفر والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر في الاهل
والمال والولد وچون بزيرناودان رسد بكويد اللهم اظلني تحت عرشك يوم لا ظل الا ظل عرشك
اللهم اسقني بكاس محمد شربة لا اظماء بعدها ابدا وچون بركن شامي رسد بكويد اللهم اجعله
حجا مبرورا وسعيا مشكورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبورا يا عزيز يا غفور رب اغفر
وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاكرم وچون بركن يماني رسد بكويد اللهم اني اعوذ بك
من الكفر واعوذ بك من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحيا والممات واعوذ بك من الخزي
في الدنيا والاخرة وميان اين ركن وحجر الاسود بكويد اللهم ربنا اتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة
حسنة وقنا برحمتك عذاب القبر وعذاب النار هفت بار همچنين بكردد وهر باري اين
دعاها مي كويد وهر باري شوطي كويند در سه شوط بشتاب مي رود جلد وارو بنشاط واكر
بنزديك خانه زحمت بود دورتر شود تا بشتاب بتواند رفت ودر چهار شوط باز بسكين
آهسته رود وهر باري حجر را بوسه دهد ودست بركن يماني فراز آورد واكر نتواند از زحمت بدست
اشارت كند چون هفت شوط تمام شد ميان خانه وسنك باستد وشكم وسينه وجانب
راست از روي بر ديوار خانه نهد ودو دست بر سر خويش بديوار باز نهد يا در استانه كعبه
زند واين جاي را ملتزم كويند ودعا اينجا مستجاب بود بكويد اللهم رب البيت العتيق اعتق

رقي

رقبتی وبارک لی فیما آتیتنی آنگاه صلوات دهد واستغفار کند وحاجتی که در دل دارد بخواهد آنگاه در پس مقام بایستد ودو رکعت نماز کند از رکعتی الطواف گویند و تمامی طواف بدان بود در رکعت اول الحمد ویا ایها الکافرون ودر دوم الحمد وقل هو الله احد وپس از نماز دعا کند و یا هفت شوط بکرد وپک طواف تمام نشود و هر هفت باری این دو رکعت بکند وآنگاه نزدیک حجر شود و بوسه بر دهد وختم بدین کند وپس مشغول شود

آداب سعی پس باید که از صفا بیرون آید ودرجه چند بصفا بر شود چندان که کعبه را ببیند وروی فرا کعبه کند وبگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون ودعا کند وحاجتی که دارد بخواهد پس فرود آید وبسعی ابتدا کند تا بمروه وبابتدا آهسته می رود ومی گوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار وآهسته می رود تا بمیل سبز رسد که برگوشه مسجد است بیش از آن بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا آنگاه که بدان دو میل دیگر رسد آنگاه باهستگی رود تا بمروه رسد وبدانجا بر شود وروی بصفا کند وهمان دعاها بگوید واین یکبار باشد چون بصفا باز آید بار دوم بود و همچنین هفت بار کند هر بار صفت چون از این فارغ شود طواف قدوم وسعی بجای آورد واین سنت است در حج اما آن طواف که رکن است پس از وقوف بود وطهارت در سعی سنت است ودر طواف واجب وسعی بدین کفایت افتد که شرط سعی نیست که پس از وقوف بود لیکن باید که پس از طواف باشد که اگر چه آن سنت بود **آداب وقوف بعرفه** بدانک اگر قافله روز عرفه رسد بعرفات بطواف قدوم مشغول دارند واگر پیش رسد طواف قدوم بجای آرند وروز ترویه از مکه بیرون آید وآن شب بمنی باشند ودیگر روز بعرفه شوند ووقت وقوف پس از زوال در آید وآن روز عرفه تا آنگاه که صبح روز عید بر آید اگر کسی پس از صبح بر آمدن رسد حج فوت شود وروز عرفه غسل کند ونماز دیگر با نماز پیشین بهم بگزارد تا بدعا مشغول شود واین روز روزه ندارند تا قوت یابد که در دعاها مبالغه کند که سرّ حج اجتماع دلها وهمتهاست عزیز است در این وقت شریف وفاضلترین ذکرها کلمه لا اله الا الله است ودر جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در تضرع وزاری بود وتوبه نصوح کند وعذرهای گذشته بخواهد ودعوات

واستغفار درین وقت بسیارست ونقل آن همه دشوار بود و دراز شود در کتاب اخبا
اورده ایم انجا یاد گیرد تا هر دعای که یاد گیرد و یاد دارد درین وقت می گوید که همه دعوات
ماثور درین وقت بگویاست و اگر یاد نتواند گرفت باید که از نبشته برخواند یا کسی دعا میخواند
و وی آمین می گوید و پیش از آن که آفتاب فرو شود از حدود عرفات بیرون نشود اداب
بقیت اعمال حج پس از عرفات بشود و بمزدلفه شود و غسل کند که مزدلفه از حرم است و نماز
شام تاخیر کند و با نماز خفتن بکند با یک نماز و دو اقامه و اگر تواند این شب بمزدلفه احیا
کند که شبی شریف عزیز است و ایستادن شب انجا از جملهٔ عبادات است و هر که مقام کند گوسفندی
بباید کشت و از ینجا هفتاد سنگ برگیرد تا بمنی بیندازد که اینجا چنان سنگ بهتر باید در شب
دیگر در نیم شب قصد منی کند و تمام بامداد بگاه بکند چون بآخر مزدلفه رسد که از مشعر الحرام
گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا میکند پس از انجا جایی رسد که از او وادی محسر گویند شود
بشتاب برود چندانک پهنای آن وادی ببرد که سنت چنین است پس بامداد عید غسل کند و گاه
تکبیر می کند و گاه تلبیه تا آنگاه که بآن سر بالا رسد که از جمرات است گویند و از آن درگذرد تا
ببالای رسد بجانب راست راه چون روی بقبله دارد که از جمرة العقبه گویند تا آفتاب بلند نیزه
بالا برآید آنگاه هفت سنگ درین جمره اندازد و روی بقبله اولیتر و انجا تلبیه بتکبیر بدل کند و هر سنگی که
بیندازد بگوید اللهم ایمانا بک تصدیقا بکتابک واتباعا لسنة نبیک چون فارغ شود تلبیه و تکبیر هر دو
را دست بدارد مگر پس از فرایض نماز که تکبیر می کند تا صبح از پس سیم روز ایام التشریق و از جمله ایام
عید باشد پس بمنزلگاه باز شود و بدعا مشغول شود و پس قربان کند اگر خواهد کرد و شرایط قربان
نگاه دارد آنگاه موی بسترد و چون رمی و حلق درین روز بکرد یک تحلل حاصل آید و همه محظورات
احرام حلال شد حاصل شد مگر مباشرة و صید پس بمکه شود و طواف رکن بجای آرد و چون
بل نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف درآید ولیکن اولیتر آن بود که روز عید
کند و آخر وقت مقدر نیست بلکه چندانک تاخیر کند فوت نشود ولیکن دیگر تحلل حاصل
نیاید و مباشرت حرام باشد چون این طواف هم بر آن صفت که طواف قدوم گفتیم
بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اگر پیش از سعی کرده باشد سعی نکند
و اگر نه سعی کند پس از ین طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف بکرد حج تمام شد و از احرام
بیرون آمد و اما رمی ایام تشریق و مبیت بمنی پس از زوال احرام افتد و چون از طواف و سعی

ودر

فارغ شد روز عید بمنی آید و آن شب مقام کند که این مقام واجب است و دیگر روز غسل
کند پس از زوال برای رمی را و هفت سنگ در جمرهٔ پیشین اندازد که از جانب عرفات است
و آنگاه روی بقبله بایستد و دعا می کند بقدر سورة البقرة و آنگاه هفت سنگ در جمرهٔ میانگین
اندازد و دعا بکند آنگاه هفت در جمرة العقبه اندازد و آن شب مقام کند بمنی پس سوم عید
هم برین ترتیب بیست و یک سنگ بدین سه جمره بیندازد و اگر خواهد که برین اختصار کند
و بمکه شود شاید و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود مبیت آن شب نیز واجب شود و دیگر روز هم
انداختن آن بیست و یک سنگ واجب شود و این تمام حج است که گفته آمد والسلام **کیفیت عمره**
چون خواهد که عمره آرد غسل کند و جامهٔ احرام در پوشد چنانک حج را و بیرون آید از مکه
تا بمیقات عمره و آن جعرانه است و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و بگوید لبیک بعمرة و بمسجد
عایشه شود و دو رکعت نماز کند و باز بمکه آید و در راه او لبیک میگوید که چون در مسجد
شد تلبیه را دست بدارد و طواف کند و سعی چنانک در حج گفتیم پس موی بسترد و عمره
بدین تمام شد و این در همه سال می توان کرد و کسی که آنجا باشد باید که چندانک تواند عمره
میگوید و اگر نتواند در خانه می نگرد و چون در خانه شود در میان آن دو عمود نماز کند
و پای برهنه در شود و با توقیر و حرمت و چندانکه تواند آب زمزم میخورد چندانک معده
پر شود که بر هر نیت که خورد شفا بود و بگوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنی الاخلاص
والیقین والمعافاة فی الدنیا والآخرة **طواف وداع** چون عزم بازگشتن کند پیشتر رخت در بندد و
با خر همه کارها خانه را وداع کند و وداع طواف بود هفت بار و دو رکعت نماز پس از آن
چنانکه در صفت طواف گفته شد و درین طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد و آنگاه بملتزم
شود و دعا کند و باز گردد چنانک در خانه می نگرد می شود تا از مسجد بیرون شود زیارت
مدینه آنگاه قصد مدینه کند که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت هر که پس
از وفات من مرا زیارت کند همچنان بود که در حیات و گفت هر که قصد مدینه کند
غرض وی جز زیارت من بود حق بر من ثابت شود بر خدای تعالی که مرا شفیع او گرداند و چون
در راه مدینه می شود صلوات بسیار میدهد و چون چشمش بر دیوار مدینه مدینه
افتد گوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة من النار وامانا من العذاب وسوء
الحساب و غسل کند اول و آنگاه در مدینه شود و بوی خوش بکار دارد و جامهٔ پاک و سپید

زیارت مدینه

در پوشد و چون در شود بتواضع و توقیر باشد و بگوید **رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي**
مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا پس در مسجد شود و در برابر منبر دو رکعت
نماز بکند چنانک عمود منبر در برابر دوش راست وی بود که موقف رسول الله صلی الله
علیه و سلم این بوده است پس قصد زیارت کند و روی بدیوار مشهد آورد و پشت بقبله
و دست بدیوار فرود آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت
نزدیکتر بود پس گوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک
یا حبیب الله السلام علیک یا صفوة الله السلام علیک یا اکرم ولد آدم السلام علیک
یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیک و علی اصحابک الطاهرین
و ازواجک الطاهرات امهات المؤمنین جزاک الله عنا افضل ما جزی نبیا عن امته و صلی
علیک کلما ذکرک الذاکرون و غفل عن ذکرک الغافلون و اگر وصیت کرده باشند و برا
بسلام رسانیدن سلام بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بگوید السلام علیک
من فلان بن فلان السلام علیک من فلان انگاه چند دو گز فراتر شود و بر ابوبکر و عمر
رضی الله عنهما سلام کند و بگوید السلام علیکما یا وزیری رسول الله صلی الله علیه و سلم و المعاونین
له علی القیام بالدین ما دام حیا و القائمین فی امته بعده بامور الدین تتبعان فی ذلک آثاره و تعملان
بسنته فجزاکما الله خیر ما جزی وزیری نبی علی دینه پس بایستد آنجا و دعا کند چنانک تواند پس بیرون
آید و بگورستان بقیع شود و زیارت بزرگان صحابه بکند چون باز خواهد گشت دیگر بار زیارت
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بکند و وداع کند **اسرار و دقایق حج** بدانک آنچه شرح کرده
صورت اعمال حج بود و در هر یکی ازین اعمال سری است و مقصود از وی عبرتی و تذکری و یاد
دادن کاری است از کارهای آخرت و اصل و حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده اند که بکمال
سعادت خویش نرسد تا آنگه که باختیار خویش در باقی کند چنانکه در عنوان پیدا کرده آمد و متابعت
هوی کردن سبب هلاک است و تا باختیار خویش باشد و آنچه کند اگر نه بدستوری شرع کند
در متابعت هوی بود و معامله وی بنده وار نبود و سعادت وی در بندگی کردن است و بدین
سبب بود که در ملتهای گذشته رهبانیت و سیاحت فرمودندی تا عباد ایشان از میان
خلق بیرون شدندی و بر سر کوهی شدندی و همه عمر در باختندی و مجاهدت کردندی پس از
رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیدند که سیاحت و رهبانیت در دین ما گفت ما را

بجهاد

جهاد و حج فرموده اند بدلان پس حق سبحانه و تعالی جل و علا این امت را حج فرمود بدل را
رهبانیة که در وی هم مقصود مجاهده حاصلست و هم عبرتهای دیگر در وی ظاهرست که حق
تعالی کعبه شریف کرد و بخود اضافت کرد و بر مثال حضرت ملوك بنهاد و از جوانب وی حرم وی
ساخت و صید و درختان از احرام کرد تعظیم حرمت ویرا و عرفات بر مثال میدان درگاه ملوك
در پیش حرم بنهاد و تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند تا آنکه دانند که وی منزه است از نزول
در خانه و در مکان و لیکن چون شوق عظیم بود هرچه بدوست منسوب بود محبوب و مطلوب بود
پس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و وطن فرو گذاشتند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده
وار قصد حضرت کردند و درین عبادت ایشان کارها فرمودند که هیچ عقل بدان راه نیابد و
چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه دویدن از برای آنکه هرچه عقل بدان راه یابد نفس
را نیز بدان انسی باشد که داند که چه میکند و از برای چه میکند چون بدان که در زکوة دادن رفق
درویشانست و در نماز تواضع خدای جهانست و در روزه قمع و کسر لشکر شیطانست باشد
که طبع وی بر موافقت عقل وی حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کند که هیچ
تقاضی از باطن وی پیدا نباشد و رمی و سعی ازین جمله است که جز بمحض بندگی نتوان کرد و از
برای این گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در حج بر خصوص لبیك بحجة حقا تعبدا و رقا
این را تعبد و رق نام کرد و آنك گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست
آن از غفلت ایشانست از حقیقت کارها که مقصود ازین نی مقصودیست و غرض ازین
بی‌غرضی تا بندگی پیدا شود و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را بدان
راه نباشد تا آنچه جمله در باقی کند که سعادت وی در نیستی نصیب و بستن تا از وی جز حق
و فرمان حق هیچ چیز نماند **اما عبرتهای حج** آنست که این سفر را از وجهی بر مثال سفر آخرت
نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال
این سفر باید که احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و دوستان را وداع کند بداند که این با آن
وداع ماند که در سکرات الموت خواهد بود و چنان باید که پیشتر دل را از همه علایق فارغ
کند پس بیرون شود و در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه سفر بر وی منغص بود
و چون زاد سفر از همه نوعی ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آرد که نباید که در بادیه بی‌برگ ماند
باید که بداند که بادیه قیامت درازتر و هولناکترست و آنجا زاد حاجت بیشترست و چون هر چیزی

که بزودی تباه خواهد شد باخود بنگرد که داند که وی بماند و زاد این سفر را نشاید همچنین که
هر طاعتی که بریا و تقصیر آمیخته باشد زاد آخرت را نشاید و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد
دارد که بیقین داند که مرکب وی در آن سفر جنازه خواهد بود و باشد که پیش از آنکه از جمازه فرود
آید وقت جنازه در آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را شاید و چون جامهٔ احرام
راست کند تا چون نزدیک رسد که جامهٔ عادت را بیرون کند و این در پوشد و از دو ازار بستنی
بود باید که از کفن یاد کند و این در پوشد که جامهٔ آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود
و چون عقبات و خطرهای بادیه ببیند باید که از منکر و نکیر و عقارب و حیات گور یاد کند
که از لحد تا حشر بادیهٔ عظیم است و عقبهای ایشان و چنانکه بی بدرقه بادیه سلامت نیابد هم
چنین از احوال گور سلامت نیابد بی بدرقهٔ طاعت و چنانکه در بادیه از اهل و فرزند و دوستان تنها ماند
در گور همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد بداند که این جواب ندای حق تعالی است و همچنین
روز قیامت ندا بوی خواهد رسید از آن هول باز اندیشد و باید که بخطر این ندا مستغرق
باشد و علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام زرد روی شدی و لرزه بر وی افتادی
و لبیک نتوانستی زد گفتند چرا لبیک نگویی گفت ترسم اگر بگویم گویند لا لبیک و لا سعدیک چون بگفت
از اشتر بیفتاد و بیهوش شد و احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان الدارانی بود حکایت کرد که
ابو سلیمان در آن وقت لبیک نگفت تا یک میل برفتند و بیهوش شد و باز بهوش آمد و گفت
حق تعالی بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند
که هر که مرا یاد کند من او را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت شنیده
ام که هر که نفقهٔ حج از شبهت کند و آنگاه گوید لبیک وی را گویند لا لبیک و لا سعدیک
حتی ترد ما فی یدیک **و اما طواف و سعی** با آن ماند که بیچارگان بدرگاه ملوک شوند
و گرد کوشک ملک می گردند تا فرصه یابند که حاجت خویش عرضه کنند و در میدان
سرای میشوند و می آیند و کسی را میجویند که وی را شفاعت کند و امید میدارند که مگر ناگاه
چشم ملک بر ایشان افتد و بایشان نظری کند و میان صفا و مروه بر مثال آن میدانست و اما
وقوف بعرفه و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان بزبانها مختلف بعرصات قیامت
ماند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخویشتن مشغول و متردد میان رد و قبول و اما انداختن
سنگ مقصود از وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبه با براهیم

علیه

علیه السلام کردن که در انجا بگاه ابلیس پیش وی آمده است تا وی را در شبهتی افکند و سنگ
در وی انداخته است پس اگر در خاطر تو آید که شیطان وی را پیدا آمد و مرا پیدا نیامده است
بیهوده سنگ چه اندازم بدانکه ترا این خاطر از آن شیطان پیدا آمد سنگ بینداز تا پشت وی
بشکنی که پشت وی بدان شکسته شود که تو بینی و فرمان بردار باشی و هرچه ترا گویند چنان کنی و تصرف
خویش در باقی کنی و بحقیقت بدانکه بدین سنگ انداختن شیطان را مقهور میکنی این مقدار اشارت
کرده اند از عبرتهای حج تا چون کسی قدر این بشناسد بر قدر صفاء فهم و شدت شوق و تمامی جهد در کار بود
امثال این معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد که حیوة عبادت وی بدان بود که از حد
صورت کارها فراتر شود **اصل هشتم آداب قران خواندن است** بدانکه قران
خواندن فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود بپای ایستاده محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت فاضلترین عبادت امت من قران خواندن است و گفت هر کرا نعمت قران دادند
و پندارد که هیچ کس را بزرگتر از آن که وی را دادند چیزی داده اند حق را خوار داشته است چیزی را
که حق تعالی آن را بزرگ داشته است و گفت که اگر بمثل قران را در پوستی کنند آتش گرد آن نگردد
و گفت روز قیامت هیچ شفیعی نیست بر خدای تعالی بزرگوارتر از قران نه پیغمبر و نه فرشته و نه
غیر ایشان و گفت حق تعالی می گوید هر کرا قران خواندن از دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین
ثواب شاکرانست عطای وی کنم و گفت علیه الصلوة والسلام این دلها زنگار گیرد همچو
چون آهن گفتند یا رسول الله آنگاه بچه زدوده شود گفت بخواندن قران و یاد کردن
مرگ و گفت من رفتم و شما را دو واعظ بگذاشتم که همیشه شما را پند میدهد یکی
گویا و یکی خاموش واعظ گویا قرانست و واعظ خاموش مرگ و ابن مسعود رضی الله
عنه می گوید که قران برخوانید که در مزد هر حرفی ده حسنه و نه گویم که الم یک حرف است
لکن الف حرفی است و لام حرفی و میم حرفی و احمد بن حنبل گوید رحمة الله علیه که حق تعالی را بخواب
دیدم گفتم یا رب تقرب بتو بچه چیز کنم که فاضلتر بود گفت بکلام من قران گفتم اگر معنی فهم کنند
و اگر نه گفت اگر معنی فهم کنند و اگر نه **تلاوت غافلان** بدانکه هر که قران بیاموخت درجه وی
بزرگست باید که حرمت قران نگاه دارد و خود را از کارهای ناشایست صیانت کند و در
همه احوال خویش با ادب باشد و اگر نه بیم آن بود که قران خصم وی باشد و محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفته است بیشتر منافقان امت من قران خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی

می گوید که زبانیه در قرآن خوان مفسد زود تر از آن آویزد که در بت پرستان و در توریة است که حق سبحانه و تعالی می گوید ای بندهٔ من شرم نداری که اگر نامهٔ برادری بتو رسد تو در راه باشی بایستی و از راه بیک سو شوی و بنشینی و یک یک حرف بر خوانی و تأمل کنی و این کتاب من نامهٔ منست بتو بنبشته ام تا تأمل کنی و بدان کار کنی و تو از آن اعراض میکنی و بدان کار نکنی و اگر بر خوانی تأمل نکنی تا چیست و حسن بصری رحمة الله علیه می گوید کسانی که پیش از شما بودند قرآن را نامه داشتند که از حق بدیشان رسیده است تأمل کردندی و بروی کار کردندی و شما درس کردن و بر اعمال خویش ساخته اید و حروف و اعراب وی راه درست می کنید و فرمانهای وی را آسان می گیرید و در جمله بباید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است و خواندن از برای یاد داشتن می باید و یاد داشتن از برای فرمان بردن کسی که فرمان نبرد و می خواند چون بنده بود که نامهٔ ملک وی بوی رسد و وی کارها فرموده بود بنشیند و بالحان آن نامه می خواند و حروف وی درست می کند و از فرمان هیچ چیز بجای نیارد وی بیشک مستحق مقت و عقوبت گردد **اداب تلاوت قرآن** باید که شش چیز نگاه دارد در ظاهر **اداب اول** آنکه بحرمت خواند و پیش طهارت کند و روی بقبله بنشیند و متواضع او در نشیند چنانکه در نماز و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه میگوید هر که قرآن در نماز خواند ویرا بهر حرفی صد حسنه بنویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسند و اگر بطهارت بود نه در نماز نیست و پنج و اگر نه بطهارت بود ده حسنه بیش ننویسند و بشب خواند و در نماز فاضلتر که دل فارغ تر بود **اداب دوم** آنکه آهسته خواند و تدبر می کند در معانی وی و در آن نباشد تا زود ختم کند و گروهی بشتاب کنند تا هر روزی ختمی باشد و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم می گوید هر که قرآن بیش از سه روز ختم کند فقه قرآن در نیابد و ابن عباس رضی الله عنه میگوید که اگر اذا زلزلت و القارعة بر خوانم باهستگی و تأمل دوستر دارم از البقرة و آل عمران بشتاب و عائشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن بشتاب می خواند گفت نه خاموش است و نه قرآن میخواند و اگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر نگاه داشت حرمت را **اداب سوم** گریستن است محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم می گوید قرآن بر خوانید و بگریید و اگر گریستن نیاید بتکلف فرا آورید و ابن عباس رضی الله عنه می گوید چون سجدهٔ سبحان ندا بر خوانید بشتاب مکنید تا بگریید اگر کسی را چشم

ابر

نکرید باید که دلش بکرید و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم قران برای اندوه فرود امده است
چون بر خوانی خویشتن را اندوهگین کن و هر که وعده و وعید و فرمانهای قران را تامل کند و عجز
خویش می بیند ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بروی مستولی نبود **ادب چهارم** انکه حق
تعالی هر ایتی بگزارد که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم چون بایت عذاب رسیدی استعاذت
کردی و چون بایت رحمت رسیدی سؤال کردی و در ایات تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا
اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی بگفتی اللهم ارحمنی بالقران واجعله لی اماما و نورا و هدی
ورحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت و علمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته اناء اللیل و اطراف
النهار واجعله لی حجة یا رب العالمین و چون بایت سجده رسد سجده کند و تکبیر کند انگاه
سجده کند و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت در وی نگاه دارد و تکبیر و سجده کفایت بود نی تشهد
و سلام **ادب پنجم** انکه اگر از معنی ریا در وی چیزی باشد یا کسی دیگر را نماز بشوید بر ولیکن خواهد
شد اهسته خواهد که **در خبرست** قال الله تعالی ان تبدوا الصدقات فنعما هی وان تخفوها وتؤتوها الفقراء
فهو خیر لکم ونکفر عنکم من سیاتکم والله بما تعملون خبیر که فضل قراءة سر بر جهر چون فضل صدقه سر است
بر علانیه و اگر ازین ایمن باشد اولیتر ان باشد که اواز بر دارد تا دیگری نیز که بشنود ویرا از سماع نصیب
بود و با وی نیز اگاهی بیش یا مد و همت وی جمع تر باشد و تا نشاط بیفزاید و خواب برهد و خفتگان دیگر
بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود بر هر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف خواند فاضلتر که چشم را نیز
کار فرموده باشد و گفته اند که ختمی از مصحف هفت ختم بود و یکی از فقهای مصر نزدیک امام شافعی
شد و ویرا در سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قران مشغول کرده است که نماز خفتن کنم مصحف بر دست
گیرم و تا روز فراهم نکنم و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بر ابو بکر رضی الله عنه بگذشت که نماز میکرد
بشب و قران اهسته می خواند گفت چرا اهسته میخوانی گفت انکه با وی میگویم می شنود و عمر رضی الله عنه
را دید باواز بلند میخواند گفت چرا باواز میخوانی گفت تا خفتگان را بیدار کنم و شیطان را دور کنم گفت هر دو
نیکو میکند پس چنین اعمال بنیت بود و چون نیت هر دو نیکو بود بر هر دو ثواب بود **ادب ششم**
انکه جهد کند تا باواز خوش خواند که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم می گوید قران را باواز خوش
بیارایید و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابو حذیفه را دید که قران باواز خوش می خواند گفت
الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله و سبب انست که هر چند اواز خوشتر بود اثر قران در دل بیشتر
بود و سنت انست که بمخارج خواند اما الحان بسیار کردن میان کلمات و حروف افکند چنانکه عادت

عادت قوالان باشد مکروه است **اما آداب باطن در تلاوت** نیز شش است **ادب
اول** آنک عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است و قدیمست و صفت ویست قایم بذات
وی و آنچه بر زبان وی میرود حروفست و همچنانکه آتش بدانکه گفتن آسانست و هر کسی
طاقت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان و هفت
زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی جل و علا گفت **لو انزلنا هذا القرآن علی جبل
لرایته خاشعا متصدعا** ولیکن جمال و عظمت قرآن را بکسوت حروف بپوشیده اند تا زبانها و دلها
طاقت آن دارد و جز در کسوت حروف باوی می رسانیدن صورت نبندد و این دلیل آن کند
که ورا حروف و کاری عظیم نیست همچنانک بهایم را راندن و آب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی
ممکن نیست که وی را طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک بصوت آن بهایم تا ایشان
بدان آگاهی دهند و ایشان بشنوند و کار بکنند و حکمت آن ندانند که گاو بیانگی که بروی میزنند
زمین را نرم می کند و حکمت زمین نرم کردن ندانند که مقصود آنست که هوا در میان خاک شود
و آب بهتر در آمیخته شود تا چون همه جمع شوند آنرا بشاید که غذای تخم گردد و وی را تربیت کند
نصیب بیشترین آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نباشد اگر چه پنداشتند قرآن خود حروف
و اصواتست و این غایت ضعف و سلیم دلی است و این همچنان بود که کسی پندارد که حقیقت آتش الف
و تا و شین است و نداند که آتش اگر کاغذ را بیند بسوزد و طاقت وی ندارد اما این حروف
همیشه در کاغذ بود و هیچ اثر نکند در وی و چنانکه هر کالبدی را روحی است که باوی بماند معنی
حروف هم چون روحست و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است و شرف روح بسبب
معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق این در چنین کتاب ممکن نگردد **ادب دوم** آنکه عظمت حق سبحانه و
تعالی که این سخن وی است در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که بخواند در چه
خطری نشسته که وی می گوید **لا یمسه الا المطهرون تنزیل من رب العالمین** و چنانک ظاهر
مصحف را نه پرماسد الا دستی پاک حقیقت سخن حق را در نیابد الا دلی پاک از نجاست اخلاق
بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و ازین بود که هرگاه که عکرمه مصحف را در کنار گرفتی باز کردی
از هوش وی را غشی افتادی و گفتی هو کلام ربی و هیچ کس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق تعالی را نشناسد
و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی باز نه اندیشد چون عرش و کرسی
و هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در میان ایشانست از ملایکه و جن و انس و بهایم و حیوان

بکارد

وجمادات و نباتات و اصناف خلایق در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام اوست که این همه
در قبضهٔ قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کمال وی هیچ نقصان نبود و
آفریننده و دارنده و روزی دهندهٔ همه وی است تا که باشد که شمهٔ از عظمت در دل وی حاضر
شود **ادب سیوم** آنکه دل حاضر دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث نفس و براحوال پراکنده
بیرون برد و هر چه بغفلت خوانده باشد ناخوانده داند و دیگر باز بسر شود که این همه چنین بود که کسی
بتماشا در بوستانی رود و آنگاه غافل باشد از عجایب بوستان تا آن بیرون آید که این قرآن
تماشاگاه مؤمنانست و در وی عجایب حکمتهاست که کسی در آن تامل کند بهیچ چیز دیگر نپردازد
پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی از قرآن خواندن اندک بود لیکن باید که عظمت
آن در دل وی حاضر بود تا پراکندهٔ اندیشه نشود **ادب چهارم** آنکه در معانی هر کلمه
اندیشه می کند تا فهم کند و اگر بیکبار فهم نکند اعادت می کند و اگر از وی لذتی یابد هم اعادت
می کند که از اولیاء بسیار چنین بوده‌اند ابوذر و علی کرم الله وجهه رضی الله عنه می گوید که
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یک شب تا روز در نماز این یک آیت را اعادت می کرد
إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
بیست بار اعادت می کرد و سعید بن جبیر شبی در این آیه اعادت کرد که **وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا
الْمُجْرِمُونَ** و اگر آیتی می خواند و معنی دیگری می اندیشد حق آن نگزارده باشد عامر بن عبد الله
قیس از وسواس گله می کرد گفتند از حدیث دنیا باشد گفت که اگر کارد در سینهٔ من کنند بر من
آسانتر بود از آنک در نماز قرآن می خوانم و حدیث دنیا می اندیشم و لیکن دل مشغولی آنک
در روز قیامت بپیش حق تعالی چون بایستم و چون باز گردم و این از جملهٔ وسواس می‌دانست
بجملهٔ آنک گفتیم کلمه که در نماز می‌خوانند باید که جز آن معنی در دل وی هیچ چیز نیاید و نه اندیشد
و چون اندیشهٔ دیگر بود و اگر چه هم از دین بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز معانی
وی نه اندیشد و چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات وی تامل کند تا معنی قدوس
و عزیز و جبار و حکیم و امثال این چیست و چون آیات افعال خواند چون خلق السموات
والارض از عجایب خلق و عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی را بشناسد تا چنان
شود که در هر چه نگرد حق را بیند که همه می بیند و همه از وی بیند و چون این برخواند **إِنَّا خَلَقْنَا
الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ** در عجایب نطفه اندیشد که قطرهٔ آب یک صفت چگونه از وی چیزهای مختلف پدید آید

چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن و آنگاه از وی اعضا چون سر و دست
چشم و زبان و غیر آن چون از وی پدید شود و آنگاه عجایب جواهر معانی چون سمع و بصر و حیوة و غیر آن که چون
پدید آید و معانی قرآن همه شرح کردن دشوار بود و مقصود از این تنبیه است بر چنین تفکر در قرآن و معانی
سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه او را که از تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیت نشناخته بود و دیگر آنکه بر گناهی
بزرگ مصر باشد یا بدعتی را اعتقاد کرده باشد که دل وی تاریک شده باشد از ظلمت بدعت و معصیت
و دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هر چه بخلاف آن بر دل وی بگذرد از آن
نفرت گیرد ممکن نگردد که این سه کس هرگز از ظاهر قرآن در گذرند **ادب پنجم** آنکه دل وی بصفات
مختلف همی گردد چنانکه معانی آیات می گردد چون بآیات خوف رسد همه دل وی هراس و زاری بگیرد
چون بآیه رحمت رسد گشادگی و استبشار در وی پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود عین
تواضع و شکستگی گردد و چون محالات کفار شنود که در حق خدای تعالی گفته اند چون فرزند
و شریک آواز نرم تر کند و با شرم و خجلت بر خواند و همچنین هر آیتی را معنی است و آن معنی را
مقتضی است باید که بدان صفت گردد تا حق آیت گزارده کرده **ادب ششم** آنکه چون قرآن شنود
چنان شنود که از حق تعالی جل و علا شنود و تقدیر کند که از وی می شنود در حال و یکی از بزرگان
می گوید که قرآن می خواندم و حلاوت آن می نیافتم تا تقدیر کردم که از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم می شنوم پس از آن فراتر شدم و بمنزلتی مهین رسیدم و اکنون چنان همی خوانم
که از حق تعالی می شنوم بی واسطه و اکنون لذتی می یابم که هرگز نیافته ام **اصل نهم در ذکر
حق سبحانه و تعالی است** بدانکه لباب و مقصود همه عبادات یاد کردن حق تعالی است و نماز که
عماد مسلمانی و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء
والمنکر ولذکر الله اکبر و قرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب تازه کردانیدن
ذکر حق تعالی است و مقصود از روزه کسر شهوات است تا چون دل از زحمت شهوات
خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود که چون دل بشهوات آگنده باشد ذکر از وی ممکن
نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج که زیارت خانه خداست ذکر خداوند خانه است
و تهییج شوق بلقای وی پس سر و لباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمه
لا اله الا الله است و وی عین ذکر است و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کرد
حق تعالی ثمره ذکر نست و تراجع ثمره بود بر ذکر تو از وی و از برای این گفت رسول الله

صلی الله علیه واله وسلم که حق تعالی گفت **فاذکرونی اذکرکم** مرا یاد کنید تا شما را یاد کنیم و از یاد
کرد بر دوام می باید و اگر بر دوام نبود در بیشترین احوال می باید که فلاح درین است و از برای
این گفت **واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون** میگوید اگر امید فلاح میدارید کلید وی ذکر
بسیارست نه اندک و در بیشتر احوال نه در کمتر و از برای این گفت **الذین یذکرون الله
قیاما وقعودا وعلی جنوبهم** ثنا بر این قوم کرد که ایشان بر پای و نشسته و خفته در هیچ
حال غافل نباشند و گفت واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول
بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین گفت وی را یاد کن بزاری و هراس و پوشیده بامداد
و شبانگاه و هیچ وقت غافل مباش و محمد رسول الله را صلی الله علیه واله وسلم پرسیدند که از
کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت آگاه بکنم شما را که
بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین نزدیک پادشاه و بزرگترین درجات شما و آنچه بهترست از زر
و سیم بصدقه دادن و بهترست از جهاد کردن با دشمنان اگرچه گردنهای شما بزنند و شما گردن ایشان
بزنید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله تعالی یعنی یاد کرد خدای تعالی و گفت هر که ذکر
من وی را مشغول کند از خواستن عطای وی نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطای سایلان
باشد و گفت علیه الصلوة والسلام ذاکر خدای تعالی در میان غافلان چون زنده ایست
در میان مردگان و چون درخت سبزست در میان گیاه خشک و چون غازی است که بجنگ
بایستد در میان گریختگان و معاذ بن جبل رضی الله عنه می گوید اهل بهشت بر هیچ چیز حسرت
نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا از ایشان گذشته باشد که در وی ذکر خدای تعالی
نکرده باشند **حقیقت ذکر** بدانک ذکر را چهار درجه است **درجه اول** آنکه بزبان باشد
و دل از آن غافل و این از ضعف بود لیکن هم از اثری خالی نباشد که زبانی را که بخدمت مشغول
کرده اند فضل بود بر زبانی که به بیهوده مشغول کرده باشند یا معطل بگذارند **درجه دوم**
آنکه در دل بود لیکن متمکن نبود و قرار نگرفته بود و چنین بود که دل را بتکلف بر آن باید
داشت تا اگر آن جهد و تکلف نبود دل بطبع خود باز شود بغفلت و حدیث نفس **درجه
سیم** آنکه دل بذکر قرار گرفته بود و مستولی و متمکن شده چنانک بتکلف وی را بکار
دیگر باید برد و این عظیم بود **درجه چهارم** آن بود که مستولی بر دل مذکور بود و آن
حق تعالی بود نه ذکر وی که فرق بود میان آنکه همه دل مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر

دوست دارد بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی ذکر از دل بشود و مذکور بماند و لیکن ذکر
تازی بود یا پارسی و این هردو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث بود و اصل آنست
که از حدیث تازی و پارسی و هرچه هست خالی شود و همه وی شود که هیچ دیگر را گنج نماند و
این نتیجهٔ محبت مفرط بود که وی را عشق گویند و عاشق که وی را همگی معشوق دارد و باشد که آن
مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند چون چنین مستغرق شود خود را و هرچه هست جز
حق تعالی فراموش کند با اول راه تصوف رسید و این حالت را صوفیان فنا گویند یعنی که هرچه
هست از ذکر وی نیست گشت و وی نیز هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه
حق تعالی را عالمهاست که ما را از آن هیچ خبر نیست و در حق ما نیست است و هست ما آن است که ما را
از آن آگاهی است و از آن خبر نیست چون این عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد نیست
وی گشت و چون خودی خود را فراموش کرده وی نیز در حق خود هم نیست گشت چون با وی
هیچ چیز نماند مگر حق تعالی هست وی حق بود و بس و چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در
وی است بیش نه بینی گویی خود عالم بیش از این نیست و همانا این کس نیز هیچ چیز را نه بیند
جز حق تعالی و گوید همه اوست و جز وی خود نیست و اینجا بگاه جدایی از میان وی خود برخیزد که
وی را از جدایی و دویی آگاهی نباشد که جدایی کسی داند که دو چیز را بداند خود را و
حق را و چون جدایی برخیزد و یکانگی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدانیت باشد
بعز که جز جدایی و این کس درین حال از خود بی خبر است و جز یکی نمی شناسد جدایی چون داند و چون
برین درجه رسید صورت ملکوت بر وی کشف شدن ایستد و ارواح ملایکه و انبیا علیهم
السلام بصورتهای نیکو به وی نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیه است پیدا آمدن
گیرد و احوال عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی کارها
پدید آید اثر با وی بماند و شوق آن حالت بر وی غالب شود و دنیا و هرچه در دنیاست و هرچه
خلقان در آنند بر دل وی ناخوش شود و دنیا زندان بود تن و دل غایب بود و عجب
دارد از مردمان که بکارهای دنیا مشغول باشند و بنظر رحمت بایشان می نگرد که می داند که
از چه کار محروم مانده اند و مردمان بر وی می خندند که چرا وی نیز بکار دنیا مشغول نیست و گمان
برند که مگر جنون و سودا وی را پدید آمده است پس اگر کسی بدرجهٔ فنا و این نیستی نرسید این احوال و مکاشفات
وی را پدید نیاید لیکن ذکر بر وی مستولی گردد این نیز کیمیای سعادت باشد که چون ذکر غالب شد

انس

انس و محبت مستولی شود چندان تا چنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و آنچه در وی است دوستتر
دارد و اصل سعادت این است که چون عاقبت مصیر و مرجع بحق خواهد بود هر آنکه کمال لذت بیشتر
وی بر قدر محبت بود و آنکس را که محبوب دنیا باشد رنج و درد وی در فراق دنیا در خورد عشق
وی بود دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار کند و آن احوال که صوفیان را
باشد پیدا نیاید که مغرور شود که سعادت بران موقوف نیست که چون دل شود ذکر آراسته
شد کمال سعادت را مهیا شد هرچه درین جهان پیدا نیاید بعد از مرگ پیدا آید لکن همی باید که
همیشه ملازم باشد مراقبه دل را تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجایب
ملکوت و حضرت الهیت است و معنی این که محمد رسول الله گفت صلی الله علیه و آله و سلم هرکه خواهد که
در روضهای بهشت تماشا کند ذکر خدای تعالی بسیار باید کرد و ازین اشارت که کردیم معلوم شد
که لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی فرا پیش آید و خدای را یاد کند
بوقت معصیت و دست بدارد و بوقت فرمان تا بجای آرد ذکر و برا بدین ندارد نشان آن
بود که حدیث نفس بوده است و حقیقی نداشته **فصل تهلیل و تسبیح و تحمید**
و صلوات و استغفار محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می گوید هر نیکویی که بنده
کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمهٔ لا اله الا الله که وی را در ترازو نهند در برابر هفت
آسمان و هفت زمین و آنچه در وی است زیادت آید و گفت علیه الصلوة و السلام
گوینده لا اله الا الله که اگر صادق بود دران و بسیاری خاک زمین گناه دارد از وی
درگذارند و گفت لا اله الا الله با اخلاص بگفت در بهشت شد و گفت علیه الصلوة و السلام
هرکه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر هر روزی
صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده بود و صد نیکویی در دیوان وی بنویسند و صد گناه وی بسترند و حرزی
بود این کلمه وی را از شیطان تا شبانگاه **و در صحیح است** که هرکه این کلمه بگوید چنان بود که
چهار بنده آزاد کرده بود از فرزندان اسمعیل علیه السلام از بندگی **تسبیح و تحمید**
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گوید هرکه روزی صد بار بگوید سبحان الله و بحمده
همه گناهان وی عفو کنند و اگر بسیاری کف دریا باشد و گفت علیه الصلوة و السلام
هرکه پس هر نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر و آنگاه
ختم کند صد بار تمام بدین کلمه که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء

زاید

قدیر هر روزی صد بار برابر ده بنده باشد که ازاد کرده بود و صد نیکویی در دیوان وی بنویسند
و صد گناه بسترند و حرزی بود این کلمه وی را از شیطان تا شبانگاه و در صحیح است که هر که
این کلمه بگوید چنان بود که چهار بنده ازاد کرده بود از فرزندان اسمعیل علیه السلام از
بندگی **تسبیح و تحمید** محمد رسول الله گوید صلی الله علیه وسلم هر که روزی صد بار بگوید سبحان
الله وبحمده همه گناهان وی عفو کنند واگر بسیاری کف دریا باشد و گفت علیه الصلوة والسلام
که پس هر نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر وانگاه
ختم کند صد بار تمام را بدین کلمه که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی
کل شیء قدیر همه گناهان وی بیامرزند واگر به بسیاری کف دریا بود و روایت کنند که مردی
نزد رسول الله امد علیه الصلوة والسلام و گفت دنیا مرا فرو گذاشت و تنگ دست و درویش
شدم و در ماندم تدبیر من چیست گفت کجای تو از صلوة ملایکه و تسبیح خلایق که روزی بدان
یابند گفت ان چیست یا رسول الله گفت سبحان الله وبحمده سبحان الله استغفر الله صد بار
بگوی هر روز پیش از انکه نماز بامداد کنی و پس از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهد واگر نخواهد
حق تعالی از هر کلمه فریشته آفریند که تسبیح میکند تا بقیامت و ثواب آن ترا باشد و محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت باقیات صالحات این کلمات است که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم من این کلمات را بگویم دوستر دارم به آنچه در زمین
گردش افتابست و گفت علیه الصلوة والسلام دوسترین کلمات نزد خدای تعالی آن چهار
کلمه است و گفت علیه الصلوة والسلام هر که چیزی که می نویسد صلوات بر من بنویسد
ملایکه وی را استغفار می کنند تا نام من در آن کتاب می ماند نبشته استغفار ابن مسعود
گوید رضی الله عنه که در قران دو آیتست که هیچ کس گناه نکند واین دو آیت برخواند
واستغفار کند که نه گناه وی جمله بیامرزند **و آیة اینست** وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا
أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا
وَهُمْ يَعْلَمُونَ **و دیگر اینست** وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ
يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا و خدای تعالی رسول الله را می گوید علیه الصلوة والسلام
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا و بدین سبب بسیار گفتی محمد رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي إِنَّكَ

انت

انت التواب الرحیم و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هر که استغفار بسیار
کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی وی از آنجا
که نه اندیشیده بود بوی رسد و گفت صلی الله علیه وسلم من روزی هفتاد بار استغفار
و توبت کنم و چون وی چنین کند دیگران را معلوم باشد که هیچ وقت ازین خالی نباید بود
و گفت علیه الصلوة والسلام هر که بدان وقت که می خسپد سه بار بگوید استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم همه گناهان وی بیامرزند اگرچه بسیاری کف دریا و ریگ
بیابان و برگ درختان و بعدد روزهای دنیا بود و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ بنده گناهی
نکند که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز کند و استغفار کند وی را آن گناه بیامرزند
آداب دعا بدانک دعا کردن بتضرع و زاری از جمله قربات است و محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت که دعا مغز عبادات است و این از برای آنست که مقصود از عبادت
است عبودیت است و عبودیت بدان بود که شکستگی خود و عظمت خداوند عز و جل هر دو
بهم به بیند و بداند و در دعا این هر دو بپیداید و هر چند که بتضرع تر باشد اولی تر بود و
باید که در دعا هشت ادب نگاه دارد **ادب اول** آنکه جهد کند تا در اوقات شریف افتد
چون عرفه و ماه رمضان و آدینه و وقت سحرگاه و در میان شب **ادب دوم** آنک احوال
شریف نگاه دارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه
که **در خبرست** که درهای آسمان درین وقتها گشاده کنند و همچنین در میان
بانگ نماز و اقامت و وقتی که روزه دارد و وقتی که دل رقیق تر باشد که رقت دل گشادن
در رحمت بود **ادب سیوم** آنک هر دو دست بر دارد و باخر بروی فرو آرد که **در خبرست**
که خدای تعالی کریم تر از آنست که دستی که بروی بر داشتند تهی باز گرداند و رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت هر که دعا کند از سه چیز خالی نباشد یا گناهش را بیامرزند یا در حال
چیزی بوی رسانند یا در مستقبل چیزی بوی رسد **ادب چهارم** آنکه دعا بر تردد نکند بلکه
دل بر آن دارد که لابد اجابت خواهد بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است
ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة **ادب پنجم** آنک دعا بزاری و خضوع و خشوع
دل کند و حضور دل که **در خبرست** که از دل غافل هیچ دعا نشنوند **ادب ششم**
آنکه الحاح کند در دعا و تکرار میکند و می آویزد و نگوید که بارها دعا کردم و اجابت نبود که

وقت اجابت و مصلحت آن ایزد تعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت آنست که بگوید
الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و چون اجابت دیر بود بگوید الحمد لله علی کل حال
ادب هفتم آنک بیشتر تسبیح کند و صلوات دهد و محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم پیش از دعا بگفتی سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و گفت علیه الصلوة
و السلام هر که دعا خواهد کرد بیشتر باید که بر من صلوات دهد که آن اجابت بود ناچار
و خدای عز و جل کریمتر از آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند ادب هشتم
آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید و بدل بکلیت با حق تعالی بود که بیشترین دعاها که رد
شود از غفلت دلها و ظلمت معصیتها بود و کعب الاحبار گوید قحطی بود در بنی اسرائیل علیه
السلام هم امت با استسقا شدند سه بار و اجابت نیامد پس وحی آمد بموسی علیه السلام که در
میان شما نمامی است و تا وی می باشد اجابت نکنم گفت بار خدایا آن کیست تا وی را از میان خود
بیرون کنم سخن چنین گفت من از نمامی منع می کنم خود نمامی چون کنم موسی علیه السلام گفت هم
توبت کنیم از سخن چنین همه توبت کردند و باران آمد کرفت و مالک دینار گوید در بنی اسرائیل قحطی
بود بارها با استسقا شدند و اجابت نیفتاد پس وحی آمد به پیغامبر ایشان که ایشان را بگوی
که بیرون آمده اند و دعا می کنند با کالبدهای پلید و شکمها پر از حرام و دستها بخون
ناحق آلوده بدین بیرون آمدند خشم من بر شما زیادت شد و از من دورتر گشتند دعوات
پراکنده بدانک دعاهای ماثوره بسیار است که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
گفته است و فرموده و سنت است خواندن آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و در اوقات
مختلف و بسیاری از آن جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعای چند نیکو اندر کتاب بدایة الهدایة
بیاورده ایم اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که بنشستن آن دین دراز شود و بیشتر آن
معروف باشد و هر کسی از آن چیزی یاد گرفته باشند و ما از آن دعای چند که در میان حوادث
که افتد و کارهای که کرده آید سنت و از کمتر یاد دارند بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن بشناسند
و یکی را بوقت خویش می گویند که هیچ وقتی نباید که بنده از حق تعالی غافل باشد و از تضرع و
دعا خالی بود باید که چون از خانه بیرون شود بگوید بسم الله رب اعوذ بک ان اضل او اذل او اظلم او اظلم
او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله
التکلان علی الله چون در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل

محمد وسلم اللهم اغفرلی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتك وبپای راست فرا پیش دارد
در مسجد بنشیند که سخنهای پراکنده رود کفارت آن بود که گوید سبحانك اللهم وبحمدك
اشهد ان لا اله الا انت استغفرك واتوب الیك عملت سوء وظلمت نفسی فاغفرلی ذنبی
انه لا یغفر الذنوب الا انت وچون در بازار شود بگوید لا اله الا الله وحده لا شریك له
الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر وچون جامه نو در پوشید
بگوید اللهم کسوتنی هذا الثوب لك الحمد اسالك من خیره وخیر ما صنع له واعوذ بك من شره
وشر ما صنع له وچون ماه نو بیند بگوید اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والا
سلام ربی وربك الله وچون باد جهد بگوید اللهم انی اسالك خیر هذا الریح وخیر ما فیها وخیر ما
ارسلت به ونعوذ بالله من شرها وشر ما فیها وشر ما ارسلت به وچون هرکه کسی بشنود بگوید سبحان
الله الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون وچون صدقه دهد بگوید ربنا تقبل منا انك انت
السمیع العلیم وچون زیانی افتد بگوید عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها الی ربنا راغبون وچون
در آسمان نگرد بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار تبارك
الذی جعل فی السماء بروجا وجعل فیها سراجا وقمرا منیرا وچون
ابتدای کاری خواهد کردن بگوید ربنا اتنا من لدنك رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا وچون آواز
رعد بشنود بگوید سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته وبوقت
صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبك ولا تهلکنا بعذابك وعافنا قبل ذلك وبوقت باران
بگوید اللهم اجعله صیبا هنیئا طیبا نافعا واجعله سبب رحمتك ولا تجعله سبب عذابك
وبوقت خشم بگوید اللهم اغفرلی ذنوبی واذهب غیظی واجرنی من الشیطان الرجیم ودر وقت
هراس وبیم گوید اللهم انا نجعلك فی نحورهم ونعوذ بك من شرورهم وچون جایی درد کند دست
بروی نهد وبگوید سه بار بسم الله وهفت بار بگوید اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد و
احاذر وچون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله العلی الحلیم لا اله الا الله رب العرش العظیم
لا اله الا الله رب السموات والارض رب العرش الکریم وچون درکاری درماند بگوید اللهم
انی عبدك وابن عبدك ابن امتك ناصیتی بیدك ماض فی حکمك عدل فی قضاؤك اسالك بکل
اسم سمیت به نفسك او انزلته فی کتابك او اعطیته احدا من خلقك او استاثرت به فی علم
الغیب عندك ان تجعل القران ربیع قلبی ونور صدری وجلاء غمی وذهاب حزنی وهمی

وجون در آیینه نکرد بکوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی وصورنی فاحسن صورتی وجون
بناخن خرد موی بیشانی وی بکیرد وبکوید اللهم انی اسألك خیره وخیر ما جبل علیه واعوذ
بك من شره وشر ما جبل علیه وجون بخسبد بکوید باسمك ربی وضعت جنبی علی
الارض وباسمك ارفعه هذه نفسی انت تتوفاها بك مماتها ومحیاها ان امسکتها فاغفرلها
وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصالحین وجون بیدار شود بکوید الحمد لله
الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور اصبحنا واصبح الملك لله والعظمة والسلطان
لله والعزة والقدرة لله اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص ودین نبینا محمد علیه
الصلوة والسلام وملة ابرهیم حنیفا وما انا من المشرکین اصل دهم ترتیب وردهاست
از آنجه در عنوان مسلمانی کفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالم غریب آورده اند که عالم آب
وخاکست وبتجارت فرستاده اند اکرچه حقیقت روح وی علویست واز آنجا آمده است وباز آنجا
خواهد شد وسرمایه وی درین تجارت عمر وی است واین سرمایه ایست که بر دوام در
نقصانست کر فایده وسود هر نفسی از وی نستاند سرمایه زیان آید هلاك شود واز برای این
کفت حق تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وتواصوا
بالحق وتواصوا بالصبر ومثال وی جون آن مردیست که سرمایه وی یخ بود در میان تابستان
که یخ می فروخت ومنادی می کرد ومی کفت یا مسلمانان رحمت کنید برکسی که سرمایه وی می کدازد
همچنین سرمایه عمر بر دوام می کدازد که جمله وی انفاسیست معدود در عالم خدای
تعالی پس کسانی که خطر این کار را بدیدند انفاس خویش را مراقب بودند که دانستند که هر
یکی کوهریست که بوی سعادت ابد صید توان کرد بر وی مشفق تر از آن بودند که
کسی بر سرمایه زر وسیم باشد واین شفقت بدان بود که اوقات شب وروز توزیع
کردند بر خیرات وهرچیزی را وقتی تعیین کردند واوراد مختلف بنهادند اما اصل ورد
از آن بنهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود که دانستند که بسعادت آخرت کسی
رسد جون که ازین عالم بشود وانس ومحبت حق تعالی بر وی غالب بود وانس جز بدوام
ذکر نبود ومحبت جز بمعرفت نبود ومعرفت جز بفکر حاصل نشود پس مداومت ذکر و
فکر جز تخم سعادت نیست وترك دنیا وترك شهوات ومعاصی از برای آن می باید تا فراغت
ذکر وفکر باید ودوام ذکر را دو طریق است یکی آنك الله الله بر دوام بدل می کوید

بذ زبان

نه بزبان بلکه بدل نیز بگوید که گفتن دل هم حدیث نفس بود بلکه همیشه در مشاهده بود
چنانکه هیچ غافل نبود ولیکن این سخت متعذر و دشوار بود و هر کسی طاقت این ندارد که
دل خویش را بیک صفت و بیک حالت دارد که از بن بیشترین خلق را ازین ملال گیرد پس
بدین سبب اورا د مختلف نهاده اند بعضی بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون قران خواندن
و تسبیح کردن و بعضی بدل چون تفکر تا نمودن ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی بدیگر شغلی
دیگر باشد و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی بود و دیگر نیز تا اوقاتی که بضرورت بجا
دنیا صرف باید کرد متمیز شود و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند باری
بیشترین اوقات صرف کند تا کفه حسنات راجح شود که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تمتع در مباحات
صرف کند و یک نیمه در کار دین بیم بود که آن دیگر کفه راجح آید که طبع باعث باشد
در هر چه مقتضی طبع باشد و صرف دل بکار دین بر خلاف طبع است و اخلاص در آن دشوار است
و بی اخلاص هر چه بود بی فایده بود و بسیاری اعمال باید تا یکی با اخلاص از میان بیرون
آید پس بیشترین اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا تبع باید که بود و از برای
این گفت حق سبحانه و تعالی فرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ
وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ و گفت واذکر اسم ربک بکرة واصیلا ومن اللیل فاسجد له
وسبحه لیلا طویلا و گفت كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ و در همه اشارت
بدانست که بیشترین اوقات می باید که بحق تعالی مشغول بود پس این جز بقسمت اوقات
روز و شب راست نیاید پس بیان این لابدست پیدا کردن وردهای روز بدانک
روز را پنج وردست اما ورد اول از صبح است تا برآمدن آفتاب و این وقتی بغایت شریف
که حق تعالی بدین سوگند خورده است و گفته وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ و گفت
قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و گفت فَالِقُ الْإِصْبَاحِ همه درین آمده است باید که درین وقت
همه انفاس خویش را مراقب بود چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا
بعد ما اماتنا والیه النشور و جامه در پوشد و بذکر و دعا مشغول بود و در پوشیدن
جامه نیت ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند پس
بطهارت جای شود و پای چپ فرا پیش نهد پس وضو و سواک چنانکه گفته آمد با جمله
اذکار و دعوات بجای آرد پس سنت صبح بجای آورد در خانه آنگاه بمسجد شود که رسول الله

صلی الله علیه واله وسلم چنین کردی و دعا که ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است بیش
از سنت چنانکه در کتاب احیا و بدایة الهدایة اورده ایم یاد کرد و بگوید و بمسجد
شود آهسته و پای راست در نهد و دعای دخول مسجد بگوید و قصد صف اول کند و سنت
صبح بگزارد و اگر در خانه گزارده است تحیة مسجد کند و منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح
واستغفار مشغول شود و چون فریضه بگزارد بنشیند تا افتاب براید که رسول الله صلی الله
علیه وسلم می گوید بنشستن تا افتاب براید در مسجد دوستر دارم از انکه چهار بنده ازاد
کنم و تا افتاب براید باید که بچهار نوع مشغول بود بدعا و تسبیح و قران خواندن و تفکر و چون
از نماز سلام دهد ابتدا بدعا کند و گوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اللهم انت السلام
ومنك السلام والیك یعود السلام حینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا
الجلال والاکرام انگاه دعاهای ماثور در این وقت کردن گیرد و از کتاب دعوات یاد گیرد
چون از دعا فارغ شد بتسبیح و تهلیل مشغول شود و هر یکی صد یا هفتاد بار زیادت بگوید
و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید صد باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر در فضل وی
اخبار بسیار امده است و نقل نکردیم تا دراز نشود یکی لا اله الا الله وحده لا شریك له
له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر دوم
لا اله الا الله الملك الحق المبین سیوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله
وبحمده سبحان الله العظیم پنجم سبوح قدوس رب الملائکة والروح ششم استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم واسأله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتك استغیث لا تکلنی
الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی
لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منك الجد نهم اللهم صل علی محمد عبدك
ونبیك ورسولك النبی الامی وعلی آل محمد واین نسخه صحیح است از برای انکه کسی پیش حضرت
رسالت پناه امد و از کیفیت صلوات سوال کرد و انحضرت صلی الله علیه واله
وسلم نمود در جواب او که بدین طریقه صلوات را بر من فرست دهم بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم این ده ذکر هر یکی ده بار یا چندانك
تواند بگوید هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی و انسی دیگر است و لیکن از قران خواندن

شود

مشغول شود واگر یاد ندارد قوارع قران یاد گیرد و برخواند چون آیة الکرسی و آمن الرسول و شهد الله
و قل اللهم مالک الملک و اول سبح الحدید پنج آیة و آخر سورة الحشر سه آیة و اگر چیزی خواهد
جامع قران و ذکر و دعا آنچه خضر علیه السلام ابرهیم تیمی را بیاموخته است در مکاشفاتی
که وی را بوده است آن میخواند که در وی فضیلة بسیارست و آن را مسبعات عشر گویند ده
چیزست هر یکی هفت بار اما الحمد و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیة الکرسی این شش
از قرانست و چهار ذکرست یکی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر دیگر اللهم صل
علی محمد و علی آل محمد دیگر اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات دیگر اللهم اغفر لی و لوالدی وافعل بی
وبهم عاجلا و آجلا فی الدین و الدنیا و الآخرة ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل
انک غفور رحیم جواد کریم و اندر فضل این حکایتی درازست در کتاب احیا آورده ایم
و چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول شود و مجال التفکر بسیارست و در آخر کتاب گفته آید آنچه
هر روزی مهم است و آنک در مرگ و نزدیک اجل تفکر کند و با خود بگوید که اجل یک دو روز
بیش نمانده است که فایده این فکرت عظیم است که خلق روی بدنیا آورده اند و آن از درازی
امل است و اگر بیقین دانستندی که تا یک ماه یا تا یک سال بخواهند مردن از هر چه بدان مشغول
اند دور شدندی و باشد خود که تا یک روز بخواهند مرد و ایشان بتدبیر کاری مشغول اند
که تا ده سال بکار خواهد آمد و از برای این گفت حق جل و علا اولم ینظروا فی ملکوت
السموات و الارض و ما خلق الله من شیء و ان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم و چون دل صافی کند و این تامل کند
رغبت ساختن آخرت در دل حرکت کار کند باید که تفکر کند تا درین روز چند چیز معصیت
تواند بود وی را و آنچه معصیت حذر می باید کرد و در گذشته چه تقصیر کردست که تدارک
می باید کرد و این همه را تدبیر و تفکر حاجت بود کسی را اگر راه گشاده بود تا در ملکوت آسمان
و زمین نگرد و در عجایب صنع بلکه در جلال و جمال حضرت الاهیت این تفکر از همه عبادات و از همه
تفکرها فاضلتر که تعظیم در دل بدین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود
و کمال سعادت در کمال محبتست لیکن این هر کسی را میسر نباشد لیکن بدل باید که در نعمتهای
حق تعالی که بروی کردست تفکر کند و در محنتها که در عالمست از بیماری و درویشی و
افکاری و انواع عقوبات که وی را از آن خلاص داده اند تا بداند که شکر بروی واجبست
و شکر بدان بود که فرمانها بجای آرد و از معصیتها دور باشد و در جمله ساعتی درین تفکر کند

پس از برآمدن صبح جز فریضهٔ نماز هیچ فریضهٔ دیگر نیست تا آفتاب برآید بلکه آن ذکر و فکر است
اما ورد دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه و باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب
برآید یک نیزه بالا و بهیچ چیز مشغول نباشد تا وقت کراهیت نماز بگذرد آنگاه دو رکعت
نماز کند و چون چاشتگاه نماز بود که چهار یک از روز بگذرد نماز چاشت آن وقت فاضلتر چهار
رکعت نماز کند یا شش یا هشت که این همه گفته اند و چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت
بگزارد بخیرات که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیماران و تشییع جنازه و قضاء حاجات
مسلمانان یا حضور مجلس علم **اما ورد سوم** از چاشتگاه تا نماز پیشین این ورد مختلف بود در
حق مردمان و از چهار حال خالی نبود **حال اول** آنکه قادر بود در تحصیل علم و هیچ عبادت
ازین فاضلتر نبود بلکه کسی که برین قادر بود چون از فریضهٔ بامداد بپردازد اولیتر آن بود
که بتعلم مشغول شود لیکن علمی خواند که نافع بود در آخرت و آن علمی بود که رغبت دنیا را
ضعیف کند و رغبت آخرت زیادت کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و با اخلاص
دعوت کند اما علم جدل و خلاف و قصص و تذکیری که بصنعه و سجع بهم باز نهاده باشند
باشند این همه حرص دنیا زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات پیدا کند و این علم نافع از
کتاب احیا و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است این بحاصل باید کرد
پیش از علمهاء دیگر **حال دوم** آنکه قدرت این ندارد لیکن بذکر و تسبیح و عبادت
مشغول تواند بود و این درجهٔ عابدانست و مقامی بزرگست خاصه اگر بذکری مشغول
بود که غالب بود بر دل و متمکن بود و ملازم بود دل را **حال سوم** آنکه بچیزی مشغول باشد
که در آن راحت خلق بود چون صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات فاضلتر
که این عبادات است و هم راحت مسلمانان و معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات
دعای ایشان اثری عظیم کند **حال چهارم** آن بود که برین نیز قادر نباشد یا بکسب
بود برای خویش و عیال چون در آن کار امانت نگاه دارد و خلق از دست و زبان
سلامت یابند و حرص دنیا و برا در طلب زیادت بیفکند و بقدر کفایت قناعت کند
وی نیز از جملهٔ عابدان باشد و بدرجهٔ اصحاب الیمین باشد اگرچه از جملهٔ سابقان و مقربان
نباشد و درجهٔ سلامت را ملازم بود و این کمتر درجاتست اما آنکه روزگار درین جهان
قسم یکی گذارد از جملهٔ هالکان و اتباع شیطانست **اما ورد چهارم** از وقت زوال تا نماز

پیشین بود باید که پیش از زوال قیلوله کند که قیلوله نماز شب را چون سحور است روزه را
اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهیت باشد که بسیار خفتن مکروه است و چون بیدار
شود باید که از پیشین وقت طهارت کند و جهد آن کند که پیش از بانگ نماز در مسجد شود
و تحیت مسجد بگزارد و جواب موذن باز دهد و چهار رکعت نماز کند پیش از فرض که محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این چهار رکعت دراز بگزاردی و گفتی درین وقت درهای
آسمان بگشایند و در خبر است که هر که این چهار رکعت بکند هفتاد هزار فرشته با وی
نماز کنند و تا شب وی را آمرزش می‌خواهند پس با امام فریضه بگزارد و دو رکعت سنت
بکند و تا بنماز دیگر جز بتعلیم علم و یا معاونت مسلمانی یا ذکری و قرائت قرآنی و یا کسب
حلال بقدر حاجت مشغول نباشد اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که
پیش از نماز دیگر بمسجد آید و چهار رکعت نماز بکند که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم گفته است خدای رحمت کناد بر کسی که پیش از فریضه عصر چهار رکعت نماز کند
و چون فارغ شود جز بدانچه گفتیم مشغول نباشد و اگر پیش از نماز شام بمسجد آید
و بتسبیح و استغفار مشغول شود که فضل این وقت بزرگست همچون فضل بامداد چنانکه
گفت وسبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس وقبل غروبها و درین وقت باید که والشمس وضحیها و معوذتین
واللیل اذا یغشی برخواند و باید که آفتاب فرو شدن وی در استغفار بود و در جمله
باید که اوقات موزع باشد و هر وقتی را کاری دیگر باشد که متقاضی آن کار می‌باشد
که برکت عمر بدین بدید آید و کسی که اوقات وی گذاشته بود تا هر وقتی چه اتفاق
افتد عمر وی بیشتر ضایع شود و اما ورد شب سه است ورد اول از نماز شام بود
تا نماز خفتن و احیا کردن در میان این دو نماز فضیلتی بزرگ بود و در خبر است که تتجافی
جنوبهم عن المضاجع درین وقت آمده است باید که بنماز مشغول بود تا فریضه نماز خفتن
بگزارد و بزرگان این وقت فاضلتر از آن داشته اند که روز روزه دار تا درین وقت
بنان خوردن مشغول نشود و چون از وی نیز فارغ شود باید که بحدیث و لهو مشغول
نشود که خاتمت شغل این باشد و آخر کارها باید که جز خیر نباشد اما ورد دوم
از شب خوابست و هرچند خواب از عبادت نیست لیکن آراسته بود بآداب و سنن
از جملهٔ عبادات باشد و سنت است که روی بقبله خسبد و بر دست راست خسبد اول

چنانکه مرده در لحد خوابانند و بداند که خواب برادر مرگست و بیداری چون حشرت
است و باشد که این روح که در خواب قبض کردند باز ندهند پس باید که ساخته
باشد کار آخرت را و باید که بر طهارت خسبد و توبه کند و عزم کند که بر معصیت نشود
اگر بیدار شود و وصیت نبشته دارد در زیر بالین نهاده و بتکلف خویشتن در خواب
نکند و جامهٔ نرم فرو نکند تا خواب غالب شود که خواب تعطیل عمرست و باید که در شب
و روز هشت ساعت بیش نخسبد که این سیک بیست و چهار ساعت باشد که چون
چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده باشد در خواب بیش ازین نباید
که ضایع شود و باید که آب و سواک بدست خویش نهاده باشد تا در شب برای نماز بر
خیزد تا بامداد دو گاه برخیزد و باید که عزم بر قیام شب با بر بگاه خواستن که چون این
عزم بکند ثواب حاصل آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد بگوید باسمک
وضعت جنبی و بک ارفعه چنانک در دعوات گفته آمد یاد گیرد و آیة الکرسی و آمن الرسول
معوذتین و سورهٔ تبارک برخواند چنانک در خواب شود در میان ذکر و طهارت و
کسی که چنین کند روح وی را بعرش برند و در جملهٔ مصلیان بنویسند تا بیدار شود
واما ورد سیوم از شب تهجد است و آن نماز شب بود پس از بیداری در نیم شب که
دو رکعت نماز در نیمهٔ باز پسین از شب فاضلتر از بسیاری نمازهای دیگر که در آن وقت
دل صافی بود و مشغلهٔ دنیا نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل
قیام اللیل بسیارست و در کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید که اول شب
و روز هر یکی را کاری معلوم بود و هیچ گذاشته نبود و چون شبان روز چنین بگذرد هر
روزی باز سر آن می شود تا آخر عمر اگر بر وی دشوار بود امل دراز در پیش نگیرد و با خویشتن
گوید که امروز این بکنم باشد که امشب بمیرم و امشب بکنم باشد که فردا مرده باشم
و هر روزی همچنین و چون رنجور شود از مواظبه بداند که وی در سفرست و وطن
آخرتست و در سفر رنج غربت باشد لیکن ساعتی بدان باشد که زود بگذرد و در وطن
نباشد و بیاساید و مقدار عمر پیداست که چنداست با اضافت بعمر جاودان که در
آخرت خواهد بود و اگر کسی یکسال رنج کشید بسبب راحت ده سال عجب نباشد
پس چه عجب اگر صد سال رنج کشید بسبب راحت صد هزار سال بلکه برای راحت جاودانه

تمام شد ربع اول از کیمیای سعادت که در عبادات است و پس ازین ربع دوم بود
ازین کتاب اندر معاملات و این رکن نیز ده اصل باشد مفصل و مبوب گفته
آید ان شاء الله تعالی و فرغ منه في الیوم السبت ثامن عشرین من شهر محرم الحرام
في تاریخ سنه سبع و سبعین و تسعمایه علی ید العبد الفقیر الحقیر ابی
رحمة الله علیه غفر الله له و للمومنین و المومنات
و المسلمین و المسلمات و سلم تسلیما کثیرا
کثیرا برحمتك یا ارحم الراحمین
و صلی الله علی خیر خلقه محمد
و اله اجمعین الطیبین
الطاهرین

کتاب معاملات

بسم الله الرحمن الرحیم وبه

بالله نعتضد وعلیه نعتمد رکن دوم رکن معاملاتست و این نیز ده اصل است والله اعلم

اصل اول آداب خوردن — اصل دوم آداب نکاح — اصل سیوم آداب کسب و تجارت

اصل چهارم طلب حلال — اصل پنجم آداب صحبت با خلق — اصل ششم آداب عزلت

اصل هفتم آداب سفر — اصل هشتم آداب سماع — اصل نهم امر معروف و نهی منکر

اصل دهم ولایت داشتن

اصل اول آداب طعام خوردن وذاتن

بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادتست و زاد راه هم از راهست پس هرچه راه دین را بدان حاجتست هم از جملهٔ دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجتست چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی بود و تخم آن علم و عملست و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نبود و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس از جملهٔ دین بود و از برای این گفت حق تعالی کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس هر که طعام از برای آن خوردن تا او را قوت علم و عمل باشد و قدرت راه رفتن آخرت بود طعام خوردن او عبادت بود و از برای این گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا در لقمه که در دهن خود نهد یا اندر دهن اهل خود نهد و این برای آن گفت که مقصود مومن از این همه

راه آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود آنست که سیر نخورد و حلال
خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد **آداب طعام خوردن**
بدانکه در خوردن سنتهاست بعضی پیش از خوردن و بعضی پس از آن و بعضی در میان
خوردن اما آنچه پیش از آنست اول آنکه دست و دهن بشوید که چون طعام بنیت
زاد آخرت خورد عبادتست این چون وضوئی بود پیش از آن و نیز دست و دهان پاکتر
شود و کسی که پیش از طعام دست بشوید **در خبرست** که از درویشی ایمن شود دوم
طعام بر سفره نهند به که بر خوان که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنین کرد است که سفره
از سفر یاد دهد و سفر آن سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر بود پس اگر بر خوان نهد روا
بود که از این نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده است و محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم بر سفره خورده است سیوم آنکه نیکو بنشیند زانوی راست برآرد و بر پای
چپ نشیند و تکیه زده نخورد و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت من تکیه
زده نخورم که بنده وار نشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام از برای
قوت عبادت خورد نه از برای شهوت **ابرهیم شیبان گوید** هشتاد سالست تا هیچ چیز بشهوت
نخورده ام و نشان درستی این نیت آن بود که عزم کند که اندک خورد که بسیار خوردن
از عبادت باز دارد که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که لقمهٔ چند که پشت
آدمی برراست دارد بسنده بود و اگر بدین قناعت نکند سیکی شکم طعام را و سیکی آب را و سیکی
نفس را پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید
کردن گرسنگی است که پیش از گرسنگی خوردن مذموم است و مکروه و هر که دست بطعام
برد و گرسنه بود و باز گیرد و هنوز گرسنه بود هرگز بطبیب محتاج نبود ششم آنکه بما حضر
قناعت کند و تکلف طعامها خوش نکند که مقصود مؤمن نگاه داشت قوت عبادت
بود نه تنعم و سنت است نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بوی است و مهین اکرام وی
آنست که در انتظار نان خورش ندارندش بلکه در انتظار نان ندارند که چون
نان حاضر شد اول نان خورند آنگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد
تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نبود که هر چند بر طعام دست
بیش بود برکة بیش بود **وانس گوید** رضی الله عنه که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم

هرگز تنها طعام نخوردی **اما آداب و نیت خوردن آنست** که اول
بسم الله الرحمن الرحیم بگوید و بآخر الحمد لله نیکوتر آنست که با اول لقمه بسم الله
گوید و بدوم بسم الله الرحمن و بسوم بسم الله الرحمن الرحیم و باواز گوید تا دیگر
ان را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا بنمک کند و ختم بر نمک کند که **در**
خبر آمده است و تا شره دارد ابتدا نشکند بدانک بخلاف شهوت یک لقمه برگیرد
و لقمه خرد کند و نیک بخاید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه فراز نکند و هیچ طعام را عیب
نکند که رسول الله صلی الله علیه و سلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگر
نبودی دست بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف بود و از
میان کاسه ثرید نخورد از جوانب خورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره در گیرد و گرد می درآید
و نان بر کارد بیان نکند و گوشت همچنین و کاسه و چیزی که خوردنی نبود بر نان ننهد و دست
در نان نسترد و چون لقمه با طعام مها از دست بیفتد بر گیرد و پاک کند و بخورد که **در خبر است**
که اگر بگذارد شیطان را گذاشته بود و اول انگشت بلیسد بدهن پاک کند آنگاه در
ازار ما لدنا آن اثر طعام خورده شود که بود که برکت خود در آن باقی بود و در طعام
گرم نفخ نکند لیکن صبر کند تا سرد شود و چون خرما خورد یا زرد آلو یا چیزی که آن شمردنی
بود طاق خورد هفت یا یازده و یا بیست و یک تا همه کارهای وی با حق تعالی مناسب دارد
که وی طاق است و یرا جفت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی بنوعی از انواع با آن بهم نبود
آن کار باطل و بی فایده بود پس طاق از جفت اولیتر بدین سبب است که با وی مناسب دارد
و دانهٔ خرما با خرما بر یک طبق جمع نکند در دست بگیرد و همچنین و بر انفلی بود و چیزی
که بیندازند و در میان طعام آب بسیار نخورد **اما آداب آب خوردن آنست**
که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک در کشد و بر پای نخورد و خفته نخورد
و اینده بکوزه فرو نگرد تا خاشاکی و جوانی نبود در وی و اگر جشائی از گلو برآید دهن از کوزه
بگرداند و اگر یکبار بیش خواهد خوردن سه بار خورد و هر بار بسم الله بگوید و بآخر الحمد لله
و زیر کوزه گوش دارد تا بر جای نچکد و چون نان خورده بود بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا
فراتا و لم یجعله ماء اجاجا **اما آداب پس طعام آنست** که پیش از سیری
دست باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند آنگاه بدستار خوان و نان ریزه برچیند که

که

در خبرست که هر که چنان کند عیش بروی فراخ شود و فرزند وی بسلامت بود و بی
عیب و آنکه با بین حور عین کرده و آنگاه خلال کند و هرچه بزبان از دندان جدا شود
فرو برد و هرچه بخلال بیرون آرد بیرون اندازد و کاسه پاک کند بانگشت و در خبرست
که هر که کاسه پاک کند و آب از آن بخورد چنان بود که بنده آزاد کرده بوده پس از طعام گوید
الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا وآوانا یا سیدنا و یا مولانا و قل هو الله و لایلاف
قریش برخواند پنجم طعام حلال یافته بود شکر کند ششم از شبهه بود بگرید و اندوه
آن بخورد که کسی که می خورد و می گرید چون کسی نبود که می خورد و بغفلت می خندد و
هفتم دست بشوید اشنان بر دست چپ کند و سه انگشت را ستا اول بشوید بی اشنان
آنگاه انگشت بر اشنان زند و بدندان لب و کام فراز آرد و نیک بمالد و انگشتها بشوید
و آنگاه دهان بشوید **آداب طعام خوردن با کسی دیگر** این آداب که گفتیم آن
بود که تنها بود اگر با کسی نگاه دارد اما چون با کسی دیگر خورد شش ادب دیگر در افزاید
اول آنکه دست فرا طعام نکند تا آنکه کسی که بروی مقدم بود در زاد یا در علم یا در ورع
یا بسببی دیگر دست فرا کند و اگر مقدم وی بود دیگران را در انتظار ندارد دوم آنکه
خاموش نبود که سیرت عجم است لیکن سخن خوش با فایده می گوید و حکایات
پارسایان و حکمت و بیهوده نگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگاه دارد تا بهمه حال بیش
از وی نخورد که آن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و بهترین
پیش وی نهد و اگر رفیق آهسته خورد تقاضا کند تا بشتابد و سه بار بیش نگوید که
بخور که زیادت از این الحاح و افراط بود و سوگند بر ندهد که بخور که طعام حقیرتر از آن بود
که بدان سبب سوگند بر دهد چهارم آنکه حاجت نیفکند رفیق را بدانکه وی را باید گفت
بخور لیکن موافقت می کند همچنانکه وی می خورد و باید از عادت خورد کمتر
نخورد که از ریا بود لیکن خود را در تنهایی بادب دارد چنانکه همچنان در پیش مردمان بر
خورد اما اگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود ابن مبارک درویشان را دعوت کردی
و گفتی که هر که بیش خورد بهر دانهٔ خرما زیادت دارت درمی بوی دهم آنگاه دانها بشمردی
تا که بیش دارد و بهر دانه درمی بدادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمهٔ دیگران ننگرد
و پیش از دیگران دست بازنگیرد چون دیگران چشمت خواهند داشت و اگر اندک دوا بود

در ابتدا دست کشیده میدارد تا با آخر بنشاط تواند خورد و اگر نتواند عذر خواهد تا دیگران
مجل نشود ششم آنک چیزی که دیگری را از آن کراهیت بود بطبع نکند دست در کاسه
بفشاند و دهن فرا کاسه ندارد چنانک چیزی از دهن باز افتد در وی چون چیزی از دهن بیرون
کند روی بیکی گرداند و لقمهٔ روغن آلوده در سرکه نکند و لقمه که بدندان پاره کرده باشد در کاسه باز
نبرد که طبع از این همه کراهیت دارد و حدیث چیزهای مستقذر نکند هفتم آنک چون دست در طشت
شوید آب دهان پیش مردمان در طشت نیفکند و کسی را محتشم تقدیم کند و اگر وی مقدم
بود اکرام کند دیگران را و از جانب راست در گیرد و بدو آب جمله دستها جمع کند و مرا
جداگانه نریزد که این عادت عجم است و اگر جمع یکبار دست بشویدا ولیتر و تواضع نزدیکتر
و آب چون از دهن بیرون ریزد برفق ریزد تا بکسی نرسد و بفرش نرسد کسی که آب بر
دست ریزد برپای اولیتر و در جمله آداب اخیار و آثار امد است فرق میان آدمی
و بهیمه بدین آداب است که بهیمه بمقتضی طبع خورد نیکو از زشت نشناسد که وی را این تمیز نداده
اند چون آدمی را این تمیز دادند بکار ندارد حق عقل و تمیز بگزارده بود و کفران نعمت کرده بود

فصل طعام خوردن با دوستان و با برادران دینی

بدانکه میزبانی کردن دوستان را بطعام از بسیاری صدقت فاضلتر که و در خبر است
که برسه چیز حساب نکند بنده را آنچه در سحر خورد و آنچه در افطار خورد و آنچه با دوستان
خورد جعفر گوید چون بر خوان نشستی فرا مردمان گفتی شتاب مکنید تا مدت دراز بکشد
که این مقدار را از جمله عمر حساب نیست حسن بصری گوید رحمة الله علیه که هرچه
بنده بر خود و مادر و پدر نفقه کند از آن حساب بود مگر آنچه پیش دوستان نهد
و بعضی از بزرگان عادت داشتندی چون دوستان را خوان نهادندی طعامها بسیار
بر خوان نهادندی و گفتندی که در خبر است که هر طعامی که از دوستان بسر آید آن را
حساب نکند و من میخواهم که از آن خورم پس از این که پیش شما بر گرفته باشند
و علی گوید رضی الله عنه و کرم الله وجهه یک صاع طعام که پیش دوستان نهم
دوستتر دارم که بنده آزاد کنم در خبر است که حق سبحانه و تعالی گوید در قیامت
یا ابن آدم گرسنه شدم مرا طعامی ندادی گوید چگونه گرسنه شدی و تو خداوند همه عالم
وی را گرسنه گوید در همسایگی درویشی گرسنه اگر وی را طعام دادی مرا داده بودی محمد رسول الله

صلی الله علیه و سلم گفت هر که برادری مسلمان را طعامی و شرابی دهد تا سیر شود ایزد
تبارک و تعالی وی را از آتش دوزخ دور کرد بهفت خندق میان هر خندقی پانصد ساله راه
گفت رسول علیه السلام خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد و گفت صلی الله
علیه و سلم لا خیر فیمن لا یضیف هر که مهمان ندارد در وی خیر نیست اداب طعام خوردن
دوستان که بزیارت یکدیگر شوند بدانکه درین چهار ادبست
اول آنکه قصد نکند تا بوقت طعام در نزدیک کسی شود که در خبرست که هر که
قصد طعام کسی کند ناخوانده در شدن فاسق بود و در خوردن حرام خوار اما اگر
باتفاق فرا سر طعامی رسد نه دستوری بخورد و اگر گویند بخور و داند که از دل نمی
گویند نخورد که نشاید و اگر تعللی کنند و دست باز گیرد بتلطف بهتر و اما اگر قصد خانهٔ
دوستی که بروی اعتماد بود و از دل وی آگاه بود روا باشد که میان دوستان این هست
رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانهٔ ابو ایوب
انصاری و ابو الهیثم بن التیهان و طعام خواسته و این اعانتی بود که می زبان را کرده بود
بر این خیر چون داند که وی را غبتست و از بزرگان کسی بوده است که وی سیصد و شصت
دوست داشته هر شبی بخانهٔ یکی بودی و کس بوده است که سی دوست داشته است
و کس بوده است که هفت دوست داشته است تا در هفته هر شبی بخانهٔ یکی
بودی و این دوستان معلوم ایشان بودندی بجای کسب و ضیاع و ایشان سبب
فراغ و عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی دینی افتاد روا بود اگر وی در خانه
نباشد از طعام وی خوردن و محمد رسول الله علیه و سلم در خانهٔ بریره شد
و از طعام وی بخورد در غیبت وی که دانست که وی بدین شاد شود و محمد بن وا
سع از بزرگان بوده با اصحاب خود بخانه حسن بصری شد و انچه یافتی بخوردی
چون وی بیامدی بدان شاد شودی گروهی در خانهٔ سفیان ثوری رحمة الله علیه
شدند و چنین کردند و چون وی در آمد گفت اخلاق سلف با یاد من دارند که ایشان
چنین کردندی ادب دوم آنکه ما حضر پیش آرد چون دوستی بزیارت آرد هیچ تکلف
نکند و اگر ندارد وام نکند و اگر بیش از آن نبود که حاجت عیال بود بگذارد انسان را کسی
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و رضی الله میزبانی کرد گفت بسه شرط بخانه تو آیم اول

ارباز ز هیچ نیاری دوم از آنچه در خانه بود هیچ چیز باز نگیری سیوم نصیب عیال تمام
بدیشان بگذاری فضیل گوید که مردمان که از یکدیگر بریده شده‌اند
هرگاه که این تکلف از میان برخیزد بشاخ یکدیگر بتوانند دید دوستی یکی از بزرگان
تکلف کرد گفت تو تنها باشی از بن نخوری چون من تنها باشم از بن نخورم چون فراهم
آییم چرا این تکلف باید یا تکلف از میان بر دارد یا من آمدن در باقی سلمان گوید که
ما را رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که تکلف نکنیم و از ما حضر باز نگیریم
وصحابه خرما ونان پاره پیش یکدیگر بردندی گفتندی ندانیم که کدام بزه کارتر است
آنکه حقیر دارد یا آنکه حاضر بود پیش نیارد یا آنکه چون پیش وی آرند حقیر دارد یونس
علیه السلام نان پاره و تره پیش دوستان نهادی و گفتی اگر نه آنست که لعنت کرده
است خدای تعالی متکلفان را تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند زکریا علیه السلام
طلب کردند تا میانجی ایشان بکند بخانهٔ وی شدند وی را ندیدند و زن نیکو دیدند عجب
داشتند که وی پیغامبر است و با چنان زن تنعم کند چون وی را یافتند جای مزدوری بود
طعام می خورد ایشان سخن می گفتند و وی نگفت که با من نان خورید چون برخاستند وی
پای برهنه از آن زمین برون آمد ایشان از این هر سه کار وی عجب داشتند پرسیدند که این چیست
گفت این زن با جمال بدان دارم که تا دین مرا نگاه دارد و چشم و دل من از جای دیگر نگه دارد
دوم شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار ایشان
تقصیر کردمی و این فریضه بود بر من و پای برهنه از آن رفتم که میان خداوندان زمین برده
آید و بدین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولیتر ادب سیوم آنکه بر میز
بان حکم نکند چون داند که بر وی دشوار خواهد بود و اگر وی را مخیر کند میان دو چیز آسان
تر اختیار کند که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چنین کردی در همه کارها کسی در نزدیک
سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش او برد گفت اگر سعتر بودی در نمک بهتر بودی
سلمان چیزی نداشت مطهره بسعتر گرو کرد و چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی
قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت داده بودی مطهرهٔ ما گرو نیستی
اما جایی داند که دشوار نبود و آنکس شاد شود روا بود که آنکس نخواهد و امام شافعی
رضی الله عنه در بغداد در خانهٔ زعفرانی بود هر روز زعفرانی نسخت الوانی طعام بطباخه

دیگر

دادی یک روز امام شافعی بخط خود لونی در افزود چون زعفرانی آن خط در دست
وی بدید شاد شد و بشکرانه کنیزکی را آزاد کرد ادب چهارم آنکه میزبان ایشان را گوید چه خواهید
و چه آرزو کنید چون دل راضی بود بدانچه ایشان درخواهند چه آرزوی ایشان بود
ثواب داران بیشتر بود محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گوید هر که بار آرزوی برادری
قیام کند هزار هزار حسنه وی را بنویسد و هزار هزار سیئه محو کند و هزار هزار
درجه وی را بر دارند و از سه بهشت وی را سیر کنند فردوس و عدن و خلد اما پرسیدن
که چیزی آرم یا نه مکروهست و مذموم بل آنچه باشد بیارد اگر نخورد باز برگیرد فضیلة میزبانی
بدانکه آنچه گفته آمد در سنت که کسی ناخوانده بزیارت شود اما دعوت کردن دیگرست و گفته‌اند
چون مهمان بیاید هیچ تکلف مکن و چون بخوانی هیچ باز مگیر یعنی هرچه توانی بکن و فضیلة دعوت بسیارست
و این عادت عربست که ایشان در سفر بخانه یکدیگر شوند و حق مهمان گزاردن معروفست و از برای این
گفت محمد رسول الله علیه السلام که کسی مهمان دار نیست در وی خیر نیست و گفت صلی
الله علیه وسلم مهمان تکلف مکنید که آنگاه وی را دشمن دارند و هر مهمان دشمن دارد
خدای عز و جل وی را دشمن دارد و مهمان که وی را غریب فرا رسد برای وی اقام کردن و تکلف
کردن روا بود اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر شوند نباید که تکلف کردن از سبب تقا طع
بود ابو رافع مولای رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا گفت فلان جهود را بگوی
تا مرا آرد وام دهد تا ماه رجب تا مرا که مرا مهمان رسیده است جهود گفت ندهم تا گرو نبود
باز آمدم او بگفتم رسول الله گفت والله که من در آسمان امینم و در زمین امینم و اگر
بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببر و گرو کن ببردم و گرو کردم و ابراهیم
عم برای طلب مهمان اگر یک میل بشدی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق وی
در آن برسر مشهد وی از ضیافت بمانده است که تا این غایت هیچ شب بی مهمان نبود
و گاه بود که صد و دویست مهمان بود آنجا و دیده‌ام آن را و وقف کرده‌اند آداب دعوت و اجابت سنت کسی که دعوت کند
باید که جز اهل خیر و صلاح را نخواند که طعام دادن تقوی را قوت داده بود و فاسق را قوت دادن بر فسق اعانت بود و فقرا را خوانند
تا توانگران را رسول گفت بدترین طعام‌ها طعام ولیمه که توانگران را رسول الله علیه الصلوة والسلام
خویشان و دوستان نزدیک را فراموش نکند که سبب وحشت بوده بدعوت خواهد تقاضا

و لاف نکند لیکن نیت آن کند که سنت بجای می‌آرد و راحت بدرویشان می‌رساند که هر که داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت ویرا نخواند که اگر اجابت کند طعام وی بکراهیت خورده بود و آن سبب گناهی باشد اما آداب اجابت آنست که فرق نکند میان درویش و توانگر و از دعوت درویش ترفع نکند که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم مساکین را اجابت کردی و امیر المؤمنین حسن بن علی رض بقومی درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتندی میخوردند گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن پای از ستور بگردانید و موافقت کرد و گفت خدای تعالی متکبران را دوست ندارد چون بخورد گفت شما نیز فردا مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعامها نیکو ساخت و با ایشان بهم نشست و بخورد ادب دوم آنک اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد و آن میزبان دستی خواهد داشت نزدیک وی تعلل کند و اجابت نکند بل باید که اجابت وی فضل و منتی داند و همچنین اگر داند که در خانه وی شبهتی هست یا در آن موضع منکری هست چون فرش دیبا و مجمر سیمین یا بر دیوار صورت جانوران یا بر سقف یا سماع رود و مزامیر یا کسی مسخرگی خواهد کرد یا فحش گوید یا زنان بنظاره مردمان می‌آیند که این همه مذموم است و نشاید بچنین جای حاضر شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود وی لاف بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند چون ازین همه منکرات ببیند و منع نتواند کرد واجب بود برخیزد و بیرون آید ادب سوم آنک سبب دوری راه منع نکند بلکه هرچه احتمال کنند توان کردن و عادت احتمال کند در توریت است که یک میل برو بیمار را عیادت کن و دو میل جنازه را تشییع کن و از سه میل دعوت را اجابت کن و از چهار میل برادر را زیارت کن ادب چهارم آنکه سبب روزه داشتن منع نکند لیکن حاضر آید و اگر میزبان را وحشت نبود بر بوی خوش و حدیث نیکو خوش قناعت کند که میزبان روزه دار این بود و اگر رنجه خواهد شد بگشاید که مزد شادی دل مسلمانی از مزد روزه بیش بود محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم انکار کرده است بر کسی که چنین کند و گفته است برادر تو برای تو تکلف کند و تو گویی من روزه دارم ادب پنجم آنکه اجابت بر نیت شهوت شکم نکند که این کار بهیمه بود لیکن نیت اقتدا کند بسنت رسول الله صلی الله علیه وسلم را وی گفته است هر که دعوت را اجابت نکند عاصی است در خدای و رسول خدای از ین حذر کنید و بدین سبب گفته اند گروهی که اجابت دعوت واجبست و نیت آن کند

که برادر مسلمانرا اکرام می کند در خبرست که هر که مؤمن را اکرام کند خدای را اکرام کرده
بود و نیت کند که شادی بدل وی رساند که در خبرست هر که مؤمن را شاد کند خدا را
شاد کرده بود و نیت زیارت میزبان برادران از فرمانست و نیت صیانت خود کند
از غیبت تا نگویند که از تکبر و بدخوی نیامد این شش نیتست که وی را بر یکی ثوابی
بود و مباحات بچنین نیات و قربات گردد و بزرگان جهد کرده اند تا در هر حرکتی و
سکونی نیتی بوده است که بادین مناسبت دارد تا انفاس ایشان هیچ ضایع نشود اما آداب
حاضر شدن آنست که در انتظار ندارد و تعجیل کند و بر جای مهتر ننشیند آنجا نشیند
که میزبان اشارت کند و اگر دیگر مهمانان صدر بوی دهند وی را تواضع سیر
و در برابر حجره زنان ننشیند و کسی را که بوی نزدیک بود تحیت کند بپرسد و اگر منکری
بیند انکار کند و اگر تغییر نتواند کردن بیرون آید احمد حنبل رحمه الله چنین
گفته است که اگر سرمه دان سیمین بیند نشاید که آنجا بنشیند و چون شب بخواهد
ایستاد ادب چی زبان آنست که قبله و جای طهارت بوی بنماید اما آداب طعام نها
دن آنست که تعجیل کند و از آن جمله اکرام مهمانان بود تا در انتظار نبود و چون جمعی
حاضر شدند و یکی نیامده بود حق حاضران مقدم تر دارند مگر که غایب درویش
بود و شکسته دل خواهد شد آنگاه تأخیر بدین نیت نیکو بود حاتم گوید شتاب از شیطان
مگر در هیچ چیز طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح دختران و گزاردن وام و توبه از گناه
و در ولیمه تعجیل سنت است ادب دوم میوه تقدیم کند اول و سفره از تره خالی ندارد که
چون تره بر سفره بود در خبرست که ملائکه آیند و باید که طعام خوشترین حاضر و تقدیم کند
تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خواران باشد که غلیظ ترین طعام تقدیم کنند تا بستن
انخوردن و این مکروهست و عادت گروهی آنست که جمله طعامها بیک راه بنهند تا هر کسی
از آن خورد که خواهد و چون الوانی می دهد باید که زود نگیرد هر کی که باشد که کسی هنوز سیر تمام نشده باشد
از آن ادب سیوم آنکه طعام اندک ننهد که بی مروتی بود و بسیار ننهد که تکبر بود ابراهیم
ادهم گفت که بر طعام آم اسراف نبود و باید که بیشتر نصیب ایشان بنهد تا چشم
ایشان بر خوان نبود که چون چیزی باز نماند زفاف دراز کند بمهمانان و این حیات
مهمانان روا نبود که مهمان اکند خیانت بدانند از دل وی که راضی است آنگاه روا بو

واگر میزبان کاره بَرَد حرام بود و فرق نبود میان آن و این در دین و هرچه هوملسه دست
ندارد بشرم نه از دل حرام بود آن و بشرط آنکه بر هم کاسه ظلم نکند و اگر زیادتی بر کرد
حرام بود آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا بدر سرای
با وی بیاید که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چنین فرموده است و باید که
میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود و اگر از مهمان تقصیری بود درگذارد
بو شد که این خلق از بسیار قربات فاضلتر و در حکایات است که استاد جنید را رحمة الله علیه
کودکی دیگر باره بخواند بدعوتی که پدرش کرده بود چون بدر سرای شد درنگذاشتند هم چنین
تا چهار بار بیاز آمد تا دل کودک شادی شد و باز میگشت تا دل بد روی شاد شد و وی در میان
فارغ و در هر ردی و قبولی و را عبرتی بود که از جای دیگر همی دید اصل دوم آداب نکاح بدانک
نکاح کردن از جمله راه دینست هم چون طعام خوردن که چنانک راه دین را بحیوة و بقاء
شخص حاجتست و حیوة بی طعام و شراب ممکن نیست هم چنین بقاء جنس آدمی و نسل وی حاجت
و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجودست و طعام سبب بقاء وجود
و مباح کردن نکاح برای آن نیست نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است هم
برای آن آفریده است تا موکل باشد و متقاضی تا خلق را فرا نکاح دارند تا بایشان راه
دین فرا وجود آیند و راه دین می روند همه خلق را برای دین آفریده‌اند و برای این گفت
وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون و هرچند آدمی بیش محشوند بندگان حضرت الهیه
بیشتر می شوند محمد رسول الله علیه السلام بیش می کرد و از برای این گفت محمد رسول الله
صلی الله علیه السلام که نکاح کنید تا بسیار شوید که من روز قیامت بشما با
امت دیگر پیغامبران تا بکودکی که از شکم مادر بیفتاده بود مباهات کنم پس
ثواب کسی که سعی کند تا بنده را فرا دید آید در راه بندگی باید بزرگ بود و برای آنست
که حق پدر بزرگ گشت که برد بزرگ گشت که پدر سبب
وجود است و حق استاد بزرگ است که استاد سبب شناخت راه دین
و بدین سبب گروهی گفته‌اند که نکاح کردن فاضلتر از آنک بنوافل عبادات مشغول شدن
و چون معلوم شد که نکاح [illegible] از جمله راه دین است شرح آداب آن مهم بود و شرح آن
در سه باب است والله اعلم واحکم بالصواب

باب اول
در فواید وآفات نکاح

باب دوم
اندر آداب عقد نکاح

باب سیم
در آداب زندگانی پس از نکاح

باب اول
در فواید وآفات نکاح

بدانکه فضل ونکاح بسبب فواید ویست وفواید نکاح پنج است فایدهٔ اول فرزندست
وسبب فرزند از چهار گونه ثوابست یکی آنک سعی کرده بود در آنچه محبوب حق تعالی است
از وجود آدمی وبقای نسل وی وهر که حکمت آفرینش وی بداند وی را هیچ شک نماند که
این محبوب حق تعالی است که هرگاه که خداوند زمینی به بندهٔ خویش دهد که زراعت را شاید
تخم فرا دهد وجفتی گاو والات زراعت بوی تسلیم کند وموکلی با وی بفرستد تا ویرا
فا زراعت دارد بنده اگر هیچ خرد دارد بداند که مقصود خداوند ازین چیست اگرچه خداوند
بزبان نگوید وایزد تبارک وتعالی رحم بیافرید والت مباشرت بیافرید وتخم فرزند
اندر پشت مردان وسینهٔ زنان بیافرید وشهوت را بر مرد وزن موکل کرده بر هیچ عاقل
پوشیده نماند که مقصود ازین چیست چون کسی تخم ضایع کند وموکل کرده را بهیچ بحیلتی
از خود باز کند بیشک از راه مقصود فطره بگردیده بود واز برای این بود که سلف وصحابه کراهیت
داشتندی اندکی عزب باشند تا معاذ را دو زن در فرمان یافت در طاعون وی نیز طاعون
بدید آمد گفت مرا زن دهید پیش از آن که بمیرم که نخواهم که عزب بمیرم ثواب دوم آنک سعی کرده بود
در موافقت رسول ع م تا امت وی بیشتر شود که بدان مباهات خواهد کرد واز برای این نهی کرد است
از نکاح زنی که عقیم بود. وگفته است حصیری در خانه انداخته بهتر از زن عقیم ع م
که زشتی زاینده بهتر از نیکو عقیم وبدین معلوم شود که نکاح از برای شهوت نیست
که نیکو شهوت را شایسته تر از زشت ثواب سیم دعا فرزند که حاصل آید که در خبرست
که دعای فرزند بر طبقها بود بر مردگان عرضه می کنند وبسبب بدان آسایشها می باشد ثواب
چهارم آن بود که فرزند پیش از مادر وپدر فرمان یابد وپدر رنج آن مصیبت بکشد وفرزند
شفیع وی گردد که رسول الله صلی الله علیه می گوید که طفل را گویند در بهشت شو
خویشتن را بر خشم دارد وبیفکند وگوید که بی مادر وپدر البته نشود ومحمد رسول الله
ع م جامهٔ کسی بگرفت ومی کشید وگفت چنین که من جامهٔ تو می کشم طفل مادر وپدر خود را

می باشد ببهشت در خبرست که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد بر آرند و گریستن
گیرند و پدر و مادر را طلب کنند تا آنگاه که دستوری باشد ایشان را که در میان جمع شوند
هر کسی دست مادر و پدر بگیرد و یکی از بزرگان از نکاح حذر می کرد تا شبی بخواب
دید که قیامت بود و خلق در تشنگی و رنج مانده و گروهی اطفال قدحهای زرین و
سیمین بر دست و آب می دارند گروهی را پس وی نیز آب خواست و یرا ندادند و گفته اند
که ترا در میان ما هیچ فرزند نیست چون از خواب بیدار شد در وقت زن کرد فایده دوم
در نکاح آنست که دین خود را در حصار و شهوت را که آلت شیطانست از خود باز کند
و از برای این گفت محمد علیه السلام هر که نکاح کرد یک نیمه دین خود در حصار کرد
و هر که نکند غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگر چه
فرج را نگاه دارد لیکن باید که نکاح بر نیت فرزند کند نه از برای شهوت را برای آن آفریده اند
تا مستحث و متقاضی بود هر که در وی حکمتی هست دیگر آنکه در وی لذتی عظیم نهاده
است تا نمودار لذتهای آخرت بود هر چند که لذت مباشرت و رنج وی مختصر بود در جنب
لذت و رنج آخرت و ایزد سبحانه و تعالی در هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک
چیز حکمتهای بسیار بود. و آن پوشیده بود الا بر بزرگان علما و محمد رسول الله ع م
گفت هر زنی که می آید شیطان با وی بود چون کسی را زنی نیکو در چشم آید باید که بخانه شود
و با اهل خود صحبت کند در وقت که زنان همه درین معنی برابر باشند فایده سیوم در نکاح
انس بود بدیدار زنان و راحت که مرد را حاصل آید بسبب مجالست و مزاح با ایشان
و از سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملال آورد و دل
گوفته گردد و این آسایش آن قوت باز آرد و امیر المؤمنین علی کرم الله رضی الله عنه و کرم الله وجهه
که راحت و آسایش را از دلها که یکبار باز مگیرید که دل آن نابینا شود و محمد رسول الله علیه
السلام و م گفت که وقت شودی که در آن مکاشفات و کار عظیم بر وی در آمدی که قالب
وی طاقت نداشتی دست در عایشه رضی الله عنهما زدی و گفتی کلمینی یا عایشه با من سخن
گوی خواستی که قوتی دهد خود را تا طاقت کشیدن بار وحی دارد چون و یرا باز این عالم دادندی و آن
قوت تمام شدی تشنگی آن کار بر وی غالب شدی گفتی ارحنا یا بلال تا روی بنماز آوردی و گاه
بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی و برای این گفت حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب

[illegible]

النساء وقرة عيني في الصلوة گفت سه چيز از دنياء شما دوست ما ساخته اند بوي خوش و زنان
و نماز و ليكن تخصيص نماز فرا نمود كه مقصود آنست كه گفت روشنايي چشم من در نمازست
و بوي خوش و زنان براي آسايش تنست تا قوة آن يابد كه بنماز رسد و قوت عين كه در ويست نمازست
حاصل كند و براي اين بود محمد رسول الله عليه الصلوة از جمع مال دنيا منع كرد عمر گفت
عمر گفت پس از دنيا چه چيز گيريم گفت ليتخذ احدكم لسانا ذاكرا و قلبا شاكرا و زوجة مؤمنة يعني
زباني ذاكر و دلي شاكر و زني پارسا زن را قرين ذكر و شكر كرد فايده چهارم
آن بود كه زن تيمار خانه بدارد و كار پختن و شستن و رفتن كفايت كند كه مرد اگر بدين مشغول
شود از علم و عمل و از عبادت بازماند و بدين سبب زن يار بود در راه دين و بدين سبب
است كه بوسليمان داراني گفته كه زن نيك از دنيا نيست از آخرتست يعني كه ترا فارغ دارد تا
بكار آخرت پردازي و عمر گويد رض كه پس از ايمان هيچ نعمت نيست بزرگتر از زن شايسته
فايده پنجم آنكه صبر كند بر اخلاق زنان و كفايت كردن مهمات ايشان و نگاه داشتن ايشان
بر راه شرع مجاهدتي تمام توان كرد و آن مجاهده از فاضلترين عبادتست و در خبرست نفقه
بر عيال از صدقه فاضلترست و بزرگان گفته اند كه كسب حلال براي فرزند و عيال كار ابدالست
و ابن مبارك گفت من در غزو بودم با طبقه از بزرگان يكي پرسيد كه هيچ عمل هست فاضلتر ازين
كه ما بدان مشغوليم گفتند هيچ فاضلتر ازين نداريم ابن مبارك گفت من دانم كسي كه وي را عيال و فر
زندان بود و ايشان را در صلاح برآرد و بشب كه از خواب بيدار شوند كودكان را برهنه بيند جامه
بر ايشان فراز كند آن عمل وي ازين غزو فاضلتر و بشر حافي گفت كه احمد حنبل را سه
خصلتست كه ما را نيست يكي آنكه وي حلال طلب كند براي خود و براي عيال و من براي خود
طلب كنم و بس در خبرست كه از جمله گناهان گناهيست كه جز رنج عيال كشيدن كفارت
آن نبود و يكي را از بزرگان زني فرمان يافت هر چند نكاح بر وي عرضه كردند رغبت نكرد گفت
در تنهايي دل حاضرتر و همه جمع تر يابم تا شبي بخواب چنان ديد كه درهاي آسمان گشاده بودي
و گروهي از مردان از پس ديگر فرو آمدندي و در هوا مي رفتندي چون بوي رسيدندي اول
مرد گفت اين آن مرد ميشومست دوم گفت آري سيوم مرد گفت اين آن مرد ميشومست
چهارم گفت آري و ترسيد از هيبت ايشان كه بپرسيدي كه اين شوم كيست تا بآخر پس ايشان پسري
بود وي را گفت اين ميشوم كرا مي گويند گفت ترا كه بيش ازين عبادات تو در جمله

مجاهدان بیرون کرده اند ندانم چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاحی بکرد
تا از جملهٔ مجاهدان باشد اینست جملهٔ فواید نکاح که بدین سبب در آن رغبت باید کرد
اما آفات نکاح سه چیز است آفت اول آنک باشد که از طلب حلال عاجز بود خاصه
در چنین روزگار و باشد که بسبب عیال در طلب شبهت افتد و آن سبب هلاک وی
و عیال وی بود و هیچ فضله این را جبر نکند که در خبرست که بندهٔ را نزد ترازو بدارند
و وی را اعمال نیکو بود هر یکی چون کوهی پس وی را بپرسند که عیال را از کجا نفقه دادی
و وی را بدین بگیرند تا همه حسنات وی بشود بدین سبب آنگاه منادی کنند که این آن
مردست که عیال وی جملهٔ حسنات وی بخوردند و وی گرفتار شد در خبرست که اول کسی که
در وی آویزد روز قیامت عیال بود و گویند بار خدایا انصاف ما از وی بستان که ما را طعام
حرام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا ما جاهل بماندیم پس هر کرا مالی میراث
نباشد و کسب حلال نبود نشاید نکاح کردن وی را الا آنگاه که ترسد بیقین که در زنا
خواهد افتاد آفت دوم آنکه قیام کردن بحق عیال نتواند الا بخلق نیکو و صبر کردن بر محالات
ایشان و احتمال کردن و بکارهای ایشان قیام کردن و این هر کس نتواند و باشد که ایشان
را برنجاند و بزه کار باشد یا ضایع فرو گذارد و در خبرست که کسی از عیال بگریزد چون
بندهٔ گریخته بود نماز و روزهٔ او پذیرفته نبود تا با نزدیک ایشان باز نشود و در جملهٔ
با هر آدمی نفسی است و کسی که با نفس خود بر نیاید اولیتر آن بود که در عهدهٔ نفس
دیگری نشود بشر حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت آیهٔ می ترسم وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي
عَلَيْهِنَّ و ابراهیم ادهم گفت نکاح چگونه کنم مرا بزن حاجت نیست زنی را بخود
غره چگونه کنم آفت سیوم آنست که دل و اندیشه در تدبیر کار عیال مستغرق
شود و از ذکر خدای تعالی و از ذکر آخرت و از ساختن زاد آخرت باز ماند و هر چه ترا
از ذکر خدای مشغول کند آن چیز سبب هلاک تست و از برای این گفت حق سبحانه و تعالی
یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله پس هر کرا قوت آن بود
که شغل عیال وی را از خدای تعالی مشغول نکند چنانک محمد علیه الصلوة والسلام
گفته بود که اگر نکاح نکند همواره بر سر ذکر و عبادت خواهد بود و از حرام ایمن بود
نکاح نا کردن او را فاضلتر پس هر که از زنا بترسد نکاح وی را فاضلتر و هر که ترسد

نا کردن نکاح اولیتر مگر کسی بر کسب حلال قادر بود و بر خلق و ایمن نفقه بود
و داند که نکاح وی را از ذکر خدای تعالی باز ندارد تا اگر نکاح کند نیز بر دوام بذکر
مشغول تواند بود باب دوم در کیفیت عقد و آداب آن و صفاتی که نکاح
باید داشت در زن اما شرایط عقد نکاح پنج است اول ولی است که بی ولی
نکاح درست نبود و هر که ولی ندارد سلطان ولی بود دوم رضای زن مگر که دوشیزه
بود چون پدر وی را بدهد تا جد رضا حاجت نبود و اولیتر آن بود که نکاح بر وی عرضه کرده
بود اگر خاموش بود آنگاه کفایت بود سیوم دو گواه عدل باید که حاضر بود و اولیتر آن
بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بدو گواه اختصار نکنند پس اگر دو مرد باشند مستور
که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد نکاح درست چهارم آنک لفظ ایجاب و
قبول بگویند ولی و شوهر یا وکیلان ایشان چنانک صریح بود و لفظ یا تزویج یا نکاح یا پارسی
آن بگویند و سنت آنست که ولی گوید پس از آنک خطبه بر خوانده باشد بسم الله و الحمد
لله فلانه را بنکاح بتو دادم بچندین کابین و شوهر گوید بسم الله و الحمد لله این نکاح را بدین
کابین بپذیرفتم و اولیتر آن که زن را به بیند پیش از عقد تا چون بپسندد آنگاه عقد کند
که الفت امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند بود و نگاه داشتن
چشم و دل از ناشایست و همه مقصود وی هوا و تمتع نبود شرط پنجم آنک زن بصفتی بود که
وی را نکاح وی حلال بود و قریب بیست صفت است که نکاح بر آن حرام بود چه هر زن که
در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود مرتد باشد یا بت پرست بود یا زندیق که بقیامت
و خدای و رسول ایمان ندارد یا اباحتی بود که روا دارد با مردان نشستن و مما زنا کردن
و گوید که ما را این مسلم است و برین عقوبت نخواهد بود یا ترسا بود یا جهود از نسل
کسانی که ایشان جهودی و ترسایی پیش از بعث و فرستادن رسول صلی الله علیه و سلم تسلیما
گرفته باشند و یا بنده بود و مرد بر کابین زن آزاد قادر بود یا از زنا ایمن بود بر خود
و یا در ملک این مرد بود جمله وی یا بعضی از وی و یا خویشاوند محرم بود و یا بسبب شیر
خوردن بر وی حرام شده بود و یا بمصاهره حرام شده بود چنانک پیش ازانکه با فرزند نکاح
کرده باشد دختر یا خاهر یا مادر وی جده وی نکاح کرده بود و صحبت نیز کرده یا این زن در نکاح
پدر وی یا در نکاح پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دیگر دارد جز وی و وی پنجم بود یا خواهر

یا عمه یا خاله وی را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید و هر دو زن که میان
ایشان خویشاوندی بود که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان بخلوت نشستن
روا نبودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح و یا در نکاح وی بوده
و سه طلاق داده باشد یا سه بار خرید فروخت کرده باشد تا شوهری دیگر نکند حلال نشود
و یا میان ایشان لعان رفته بود یا زن و یا مرد محرم بود بحج یا عمره یا این زن یتیم بود یا طفل
که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود جمله از زنان را نکاح باطل بود اینست شرایط حلالی و
درستی نکاح اما صفتی که نیکو داشتن آن در زنان هشتاست شرط اول
پارسایی است و اصل اینست که زن ناپارسا که در مال خیانت کند خدای بدان مشوش
شود و اگر در تن خود خیانت کند اگر مرد خاموش نباشد عیش منغص بود مگر که طلاق
دهد باشد که بدل آویخته بود و اگر ناپارسایی نیکو روی بود این بلایی عظیم تر بود
و هرگاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل آویخته بود یکی گله کردن
از ناپارسایی زن خود رسول الله علیه السلام گفت طلاق گفت وی را دوست
دارم گفت نگاه دار چه اگر طلاق دهی وی نیز در فساد افتد از پس وی و در خبر است
که زن از برای جمال یا مال نخواهد از هر دو محروم ماند و اگر از برای دین خواهد هر دو مقصود
از مال و جمال حاصل آید صفت دوم خلق نیکو که زن بدخو ناسپاس و سلیطه بود و تحکم محال کند
و عیش با وی منغص شود و سبب فساد دین صفت سیوم جمالست که سبب الفت بود و از برای
این بود که دیدار پیش از نکاح سنت است و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتند که در چشم
زنان انصاری چیزی دورست که دل از آن نفرت گیرد هر که
اول با ایشان نکاح کرد اول بباید نگریست و گفته
اند که هر نکاح که آن پیش از دیدار بود آن باخر اندوه و ندامت آرد
و اینکه رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است زن برای دین را باید خواست نه جمال معنی
اینست برای مجرد جمال نباید خواست بی دیانت و معنی این نیست که جمال بکار نباید داشت
اما اگر کسی را از نکاح مقصود دین بود و فرزند و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد این پارسایی بود
احمد بن حنبل رضی الله عنه زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر وی که با جمال بود سنت
آنک گفتند این یک چشم عاقل تر است صفت چهارم آنک کابین سبکتر بود رسول الله

صلی الله علیه وسلم گوید بهترین زنان آنند که بها بیشتر سبکتر باشد و بروی نیکوتر و کابین گران
کردن مکروه است رسول الله صلی الله علیه وسلم بعضی از زنان را کابین ده درم کرده است و فرزند
خود را زیادت از چهار صد درم سنگ نه داده است صفت پنجم آنکه عقیم نبود رسول الله علیه السلام
گفت حصیری در گوشهٔ در خانه بهتر از زنی که نزاید صفت ششم آنکه دوشیزه بود
آنکه شوهر دیده بیشتر آن بود که دل وی با وی بود جابر رضی الله زنی خواسته بود
ثیب رسول الله صلی الله علیه وسلم چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی
صفت هفتم آنکه از نسبی محترم و از نسب دین و صلاح است که نه اصل ادب نایافته بود
و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که از خلق به فرزند سرایت کند صفت هشتم آنکه از خویشان
نزدیک نبود که در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید و مگر سبب آن بود که شهوت در حق خویشان
ضعیف‌تر بود اینست صفات زنان اما صفات ولی ولیکه فرزند خود بدهد بروی واجب
بود که مصلحت وی نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته بود و اگر مرد بدخو و زشت
و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفو نبود [نکاح روا نبود] رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هر که
فرزند خود را به فاسق دارد رحم وی قطع کرد و گفت صلی الله علیه وسلم نکاح بندگی است
گوش دارید تا فرزند خود را بنده کی میکردانید باب سیم در آداب
زندگانی با زنان از اول نکاح تا به آخر بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از
اصول دین باید که آداب دین در وی نگاه دارد و اگر نه فرق نبود میان آدمی و میان گشنی کردن
ستوران پس در وی ده کار ادب نگاه دارد اول ولیمه است و آن سنتی مؤکد است
که رسول الله صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن عوف را گفت چون نکاح کرده بود اولم ولو
بشاة ولیمه کن اگر همه یک گوسفند بود و هر که گوسفند ندارد آن قدر طعام که پیش دوستان
نهد ولیمه بود رسول الله صلی الله علیه وسلم چون صفیه را نکاح کرد از سپیجو و خرما
ولیمه کرد پس آن قدر که ممکن بود بباید کرد تعظیم کار نکاح را و باید که از سه روز اول در
نگذرد و اگر تأخیر افتد از هفته بیرون نبود و سنت است دف زدن و نکاح را اظهار کردن که عزیز
ترین خلق بر روی زمین آدمیان اند و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی در
محل بود و سماع و دف در چنین روز سنت است و روایت از ربیعه بنت مسعود که گفت
آن شب که مرا عروسی کردند دیگر روز رسول الله علیه السلام در آمد و کنیزکان دف زدند

وسرود همی کوفتند چون ویرا بدیدند ثنای رسول کفتن کرفتند بشعر رسول کفت صلی الله علیه
وسلم هم باسران باز شوید که همی کفتید ونکذاشت که ثنای وی کویند بر دف که جد
بنا زیجا میختن پسندیده بنود وثنای وی عین جد بود آدب دوم خوی نیك بیش کرفتن
بازنان ومعنی خوی نیکو نه آن بود که ایشانرا نرنجاند بلك رنج ایشان احتمال کند ودر محال کوفتن
ایشان ونا شایستکی کردن ایشان صبر کند که در خبرست که زنانرا از ضعف وعورت افریده اند ومدارا صفر
ودا روی ضعف ایشان خاموش بودنست ودا روی عورت ایشان خانهٔ ایشانست که بر ایشان
زندان کنند ورسول الله صلی الله علیه وسلم کفت هر که بر بد خوی اهل خود صبر کند ویرا
خدای ثواب دهند که ایسه را دادند بر بلای فرعون وهر زن که بر خوی بد شوی صبر کند
ثواب وی چون ثواب ایسه زن فرعون بود واخر چیزی که بوقت وفات از رسول الله علیه
السلام شنودند که در زیر زبان می کفت سه چیز بود میکفت نماز را بپای دارید وبندکان
را نیکو دارید والله الله در حدیث زنان که ایشان اسیرانند در دست شما. با
ایشان زندکانی نیکو کنید ورسول الله صلی الله علیه وسلم خشم وجفا زنانرا احتمال کردی
روزی زن عمر رضی الله جواب وی باز داد عمر کفت یا لکعای جواب باز میدهی کفت آری
که رسول الله صلی الله علیه وسلم از تو بهترست زنان ویرا جواب می دهند عمر کفت اکر چنین
بس وای بر حفصه که حاکسار شود انکاه حفصه را دید دختر خود را که زن رسول الله بود
کفت زنهار تا جواب محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم باز ندهی وبدختر ابو بکر غره نشوی
رسول ءم ویرا دوست دارد از وی احتمال کندیك روز زنی بخشم دستی فرا سینهٔ رسول
الله صلی الله علیه وسلم زد مادر روی با وی درشتی کرد که چرا کردی رسول الله صلی
الله علیه وسلم کفت بکذار که ایشان بیش ازین کنند ومن فرا کذارم ورسول الله صلی الله
علیه وسلم کفت خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی بهترین شما آنست که با اهل خود بهترست ومن
با اهل خود از همه بهترم آدب سیوم آنست که با ایشان مزاح کند وبازی وکرشته
بنود وبا آن درجه عقل که ایشان اند که کفته اند هیچ کس با اهل خود چندان بازی نکردی
که رسول الله صلی الله علیه وسلم تا بدان جای که وقتی با عایشه بهم بدویدند تا کدر
بیش شود رسول الله صلی الله علیه وسلم کفت یکی یکی بر بدان بشود اکنون بر بر تم یك روز اواز
زنکیان بشود که بازی می کردند وبایی کوفتند عایشه را کوفت یا عایشه خواهی که ببینی

نفع

کفت خواهم برخاست و بنزدیک ایشان درآمد و دست فرا پیش داشت تا عایشه زنخدان
بر ساعد وی نهاد و نظاره می‌کرد ساعتی دراز کفت یا عایشه بس نباشد کفت خاموش
تا سه بار بکفت آنکاه بپسندید کرد و عمر با جد خویش و درشتی وی در کارها می‌کویند مرد باید که
با اهل خود چون کودکی بود چون از وی کدخدائی اندر خواهند آنکاه چون مردان بود و بس و کفته
اند مرد باید که خندان بود که درآید و خاموش بود که بیرون شود هرچه یابد بخورد و هرچه نیابد
نپرسد **ادب چهارم** آنکه بدان چه زنان را که همت وی بجملکی بشود و با ایشان در
هوای باطل مزاج و بازی مساعدت نکند بلکه چون کاری بینند که بخلاف شرع و مروت بود
سیاست کند چه اکر کذارد مسخر ایشان کردد الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ باید که همیشه مرد مستولی
بود و رسول الله صلی الله علیه وسلم کفت تَعِسَ عَبْدُ الزَّوْجَةِ نکونسار کسی که بنده زن باشد
که بتبع مرد بود و کفته اند با زنان مشاورت کنید و خلاف کنید در آنچه کویند و بحقیقت نفس زن
هم چون نفس تست اکر اندکی فرا کذاری از دست بشود و آنچه بر کذرد و تدارک دشوار بود و در
جمله در زنان ضعفی است که علاج آن احتمال بود و کژیست که علاج آن سیاست باشد مرد باید که چون
طبیب استاد بود که هر علاجی بوقت خود نکاه میدارد و در جمله صبر و احتمال غالب باید که بود که
در خبرست مثل زن چون استخوان پهلوست اکر خواهی که راست کنی بشکند **ادب پنجم** آنست
که در حدیث غیرت اعتدال نکاه دارد و از هرچه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد و تا تواند
بیرون نکذارد که وی نبیند نامحرم را چند و نکذارد در برون و بالکانه که بنظارهٔ مردان شود که
همه آفات از چشم خیزد و اندرون خانه نخیزد بلکه از روزن و بالکانه و در و بام خیزد و نشاید
که این معنی آسان فرا کیرد و نشاید که بی سببی کمان بد برد و تعنت کند و غیرت از حد ببرد و در
تجسس حالهای باطن مبالغت نکند و وقتی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بنزدیک شب
بود که از سفر باز رسیده بود نهی کرد و کفت امشب هیچ کس باز خانه مشوید ناکاه و صبر کنید تا فردا
دو کس خلاف کردند هر یکی در خانه خود می‌کردیدند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وکرم وجهه
غیرت بر زنان از حد مبرید که مردان بدانند و آنکاه بدان سبب بدیشان زبان دراز کنند و اصل غیرت
آنست که راه چشم ایشان از نامحرمان بسته دارد و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فاطمه را
کفت زنان را چه بهتر فاطمه کفت آنکه ایشان را هیچ مرد نبیند و ایشان هیچ مرد را نبینند محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم را خوش آمد و ویرا در کنار کرفت و کفت ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و معاذ زن خود را

دید که بر روی زنی بیرون نگریست و زن را دید که سیبی را پاره بخورد و باقی فرا غلام داد و
او وی را بزد و عمر رضی الله عنه گفت زنان را جامه مکنید نیکو تا در خانه بنشینند که چون جامه
نیکو بود از وی بیرون شدن پدید آید و در روزگار رسول الله صلی الله علیه وسلم
زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد در صف باز پسین بایستادندی
و در روزگار صحابه منع کردند عایشه گفت اگر رسول الله صلی الله علیه وسلم بدیدی که اکنون
زنان بر چه صفت اند بمسجد نگذاشتی و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه ترست
مگر پیرزنی که چادر خلق در پوشد که از وی خللی بود و آفت بیشتر زنان از مجلس و نظاره خیزد
و جایی که بیم فتنه بود زنان را که چشم نگاه ندارند نابینایی در خانهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و عایشه و زنی دیگر نشسته بودند برنخاستند و گفتند نابیناست رسول الله گفت اگر وی
نابیناست شما نابینا اید **ادب ششم** آنکه نفقه نیکو کند تنگ فرا نگیرد و اسراف
نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است رسول الله صلی الله علیه وسلم
گوید دیناری که مرد در غزا نفقه کند و دیناری که بدان بنده آزاد کند و دیناری که فرا
مسکین دهد و دیناری که بر عیال نفقه کند فاضلتر این دیناری بود که بر عیال نفقه کند و باید
که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خوردن تنهان خورد و طعامی که نخواهد ساخت صفت
آن در پیش ایشان نگوید **و ابن سیرین گوید** که در هفته باید که یکبار حلوا ایشان را بسازد
که حلوا هم یکبارد دست بداشتن از مروت نبود و نان با اهل هم خورد و بخبر چون مهمانی
دیگر ندارد که **در خبر است** که خدای و فرشتگان صلوات میدهند بر اهل بیتی که طعام بهم
خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بود که هیچ خیانت و جفا بیش از آن نبود که
ایشان را بحرام پرورد **ادب هفتم** آنکه هرچه زنان را از علم دین در نماز و طهارت و حیض
و غیر آن بکار آید در ایشان آموزد اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون شود
و بپرسد و چون مرد بیاموخت زن را روا نبود که بی دستوری شود و بپرسد و گر درین
تقصیر کند مرد عاصی بود که خدای تعالی می گوید **قوا انفسکم و اهلیکم نارا** گفت خود را و اهل خود را
از آتش دوزخ نگاه دارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن
حیض منقطع شد نماز پیشین قضا باید کردن و چون پیش از صبح بر آمدن منقطع شود نماز
شام و خفتن قضا باید کرد و بیشتر زنان این ندانند **ادب هشتم** آنکه اگر دو زن

دارد میان ایشان برابر دارد که در خبر است که هر که بیک زن میل زیاده کند روز قیامة
می آید و یک نیمهٔ روی وی کژ شده و برابری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه
دارد اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست که آن بدست اختیار نباشد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم شبی بنزدیک هر زنی می بودی و عایشه را دوستر داشتی و می گفت
بارخدایا آنچه بدست منست جهد میکنم اما دل بدست من نیست و اگر کسی از یک زن سیر شده بود
و نخواهد که بروی شود باید که طلاق دهد و در بند ندارد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
سوده را طلاق خواست داد که پیر شده بود گفت من نوبه خود بعایشه دادم مرا طلاق مده
تا در قیامة از جمله زنان تو باشم و وی را طلاق نداد و دو شب نزدیک عایشه می بودی و یک شب بنزدیک
هر زنی **ادب نهم** آنکه چون زنی نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد وی را بلطف و رفق
بطاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم بگیرد و در جامهٔ خواب پشت بوی کند اگر طاعت ندارد
سه شب جامه جدا کند پس اگر سود ندارد وی را بزند چنانکه زخم بر روی نباید و سخت نزند
چنانکه جایی بشکند و اگر در نماز یا در کار دین تقصیر کند روا بود که باوی خشم گیرد ماهی یا چندانکه بود
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یکماه با جمله زنان خشم گرفت **ادب دهم** در صحبت کردنست
باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا بحدیث و بازی و قبله و معانقه دل وی خوش کند رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرد نباید که بزن افتد چون ستور باید که در پیش صحبت رسولی باشد
گفتند یا رسول الله آن چیست گفت بوسه چون ابتدا خواهد کرد **بسم الله العلی العظیم**
الله اکبر الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله احد بر خواند نیکوتر و بگوید اللهم جنبنا الشیطان
و جنب الشیطان مما رزقتنا که **اندر خبر است** که هر که این بگوید کودکی باشد که از شیطان
ایمن بود و در وقت انزال بدل این باید گفت الحمد لله الذی جعل من الماء بشرا فجعله نسبا
و صهرا و چون انزال کرد صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
سه چیز از عجز مرد بود یکی آنکه کسی را بیند که وی را دوست دارد و نام وی معلوم نکند
و دیگر آنکه برادری وی را اکرامت کند و آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از آنکه ببوسه
و معانقه مشغول شود صحبت کند تا حاجت وی روا شود و صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از
امیر المؤمنین علی و ابوهریره روایتست صحبت در پیشین و شب ماه و شب بازپسین و شب نیمه کراهیتست
که شیاطین شبها حاضر اند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد از صحبت اما

برهنه خفتن روا بود و پیش از غسل حیض نیز نشاید صحبت و چون یکبار صحبت کرد و دیگر
بار خواهد باید که خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که طهارت کهین بکند
و چون بخواهد خفت وضو کند اگرچه جنب بود که سنت چنین و پیش از غسل موی و ناخن
باز نکند تا بر جنابت روز نشود و اولیتر است که آب بر رحم رساند باز نگیرد و اگر عزل کند
درست است که حرام نبود و مردی از رسول الله صلی الله علیه الصلوة والسلام پرسید که مرا کنیزکی
هست نخواهم که آبستن شود که از کار بازماند گفت عزل کن اگر تقدیر کرده باشد فرزند خود
بدید آید پس از آن بیامد که فرزند بدید آمد و جابر گوید کنا نعزل والقرآن ینزل عزل می کردیم
و وحی می آمد و ما را نهی کردند **ادب یازدهم** در آمدن فرزند باید که چون بیاید در
گوش راست وی بانگ نماز کند و در گوش چپ وی قامت که **در خبر است** که هر که چنین کند
کودک از بیماری کودکان ایمن بود نام نیکو کند **و در خبر است** که دوستترین نامها نزد خدای
تعالی عبد الله و عبد الرحمن و مثل این نامهاست و کودک اگرچه از شکم بیفتد سنت است
وی را نام نهادن **و عقیقه** سنت مؤکد است دختر را یک گوسفند و پسر را دو و اگر یکی بود هم
رخصت است و عایشه گفته است استخوان عقیقه نباید شکست و سنت است که چون بیاید شیرینی
بکام وی باز کردن و روز هفتم موی سر دن و هم سنگ موی زر یا سیم بصدقه دادن و سبب دختر
کراهیت نباید نمود و بسبب پسر شادی بسیار نکند که خیرت نداند که در کدامست و دختر مبارکتر
بود و ثواب بیشتر و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر کرا سه دختر بود یا سه خواهر رنج
ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد خدای تعالی سبب رحمت وی بر ایشان بر وی رحمت
کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو دارد گفت اگر دو دارد دیگری گفت اگر یکی دارد گفت اگر یکی
دارد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که یک دختر دارد رنجور است و هر که دو دارد
در گران بارست و هر که سه دارد ای مسلمانان وی را یاری دهید که وی با من در بهشت
هم چنین بود و انگشت بود یعنی نزدیک و گفت علیه الصلوة والسلام هر که از بازار نو باوه
خرد و بخانه برد هم چون صدقه بود و باید که ابتدا بدختر دهد آنگاه به پسر که هر که دختری
را شاد کند چنان بود که از بیم خدای بگریسته بود و هر که از بیم خدای بگرید بر وی آتش دوزخ
حرام شود **ادب دوازدهم** آنک تا تواند طلاق ندهد که خدای تعالی از جمله مباحات
طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی مباح نبود الا بضرورت چون حاجت افتد

بطلاق

طلاق باید که یکی بیش ندهد که سه بیکبار مکروه است و در حال حیض طلاق دادن حرام
بود و در حال پاکی که صحبت کرده بود هم حرام بود و باید که عذری آرد در طلاق و به سبیل تلطف
بخشد و استخفاف طلاق ندهد و آنگاه هدیه دهد و برایکه دل وی خوش شود و سر زن
با هیچ کس نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق دادم یکی را پرسیدند که چرا طلاق
می دهی گفت سر زن خویش آشکارا نتوان کرد چون طلاق داده بود گفتند چرا کردی گفت
مرا با زن دیگران چه کار تا حدیث وی کنم یعنی که از پس زن دیگری **فصل**
این که گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم تر که وی بحقیقت بنده مرد است
و در خبر است اگر سجود جز خدای تعالی را روا بودی زنان را سجود فرمودندی پیش مردان
حق مرد آنست که بر زن که در خانه بنشیند و بی دستوری بیرون نشود و بدر و بام نشود و
با همسایگان مخالطت و حدیث نکند بسیار و بی ضرورت بنزدیک ایشان نشود و از شوهر
جز نیکویی و بتاحجی که میان ایشان رفته بود و صحبت حکایت نکند و در همه کارها بمراد و
شادی حریص بود و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر در
بکوبد چنان جواب ندهد که وی را بشناسد و از جمله آشنایان شوهر پوشیده بود تا وی را
نداند و بر آنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق ویا زان خویشان فرا پیش
دارد و خویشتن پاکیزه دارد چنانکه صحبت و تماشا را شاید و مرحرمت که بدست خود تواند
کرد بکند و بجمال فخر نکند و بر نیکویی که دیده بود ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه
دیده ام و هر زمان بی سببی طلب خرید و فروخت نکند که رسول الله صلی الله علیه
و سلم می گوید بدوزخ نگرستم بیشتر زنان را دیدم گفتند چرا یا رسول الله گفت لعنت بسیار
کنند و از شوهر ناسپاسی کنند تمام شد اصل نکاح بحمد الله و منه والصلوة والسلام علی خیر
خلقه محمد و آله و سلم تسلیما کثیرا **اصل سیوم از رکن معاملات کسب و تجارتست**
بدانک چون این دنیا منزلگاه آخرت بود و آدمی را بقوت و کسوت حاجت بود و آن
بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بداند که هرکه همگی خود بکسب مشغول کند
بدبخت بود و هرکه همگی خود باخرة دهد و توکل کند نیکبخت بود و لیکن معتدل ترین
آن بود که هم بمعاش مشغول بود و هم بمعاد لیکن باید که مقصود معاش از برای فراغت
معاد بود و اما آنچه دانستنی است از احکام و ادب کسب در پنج باب بگوییم ان شاء الله تعالی

باب اول — باب دوم

در فضیلت و ثواب کسب — در شرط معاملت تا درست بود

باب سیم — باب چهارم

در نگاه داشتن انصاف در معاملت — در نیکوکاری و راه انصاف

باب پنجم — باب اول

در نگاه داشتن شفقت دین با معامله — در فضیلت ثواب کسب حلال

بدانک خویشتن را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جهاد در راه دین و از بسیاری عبادة فاضلتر که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود برنایی با قوت بامداد بگاه بر ایشان بگذشت و بدکان و بازار همی شد صحابه گفتند دریغا اگر بگاه خاستن وی در راه دین بودی و اندر خدای را تعالی رسول الله ع صلی الله علیه و آله و سلم گفت چنین مگویید که اگر برای آن می شود تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خویش را یا اهل خویش را بی نیاز دارد از روی در راه خدای تعالی است و اگر برای مفاخره و توانگری میشود در راه شیطانست و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که دنیا حلال طلبد تا از خلق بی نیاز شود یا با همسرایگان نیکویی کند و یا خویشان روز قیامت می آید و روی وی چون ماه شب چهارده و گفت بازرگان راست با صدیقان و شهدا خیزند و گفت علیه الصلوة و السلام حلال ترین چیزی کسب پیشه ورست چون نصیحت بجای آورد و گفت علیه الصلوة و السلام هر که در سوال بر خود گشاده کند حق تعالی هفتاد در از درویشی بر وی بگشاید و گفت علیه الصلوة و السلام تجارة کنید که از روزی خلق ده نه در تجارتست و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت تو چه کار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادریست که وی قوت من راست دارد گفت پس برادرت از تو عابدترست و عمر گوید رضی الله عنه دست از کسب مدارید و گویید خدای عز و جل روزی دهد که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب مدار که هر که درویش و حاجتمند شود بخلق دین وی تنگ شود و عقل وی ضعیف شود و مروت وی باطل شود و خلق بچشم حقارت بوی نگرند و یکی مر از بزرگان پرسیدند عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت گفت بازرگان که وی در جهادست که شیطان از راه داد و ستد و ترازو قصد وی می کند و وی

با وی

هیچ جای که مرا مرگ
دریابد دوستتر از آن ندارم

باوی خلاف نمی کند و عمر گوید من هیچ جای دوستتر از بازار ندارم که در طلب حلال باشم برای سبب
حلال و احمد حنبل را پرسیدند که چه گویی در مردی که در مسجد نشیند بعبادة و گوید
خدای عز و جل روزی بدید آرد گفت این مرد جاهل بود و شرع نداند که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم می گوید که خدای تعالی روزی من در سایهٔ نیزهٔ من بسته است یعنی غزا کردن
و اوزاعی ابراهیم ادهم را دید با حزمهٔ هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب
تو برادران تو این رنج کفایت کنند گفت خاموش که در خبر است که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم میگوید که هر که در موقف مذلت بایستد در طلب حلال من بهشت وی را واجب شود
سؤال اگر کسی گوید که رسول الله صلی الله علیه و سلم می گوید ما اوحی الی ان اجمع المال
و اکون من التاجرین و لکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک و کن من الساجدین و اعبد
ربک حتی یاتیک الیقین گفت مرا نگفتند که مال جمع کن و از بازرگانان باش بلکه گفتند
تسبیح کن و از ساجدان باش و عبادت کن خدای تعالی را تا آخر عمر و این دلیلست
که عبادة از کسب فاضلتر است جواب آنست که بدانی که کفایت خویش و عیال خویش
دارد نی خلاف وی را عبادت از کسب فاضلتر که هر کسب که برای زیادت از کفایة
بود در وی هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن بود و این سر همه گناهان
بود و آنکس که مال ندارد لیکن وی از مصالح و اوقاف بدو همی رسد وی را کسب ناکردن
اولیتر و این چهار کس را بود یکی که بعلم مشغول بود که خلق را از آن منفعت دین بود چون
علوم شریعت یاد دهد یا بنی چون علم طب یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول
بود یا کسی که وی را در باطن راهی بود با احوال و مکاشفات صوفیان که مر اوی عبادة ظاهر
مشغول بود در خانقاهی که وقفی بود بر چنین مردمان این همه را کسب ناکردن اولیتر اگر
قوت ایشان از دست بود از مردمان و روزگاری بود که مردمان راغب باشند در چنین
خیرها سؤال هم کسب ناکردن اولیتر که کس بوده است از بزرگان که وی را سیصد و شصت
دوست بودست همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی و این
عبادت دوستان وی بودی که وی را فارغ دل داشتندی و این سببی است که در چنین خلق
گشاده کرده اند و کس بوده است که وی را سی دوست بوده است در ماهی هر شب نزدیک
یکی بودی اما چون روزگار چنان بودی که مردمان نه سؤال کردن و نه منت احتمال کردن

رغبت نکنند در کفایت دین کسب کردن اولیتر که سوال از جمله فواحش است و بضرورت
حلال بود مگر کسی را که در جه روی بزرگ بود و علم وی با فایده بسیار و همت وی در طلب قوت
اندک بود انگاه باشد که گوییم کسب ناکردن اولیتر اما کسی که از وی جز عبادة ظاهر نیاید ور کسب
اولیتر که حقیقت همه عبادة ذکر حق است و در میان کسب دل با حق تعالی توان داشت ان
شاء الله تعالی عز وجل باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع بود
بدانک این باب دراز بود و در جمله این در کتب فقه گفته ایم اما درین کتاب بدان قدر که حاجت
بدان غالب بود بگوییم چندانکه هر که این بداند اگر چیزی بروی مشکل شود بتواند پرسید و هر که
این نداند در حرام و ربوا افتد و نداند که باید پرسید و غالب کسب بر شش معاملت کرد بیع
و ربوا و سلم و اجارة و قراض و شرکت جمله شرائط این عقود بگوییم اول عقد بیع است
و علم بیع حاصل کردن فریضه است که هیچ کس را ازین گریز نباشد و عمر رضی الله عنه در
بازار شدی و دره می زدی و می گفتی که هیچ کس مبادا که در بازار معاملت کند پیش از انک فقه
بیع بیاموزد اگر نه در ربا افتد اگر خواهد و اگر نخواهد و بدانک بیع را سه رکن است یکی خریدار
و فروشنده که ایشان را عاقد گویند و دیگر آنچه بر آن که از معقود علیه گویند و سوم لفظ بیع رکن اول
عاقد است باید که بازاری با پنج کس معاملت نکند کودک و دیوانه و بنده و نابینا و حرام خوار
اما کودک که بالغ نبود بیع وی نزدیک شافعی درست نبود اگر چه بدستوری ولی بود
اگر هلاک شود و هر چه بدیشان دهد بایشان تاوان بود که وی ضایع کرده که بایشان
داد و اما بنده خرید و فروخت وی بی دستوری خداوند باطل بود و روا نبود قصاب و نانوا
و بقال و غیر ایشان را که با بنده معاملت کنند تا انگاه که از خواجه دستوری نشنوند یا کسی که
عدل بود خبر باز دهد تا در شهر معروف شود که ماذونست پس اگر بی دستوری چیزی از وی
فراستانند بروی تاوان بود و اگر بوی دهد تاوان نتواند خواست تا انگاه که بنده آزاد شود
و اما نابینا معاملت وی باطل بود مگر وکیلی بینا فرا کند اما آنچه فراستاند بروی تاوان
بود که وی مکلف است و آزاد است و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی که
ربا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری و گواهی بدروغ دهند
و رشوت ستانند با این همه معاملت روا نبود پس اگر کند اگر بحقیقت داند که آن چه
خرید ملک وی بود و حرام بود درست بود و اگر بحقیقت داند که ملک وی نبود باطل بود

واگر

واگر درشك بود نگاه کند اگر بیشتر مال وی حلالست وآنچه حرام است کمترست معاملت
درست بود واز شبهت خالی نبود واگر بیشتر حرام بود وکمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نکنم
لیکن این شبهتی بود که بحرام نزدیك وخطر این بزرگ بود اما جهود وترسا معاملت با
ایشان درست بود ولیکن باید که مصحف وبندهٔ مسلمان با ایشان نفروشند واگر اهل حرب
باشند معاملت با ایشان وسلاح با ایشان نفروشد که این معاملت بر ظاهر مذهب باطل
وی عاصی بود اما اباحتیان که زندیق باشند ومعاملت با ایشان باطل بود چون خون ومال
ایشان معصوم نباشد بلکه ایشان را خود ملك نبود ونکاح ایشان باطل بود وحکم ایشان
حکم مرتدان بود وهرکه خمر خوردن ونماز ناکردن وبا زنان نامحرم بهم نشستن روا دارد
شبهتی که آن هفت شبهت در عنوان مسلمانی گفته ایم وی زندیق بود ومعاملت ونکاح
وی باطل بود ونجنند **رکن دوم** مال بود که با وی معاملت کنند ودر وی شش
شرط نگاه باید داشت **شرط اول** آنکه پلید نبود که بیع سگ وخوك وسرگین واستخوان
پیل وخمر وگوشت وروغن مردار باطل بود اما روغن پاك بدانکه نجاست در وی افتد
بیع حرام نشود وجامه پلید نشود اما نافهٔ مشك وتخم قز روا بود فروختن که درست
آنست که این هردو پاکست **شرط دوم** آنکه در وی منفعتی بود که از مقصود بود که بیع موش
ومار وکژدم وحشرات زمین باطل بود ومنفعتی که مشعبد را بود در مار اصلی ندارد وبیع
یکدانه گندم یا چیزی دیگر باید که چنان بود که در وی غرضی درست بود چون غرضی
درست نبود هم باطل بود اما بیع گربه وزنبور انگبین ویوز وشیر وگرگ وهرچه در وی
پوست وی یا در وی منفعتی بود روا بود ومنفعت ایشان دیدار ایشان بود وبیع بربط و
وچنگ ورباب باطل بود که این منفعتها حرام است چون معدوم بود بیع طوطی وطاوس و
ومرغان نیکو روا بود وصورتهای که از گل کرده باشند از برای بازی کودکان هرچه صو
صورت جانور دارد بیع آن باطل بود وبهاء آن حرام وشکستن آن واجب اما صورت درخت
ونبات روا بود اما طبق وجامه که بر وی صورت بود بیع درست بود واز آن جامه فرش
فرش روا بود وپوشیدن روا نبود **شرط سیوم** آنکه مال ملك فروشنده بود هرکه مال
مال دیگری فروشد باطل بود اگرچه شوهر بود یا پدر یا فرزند پس اگر پس از آن دستوری دهد
دهد هم بیع درست نگردد دستوری از پیش باید **شرط چهارم** آنکه چیزی فروشد که قادر

قادر بود بر تسلیم آن بیع بنده کریخته و ماهی در حوض و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب در پشت
کشنی باطل بود که تسلیم آن هم بدست وی نبود و بیع پشم بر پشت حیوان و شیر در پستان باطل
بود که تا تسلیم کند آمیخته شود با شیری که نو پدید می آید و بیع چیزی که کرو کرده بود
بی دستوری باطل بود که تسلیم آن روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی فرزند
یا بیع فرزند بی مادر باطل که جدا کردن میان ایشان حرام بود **شرط پنجم** آنکه عین کالا
و مقدار و صفت آن معلوم بود اما نادانستن عین آن باشد که کوید که کوسفندی از جملهٔ
این رمه یا کرباسی از جملهٔ کرباسها آنکه تو خواهی بتو فروختم این باطل بود بلکه باید که
جدا کند پس بفروشد و اکر کوید ده کز از این زمین بتو فروختم از هر کجا و از هر جانب
که تو خواهی باز کن این باطل بود اما نادانستن مقدار آنجا باید که عین بچشم ببیند چنانکه کوید
بتو فروختم بچندانکه فلان خانه خود فروخته است یا بهم سنک فلان چیز زر یا سیم و مقدار
آن ندانند بیع باطل باشد اما اکر کوید این کندم بتو فروختم یا بدین کف زر و سیم بتو فروختم
و می بیند روا بود اما نادانستن صفت بدان حاصل آید که ببیند آنچه ندیده بود یا دیده
بود از روزکار دراز و در مثل این روزکار آن چیز متغیر شود بیع آن باطل بود بیع توزی
در پلاس و جامه در نورد و کندم در خوشه باطل بود و چون کنیزکی که خرد باید که موی
و سر و دست و پای و آنچه نخاس را عادت است که عرضه کند ببیند اکر بعضی نبیند بیع باطل
بود و اکر سرای خرید خانهٔ آن سرای ندیده بیع باطل بود اما بیع جوز و بادام و باقلی و انار
و خایهٔ مرغ روا بود و درست بود اکرچه بپوست پوشیده بود که مصلحت این چیزها آن بود که
چنین فروشند و بیع باقلی تر و جوز تر در هر دو پوست درست بود برای حاجت را و بیع فقاع
باطل بود که پوشیده است لیکن خوردن آن بدستوری مباح بود **شرط ششم** آنکه هرچه
خریده بود تا قبض نکند بیع آن درست نبود باید که اول در دست وی آید آنکاه باز فروشد
رکن سیم عقد است و آن لفظ چاره نیست باید که بکوید بزبان این بتو فروختم و خرید
ار کوید بخریدم یا این بدان بتو دادم او کوید استدم یا پذیرفتم یا لفظی که معنی مفهوم شود
اکرچه صریح نبود پس اکر لفظ در میان نبود بجز دادن و ستدن چنانکه اکنون عادت شده است
اولیتر آنست که در محقرات این را بیع نهیم از برای رخصت را که این غالب شده است و مذهب
ابوحنیفه رضی الله عنه اینست و کروهی از اصحاب شافعی این نیز قولی مخرج نهاده اند در مذهب

شافعی

شافعی و بدین فتوی کردن به بیع نیست سه سبب را یکی آنک حاجت بدین عامست دیگر آنکه
گمان چنانست که در روزگار صحابه هم این عادت بوده است چه اگر تکلف بیع معتاد بودی
بر ایشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی و سیوم آنکه محال نیست فعل
را بجای قول نهادن چون عادت کرده چنانکه هدیه فرستادن معلوم است که آنچه نزد
رسول الله صلی الله و آله وسلم بردندی و نزد صحابه تکلف ایجاب و قبول نبودی و در همه روزگار
هم چنین بوده است و چون بی لفظی ملک حاصل آید آنجا که عوض نیست بحکم عادة و مجرد فعل
آنجا که عوض بود هم محال نبود لیکن در هدیه نیز فرق نبوده است میان اندک و بسیار در عادت
اما در عادت بیع چیزی که قیمتی بوده است بیع کردن بلفظ چون سرای و ضیاع و بنده و ستور
و جامه قیمتی در چنین چیزها چون بلفظ بیع نکنند عادة سلف بیرون شود و ملک حاصل نیاید
اما گوشت و نان و میوه و چیزهای اندک که هر کس خرند برین رخصت دادن بحکم عادت
و حاجت وجهی دارد و میان محقران و چیزهای قیمتی درجها بود که ندانند که از محقرات
است و درین هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شد راه احتیاط باید سپرد و بدانک اگر کسی
کسی مثلا هروار گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نبود فی بیع ملک وی نشود اما خوردن
آن و تصرف کردن در آن حرام نبود که بسبب تسلیم وی اباحه حاصل آید اگرچه ملک
حاصل نیاید و اگر کسی مهمانی کند و از آن دهد هم حلال بود چه تسلیم مالک د
لیلست بقرینه حال بدانک این وی را حلال کرده است لیکن بشرط عوض و اگر بصریح بگفتی
که این طعام من فرا مهمان خود ده آنگاه تاوان باز ده روا بودی و تاوان واجب آمدی چون
فعل درین دلیل کرد همین حاصل آید پس بیع ناکردن اثر در آن کند که ملک نشود تا اگر خواهد
که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند خواهد که باز استاند پیش از آنک بخورد تواند هم چون
طعامی که در مهمانی بر خوان نهاده بود و بدانکه بیع بدان شرط درست بود که با وی شرط دیگر نکند
اگر گوید این هیزم بخریدم بشرط آنکه با خانه من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی
یا مرا چیزی وام دهی یا شرطی دیگر کند بیع باطل بود مگر شش شرط یکی آنک بفروشد
بشرط فلان چیز گرو کند و یا گواه بگیرد و یا فلان کس پایندانی کند یا بهاء موجل بود و نخواهد تا
تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود در فسخ بیع یا سه روز یا کم از آن اما بیش از سه روز روا
نبود و یا غلامی فروشد بشرط آنک دبیر بود یا پیشه داند این شرطها بیع را باطل نکند

عقد دوم عقد ربا بود. اندر نقد و ربا اندر طعام اما در بیع نقد دو چیز حرامست یکی
بنسیه فروختن روا نبود که زر بزر یا سیم بسیم بفروشد تا هم حاضر نبود و پیش از جدا شدن از یکدیگر
یکدیگر قبض کنند اگر هم در آن مجلس قبض نکنند بیع باطل بود و دیگر چون بجنس خویش فروشد زیادتی
حرام بود و نشاید که دیناری درست بدیناری و حبه قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری وجهی
که بد بود یا زیادتی بفروشد بل نیک و بد و درست و شکسته و قراضه باید که برابر بود پس اگر حیله بخرد
بدیناری درست و آن جامه بدیناری و دانگی قراضه باز آن کس فروشد درست بود و مقصود
حاصل آید و در هر چیزی که در وی نقره بود نشاید که بزر خالص بفروشند یا بسیم خالص یا بزر هروی
بلکه باید که چیزی در میان کند و هر آن زر که زر وی خالص نبود هم چنین و عقد مروارید که
در وی زر بود خالص فروختن بزر و جامه بزر نشاید فروختن مگر که آن قدر زر بود که بر آتش
عرضه کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود بود اما طعام نشاید بنسیه بطعام فروختن و اگر چه
دو جنس بود بلکه در مجلس باید که قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم هم نسیه نشاید
و بزیادت نشاید فروختن بلکه برابر باید در پیمانه یا در ترازو برابر شود روا بود و اگر برابر نبود روا
نبود بلکه برابری در هر چیزی بدان نگاه دارند که عادت آن بود در غالب و گوسفند بقصاب
فروختن بگوشت و گندم بنان و آرد دادن بنان و کنجد و جوز مغز فرا عصار دادن بروغن این همه
نشاید و بیع نیفتد و لیکن اگر بیع نکند و او را دهد یا آنک فرا ستاند وی را مباح بود خوردن
و لیکن ملک وی نشود و نتواند فروخت و گندم بر نان وا را مباح بود در وی تصرف کند لیکن
بیع وی درست نبود و خریدار را گندم بر نان وا بود و نان وا را نان بر خریدار هر گاه که خواهد
بتواند طلب کردن اگر یکی دیگر را بحل کند روا بود و کفایت نبود چه اگر یکی گوید ترا بحل کردم بشرط
آنک تو مرا بحل کنی این نیز باطل کند و اگر این شرط صریح نگوید لیکن گوید بحل کردم چون میداند که
خصم و بجای این شرط در دل دارد نی این یکمن گندم بوی ندهد این بحلی حاصل نیاید بدان جهان
میان وی و میان خدای تعالی که آن رضا بر زبان نه بدل و هر رضای که بدل نبود آن جهان نشاید
اما اگر گوید که ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل کنی و اگر نکنی و در دل هم چنین داند که می گوید این درست
بود آنگاه اگر دیگر نیز بحل کند هم چنین بود و اگر یک دیگر را بحل کنند و قیمت هر دو برابر بود و
مقدار برابر بود از این خصومتی نخیزد در آن جهان و در این جهان نیز قصاص افتد اما اگر تفاوتی
بود از خصومت این جهان و از مظلمت آن جهان بری بود و بدانک هر چه از طعام میکنند نشاید

بدان

بدان طعام فروختن اگرچه برابر بود بیش هرچه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم
فروختن بلکه انگور بسرکه وانگبین و شیره بپنیر و شیراز و روغن فروختن بلکه انگور بانگور
و رطب برطب برابر فروختن نیز نشاید تا مویز نشود و خرما و درین فصل درازست لیکن این
قدر که گفتیم واجب بود بیاموختن تا چون چیزی فرا پیش آید که نداند بداند که نمیداند و می باید
پرسید و حذر می باید کرد و هر که این مقدار نداند آنگاه در حرام افتد و معذور نبود و
طلب کردن هم چنان فریضه است که عمل کردن بعلم **عقد سیوم** سلم است و در وی ده شرط
است که نگاه باید داشت **شرط اول** آنکه در وقت بگوید این سیم یا این زر یا این جامه یا آنچه
بود سلم دادم در خرواری گندم مثلا صفت آن گندم چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود
که بدان قیمت بگردد و مقصود بود در آن مسامحت نرود و در عادت همان بگوید تا معلوم شود
وان دیگر گوید پذیرفتم اگر بدل لفظ سلم گوید که از تو بخریدم چیزی بدین صفت و بدین
صفت هم روا بود **شرط دوم** آنکه آنچه می فرا دهد بگزاف ندهد بلکه باید که وزن
و مقدار معلوم بود تا اگر حاجت آید که باز خواهد داند که چه قرار داده است **شرط**
سیم آنکه در مجلس عقد راس المال تسلیم کند **شرط چهارم** آنکه سلم در چیزی دهد که بوصف
حال وی معلوم شود چون حبوب و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما از هرچه
معجون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی نداند چون غالیه که مرکب بود از هر چیزی و کمان ترکی
یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده که سلم در وی باطل بود که صنعت
نپذیرد و درست است که سلم در نان روا بود اگرچه آمیخته است بنمک و آب لیکن آن مقدار
مقصود نبود و جهالتی نیارد **شرط پنجم** آنکه اگر باجل میخرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا بادراک
غله که آن تفاوت بود واگر گوید تا نوروز و دو نوروز معروف بود یا گوید تا جمادی دو
بود و بر اول حمل کنند **شرط ششم** آنکه در چیزی سلم دهد که در وقت اجل بیاید و
اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن وقت فرا رسیده بود باطل بود واگر غالب آن بود که
فرا رسیده بود درست بود واگر با فتی باز پس افتد اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد
فسخ کند و مال باز ستاند **شرط هفتم** آنکه بگوید که کجا تسلیم کند بشهر یا بروستا زانچه
ممکن بود که در وی خلافی بود و خصومت خیزد **شرط هشتم** بهیچ عین اشارة نکند نگوید که
از انگور فلان بستان یا از گندم این زمین که این باطل بود **شرط نهم** آنکه در چیزی

سلم ندهد که عزیز بود نایافت چون دانهٔ مروارید بزرگ که مثل آن نیابد یا کنیزکی نیکو با
فرزند بهم و مانند این **شرط دهم** آنکه در هیچ طعام سلم ندهد چون راس مال طعام با
شد چون جو و گندم و جاورس و غیر این چیزها **عقد چهارم** اجارت است و ارکان وی دو است
اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد همچنانست که در بیع گفتیم اما اجرت باید که معلوم بود چنانکه
در بیع گفتیم و اگر سرای بکرا فرا دهد بعمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید
بده درم عمارت کن هم باطل بود که عمل در فرمودن مجهول بود و اجارت سلاخ بپوست
گوسفند و اجارت آسیابان بسبوس یا بمقداری آرد باطل بود و هرچه حاصل شدن آن
بعمل مزدور خواهد بود نشاید که از مزد وی کند و اگر گوید این دکان بتو دادم هر
ماهی بدیناری باطل بود که جملهٔ مدت اجارت وی معلوم نبود باید که بگوید سالی یا دو
سال تا جمله معلوم شود اما منفعت بدان که هر عملی که مباح بود و معلوم بود و در وی رنجی
رسد و نیابت در وی راه یابد اجارت وی درست بود پس پنج شرط در وی نگاه باید
داشت **شرط اول** آنکه عمل را قدری و قیمتی بود و در وی رنجی بود اگر طعام کسی
را اجارت کند تا دکان بیاراید یا درخت اجارت کند تا جامه بر وی خشک کند
یا سیبی اجارت کند تا فرا بوید این همه باطل بود که این را قدری نبود و هم چون فروختن
یک دانه گندم بود و اگر بیاعی بود که بیک سخن وی بیع فرا رود که وی را جاه و حشمت بود این
باطل بود و آن مزد حرام بود که در این هیچ رنج نبود بلکه بیاع و دلال را مزد آن وقت حلال
بود که چندان سخن گوید فراز و باز شود که در آن دشواری بود آنگاه بیش از اجر مثل
واجب نبود اما آنکه عادت آورده اند که ده نیم برگیرند مثلا و بامقدار مال ستانند نه
بامقدار رنج این حرام بود پس بیاعان مال و دلالان که بدین وجه ستانند حرام بود پس دلال
را این حیله بود و طریق دهد یکی آنکه آنچه بدو دهند بستاند و هیچ مکاس نکند الا بمقدار رنج
خود اما در مقدار بهای کالا نیاویزد دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم درمی خواهم
مثلا یا دیناری و این کس رضا دهد و نگوید که ده نیم بها خواهم که این مجهول بود که بها معلوم
نبود که بچند بخرند اگر چنین گوید باطل بود و جز اجرت مثل رنج وی لازم نیاید **شرط دوم**
آنکه اجارت که کند باید که بر منفعت بود و عین در میان وی نباشد اگر بستانی یا رزی باجارت
بستاند تا میوه برگیرد یا گاوی را اجارت ستاند تا شیر برگیرد یا گاو و جنیبه فرا دهد تا تعهد می کند

و علف

و علف می دهد و یک نیمه شیر بر گیرد باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول بود اما اگر زنی با
اجارت گیرد تا کودک را شیر دهد روا بود که مقصود داشتن کودک بود و شیر تبع بود هم چون
حبر وراق و رشته در درزی که آن قدر که بدهد بتبعه عمل روا بود شرط سیوم آنکه اجارة فرا
عملی بود که تسلیم آن ممکن بود و مباح بود اگر ضعیفی را بمزد گیرد تا کاری که تواند نکند باطل بود
و اگر حایض را بمزد گیرد تا مسجد بروید باطل بود که این فعل حرام بود و اگر کسی را بمزد گیرد
تا دندانی درست بر کند یا دستی درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند برای حلقه این همه باطل
بود که این حرام بود و مزد این ستدن هم حرام بود و هم چنین آنکه عیاران نقش کنند درست
بسوزن که فرو زنند و سیاهی در وی نشانند و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند برای
مردمان و مزد درزی که قبای دیبا دوزند و عقابی ابریشمین برای مردان حرام بود و اجارة
این باطل بود و هم چنین اگر اجارت کند تا رسن بازی بیاموزد حرام بود و نظاره در وی
حرام بود و هر که آن کند در خطر خون خود بود و هر که بنظاره وی بایستد در خون وی
شریک است که اگر مردمان بنظاره نایستندی وی آن خطر نکندی و هر که رسن بازی را و دست
بازی را و کارهای با خطر و بی فایده چیزی دهد عاصی بود و هم چنین مزد مسخره و مطرب
و نوحه گر و شاعر که هجا کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی سجل
نویسد و مزد آن فرا ستاند روا بود که بنشتن آن بر وی واجب نبود لیکن بشرط آنکه دیگران را
از سجل نوشتن باز ندارد اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه سجلی را که بیک ساعت بتواند نوشت
ده درم خواهد یا دیناری حرام بود اما دیگران را منع نکند و شرط کند که من بخط خود بنویسم الا
به دیناری روا بود و اگر سجل دیگری نویسد و وی نشان کند از چیزی خواهد که بدان نشان
نوشتن بر وی واجب نیست این حرام بود که درست آنست که آن مقدار که حقوق بدان محکم شود
واجب بود و بیش اگر واجب نبود آن مقدار رنج هم چون یک استار گندم بود که ورا قیمتی نبود
قیمت وی از آنست که خط حاکم است و هر چه از جهت جاه و حکم بود مزد آن نشاید ستد با مزد و
کیل قاضی حلال بود بشرط آنکه وکیل کسی نکند که مبطل بود بلکه باید که وکیل محق باشد که می داند که
محق است نداند که مبطل است و شرط آن کند که دروغ نگوید و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق
نکند بلکه قصد کند تا دفع باطل کند و چون حق پیدا آمد خاموش باشند اما انکار چیزی
که اگر اقرار دهد حقی باطل خواهد شد روا بود اما متوسط که میانجی کند روا بود که آنچه

دو جانب فرا ستاند که در یک خصومت کار دو خصم نتواند کردن اما اگر از جانب یک خصم
جهد کند و در آن رنجی کشند که آن را قیمتی بود مزد وی حلال بود بشرط آنک دروغ که حرام بود
نگوید و تلبیس نکند و حق نپوشد از مزد دو جانب و هر یکی را باطل هراس بدهد که بدان سبب
رغبت صلح کند و اگر حقیقت حال بدانستی صلح نکردی و بجنین توسط فراهم نیاید در غالب
پس غالب توسطات آن بود که از میل و دروغ و تلبیس و ظلم خالی نبود و مزد آن حرام بود و چون
موسط بدانست که حق از یک جانب است روا نبود که بحیله صاحب حق را فرا صلح دارد
بکم از حق اما اگر داند که ظلم خواهد بحیله وی را هراس دهد تا قصد ظلم دست بدارد درین
رخصتی ست و هر که دیانت بر وی غالب بود که حساب هر سخن بر گیرد که بر زبان وی
رود که چرا گفت و راست گفت یا دروغ گفت و قصد وی درست داشت یا باطل ممکن بود
که توسط وکالت از وی بیاید اما تشفیع ترو مهتران تا شغل وی کسی بگزارند گر رنجی کشند و
بر آن مزدی ستانند روا بود بشرط آنک کاری کند که در وی دشواری بود و عوض چنان ستانند
و در کاری سخن نگوید که روا بود اگر در نصرت ظالم گوید یا در رسانیدن ادرار حرام یا در پوشیدن
شهادة حق یا در کاری که حرام بود عاصی بود و مزد حرام بود این همه احکام در باب اجارات
و دانستنی است که دهنده و ستاننده هر دو درین عاصی باشند و تفصیل این دراز است اما
این مقدار عامی محل اشکال بداند و بداند که می باید پرسید **شرط چهارم** آنکه آن کار
بر وی واجب نبود و در وی نیابت رود چه اگر غازی را اجارة کند بر غزا روا نبود که چون
بصف حاضر شد واجب شد بر وی و مزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود که درین نیابت
نرود و مزد در حج روا بود کسی را که بر جای بمانده بود که امید بهتر شدن نبود و اجارت بر تعلیم
قرآن و تعلیم علمی که معین بود روا بود و اگر بر گور کندن و مرده شستن و جنازه برگرفتن مزد
ستاند روا بود اگر چه از فروض کفایت است اما برای امامی و نماز تراویح و موذنی درین خلافست
و درست آنست که حرام نبود و در مقابله رنج وی بود که وقت نگاه دارد و مسجد حاضر
آید نه در مقابله نماز و در مقابله اذان لیکن از کراهیت و شبهت خالی نبود **شرط پنجم**
آنست که باید که عمل معلوم بود چون ستوری بکرا گیرد باید که ببیند و مکاری بداند که بار
چند بر خواهد نهاد و که بر خواهد نشست و هر روز چند خواهد راند مگر که در آن عادتی
معروف بود که آن کفایت بود و اگر زمین باجارت ستاند باید که بگوید که چه خواهد کشت که ضمیر

جاورس بیش از صد من گندم بود مگر بعادت معلوم بود و همچنین همه اجارتها باید که بنا بر
علم بود تا خصومت نبود هرچه بر جهلی بود که از ان خصومتی خیزد باطل بود **عقد پنجم**
قراض است و وی را سه رکن است **رکن اول** سرمایه است باید که نقد بود زر و سیم
اما نقره و جامه و عروض نشاید و باید که بوزن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم افتد اگر
مالک شرط کند در دست می دارم نشاید **رکن دوم** سود است باید که آنچه عامل را خواهد
بود معلوم بود چون نیمه و سیکی اگر گوید ده درم مرا باشد و باقی قسمت کنیم باطل بود **رکن**
سیوم عملست و شرط آن آنست که از عمل تجارت بود و از خرید و فروخت بود نه پیشه وری اگر
گندم فرا نانبا دهد تا نان کند و سود دو نیم کنند روا نبود و اگر کتان فرا عصار دهد همچنین
و اگر تجارت بشرط کند که جز فلان نخرد و جز فلان نفروشد باطل بود و هرچه معاملت را تنگ کند
شرط آن روا نبود و عقد آن بود که گوید این مال فرا تو دادم تا تجارت کنی سود از ان بدو نیم و گوید پذیرفتم
چون عقد بست عامل وکیل بود در خرید و فروخت و هرگاه که خواهد که فسخ کند روا بود
چون مالک فسخ کرد اگر مال جمله نقد بود سود بدو قسم کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود
بمالک دهد و بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید بفروشم مالک را روا بود که
منع کند مگر زبونی یافته بود که بسود بخرد آنگاه منع نتواند کردن و چون مال عرض بود
و در وی سود بود بر عامل واجب بود که آن بفروشد بدان نقد که سرمایه بوده بود نه
بنقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد نه باقی قسمت کنند و بر وی واجب نبود فروختن
آن و چون یکسال بگذرد واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب عامل بر
عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند اگر کند در ضمان مال بود و اگر بدستوری
کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و وزن و حمال و کرا دکان بر مال بود و چون
باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده بود از میان مال بود **عقد ششم** شرکت است
چون مال مشترک بود شرکت آن بود که مال یکدیگر را در تصرف دهند آنگاه سود بدو نیم بود
اگر مال هر دو برابر بود و اگر تفاوت بود سود همچنان بود و شرط روا نبود که بگردانند مگر
آن وقت که کار یکی خواهد کرد آنگاه روا بود که وی را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون
قراضی بود با شرکت بهم اما سه شرکت دیگر عادتست آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه
وران که شرط کنند که هرچه کسب کنند مشترک بود و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک وی بود

دیگر شرکت مفاوضه است کویند هرچه داریم در میان نهیم و کویند سود و زیان که باشد
بهم بود این نیز باطل بود علی خلاف ابی حنیفه رضی الله عنه و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه
و مال همی فروشند بقول صاحب جاه تا سود مشترک بود این نیز باطل بود هم بخلاف مذهب
ابی حنیفه رحمة الله علیه این مقدار از علم معاملت بباید آموختن که واجب بود که حاجت
بدین عامست اما آنچه بیرون از این است نادر افتد چون بداند که کاری بیفتد بتواند پرسید
و چون این در حرام افتد و نداند معذور نبود

باب سیوم

در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملت

بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی معاملت بو
بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که زیان و رنج مسلمانان بود و این دو قسمست یکی
خاص و یکی عام اما آنچه عام دروست اول احتکار است و محتکر ملعون است و محتکر آن
بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود آنگاه بصدقه دهد هنوز کفارت آن نبود و گفت علیه
الصلوة والسلام هر که چهل روز طعام نگاه دارد حق تعالی از وی بیزار است و وی از خدای
بیزار است و گفت علیه الصلوة والسلام هر که طعامی خرد و بشهری برد و بنقد وقت بنرخ وقت
بفروشد همچنان بود که بصدقه داده بود و اندر یک روایت چنانست که بنده آزاد کرده بود و
و امیر المؤمنین علی گوید رضی الله عنه هر که چهل روز طعام بنهد دل وی سیاه گردد و یکی را خبر دادند که طعام
محتکری بفرمود تا آتش در زنند در آن طعام و بعضی از سلف بدست وکیل خود طعامی از واسط
ببصره فرستاد تا بفروشند چون در رسید سخت ارزان بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن شد
و بفروخت و بنوشت که چنین کردم جواب باز نوشت که ما قناعت کرده بودیم بسود اندک با
سلامت دین نبایستی که تو دین ما در عوض سود بسیار بدادی و این جنایتی عظیم کردی باید
که جمله آن مال بصدقه بدهی کفارت این را و نه همانا که از شومی این سر برهیم و بدانکه سبب
تحریم این ضرر خلقست که قوت قوام آدمیست چون فروشند مباحست همه خلق را خریدن
و چون یکی بخرد و در بند کند دست همه از آن کوتاه کرده چنان بود که آب مباح در بند کند
تا بر خلق تشنه شود و بزیادت بخرند و این معصیت در خرید طعامست بدین نیت
اما دهقانی که ویرا طعام بود از خاص وی روا بود هر گاه که خواهد بفروشد و بر وی واجب
نبود که زود بفروشد لیکن اگر تأخیر کند او لیتر و اگر در باطن وی رغبتی بود بدانکه گران
شود آن رغبت مذموم بود و بدانکه احتکار در چیزی بود که قوت باشد و حاجت بدان

عام بود اما در دارو و چیزهای دیگر احتکار نبود و نگاه داشتن حرام نیست اما آنچه بقوت
نزدیک است چون گوشت و روغن و امثال این در وی خلافست و درست آنست که از کراهیتی خالی نیست
اما بدرجه قوت نرسد و نگاه داشتن قوت انگاه حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتی که
هرگاه که خواهند بخرند بیاید و آسان یابند و هم چنین فروختن حرام نبود که در آن ضرری
نبود و گروهی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست آنست که مکروه بود که در جمله
انتظار گرانی می کند و رنج مردمان منتظر بودن مذموم بود و سلف مکروه داشته اند
دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن و دیگر کفن که در انتظار مرگ مردمان و رنج مردمان
بودن مذموم بود و سلف رضی الله عنهم دو نوع پیشه را نیز مذموم داشته اند قصابی
که دل را سخت کند و زرگری که آرایش دنیا کند **نوع دوم از رنج عام** نبهره و زیف دادن
است در معاملت که اگر نداند آنکس که می ستاند ظلم کرده بود بر وی و اگر داند باشد که
بر دیگری بتلبیس کند و آن دیگر بر دیگری هم چنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمه
آن بوی می رسد و ازبرای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم از نبهره بتر از صد
درم بدزدیدن برای آنکه معصیت دزدی بر سد در وقت و این باشد که پس از مرگ
وی می رود و بدبخت آن بود که وی بمیرد و معصیت وی نمیرد و باشد که صد و دویست
سال بماند و وی بدان در گور عذاب می کنند که اصل از دست وی رفته بود اکنون در
زر و سیم نبهره پنج چیز بباید دانست اول آنکه چون نبهره در دست وی افتاد باید که در
چاه افکند و نشاید که فرا کسی دهد و بگوید که زیف است که بود که آنکس بر دیگری کند دوم
آنکه واجب بود بازرگان را که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که بد کدامست و نیک تلبیس کدام
نه برای آن تا فرا ستاند بلکه برای آن تا کم فرا کسی دهد بغلط و حق مسلمانی بزیان نیارد
هر که نیاموزد اگر بغلط این بدست وی برود عاصی بود که طلب علم نصیحت در همه معامله
که بنده بدان مبتلا شود واجب است سوم آنکه اگر زیف بستاند بر این نیت که
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است رحم الله امرءا سهل القضاء سهل الاقتضاء نکو بود و نیت بر آن
عزم آنکه در چاه افکند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگرچه بگوید که زیف است
چهارم آنکه زیف آن بود که در وی هیچ زر و سیم نبود اما آنچه در وی زر و نقره بود لیکن
ناقص بود واجب نبود در چاه افکندن بلکه اگر خرج کند دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده

ندارد دیگر آنکه بکسی دهد که بر انصاف وی اعتماد دارد که وی نیز تلبیس بکند بر دیگری اگر
داند که بحلال دارد که خرج کند و نگوید هم چنان بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر خو
خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد که راه خواهد زد این حرام بود و سبب دشواری تمام
معاملت سلف این بوده است و چنین گفته اند که بازرگان با امانت از عابد فاضلتر است
قسم دوم ظلم خاص است که جز بدان کس نرسد که معاملت با وی باشد در معاملت که هر
در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام بود و ذلک آنست که باید که هر چه روا نبود که با وی
کنند وی با هیچ مسلمان نکند که هر چه مسلمانی را چیزی پسندد که خود نپسندد ایمان
وی تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است واجب اول آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت از آنکه
بود که آن دروغی بود از تلبیس و ظلم بلکه ثنای راست نیز نگوید چون خریدار می داند
این گفت وی این گفتن بیهوده بود وما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید از هر سخن که بگوید بخواهد
پرسید که چرا گفت و چون بیهوده گفته بود هیچ عذر نبود اما سوگند خوردن اگر دروغ بود
از کبایر بود و اگر راست بود برای کاری چنین نام خدای برده بود و این بی حرمتی و آمد
خبر است که وای بر بازرگان از لا والله و بلی والله و وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا
و در خبر است که کسی سوگند دروغ کند خدای تعالی روز قیامت بوی ننگرد و حکا
یت است از یونس بن عبید که وی خز فروختی یک روز سفط باز کرد برای خریدار شاگرد
وی گفت یا رب مارا جامهاء بهشت کرامت کن وی سر سفط باز افکند و کالا نفروخت
و بترسید که این ثنای بود بر کالا واجب دوم در بیع آنست که هیچ چیز از عیب کالا پو
شیده ندارد و پنهان نکند و همه بتمامی و راستی بگوید اگر پنهان کند غش کرده
بود و نصیحت دست بداشته بود و ظالم و عاصی بود و هر گاه که بروی نیکوترین از جامه
عرضه کرده بود غاش بود و ظالم روزی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بمردی بگذشت که گندم همی فروخت دست در گندم وی کرد درون آن تر بود گفت
این چیست گفت آب بر سیده است گفت پس چرا غش بیرون نکردی من غشنا
فلیس منا هر که غش کند از ما نیست و مردی اشتری بسیصد درم بفروخت و پای
وی عیبی داشت واثلة بن الاسقع از صحابه آنجا ایستاده بود غافل ماند چون
بدانست از پی خریدار بشد و گفت پای اشتر عیب دارد مرد باز آمد و صد درم آن

بایع

بایع باز ستد بایع گفت این بیع چرا بر من تباه کردی گفت از برای آنکه محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم گفت حلال نیست کسی که چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست
که داند و نگوید و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از ما بیعت ستده است بر
نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن و پنهان داشتن عیب از نصیحت نبود و بدانک
چنین معاملت کردن دشوار بود و از مجاهدت بزرگتر بود و بدو چیز آسان شود یکی
آنک کالای با عیب نخرد و اگر خرد در دل کند که بگوید و اگر بروی تلبیس کنند بداند که
آن زیان وی را افتاد بر دیگری نیفکند و چون خود لعنت می کند آنکس را که تلبیس کرد
خود را در لعنت دیگری نیفکند و اصل آنست که بداند که روزی بتلبیس زیادت
نشود بلکه برکت از مال بشود و برخوردار نبود و هرچه از طراری پراکنده بدست
آرد بیکبار واقعه‌ای افتد که بروی بزیان آید و مظلمه بماند و چون آن مرد بود که آب
در شیر میکرد بیکبار سیل بیامد و گاو را ببرد آن کودک گفت که آن آبها که در شیر می
کردیم بیکبار جمع شد و گاو را ببرد و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گوید که چون خیانت
بمعاملت راه یافت برکت بشد و معنی برکت آن بود که کس بود که مال اندک دارد و وی را برخور
داری بود و بسیار کس را از آن راحت بود و کس بود که بسیار دارد و آن بسیاری
سبب هلاک وی گردد اندر دنیا و آخرت پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت
در امانت بود که هر که بامانت معروف شد همه از وی خرند و با وی معاملت
رغبت کنند و سود وی بسیار شود و چون بخیانت معروف شد از وی حذر کنند دیگر
آنکه بداند که قدر عمر وی سالی چند بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چون روا دار
د که عمر اندک بر خود زیان آرد از برای سیم بسیار و زیادت آن در این روزی
چند مختصر باید که همیشه این معانی را بر دل تازه همی دارد تا طراری و خیانت
در دل وی شیرین نشود و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گوید خلق در رحمت
لا اله الا الله اند از سخط خدای تعالی عز وجل و علا تا آنگاه که دنیا را از دین فر
پیش دارند آنگاه چون این کلمه بگوید خدای تعالی گوید در این کلمه دروغ میگوید
و راست نه اید هم چنانکه در بیع فریضه است غش ناکردن در همه پیشه‌ها فریضه است و کار قلب کردن حرام
است مگر پوشیده ندارد احمد حنبل را پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی را که بپوشیدن

را دارد نفروختن را و هر که رفو کند برای تلبیس عاصی بود و مزد آن حرام بود واجب سیوم آنکه در مقدار وزن هیچ تلبیس نکند و راست سنجد و خیانت نکند خدای عز و جل می گوید وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ الَّذِینَ إِذَا اکْتَالُوا عَلَی النَّاسِ یَسْتَوْفُونَ وَإِذَا کَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ یُخْسِرُونَ وای بر آن کسانی که چون بدهند کم سنجند و چون بستانند زیادت سنجند و سلف را عادت بوده است که هر حبه که بستدندی بنیم حبه زیادت دادندی و گفتندی این نیم حبه حجابست میان ما و دوزخ که ترسیدی که راست نتوانند سنجید و گفتندی که ابله کسی بود که برای نیم حبه طوبی را با ویل بدل کند و هر گاه که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم چیزی خریدی گفتی بها بسنج و چرب سنج و فضیل بشر خود را دید که ده دیناری می سنجد تا بکسی دهد و آن شوخ که در نقش آن بود پاک همی کرد گفت ای پسر این ترا از دو حج و دو عمره فاضلتر و سلف گفته اند که خداوند ترازو که بیکی بدهد و بیکی بستاند از همه فساق بترست و هر بزاز که گز باز بیماید تا بخرد و سست فرا گیرد و چون بفروشد کشیده دارد ازین جمله بود و هر قصاب که استخوان با گوشت بسنجد که عادت نبود ازین بود و هر که غله فروشد و بروی خاکی بود زیادت از عادت این همه حرام بود بلکه این هم انصاف در همه معاملتها با خلق واجبست که هر که سخنی بگوید که مثل آن اگر او را کراهیت شنود فرق کرد میان دادن و ستدن و ازین بدان برهد که هیچ چیز خویشتن از برادر مسلمان فرا بیشتر ندارد در هیچ معاملت و این صعب و دشوارست و از برای اینست که حق تعالی گفت وَإِنْ مِنْکُمْ إِلَّا وَارِدُهَا کَانَ عَلَی رَبِّکَ حَتْمًا مَقْضِیًّا هیچ کس نیست که وی را بر دوزخ گذر نیست لکن آنکس که براه تقوی نزدیکتر بود زودتر خلاص یابد واجب چهارم آنست که در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد و نهی کرده است و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آنکه به پیش کاروان باز شوند و نرخ شهر را پنهان دارند و کالا را از ایشان بخرند و هر که چنین کند خداوند کالا را روا بود که بیع را فسخ کند و نهی کرده است از آنکه غریبی کالایی را در شهری که ارزان بود کسی گوید بنزدیک من بگذار تا من بر از این گرانتر بفروشم و نهی کرده است محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آنکه خریداری کند کالا بهای گران تا دیگری بنداند که راست می گوید و بزیادت بخرد و هر که

این

یعنی بهشتی که عرض آن هفت آسمان و زمین است بنیم حبه بفروشد و ابله کسی بود که

99

این با خداوند کالا راست کرده بود تا کسی فریفته شود چون بداند ویرا بود
که بیع فسخ کند و این عادتست که در بازار کالا را در من یزید نهند و کسانی
که اندیشه خریداری ندارند در می افزایند و این حرام بود و همچنین روا نبود
از تسلیم دهی کالا خریدن که بهای کالا را ندانند و ارزان بفروشند و تسلیم وی
فروختن که گران خرد و ندانند هرچند که فتوی کنیم که بیع در ظاهر درستست
لیکن چون حقیقت حال او وی پنهان دارد بزه کار شود یکی از تابعین بصره بود غلام وی
از شهر سوس نامه بوی نوشت که امسال شکر را آفت افتاد پیش از آنکه بدانند شکر
بسیار بخر وی شکر بسیار بخرید و بوقت خویش بفروخت و سی هزار درم سود کرد پس با خود
گفت با مسلمانان غدر کردم و آفت شکر از ایشان پوشیده داشتم این روا نبود این سی
هزار درم برگرفت و نزدیک بایع شد گفت این مال تست گفت چرا قصه بگفت گفت من
اکنون ترا بحل کردم چون بخانه آمد و شب درآمد با خود اندیشه کرد گفت باشد که این
مرد از شرم گفت و من با وی غدر کردم دیگر روز باز او رود و با وی می آویخت تا
آنگاه که جملهٔ سی هزار درم از وی باز شد و بدانکه هرکه خریده بود باید که راست گوید و
هیچ تلبیس نکند و اگر عیبی پدید آمده بود کالا را بگوید و اگر گران خریده بود لیکن مسامحت
کرده بسبب دوستی بایع که دوست وی بوده باشد با وی بگوید و اگر عوضی در عوض داده
بود در عوض بگوید که بده دینار عرضی داده ام که نه ارزد نشاید که خریده بده درم بگوید
و اگر در آن وقت ارزان خریده بود لیکن پس از آن نرخ کالا بگردیده بود و اکنون نه ارزد بباید گفت
و تفصیل این دراز است و در این معنی بسیار خیانت کنند بازاریان و ندانند که این خیانتست
و اصل آنست که اگر این بلجی کسی با وی کند روا ندارد نشاید که وی نیز دیگری چنان کند باید که
این معیار خود سازد چه هرکه باعتماد خریده گفتن خرد از آن خرد که داند که وی استقصای
تمام در خریدن آن بکرده باشد و چنان خریده است که ارزد چون بلجبی در زیان بود بدان
راضی نبود و این ظاهری بود

باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملات

بدانکه خدای تعالی باحسان فرموده است چنانکه بعدل فرموده و
گفت ان الله یامر بالعدل والاحسان الآیة و آن باب که گذشت هم در بیان عدل بود تا از
ظلم بگریزی و این باب در احسانست و خدای تعالی می گوید ان رحمة الله قریب من المحسنین و هرکه بر عدل

اختصار کند سرمایه نگاه داشته بود در دین اما سود در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت
فرو نگذارد در هیچ معاملت و احسان بود نیکوکاری بود که معاملت را در آن منفعت باشد
و بر تو واجب نبود و درجهٔ احسان بشش وجه حاصل آید وجه اول آنکه سود بسیار روا ندارد که
کند اگرچه خریدار راضی بود بسبب حاجت که ویرا بود سری سقطی دکان دار بود و روا نداشتی که
ده نیم بیش سود کردی یکبار بشصت دینار بادام خرید پس بها بادام گران شد دلالی از وی طلب کرد
گفت بفروشی بشصت و سه دینار گفت بهای آن امروز نود دینار است گفت من دل بر آن راست
کرده ام که زیادت تا از ده نیم نفروشم روا ندارم از عزم را نقض کردن گفت من نیز روا ندارم
کالای تو بکم فروختن نه وی بفروخت و نه سری بزیادت تا از ده نیم رضا داد درجهٔ احسان
چنین بود و محمد بن المنکدر از بزرگان بود و دکان دار بود و جامه داشت بها بعضی پنج
دینار و بعضی ده دینار شاگرد وی بغیبت وی جامهٔ پنج دیناری با اعرابی فروخت از بهر آن
که ده دینار میارزید چون باز آمد و بدانست اندر طلب اعرابی همه روز می گردید
چون ویرا باز یافت گفت آن جامه پنج دینار بهتر نه ارزد گفت شاید من رضا دادم
گفت لیکن من چیزی که خود را نپسندم هیچ مسلمان را نپسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار
از من باز ستان یا جامهٔ بهتر از آن که ده دینار ارزد بدهم اعرابی پنج دینار باز ستد پس از
آن از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند این محمد بن المنکدر است گفت سبحان الله این آن
مرد است که هر گاه که در بادیه باران نیاید ما باستسقا شویم نام وی بریم تا باران آید
و سلف عادت داشته اند که سود اندک کنند و معاملت بسیار و آن مبارک تر
دانسته اند از انتظار سود بسیار و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه
در بازار کوفه می گردیدی و می گفتی یا مردمان سود اندک را رد مکنید که از سود بسیار
بیفتید و عبد الرحمن عوف را پرسیدند که سبب توانگری تو چیست گفت سود
اندک را رد نکردم و هر که از من حیوانی خواست نگاه نداشتم و بفروختم و در یک روز هزار
اشتر بفروختم بسرمایه بیش از فسار آن نو بند سود نکردم که هر یکی درمی ارزید و درمی علف
وای آن روز از من بیفتاد و هزار درم سود بود وجه دوم آنکه کالای درویشان بگران
بخرد تا ایشان شاد شوند چون ریسمان پیرزنی و چون میوه از دست کودکی و درویشی
که باز آن درمانده بود که این مسامحت از صدقه فاضلتر بود و هر که این کند دعای محمد

رسول الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم دروی رسد که گفت رحم الله سهل البیع رحم الله سهل الشری
اما آنچه از توانگر کالا خرید غبن نه مزد بود و نه سپاس و ضایع کردن مال بود نیکوتر مکاس
کردن و از آنان خریدن اولیتر بود امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین رضی الله عنهما
جهد آن کردندی که هرچه خریدندی از آنان خریدندی و در آن بخیلی کردندی با ایشان گفتند
شما در روزی چندین هزار درم بدهید و در این مقدار چرا مکاس کنید گفتند آنچه بدهیم
از برای حق تعالی دهیم و بستان در آن اندک بود اما غبن فرا پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال
بود وجه سیم بها ستدن و از سر کوته دروی احسان است یکی بعضی کم کردن دیگر
نقد شکسته و بمسامحت ستدن و سدیگر مهلت دادن و محمد رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم می گوید رحمت خدای بر کسی باد که ستد و داد آسان کند و گفت
علیه الصلوة والسلام هر که آسان گیرد خدای عز وجل کارهای وی آسان کند و هیچ
احسان چنان از مهلت دادن درویش نیست اما اگر بنکارد مهلت دادن خود واجبست
و از جمله عدل بود نه از احسان اما اگر کسی دارد و لیکن تا چیزی بزیان نفروشد
نتواند داد مهلت دادن وی از احسان بود و از صدقهای بزرگ بود و محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم گوید در قیامت مردی را بیاورند که بر خویشتن مردی
را بیاوردند که بر خویشتن ظلم کرده بود در دیوان وی هیچ حسنه نیابند و یرا
گویند هیچ حسنه نکردی گوید نکردم مگر آنکه شاگردان خود را گفتم هر که مرا بروی
چیزی است و معسرست وی را مهلت دهید و مسامحت کنید خدای تعالی گوید پس امروز
تو معسری و درمانده و ما اولیتر که با تو مسامحت کنیم وی را بیامرزد و در خبرست که هر که او وام
فرا کسی دهد تا مدتی هر روزی که پس از آن مهلت دهد چنان بود که هر روز صدقه داده بود
و در سلف کسانی بودند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند برای آنکه تا بصدقه می نو-
یسند هر روزی ایشان را بجمله آن مال و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت که
بر در بهشت نوشته است هر درمی صدقه بده درم و هر درمی وام بهژده درم و این
سبب آنست که وام نکند الا محتاج اما صدقه بود که بدست محتاج نه افتد وجه
چهارم گزاردن وام است و احسان در این آن بود که بتقاضا حاجت نیارد و
شتاب کند و نقد نیکو بگزارد و بدست خود برساند و بخانه خداوند حق برد چنانکه

وی را کسی نیابد فرستاد و در خبرست که بهترین شما آنست که وام نیکوتر گزارد و در خبر
است که هر که وامی کند و در دل کند که نیکویی بگزارد حق تعالی چند فرشته را بروی
موکل کند تا وی را نگاه میدارند و دعا میکنند وی را تا گزارده شود اما اگر تواند که بگزارد و
یکساعت تاخیر کند بی رضای خداوند مال ظالم بود عاصی اگرچه بنماز مشغول بود و اگر
بروزه و اگر در خواب بود در میان همه لعنت خدای بود و این معصیتی بود که مرد خفته باقی
بهم می رود و شرط توانایی نه آنست که نقد دارد بلکه چون چیزی بتواند فروختن و نفروشد
عاصی بود و تا خشنودی وی حاصل نکند از مظلمه نرهد و از گناهان بزرگست بر که خلق
ایشان فرا گرفته اند وجه پنجم آنک با هر که معاملتی کند که وآنکس پشیمان شود اقاله کند
محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که بیع ناکرده انگارد خدای تعالی گناهان وی را
ناکرده انگارد و این واجب نیست لیکن مزد این عظیم است و از جمله احسانست وجه ششم
آنکه درویشان را بنسیه چیزی می فروشد که همه اندک بود بر عزم آنکه اگر ندارد باز نخواهد
و اگر معسر نبرد در کار وی کند و در سلف کسانی بوده اند که ایشان دو یادگار داشتندی
یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و نام ننبشتندی تا اگر بمیرد کسی از ایشان
چیزی نخواهند و این قوم را از جمله بهتران نداشتندی بلکه بهترین آن داشتندی که خود
یادگار نداشتی نام درویشان را اگر باز دادندی باز ستدی و اگر ندادندی طمع از آن برین داشتندی
اهل دین در معاملت چنین بودندی و درجه مردان دین در معاملت دنیا بدین باید هر که پای
دین یک درم شبهت بر نهد از آیین مردان دین نیست و هر که نهند نه مرد دینست والحمد لله
اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا باب پنجم در شفقت بردن در دین در میان معاملت دنیا
بدانک هر که وی را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند بدبخت بود و چنان بود که کسی
کوزه زرین با کوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالینست که زشتست و
زود بشکند و مثل آخرت چون کوزه زرین که نیکو بود و بسیار بماند بلکه هرگز نشکند و تجارت
دنیا زاد آخرت را نشاید بلکه جهد بسیار باید تا براه دوزخ نبود و سرمایه آدمی دین و آخرت
وی است و نشاید که از آن غافل ماند و در خود شفقت نبرد و همگی وی مشغول تجارت و دهقانی نگیرد
و این شفقت بردن بخود آن وقت برد که در هفت چیز احتیاط کند اول آنکه هر روز بامداد نیتهای
نیکو تازه کند نیت کند که به بازار بدان می شود تا قوت خود و عیال از حلال بدست آرد تا

تا از

تا از روی خلق بی نیاز بود و طمع از خلق بریده دارد و تا چند از قوت آید که سبب فراغت عبادت حق تعالی بود نیت کند که شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف کند و نهی منکر کند و هر که خیانت کند بر وی جست کند و رضا ندهد چون این نیتها بکند از جملهٔ اعمال آخرت بود و سود بر آمده و اگر دنیا بی چیزی بدست آید زیادتی داند احتیاط دوم آنکه بداند که وی بدان روز زندگانی نتواند کرد مگر بنعمت آدمی و تا هر یکی بشغلی مشغول نباشند چون برزگر و نانوا و جولاهه و آهنگر و حلاج و دیگر پیشها و همه کار وی می کنند که وی با همه حاجتست و نشاید که دیگران بکار و منفعت وی مشغول و هیچ کس را از وی منفعت نبود که همه آدمیان در این جهان در سفراند و مسافران را باید که دست یکی دارند و یار باشند وی نیز نیت کند که من بیازار شوم تا شغلی کنم که مسلمانان را راحت بود چنانکه مسلمانان دیگر شغل من میکنند که جملهٔ پیشها از فروض کفایتست نیت کند که یکی از فروض کفایت کند و قیام کند و نشانه راستی این نیت آنست که بکاری مشغول بود که خلق بدان حاجتمند باشند که اگر آن نبود کار مردمان بخلل بود چون زرگری و نقاشی و گچ کنده گری که این همه آرایش دنیا بود و بدین حاجت نبود و ناکردن این بهتر بود اگر چه مباح بود اما جامهٔ دیبا دوختن و ساختن زر کردن از برای مردان حرام است و از پیشها که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام و کفنست و قصابی و صرافی که از دقایق ربوا خویشتن بدو نگاه نتوان داشت و حجامی که در وی جراحت آدمی بود بر گمان آنک سود دارد و باشد که ندارد و کناسی و دباغی که جامه پاک داشتن با آن دشوار بود و نیز دلیل و خسیس همتی بود و ستوربانی همچنین و دلالی که از بسیار گفتن و زیادت گفتن حذر نتوان کرد در خبرست که بهترین تجارتها بزازیست و بهترین پیشها خرازی که مطهره و مشک و امثال این دوزد و اندر خبرست که در بهشت اگر بازرگانی بودی بزازی بودی و اگر در دوزخ بودی صرافی بودی و چهار پیشه را رکیک داشته اند یکی جولاهگی و دیگر پنبه فروشی و سه دیگر دوک تراشی و چهارم معلمی و سبب آنست که معامله این قوم با کودکان و زنان بود و هر که مخالطت با ضعیف عقل بود ضعیف عقل شود احتیاط سیوم آنک بازار دنیا وی را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت مسجدهاست حق تعالی می گوید

لا تُلهِكُم اَموالُكُم ولا اَولادُكُم عن ذِكرِ الله حق تعالی میکوید بیدار باشید تا شغلهٔ تجارة شما را از یاد
کرد حق تعالی باز ندارد که زیان کنید عمر گفت رضی الله عنه که ای بازاریان اول روز و آخر را بکذارید و پیش
از آن بتجارة شوید دنیا را و عادة سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه آخر را داشته اند بآن در مسجد بوده
اند بذکر و اورادی مشغول یا در مجلس علم و هر کسه و سربیان کودکان اهل ذمه فروختندی که وقت مردان
بیشتر در مسجدها بودندی بذکر و اوراد مشغول و در خبر است که چون ملائکه صحیفه بندهٔ باسمان برند که
در اول و آخر روز خیری کرده باشد آنچه در میانه بود بوی بخشند و در خبر است که ملائکهٔ روز و ملائکهٔ
شب بامداد و شبانگاه فراهم رسند حق جل و علا گوید چون بندگان مرا گذاشتید چه میکردند گویند چون
بگذاشتیم و چون در رسیدیم نماز میکردند حق تعالی گوید گواه گرفتم شما را که ایشانرا بیامرزیدم
و باید که در میان روز چون اول بانگ نماز بشنود هیچ نایستد و در هر کاری که بود فرو گذارد
و بمسجد شود و در تفسیر این آیت که لا تُلهِیهِم تجارةٌ ولا بیعٌ عن ذکر الله آمده است که ایشان
قومی بودند که آهنگر ایشان بتک برداشتی چون بانگ نماز بر آمدی فرو گذاشتی و خراز
درفش فرو بردی چون بانگ نماز بر آمدی بر نکشیدی احتیاط چهارم آنک در بازار ذکر و
تسبیح حق تعالی فرو نگذارد چندانکه تواند زبان و دل بیکار ندارد که اگر این قوت شود همه
جهان در مقابلت این نیاید و ذکر در میان غافلان ثواب آن بیشتر بود محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود ندکه ذاکر خدای در میان غافلان چون درخت سبز بود در
میان درختان خشک و چون زندگان بود در میان مردگان و همچون مبارز بود در
میان جنگیان و گفت علیه الصلوة والسلام هر که در بازار بگوید لا اله الا الله وحده لا
شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حیٌ لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیءٍ قدیر وی را
دو بار هزار هزار نیکوبی بنویسند و جنید رحمة الله علیه روزی گفت که بسیار کس بود در
بازار که اگر کوشش صوفیان بگیرد و بر جای جنشید اهل آن بود و گفت کسی را دیدم که ورد وی در
بازار هر روز سیصد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح چنین گفته اند که بدین خویشتن امیرات و جمله
هر که در بازار برای قوت شود تا فراغت دین باشد چنین بود اصل مقصود فرو نگذارد و هر که از برای زیادهٔ دنیا
شود این ازوی چنین باید بلکه اگر در مسجد شود و نماز کند دلش بشوی با آمده بود و باحتیاد کان بود احتیاط
پنجم آنکه در بازار بس حریص نبود چنانکه اول روز در شود و آخر روز بیرون آید و سفرها در

از هر جنس

در از با خطر کردن و در دریا نشستن دلیل غایت حرص بود و **معاذ بن جبل** رضی الله عنه گوید
که ابلیس را پسری است نام لاقیس وی زلنبور و جنیان وی در بازارها وی بود وی گوید به بازار
شو و دروغ و سوگند و مکر و خیانت در دلهای ایشان بیارای و با کسی که اول وی رسد
و آخر وی بیرون آید همراه باش **و در خبر است** که بترین جایها بازار است و بترین ایشان
آنکه اول در شود و آخر بیرون آید پس واجب چنان کند که تا از مجلس علم و وردی از جماعت
نپردازد به بازار نشود و چون چندان سود کرد که کفایت روزی وی بود باز گردد و با
مسجد شود و کفایت عمر آخرت بدست آرد که آن عمر را نزیست و حاجت بدان بیشتر
و از زاد آن مفلس‌تر است و از اینجا بود که حماد بن سلمه استاد ابوحنیفه بود مقنعه
فروختی چون دو حبه سود کردی سفط فراهم افکندی و بازگشتی ابراهیم بن
بشار گفت ابراهیم ادهم را گفتم امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو می‌جویی و ترا می‌جویند
آنک ترا می‌جوید از وی درنگذری و آنچه تو می‌جویی آن تو درنگذرد مگر هرگز حریص محروم ندیده
و کاهل مرزوق گفت در ملک من هیچ چیز نیست مگر دانگی سیم بر بقالی دارم گفت دریغا
مسلمانی تو که دانگی داری و آنگه بکار گل شوی و اندر سلف گروهی چنین بودند که در
هفته‌ای دو روز بیش نشدندی به بازار و گروهی هر روز بشدندی به بازار و نماز پیشین
بازآمدندی و گروهی نماز دیگر هر کسی چون نان روز بدست آوردندی و با مسجد شدندی
احتیاط ششم آنکه از شبهت دور بود اما حرام اگر گرد آن گردد فاسق و عاصی بود و
هرچه اندر آن بشک بود از دل خود فتوی کند نه از مفتیان اگر وی از اهل دل است و این
عزیز بود و هرچه در دل خود از آن کراهیت بیند نخرد و نخورد و با ظالمان و پیوستگان ایشان
معاملت نکند و هیچ ظالم را بنسیه چیزی نفروشد که آنگاه بمرگ وی اندوهگین شود و
نشاید بمرگ ظالمان اندوهگین شدن و بتوانگری وی شاد شدن و هرچه با ایشان
فروشد که داند که ایشان استعانت خواهند کردن بظلم در آن شریک بود مثلا اگر
کاغذ بظالمان و مستوفیان فروشد بدان ماخوذ بود و در جمله باید که با همه کس معاملت
نکند بلکه اهل معامله طلب کند و چنین گفته‌اند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی
معاملت با که کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل احتیاط‌اند پس از آن روزگاری آمد که گفتندی با
هیچ کس معامله مکن مگر با فلان و با فلان و بیم آنست که روزگاری آید که با هیچ کس معاملت نتوان

کرد و این پیش از روزگار ما گفته اند و همانا در روزگار ما چنین شده است در معاملت و دلیر
تر شده اند بدانکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنوده اند که مال دنیا همه
و نه چنین است
یک رنگ است و همه شبهت و حرامست و این خطائی بزرگ است و شرح این در کتاب
حلال و حرام یاد کرده ایم پس از این **احتیاط هفتم** آنکه با هر کسیکه با وی معاملتی کند حساب خود
با وی راست دارد اندر گفت و کرد و ستد و داد و بداند که وی در قیامت با هر یکی بخواهند
داشت و انصاف وی از وی طلب خواهد کرد یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت
خدای تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد گفتم بار خدایا این
همه صحایف کیست گفت با پنجاه هزار کس معاملت کرده هر یکی صحیفه یکی است گفت
در هر صحیفه معاملت خود دیدم با وی از اول تا آخر و در جمله اگر دانگی در گردن وی بود
از آنکس تبیش و پیرا زبان کرده بدان گرفتار شود و هیچ چیز وی را سود ندارد تا از عهده آن بیر
ون نیاید **اینست سیرت سلف و راه شریعت** که گفته آمد در معاملت و درین روزگار این
سنت برخاسته است و معاملت و علم این درین روزگار فراموش کرده اند هر که این
یک سنت بجای آورد ثواب وی عظیم بود که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
گفت که روزگاری آید که هر که ده یک این احتیاط که شما همی کنید وی را کفایت بود گفتند
چرا گفت از برای آنکه شما یاور دارید بر خیرات از آن سبب بر شما آسان بود و ایشان
یاور ندارند و غریب باشند در میان غافلان و این بدان گفته می آید تا کسی که این
شنود نومید نشود و نگوید که این همه بجای نتوان آورد که آن قدر که درین روزگار نگاه
دارند بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد بداند که آخرة از دنیا بهتر این همه بجای توان
آورد که از این احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند و هر درویشی که سبب پادشاهی ابد
بود بتوان کشید که مردمان بر بی برگی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر می کنند تا بمالی رسند یا
بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضایع شود و چندین کار بود اگر کسی از برای پادشاهی
آخرة معاملتی که دوست ندارد که با وی کنند وی نیز با مردمان نکند عجب نبود نبود

اصل چهارم از رکن معاملات از کیمیای سعادت شناختن حلال و حرام و شبهت

است بدانکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته است **طلب الحلال فریضة علی کل مسلم** گفت طلب حلال فریضه است و طلب حلال نتوان کرد تا ندانی که حلال

چیست

چیست گفت است صلی الله علیه وآله وسلم که حلال روشن است وحرام روشنست
ودرمیان هردو شبهتها مشکل پوشیده است هرکه گرد آن گردد بیم آن بود که در حرام
افتد وبدانکه این علم دراز است وما شرح این کتاب احیا گفته ایم بتفصیل که در هیچ
کتاب دیگر نیابند ودرین کتاب بدان مقدار بگوییم که فهم عوام طاقت آن دارد واین
مقدار در چهار باب شرح کنیم ان شاء الله تعالی وحده بمنه وفضله وسعة رحمته

باب اول	باب دوم
در ثواب وفضل طلب حلال	در درجات ورع در حلال وحرام
باب سیم	باب چهارم
در پژوهیدن حلال وسؤال کردن ازان	در ادرار سلطان وجوه ومخالطت با ایشان ودیدن ایشان

بکار باید

باب اول در ثواب وفضل طلب حلال بدانکه حق تعالی جل وعلا می گوید
یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا می گوید ای رسولان حلال خورید
آنچه خورید وآنچه کنید از طاعت شایسته کنید محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
از برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است گفت علیه السلام
وهرکه چهل روز حلال خورد وهیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل ویرا پر نور کند
وچشمهای حکمت از دل وی بگشاید ودر یک روایت است که دوستی دنیا از دل
وی ببرد وسعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا دعاء من اجابت
کند وهر دعا که کنم گفت حلال خور تا دعای تو مستجاب شود ومحمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت بسیار کس که طعام وجامه وغذای وی حرامست وانگاه دست
برداشته دعا میکند چنین دعا کی اجابت کنند وگفت یا رسول الله صلی الله علیه
وسلم حق تعالی را فرشته ایست در بیت المقدس هر شبی منادی می کند که هرکه حرام خورد
حق تعالی ازوی نه فریضه پذیرد نه سنت وگفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
هرکه جامهء خرید بده درم که یک درم ازوی حرام بود تا آن جامه بر تن وی بود دعای ویرا
نپذیرند وگفت علیه الصلوة والسلام هر گوشتی که از حرام رسته بود آتش دوزخ
بدو اولیتر وگفت علیه الصلوة والسلام هرکه باک ندارد که مال از کجا
بدست آرد حق تعالی باک ندارد که ویرا از کجا بدوزخ افکند وگفت

علیه الصلوة والسلام عبادة ده جزوست نه جزو از وی طلب حلال است و گفت
علیه الصلوة والسلام هر که شب باز خانه شود مانده از طلب حلال آمرزیده خسبد
و بامداد که برخیزد حق تعالی از وی خشنود بود و گفت علیه الصلوة والسلام حق تعالی
می گوید کسانی که از حرام پرهیز میکنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت
علیه الصلوة والسلام که یک درم از ربا صعبتر از سی زنا که در مسلمانی بکنند
و گفت علیه الصلوة والسلام هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه بدهد نپذیرند و
اگر بنهد زاد وی بود تا بدوزخ (تعیابت) و ابوبکر رضی الله عنه از دست غلامی شربتی شیر بخورد و انگاه
بدانست که نه از وجهی خوب بود انگشت بحلق فرو کرد تا قی کند و بیم آن بود که از رنج آن
روح از وی جدا شود گفت بار خدایا بتو پناهیدم از باقی که در رگهای من مانده است و بیرون
نیامد و عمر هم چنین کرد که از شیر صدقه شربتی بوی دادند و عبد الله گوید
اگر چندان نماز کنید که پشتهای شما کوژ شود و چندان روزه دارید که چون موی باریک
شوید سود ندارد الا به پرهیز از حرام و سفیان ثوری گوید که هر که از حرام صدقه دهد
و خیر کند چون کسی بود که جامه پلید بخون بشوید تا پلیدتر شود و یحیی بن معاذ گوید
طاعت خزانهٔ خدایست و کلید وی نماز است و دندانهای آن لقمهٔ حلال و سهل تستری
گوید هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا به چهار چیز همه فرایض را بگزارد بشرط سنت حلال
خورد بشرط ورع و همه ناشایستها دست بدارد بظاهر و باطن و همه برین صبر کند تا
مرد و گفته اند هر که چهل روز همه شبهت خورد دل وی تاریک شود و زنگار گیرد و ابن المبارک
گوید که هر که یک درم از شبهت باز خداوند دهد دوستر دارم از آنکه صد هزار درم
بصدقه بدهد و سهل تستری گوید هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار اگر
خواهد و اگر نخواهد و هر که حلال خورد هفت اندام وی در طاعت بود و توفیق خیر بدو پیوسته
بود و اخبار و آثار درین بسیارست و بسبب این بوده است که اهل ورع احتیاط عظیم
کرده اند و یکی از ایشان وهیب بن الورد بود که هیچ چیز نخوردی تا ندانستی که از کجاست و بهای
این از کجا بود که بخریدند چون این همه بدانست گفت این بماند که چرا آنجا کرده است
و از جای چرا کرده بود که مردمان و مسلمانان را در آن حق بود نخورد مادرش گفت بخور که
خدای بر تو رحمت کند گفت نخواهم اگرچه رحمت کند که آنگاه برحمت وی رسیده

[illegible]

باشم

باشم بمعصیت وی واین نخواهم و بشر حافی را پرسیدند که از کجا می خوری گفت از آنجا که دیگران
وی احتیاط عظیم کردی لیکن فرق بود میان آنکه همی خورد همی گوید و میان آنکه همی خورد
و همی خندد و گفت کمتر آن بود که دست کوتاه‌تر بود و لقمه کمتر و کوچکتر بود والله اعلم
واحکم **باب دوم در درجات حلال و حرام** بدانکه حلال و حرام
درجاتست و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی پاک حلال و بعضی حلال پاکتر
و همچنین از حرام بعضی صعبتر و پلیدتر است چنانکه بیماری که حرارت ویرا زیان دارد انگبین گرم
تر بود زیان بیشتر دارد و گرمی در درجات بود که انگور بگرمی نه چون شکر بود و حرام هم
چنین است و طبقات مسلمانان در ورع از حرام و شبهت پنج درجه اند **درجه اول** ورع
عدول است و آن ورع عموم مسلمانانست که هرچه فتوی ظاهر از حرام دارد از آن دور باشند
و این کمترین درجاتست و هر که این ورع را دست بدارد عدالت وی باطل شود و ویرا فاسق
و عاصی گویند و این را نیز درجاتست که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد برضای وی فرا ستاند
حرامست لیکن بغصب ستاند حرامترست و اگر از یتیمی و درویشی ستاند عظیمتر و عقد فاسدتر
و چون بسبب ربوا بود حرامی آن عظیمتر اگرچه نام حرامی بر همه افتد و هرچه حرامتر خطر عاقبت
بیشتر و امید عفو ضعیفتر چنانکه بیمار که از آن که شکر خورد و چون بیشتر خورد خطر وی به
بیشتر بود از آنکه اندک خورد و تفصیل آنکه حرام است و حلال کدام کسی داند که همه فقه
برخوانده کانکس که قوت وی نه از مال غنیمت و نه از مال جزیه اهل ذمه بود ویرا چه حاجت بود
بکتاب غنایم و جزیه برخواندن لیکن بر هر کسی واجب آن بود که بدان محتاج است چون دخل
وی از بیع است علم بیع بر وی واجب بود و اگر مزدوری بود علم اجارت بر وی واجب بود
و هر پیشه را علمی بود علم آن پیشه بر وی واجب بود آموختن **درجه دوم** ورع نیک مردان
بود که ایشان را صلحا گویند این آن بود که هرچه مفتی گوید که حرام نیست لیکن از شبهت خالی
نیست آن را نیز دست بدارد و شبهت سه قسم است بعضی است که واجب بود از وی
حذر کردن و بعضی بود که واجب نبود لیکن مستحب بود از واجب حذر کردن درجه
اولست و از مستحب درجه دوم و درجه سیم است که حذر از آن وسوسه بود و بکار
نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید باشد که این ملک دیگری بوده باشد که از وی
بجسته باشد یا سرایی بعاریت دارد بیرون شود گوید باشد که خداوندش بمیرد چون

بوارث افتد مرا نشاید در آنجا بودن این چنین بی نشانی بروی دلیل کند وسوسه بود و بکار
نیاید درجهٔ سیوم ورع پرهیزکاران بود که متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام
بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود لیکن بیم آن بود که اندر شبهتی دیگر افتد یا در
حرامی آنجا نیز دست بدارد محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بنده بدرجه
متقیان نرسد تا آنگاه که چیزی بدان هیچ باک نبود دست بدارد از بیم چیزی که بدان
باک بود و عمر گفت رضی الله عنه ما از حلال ده نه را دست بداشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم
و سبب این بود که کسی صد درم بر کسی داشتی نود و نه بیش نستدی نباید که اگر تمام ستاند
حبه بود علی بن معبد گوید سرای بکرا داشتم نامه نوشتم خواستم که از آن خاک دیوار خشک
کنم نرسیدم که در مظلمه افتم دست بداشتم و گفتم که دیوار ملک من نیست دارم و
نکنم پس گفتم این را قدری نبود اندکی خاک بر آن بنشته کردم آن شب بخواب دیدم
شخصی را که مرا گفتی کسانی همی گویند که خاک دیوار را چه قدر بود فردا در عرصات قیامت
بدانند که چه قدر بود کسانی که درین درجه بوده اند از هر چه اندک بود و در مسامحت
احتراز کنند که باشد که چون راه آن گشاده شود بزیادت آن کشد و دیگر نیز از
درجهٔ متقیان بیفتند در آخرت و از برای این بود که امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله
عنهما از مال صدقه یک خرما در دهن گرفت کودک بود رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم گفت کخ کخ القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند عمر عبد العزیز بینی فراگرفت و گفت
منفعت وی بوی است و آن حق همه مسلمانانست و یکی از بزرگان شبی بر سر بالین بیماری
بود چون فرمان یافت چراغ را بکشت گفت وارث را در روغن حق افتاد و عمر رضی الله عنه
مشک غنیمت در خانه بگذاشت تا زن وی برای مسلمانان می فروشد یک روز در آمد
از مقنعه وی بوی مشک شنود گفت این چیست گفت مشک می سختم دستم بوی گرفت در مقنعه
مالیدم مقنعه از سر وی باز کرد و سبوی آب بیاورد و بر وی ریخت و در گل مالید و می
بویید تا هیچ بوی نماند و آنگاه بوی داد و این قدر در محل مسامحت بود لیکن عمر خواست که
در آن بسته دارد تا بچیزی دیگر راه نکند و تا از بیم حرام حلالی که ناشسته بود و ثواب
متقیان بیابد پرسیدند که کسی در مسجد بخوری سوزاند از مال سلطان گفت بیرون
باید آمدن تا بوی وی نشنود و این نزدیک بود که آن مقدار که بوی که رسد و در عالم

دیگر

گیرد مقصود بود و باشد که در محل مسامحت نبود و ویرا پرسیدند که کسی ورقی یابد از حدیث
روا بود که بروی نویسد زنی دستوری گفت نه و عمر را رضی الله عنه زنی که ویرا دوست
داشتی چون خلافت بوی رسید زن را طلاق داد از بیم آنک نباید که در کاری
شفاعت کند و از خود نباید که با وی خلاف کند و بدانک هرچه مباح بود بر نیت
دنیا باز کردد و از این بود که چون بدان مشغول شود ویرا بکارهای دیگر افکند بالک
هرکه از حلال سیر خورد از درجه متقیان محروم ماند برای آنک حلال شهوت بجنباند
و بیم آنکه بود در دل اندیشه ناشایسته درآید و بیم آن بود که از آن بطر بدید آمد و
نگرستن در مال اهل دنیا و باغ و کوشک ایشان بیم بود که حرص دنیا را بجنباند و در طلب
افکند و بحرام ادا کند و از برای این گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که دوستی دنیا
سر همه گناهانست و بدان مباح خواسته که دوست داشتن دنیا مباح جمله دل را بستاند
در طلب دنیا بسیار افکند و بی معصیت راست نیاید و یاد کرد خدای تعالی در دل رحمت
کند و سر همه شقاوتها آن بود که غفلت بر دل غلبه کند و از برای این بود که سفیان ثوری
بدر سرای بر کشیده، این محتشم بگذشت یکی با وی بود در آنجا نگرست ویرا نهی کرد و گفت
اگر شما این نظر نکردیدی ایشان این اسراف نکردندید و شما شریک باشید در مظلمهٔ این اسراف و احمد
حنبل را پرسیدند از دیوار مسجد و سرای گچ کردن گفت اما زمین روا بود تا خاک برنخیزد اما گچ
کردن دیوار و نگار آن را کاره هم که آن آرایش بود و چنین گفته‌اند بزرگان سلف که هرکرا جامه
تنک و باریک بود دین وی نیز تنک بود و جملهٔ این بابست که حلال را بدست بدارد
زبیم آنکه بحرام افتد درجهٔ چهارم ورع صدیقان بود که حذر کنند از چیزی حلال که بحرامی ادا نکند
نیز و لیکن در سببی از اسباب حاصل شدن وی معصیتی رفته باشد مثال این آنکه
بشر حافی آب نخوردی که از جوی که آن جوی سلطان کنده بودی و کروهی انگور نخوردندی
ندا از بستانی که آب از در جوی رفته بود که سلطانی باز کنده بود و کروهی در راه
حج آب نخوردندی از آن حوض که سلطانی کنده بودی و احمد حنبل کراهیت داشتی که در
مسجد درزی کردندی و گفت وی دوست نداشتی و پرسیدند از دوک که در گور
ستان رشتند کراهیت داشت و گفت که گورخانه از برای آخرتست و چراغی غلامی
فرا گرفت از خانهٔ سلطانی خداوند چراغ آن چراغ را بکشت ودود و از نعلین یکی بکست

مشغله سلطانی بردند در آن روشنایی روا نداشت و حذر کرد که آن دوالی نیکو
کند و زنی دوک می رشت مشغله سلطانی که در گذر بایستاد این زن تا در آن روشنایی
نرسید و ذالنون مصری چند روز محبوس کرده بودند و گرسنه بود زنی از پارسایان
که مرید وی بود از ریسمان حلال خود وی را طعامی ساخت و بوی فرستاد نخورد پس آن زن
با وی عتاب کرد و گفت دانستی که آنچه من فرستادم حلال بود و تو گرسنه بودی چرا نخوردی
گفت از آنکه بر طبق ظالمی بود که پیش من رسید و آن دست زندانبان بود و این از آن سبب
حذر کرد که رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود و آن قوت از حرام حاصل آمده باشد و این
عظیم ترین درجات ورع است درین باب و کسی که تحقیق این نداند باشد که این وی را
بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این نه چنین است که ظالم مخصوص است
که وی حرام خورد و وی را قوت از حرام بود اما آنکه زنا کند مثلا قوت وی از زنا
نبود پس بسبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود و سری سقطی گوید روزی فرا آبی
رسیدم در دشت و گیاهی گفتم ازین بخورم که اگر هیچ حلال خواهم خورد این خواهم بود
هاتفی آواز داد که آن قوت که ترا بدین جای رسانید از کجا آمد گفت پشیمان شدم و استغفار
کردم این درجه صدیقانست و ایشان اندیشه های باریک در چنین احتیاطها کردندی
و اکنون این بدل افتاده است با احتیاط اندر شستن جامه و آب طلب کردن و ایشان
پای برهنه رفتندی و از هر آبی که یافتندی طهارت کردندی لیکن آن طهارت آرایش
بیرون است و نظاره گاه خلق است و در آن نفس را شرهی عظیم است تا بتلبیس مسلمانی را
بدان مشغول می دارد و این آرایش باطن است و نظاره گاه حق است از آن دشوار بود
درجه پنجم ورع مقربان و موحدان است که هر چه جز برای خدای تعالی بود از خوردن و خفتن
و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند که ایشان یک همت باشند و یک صفت و
موحد بکمال ایشان باشند از یحیی بن یحیی حکایت کنند که دارو خورده بود زن وی گفت گامی چند
فرارو در میان سرای گفت این رفتن را وجهی نمیدانم و سی سالست تا من حساب خود
نگاه می دارم تا جز از برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را چون نیتی فرا نیاید هیچ حرکت
نکنند و اگر خورند آن قدر خورند که عقل و حیات ایشان بر جای بماند و از برای
قوت عبادت را خورند و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه جز این

بود

بود همه بر خود حرام داند این است درجات ورع و کمتر از آن نبود که باری بشنوی و بدانی
تا خویشتن را و ناکسی خویش را بدانی و اگر خواهی که در درجه اول که از عدول مسلمانان
است نگاه کنی تا نام فسق بر تو نیفتد از آن عاجز آیی و چون فرا حدیث رسند دهن فرا
خ باز کنی و سخن همه از ملکوت گویی و از سخن ظاهر که در علوم شرع است ننگ داری
بلکه خواهی که طامات گویی و سخنهای بلند گویی و در خبر است که محمد رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم گفت بترین خلقان قومی‌اند که تن ایشان بر نعمت داشته ایستاده بود
طعامهای گوناگون می‌خورد و جامهای گوناگون می‌پوشند و آنگاه دهان فراخ باز
کنند و حدیثها نیکو می‌کنند ایزد تعالی ما را از این آفت نگاه داراد بمنّه وفضله وسعة
رحمته والحمد لله اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً **باب سیوم در جدا کردن
حرام از حلال و پرهیزیدن از آن** بدانکه گروهی گمان برده اند
که مال دنیا همه حرامست یا بیشتر حرامست و سه قسم شده اند **اول** آن قوم که احتیاط
و ورع بر ایشان غالب بوده است گفته اند هیچ چیزی نخوریم مگر گیاه که در دشت باشد
و گوشت ماهی و صید و مثل این **و دوم** گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب
بود گفتند فرق نباید کرد از همه می‌باید خورد **و سیوم** گروهی با اعتدال نزدیکتر
بودند گفتند از همه می‌باید خورد ولیکن بقدر ضرورت و این هر سه مذهب
خطاست قطعاً بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن بود و حرام روشن و شبهتی در میان
می‌باشد تا قیامت چنانکه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت و آنکس که
می‌پندارد که مال دنیا حرام بیشتر است غلط میکند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست
و فرق بود میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیار است ولیکن ایشان بیشتر
نه‌اند و ظالمان بسیارند لیکن مظلوم بیشتر و وجه این غلط در کتاب احیا شرح برهان
کرده‌ایم و اصل آنست که بدانی که خلق را فرموده اند که آن خورید که در علم خدای حلال است که این
در طاقت خلق نیاید بلکه فرموده اند که آن خورند که پندارند که حلال است تا مر آن را می‌پندارند و این
همیشه آسان بدست آید و دلیل بر این آنست که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از مطهره
مشرکی آب خود خورد و طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زن ترسا طهارت کرد و اگر تشنه
بودی آب خوردی و پلید خوردن حلال نبود و غالب آن بود که دست ایشان پلید بود که خمر

خورند و مردار خورند لیکن چون پلیدی نداشتند باکی فرا گرفتند و صحابه رضی الله عنهم
در هر شهری که رسیدندی طعام خریدندی و معاملت کردندی با آنان که در روزگار
ایشان دزد و ربواده و خمر خورده است و دست از مال نداشتند و همه را نیز برابر د
اشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید که بدانی که مرد مال در حق تو بر شش قسم
قسم اول کسی که مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی و نه فساد و چنانکه در شهری غریب
شوی روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی که هر چه در دست وی بود ظاهر آن بود که
ملک وی بود و این دلیل کفایت است جز بمعاملتی که دلیل حرامی بود باطل نبود اما اگر کسی درین توقف کند
و طلب کسی کند که صلاح وی داند این از جمله ورع بود لیکن واجب نبود قسم دوم آنکه وی را
بصلاح دانی از مال وی خوردن مباح بود و حلال و توقف کردن از ورع نبود بلکه وسوسه
بود و اگر آنکس بسبب توقف تو رنجور گردد و این رنجانیدن معصیت بود و گمان بد با اهل صلاح
خود معصیت باشد قسم سوم آنکه وی را ظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان یا دانی جمله مال وی
یا بیشتر مال وی حرام است از مال وی حذر کردن واجب بود مگر آنکه دانی که از مال
حلال است که این جای از مال وی علامتی ظاهر بباید بدانک دست وی دست غصب
است قسم چهارم آنکه دانی که بیشتر مال وی حلال است لیکن از حرام خالی نیست قطعا چنانکه مردی
دهقان بود لیکن عمل نیز دارد یا با ترکان نیز ده یا با سلطانی نیز معاملت کند مال وی
حلال است و روا بود که بیشتر فرا گیرد که حلال است لیکن حذر کردن در ورع مهم بود
وکیل عبدالله بن مبارک از بصره بوی نبشت که با کسانی معاملت کرده ام که ایشان با سلطان
نیان معاملت می کنند گفت اگر جز با سلطان معاملت ندارند با ایشان معاملت مکن
و اگر با دیگران معاملت کنند روا بود با ایشان معاملت کردن قسم پنجم آن بود که
ظلم وی ندانی و از مال خبر نداری اما با وی علامت ظلم می بینی چون کلاه و قبا و زی
لشکری این نیز علامت ظاهر است از معاملت ایشان نیز حذر کردن باید تا آنگاه که بدانی که آن مال
که تو میدهد از کجا می آورد قسم ششم آنکه کسی با وی علامت ظلم با وی نه بینی لیکن علامت فسق بینی
و چنانکه جامه دیبا پوشند و ساختن زر دارد دانی که شراب خورد و دانی که در زن نامحرم
نگرد درست آنست که از مال وی حذر واجب نیاید که این مال را حرام نگردانید پس از آن نبود
که گویند چون این جماعت لمیاردنا باشند که از مال حرام نیز حذر نکنند و بدین حکم نتوان کردن

بحرامی

107

بحرامی مال وی که هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند اگرچه از معصیت حذر نکند این قاعده در فرق میان حرام و حلال نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده آید که وی نداند بدان ماخوذ نبود هم چنانکه نماز با نجاست روا نبود اگر نجاستی بود که وی نداند بدان ماخوذ نبود یا اگر پس از آن بداند بر یک قول قضا نماز واجب نشود که رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز قضا نکرد و گفت جبرئیل خبر داده که آلوده است و بدانکه هر کجا که گفتیم که ورع از آن مهم است اگرچه واجب نیست شاید که سوال کند که از کجاست بشرط آنکه از آن رنجی حاصل نیاید اما اگر آنکس از سوال وی بخواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام بلکه باید که تلطف کند و بهانه آورد و نخورد و اگر این نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر بپرسد که ممکن بود که او بشنود حرام بود که این تجسس بود و غیبت و گمان بد و این همه حرام بود و از برای احتیاط این مباح نشود و محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مهمان شدی و نپرسیدی الا جای که بسبب شبهت ظاهر بودی و درابتدا که در مدینه شد آنچه بردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه از برای آنکه جای شک بود و از آن هیچ کس رنجور نشدی و بدانکه اگر در بازار مال سلطان طرح کنند یا گوسفندی غارتی افتد اگر داند که بیشتر مال در آن بازار حرامست باید که نخرد تا آنگاه که سوال کند و بپرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نبود خریدن بی سوال روا بود لیکن سوال از ورع مهم بود

باب چهارم در ادرار سلطان و سلام بر ایشان و پیدا کردن آنچه از مال ایشان ستدن حلال بود

بدانکه هرچه در دست سلطان روزگار است که از خراج مسلمانان ستده اند یا از مصادره یا از رشوت حرام بود و حلال در دست ایشان سه مال است یکی مال غنیمت کافران و گزیت اهل ذمه چون بشرط شرع بستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسی که بمیرد و او را وارثی نبود که آن مال صالح را بود و چون روزگار چنانست که این مال حلال نادرست و بیشتر از مصادره و خراجست نشاید از ایشان هیچ ستدن تا بدانی که از وجه حلالست و روا بود که سلطان ملکی احیا کند و آن وی را حلال بود لیکن اگر مزدور بیگار داشته باشد شبهت بدان راه یابد اگرچه حرام نکرد و اگر ضیاعی مزد در ذمت هم ملک وی باشد لیکن چون بها از حرام گزارد شبهت بدان راه یابد پس هر از سلطان ادراری دارد که بر خاص ملک وی دارد روا بود و اگر بر ترکات و مال مصالح نبود حلال نبود تا آنگاه که این کس چنین بود که مصلحتی از آن همه مسلمانان در

اما از غنیمت یا از گزیت یا از ترکات صح

وی بسته بود چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب و در جمله کسی که بکار مشغول بود
و طلبهٔ علم در دین شریک باشند و کسی نیز که درویش باشد و از کسب عاجز بود و یا در رنجی
باشد و لکن اینجا اهل علم و دیگران را بدان شرط روا بود که با عامل و سلطان در دین مداهنت نکنند
و با هر ایشان در کارها باطل موافقت نکنند و ایشان را بظلم تزکیه نکنند بلک نزدیک ایشان نشوند
و اگر شوند چنانکه بشرط شرع است چنانکه شرح آن گفته‌اند **فصل** بدانک
علما و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت یکی آنکه بنزدیک ایشان نشوند و نه ایشان بنزد
وی آیند و سلامت دین در این بود **حالت دوم** آنکه نزد ایشان شوند و بر ایشان سلام کنند و این
ورع شرع مذموم است عظیم مگر که بضرورتی بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم صفت
امرا ظالم میگفت پس گفت هر که از ایشان دوری جوید برست و هر که با ایشان بهم در دنیا افتاد
وی هم از ایشانست **و گفت** علیه الصلوة و السلام پس از من سلطانان ظالم باشند هر که بر
دروغ و ظلم ایشان اعتقاد کند و راضی بود از من نیست و وی را بحوض من در قیامت راه نیست
و گفت علیه الصلوة و السلام دشمن‌ترین علما نزد حق تعالی علمایی اند که بنزدیک امرا شوند **و گفت**
علیه الصلوة و السلام علما امانت داران پیغامبران اند تا با سلطان مخالطت نکنند چون
کردند خیانت کردند در امانت از ایشان حذر کنید و بوذر گفت فراسلمه که دور باش از درگاه
سلطان که از دنیا ایشان هیچ چیز بتو نرسد که زیادت از آن از دین تو بشود و گفت علیه الصلوة
و السلام در دوزخ وادیاست که هیچ کس در آنجا مگر علما که بزیارت سلطانان شوند
و عبادة بن صامت گوید دوست داشتن علما و پارسایان امرا را دلیل نفاق است و دوستی
ایشان با توانگران دلیل ریا بود **و ابن مسعود میگوید** که مرد بود که با دین درست نزدیک سلطان
شود و بی‌دین بیرون آید گفتند چگونه گفت رضاء ایشان جوید بچیزی که سخط خدای تعالی
در آن بود **و فضیل گوید** که چندانی که عالم بسلطان نزدیک میشود از حق تعالی دورتر
شود **و وهب میگوید** این علما که نزدیک سلطان می‌شوند ضرر ایشان بر مسلمانان بیش است از ضرر
مقامران **و محمد بن سلمه گوید** که مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از آنکه علما بر درگاه سلطان **فصل**
بدانک سبب این تشدیدها آنست که هر که نزدیک سلطان شد در خطر
معصیت افتاد یا در کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد اما معصیت
کردار آن بود که غالب آن بود که سرای ایشان مغصوب بود نشاید در شدن

وگر

واکر مثل بصحرا و دشت باشند خیمه و فرش ایشان حرام بود نشاید در شدن و پای برهنه
بروی نهادن و اکر مثل بر زمین مباح باشد بر فرش ایشان نشاید نشستن و اکر خدمت کنند
و سر فرود دارد ظالمی را تواضع کرده باشد و نشاید که در خبرست که هر که توانکری
تواضع کند اکر نه ظالم بود برای توانکری وی دو بهر از دین وی شود پس جز سلام مباح
نبود اما دست بوسه دادن و پشت بدو فرود داشتن و سر فرود داشتن نشاید مکر سلطان
عادل را و یا عالمی را یا کسی که بسبب دینی مستحق تواضع بوده بعضی از سلف مبالغت کرده اند
و جواب سلام ظالمان نداده اند تا استحقار کرده باشند بسبب ظلم اما معصیت کفتار بدان
بود که ویرا دعا کند و کوید که خدای تعالی ترا زنده کنادی دها دو بار زانی دارا دو مثل این
و این نشاید که رسول الله صلی الله علیه و سلم کفت هر که ظالمی را دعا کوید بطول بقا دوست
داشته که بود که همیشه در زمین کسی بود که خدای تعالی را معصیتی می کند پس هیچ دعا روا
نبود مکر کویدا اصلحک الله و وفقک الله للخیرات و طول الله عمرک فی طاعته و چون از دعا فارغ شود غالب
آن بود که اشتیاق خود بخدمت فرا نماید و کوید همیشه خواهم که بخدمت رسم و اکر این اشتیاق
در دل ندارد دروغی کفته بود و نفاقی و زین بود بی ضرورتی و اکر در دل دارد
هر دلی که بدیدار ظلمه مشتاق بود از نور مسلمانی خالی بود بلکه هر که حق تعالی را خلاف کند
باید که دیدار وی برا هم چنان کاره باشی که ترا خلاف کند و چون از ین فارغ شود ثنا فرا کفتن
کیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه بدین ماند و این از دو نوع از دروغ و نفاق خالی نبود
و کمترین آن بود که ظالمی شاد کرده بود و آن نشاید و چون ازین فارغ شود غالب آن بود که آن
ظالم محالی می کوید و ویرا عنان بسوی وی باید داشت و سری باید جنبانید و تصدیق وی باید
کرد و این همه معصیت بود اما معصیت فراموش بودن آن بود که در سرای وی فرش دیبا
بیند و بر دیوارها صورت بیند و بر وی جامه ابریشمین و انکشترین زرین بیند و کوزه سیمین
بیند و باشد که از زبان وی فحش شنود و دروغ شنود و در ین همه حسبت واجب آید و خاموشی
نشاید و چون ترسد از حسبت معذور بود و لیکن در شدن بی ضرورت معذور نبود اما معصیت
دل و اعتقاد آن بود که بدو میل کند و ویرا دوست دارد و تواضع وی اعتقاد کند و نعمت وی
بنکرد رغبت وی در دنیا بجوید رسول الله صلی الله علیه و سلم کفت یا معشر المهاجرین در نزدیک اهل
دنیا مشوید که بر روزی که خدای تعالی شما را داده بود خشم کیرید و عیسی علیه السلام کوید که در مال اهل

دنیا منکر بیند که روشنائی دنیائی ایشان شیرینی از دلها ایمان ببرد پس ازین جمله بباید که بدانی
که نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر به دو عذر یکی آنکه فرمانی بود از سلطانی با الزام
که اگر فرمان نبری بیم آن بود که برنجاند تا حشمت سلطنت باطل نشود و رعیت دلیر گردد
و دیگر عذر تظلم شود در حق خود یا شفاعت در حق مسلمانی درین رخصت بود بشرط
آنکه دروغ و ثنا نگوید و نصیحت را دست باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت بلطف باز نگیرد
و اگر داند که قبول نبود باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند و کسی بود که خود را عشوه دهد
که من برای شفاعت می‌شوم و اگر آن کار بشفاعت دیگری برآید و دیگری ترا قبول بدید
آید رنجور شود و آنستان آنست که نزدیک سلاطین نشود ولیکن سلاطین نزد وی آیند
و شرط این آن بود که چون سلام کند جواب دهد و اگر اکرام کند وی برپای برخیزد
روا بود که آمدن وی اکرام علمست و برین نیکوی مستحق اکرام بود چنانکه بر ظلم مستحق
اهانه بود اما اگر برنخیزد و حقارت دنیا فرا نماید اولیتر مگر که بترسد که برنجانند تا حشمت
سلطنت باطل نشود و چون بنشست سه نوع نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی میکند
که نداند که حرامست تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میکند که داند که حرامست
چون ظلم و فسق و تخویف کند و پند دهد و گوید لذت دنیا بدان نیرزد که مملکت آخرت
بدان بزیان باید آورد و آنچه بدین ماند و سیوم آنکه اگر از وجهی میداند در مراعات مصلحت
خلق که وی از آن غافل بود و اگر بداند قبول کند تنبیه کند و این هر سه واجب بود بر کسی که
نزد سلطان شود چون امید قبول بود و چون عالم بشرط علم بود سخن وی از قبول خالی نبود
اما اگر بر دنیائی ایشان حریص بود او را خاموشی اولیتر چو آنکه بروی خندند فایده دیگر نبود
مقاتل بن صالح گوید که نزد حماد بن سلمه بودم در همه خانه وی حصیری و انبانی و مصحفی
و مطهره که کسی در بزد گفتند محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار برآمد و بنشست گفت از چه
سبب که هرگاه که ترا بینم همه درون من بر هیبت شود حماد گفت از برای آنکه محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت عالم که مقصود وی از علم حق تعالی بود همه کس از وی بترسند و چون
مقصود وی دنیا بود از همه کس بترسد پس چهل هزار درم پیش وی نهاد که این در وجهی صرف
کن گفت برو آنجا و آن که ندانی ده سوگند خورد که از میراث حلال یافته‌ام گفت مرا بدین
حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت نکنم کسی گوید

که ای فلان

که انصاف نگاه نداشت و نه کار کرد و من آن نیز نخواهم و فرا ستد جال و سخن علما با سلاطین
چنین بوده است و چون در نزدیک ایشان شدندی چنان بودندی که طاووس در نزدیک
هشام بن عبد الملک شد که خلیفه بود چون هشام بمدینه رسید گفت کسی را از صحابه
نزد من آرید گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاووس نزد وی بردندی
چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام چگونه پس هشام در خشم
شد عظیم و قصد کرد که ویرا هلاک کند گفتند این حرم رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم و این مرد از بزرگان علماست این نتوان کرد پس گفت یا طاووس این چه
دلیری کردی گفت چه کردم خشم وی زیادت کرد گفت چهار ترک ادب کردی
اول آنک نعلین را بر کنار بساط ما بیرون کردی و این نزدیک ایشان زشت بود که پیش
ایشان با موزه و نعلین همی بایست نشست و اکنون نیز در سرای خلفا رسم چنین است ودوم
آنکه مرا امیر المؤمنین نگفتی وسیم آنک مرا بنام خواندی و بکنیت نخواندی و این نزدیک عرب زشت
باشد وچهارم آنکه در پیش من بنشستی بی دستوری و دست من بوسه ندادی طاووس گفت
اما آنک نعلین بیرون کردم پیش تو هر روز پنج بار پیش رب العزة که خداوند همه است
بیرون می‌کنم و بر من خشم نگیرد و اما آنکه امیر المؤمنین نگفتم از آن بود که همه مردمان بامیری
تو راضی نه اند ترسیدم که دروغ گفته باشم و اما آنکه ترا بنام خواندم و بکنیت خداوند
تبارک و تعالی جل و علا دوستان خود را بنام خوانده است و گفته یا داود و یا یحیی و یا عیسی
و دشمن خود را بکنیت خوانده است گفت تبت یدا ابی لهب و اما آنکه دست را بوسه ندادم
از امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه
شنیدم که گفت روا نیست دست هیچ کس را بوسه دادن مگر دست زن بشهوت و دست
فرزند برحمت اما آنکه پیش تو بنشستم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه
شنیدم که گفت که هر که خواهد که مردی را ببیند از اهل دوزخ گو در مردی نگر که نشسته
و بر پیش او قومی بپای ایستاده هشام را خوش آمد گفت مرا پندی ده گفت از امیر المؤمنین
علی شنیدم کرم الله وجهه و رضی الله عنه که گفت در دوزخ مارهاست هر یکی چند کوهی و کژدمی
است هر یکی چند اشتری و منتظر امیری اند که با رعیت خود عدل نکند این بگفت و برخاست
و برفت و سلیمان بن عبد الملک که هم خلیفه بود چون بمدینه رسید ابو حازم را گفت

کہ از بزرکان علما بود کہ چہ سببست کہ ما مرک را کاریم کفت از آنکہ دنیا را آباد از کرده اید
و آخرت را خراب و هر کرا از آبادانی خرابی باید شد بس رنج بود کفت حال خلق چون خواهد بود
چون بیش حق تعالی شوند کفت اما نیکوکاران چون کسی کہ از سفر باز اید بنزدیک عزیزان خود رسد
و اما بدکاران چون بندهٔ کریخته کہ ویرا بکیرند و بقهر بیش خداوند برند کفت کاشکی بدانستمی
کہ حال من جکونه خواهد بود کفت خویشتن را بر قران عرضه کن تا بدانی کہ می کوید ان الابرار لفی
نعیم و ان الفجار لفی جحیم کفت رحمت خدای کجا باشد کفت قریب من المحسنین کفت نزدیک بود نیکوکاران
علماء دین راسخ باسلاطین چنین باشند و علماء دنیا را با ایشان ثنا و دعا و فضائل باشد
در طلب آن باشد کہ جیزی کویند کہ ایشانرا خوش اید و حیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان
حاصل کنند و اکر پندی دهند مقصود ایشان قبول خود و نشان آن بود کہ اکر آن پند کسی
دیکر دهد ایشانرا حسد اید و بهر صفت کہ باشند نادیدن ظالمان اولیتر و با ایشان
مخالطت نباید کرد و باکسانی کہ با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد و اکر کسی قادر نباشد
بر آنکه با ایشان مخالطت نکند تا آنکاه کہ زاویه نکیرد و از دیکران نیز نبرد باید کہ زاویه کیرد
و مخالطت با همه در باقی کند محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم میکوید همیشه این امت در کنف
و حمایت خدای تعالی باشند تا آنکاه کہ علماء ایشان با امرا موافقت نکنند و در جمله سبب فساد
رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما بود کہ ایشانرا د
اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند فصل اکر سلطانی
مالی بنزدیک عالمی فرستد تا نفقه کند بر خیرات اکر داند کہ آن مالکی است معین
نشاید کہ تفرقه کند البته بلکہ باید کفت تا بخداوند دهد و اکر مالک بدید نباشد کروهی
از علما امتناع کرده اند از فرا ستدن و تفرقه کردن و نزدیک ما اولیتر آن بود کہ فرا ستاند
و تفرقه کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون شود و آلت ظلم ایشان نکردد و تا
درویشانرا راحتی بود کہ حکم این مال آنست کہ بدرویشان باید رسانید لیکن این سه
شرط بود شرط اول آنکه بسبب فرا ستدن وی اعتقاد نکند در آن سلطان کہ مال وی
حلالست و اکر نبودی وی فرا نستدی کہ آنکاه دلیر کردد بر کسب حرام
و شرط دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد کہ دیکران
درو فرا ستدن بوی اقتدا کنند و از تفرقه وی غافل باشند چنانکه کروهی حجت

کوفته اند که امام شافعی رضی الله عنه مال خلفا فرا ستد و ازین غافل مانند که وی همه تفرقه
کردی و وهب بن منبه و طاووس هردو بامداد در نزدیک حجاج شدندی و طاووس بنزدی
داد وی را و بامداد و بامدادی سرد بود حجاج بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاووس افکندند
طاووس سخن میگفت و میجنبید تا آن طیلسان از وی بیفتاد بر آن در حجاج بدانست در خشم
شد پس چون بیرون آمد وهب گفت یا طاووس اگر آن طیلسان بستدی
و بدرویشی دادی بهتر از آن بودی که وی را اخشم آوردی گفت من ایمن نبودم از آنکه
کسی بمن اقتدا کند و مال ایشان فرا ستاند و نداند که این من بدرویشی دادم شرط سیوم
آنکه دوستی آن ظالم در دل تو بدید نیاید بسبب آنکه مال بتو فرستاد تا نفقه کنی که دوستی
ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که سبب مداهنه باشد و بر آن بود که بهرک و عزل وی اندو
هکین شود و بسبب زیادت و ولایت وی شاد شود و از برای این گفت رسول الله صلی الله
علیه وسلم بار خدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکویی کند که آنگاه دل من بوی میل کند
و این از برای آن گفت که دل بضرورت میل کند بهر که نیکویی کند با تو و خدای تعالی می گوید
وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ
بعضی از خلفا ده هزار درم نزدیک مالک بن دینار فرستاد همه تفرقه کرد یک درم باز
نگرفت محمد بن واسع وی را بدید گفت راست بگوی تا دل تو هیچ زیادت میلی گرفت بدوستی وی
بدین سبب گفت گرفت گفتا زین می ترسیدم آخر شوخی آن مال کار خویش بکرد با تو و یکی
از بزرگان بصره مال سلطان بستدی و تفرقه کردی وی را گفتند نترسی که دوستی ایشان در دل
تو بجنبد گفت اگر کسی دست من گیرد و در بهشت برد آنگاه معصیت کند با وی دشمن دارم که وی را مسخر
کرد تا دست من بگرفت و در بهشت برد چون کسی را این قوت بود باکی نبود
اگر مال ایشان تفرقه کند اصل پنجم از رکن معاملات در گزاردن حق صحبت
با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوندان و همسایگان و بندگان و نگاه داشتن
حق دوستان و برادران خدایی بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه خدای
تعالی جل و علا و همه کار درین منزل مسافرانند و قافله مسافران چون مقصد سفر
ایشان یکی باشد جمله چون کسی یکی باشند باید که میان ایشان الفت بود و اتحاد و معاونه
باشد و حق یکدیگر نگاه دارند و ما شرح حقوق صحبت با خلق در سه باب یاد کنیم

باب اول باب دوم
در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود دوم اندر حقوق دوستان
باب سوم باب اول
در حقوق مسلمانان و رحم خویشاوندان در دوستی که از برای خدای تعالی بود

بدانک با کسی دوستی گرفتن برای خدای تعالی از عبادتهای بزرگست و از مقامات فاضل در دین و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هر که خدای تعالی بوی خیری خواسته بود ویرا دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند یادش دهد و اگر یاد کند یاورش باشد **وگفت** علیه الصلوة والسلام هیچ دو مؤمن در راه خدای فراهم نرسند که یکی را از آن دیگر فایده نباشد در دین **وگفت** علیه الصلوة والسلام هر که کسی را در راه خدای تعالی برادری گیرد ویرا در بهشت درجه رفیع دهد که هیچ عمل بدان نرسد و ابو ادریس خولانی معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای گفت بشارت باد ترا که از محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که روز قیامت گروهی بسیار بنهند گرد اگرد عرش گروهی را از مردمان که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده همه خلق در هراس باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیای خدای تعالی باشند که نه ایشان را بیم بود و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کاند گفت **المتحابون فی الله** ایشان آن کسانند که برای خدای تعالی یکدیگر را دوست دارند و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هیچ دو کس برای حق با یکدیگر دوستی نگرفتند که نه دوسترین ایشان بخدای تعالی آن بود که آن دیگر را دوستر داشت **وگفت** صلی الله علیه وآله وسلم که خدای تعالی می‌گوید حقست دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند از برای من و با یکدیگر مسامحت کنند بمال از برای من و یکدیگر را نصرت کنند از برای من **وگفت** علیه الصلوة والسلام خدای تعالی گوید روز قیامت کجا اند آن کسانی که برای من با یکدیگر دوستی گرفتند تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه خلق بود ایشان را در سایهٔ خود بدارم **وگفت** علیه الصلوة والسلام هفت کس اند روز قیامت که هیچ کس را ظل و سایه نباشد در سایهٔ خدای تعالی باشند **اول** امامی عادل و **دوم** جوانی که در ابتداء جوانی در عبادت برآمده باشد و **سیوم** مردی که از مسجد بیرون آید دلش بمسجد آویخته باشد تا باز بمسجد رسد و **چهارم** دو کس که با یکدیگر دوستی دارند از برای خدای تعالی و بآن

فاما

فراهم آیند ویران پراکنده شوند وپنجم کسی که در خلوت خدای تعالی را یاد کند چشم وی پر آب
شود ششم مردی که زنی با حشمت وجمال وی را بخود راه دهد وگوید من از خدای تعالی
بترسم وهفتم مردی که صدقه بدهد بدست راست که دست چپ وی از آن آگاهی نباشد
وگفت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ کس زیارت نکند برادری را از برای خدای تعالی الا که
فرشته منادی کند از پس که ویحک فرخ ومبارکت باد بهشت حق سبحانه وتعالی وگفت
علیه الصلوة والسلام مردی بزیارت می‌شد بنزدیک دوستی خدای تعالی فرشته
بفرستاد وبر راه وی را گفت کجا می‌روی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری
نزد وی گفت نه گفت خویشاوندی داری با وی گفت نه گفت بجای تو نیکویی کرده است
گفت نه گفت پس چرا می‌روی گفت از برای خدای تعالی وی را دوست دارم گفت پس خدای تعالی
مرا گفت بنزدیک تو فرستاده است تا تو را بشارت دهم که خدای تعالی دوست می‌دارد
بسبب دوستی تو وی را وتو را بهشت واجب کرد بر خود ومحمد رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم گفت استوارترین دستاویزی در ایمان دوستی ودشمنی است برای خدای تعالی وخدای
عز وجل وحی فرستاد بعضی از انبیا علیهم السلام که این زهد که پیش گرفته بدین راحت خویش
تعجیل کردی که از دنیا ورنج وی برستی واما آنکه بعبادت من مشغول شدی بدین عز
خویش حاصل کردی لیکن بنگر تا هرگز از برای من دوستان مرا دوست داشتی وبا دشمنان
من دشمنی کردی از برای من وبعیسی صلوة الله وسلامه علیه وحی آمد که اگر همه عبادتهای
اهل آسمان وزمین بجای آری که در میان آن دوستی ودشمنی از برای من نبود آن همه سود
ندارد وعیسی گفت علیه السلام خویشتن دوست کردانید نزد خدای بدشمن داشتن
عاصیان ونزدیک کردانید خود را بخدای تعالی بدور بودن از ایشان ورضای خدای
تعالی طلب کنید بخشم کردن با ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت با کسی که دیدار ایشان
خدای را بشما یاد دهد وکردار ایشان خدای را بشما. زهد وکردار ایشان وسخن ایشان
در علم شما زیادت کند وفعل ایشان شما را در آخرت رغبت کند وخدای تعالی بداود علیه السلام
وحی کرد که یا داود چرا از مردمان رمیده وتنها نشسته گفت یا رب خدایا دوستی تو یاد طول لوند
من ببرد واز همه نفور شدم وگفت یا داود بیدار باش وخود را وبرادران طلب او وهر که
یار تو نباشد در دین از وی دور باش که دلت سیاه کند وازمت دور افکند ورسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای تعالی را فرشته ایست یک روی از آتش و یک نیمه از برف
میگوید بار خدایا چنانک میان آتش و برف الفت افکندی میان دل بندگان شایسته خویش
الفت افکن و گفت علیه الصلوة والسلام کسانی که دوستی دارند با یک دیگر برای خدای تعالی از برای
ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ بر سر آن هفتاد هزار کوشک از آنجا با هل بهشت فرو می
نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانک در دنیا نور آفتاب اهل بهشت گویند
بیایید تا بنظاره روی ایشان رویم ایشان را بینند جامه سفید و سبز و سندس پوشیده
و بر پیشانی ایشان نبشته المتحابون فی الله این دوستان خدای تعالی اند
و ابن السماک در وقت مرگ می گفت بار خدایا دانی که در آن وقت که معصیت میکردم اهل
طاعت را دوست میداشتم این را کفارت آن کن و مجاهد گوید دوستان خدای چون در
یک دیگر نگرند چنانک برگ از درخت فرو ریزد گناه ایشان فرو ریزد پیدا کردن
حقیقت دوستی خدای که کدام بود بدانک دوستی که اتفاق افتد با کسی که با
وی در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه بوده باشند یا در محله و بدان سبب الفتی
افتاده باشد از این جمله نبود و هر کرا از برای آن دوست داری که بصورت نیکو بود
یا در سخن گفتن شیرین بود و در دل نزدیک بود از این جمله بود و هر کرا برای آن دوست داری
که ترا از وی جاهی باشد یا مالی یا غرضی دنیایی هم از این نبود که این همه صورت بندد از کسی که بخدا
و با آخرت ایمان ندارد و دوستی خدای آن بود که بی ایمان صورت نبندد و این را دو درجه است
درجه اول آن بود که کسی را دوست داری از برای غرضی که در وی بسته بود لیکن
آن غرض دینی بود و از برای خدای تعالی بود چنانک استاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد
در این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال که ترا علم
پس اگر مقصود از علم دنیا بود این دوستی از این جمله نبود و اگر شاگرد را دوست داری
تا از تو علم بیاموزد و ترا خشنودی حق تعالی بتعلیم تو حاصل آید این دوستی خدای بود و اگر از
برای جاه و حشمت دوست داری از این جمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست
دارد که آن صدقه بشرط بدرویشان رساند یا درویشان را مهمان کند و کسی را که دوست
دارد که وی طعامهای نیکو پزد این دوستی خدایی بود بلک اگر کسی را دوست دارد که وی را نان و
جامه میدهد و وی را فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدایی بود چون مقصود

وی

وی فراغت عبادت است و بنای علما و عباد با توانگران دوستی داشته اند از برای
این غرض و مرد و از دوستان خدای تعالی بوده اند بلکه اگر زن خویش را دوست دارد بسبب
آنکه او را از فساد نگاه دارد و بسبب آمدن فرزندی بود که وی را دعا کند این دوستی
از برای خدای بود و هر نفقه که بروی کند همچون صدقه بود بلکه اگر شاگردی را دوست
دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او می کند و دیگر بدانکه وی را فارغ میدارد تا بعبادت پردازد
این قدر برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و بر این ثواب یابد درجهٔ دوم و این
بزرگتر است و این آن بود که کسی را دوست دارد لله را بی آنکه وی را هیچ غرض از وی
حاصل آید که نه از وی تعلیم کند و نه تعلم کند و نه فایده فراغت دینی که از وی حاصل آید
لیکن بدان سبب که وی مطیع خدایست و محب خدای است وی را دوست دارد بلکه بدان
سبب که وی بندهٔ خدایست و آفریدهٔ خدای است این دوستی خدای بود و این عظیم تر بود
که این از محبت خدای خیزد که بافراط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق
شود کوی و محله وی را دوست دارد و دیوار سرای وی را دوست دارد بلکه کسی که در کوی وی
بود و وی را از دیگر سگان دوستر دارد و ناچار خود محب معشوق خویش را و محبوب معشوق
خویش را و کسی را که فرمان بردار معشوق بود و یا چاکر و بندهٔ وی بود یا خویشاوند
وی بود این همه را بضرورت دوست دارد که هرچه با وی نسبتی گرفت دوستی بوی
سرایت کند و هرچند عاشق بکمال تر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بوند یا
بوی تعلق دارند بیشتر بود پس هر که دوستی خدای تعالی بر وی غالب شد تا بحد عشق رسید
همه بندگان وی را دوست دارد خاصه دوستان وی را و همه آفریدها را دوست دارد که هر
چه در وجود آمد همه صنع و اثر محبوب وی است و عاشق خط معشوق را و صنعت معشوق
را دوست دارد و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم چون نو باوه بوی بردندی
وی را گرامی داشتی و بچشم باز نهادی و گفتی که قریب عهد است بخدای تعالی و دوستی خدای تعالی
بدو قسمت بعضی از برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای خدای تعالی بود و بس که
هیچ چیز در میان نبود و این تمامتر بود و شرح این در اصل محبت بگوییم در رکن چهارم
از کتاب و در جمله قوت محبت خدای تعالی بر قدر قوت ایمان بود و هرچند که ایمان قوی تر بود
محبت غالب تر بود و قوتت قوی تر بود آنگاه بدوستان خدای تعالی و بپسندیدگان

وی سرایت کند و اگر دوستی جز بغایت خالی نبودی دوستی مردگان از انبیا و اولیا و علما صورت
نبستی و دوستی همه در دل مؤمن حاصلست پس هر که دانشمندان و صوفیان و علویان و پارسایان
و خدمتکاران و دوستان ایشان را دوست دارد برای خدای تعالی دوست داشته باشد لیکن
مقدار دوستی پیدا کردن جاه و مال پدید آید و کس بود که ایمان و دوستی وی چنان قوی بود که همه
مال بیکبار بدهد چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه و کس بود که چنان بود که یک نیمه بدهد چون عمر
رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ مؤمن از اصل این دوستی خالی نبود اگر
چه ضعیف بود **پیدا کردن دشمنی از برای خدای تعالی که کدام بود** بدانکه هر که مطیعان را دوست دارد
از برای خدای تعالی بضرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد هم از برای
خدای تعالی که هر کسی را دوست دارد دوست وی را دوست دارد و دشمن وی را دشمن دارد
و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی باشد فاسق باید که وی را برای مسلمانی دوست
دارد و برای فسق وی را دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند وی را
خلعت دهد و یک فرزند وی را جفا کند و بزند از وجهی وی را دوست دارد و از وجهی دشمن و این
محال نبود چه اگر کسی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان بردار و یکی
ابله و فرمان بردار یکی را دوست دارد و این یکی را دشمن و آن سیوم را از وجهی دوست دارد
و از وجهی دشمن دارد و اثر این در معاملت پدید آید که آن یکی را اکرام میکند و آن دیگر را
اهانت و آن سیوم را میان اکرام و اهانت میدارد و در جمله هر که با خدای تعالی خلاف کند
بمعصیت باید که هم چنان بود که با تو کند و بمقدار مخالفت وی را دشمن می دارد و بمقدار موافقت
وی را دوست می دارد و باید که اثر آن در سخن و مخالطت و ملاطفت و معاملت پیدا آید
تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گویی و با کسی که فسق وی بیشتر بود گرفته تر باشی و چون
بنشود زبان باز گیری و اعراض کنی و در حق ظلم مبالغت بیشتر باید کرد از آنکه در حق
فسق مگر کسی که ظلم بر خاصه در حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود
و سیرت سلف رضی الله عنهم درین مختلف بوده است گروهی مبالغت کرده اند در درشتی از برای صلابت
دین و سیاست شرع را و احمد حنبل ازین بوده است که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف
کرده در کلام و بر معتزله رد کرده و گفت در کتاب بیشتر شبهت ایشان بیان کنی آنگاه جواب
دهی باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد **و یحیی بن معاذ** گفت من از کسی چیزی

نخواهم اما اگر امام و اگر سلطان چیزی بنده همی بستاند با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت
تا عذر خواست و گفت طیبه و مزاحی کردم گفت خوردن از دین است و با دین بازی نکنند
و گروهی بوده اند که به همه خلق بچشم رحمت نگرسته اند و این ندانسته و نیست و اندیشه بکرده
که کسی که نظر وی از توحید بود همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر بیند و بچشم رحمت نگرد
و این نیز درست لیکن جای غره شدن احمقانست که کسی باشد که مداهنه بود در دل و باطن
وی و وی پندارد که توحید است و نشان توحید آن بود که اگر وی را بزنند و مال وی را ببرند
و استخفاف کنند و زبان بوی دراز کنند خشم نگیرد و همه بچشم شفقت نگرد چون از توحید و
ضرورت خلق می نگرد چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را دندان بشکستند و
خون وی فرو می دوید و وی می گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون باز چون در حق خویش
بکرده و در حق خدای تعالی خاموش باشد این مداهنه و نفاق بود و حماقت بود نه
توحید پس هر که توحید بر وی چنین غالب نباشد و فسق فاسق وی را در دل وی دشمن
نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی وی باشد چنانکه اگر دوست ترا کسی بد گوید و تو خشم
نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد

فصل

بدانکه درجه مخالفان خدای تعالی متفاوتست و خشم و تشدید با ایشان باید که نیز متفاوت بود
درجه اول کافرانند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است و معامله
با ایشان کشتن و بنده گرفتن است **درجه دوم** اهل ذمه اند و دشمنی ایشان فریضه
است و معاملت با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان
تنگ کنند در رفتن اما دوستی کردن با ایشان بغایت مکروه است و باشد که به درجه تحریم
رسد خدای تعالی می گوید لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من
حاد الله و رسوله می گوید هر که بخدای و بقیامت ایمان دارد با دشمنان خدای دوست
نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را بعمل و ولایت بر مسلمانان مسلط کردن
استخفاف بود بمسلمانی و از جمله کبایر بود **درجه سوم** مبتدع باشد که خلق را ببدعت
دعوت کند اظهار دشمنی وی مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد و اولیتر آن بود که وی را
سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام وی را جواب ندهند که چون دعوت کند شر وی است
متعدی شود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار وی سهل تر باشد **درجه چهارم** درجه معصیتی

که در ان رنج خلق باشد جون ظلم و کواهی دروغ و حکم بمیل و مجاکردن و شعر و غیبت
کردن و تخلیط کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان دوستی کردن سخن
نیکو بود و دوستی داشتن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجهٔ حرامی برسد در ظاهر فتوی
که این در ضبط تکلیف نیاید درجهٔ پنجم کسی بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول
بود و کسی را ازوی رنجی نباشد کار وی سهلتر بود و با او بلطف و نصیحت اولیتر اکر امید
قبول بود و نه اکر اعراض کردن از وی نیکوتر اما جواب سلام باز باید داد و لعنت نباید کرد
یکی در روزکار رسول الله صلی الله علیه وسلم جند بار شراب خورده و حدش زدند یکی از صحابه
وی را خود شیطان خصم بس است تو نیز با او شیطان مباش بروی

باب دوم

در حقوق صحبت و شرط آن بدانک هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی
داری که در وی سه خصلت نیکو بینی **خصلت اول** عقل بود که در صحبت احمق هیچ فایده نبود و با
خر بوحشت کشد که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند باشد که کاری کند با حمقی
که زیان تو در آن بود و کفته اند که از احمق دور بودن قربت است و در روی احمق نکریستن
خطیئت است و احمق آن بود که حقیقت کار ها نداند و جون فرا وی کویند فهم نکند
خصلت دوم خلق نیکو که از بدخو سلامت نبود و جون خوی بد وی بجنبد حق تو فرو نهد و باک
ندارد **خصلت سیوم** آنک بصلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدای نترسد
و هر که از خدای نترسد بر وی اعتماد نباشد و خدای تعالی می کوید وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا
قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ الآية طاعت مدار کسی را که وی را از ذکر خود غافل کرده ایم و اندر پس
هوای خویش است و اکر مبتدع بود ازوی دور باید بود که بدعت وی سرایت کند و یا شومی
آن فرا رسد و هیچ بدعت عظیم تر از آن نیست که اکنون بدید آمده است که کروهی اند
که می کویند با خلق خدای داوری نباید کرد و هیچ کس را از معصیت و فسق باز نباید داشت
که ما را با خلق خدای خصومت نیست و در ایشان تصرف نیست و این تخم اباحت و بر
زندقه و این بدعت عظیم ترست بسیار و البته با این قوم مخالطت نباید کرد که این سخنی
است که موافق طبع است و شیطان بمعاونت این برخیزد و این دا در دل بیاراید و بروی
باباحت صریح کشد و امام جعفر صادق رضی الله عنه کفته است که از صحبت پنج کس حذر باید
کردن یکی دروغ زن که با وی همیشه اندر غرور باشی و یکی احمق که آن وقت که سود

توخواهد

نعیمان را که ... چند بار خمر خورده بود و از نبی و روی رسول صلی الله علیه وسلم و ... اندر لعنت ... ۲

تو خواهد زیان ترکند ونداند وسیوم بخیل که بهترین وقتی از تو ببرد و چهارم بددل که وقت
حاجت ترا ضایع فروگذارد و پنجم فاسق که بیک لقمه ترا بفروشند و بکمتر از لقمه که گفتند از جهت
گفت طمع دران وجنید میگوید که صحبت با فاسق نیکوخوی دوستر از ان دارم که با قرای
بدخوی و بدانکه جمله این خصال کمتر جمع شود لیکن باید که غرض صحبت شناسی اگر مقصود انس
است خلق نیکو طلب کنی واگر مقصود دنیاست سخاوت وکرم طلب کنی واگر مقصود دین
است علم و پرهیزکاری طلب کن و هر یکی را شرطی دیگرست و بدانک خلق از سه جنس
است بعضی چون غذا اند که از ایشان نگزیرد و بعضی چون داروانند که در بعضی از احوال
با ایشان حاجت افتد و بس و بعضی چون علت اند که هیچ وقت با ایشان حاجت
نبود لیکن مردم با ایشان مبتلا شوند مدارا باید کرد تا برهند و در جمله صحبت با کسی باید
که ترا از وی فایده دینی بود یا وی را از تو بود پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی بدانک
عقد برادری و صحبت چون بسته شد هم چون عقد نکاح است که وی را حقوق است و محمد ر
سول الله صلى الله عليه مى گويد مثل دو برادر چون دو دست است که یکدیگر را می شویند
واین حقوق از هشت جنس است حق اول در مالست و درجه کمترین انست که حق
وی را تقدیم کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار یاران آمد که گفت وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ
وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ دوم انکه وی را چون خویشتن دارد و مال میان
خویش و میان وی مشترک دارد و درجه بازپسین انکه وی را چون غلام و خادم خویش داند
وانکه از وی بسر اید در حاجات وی کند نه انکه وی را باید خواست چون بخواست و بگفتار
حاجت افتاد این از درجه دوستی بیرون شود که اندیشه و تیمار وی از دل وی برخاست
این صحبت عادتی بود این را قدر نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت مرا چهار هزار درم
حاجتست گفت بیاو دو هزار بگیر از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی
خدای عز و جل کنی و انگاه دنیا با ایشان نگنی و قومی را از صوفیان غمز کردند نزدیک یکی از خلفا
صوفیان شهر را بیاوردند تا همه را بکشند ابو الحسن نوری در میان ایشان بود از پیش فراشد
تا وی را از پیش بکشند ان خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند اندر
دین خواستم که جان خویش بر جان ایشان یکساعت ایثار کنم گفت کسانی که چنین باشند
ایشان را نتوان کشت همه را رها کرد فتح موصلی بخانه دوستی شد حاضر نبود کنیزک وی را گفت تا

صندوقچهٔ وی را بیاورد تا آنچه خواست برگرفت چون باز آمد و بشنود کنیزک از شادی این بشارت
آزاد کرد و یکی نیز در ابوهریره رضی الله عنه آمد گفت من میخواهم که با تو برادری گیرم گفت دانی که حق برادری
چیست یا نه گفت آنکه تو نیز در سیم خویش اولیتر از من نباشی گفت بدین درجه نرسیده ام گفت
برو که این کار تو نیست ابن عمر گوید که یکی را از صحابه سر بریان فرستادند گفت آن برادر من بدین
اولیتر و حاجتمندتر است بوی باید فرستاد آنکس نیز به برادری دیگر فرستاد همچنین هفت
کس دست بدست بگذشت تا آنگاه که باول باز رسید و میان مسروق و خیثمه برادری
بود و هر یکی وامی داشتند این وام آن بگزارد چنانک علی رضی الله عنه که بیست آن ندانست
و آن وام این بگزارد چنانکه این ندانست درم که در حق برادری صرف کنم دوستتر دارم از آنکه صد
درم بدرویشان دهم رسول الله صلی الله علیه وسلم در بیشه شد و دو مسواک باز کرد یکی کژ و یکی
راست و یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و آن کژ خود نگاه داشت گفت یا رسول الله این نیکو
تر است و تو بدین اولیتر گفت نه هیچ کس یکساعت با کسی صحبت نکند که نه وی را سوال کنند از حق صحبت
که نگاه داشت یا ضایع کرد اشارت کرد بدانکه حق صحبت ایثار است وگفت علیه الصلوة
والسلام هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که دوستر نزد خدای تعالی آن بود که رفیق
تر بود حق سوم یاری دادن بود در همه حاجت پیش از آنکه درخواهد و بگوید و قیام کردن
بمهمات وی بدلی خوش و پیشانی گشاده و سلف چنین بوده اند که بدر سرای آن
دوست شدندی هر روز و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار و چه شغل دارند هیزم و نان
تا هست و نمک و روغن و غیر آن و کار ایشان چون کار خویش مهم داشتند و چون بکردندی
منت داشتندی و حسن بصری گوید رضی الله عنه برادران ما عزیزترند از اهل و فرزندان که ایشان
دین را فرا یاد ما دهند و فرزند دنیا بیاد ما دهد و عطا گفته است که پس از سه روز برادر
را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر
فراموش کرده اند با یاد دهید و امام جعفر بن محمد الصادق گوید که من شتاب کنم تا حاجت
دشمن از من روا شود تا از من بی نیاز نباشد در حق دوست چه کنم و کس بوده است در سلف
که پس از مرگ برادری سی و چهل سال فرزند و اهل وی را تیمار داشته است نگاه داشت حق صحبت
حق چهارم بزبانست که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر
کسی در غیبت حدیث ایشان کند جواب دهد و چنان انگارد که وی در پس دیوار می شنود

و علی کرم الله وجهه میگوید که بیست صح

وچنان

وچنان خواهد که وی باشد و در غیبت وی نیز همچنان باشد و مداهنه نکند و چون سخن
گوید بشنود و با وی خلاف و مناظره نکند و هیچ سر وی آشکارا نکند اگر چه پس از وحشت
بود که آن لئیم طبع باشد و زبان از عیب و فرزند وی کوتاه دارد و اگر کسی در وی قدح
کند با وی نگوید که رنج از رساننده باشد و چون وی را نیکوئی کند از وی نهان ندارد که
آن از حسد بود و اگر در حق وی تقصیری کند گله نکند و وی را معذور دارد و از تقصیر خویش باز
اندیشه کند در طاعت خدای تعالی می کند تا از وی عجب ندارد و از کسی که در حق وی تقصیر
کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ تقصیر نبود و در وی هیچ عیب نبود که هرگز نیابد و آنگاه
از صحبت خلق بیفتد و در خبرست که مؤمن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید و باید که همه
بیت نیکوئی ده تقصیر بپوشد که رسول الله صلی الله علیه و سلم گوید که بخدای پناه گیرید از
یار بد که چون شری بیند آشکارا کند و چون خیری بیند بپوشد و باید که از تقصیری ر
که عذری توان نهاد عذری نهد و بر وجه نیکوترین حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرامست و
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت خدای از مؤمن چهار چیز حرام کرده است مال و خون
و عرض و آنکه بوی گمان بد برند و عیسی گوید صلوات الرحمن علیه و سلامه چه گوئی در کسی که برادر خویش
را خفته بیند جامه از عورت وی باز کند تا برهنه بماند گفتند یا روح الله یا رسول الله
که روا دارد این که کند گفت شما که عیبی از برادر خویش بدانید و آشکارا کنید و بگوئید تا
دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون با کسی دوستی خواهی گرفتن او را بخشم آور و آنگاه پنهان
کسی بوی فرست تا حدیث تو کند اگر هیچ سر تو آشکارا کند بدانکه دوستی را نشاید و گفته اند
که صحبت با کسی کن که هرچه که خدای تعالی از تو داند بداند و چنانکه خدای تعالی بر تو بپوشانیده است
بپوشد و یکی سری فرا دوستی بگفت و گفت یاد گرفتی گفت نه فراموش کردم و گفته اند هر که با تو
در چهار وقت بگردد دوستی را نشاید اندر وقت رضا و وقت خشم و وقت طمع و وقت
هوا و شهوت بلکه باید که بدین سببها حق تو فرو نگذارد البته و عباس گفت فرا پسر خویش
عبدالله رضی الله عنهما که عمر ترا بخود نزدیک می دارد و بر پیران تقدیم می کنند زینهار تا پنج
چیز نگاه داری هیچ سر وی آشکارا نکنی و در پیش وی کس را غیبت مکن و با وی هیچ دروغ مگوی
و هرچه فرماید خلاف مکن و هر کی باید که هرگز از تو هیچ خیانت نه بیند و بدانکه هیچ چیز
دوستی را چنان تباه نکند که مناظره کردن و خلاف کردن در هر حدیثی و معاند کردن

سخن بر دوست خویش آن بود که وی را احمق و جاهل گفته باشی و خویشتن را عاقل و فاضل
و بر وی تکبر کرده باشی و بچشم حقارت در وی نگریسته و این بدشمنی نزدیکتر بود از آنکه
بدوستی و رسول الله صلی الله علیه و سلم می گوید که برادر خویش را در آنچه می گوید خلاف
مکن و بو زکریا ذهبی گفته اند که چون فرا برادر خویش گویی برخیز وی گوید تا کجا وی صحبت را نشاید
بلکه باید که برخیزد و نپرسد ابو سلیمان دارانی گوید دوستی داشتم که هرچه از وی خواستمی
بدادی یکبار گفتم مرا بچیزی حاجت است گفت چند بایستد حلاوت دوستی وی از دل
من بیرون شد و بدانک قوام صحبت بموافقت است در هرچه موافقت توان کرد
آنک بزبان شفقت و دوستی اظهار کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت
اذا احب احدکم اخاه فلیخبره هرگاه که کسی را دوست دارید وی را خبر کنید و این از برای آن گفت
تا دوستی در دل آنکس نیز پدید آید آنگاه از دیگر جانب دوستی زیادت شود پس باید
که از همه احوال وی بزبان بپرسد و در شادی و اندوه فرا نماید که با وی شریکیست و اندوه
و شادی وی چون اندوه و شادی خود داند و چون وی را آواز دهد بنام نیکوتر بخواند
و اگر وی را خطابی کند آن گوید که وی دوست دارد عمر خطاب گفت رضی الله عنه دوستی
برادر بسه چیز صافی شود یکی آنک وی را بنام نیکوترین خوانی و بسلام ابتدا کنی و اندر نشست وی را
تقدیم کنی و از این جمله نیز آن بود که ثنا گوید بر وی در غیبت و چنانک وی دوست تر دارد
و هم چنین بر اهل و فرزند و احوال وی و هرچه بوی تعلق دارد ثنا گوید که این اثری
عظیم دارد در دوستی بر هر نیکویی که کند باید که شکر کند و امیرالمؤمنین علی گوید رضی الله
عنه و کرم الله وجهه هر که برادر خویش را بر نیت نیکو شکر نکند بر کار نیکو هم نکند و باید
که در غیبت وی وی را نصرت کند و سخن متعنف بر وی نشنود و رد کند و وی را هم چون
خویشتن داند و جفای عظیم باشد که در پیش کسی سخن دوست وی می گویند بزشتی و وی خاموش
می باشد و این چنان باشد که بیند که وی را می زنند بناحق و او خاموش می باشد که
زخم سخن عظیم تر است و یکی میگوید هرگز از دوست من سخنی نگفتند الا آنکه تقدیر کردم که
وی حاضر است و می شنود تا آن گفتم که خواستم که وی بشنود و ابو الدرداء دو گاو را دید که در
زمینی بسته بودند چون یکی باستادی آن دیگری نیز باستادی بگریست و گفت برادران
در خدای هم چنین باشند بایکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند والله اعلم

حق پنجم آنکه هرچه بدان حاجتمند بود در علم دین وی را بیاموزد که برادر را از آتش دوزخ
نگاه داشتن اولیتر از آنکه از رنج دنیا و اگر بیاموخت و بدان کار نکرد باید که نصیحت
کند و پند دهد و وی را بخدای تعالی بترساند لیکن باید که این نصیحت در خلوت
کند تا شفقت بود که نصیحت بر ملا فضیحت کردن بود و آنچه گوید بلطف گوید نه بعنف که
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که مؤمن آینه مؤمن بود یعنی که عیب و نقصان
خویش از وی بداند و چون برادر تو بشفقت عیب تو در خلوت بگفت با تو باید که منت
داری و خشم نگیری که این همچنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جامه تو ماری است
یا کژدمی خشم نگیری بلکه منت داری و همه صفتهای مذموم در آدمی مار و کژدم است لیکن
زخم آن در گور بود و زخم آن بر روح بود و آن صعبتر از کژدم این جهانی بود که زخم وی بر تن
بود و عمر گفت رضی الله عنه که رحمت خدای بر آن کسی باد که عیب من پیش من بهدیه آرد
و چون سلمان نزدیک وی شد گفت یا سلمان راست گوی تا چه دیدی و چه
شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت مرا عفو کن ازین حدیث گفت لا بد است
چون الحاح کرد و گفت شنودم که بر خوان تو دو نان خورش بود بیک بار و دو پیراهن داری
یکی شب را و یکی روز را گفت این هردو نیز نباشد دیگر هیچ چیز شنیدی گفت نه
و حذیفه مرعشی بیوسف بن اسباط رحمهما الله نامه نوشت که شنودم که دین خود بدو حبه
بفروختی که در بازار خریداری کردی و آنکس گفت بدانگ تو گفتی بسق بده آنکس بداد تو
میدانست از مسامحت برای صلاح و دین تو کرد چادر غفلت قناع غفلت از سر باز کن
و از خواب بیدار گرد و بدانک هرکه علم قرآن حاصل کرد و آنگاه رغبت دنیا کرد ایمن
نباشم که از جمله مستهزیان باشد بآیات خدای پس نشان رغبت دین آن بود که
از چنین چیزها منت دارد و خدای تعالی می گوید وَلٰكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ در صفت
دروغ زنان هرکه ناصح را دوست ندارد آن بود که رعونت و کبر وی بر دین وی
غلبه دارد و این همه جایی باشد که آنکس عیب خویش نداند و چون داند پند باید داد
بتعریض و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب بدان بود که در حق وی تقصیری کرده
باشد اولیتر فرا پوشیدن بود و نا دانسته انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود در
دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سر اولیتر از قطیعه و قطیعه بهتر از

وقیعه و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود تا خلق خویش مهذب کنی
باحتمال کردن از برادران نه آنکه از ایشان نیکویی چشم داری ابو بکر کتانی میگوید مردی با من
صحبت کرد و بر دل من گران بود وی را چیزی بخشیدم بدان نیت تا آن گرانی از دل من چیزی
برنخاست دست وی بگرفتم و بخانه بردم و گفتم تا کف پای بر روی من نهد گفت البته
زنهار گفتم لابد چنین باید کرد چنان کرد و آن گرانی از دل من برخاست و ابو علی رباطی میگوید
که با ابو عبد الله رازی همراه شدم در بادیه گفت امیر من باشم در راه یا تو گفتم تو باشی
گفت باید که هرچه گویم طاعت من داری گفتم سمعا و طاعة گفت توبره بیاور و زاد و جامه
و هرچه هر دو داشتیم در انجا نهاد و بر پشت خویش نهاد و می برد هرچند گفتم مرا ده
که مانده شوی گفت نه گفتی امیر منم پس تو فرمان بردار باش و یک شب باران آمد تا روز
بر پای بایستاد و گلیم بر من داشت تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردمی گفتی امیر منم
تو طاعت دار تا با خویشتن گفتم کاشکی او را امیر نکردمی حق ششم عفو کردن از زلت و
تقصیر بزرگان گفته اند اگر وی تقصیر در حق تو کند از معتاد کو نه عذر وی از خود بخواه
اگر نپذیرد خود را گوی این سخن بدخوی و بد گوهر که تو یی که برادر تو معتاد عذر بخواست
و نپذیرفتی و اگر تقصیر بدان بود که بروی معصیتی رود وی را بلطف نصیحت کنی تا
دست بدارد و اگر اصرار نکند خود نادیده انگار و اگر اصرار کند نصیحت کن اگر فایده
نکند صحابه را درین مسئله خلافست که چه باید کرد مذهب ابوذر رضی الله عنه
آنست که از وی بباید برید که میگوید چون برای حق تعالی وی را دوست میداشتی
اکنون برای خدای وی را دشمن گیر و ابو دردا و جماعتی از صحابه گفته اند که قطیعه نباید
کرد که امید آن باشد که از آن بگردد اما در ابتدا چنین کس برادری نباید پیوست چون بسته
شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی میگوید بگناهی که برادر تو کند وی را مهجور مکن که امروز بکند فردا
دست بدارد و در خبرست که حذر کنید از زلت عالم و از وی مبرید و چشم میدارید که زود از آن
بازگردد و از ان دو برادر بودند در دین از بزرگان یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلا شد آن
دیگر برادر را گفت که دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی قطع کن گفت معاذ الله
که من بیک گناه از تو قطع کنم و با خویشتن عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که خدای
تعالی وی را از ین بلا عافیت ندهد و چهل روز هیچ چیز نخورد پس بپرسید که حال چیست گفت هم چنان و وی

هم چنان

همچنان وی هم چنان صبر همی کرد بکوشش و می گداخت تا آنگاه که آن برادر بیاید و گفت
خدای تعالی کفایت کرد و دل من از آن عشق سیر کرد پس وی طعام خورد و یکی را گفتند
که برادرت از راه دین بگردید و در معصیتی افتاد چرا از وی نبری گفت ویرا بیرادر امروز
حاجتست که افتاده است دست از وی چون بدارم بلکه دست وی بگیرم تا ویرا بتلطف
از دوزخ برهانم و در بنی اسرائیل دو دوست بودند و بر کوه عبادت کردندی یکی بشهر آمد تا
چیزی خرد چشم وی بر زنی افتاد خراباتی و عاشق شد و در ماند و با وی بهم بنشست چون چند
روز بر آمد دیگر برادر بطلب وی آمد و حال وی بشنید در نزدیک وی شد وی از شرم
گفت من خود ترا نمیدانم گفت یا برادر دل مشغول مدار که مرا هرگز این شفقت و دوستی
نبود است که اکنون هست و دست بگردن وی فرا کرد و ویرا بوسه می داد چون آن
شفقت وی بدید و بدانست که از چشم وی بیفتاده است برخاست و توبه کرد و با وی
بهم برفت پس طریقت ابوذر بسلامت نزدیکترست اما این طریق لطیف ترست و فقیه
ترست که این لطف راهی بود بتوبه نزدیک و در وزر در ماند کی برادران دین حاجت بود چگونه
که آوند اما وام فقر نیست که دوستی چون بسته شد هم چون قرابتیست و نشاید قطع رحم کردن بسبب
معصیت فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ گفت اگر عشیرت و خویشان تو عاصی
شوند در تو بگو بیزارم از عصیان شما و نه گفت بیزارم از شما و ابو الدرداء را گفتند
برادرت معصیت کرد چرا ویرا دشمن نداری گفت معصیت ویرا دشمن دارم اما وی برادر
منست اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد برادری ناکردن جنایتی نیست قطع کردن
صحبت جنایتست و فرو گذاشتن حقیست که سابق شده است اما خلاف نیست که اگر
تقصیر در حق تو کند عفو کردن در آن اولیتر بود چون عذر خواهد اگرچه دانی که دروغ
می گوید فرا باید پذیرفت رسول الله صلی الله علیه وسلم می گوید هر که برادر وی از
وی عذر خواهد و فرا نپذیرد فردا بر وی همچون بزه کسی باشد که در راه از مسلمانان
باز ستاند و گفت علیه الصلوة والسلام که مومن زود در خشم شود و زود خشنود شود ابو
سلیمان دارانی فرا مرید خود گفت چون از دوست جفایی بینی عتاب مکن که باشد که در عتاب
سخنی شنوی از آن جفا عظیم تر گفت چون بیازمودم هم چنین بود حق هفتم آنکه
دوست خویش را بدعا یاد داری هم در زندگانی و هم در پس از مرگ و هم چنین

فرزندان واهل وی او چنانکه خویشتن را دعا کنی همچنان وی را دعا کنی که بحقیقت آن دعا خود
را کرده باشی که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم می گوید هر که برادر خود را دعا گوید
در غیبت فرشته گوید ترا نیز همچنین باد ودر دیگر روایت خدای تعالی
می گوید که ابتدا بتو کنم وگفت علیه الصلوة والسلام که دعای دوستان در غیبت
رد نکنند وابو درداء گوید رضی الله عنه هفتاد دوست را نام برم در سجود و بهمه را دعا کنم
یک یک وگفته اند برادران باشند که پس از مرگ تو چون کسان بمیراث مشغول باشند
وی دعا می کند و بحال تو مشغول بود تا خدای تعالی با تو چه کند ومحمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم می گوید مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده باشد دست
بهر جایی می زند وی نیز منتظر دعا باشد از فرزند واهل و دوستان وان دعاء می کنند
زندگان چون کوهها نور بگور مردگان رسد ودر خبرست که دعاها بر مردگان عرضه می کنند
بر طبقهای نور و می گویند این هدیه فلانست همچنان شادی شود که زنده بهدیه حق هشتم
آنکه وفا و دوستی نگاه دارد ومعنی وفاداری یکی آن بود که پس از مرگ از اهل و فرزند و
دوستان وی غافل نباشد پیرزنی نزد رسول الله آمد علیه الصلوة والسلام وی را
اکرام کرد عجب داشتند از آن گفت وی اندر روزگار خدیجه نزدیک ما آمدی وکرم
عهد از ایمانست ودیگر وفا آنست که هر که بدوست وی تعلق دارد از فرزند و بنده
وشاگرد بر همه شفقت برد و اثر آن در دل بیش بود از شفقتی که بر وی برد ودیگر آنک
بهر جاهی و حشمتی و ولایتی که وی را برسد همان تواضع کند که می کرد و همان درجه نگاه دارد
و با دوستان تکبر نکند ودیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و هیچ چیز نبرد که
شیطان را هیچ کار مهمتر از آن نیست که میان برادران وحشت افکند چنانکه خدای
عز وجل می گوید انَّ الشَّیطانَ ینزغُ بینکم ویوسف علیه السلام گفت مِنْ بعْدِ
انْ نزَغَ الشَّیطانُ بینی وبینَ اخوتی ودیگر وفا آنکه تخلیط هیچ کس فرا نشود و نمام را
دروغ زن دارد ودیگر وفا آن بود که با دشمن وی دوستی نکند بلکه دشمن وی را دشمن
خود داند هر که با کسی دوست بود و با دشمن وی هم دوست بود از دوستی ضعیف
بود حق نهم آنک تکلیف از میان بگیرد و با دوست همچنان بود که تنها که اگر
یکدیگر را هیچ حشمت ندارند دوستی ناقص بود وامیر المؤمنین علی گوید رضی الله عنه وکرم

الله

118

اندر وجهه بهترین دوستان آن بود که ترا حاجت بود که عذر خواستن از وی و تکلف کردن

از برای وی و جنید گوید رحمة الله علیه بسیار برادران را دیدم هیچ دو برادر را ندیدم که

میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود که در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند که زندگانی

با اهل دنیا با ادب کن و با اهل آخرت بعلم کن و با اهل معرفت چنانکه خواهی و گروهی از

صوفیان با یکدیگر صحبت داشته اند بدان شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا نان خورد

یا همه شب بخسبد یا نماز کند آن دیگر نگوید که چرا چنین بود و در جمله معنی دوستی خدای یکانگی

است و در یکانگی تکلف نباشد حق ... دهم آنکه خویشتن را از همه دوستان

کمتر شناسد و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مراعات نخواهد و بهمه حقهای ایشان

قیام کند یکی پیش جنید می گفت که برادران در این روزگار عزیز و نایافت شده اند جنید

بار بگفت جنید گفت اگر کسی خواهی که مؤنت و رنج تو بکشد عزیز است پس اگر کسی می خواهی

که تو رنج و مؤنت او بکشی این چنین بسیار هست نزد من و بزرگان چنین گفته اند که

هر که خویشتن را فوق دوستان داند بزه کار شود در حق وی و اگر مثل ایشان داند

هم رنجور شود وی و هم ایشان نیز رنجور شوند و اگر دون ایشان داند براحت و سلامت

باشد هم وی و هم ایشان و ابو معاویة الاسود گوید که دوستان من همه از من بهترند که ایشان را ابو

معاویة الاسود مرا مقدم دارند بر خویشتن و فضل مرا دانند **باب سیم**

در حق مسلمانان و حق خویشاوندان و همسایگان و بندگان بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی

وی بود و نزدیکی را درجاتست و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی ترین برادری خدایست

و حقوق آن گفته آمده است و با کسی که دوستی نبود لیکن قرابه اسلام بود این را نیز حقوقیست

حق اول آنکه هر چه بخود نپسندد بهیچ مسلمان دیگر نپسندد رسول الله صلی الله علیه

وسلم می گوید مثل مؤمنان جمله چون مثل یک تن است که چون یک اندام را رنجی رسد

همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود **و گفت** علیه الصلوة والسلام هر که خواهد که

از دوزخ خلاص یابد که چون مرگ وی را دریابد بر کلمه شهادت دریابد و هر چه نپسندد

که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو کدام عادل

تر گفت آنکه انصاف از خویشتن بدهد **دوم** آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی

نرنجد و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت دانید که مسلمان کدام بود که گفت خدای و رسول

و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت من و یاران من بری ایم از تکلف

او بهتر داند گفت آنکه مسلمانان از دست و زبان وی سلامت یابند و دانند که مومن
که بود آنکه مسلمانان از وی ایمن بود در تن و مال خویشتن و دانند که مهاجر که بود آنکه
از کار بد بریده بود و گفت علیه الصلوة والسلام که حلال نیست هیچ کس را که بیک
نظر اشارت کند که مسلمانی بدان برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی بترسد
و مجاهد گوید رحمة الله خدای تعالی خارش و گر بر اهل دوزخ مسلط کند تا خویشتن را
می خارند تا استخوان پدید آید پس منادی کنند که این رنج چگونه است گویند صعب است
گویند این بدانست که مسلمانان را برنجانیدی در دنیا و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
گفت یکی را دیدم که در بهشت می گردید چنانکه می خواست که درختی از راه مسلمانان
بریده بود تا کسی را رنج نرسد حق سیوم آنکه بر هیچ کس تکبر نکند که حق تعالی تکبر را دشمن دارد
و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که وحی آمدست بمن که تواضع کن تا هیچ کس بر هیچ
کس فخر نکند و ازین بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم با زنان بیوه و با مسکینان می
رفتی تا آنگاه که حاجت ایشان روا کردی و نباید که بهیچ کس بچشم حقارت نگرد که باشد که آنکس
ولی خداوند سبحانه و تعالی بود و وی نداند که خدای تعالی اولیای خود را پوشیده دارد
و پنهان کرده است تا کس راه بایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نمام بر هیچ مسلمانان نشنود که
سخن از عدل باید شنید و نمام فاسق است که سخن چینی در خبر است که هیچ نمام در بهشت نشود
و باید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید از وی دور
باید بود و وی را دروغ زن باید داشت حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنایان نباید گرفت
بیش از سه روز رسول الله صلی الله علیه وسلم می گوید حلال نیست از برادر مسلمان بیش از سه
روز زبان باز گرفتن و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند علی رضی الله عنه میگوید
خدای تعالی یوسف را علیه السلام گفت درجه تو و نام تو بزرگ از آن گردانیدم که از برادران
عفو کردی عکرمه گوید که بدانکه از برادری عفو کنی جز عز و بزرگی نه افزاید حق ششم آنکه
با هر که باشد نیکویی کند تا تواند و فرق نکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکویی کن
با هر که توانی اگر آنکس اهل آن نباشد تو اهل آنی در خبر است که اصل عقل پس از ایمان
دوستی نمودنست با خلق و نیکویی کردن با پارسا و ناپارسا و ابو هریره میگوید رضی الله عنه هر که دست
رسول الله صلی الله علیه وسلم بگرفتی تا با وی سخن گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا آن وقت

که آنکس

که انکس دست نداشتی و هر که با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی
حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد و بر کودکان رحمت کند رسول الله صلی الله علیه وسلم
می گوید هر که پیران را حرمت ندارد و بر کودکان رحمت نکند از ما نیست و گفت علیه الصلوة
والسلام اجلال موی سپید اجلال خدای تعالی است و گفت علیه الصلوة والسلام
هیچ جوانی پیری را حرمت نداشت که خدای تعالی جوانی را بگماشت تا در وقت پیری
وی حرمت وی نگاه دارد و این بشارت است بعمر دراز که هر که توفیق توقیر مشایخ یابد
دلیل آن بود که بعمر دراز خواهد رسید تا مکافات آن بر بیند و چون رسول الله صلی الله علیه وسلم
از سفر باز آمدی کودکان را پیش باز بردندی ایشان را پیش خود بر ستور نشاندی و بعضی را
از پس و ایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا در پیش نشاند و ترا
باز پس و کودک خرد را پیش او بردندی تا نام بر نهد و دعا کند و در کنار گرفتی و بودی که
کودک بول کردی بانگ بر زدندی و قصد آن کردندی که از وی فرا ستانند گفتی بگذارید
تا بول تمام بکند و بر وی بر نه مکنید و آنگاه در پیش آنکس نشستی تا رنجور نشوند و چون
بیرون شدندی بشستی و هر جه بیش خورد بودی آب بر پاشیدی و نشستی حق هشتم آنکه
با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی گشاده دارد و در روی همگنان خندان باشد رسول
گفت صلی الله علیه وسلم خدای گشاده روی و آسان گیر را دوست دارد و گفت علیه الصلوة
والسلام نیکوکاری موجب مغفرتست و آسانست پیشانی گشاده و زبان خوش
انس می گوید رضی الله عنه که زنی بیچاره در راه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آمد
و گفت مرا با تو کاریست گفت درین کوی هر کجا خواهی بنشین تا با تو بنشینم آنگاه در
کوی با وی بنشست تا سخن خویش جمله با وی بگفت حق نهم آنکه هیچ مسلمان را وعده
خلاف ندهد که در خبرست که سه چیزست که در هر که بود منافق بود اگرچه نماز کند
و روزه دارد در حدیث کردن دروغ گوید و دوم در وعده خلاف کند و سیم در امانت خیانت
کند حق دهم آنکه حرمت هر کسی بر درجهٔ وی دارد و هر که عزیزتر بود وی را در میان مردمان
عزیزتر دارد و چون جامهٔ نیکو دارد و اسب و تجمل دارد بدان بدانند وی کرامی ترست
عایشه رضی الله عنها در سفری بود سفره بنهاده بود درویشی فرا گذشت گفت قرصی بوی
دهید سواری فرا گذشت گفت وی را بخوانید گفتند درویشی را بگذاشتی و توانگر را

بخواندي كفت ادى خداوند تبارك وتعالى هر كسى را درجۀ داده ست ما را نيز حق آن
درجه نكاه بايد داشت در نفيس بقرص شاد شود و زشت بود كه با نوانكر چنان كنند
ان بايد كرد كه وى نيز شاد شود ودر خبر است كه چون عزيز قومى نيز د يك شما ايد وي را عزيز
داريد وكس بودى كه رسول الله صلى الله عليه وسلم رداى خويش بوى دادى تا بر انجا
نشنيند وپير زنى بنزديك وى امد كه وي را شير داده بود وي را برداي خود نشاند وكفت
وي را مرحبا يا مادر شفاعت كن وبخواه يكى هرچه خواهى تا بدهم پس حصۀ كه وي را از غنيمتى
رسيده بود بوي داد بصد هزار درم بعثمان فروخت رضوان الله تعالى عليه قوله واذهم
انكه مرد ومسلمانى كه با يكديكر بوخشت باشند جهد كند تا ميان ايشان صلح دهد رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم كفت بكويم شما را كه جيست كه از روزه ونماز وصدقه فاضل تر است
كفتند بكوى كفت صلح افكندن ميان مسلمانان انس ميكويد رضى الله عنه كه روزى
رسول الله صلى الله عليه وسلم نشسته بود بخنديد عمر كفت رضى الله عنه بدر وماد رمن فداى
تو باد از جه خنديدى كفت دو مرد از امت من پيش رب العزة بزانو درافتاد نديكى كويد
بار خدايا بر من ظلم كرده است انصاف من از وي بستان خداى تعالى جل وعلا كويد حق وي
بده كويد بار خدايا حسنات من همه خصمان بردند ومرا هيچ نماند خداى تعالى متظلم را كويد
اكنون جه كند كه هيچ حسنه ندارد كويد بار خدايا معصيتهاى من بوى ده وبوى حواله كن
پس معصيت وى بروى نهند وهنوز متظلم بماند انكاه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
انجا بكريست وكفت انيست عظيم روزى كه هر كسى حاجتمندان باشند كه تا بار ي از وى
بركيرند انكاه خداى تعالى متظلم را كويد بنكر تا جه بيني بر نكرد كويد يا رب شهرها مى بينم و
قصرها مى بينم از زر مرصع بجواهر ومرواريد كويد اياكه اين ان كدام پيغامبر است يا كدام
صديق را يا كدام شهيد را حق تعالى كويد اين ازا ست كه بخرد وبها بدهد كويد يا رب
بهاى اين كه تواند داد كويد تو كويد بار خدايا جه كويد بدانك از اين برادر عفو كنى
كويد بار خدايا عفو كردم كويد برخيز و دست وى بكير و بهشت شويد انكه رسول الله
صلى الله عليه وسلم كفت از خداى بترسيد ودر ميان خلق صلح بيامرزيد وميان خلق صلح
افكنيد كه خداى تعالى روز قيامت ميان مسلمانان صلح افكند قوله واذا هم نكه همه
عيبها وعورتهاء مسلمانان پوشيده دارد كه در خبر است كه هر سترد رين جهان

برمسلمانان

بر مسلمانان نگاه دارد خدای تعالی جل جلاله در قیامت ستر گناهان وی نگاه دارد و ابو بکر
صدیق رضی الله عنه گوید هرگز اگر بگیرم اگر دزد بود و اگر خمرخواره آن خواهم که خدای تعالی
ازان فاحشه روی بپوشد گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ای کسانی که ایمان
آورده اید بزبان و هنوز ایمان در دل شما نشده است مردمان را غیبت مکنید و عورت ایشان
را تجسس مکنید که هرکه عورت مسلمانی را بردارد یا آشکارا کند خدای تعالی ستر از عورت
وی بردارد تا فضیحت گردد اگرچه در درون خانه خویش باشد ابن مسعود گوید رضی الله ع
یاد دارم که اول کسی را که بدزدی بگرفتند و نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم آوردند
تا دست وی ببرند روی رسول الله صلی الله علیه وسلم از لون بشد گفتند یا رسول الله کراهیت میآمدت
ازین کار گفت چرا که نباید که یاور شیطان باشم در خصمی برادر خویش اگر نخواهید که خدای
تعالی شما را عفو کند و گناه شما را بیامرزد و بپوشد شما نیز گناه مردمان بپوشانید که چون پیش
سلطان رسید چاره نباشد از حد اقامت کردن عمر رضی الله عنه شبی بعسس همی گردید آواز
سرودی شنود از سرای ببام بر شد چون بر شد مردی را دید و زنی با وی نشسته و خمر دید گفت
یا دشمن خدای پنداشتی که خدای چنین معصیت بر تو بپوشد گفت یا امیر المؤمنین شتاب مکن که من
یک معصیت کردم و تو سه معصیت کردی خدای میگوید جل وعلا ولا تجسسوا تو تجسس کردی
و گفته است وأتوا البيوت من أبوابها تو از بام آمدی و گفته است لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى
تستأنسوا وتسلموا على أهلها یعنی بی دستوری در خانه کس مشوید و سلام مکنید تو
بی دستوری در آمدی و سلام نکردی عمر گفت اکنون اگر عفو کنم توبه میکنی گفت کنم و اگر عفو کنی
هرگز باز سر این نشوم پس عفو کرد و وی توبه کرد و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هرکه گوش
فرا دارد تا سخن مردمان که بخفیه همی گویند بشنود روز قیامت سرب گداخته در گوش وی
ریزند حق سیزدهم آنک از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان را از غیبت صیانت
کند هرکه سبب معصیت دیگری باشد در آن معصیت شریک بود و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
چگونه بود کسی را دشنام دهد تا مادر و پدر خویش را دشنام دهد و از وی داده باشد و عمر
خطاب گوید رضی الله عنه هرکه بجای تهمت نشست ویرا نیست که
ملامت کند کسی را که گمان بد برد و رسول الله صلی الله علیه وسلم در آخر ماه رمضان
با صفیه سخن میگفت در مسجد دو مرد بوی بگذشتند ایشان را بخواند و گفت این زن

حق سیزدهم

منت صفیه کفتند یا رسول الله اکر یکسی کمان بد برند بتو نبرند کفت شیطان در تن آدمی روانست
چون خون در وی و عمر رضی الله عنه مردی را دید با زنی سخن می کفت وی را بدره بزد کفت یا امیر
المومنین این زن منست کفت چرا سخن جایی نکوییی که کسی نه بیند **چهاردهم** آنکه وی را جایی
باشد شفاعت از وی دریغ ندارد در حقی که او را باشد و در خبرست هیچ کس رسول الله صلی الله
علیه و سلم صحابه را کفت اکر شما از من حاجت خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر
کنم تا کسی از شما شفاعت کند تا وی را مزد بود شفاعت کردن تا ثوابست یابید **و کفت** علیه
الصلوة و السلام که هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست کفتند صدقه زبان چکونه باشد
کفت شفاعتی که بدان خونی معصوم بماند یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از وی باز دارد **دهم**
پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی زبان در مسلمانی دراز می کند بوی یا بمال وی قصد می کند و وی
غایبست وی نایبان غایب باشد در جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول الله صلی الله علیه
و سلم کوید هیچ مسلمان نیست که نصرت کند مسلمانی را جاییکه سخن وی کویند و بشکنی و حرمت وی
فرو نهند که نه خدای تعالی وی را نصرت کند آنجا که حاجتمندتر بود و هیچ مسلمان نیست که نصرت
فرو کذارد و خصمی نکند که نه خدای تعالی وی را ضایع فرو کذارد جایی که دوستر دارد **شانزدهم**
آنکه چون بصحبت کسی بدخو مبتلا شود مجامله و مدارا کند تا بر هد و با او درشتی نکند بمشاهده
ابن عباس کوید رضی الله عنهما در معنی این آیه **و یدرؤن بالحسنة السیئة**
که فحش را باستلام و مدارا مقابله کنید و عایشه می کوید مردی دستوری خواست تا در
نزدیک رسول الله صلی الله علیه و سلم آید کفت دستوری دهید که وی بد مردیست در میان
قوم خویش چون در آمد چندان مراعات و مردمی وی را کرد که بپنداشتیم که وی را نزدیک وی
محلی است چون بیرون شد کفتم کفتی یا رسول الله که بد مردیست و وی را مراعات کردی
کفت یا عایشه بترین مردمان نزد خدای تعالی در روز قیامت کسی است که از بیم شر وی
وی را مراعات کنند و **در خبرست** که هر چه بدان عرض خویش را از زبان بدکویان نکاه داری آن
صدقه باشد **و ابو دردا کوید** رضی الله عنه بسیار کس هست که ما در روی وی می خندیم
و دل ما او را لعنت کند **کفت** آنکه نشست و خاست با درویشان دارد و از مجالست توانکران
حذر کند رسول الله صلی الله علیه و سلم **هفدهم** با مردکان منشینید کفتند آن کیست یا رسول
الله کفت توانکران و سلیمان علیه السلام هر کجا در مملکت خویش مسکینی دیدی با وی نشستی

وکفتی

وکفنی مسکینی در بر مسکینی بنشت و عیسی علیه السلام هیچ نام از آن دوستر نداشتی که گفتندی
یا مسکین و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بار خدایا تا زنده داری مرا مسکین دار و چون
بمیرانی مسکین میران و چون حشر کنی با مساکینی حشر کن و موسی علیه السلام میگوید بار خدایا ترا
کجا طلب کنم گفت نزدیک شکسته دلان گفت آنک جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی
از آن وی قضا کند و رسول الله صلی الله علیه وسلم میگوید هر که حاجت مسلمانی روا کند همچنان
باشد که همه عمر خدای را خدمت کرده است وگفت علیه الصلوة والسلام هر که چشم مؤمن را روشن
کرد ان خدای عز وجل چشم وی روشن کند گفت صلی الله علیه وسلم هر که در حاجت مسلمانی فرا
رود یکساعت از روز یا از شب اگر حاجت برآید وگر نه آن ویرا از آن که دو ماه در مسجد معتکف
بنشیند وگفت علیه الصلوة والسلام هر که اندوهگینی را فرح دهد یا مظلومی را برهاند خدای
تعالی وی را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند گفت علیه الصلوة والسلام برادر خویش را نصرت
کنید اگر ظالم بود و اگر مظلوم گفتند چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم گفت باز داشتن وی از
ظلم نصرت وی بود گفت علیه الصلوة والسلام خدای تعالی هیچ طاعت را دوستر از آن ندارد که شادی
بدل مسلمانی رسانی گفت علیه الصلوة والسلام دو خصلت است که هیچ شر ورای آن نیست
شرک آوردن و خلق را رنجانیدن وگفت علیه الصلوة والسلام که دو خصلت است که هیچ
عبادت ورای آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن وگفت علیه الصلوة والسلام
هر کرا اندوه بر مسلمانان نیست از ایشان نیست و فضیل را رحمة الله علیه دیدند که می گریست
گفتند چرا می گریی گفت از اندوه آن مسلمانان بیچاره که بر من ظلم کرده اند که فردا در قیامت
از ایشان سؤال کنند و رسوا شوند و هیچ عذر و حجت ندانند معروف کرخی میگوید
رحمه الله که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد
اللهم فرج عن امة محمد صلی الله علیه وسلم نام وی در جملهٔ ابدالان بنویسند نوزدهم آنک فراهر که رسد
بسلام کند ابتدا پیش از آنکه گوید پیش از سلام جواب مدهید تا اول سلام کند و یکی
در نزدیک رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شد و سلام نکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت بیرون شو و باز در آی که سلام کن و انس میگوید رضی الله عنه که چون هشت سال رسو
ل الله علیه السلام خدمت کردم رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت یا انس طهارت تمام کن تا در عمرت
زیادت شود و فراهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون اندر خانه خویش شوی

سلام کن بر اهل خویش تا خیر در خانهٔ تو بسیار شود و یکی در نزدیک رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم آمد و گفت سلام علیکم رسول الله گفت صلی الله علیه وآله وسلم ده حسنه بنوشتند
و دیگری باز در آمد گفت سلام علیکم و رحمة الله گفت بیست حسنه بنوشتند و دیگری
باز در آمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفت سی حسنه بنوشتند و رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت چون در جایی شوید سلام کنید و چون بیرون آیید سلام کنید که پیشین
اولیتر از بازپسین نیست گفت علیه الصلوة والسلام چون دو مؤمن دست یکدیگر فرا
گیرند هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه آن را بود که خندان تر و گشاده روی
تر بود و چون دو مسلمان فراهم رسند سلام کنند صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نود آن را بود
که ابتدا کند و ده آن را که جواب باز دهد و بزرگان دیندار بوسه دادن بر دست سنت است
انس گوید رضی الله عنه بوسه بر دست عمر خطاب رضی الله عنه داد ابو عبیده جراح رضی الله عنه
که پرسیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که چون فراهم رسیم بیکدیگر پشت را خم دهیم گفت
نه گفتم بوسه دهیم گفت نه گفتم دست فرا گیریم گفت آری اما بوسه بر روی دادن بوقت
فراز رسیدن از سفر و معانقه کردن از سنت است اما بر پای خاستن رسول الله صلی الله علیه
وسلم دوست نداشته است انس میگوید رضی الله عنه هیچ کس از رسول الله صلی الله علیه وسلم دانستم
دوستر نداشتیم و وی بر پای نخاستیم که از آن کاره باشد پس اگر بر سبیل اکرام بکند جایی که عادت
شده باشد باکی نبود اما بر پای ایستادن پیش کسی این نهی است و رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفته است هر که دوست دارد که مردمان در پیش وی بر پای باشند گو جای خویش را در دوزخ
فرا گیر ششم آنکه چون کسی را عطسه آید الحمد لله گوید ابن مسعود گوید رضی الله عنه که رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما را بیاموخت که کسی را عطسه آید باید که گوید الحمد لله رب العالمین چون این بگفت
کسی که بشنود گوید یرحمک الله چون بگفت وی بگوید یغفر الله لی ولکم ابن مسعود میگوید رضی الله
عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم ما را بیاموخت که کسی را عطسه آید باید که گوید الحمد لله
رب العالمین و چون این بگفت کسی که بشنود جواب گوید چون کسی الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله
نباشد و رسول الله را صلی الله علیه وسلم چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی
باز نهادی و اگر کسی را در میان قضاء حاجت عطسه آید بگوید بدل الحمد لله و بزبان نباید گفت
و ابراهیم نخعی گفته است اگر بزبان نیز گوید باکی نیست کعب الاحبار میگوید رحمه الله که

موی

موسی علیه السلام گفت تو نزدیکی یا رب تا سخن براز گویم یا دوری تا باواز گویم
گفت هرکه مرا یاد کند من همنشین ویم گفت یا رب ما را حالها است چون جنابت وقضا
حاجت که درچنان حال از یاد کرد تو اجلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد می کند و باک
مدارید بیت یکم اندر بعیادت بیمار شود کسی را که آشنا بود اگرچه دوست نبود در
رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که هرکه عیادت بیماری کند در میان بهشت نشست چون
باز گردد هفتاد هزار فرشته بروی موکل کنند تا بروی صلوات می دهند تا بشب وسنت
است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی وی و بپرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
اعیذك بالله الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد من شر ما تجد عثمان گوید
رضی الله عنه بیمار بودم رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد وچند بار این بگفت وسنت
بیمار انست که گوید اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد وچون کسی گوید چگونه گله نکند که
درخبرست که چون بنده بیمار شود خدای تعالی دو فرشته بروی موکل کند تا چون کسی
بعیادت شود شکر گوید یا شکایت اگر شکر کند و گوید خیر است والحمد لله رب العالمین خدای
تعالی گوید بر منست بنده مرا که اگرش بمیرم برحمت خود برم وبهشت رسانم واگرش عافیت دهم
گناهان وی بدین بیماری کفارت کنم وگوشتی وخونی بهتر از ان که داشت بازدهم امیر المومنین
علی گوید رضی الله عنه وکرم الله وجهه هرکرا درد شکم کند از زن خویش چیزی بخواهد از کاوین
وی وبدان انگبین خرد وباب باران بیامیزد وبخورد شفا یابد که خدای تعالی باران را مبارک
خوانده است وانگبین را شفا وکابین زن را که ببخشد هنیء ومریء یعنی نوش وگوارنده تا این همه
فراهم آید ودر جمله ادب بیمار انست که گله نکند وجزع نکند وامید بدان دارد که بیماری کفارت
گناه وی باشد وچون دارو خورد اعتماد وتوکل برافریدگار وی کند نه بر دارو وادب
عیادت انست که بسیار ننشیند وبسیار نپرسد ودعا کند بعافیت واز خویشتن فرا نماید
که رنجورست بسبب بیماری وی وچشم از خانها ودرهایی که در سرای باشد نگاه دارد
وچون بدر سرای رسد دستوری خواهد ودر مقابله در نه ایستد وبیک سو ایستد و
در برفق زند وبگوید ای یا غلام وچون گویند کیست نگوید که منم ولیکن بجای ای یا غلام
سبحان الله والحمد لله گوید وهرکه در بزند هم چنین یاد کرد بیت دوم اندر بپس جنازه فرا
شود رسول الله صلی الله علیه وسلم میگوید هرکه از پس جنازه فراشود وی را قیراطی مزد است واگر

بایستد تا دفن کنند دو قیراط هر قیراطی چند کوه احد **و ادب تشییع** آنست که خاموش باشد
و سخن نگوید و نخندد و بعبرت مشغول باشد و از مرگ خویش اندیشه کند **اعمش گوید** رحمه الله
چون از پس جنازه رفتمی ندانستمی که کرا تعزیت کنم که همه از یکدیگر اندوهگین‌تر بودندی وقوی برده
اندوه همی بردندی یکی از بزرگان گفت که اندوه خویش برید که وی سه هول را باز پس پشت کرد
روی ملک الموت دید و تلخی مرگ بچشید و از بیم خاتمت برون گذشت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم گفت سه چیز از پی جنازه فرا شود اهل و مال و کردار اهل و مال باز گردد و کردار
وی با وی بماند و پس **سنت سیوم** آنکه زیارت گورها شود تا دعا کند ایشان را و بدان عبرت
گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و وی نیز بر وی و جای وی هم چون جای ایشان باشد
و سفیان ثوری گوید رحمه الله که هر که از گور بسیار یاد آورد گور خود را روضهٔ یابد از روضهای
بهشت و هر که فراموش کند غاری یابد از غارهای دوزخ و ربیع خثیم رحمه الله که تربت وی
بطوس است از بزرگان تابعین بود وی گوری کنده بود در خانهٔ خویش و هر گاه که از دل خویش
قساوتی یافتی در گور خفتی و ساعتی ببودی و آنگاه گفتی که یا رب مرا بدنیا فرست تا تقصیرها را
تدارک کنم آنگاه برخاستی و گفتی هان یا ربیع باز فرستادند جهد کن تا پیش از آنکه بکار بود
که باز نفرستند **و عمر میگوید** رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه و سلم بگورستان شد بسر
گوری بنشست و بسیاری بگریست و من بوی نزدیکتر بودم گفتم چرا گریستی یا رسول الله **گفت** این گور
مادر منست از خدای تعالی دستوری خواستم تا وی را زیارت کنم و وی را آمرزش خواهم در زیارت
دستوری داد و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی در دل بجنبید بر وی بگریستم اینست
جملهٔ تفصیل حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بمجرد مسلمانی **اما حقوق همسایگان**
در وی زیادتیها است رسول الله صلی الله علیه و سلم **گفت** همسایه هست که وی را یک حق است
و آن همسایهٔ کافر است و همسایه هست که وی را دو حق است و آن همسایهٔ مسلمانست و همسایه
هست که وی را سه حق است و آن همسایهٔ مسلمان خویشاوند است **و گفت** علیه الصلوة والسلام
که همیشه جبرئیل علیه السلام مرا وصیت میکرد بحق همسایه تا پنداشتم که وی را میراث خواهد
رسید از من **گفت** علیه الصلوة والسلام هر که بخدای و قیامت ایمان دارد گو همسایهٔ خود را
گرامی دار **گفت** علیه الصلوة والسلام مؤمن نبود کسی که همسایه وی از شر وی ایمن نبود
گفت علیه الصلوة والسلام که نخستین دو خصم که در قیامت باشند دو همسایه باشند

و گوی

وگفت علیه الصلوة والسلام هر که سنگی در سگ همسایه انداخت وی را برنجانید و رسول الله
را صلی الله علیه وسلم گفتند که فلان زن بروز روزه دارد و بشب نماز کند لیکن همسایه
خود را برنجاند گفت جای وی دوزخ است پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم چهل سرای همسایه
باشند زهری گفته چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و چهل از پس و بدان حق همسایه نه
آن بود که وی را نرنجانی و بس بلکه با وی نیکویی کنی که در خبر است که در قیامت همسایه درویش
در توانگر آویزد و گوید یا رب خدایا وی را بپرس تا چرا با من نیکویی نکرد و در سرای از پیش من ببست
و یکی از بزرگان را رنج بود از موش بسیار گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز وی
بشنود و بخانه همسایه شود آنگاه چیزی که خود را نپسندم وی را پسندیده باشم و رسول الله
وگفت صلی الله علیه وسلم که دانید حق همسایه چیست آنکه اگر از تو یاری خواهد یاری دهی
و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش باشد مدد کنی و اگر بیمار باشد عیادت کنی اگر بمیرد از پی
جنازه فرا شوی اگر شادی رسدش تهنیت کنی و اگر اندوهی رسدش تعزیت کنی و دیوار سرای خویش در
برنداری تا راه باد از وی بسته کرده و چون میوه خوری وی را بفرستی و اگر نتوانی پنهان داری و
نگذاری که فرزندان تو در دست گیرند و بیرون شوند تا فرزندان وی را خشم آید و او را ببوی طبخ
خود نرنجانی مگر وی را نیز فرستی دانی که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من در فرمان وی است
که حق همسایه نرسد الا کسی که خدای تعالی بر وی رحمت کند و بدانکه از جمله حقوق وی آنست
که از بام بخانه وی فرو ننگری و اگر سر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان وی بسته
نداری و اگر خاک پیش در سرای افکند جنگ نکنی و هر چه از عورات وی خبر یابی پوشیده داری و
وی نوشنه نکنی و چشم از حرم وی نگاه داری و اندر کنیزک وی بسیار ننگری و این همه بیرون از حقوق
است که در حق مسلمانان گفتیم نگاه داری ابوذر میگوید که مرا دوست من رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم وصیت کرد که چون طبخی کنی آب بسیار در کن و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبدالله
بن مبارک پرسید که همسایه من از غلام من شکایت می کند اگر وی را بی حجتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم
همسایه رنجور شود چکنم گفت بباش تا غلام بی خردی بکند که مستوجب ادب باشد آن ادب
تاخیر کن تا چون همسایه گله کند تو آنگاه وی را ادب کنی و بزنی تا حق هر دو نگاه داشته باشی
حقوق خویشاوندان و گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی می گوید من رحمانم
و خویشاوندی رحم است نام وی را از نام خود شکافتم هر که خویشی پیوسته دارد با وی به پیوندم و هر که

برنده دارد از وی ببرم گفت علیه الصلوة والسلام هرکه خواهد که عمر وی دراز بود و روزی بروی فراخ بود گو خویشاوندان را نیکو دارد وگفت علیه الصلوة والسلام هیچ طاعت را ثواب بیشتر از آن نبود که صلهٔ رحم را یا باشد که اهل بیتی باشند بفسق و فجور مشغول چون صلهٔ رحم کنند مال ایشان و فرزندان ایشان از آن برکات می‌افزاید وگفت علیه الصلوة والسلام هیچ صدقه فاضلتر از آن نیست که بخویشاوندی دهی که با تو بخصومت باشد و بدانکه بپیوستن رحم آن باشد که چون ایشان از تو قطع کنند تو با وی به پیوندی بحمد رسول الله گفت علیه الصلوة والسلام فاضلترین همه نفقها آنست که هرکه از تو قطع کند تو با وی به پیوندی و هرکه ترا محروم دارد تو وی را عطا دهی و هرکه بر تو ظلم کند از وی فرا گذاری **حقوق مادر و پدر** بدانک حق ایشان عظیم تر است که نزدیکی بیشترست و محمد رسول الله وگفت صلی الله علیه وسلم هیچ کس حق پدر نگزارد تا آنگاه که وی را بنده یابد و بخرد و آزاد کند وگفت علیه الصلوة والسلام نیکویی کردن با مادر و پدر فاضلتر است از نماز و روزه و حج و عمره و غزا وگفت علیه الصلوة والسلام نیکویی کردن با مادر و پدر بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم نشنود و خدای عز و جل وحی فرستاد بموسی صلوات الرحمن علیه که هرکه فرمان مادر و پدر برد من وی را فرمانبردار نویسم گفت علیه الصلوة والسلام که هرکه فرمان من برد و فرمان ایشان نبرد وی را نافرمان نویسم وگفت علیه الصلوة والسلام چه زیان دارد اگر کسی صدقه بدهد بمزد مادر و پدر دهد تا ایشان را مزد بود و از مزد وی هیچ چیز کمتر نشود و یکی نزد محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مرا مادر و پدر مرده است چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگزارم گفت بر ایشان نماز کن و آمرزش خواه و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و دوستان ایشان را گرامی داری و خویشاوندان ایشان را نیکو داری وگفت علیه الصلوة والسلام حق مادر دو چندان حق پدرست **حقوق فرزندان** یکی از محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پرسید و گفت که نیکویی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که هم چنانکه پدر را حقوقست فرزند را حق است و یکی از حقوق فرزند آنست که وی را ببدخویی فرا عقوق ندارد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که خدای عز و جل بیامرزد آن را که فرزند خویش را بنافرمانی نیاورد الخ

رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت پسر را که هفت روزه شد عقیقه
کنید و نام نهید و پاکیزه کنید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد
جامه خواب وی جدا کنید و چون سیزده ساله شد بسبب نماز بزنید چون شانزده ساله
شد پدر وی را زن دهد و دست وی بگیرد و گوید ادبت کردم و بیاموختم و زن دادم
و اکنون بخدای تعالی پناهم از فتنهٔ تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت و از حقوق فرزندان آنست
که میان ایشان اندر عطا و اندر بوسه دادن و در همه نیکویی برابر دارند و کودک خود را
نواختن و بوسه دادن سنت است و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین حسن را
رضی الله عنه بوسه همی داد اقرع بن حابس حاضر بود گفت مرا ده فرزند است هیچ را بوسه نداده
ام محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هر که رحمت نکند بر وی رحمت نکنند و محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر منبر بود امیرالمؤمنین حسن بروی در افتاد در حال الخطبه از منبر فرود آمد
و فرا وی دوید و ویرا برگرفت و این آیه برخواند انما اموالکم واولادکم فتنة و یکبار محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم نماز میکرد چون بسجود شد امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه پای
بگردن وی در آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چندانی توقف میکرد تا
صحابه پنداشتند که مگر وحی آمده است که سجود دراز ترمی باید کرد چون سلام
داد پرسیدند که وحی آمده است در سجود گفت نه که حسین مرا اشتر خویش ساخته بود نخواستم
که بروی بریدن کنم و در جمله حق مادر و پدر موکدتر است از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزندان
واجبست خدای تعالی آنرا با عبادت خود یاد کرده است و گفت وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا
إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب
شده است یکی آنکه بیشترین علما برآنند که اگر طعامی باشد از شبهت و حرام محض نباشد
که مادر و پدر فرمایند بخوردن طاعت باید داشت و بباید خورد که خشنودی ایشان مهم
تر است که از شبهت حذر کردن و دیگر آنکه بهیچ سفر نباید شدن بی دستوری ایشان
مگر آنکه فرض شده بود چون طلب علم نماز و روزه چون آنجا کسی نباشد و درست آنست
که بحج اسلام نباید شدن بی دستوری ایشان که تاخیر آن مباح است اگرچه از فریضه است
و یکی از رسول الله صلی الله علیه وسلم دستوری خواست تا بغزا رود گفت مادر داری
گفت دارم گفت نزدیک وی باز نشین که بهشت تو در زیر قدم وی است و یکی از یمن بیامد

و دستوری خواست در غزا **گفت** پدر و مادر داری؟ گفت دارم **گفت** اول دستوری
خواه اگر دهند اینست فرمان برکه پس از توحید صحیح قربت بهتری نزد خدای تعالی بهتر از طاعت
ایشان و بدانک خوبرادر مهین بحق پدر نزدیک است **و در خبرست** که حق مهین بر کهین
چون حق پدر است بر فرزند **حقوق بنده گان** محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم **گفت** از خدای
بترسید در حق بندگان و زیردستان خویش را از آن طعام دهید که می خورید و از آن
پوشانید که خود پوشید و کاری مفرمایید که طاقت ندارند اگر شایسته باشند نگاه
دارید و اگر نباشند بفروشید و خلق خدای را در عذاب مدارید که خدا را تعالی ایشان را زیر
دست شما کرده است و بنده شما اگر خواستی شما را زیر دست ایشان کردی و یکی پرسید که یا رسو
ل الله روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خویش گفت هفتاد بار و احنف بن قیس را گفتند برد
باری از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که کنیزک وی تابه زنی آهنین پر بریان از وی آویخته
بود می آورد دان از دست وی بیفتاد در آن بر فرزند وی آمد و هلاک شد کنیزک از هراس آن مدهوش
شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست ترا آزاد کردم برای خدای تعالی و عون بن عبد الله
هرگاه که غلام وی نافرمانی کردی گفتی تمام عادت خواجه خویش گرفته چنانک خواجه تو
در مولای خویش عاصی می شود تو نیز هم چنان می کنی ابو مسعود انصاری رضی الله عنه
غلام را می زد آوازی شنود که کسی می گوید یا با مسعود بداشت دست را بازنگریست رسول الله را صلی الله
علیه و سلم دید گفت بدانکه خدای تعالی بر تو قادرتر است از آنک تو بر وی پس حق مملوک
آنست که از نان و نان خورش و جامه وی باز نداری و بچشم کبر بوی ننگری و بدانی که وی
هم چون تو آدمی است و چون خطائی کند از خطاهای خویش که بینی بیندیشی که در حق خدای تعالی
می کنی و چون از خشم برآید از قدرت خدای تعالی براندیشی و محمد رسول الله **گفت** صلی الله
علیه و آله و سلم که هر که زیر دست وی برا طعامی ساخت و رنج و دود آن بکشید وا از وی
باز داشت باید که وی را با خود بنشاند تا با وی بخورد و اگر این نکند لقمه فرا گیرد و در
روغن گرداند و بدست خویش در دهان وی نهد و بزبان بگوید که این بخور والله اعلم
اصل ششم در ادب زاویه گرفتن و از خلق عزلت کردن بدانک
علما را خلافست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلترست یا مخالطه کردن با خلق مذهب سفین
ثوری و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض و خواص و یوسف اسباط و حذیفه بن

مرعشی و بشر حافی و بسیاری بزرگان و از متقیان روزگار آنست که عزلت از مخالطت
اولیتر و عمر گوید رضی الله عنه نصیب خود از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین گوید عزلت عبادتست
و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه فرا گیر و مگشای تا وقت مرگ و از مردمان
بگریز چنانک از شیر گریزند و حسن بصری گوید رضی الله عنه در توریتست که چون آدمی قناعت
کرد بی نیاز شد و چون عزلت گرفت از خلق سلامت یافت و چون شهوت خویش را در زیر پای
آورد آزاد شد و چون حسد را دست بداشت مروت وی ظاهر شد و چون روزی چند
اندک صبر کرد برخورداری جاوید یافت و وهب بن موهوب گوید رحمه الله حکمت
ده است نه در خاموشی است و دهم در عزلت و ربیع بن خیثم و ابراهیم نخعی رحمهما الله چنین
گفته اند که علم بیاموز و گوشه گیر از مردمان و مالک بن انس رحمه الله بزیارت برادران
و عیادت بیماران و تشییع جنازه شدی آنگاه یک یک دست بداشت و زاویه گرفت و فضیل گوید
رحمه الله منت عظیم فرا پذیرم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادت نیاید و سعد
بن وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه بودند بجایی
که آنرا عقیق گویند نشستندی و بجمعه نیامدندی و هیچ نماز دیگر با جماعت نکردندی و یکی از امیران
حاتم اصم را گفت رحمه الله حاجتی هست گفت هست گفت چیست بخواه گفت آنکه نه تو مرا ببینی و نه من ترا
و یکی سهل تستری را گفت که من میخواهم که میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیریم از دیگر
صحبت با که دارد گفت با خدای گفت اکنون هم با وی می باید داشت و بدانک خلاف در این
همچنانست که خلاف در نکاح کردن که نکاح کردن فاضلتر یا ناکردن و حقیقت آنست که
این باحوال بگردد کس بود که ویرا عزلت فاضلتر و کس بود که ویرا مخالطه فاضلتر و حقیقت
این پیدا نشود تا فواید و آفات عزلت بتفصیل گفته نیاید فواید عزلت بدانک در عزلت
شش فایده است اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات فکرست در عجایب صنع حق
تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار ایزد تبارک و تعالی در دنیا و آخرت
بلکه بزرگترین همه حالها آنست که کلیت خود بذکر حق تعالی دهد تا از همه چیزی بی خبر
شود و از خود نیز بی خبر ماند و جز حق تعالی نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید که هرچه
جز از حق است همه شاغلست از حق خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی
خلق شود چون انبیا علیهم السلام و این بود که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در ابتدا کار خویش

عزلت گرفت و بکوه حرا شد و از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و بدان درجه رسید
که تنش با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی لیکن دوستی
حق خود هیچ جای دوستی دیگری باز نگذاشته است مردمان پنداشتند که وی با هر کسی
دوستی است و عجب اگر اولیا نیز بدین درجه رسند سهل تستری که سی سالست تا من با حق سخن می
گویم مردمان پندارند که من با خلق سخن می گویم و این محال نیست که کسی باشد که وی را عشق حق
چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کس نشنود و مردمان را نه بیند از مشغولی لیکن
بدین همه کس را غره نباید شد که بیشتر آن باشند که در میان خلق از سر کار بیفتند یکی فرا رهبانی گفت
که تنها دصبوری بر تنهایی گفت من تنها نه ام که من همنشین حقم چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم
و چون خواهم که وی با من راز گوید قرآن خوانم و یکی را پرسیدند که این قوم از خلوت چه فایده بر
گرفته اند گفت انس بخدای تعالی و شیخ حسن بصری را گفتند اینجا مردی است همیشه تنها در
پس ستونی نشسته باشد گفت چون حاضر بود مرا خبر دهید و برا خبر کردند بنزدیک وی شد
گفت همیشه تنها در پس ستونی نشسته چرا با خلق مخالطت نکنی گفت مرا کاری افتاده است که از
خلق مشغول بکرده است گفت چرا بنزدیک حسن نروی و سخن وی نشنوی گفت این کار مرا از
حسن و از خلق مشغول بکرده است گفت آن چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از حق تعالی
بر من نعمتی است و نه از من گناهی آن نعمت را شکر می کنم و آن گناه را استغفار می کنم نه حسن می برد
از من و نه مردمان گفت جای نگاه دار که تو از حسن بصری فقیه تری و هرم بن حیان نزدیک اویس
قرنی شد اویس گوید بچه کار آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم گفت هرگز ندانسته ام که کسی
باشد که خدای را داند و بدیگری بیاساید و فضیل گوید چون تاریکی شب درآید شادی بدل من
درآید گویم تا روز در خلوت بنشینم با حق تعالی چون روشنائی روز پدید آید اندوه در دل من درآید
گویم اکنون مردمان مرا از وی مشغول بکنند مالک بن دینار گوید هر که حدیث کردن خدای تعالی
و مناجات کردن با وی دوستر ندارد از حدیث با مخلوقان وی علم وی اندک است و دلش نا
بیناست و عمرش ضایع است یکی از حکما گوید هر که را تقاضای آن بود که کسی را بیند و با وی بنشیند آن
نقصان وی است که دل از آنچه می باید خالیست از بیرون مددی می جوید و گفته اند هر که را انس با مردمان
است وی از جمله مفلسانست پس از این جمله بدانکه هر که وی را قدرت نیست که بدوام ذکر انس حاصل
کند بحق تعالی تا بدوام فکر علم معرفت حاصل کند بجمال و جلال وی آن از همه عبادت که بخلق تعلق.

داد

دارد فاضلتر و بزرگتر که غایت همه سعادتها آنست که کسی بدان جهان شود و انس و محبت
خدای تعالی بر وی غالب شده بود و انس بذکر تمام شود و محبت ثمرهٔ معرفتست و معرفت
ثمرهٔ فکرت و این همه بخلوت راست آید **فایدهٔ دوم** آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت
برهد و چهار معصیت است در مخالطت که از آن هر کسی بجهد یکی غیبت کردن باشد و آن
هلاک دینست دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر کسی خاموش باشد فاسق و عاصی شود و اگر
انکار کند در بسیار وحشت و خصومت افتد و سیوم ریا و نفاق است در مخالطهٔ آن
لازم آید که اگر با خلق مدارا نکند او را برنجانند و اگر مدارا کند زود در ریا افتد که جدا کردن
ریا از مداهنه و مدارا سخت دشوار بود اگر با دوست و دشمن سخن گوید با هر یکی موافقت کند
دورویی باشد اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمتر آن باشد که هر کرا بیند می گوید همیشه
آرزومندم و غالب آن بود که دروغ گوید اگر بمثل آن نگوید مستوحش شود و اگر تو بتر گویی
دروغ و نفاق بود و کمتر این آن بود که از هر کسی می پرسد که چگونه و قوم تو چگونه اند و
باطن از اندوه ایشان تا چگونه اند فارغ بود و این محض نفاق است **ابن مسعود گوید** که کس بود
که بیرون شود با کسی کاری دارد چندان ثنا و مردمی بگوید آنکس را بنفاق که وی بران
دردهد و بخانه شود حاجت روا ناشده و خدای عز و جل خشم آورده **سری سقطی گوید** اگر برادری
در نزدیک من آید من دست بمحاسن فرود آرم ناراست شود ترسم که در جریدهٔ منافقان نام من اثبات
کنند و فضیل خالی نشسته بود یکی نزدیک وی شد گفت بچه آمدی گفت برای آسایش و موانست برای
تو و بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیکترست بیامدی تا برای آن تا تو مرا مردمی کنی
بدروغ و من ترا دروغی نمایم و تو بر من بر بیارایی و دیگری من بر تو هم ازینجا باز گرد تا من ازینجا
برخیزم هر که ازین چنین سخنها حذر نتواند کرد اگر مخالطت کند زبان ندارد سلف یکدیگر را
بدیدندی از یکدیگر بپرسیدندی بدنیا از دین پرسیدندی **حاتم اصم** حامد لفاف را گفت
رحمهما الله چگونه گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت سلامت پس از آن بود که صراط بگذاری و
عافیت آن وقت بود که در بهشت شوی چون عیسی را علیه السلام گفتند چگونه گفت آنچه سود
من در آنست بدست من نیست و آنچه زیان من در آنست بر دفع آن قادر نیم و من خود گروگان
کار خویشتنم و کار من بدست دیگریست و هیچ درویش نیست درویشتر و بیچاره تر از من ربیع
خیثم را گفتند چونی گفت ضعیف و گناهکار روزی خود می خورم و اجل خود را چشم میدارم

و ابو دردا را گفتند چونی گفتی خیر نیست اگر از دوزخ ایمن شوم و اویس قرنی را گفتند چونی
گفت چگونه باشد کسی که بامداد برخیزد نداند که شبانگاه را خواهد زیست و شبانگاه نداند
که بامداد را خواهد زیست یا نه مالک دینار را گفتند چونی گفت چون بود کسی که عمر میکاهد
و گناه همی افزاید حکیمی را گفتند چونی گفت چنانک روزی خدای تعالی میخورم و فرمان دشمن
وی ابلیس میبرم محمد بن واسع را گفتند چونی گفت چون باشد کار کسی که هر روز یک منزل با آخرت
نزدیک می شود حامد لفاف را گفتند چونی گفت در آرزوی آنم که یک روز در عافیت باشم
گفتند تو در عافیت نه گفت عافیت روزی بود که بر من معصیتی نرود یکی را در وقت مرگ
پرسیدند که چونی گفت چگونه باشد حال کسی که بسفر دراز می شود بی زاد و بگور تاریک
می شود بی مونس و به پادشاهی عادل می شود بی حجت حسان بن سنان را گفتند چونی
گفت چون بود حال کسی که لابدست وی را که بمیرد و وی را بگیرند و حساب خواهند ابن
سیرین یکی را گفت چونی گفت چون بود کسی که پانصد درهم وام دارد و عیال
دارد و هیچ چیز ندارد ابن سیرین بخانه شد هزار درم بوی فرستاد گفت پانصد درهم با وام
ده و پانصد بر عیال نفقه کن و گفت که عهد کردم که نیز کس را نگویم که چونی و این از آن
کرد که ترسید اگر تیمار وی ندارد اندر پرسیدن منافق بوده باشد بزرگان گفته اند کسانی
دیده ایم که هرگز یک دیگر را سلام نکرده اند اگر یکی بر دیگری حکم کردی بهرچه داشتی
منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت میکنند و می پرسند تا از مرغ در خانه نیز پرسند
و از سگ در کوی و یک درهم با یکدیگر گستاخی کنند جز منع نه بینند و این نباشد الا نفاق
پس چون خلق بدین صفت شده اند هر که با ایشان مخالطه کند و اگر موافقت کند دین در دروغ
و نفاق شریک بود و اگر مخالفه کند وی را دشمن گیرند و گران جان دانند و همه بغیبت وی
مشغول شوند و دین وی در سر ایشان شود و دین ایشان در سر وی معصیت چهارم
که بسبب مخالطه لازم آید آنست که با هر که نشینی صفت وی بتو سرایت کند چنانک
ترا خبر نبود و طبع تو از وی بدزدد چنانک تو ندانی و آن باشد که تخم بیباکی معصیت
باشد چون نشست با اهل غفلت بود که هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان بر دنیا
مثل آن در وی پدید آید و هر که اهل فسق را بیند اگرچه منکر آن بود فسق چون بسیار
بیند زشتیم وی شکسته شود و هر که معصیت بسیار بیند انکار آن از دل وی بیفتد و از این

کرد

است که اگر عالمی را با جامهٔ دیبا دیداران بیند همه دلها انکار کند و همه روز باشد که
غیبت می کند و آن انکار نکند و غیبت از ابریشم پوشیدن بتر بلکه از زنا کردن صعبتر
بقول محمد رسول الله ولیکن چون فراشتن باشد از بسیاری که زود بگه شنودن حال اهل غفلت
زیان دارد چنانک شنودن احوال صحابه و بزرگان رضی الله عنهم سود دارد و بوقت ذکر
ایشان رحمت بارد چنانک در خبرست که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی سبب
رحمة الله آنست که رغبت خیر بجنبد و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان شنود
هم چنین بوقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیاست و ذکر
ایشان سبب آن بود پس دیدار ایشان عظیمه بود از برای این گفت رسول الله صلی الله علیه
وسلم مثل همنشین بد همچون آهنگرست که اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد و مثل همنشین
نیک چون عطارست که اگر مشک بتو ندهد بوی در تو گیرد پس بدانک تنهایی بهتر از همنشین
بد و همنشین نیک بهتر از تنهایی چنانک در خبرست پس هر که مجالست وی رغبت دنیا از تو ببرد و ترا
بخدای تعالی دعوت کند مخالطت با وی غنیمتی بزرگ بود ملازم وی باش و هر که حال وی بخلاف
این باشد از وی دور باش و خاصه از عالمی که بر دنیا حریص باشد و کردار وی با گفتار راست نبود
که آن زهر قاتل باشد و حرمت مسلمانی پاک از دل ببرد چنانک با خویشتن گوید که اگر مسلمانی
اصلی داشتی وی بدان اولیتر بودی که اگر کسی طبقی لوزینه بحرص و شره تمام خورد و فریاد می کند
که یا مسلمانان ازین دور باشید که این همه زهرست هیچ کس وی را باور نکند و دلیری وی در خوردن
حجتی گردد بر آنکه در وی زهر نیست و بسیار کس است که بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر
نباشد و چون بشنود و ببیند که عالمی آن می کند دلیر شود و بدین سبب است که زلت عالم حرامست
حکایت کردن یکی آنک غیبت بود و دیگر آنک مردمان را دلیر گرداند که آن حجت گیرند و بدان
اقتدا کنند و شیطان نصرت آن برخیزد و گوید تو از آن فلان محتشم فراتر و پرهیز
کارتر خواهی بود و شرط عامی آنست که چون از عالمی تقصیری بیند دو چیز باندیشد یکی
آنک بداند که عالم اگر تقصیری کند باشد که علم وی کفارت آن باشد که علم شفیع بزرگ
است و عامی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد کند و دیگر آنک بداند که دانستن
عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عامیست که خمر و زنا نشاید و هر که بدین
قدر که خمر و زنا نشاید عالمست و خمر خوردن عامی حجتی نکرد و تا بدان کس دلیر شود و حرام

خوردن عالم هم چنین باشد و بینند دلیری بر حرام کسانی کنند تمام عالم نباشند و ان حقیقت
علم غافل باشند و یا از راحی کنند عذری و تاویلی دانند که عوام فهم نکنند بایدکه عامی
نیز بدین چشم نکرد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر علیهما السلام که خضر کشتی
را سوراخ کرد و موسی انکار کرد در قران از برای این آورده اند و مقصود آنست کردونکار
چنانست که از صحبت بیشتر خلق زیانست پس عزلت در او به کرفتن اولیتر بیشتر خلق را
فایدهٔ سیوم انکه هیچ مرد الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و معاصی خالی نبود و هر که عزلت
کرفت از فتنه برست و چون مخالطه کرد در میان افتاد و دین وی در خطر افتاد عبد الله بن عمرو بن
عاص کوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم کوید که چون مردمان بینند که چنین بهم بر ایند و
انکشتان در هم افکند در رون خانه و ملازم کیرند و زبان نکاه دارید و انچه دانید بکیند و انچه
ندانید بکذارید و بکار خاصه خویش مشغول شوید و دست از کار عامه بدارید و عبد الله بن مسعود
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم کفت که روزکاری اید بر مردمان که دین مرد بسلامت نماید
مکر که میکریزد از جایی بجایی و از کوهی بکوهی و از سوراخی بسوراخی و چون روباه که خویشتن ان
خلق می دزدد کفتند یا رسول الله ان کی باشد کفت چون معیشت بی معصیت بدست نیاید
ان وقت عزب بودن حلال شود کفتند یا رسول الله چکونه بود و ما را بنکاح فرموده کفت
ان وقت هلاک مرد بر دست مادر و پدر بود و اکر مرده باشند بر دست زن و فرزند
بود و اکر نه باشد بر دست قرابت بود کفتند چرا یا رسول الله کفت ویرا بتنک دستی
و درویشی ملامت کنند و چیزی که طاقت ان ندارد ازوی در خواهند تا او در هلاک
خویش افتد و این حدیث اکرچه در عزبت است در عزلت از این نیز معلوم شود و این زمانرا که وعده
داده است محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بیش از دوره کاریامدتی دراز آمده است و سفیان
ثوری در روزکار خویش می کفت والله لقد حلت العزوبه بخدای که عزب بود اکنون حلال است
فایدهٔ چهارم انک از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا چون در میان خلق باشد
از رنج غیبت و کمان بد ایشان خالی نباشد و از طمعها محال خلاص نیابد و از ان خالی
نباشد که از وی چیزی بینند که عقل ایشان بدان نرسد زبان دراز کنند و اکر خواهد
که بحق مردمان از تهنیت و تعزیت و مهمانی قیام کند همه روزکار در ان شود و بکار خود نپردازد
و اکر تخصیص کند بعضی را دیکران مستوحش شوند و ویرا برنجانند چون کوشه کرفت بکبارکی

زهر

از هم برهد و هم خشنود باشد یکی بود همیشه از گورستان و دفتر خالی نبودی و تنها نشستی
گفتندی چرا چنین کنی گفتی هیچ بسلامت تر از تنهایی ندیدم و هیچ واعظ چون گور ندیدم و هیچ
مونس چون دفتر ندیدم ثابت البنانی از جملهٔ اولیا بود بحسن بصری بنوشت که شنودم که بحج
میروی میخواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر خدای تعالی می‌باشیم و زندگانی می‌کنیم
که باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فواید عزلت
است تا پردهٔ مروت بر جای بماند و تنها برهنه نگردد که باشد که چیزهایی که بپوشند پدید آید
فایدهٔ پنجم آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان و این مرد و طمع بسیار
معصیت و رنج تولد کند هر که اهل دنیا بیند حرص در وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری
تبع طمع و از این سبب گفت خدای تعالی ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا
منهم الآیة رسول را گفت علیه الصلوة والسلام منگرید آن دنیا را آراسته ایشان که آن
آفت ایشانست و رسول الله گفت علیه الصلوة والسلام هر که فوق شماست در دنیا در وی
منگرید که نعمت خدای در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند اگر در طلب آن افتد
خود بدست نیارد و آخرت بزیان آرد و اگر طلب نکند اندر مجاهده و صبر افتد و آن
نیز دشوارست در راست فایدهٔ ششم آنکه از دیدار گرانان و احمقان و کسانی که دیدار ایشان
بطبع مرد مکروه بود برهد اعمش را گفتند رحمه الله چرا چشمت بخلل شد گفت از بس که در گرانان
نگرستم جالینوس گوید چنانک تب زایست چاره‌اش نیز پیداست و تب جان دیدار گرانانست
و امام شافعی گوید رضی الله عنه با هیچ کس گران ننشستم که نه آن جانب که با وی داشتم
گرانتر یافتم و این فایده اگرچه دنیایی است لیکن دین نیز بوی پیوسته است که چون کسی را بیند که
دیدار وی ناخوش بود بزبان و با بد غیبت کردن گیرد و چون تنها بود از این
همه سلامت یابد اینست فایدهٔ عزلت آفات عزلت بدانک از مقاصد دینی
و دنیایی بعضی است که جز از دیگران بحاصل نیاید و جز بمخالطه راست نشود و در
عزلت فوت آن از آفات عزلت است و این شش است آفت اول باز ماندن
است از علم آموختن و تعلیم کردن و بدانک هر که آن علم که بر وی
فریضه است نیاموخته باشد حرامست و اگر فریضه بیاموخت و علم دیگری
تواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای عبادت رانشاید و روا

بود و اگر نتواند که علوم شرع تمام بیاموزد و براه عزلت گرفتن خسرانی عظیم بود چه هر که پیش
از علم حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشه پراکنده
ضایع کند و اگر همه روز بعبادت بود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نباشد
در عبادت و از اندیشه خطا و محال خالی نباشد در اعتقاد و در خاطرها که وی را در آید در حق باری
عز و جل که باشد که کفر باشد یا بدعة و وی نداند و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام را که
عامی چون بیمار بود وی را نشاید که از طبیب گریزد و چون طبیبی خویش کند زود هلاک شود
اما تعلیم کردن درجه بزرگ است که عیسی می گوید علیه السلام هر که علم بیاموزد و بدان
کار کند و دیگران را بیاموزد وی را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست
نیاید پس تعلیم از عزلت اولیتر و این بشرط آن بود که نیت وی و نیت متعلم دین بود نه
طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه مهمتر بود فرا پیش دارد
مثلا چون بطهارت ابتدا کردن بگوید که طهارت جامه و پوست مختصر است و مقصود از وی طهارت
دیگر است ورای این و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و پای است و جمله اعضا از
معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بدان کار کند اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود وی
جاه است و چون از این طهارت فارغ شد بگوید که مقصود از این طهارتی دیگر است ورای این
و آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله اینست
که وی را هیچ معبود نماند جز خدای تعالی و هر چه در بند هوای خویش است افمن اتخذ الهه هویه
هوای خویش را خدایی گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محروم است و وجه گشتن
از هوا آن شناسد تا هر چه ما در رکن منجیات و مهلکات بگفته ایم در بخواند و این فرض عین
همه خلق است و چون شاگرد پیش از آنک از این علم فارغ شود علم حیض و طلاق و جراح و فتاوی
و خصومات طلب کند مذهب یا خلاف یا علوم کلام و جدل و مناظره طلب کند با معتزله و کرامی
بدانک جاه و مال طلب می کند نه دین از وی دور باید بود که شر وی عظیم باشد و چون با شیطان که
وی را بهلاک وی دعوت می کند مناظره نکند و با نفس خویش که دشمن وی است خصومت نکند و خواهد
که مناظره با ابو حنیفه کند و خصمی با معتزله دلیل آنست که شیطان وی را بدست خویش
گرفته است و بر وی می خندد و صفاتی که در دل وی است چون حسد و کبر و ریا و عجب و
دوستی دنیا و شره جاه و مال همه پلیدیهاست که سبب هلاک وی است چون دل خود از این پاک

نکند

نکند و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام درست است و اگر
کسی در آن خطا کرده است بیش از آن نیست که مزد از دو یکی باز آید که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم گفت هر که اجتهاد کرد و صواب کرد وی را دو مزدست و اگر خطا کرد یکی پس
اگر مذهب امام شافعی گیرد یا آن ابو حنیفه صرفه بیش ازین نیست و چون این صفات از خود
محو نکند صرفه این هلاک دین وی است و روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ
یک دو تن بیش نباید که وی رغبت کند تعلیم برین وجه پس مدرس را هم عزلت اولی ترست
که هر که علم بکسی آموزد که وی را قصد دنیا بود هم چنان بود که شمشیر بکسی فروشد که وی را
قصد راه زدن بود اگر گوید که باشد که روزی قصد دین کند هم چنان باشد که این قاطع
الطریق روزی توبه کند و بغزا شود و اگر گوید شمشیر وی را به توبه بخواند و علم وی را بدین
خواند و بخدای تعالی خواند این هم غلط است که علم فتاوی و خصومات و معاملات
و علم کلام و نحو و لغت این هیچ کس را بخدای نخواند که در وی تحذیر و ترغیب نباشد بلکه
هر یکی ازین تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل میکارد و می پرورد ولیس الخبر
کالمعاینة نگاه کن بدان کسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند و چگونه مردند آن علم که
باخرت دعوت و از دنیا باز خواند علم حدیث و علم تفسیرست و این علوم باشد که در مهلکات و
منجیات آورده ایم لاجرم این علم مبذول باید داشت که در هر کس اثر کند الا در کسی که بغایت
سخت دل بود پس اگر کسی بدین شرط که گفته بود علم طلب کند از وی عزلت گرفتن از کبایر
بود و پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم ترست بر خواند و هم طلب کند جاه بر خود غالب
بیند نباید که از تعلیم بگریزد چه اگر در علم وی دیگران را خیر بسیار بود لیکن هلاک وی بود
و وی فدای دیگران باشد و ازین جمله بود که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت
خدای تعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را از آن هیچ نصیب نبود و مثل وی
چون شمع بود که سرای بوی روشن بود و وی در سوختن و کاستن بود و بدین سبب بود که
بشر حافی هفده قمطره هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک دفن کرد و حدیث
روایت نکرد و گفت از آن روایت نمی کنم که شهوت روایت این می بینم در خود اگر از شهوت خاموشی
یافتمی روایت کردمی و چنین گفتند بزرگان که حدثنا بابی است از دنیا و هر که می گوید
حدثنا گوید مرا در پیشگاه نشانید و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه

یکی بگذاشت که بر کرسی مجلس می کرد گفت این میگوید که اعرفونی مرا بشناسید و یکی از عمر
دستوری خواست تا بامداد پس از صبح مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت از آنید دار
نهی میکنی گفت آری که ترسم که چندان باد کبر در خویشتن افکنی که بشوی بازرسی و رابعه عدویه
سفین ثوری را گفت نیک مردی اگر نه آنستی که دنیا دوست داری گفت آن چیست گفت روایة
حدیث دوست داری و ابوسلیمان خطابی می گوید هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد
در این روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در ایشان نه مالست و نه جمال
بظاهر دوست باشند و بباطن دشمن در روی ثنا گویند و در غیبت زشت گویند همه
اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریفتن باشند غرض ایشان آن بود که از تو نردبان خویش
سازند تا باغراض فاسد خویش رسند و از تو چیزی سازند تا در هوای ایشان گرد شهر می
برآیی و آمدن خویش نزدیک تو منتی دانند و خواهد که عرض و جاه و مال خویش فدای ایشان
کنی بعوض این که نزدیک تو می آیند و بهمه حقوق ایشان و خویشان و پیوستگان ایشان
قیام کنی و سفیه القوم ایشان باشی با دشمنان ایشان و اگر از ذو یکی خلاف کنی آنگاه بینی
که چه گویند در تو و در علم تو و چگونه دشمن آشکارا شوند و بحقیقت چنانست که وی
گفت که هیچ شاگرد امروز ایشان استاد را قبول نمی کند اول اجرا خواهد که روان باشد
و مسکین مدرس نه طاقت آن دارد که بترک شاگرد بگوید که آنگاه در چشم مردمان
محتشم ننماید و نه اجرای ایشان راست تواند کرد که نه خدمت ظالمان و مداهنت با ایشان
مسلمانی خویش ببرد در ده هزار ازینها یکی نخود هیچ چیز نیاید پس هر که تعلیم تواند کرد که ازین
آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر و اکنون شرط عامی آنست که عالمی را که بیند که
مجلس و درس می کند بوی گمان بد نبرد که از برای جاه و مال می کند بلکه باید که گمان برد که برای
خدای تعالی می کند که فریضه بر وی چنین است که گمان چنین برد و چون باطن پلید باشد
گمان نیک را جای نباشد که هر کسی از مردمان آن پندارند که در وی نیست پس این سخن
از برای آن می رود تا عالم شرط خویش بداند و عامی بحماقت خویش این بهانه نگیرد و در
حرمت علما تقصیر نکند که وی بدین هلاک شده باشد بدین گمان بد **آفت دوم**
آنست که از منفعت گرفتن دنیا ستدن باز مانند اما منفعت گرفتن کسب بود که بی
مخالطه راست نیاید و هر که عیالی دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید

وضع

وشایع گذاشتن عیال از کبایر است و با قدر کفایت دارد و با عیال نه دارد عزلت اولیتر
اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بجوی مسلمانان قیام کردن ولکن در عزلت جز بعبادت
ظاهر مشغول نخواهد شد کسب حلال و صدقه دادن ویرا از عزلت فاضلتر بود و اگر در
باطن ویرا راه گشاده است بمعرفت جلال حق تعالی و انس بمناجات وی این از همه صدقات فاضلتر
که مقصود همه عبادتها اینست **آفت سیوم** آنست که از مجاهده و ریاضت
که بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فایده بزرگست کسی
که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد که خوی نیکو اصل همه عبادتهاست و بی مخالطت
پیدا نیاید که خوی نیکوان بود که بر محالات مردمان صبر کند و خادمان صوفیان مخالطه
بدین کنند تا بسوال از عوام رعونت و کبر را بشکنند و بنفقه صوفیان بخل را بشکنند و
باحتمال اذی ایشان بد خویی از خویشتن ببرند و بخدمت ایشان برکه دعا و همت ایشان
حاصل کنند اول کار این بوده است اگرچه اکنون نیت بگردیده است و بعضی را
مقصود جاه و مال شده است پس اگر کسی ریاضت یافته است ویرا عزلت فاضلتر
که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج می کشد چنانکه مقصود از دارو
تلخی نیست بلکه آنست که علت بشود خویشتن را در تلخی دارو داشتن شرط نیست
بلکه مقصود ویرا ریاضت است و آن حاصل کردن انس است بذکر حق تعالی و مقصود
ریاضت آنست که هرچه که ویرا شاغلست از انس از خویشتن دور کند تا بدان پردازد و
بدانک چنانکه ریاضت دادن و تادیب کردن دیگران هم از ارکان دینست و این با عزلت
راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطه با مریدان چاره نبود و عزلت وی از ایشان شرط نبود لیکن چنان
که از آفت جاه و ریا و طلب ملک حذر باید کرد علما و شیوخ را نیز حذر باید کرد چون بشرط باشند مخالطه
ایشان اولیتر از عزلت بود **آفت چهارم** آنست که چون در عزلت باشد وسواس
غلبه کند و باشد که بدل نفور شود از ذکر و ملال آید و آن جز بمؤانست با مردمان برخیزد
و ابن عباس می گوید رضی الله عنه اگر از وسواس نترسیدمی با مردمان ننشستمی
و امیر المؤمنین علی گوید رضی الله عنه و کرم الله وجهه که راحت دل از دل باز مگیرید که چون
دل را بیکبار اکراه کنید نابینا شود و باید که هر روز یکساعت کسی باشد که بمؤانست وی
استراحتی یابد که آن در نشاط بیفزاید لیکن باید که آن کسی باشد که با وی هم حدیث دین رود و احوال

خویش در تقصیر دین و در تدبیر بیشتر اسباب دین می‌کوشند اما با اهل غفلت نشستن اگر
همه بجماعت بود زیان کار بود و آن صفایی که در جمله روز پدید آمده باشد تیره کرده اید
و محمد رسول الله **گفت** صلی الله علیه و سلم هر کسی بصفت هم‌نشین خود باشد باید که گوش
دارد که دوستی با که میدارد **آفت پنجم** آنک ثواب عیادة و تشییع جنازه و شدن
بدعوة و تهنیت و به تعزیت و حقوق مردمان و عیادت بیماران فوت شود و درین کارها
نیز آفاتست و رسم و نفاق و تکلف بوی راه یافته است و کس بود که خویشتن از آفات آن
نگاه نتواند داشت و بشرط آن قیام نتواند کرد آنکس را عزلت اولیتر و بسیار کس از سلف
چنین کرده اند و این همه در باقی کرده که سلامت خویش در آن دیده اند **آفت ششم**
آنکه در مخالطه کردن و قیام بحقوق مردمان نوعی از تواضع در بود و در عزلت نوعی از تکبر
باشد و بود که باعث عزلت خواجگی و تکبر بود و آنکه خواهد که مردمان بزیارت وی شوند
وی بزیارت مردمان نشود **روایت کرده اند** که در بنی اسرائیل حکیمی بود سیصد
و شصت تصنیف کرده بود در حکمت تا پنداشت که نزد خدای تعالی وی را محلی پیدا آمد وحی
آمد به پیغمبر آن روزگار که وی را بگوی که روی زمین پر بقبقه و بانگ و نام خویش کردی
و من این بقبقه تو قبول نکنم پس بترسید و دست از آن بداشت و در جایگاهی بنشست خالی
و گفت اکنون خدای از من خشنود شد وحی آمد که خشنود نه ام از تو پس بیرون آمد و بازارها
شد ابتدا و با خلق مخالطه کرد و با ایشان می‌نشست و می‌خاست و طعام می‌خورد و در
بازار می‌رفت وحی آمد که اکنون خشنودی من بیافتی پس بدانک کس باشد که عزلت از تکبر کند
که ترسد که در محافل و مجامع وی را حرمت ندارند و ترسند که نقصان وی در علم و یا در عمل بینند
از زاویه پرده نقصان خویش سازد و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت وی
شوند و بوی تبرک کنند و دست وی بوسه دهند و این عزلت عین نفاق باشد و نشان
عزلت بحق دو چیز بود یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد و پیوسته بذکر و فکر مشغول باشد
یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره بود که نزدیک وی شوند مگر کسی که در
وی فایده دینی بود و ابوالحسن حاتمی از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابوالقسم گرگانی رحمه الله
شد و وی از اولیای بزرگ بود عذر خواستن گرفت که تقصیر می‌کنم که کمتر می‌رسم **گفت** ای خواجه
عذر مخواه که چندان که دیگران از آمدن منت دارند ما از نا آمدن منت داریم که ما را خود از آمدن

این مهتر پروای هیچ کس نیست یعنی ملک الموت و امیری نزدیک حاتم اصم شد گفت چه
حاجت داری گفت آنکه تو مرا نه بینی و من ترا نبینم و بدانک در زاویه نشستن از برای
آنک تا مردمان تعظیم کنند جهلی بزرگ بود که اقل درجات آنست که بداند که انکار وی
هیچ چیز بدست خلق نیست و بداند که اگر بر سر کوهی شود آنکه عیب جوی بود گوید که نفاق
می کند و اگر بخرابات شود آنکه دوست و مرید وی باشد گوید راه ملامت می رود تا
خویشتن از چشم مردمان بیفکند و در هر چه باشد مردمان در حق وی دو گروه باشند
باید که دل اندر دین خود بندد نه اندر مردمان سهل تستری مریدی را کاری فرمود
گفتم نتوانم کرد از بیم زبان مردمان سهل روی باصحاب کرد و گفت بحقیقت این کار
نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند تا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق را نبیند
یا نفس وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد بهر صفت که خلق وی را ببینند حسن بصری
را گفتند که قومی بمجلس تو می آیند و سخنها یاد می گیرند تا بر آن اعتراض کنند و عیب آن می
جویند گفت من خویشتن را دیده ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند و هرگز
طمع سلامت از مردمان نکند که آفریدگار از زبان ایشان سلامت می نیابد پس از این
جمله آفات و فواید عزلت بدید آمد پس هر کسی باید که حساب بر گیرد و خویشتن را بر این
آفات و فواید عرضه کند تا بداند که او را کدام اولیتر **آداب عزلت** چون
کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که بدین عزلت شر خویش از مردمان باز می دارد و
طلب سلامت کند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار
نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول باشد و مردمان را بخویشتن راه ندهد
و از اخبار و اراجیف شهر نپرسد و از حال مردمان نپرسد که هر چیزی که بشنود چون
تخمی باشد که در سینه افتد در میان خلوت سر از سینه بر زند و مهمترین کاری در خلوت
قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که
از قوت و کسوت باندکی قناعت کند و اگر نه از مخالطت مردمان مستغنی نباشد و باید
که صبور باشد بر رنج همسایگان و هر چه در حق وی گویند و کنند از ثنا و ذم گوش ندارد و دل
در آن بندد و اگر وی را در عزلت منافق و مرائی گویند و اگر مخلص و متواضع گویند و اگر متکبر گوش
بدان ندارد که این همه روزگار ببرد و مقصود از عزلت آن باید که بود که بکار آخرت مشغول

بود و مستغرق شود که هیچ چیز دیگر را بوی راه نبود والله اعلم **اصل هفتم آداب سفر کردن است** بدانک سفر دو است یکی باطن و یکی ظاهر سفر باطن سفر دلست در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین سفر مردان اینست که بتن در خانه نشسته باشند و در بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان و هفت زمین زیادتست جولان می کنند چه عالمهای ملکوت بهشت عارفانست از بهشتی که منع و قطع و مزاحمت را بوی راه نیست و حق تعالی بدین سفر دعوت می کند بدین که می گوید **اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء وان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبای حدیث بعده یؤمنون** و کسی که ازین سفر عاجز آید باشد که بظاهر سفر کند و کالبد را از آویزد تا از هر جایی فایده گیرد و مثل این کسی چون کسی بود که بپای خویش بکعبه رود تا ظاهر کعبه ببیند و مثل آن دیگر چون کسی که بر جایی نشسته بود و کعبه نزدیک وی آید و گرد وی طواف کند و اسرار خویش با وی می گوید و تفاوت میان این و آن بسیارست و از این بود که شیخ ابوسعید رحمة الله گفتی نامردان پای آبله کردند و مردان نی آبله کردند و ما آداب سفر ظاهر درین کتاب یاد کنیم در دو باب که شرح سفر باطن دقیق بود و در چنین کتاب شرح بپذیرد والله ولی التوفیق **باب اول در انواع سفر و آداب آن**

باب اول
در نیت سفر و انواع آداب آن

باب دوم
در علم رخصتهای سفر

فصل در رتبت سفر بدانکه سفر پنج قسم است

سفر اول در طلب علمست و این سفر فریضه بود چون تعلم علم فریضه بود و سنت بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای طلب علم بر سه وجه بود **وجه اول** آنک علم شرع بیاموزد **و در خبرست** که هر که از خانه خویش بیرون آید در طلب علم وی در راه خدایست تا باز آید **و در خبرست** که فرشتگان پرهای خویش گسترانیده دارند از برای طالب علم و اکثر بوده آست از سلف که از برای یک حدیث سفری دراز کرده است و سفیان می گوید **و شعبی می گوید** که اگر کسی از شام بیمن سفر کند تا یک کلمه بشنود که ویرا در راه دین از آن فایده باشد سفر وی ضایع نباشد لیکن باید که سفر از برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که ویرا از دنیا باخرت نخواند و از حرص بقناعت نخواند و از دنیا باخلاص نخواند و از بیر سپندن

سرّ پای آبله کردند

و سفیان می گوید

خلق بپرسیدن خوی نخواند آن علم سبب نقصان وی بود **وجه دوم** آنکه سفر کند تا خود
را و اخلاق خود را بشناسد تا بعلاج صفاتی که در وی مذموم است مشغول شود و
این نیز هم مهم است که مردم که بخانه خویش بود و کارها بمراد وی می‌رود بخویشتن گمان
نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاقست و در سفر پرده از پیش اخلاق باطن برخیزد و احوال
باطن پیش آید که ضعف و بدخوی و عاجزی خویش بداند و چون علت بداند بعلاج مشغول
تواند شد و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد **بشر حافی رحمة الله**
گفتی که ای یا قرایان سفر کنید تا پاک شوید که چون آب بر جایی بسیار بماند بگندد **وجه سوم**
آنکه سفر کند تا عجایب صنع خدای تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند و انواع
آفریدهای مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بداند و ببیند که آفرید
گار خود را تسبیح میکنند و یگانگی گواهی میدهند و آنکس را که این چشم گشاده شد که سخن
جمادات که نه حرفست و نه صوت بتواند شنود و خط الهی که بر چهرهٔ موجودات نبشته است
که نه حروفست و نه رقوم بر تواند خواند و این سر از مملکت بدان بتواند شناخت خود
وی را بدان حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبان
روزی گرد وی طواف می‌کند و عجایب اسرار خویش با وی می‌گوید و منادی میکند **وکاین**
من آية في السموات والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون بلکه
اگر کسی در عجایب آفرینش خویش و اعضا و صفات خویش نظر کند همه عمر را نظاره گاه
بیند بل عجایب خود آن وقت بیند که از چشم ظاهر درگذرد و چشم دل باز کند
و یکی از بزرگان می‌گوید که مردمان گویند که چشم باز کنید تا عجایب ببینید
و من میگویم چشم فراز کنید تا عجایب ببینید و هر دو حق است که منزل اول آنست که چشم
ظاهر باز کند و عجایب ظاهر بیند آنگاه بدیگر منزل رسد و عجایب ظاهر را نهایت است
که تعلق آن باجسام عالم است و آن منتهای وی است و عجایب باطن را نهایت نیست که
تعلق بارواح و حقایق است و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی روحی است و حقیقتی
است صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن است و صورت سخت
مختصر است و مثال وی چنان بود که کسی زبان بیند پندارد که پارهٔ گوشت است و دلی
بیند پندارد که پارهٔ خون سیاه است تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آنچه حقیقت

زبان و دل است چیست و همه اجزا و ذرات عالم همچنین است و هر که را بینش از چشم
ظاهر بدادند درجهٔ وی بدرجهٔ ستور نزدیکست اما در بعضی هست که چشم ظاهر کلید
چشم باطن است و پس بدین سبب سفر برای نظر در عجایب آفرینش از فایده خالی نیست
سفر دوم آنکه از برای عبادت بود چون حج و غزو و زیارت گور انبیا و اولیا
و صحابه و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین که نظر در روی ایشان عبادتست
و برکه دعای ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهدهٔ ایشان آن بود که رغبت
اقتدا کردن بایشان پدید آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتها بسیار
بود و چون فواید انفاس و سخنها با آن یار شود فواید مضاعف گردد و بزیارت مشهد
و گورهای بزرگان شدن بقصد روا بود و اینکه محمد رسول الله گفته است صلی الله علیه
وسلم لا تشد الرحال الا الی ثلثه مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت
المقدس دلیل آنست که در بقاع و مساجد تبرک نکند که همه برابرست مگر این
سه بقعه اما خانه زیارت علما که زنده باشند در این نباید نهاکه مرده باشند
در این نباید پس زیارت گور علما و انبیا و اولیا شدن بدین قصد و سفر کردن
بدین سبب روا بود سفر سیوم گریختن بود از اسبابی که مشوش دین بود چون جاه
و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسی که راه رفتن دین بروی
میسر نباشد با شغله دنیا که راه دین بفراغت توان رفت و هر چند که آدمی هرگز فارغ
نتواند بود از ضرورات و حاجات خویش و لیکن سبکبار تواند بود اگر نبار نتواند بود
وقد نجا المخفون سبکباران رسته اند اگر چه نیز بار نه اند و هر کرا حشمت و جاه
و معرفت جایی پدید آید غالب آن بود که ویرا از حق تعالی مشغول کند سفین
ثوری می گوید رحمة الله این روزگاری بدست خامل و مجهول را بیم است
تا بمعروف رسد این روزگار آنست که هر کجا ترا بشناختند بگریزی و جایی شوی که ترا
نشناسند و ویرا و نبینند ابو نعیم بوده رحمة الله دیدند که انبانی در پشت بسته
می شد گفتند کجا می شوی گفت بغلان ده طعام ارزان تر می دهند آنجا می شوم گفتند
چنین روا می داری گفت بلی هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا رو که آنجا دین سلامت
تر بود و دل فارغ تر و ابراهیم خواص رحمة الله علیه هیچ شهر چهل روز بیش مقام نکردی

سفر چهارم سفر تجارت در طلب دنیا و این سفر مباح است و اگر نیت آن باشد تا خود را
و عیال خود را از روی خلق بی‌نیاز دارد این سفر طاعت باشد و اگر طلب زیادتی
دنیاست از برای تفاخر و تجمل این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه
عمر در رنج سفر باشد که زیادت کفایت را نهایت پدید نیست و آنگاه بآخر راه
بروی بزنند و مال ببرند و یا جایی غریب بمیرند و سلطان برگیرد و نیکوترین آن بود
که وارث برگیرد و در هوا و شهوت خویش خرج کند و از وی یاد نیارد و تا تواند وصیت
وی بجای نیارد و او از وی بنگزارد و وبال بآخرت با وی بماند و هیچ غبن بیش از این نباشد
که رنج همه وی کشد و وبال همه وی برد و راحت همه دیگری بیند سفر پنجم سفر تماشا
و تفرج بود و این مباح بود چون اندک بود و گاه گاه باشد اما اگر کسی گردیدن در شهرها
عادت گیرد و بر هیچ غرض نباشد مگر آنکه که شهرهای نو و مردمان غریب را می‌بیند علما را
در چنین سفر خلاف کرده‌اند گروهی گفته‌اند که این رنجانیدن خود بود بی‌فایده و این
نشاید و درست نزد ما آنست که این حرام نبود که تماشا نیز غرض است اگرچه
خسیس است هر کسی در خور وی بود و چنین مردم خسیس باشند و این غرض
نیز در خور وی بود اما گروهی اند از مرقع داران که عادت گرفته‌اند که از شهر
بشهر و از خانقاه بخانقاه می‌شوند بی آنکه مقصود پیری باشد که خدمت وی را ملازم گیرند
لکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن بر راه
ایشان گشاده نشده باشد در مقامات تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند
که بحکم کسی از پیران بنشینند بر یک جای در شهرها می‌گردند و هر کجا که سفره آبادان‌تر بود زیادت
مقام می‌کنند و چون آبادان نبود زبان بخادم دراز کنند و وی را برنجانند و جایی دیگر که
سفره بهتر نشان دهند آنجا می‌شوند و باشد که زیارت گوری بهانه کنند که آن مقصود ما
اینست و نه آن بود اگر این سفر حرام نیست باری مکروه هست و این قوم مذموم اگرچه
عاصی و فاسق نه‌اند و هر که نان صوفیان خورد و سؤال کند و خویشتن بر صورت
ایشان فرا نماید فاسق و عاصی بود که آنچه فرا ستاند حرام باشد که نه هر که مرقعی
در پوشد و پنج نمازی بکند صوفی باشد بلکه صوفی آن بود که وی را طلبی بود و روی
بدان کار آورده باشد تا بدان رسیده بود و یا در کوشش آن بود که جز بضرورتی

دران تقصیر نکند با کسی بود که بخدمت این قوم مشغول بود نان صوفیان این سه قوم را بیش حلال نبود انکه مریدی عادتی بود و باطن وی از طلب و مجاهده دران طلب خالی بود و بخدمت مشغول نبود وی بدانک مرقع پوشد صوفی نبود بلکه اگر چیزی بر طراران وقف کرده باشند وی را مباح بود که خویشتن بصورت صوفیان نمودن نی انک بصفت ایشان باشد محض نفاق و طراری بود و بترین این قوم ان باشند که سخنی چند بعبارت صوفیان یاد گرفته باشند و بیهوده می گویند و پندارند که علم اولین و اخرین بر وی گشاده شده که این سخن می تواند گفت و باشد که شوم ان سخن وی را بجای کشد که در علم و علما بچشم حقارت نگرد و باشد که شرع نیز در چشم وی مختصر بود و گوید این خود برای ضعفاست و کسانی که در راه قوی شده اند هیچ چیز ایشان را زیان ندارد و دین ایشان دو قله شده که هیچ چیز نجاست نپذیرد چون بدین درجه رسید کشتن او فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند که مردمان خود از کافر خویشتن نگاه دارند اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل کند و شیطان در این روزگار هیچ دامی فرو نکرد چون این دام و بسیار کس در این دام افتادند و هلاک شدند **اداب مسافر** در ظاهر از اول سفر تا اخر سفر هشت ادبست **ادب اول** انکه بیشتر مظالم باز دهد و هر کرا نفقه وی بروی واجبست بنهد و زادی حلال بدست آرد و ان قدر بر گیرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق را نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاقست **ادب دوم** انکه رفیقی شایسته بدست ارد که در دین یاور وی یاور بود و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی کرده است از سفر کردن تنها و گفته است سه تن جماعتی باشند و گفته است که باید که یکی را امیری دهند که در سفرها اندیشهای مختلف افتد و هر کاری که سر کار از یکی باز نشود ان تباه بود و اگر سر کار عالم با دو خدای بودی تباه بودی و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر بود و سفر بیشتر کرده بود **ادب سیوم** انکه رفقای حضر را دعا کند بدعای رسول الله صلی الله علیه وسلم و با هر یکی بگوید **استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک** و محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون کسی از نزدیک وی بسفری شدی گفتی **زودک الله للتقوی و غفر ذنبک و وجهک للخیر حیث توجهت** این دعا سنت مقیم است و باید که چون وداع

کند

کند همه را بخدای تعالی سپارد یک روز عمر رضی الله عنه عطا می داد مردی بیامد با کودکی عمر
گفت سبحان الله هرگز کسی را ندیده ام که بکسی ماند چنین که این کودک بتو ماند گفت از
عجایب کار وی ترا خبر کنم یا امیر المؤمنین من بسفری می رفتم و مادر وی آبستن بود گفت مرا بدین
حال میگذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک بخدای سپردم آنچه در شکم داری پس چون باز
آمدم مادر وی مرده بود پس یک شب حدیث می کردیم آتشی دیدم از دور گفتم این چیست
گفتند این گور زن تواست و هر شبی همچنین بینیم گفتم وی نماز کن و روزه دار بود این چگونه
باشد بشدم و گور باز کردم تا چیست چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد آوازی
شنیدم که مرا گفتند این که بما سپردی باز یافتی اگر مادرش را بما سپردی هم باز یافتی
ادب چهارم دو نماز بکند یکی پیش از سفر و آن نماز استخاره است و آن نماز و دعا آن معروف
و دیگر بوقت بیرون شدن چهار رکعت نماز کند که انس می گوید رضی الله عنه مردی
نزدیک محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نبشته ام بپدر
هم یا به پسر یا برادر محمد رسول الله گفت علیه الصلوة و السلام هر آنکس که بسفر شد هیچ خلیفه
بجای خویش نگذاشت نزد خدای تعالی دوستر از چهار رکعت نماز که بکند در آن وقت که
بار بسته شد و الحمد و قل هو الله احد در وی بر خواند و آنگاه بگوید اللهم انی اتقرب بهن
الیک فاخلفنی بهن فی اهلی و مالی فهن خلیفة فی اهله و ماله و بدو رحوله و دار حتی یرجع الی اهله
ادب پنجم آنکه چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله و بالله توکلت علی الله لا حول و لا قوة
الا بالله رب اعوذ بک ان ازل او ازل و اضل او اضل و اظلم او اظلم و اجهل او یجهل علی
چون بر ستور بنشیند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین ادب ششم
آنکه جهد کند تا ابتدا سفر روز پنجشنبه بود و بامداد که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
ابتدا سفر روز پنجشنبه کردی و ابن عباس گوید هر که سفری خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست
از کسی بگاه باید کرد که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم دعا کرد و گفت اللهم بارک لامتی
فی بکورها سبتها و خمیسها پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارک است ادب هفتم
آنکه ستور را بار سبک کند و بر پشت ستور نه ایستد و در خواب نشود و چوب بر روی
ستور نزند و بامداد و شبانگاه یکساعت فرو رود تا پای سبک کند و ستور سبکبار شود
و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف کرا کردندی بشرط آنک فرو نیایند هیچ آنگاه فرو آمدندی تا آن

صدقه باشد بر ستور و هر ستوری را که بزنند بی سببی و بار گران بر نهند روز قیامت خصمی
کند ابو الدردا را اشتری بود و بمرد و می گریست و می گفت یا اشتر زینهار از من بخدای تعالی
گله مکن که دانی که بار تو بطاقت تو بر نهادمی و باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد فرا مکاری
نموده باشد و شرط کرده تا رضای وی حاصل آمده باشد و بر آن زیادت نکند که نشاید
ابن المبارک بر ستوری نشسته بود کسی نامه فرا او داد که این برسان نفرا^(بفلان) فرا ستد و گفت با مکاری
شرط این نکرده ام و در بحث فقهانیا و یخت که این مقدار را وزنی نبود و در محل مسامحت بود
بلکه دل در دین در بستن از کمال ورع بود **ادب هشتم** آنکه عایشه گوید که محمد رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم هر گاه که سفر کردی شانه و آینه و مسواک و سرمه دان و مقراض^(وسوزن) با خویشتن برگرفتی
و مداری آن بود که موی سر بدان راست کند و در روایت دیگر ناخن پیرای و شیشه نیز هست و صوفیان
جل و دلو نیز در افزوده اند و این عادت نبوده است سلف را که ایشان هر کجا که رسیدندی
تیمم کردندی و در استنجا بر سنگ اقتصار کردندی و از هر آب که در آن نجاست ندانستندی
طهارت کردندی لیکن اگر چه عادت نبوده است در حق این قوم نیکوست که سفر ایشان
هم چنان نباشد که بچنین احتیاط حاجت پردازند و احتیاط نیکوست اما سفر سلف بیشتر
در غزو و جهاد و کارهای عظیم بودی که بچنین کارها نپرداختندی **ادب نهم**
آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون از سفر باز آمدی چون چشم وی بر مدینه افتادی
گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و آنگاه از پیش کسی بفرستادی تا جماعت را خبر
دهد و نهی کردی از آنکه کسی ناگاه از در خانه در شود و در کسی خلاف فکرده که در هر یکی کاری
منکر دید و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و سنت آن است که
راه آورد بر دن اهل خانه را از خوردنی و آنچه بیاید که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره افکند و این
مبالغت است تاکید این سنت را اینست آداب ظاهر سفر **اما خواص آداب در باطن آنست**
که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیادت دین وی در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی^(نقصا)
بیند باز گردد و نیت کند که در هر شهری که رود خاکهای بزرگان را زیارت کند و شیوخ را طلب
کند و از هر یکی فایده گیرد نه از برای آن تا حکایت باز گوید بعضی من مشایخ را دیده ام لیکن تا بدان کار
کند و در هیچ شهر بیش از ده روز نه ایستد مگر با شارت شیخ که مقصود باشد و اگر بزیارت پیری
با برادری شود سه روز بیش نه ایستد که حد مهمانی اینست مگر که وی رنجور شود اگر مقام نکند و چو

بنزدیک پیری شود که شبانروز بیش مقام نکند چون مقصود بیش از زیارت نبود و چون
بسلام شود در سرای نگوید و صبر کند تا وی بیرون آید و هیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت
وی نکند و در پیش وی سخن نگوید تا بپرسد و چون بپرسد آن قدر گوید که جواب بود و
اگر سؤالی خواهد کرد اول دستوری خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود که اخلاص
زیارت نشود و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن درست چنانک کسی نشنود
و چون کسی با وی حدیث کند جواب وی مهم‌تر داند از تسبیح و اگر در حضر بچیزی مشغولست
و این میسر نیست سفر نکند که آن کفران نعمت بود والله اعلم **فصل دوم**
در بیان آن علم که مسافر از پیش از سفر بباید آموخت و بر وی واجب بود که علم رخصت
سفر بیاموزد که اگر چه عزم دارد که رخصت نکند باشد که بضرورت بدان محتاج شود
و علم قبله و وقت نماز ببایدش آموخت و سفر را در طهارت دو رخصت است مسح موزه و
تیمم و در نماز دو رخصت است قصر و جمع و در سنت دو نماز بر ستور گزاردن و در راه
رفتن گزاردن و در روزه یکی و آن فطر است و این هفت رخصت است **رخصت**
اول مسح موزه است و هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدث کرد وی را روا
باشد که بر موزه مسح می‌کشد تا آنگاه که از وقت حدث وی سه شبانروز بگذرد و اگر مقیم
باشد یک شبانروز به پنج شرط **یکی** آنک طهارت تمام کند آنگاه موزه در پوشد اگر یک
پای بشوید و در موزه کند پیش از آنک دیگر پای بشوید و در موزه کند باید که پای راست
از موزه بیرون کند و باز در پوشد **دوم** آنک موزه چنان بود که بر وی عادت بود
اندر رفتن اگر چرم ندارد روا بود **سیوم** آنک تا کعب موزه درست بود تا اگر در مقابله
محل فرض چیزی پیدا بود یا سوراخ دارد نشاید نزدیک امام شافعی و نزدیک امام مالک
آنست که اگر چه دریده بود اگر بر وی بتوان رفت روا بود و این قول قدیمست امام شافعی
را و نزدیک ما این اولیترست که موزه در راه بسیار بدرد و دوختن آن بهر وقتی ممکن
نباشد **چهارم** آنک موزه را از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و بیرون کند اولیتر
آن بود که طهارت باز از سر گیرد و اگر بپای شستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا بود
پنجم آنک مسح بر ساق نکشد بلکه در مقابله قدم کشد و بر پشت پای اولیتر و اگر بیک
انگشت مسح کشد کفایت بود و بسه انگشت اولیتر بود و یکبار بیشتر مسح نکشد و چون

بیش از آنک بیرون شود مسح کند بر یکشبانروز اقتصار کند و سنت است که هر که
موزه در پای خواهد کرد نخست نگونسار کند یکبار که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
یک پای موزه در پای کرد کلاغی آن دیگر موزه از پیش وی بر بود از وی بیفتاد
ماری از درون موزه بیرون افتاد محمد رسول الله گفت علیه الصلوة والسلام
هر که بخدای و بقیامت ایمان دارد گو موزه را در پای مکن تا آنگاه که بیفشاند رخصت
دوم تیمم است و تفصیل آن در اصل طهارت بگفته ایم باز نگوییم تا دراز نشود و بطول
نه انجامد رخصت سیوم آنک هر فریضه که چهار رکعت بود بدو رکعت باز آرد لیکن
بچهار شرط یکی آنک در وقت گزارد اگر قضا شود درست آنست که قصر نشاید دوم
آنک نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرد یا نه لازم آید که
تمام کند سیوم آنک بکسی اقتدا نکند که وی تمام می کند اگر کند وی را نیز لازم آید
بلکه اگر گمان برد که امام مقیمست و تمام خواهد کرد و در شک بود وی را تمام کردن لازم آید که مسافر
را باز توان دانست اما چون داند که مسافرست اگر در شک بود که امام قصر خواهد کرد و
یا نه روا بود که قصر کند چون امام قصر کند نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان کردن
چهارم آنکه سفر دراز بود و مباح نه سفر بنده گریخته و سفر کسی که براه زدن شود و یا بطلب
ادرار حرام شود یا بی دستوری مادر و پدر شود حرام بود و رخصت در وی روا نبود
و همچنین کسی که از وام خواه بگریزد و دارد که بدهد و در جمله سفر از برای غرض بود چون
این غرض که باعث وی است حرام بود سفر حرام بود و سفر دراز آن بود که شانزده فرسنگ
بود که در کم از این قصر نشاید هر فرسنگ دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارات
شهر بیرون شود اگر چه از خرابه و بوستانها بیرون نشده باشد و آخر سفر آن بود که بعمارت
وطن رسد و تا در شهری دیگر عزم اقامت کند سه روز یا زیادت بیرون از روز در شدن و
بیرون آمدن اگر عزم نکند لیکن در بند گزاردن کارها بود و نداند که کی گزارده شود یا نه و هر
روز بچشم می دارد تا گزارده شود و زیادت از سه روز تاخیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیکتر
روا بود که قصر می کند و هم چون مسافرست که بدل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد رخصت
چهارم جمع است و روا بود در سفر دراز مباح که نماز پیشین را تاخیر کند تا با نماز
دیگر بهم کند و نماز دیگر تقدیم کند و با پیشین بهم بگزارد و نماز شام و خفتن هم چنین کنند

وجون نماز دیگر با نماز پیشین بهم بکند باید که اول نماز پیشین گزارد انگاه نماز دیگر واولیتر
ان بود که سنتها را دست بدارد تا فضیلت ان فوت نشود که فایدهٔ سفر بدان برنیاید
لیکن اگر خواهد سنتها بر پشت ستور میکند یا در میان رفتن که شاید و ترتیب آن بود
که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است از پیش بکند وانگاه چهار که سنت از پیش
عصر است بکند وانگاه بانگ نماز و قامت کند و فریضهٔ نماز پیشین بکند انگاه قامت کند
و فریضه نماز دیگر بکند و اگر تیمم میکند تیمم را اعادت کند و فریضه نماز دیگر بکند و میان هر دو
نماز پیش از تیمم و اقامت دو کار نیز د انگاه ان دو رکعت سنت که پس از نماز پیشین است پس
از نماز دیگر بکند وجون ظهر تاخیر کند بعصر هم چنین کند با عصر هم چنین کند و اگر
عصر بکرد و پیش از فرو شدن افتاب بشهر رسید عصر باز کند و حکم نماز شام و خفتن
هم اینست و برایک قول جمع در سفر کوتاه نیز روا بود رخصت پنجم انکه سنت بر پشت
ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله ارد بلکه راه بدل قبله است اگر بقصد از
راه بگردد و اندر میان نماز و نه بسوی قبله کرد نماز باطل شود و اگر بسهو بود یا ستور
جروی کند زیان ندارد و رکوع و سجود باشارت میکند و پشت خم میدهد و در
سجود هم پشت زیادت دهد و چندان شرط نیست که در خطر باشد که بیفتد و اگر
در مرقد بود رکوع و سجود تمام بکند رخصت ششم انکه می رود و نماز سنت می کند
و در ابتدای تکبیر روی بقبله ارد که بروی آسان بود و بر کسی که راکب بود دشوار بود
و رکوع و سجود باشارت میکند و بوقت تشهد می رود و التحیات می خواند و نگاه
دارد تا پای بر نجاسته ننهد و بروی واجب نیست که بسبب نجاست که در راه بود از راه
بگردد و راه بر خود دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صف قتال باشد یا از سیل یا از گرگ می گریزد وی
را روا بود که فریضه کند یا در رفتن یا بر پشت ستور هم چنین که سنت گفتیم بکند و قضا واجب
نیاید رخصت هفتم روزه گشادنست و مسافر که نیت روزه کرده باشد روا باشد
که بگشاید و اگر بگشاید و پس در شهر رسد روا بود که در شهر روزه نا خورد و اگر بگشاده
باشد که بشهری رسد روا نبود که بگشاید و قصر کردن فاضلتر از تمام کردن تا از شبهت
خلاف بیرون اید که بنزدیک امام ابو حنیفه رضی الله تمام روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر
تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن بترسد و طاقت ندارد انگاه گشادن فاضلتر و این

و این هفت رخصت سه در سفر دراز روا بود قصر و فطر و مسح موزه سه روز و سه
شب و سه در سفر کوتاه نیز روا بود سنت کردن بر پشت ستور و در رفتن و جمعه دست
بداشتن و تیمم کردن بر قضای نماز اما در جمع میان دو نماز خلافست و ظاهر آنست که در سفر
کوتاه نشاید که این علمها لابد بود مسافر را آموختن پیش از سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که
از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلایل قبله و وقت نماز هم نیز بباید آموخت چون در راه بر دیهها بنا نهاده
که محراب پوشیده نماند این قدر بباید دانست که آفتاب بوقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله
کنی و بوقت فرو شدن و بر آمدن چگونه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه کوهی باشد
بداند که بر دست راست قبله بود یا بر چپ این مقدار چاره نبود ان شاء الله **اصل هشتم**

ادب سماع و وجد و اما حکم سماع در دو باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی وحده

باب اول
در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حرامست و آنچه حلالست

باب دوم
در آثار سماع و آداب آن والله اعلم بالصواب

باب اول در اباحت سماع بدانکه ایزد
تبارک و تعالی سرّیست در دل آدمی آن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن
و چنانکه بزخم سنگ بر آهن آن سرّ آتش آشکارا شود و بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش
موزون آن گوهر دل را بجنباند و در وی چیزی پیدا آرد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد
و سبب آن مناسبتی است که گوهر آدمی با عالم علوی که آن عالم ارواح گویند و عالم
علوی عالم حسن و جمالست و اصل حسن و جمال متناسبست و هرچه متناسبست نمودگاریست
از جمال آن عالم چه هر جمال و حسن که در عالم محسوسست همه ثمره حسن و جمال آن عالمست
پس آواز خوش موزون متناسب هم شبهی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی در دل
پیدا آرد و حرکتی و شوقی پدید آرد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این در دلی
بود که آن ساده بود و عشقی و شوقی که راه بدان برد خالی بود اما چون نبود و بچیزی مشغول
بود آنچه بدان مشغول بود آن در حرکت آید و چون آتشی که دم در وی دهند افروخته تر
شود و هرکرا غالبتر بر دل آتش دوستی خدای تعالی بود سماع وی را مهم بود که آن آتش تیزتر بود و هرکرا در
دل دوستی باطلی باشد سماع زهر قاتلست وی را و بر وی حرام بود و علما را خلافست در سماع

که چرا مست یا حلال وهر که حرام کردست از اهل ظاهر بوده است که ویرا خود صورت نه
بسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی فرود آید چه وی چنین گوید که آدمی جنس
خویش را تواند دوست داشت اما آنرا که نه از جنس وی بود و نه هیچ مانند وی بود ویرا دوست
چون تواند داشت پس نزدیک وی جز عشق مخلوق در دل وی صورت نه بندد و اگر عشق
خالق صورت بندد بنا بر خیال التشبیه باطل باشد پس بدین سبب گوید سماع از بازی
بود یا از عشق مخلوق بود و این هر دو در دین مذموم بود و چون ویرا پرسند که معنی
دوستی حق تعالی که بر خلق واجبست چیست گوید که فرمان برداری و طاعت داشتن و این
خطایی بزرگست که این قوم را افتادست و ما در کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم
اما اینجا می گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت که سماع هیچ چیز در دل بنیاورد که نباشد
بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند هر کرا در دل چیزی است که آن در شرع محبوبست
و قوة آن مطلوبست چون سماع آنرا زیادت بکند ویرا ثواب باشد و هر کرا در دل باطلی است
که در شریعت آن مذموم است ویرا بر سماع آن عقاب بود و هر کرا دل از هر دو خالی بود
لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بدان لذت یابد سماع ویرا مباح است پس سماع بر سه
قسمت باشد قسم اول آنکه بغفلت شنود و بر طریق بازی و این کار اهل غفلت بود
و دنیا همه لهو و بازی است و این نیز از آن بود و روا نباشد که سماع حرام بود بدان
سبب که خوش است که خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرامست نه از آن است
که خوش است بلکه از آن حرامست که در وی ضرری باشد و فسادی چه آواز مرغان خوش است
و آن حرام نیست بلکه سبزه و آب روان و نظر در شکوفه و چمن و گل خوش است و حرام نیست پس آواز خوش
در حق گوش همچون سبزه و آب روانست در حق چشم و همچون بوی مشک در حق بینی و همچون
طعم خوش در حق ذوق و همچون حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی ازین حواس را نوعی از لذت است
چرا باید که حرام بود و دلیل بر آن که طیبه و بازی و نظاره در آن حرام نیست آنست که عایشه
روایت میکند که روز عیدی زنگیان در مسجد بازی میکردند محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم مرا گفت خواهی که ببینی گفتم خواهم بر در بایستاد و دست فرا پیش داشت تا ز
نخدان بر دست وی نهادم و چندان نظاره کردم که چند بار بگفت که بس نباشد و من میگفتم
نه و این خبر در صحیح است و ازین خبر پنج رخصت معلوم شده است یکی آنک بازی و

لهو ونظاره در وی چون گاه گاه بود حرام نیست و در بازی زنگیان رقص و سرود در بود
دوم آنك در مسجد میکردند سیوم آنك در حجره دسته است که محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم در آن وقت که عایشه را انجا برد گفت دونکم یا بنی ارفدة یعنی بباری مشغول
شوید و این فرمان باشد پس آنچه حرام بود چون فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد عایشه را
رضی الله عنها و گفت که خواهی که به بینی و این تقاضا باشد و نه چنان باشد که اگر وی نظاره
کردی و او خاموش بودی روا بودی که کسی گفتی که نخواست که وی برا برنجاند که آن ازید
خوئی باشد پنجم آنك خود با عایشه بایستاد رضی الله عنها ساعتی دراز تا آنکه نظاره
و بازی کار وی نه باشد و بدین معلوم شود که از برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان
شاد شود و چنین کارها کردن از خلق نیکو بود و این فاضلتر بود از خویشتن فراهم گرفتن
و پارسایی و قرائی کردن وهم در صحیح است که عایشه رضی الله عنها روایت می کند
که من کودك بودم و لعبتها بازاستمی چنین که عادت دختران بوده است و چند کودك
دیگر نیز بیامدندی چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آمدی این کودکان بان پس
گریختندی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا نیز دیك من فرستادی با ایك روز
این کودك را گفت این چیست این لعبتها گفت این دختران منند گفت این چیست که در میان
ایشان بسته است گفت این اسب ایشانست گفت این چیست بر تن اسب گفت
این پر و بالست رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت اسب را پر و بال از کجا بود گفت
تو نشنوده که سلیمان را اسبی بود که پر و بال داشتی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بخندید
تا دندانها وی پیدا شد و این از برای آن روایت میکنیم تا معلوم شود که قرائی کردن و روی را
ترش داشتن و خویشتن از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاصه با کودکان و با کسی که کار
کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود
که لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد و صورت تمام ندارد که در خبر است که پال
اسب از خرقه بود عایشه روایت کوید رضی الله عنها که دو کنیزك در نزدیك من دف
می زدند و سرود می گفتند روز عید رسول الله صلی الله علیه و سلم در آمد و در جامه خفت
و روی از آن جانب دیگر کرد ابوبکر رضی الله عنه در آمد و ویرا زجر کرد و گفت در خانه رسول
الله صلی الله علیه و سلم مزمار شیطان رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت یا ابابکر دست از ایشان

ای الزموا یا بنی حسبة

بدار که روز عید است پس دف زدن و سرود گفتن ازین حدیث معلوم شد که مباح
است و شک نیست که بگوش رسول الله صلی الله علیه وسلم می رسیده باشد پس شنیدن
وی و منع وی ابوبکر را از آن کار دلیل صریح است بر آنکه مباح است **قسم دوم** آنکه در دل
صفتی مذموم بود چنانکه در دل کسی دوستی زنی یا کودکی بود که سماع کند در حضور
وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت وی بر امید وصال تا شوق زیادت شود یا سرودی
شنود که در وی حدیث زلف و خال و جمال باشد و به اندیشه در دل خویش بوی فرود آورد این
حرام است بیشتر جوانان ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم کند و آن آتش
واجب است فرو کشتن و فروختن آن کسی را روا نباشد اما اگر این عشق وی را با زن خویش باشد
و یا کنیزک خویش این از جمله تمتع دنیا بود و مباح بود تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد آنگاه
حرام گردد **قسم سیوم** آنکه وی را در دل وی صفتی محمود باشد آنگاه سماع از آن قوت دهد این از چهار نوع
بود **نوع اول** سرود اشعار حاجیان باشد در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدای
تعالی را در دل بجنباند و این سماع کردن مزد بود کسی را که روا بود که بحج شود اما کسی را که مادر
و پدر دستوری ندهد یا بسببی دیگر وی را حج نشاید کردن روا نبود که این سماع کند و این آرزو
در دل خویش قوی گرداند مگر که داند که اگرچه شوق فزون خواهد شد وی قادر نبود بر آنکه برود
و باز نشیند و بدین نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغزا و جنگ کردن با دشمنان
خدای تعالی و جان فدا کردن در دوستی خدای تعالی آرزومند کند و این نیز مزد باشد و هم
چنین اشعاری که عادت است که در مصاف بگویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دلیری
زیادت کند در وی مزد بود چون جنگ با کافران بود اما اگر با اهل حق بود این حرام بود
نوع دوم سرود نوحه باشد که مردم را بگریستن آرد و اندوهی را در دل زیادت کند
و درین نیز مزد بود چون نوحه گری بر تقصیر خود کند در مسلمانی و بر گناهان که بر وی رفته
بود و بر آنچه وی را فوت شده است از درجات بزرگ و از خشنودی حق تعالی چنانکه نوحه
داود علیه السلام که وی چندانی نوحه کردی که جنازها از پیش بر گرفتندی و وی را در
الحان بودی و آواز خوش اما اگر اندوه حرام باشد در دل نوحه حرام بود چنانکه و بر اگر کسی
مرده باشد خدای تعالی می گوید که **لا تاسوا علی ما فاتکم** بر گذشته اندوه مخورید چون کسی قضای
خدای را کاره باشد و بدان اندوهگین بود نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود

وسبب آنست که نزد نوحه کرد حرام بود و وی عاصی بود و هرکه ازو آن شنود **نوع**
سیوم آنک در دل شادی باشد و خواهد که آنرا زیادت کند بسماع این نیز مباح بود چون
شادی بچیزی بود که روا باشد بدان شادی باشد چنانک در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت
فرزند آمدن و وقت ختنه کردن و باز رسیدن از سفر چنانک رسول الله صلی الله علیه و سلم
بمدینه رسید پیش وی باز شدند و دف می زدند و شعر می گفتند و می گفتند **شعر**

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع   وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

و همچنین ایام عید شادی کردن روا بود و سماع کردن بدین سبب و همچنین جایی که دوستان
بهم بنشینند و بموافقت طعام خورند خواهند که وقت با یکدیگر خوش کنند بسماع کردن و
شادی نمودن بموافقت یکدیگر روا بود **نوع چهارم** واصل آنست آنکه کسی را که دوستی
حق تعالی بر دل غالب شده باشد بحد عشق رسیده سماع وی را مهم بود و باشد که تاثیر آن
بسیاری خیرات رسمی بیش بود و هرچه دوستی حق تعالی بدان زیادت شود مزد آن بیش
باشد و سماع صوفیان در اصل بوده است ازین بوده است اگرچه اکنون بر هم آمیخته شده
است بسبب گروهی که بصورت ایشان شده اند بظاهر و مفلس‌اند از معانی ایشان در باطن
و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کسی باشد از ایشان که در میان سماع وی را
مکاشفات پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم
غیب بایشان در پیوستن گیرد بسبب سماع آنرا وجد گویند و باشد که دل ایشان چنان پاک
و صافی شود که نقره را در آتش در دل افکند همه کدورتها از وی ببرد و باشد که به بسیار
ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع آید و سماع آن سر مناسبت را که روح آدمی راهست
با عالم ارواح فرا جنبانیدن تا بود که وی بکلیه ازین عالم بستاند تا از هرچه درین عالم رود بیخبر
بود و باشد که قوت اعضای وی نیز ساقط شود و بیفتد از هوش بشود و آنچه ازین حالت درست
بود و بر اصل باشد درجه آن بزرگ تر بود و کسی را که بدان ایمان بود و حاضر باشد از برکات
آن محروم نباشد لیکن غلط درین بسیار بود و بندانشتهای خطای بسیار افتد و نشان حق و باطل
آن به پیران پخته و راه رفته بدانند و مرید را مسلم نباشد که بی اجازت پیر خویش را سماع کنند
بدانک تقاضای آن در وی پدید آید علی حلاج یکی بود از مریدان شیخ ابوالقسم گرگانی نور الله
ضریحه از وی دستوری خواست در سماع گفت سه روز هیچ مخور پس از آن تا تر اطعامی خوش

شمارند اگر سماع اختیار کنی بر طعام آنگاه این تقاضای سماع بحق باشد و وی را مسلم باشد
اما مریدی که وی را هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد و راه جز فرا معامله ندانند تا پیدا
آمده باشد ولیکن هنوز شهوت تمام از وی شکسته نشده باشد واجب بود بر پیر که وی را
از سماع منع کند که زیان وی از سود بیش باشد و بدانکه هر که سماع را و وجد را و احوال
صوفیان را انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور باشد در آن انکار که چیزی که وی را
نباشد بدان ایمان دشوار تواند آورد و این همچنان بود که مخنث که وی را باور نبود
که در صحبت لذتی هست آن لذت بقوت شهوت در تواند یافت چون وی را شهوت نیافریده
اند چگونه داند و اگر نابینا لذت نظاره در سبزه و آب روان انکار کند چه عجب که وی را
چشم نداده اند تا آن لذت بدان در تواند یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت
و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که وی را فرا بازی داده اند مملکت
داشتن در این راه نبرد و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان آنکه دانشمندست و آنکه
عامیست همچون کودکانند که چیزی را بدان هنوز نرسیده اند منکر اند اما آنکس که
اندک مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که مرا این حالی نیست لیکن میدانم که ایشان را باز-
هست بدان ایمان دارد و روا دارد اما آنکس که هر چه وی را نبود محال دارد که دیگری را بود
بغایت حماقت بود و از آن قوم باشد که حق تعالی می گوید **واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک**
قدیم **فصل** بدانکه انجا که سماع مباح گفته ایم به پنج سبب حرام شود باید
که از آن حذر کند **سبب اول** آنکه از زنی بشنود یا از کودکی که در محل شهوت بود که این
حرام بود چه اگر کسی را دل بکار حق مستغرق باشد چون شهوت در اصل آفرینش هست
و صورت نیکو در چشم آید شیطان بغا و نتان برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع
از کودکی در محل فتنه نباشد مباحست و از زنی که زشت بود مباح نیست چون وی را
می بیند که در نظر زنان بهر صفت که باشد حرامست اما اگر آواز بشنود از پس پرده اگر
بیم فتنه باشد حرام بود و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کنیزک که در خانه عایشه سرود می
گفتند رسول الله صلی الله علیه وسلم آواز ایشان می شنود پس آواز زنان
عورت نیست همچون روی کودکان لیکن نگرستن در کودکان بشهوت و جایی که بیم بود
که بیم فتنه بود حرامست و آواز زنان همچنین است و این باحوال بگردد و کسی که باشد که

برخود ایمن بود وکسی بود که بترسد واین همچنان باشد که حلال خویش را بوسه دادن در ماه
رمضان حلال بود کسی را که از شهوت خویش ایمن بود وحرام بود کسی را که ترسد که شهوت
وی را در مباشرت افکند یا از انزال ترسد بمجرد بوسه دادن **سبب دوم** آنک
با سرود رباب وچنگ وبربط وچیزها از رودها یا نای عراقی باشد که از رودها نهی آمده
است نه بسبب آنک خوش باشد که اگر کسی ناخوش وناموزون زند هم حرام بود لیکن
سبب آنک این عادت شراب خوارگانست وهرچه بایشان مخصوص باشد حرام کرده
اند بتبعیت شراب وبدانک شراب ویرا بان یاد دهد وآرزوی وی جنباند اما طبل
وشاهین ودف اگرچه در وی جلاجل بود حرام نیست که اندرین خبری نیامده است
ونیامده است واین چون رودها نیست که این نه شعار شراب خوارگانست پس برآن
قیاس نتوان کردن بلکه دف خود زده اند در پیش رسول ما صلوات الله وسلامه علیه وسلم
وفرموده است زدن آن در عروسی وبدانک جلاجل در وی افزایند حرام نشود وطبل غازیان
وحاجیان خود رسم است زدن آنرا اما آن طبل مخنثان حرام بود که آن شعار ایشانست
وان طبلی دراز بود ومیان باریک ودو سر پهن اما شاهین اگر بسرود بود واگر نه بر
حرام نیست که شبانانرا عادة بوده است زدن وامام شافعی **می گوید** رضی الله عنه
دلیل بر آنک شاهین حلالست آنست که آواز آن بگوش رسول الله صلی الله علیه وسلم
آمد انگشت در گوش کرد وابن عمررا گفت گوش دار وچون دست بدارند مرا خبر ده پس
رخصت دادن ابن عمررا تا گوش دارد دلیل آنست که مباحست اما انگشت در گوش
کردن وی دلیل آنست که ویرا در آن وقت حالتی بوده باشد شریف وبزرگوار
که دانسته باشد که آواز ویرا مشغول کند که سماع را اثری بود در جنبانیدن شوق
حق تعالی تا نزدیکتر رساند کسی را که در عین آن کار نباشد واین نزدیکتر بود باصا وقت
باضعفا که ایشانرا این حال خود نبوده اما اگر کسی در عین بوده باشد که سماع ویرا شاغل
بود ودر حق وی نقصان بود پس نا کردن سماع دلیل حرامی نکند که بسیار مباح باشد
که آنرا دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی کند قطعا که آنرا هیچ وجه
دیگر نباشد **سبب سیوم** آنک در سرود فحش باشد یا هجا بود یا طعن بود در اهل دین
چون شعر روافض که در حق صحابه گویند یا صفت زنی باشد معروف که صفت

زنان

زنان پیش مردان نامحرم روا نبود این همه شعرها گفتن و شنودن حرام نبود اما شعری که در
وی صفت زلف و خال بود و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت
عشاق بود گفتن و شنودن آن اگر حرام نیست حرام بدان گردد که کسی در اندیشهٔ خویش
از بهر زنی که وی را دوست دارد یا بر کودکی که دوست دارد فرود آرد آنگاه اندیشهٔ وی
حرام بود اما اگر بر زن و کنیزک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان
بدوستی حق تعالی مستغرق باشند و سماع بر آن کنند ازین بیتها ایشان را زیان ندارد که ایشان
از هر یکی معنی فهم کنند که در خور حال ایشان باشد از زلف و ظلمت کفر فهم کنند و از روی
نور ایمان فهم کنند و باشد که از زلف و سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت فهم کنند چنانک
شاعر گوید **شعر** گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش تا بو که به تفصیل سر جمله
برآرم • خندید بمن بر سر زلفین مشکش • یک پیچ به پیچید و غلط کرد شمارم که این زلف
و سلسلهٔ اشکال فهم کنند و کسی که خواهد که بتصرف عقل بوی رسد تا سر یک موی از
عجایب حضرت الهیت بشناسد یک پیچ که در وی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش
شود و چون حدیث شراب و مستی بود در شعر بدان ظاهر فهم کنند مثلا چون گوید **بیت**
گر می دو هزار رطل بر پیمایی • تا می نخوری نباشدت زیبایی • ازین فهم کنند که
کار دین بحدیث و بعلم راست نیاید و بذوق راست آید و اگر بسیاری حدیث حب و عشق
و زهد و توکل و دیگر معانیها بگویی و درین کتاب و تصنیف کنی و کاغذ بسیار را سیاه
کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نگردی و آنچه از بیتها خرابات بگویند هم فهم دیگر
کنند مثلا چون گویند **شعر** هر کو بخرابات نشد بی دین است • زیرا که خرابات
اصول دین است • ایشان ازین خرابات خرابی اصول بشریت فهم کنند که اصول
دین است که این صفات که آبادانست خراب شود تا آنچه ناپدید است در گوهر
آدمی پدید آید آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود که هر کسی • را در خور نظر
خود و حال وی فهمی باشد دیگر لیکن سبب گفتن این آنست که گروهی از ابلهان و گروهی
از مبتدعان بر ایشان تشنیع زنند که ایشان حدیث صنم و زلف و خال و مستی
و خرابات همی گویند و می شنوند و این حرام بود و می پندارند که این تحت عظیمست که بگفتند
و طعنی عظیم بکردند که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد که نه بر معنی

بیت باشد که مجرد آواز بود که بر آواز شاهین خود سماع افتد اگرچه هیچ معنی ندارد و این
بود که کسانی که تازی ندانند ایشان را بر بیتهای تازی سماع افتد اگرچه هیچ معنی ندانند
ابلهان می خندند که وی خود این می نداند سماع چرا میکند و ابله این مقدار نداند که اشتر
تازی نداند و باشد که بسبب حدای عرب براند که چندان که بقوت سماع بود و نشاط آن
با بار گران که چون بمنزل رسد و سماع دست بدارند در حال بیفتد و هلاک شود باید که
این با اشتر جنگ و مناظره کند که تو تازی نمیدانی این چه نشاطست که در تو پیدا
می آید و باشد که نیز از بیت تازی این عامی چیزی فهم کند بیرون که آن نه معنی تازی بود
لیکن چنانک ایشان را خیالی افتد که نه مقصود ایشان. تفسیر شعر است یکی میگفت شعر
ما زارنی فی النوم الا خیالکم صوفیی را حال گرفت گفتند این حال چرا تی کردی که می
ندانی که وی چه میگفت گفت چرا ندانم میگوید ما زاریم راست میگوید همه زاریم و در
مانده ایم و بر خطریم پس سماع ایشان باشد که چنین بود و هر که کاری بر دل غلبه گرفت
هرچه شنود آن شنود و هرچه بیند آن بیند کسی که آتش عشق در حق یا در باطل ندیده
بود این وی را معلوم نشود والله اعلم سبب چهارم آنک شنونده جوان بود و شهوت
بر وی غالب بود و دوستی حق خود ویرا نباشد که چون باشد غالب آن بود که چون حدیث
زلف و خال و صورت نیکو شنود شیطان پای در گردن وی کند و شهوت وی را
بجنباند و عشق نیکو و آن در دل وی آراسته کند و آن احوال عاشقان که می شنود
وی را این خوش آید و آرزو کند و اندر طلب آن استد تا وی نیز بطریق عشق برخیزد
و بسیار اند از زنان و مردان که جامه صوفیان دارند و بدین کار مشغول شده اند و
آنگاه هم بعبارات طامات این را عذرها نهند گویند فلان را سودایی و شوری پدید آمده
است و خاشاکی در راه وی افتاده است و گویند این عشق دام حقست ویرا در دام کشیده
اند و گویند دل وی نگاه داشتن و جهد کردن تا وی معشوق خود را به بیند چیزی بزرگست
و او دیگر را طریق و نیکوخویی نام کنند و فسق و لواطه را شور و سودا نام کنند و باشد که
عذر خود را گویند که فلان پیر را بفلان کودک نظری بود این همیشه در راه بزرگان می
افتاده است و این نه لواطه است و این شاهدبازی است و شاهد بگفتن دو روح بازی
بود و این چنین ترهات بهم بازنهند تا فضیحه خویش بچنین بیهودها بپوشند و هر که اعتقاد ندارد

که این حرامست و فسق است یا حقی است و چون وی مباح است و آنچه از پیران حکایت کنند
که ایشان بکودکی نگرستند یا دروغ باشد که میگویند از برای عذر خویش و اگر نگرسته باشند
بشهوت نگرسته باشند بلکه چنانکه کسی در سیب سرخ یا در شکوفه نیکو نگرد و یا باشد که
از پیران نیز خطائی افتاده باشد که نه همه معصوم باشند بدانکه از پیری اگر خطائی افتد یا بر
وی معصیتی رود وان معصیت بروی مباح نشود و حکایت و قصهٔ داود علیه السلام
از برای آن گفتند تا گمان نبری که هیچ کس از چنین صغایر معصوم بود و ایمن بود اگرچه بزرگ
بود و آن نوحه گری و گریستن و توبهٔ وی از آن حکایت کرده اند تا آنجه نگرند و خویشتن را
معذور ندارند و این سبب دیگر هست ولیکن آن نادر باشد که کسی بود که ویرا در آن حالت
که صوفیان را باشد چیزها نمایند و باشد که جواهر ملایکه و ارواح انبیا ایشان را کشف افتد
بمثالی که آن کشف بود که بر صورت آدمی باشد بغایت جمال که مثال لابد در خور حقیقت معنی
بود و چون آن معنی بغایت کمال است در میان معانی و ارواح مثال وی از عالم صورت بغایت جمال
باشد و در عرب هیچ کس نیکوتر از دحیة الکلبی نبود و رسول الله صلی الله علیه و سلم جبرئیل را
بر صورت وی دیدی آنگاه باشد که چیزی از آن کشف شود بر صورت امردی نیکو و از آن
لذتی عظیم یابد چون از آن حال باز در آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در شوق بطلب
آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیاید آنگاه اگر چشم ظاهر وی
بر صورت نیکو افتد که با آن صورت مناسبتی دارد آن حال بروی تازه شود آن معنی گم شده را
باز یابد و بر آن وجدی و حالی پدید آید و روا باشد که کسی رغبت نموده باشد در آنکه
صورت نیکو بیند از برای باز یافتن این حالت را که کسی که از اسرار این خبر ندارد چون
رغبت وی بیند پندارد که وی هم از آن صفت می نگرد که صفت وی است که از آن دیگر چون
خبر ندارد و در جمله کار صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ
چیز چندان غلط راه نیابد که در آن این مقدار اشارت کرده آمد تا معلوم شود که ایشان
مظلوم اند و مردمان پندارند که ایشان از این جنس بوده اند که در این روزگارها پیدا آمده اند
و بحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد و بر خویشتن ظلم کرده بود که در ایشان تصرف کند یا بر
دیگران قیاس کند **سبب پنجم** آنکه عامی بود و سماع بعادت کند بر طریق عشرت و بازی این
مباح بود لیکن بطریق آنکه پیشه نکند و بر آن مواظبت نکند چنانکه بعضی از گناهان صغیره است

چون بسیار شود بدرجهٔ کبیره رسد بعضی از چیزها مباحست بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک
بود و چون بسیار شود حرام شود که زنگیان در مسجد بازی میکردند محمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم منع نکرد اگر از مسجد بازیگاه ساختندی منع کردی و عایشه رضی الله عنها
از نظاره منع نکرد اگر کسی با ایشان همیشه میکردی و پیشه کردی روا نباشد و مزاح
کردن گاه گاه مباحست لیکن اگر بعادت کند مسخره باشد و نشاید

باب دوم در سماع و آداب آن

بدانک در سماع سه حالتست اول سماع فهم آنگاه وجد آنگاه حرکت و در هر یکی
سخنست مقام اول فهمست اما کسی که سماع بطبع و غفلت کند و اندیشهٔ مخلوقی کند
خسیس تر از آن بود که در فهم و حال وی سخن گویند اما آنکه غالب بر وی اندیشهٔ دین بود و دوستی
حق تعالی بود این بر دو درجه باشد اول درجهٔ مرید باشد که ویرا در طلب و سلوک خویش احوال
مختلف بود از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار دو مسکی دل وی بآن فرو گرفته باشد
چون سخنی شنود که در وی حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا
و سخط و امید و نومیدی و فراق و وصال و خوف و امن و رجا بعهد و وفای عهد
شادی وصال و اندوه فراق و آنچه بدین ماند بر احوال خویش تنزیل کند و آنچه در باطن وی
باشد افروخته گردد و احوال مختلف در وی پدید آید و ویرا در آن اندیشهای مختلف افتد
و اگر قاعدهٔ علم و اعتقاد وی محکم نبوده باشد که اندیشها افتد ویرا در سماع که آن
محال باشد چنانکه آن بیت بشنود مثلا که **بیت** ز اول بمنت میل بدان میل کجاست
و امروز ملول گشتن از بهر چراست • هر مریدی که ویرا بدایتی نیز و روانی بوده باشد و
ضعیف تر شده باشد پندارد که حق را بروی عنایتی و میلی بوده است اکنون بگردید
این تغیر در حق حق تعالی فهم کند کفر باشد بلکه باید که بداند که تغیر را بحق راه نبود که
او مغیرست و متغیر نیست و باید که بداند که صفت نگردید بل آن معانی که گشاده بود
در حجاب شد اما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نبود بلکه درگاه گشاده است
بمثل چون آفتاب که نور وی مبذولست مگر کسی که در پس دیواری شود و از وی در حجاب
شود آنگاه تغیر در وی آمده باشد در آفتاب باید که گوید **بیت** خورشید برآمد
ای نگارین دیرست • برخیز اگر نتابد از ادبار تست • تا بیکه چو اله ادبار و حجاب

تا ماه برآمد

همه با دنیا خود کند و یا تقصیری که از وی رفته باشد نه بحق تعالی و مقصود ازین مثال
آنست که باید که هرچه صفات نقص و تغیر است در حق خویش و نفس خود فهم کند و هر
چه جمال و جلال و جود است در حق تعالی فهم کند اگر این بس مایه ندارد در علم زود
در کفر افتد و نداند که بدین سبب است که خطر سماع درد و نسبت حق تعالی عظیمست

درجهٔ دوم

آن باشد که از درجهٔ مریدان درگذشته باشد و احوال و مقامات باز پس
کرده باشد و بنهایت آن حال رسیده بود که آن را فنا و نیستی گویند چون اضافت کنند بهرچه
جز حق است و توحید و توکل گویند و یگانگی چون بحق اضافت کنند و سماع اکنون نه بر سبیل
فهم و معنی باشد بلکه چون سماع بوی رسد آن حالت نیستی و یگانگی بر وی تازه شود
و بکلیه از خویشتن غایب شود و ازین عالم بیخبر شود و باشد که بمثل در آتش افتد خبر
ندارد همچنانکه ابو الحسین نوری رحمة الله در سماع بجایی دردوید که نی کشته
بودند و درود و همه پایش ببرید و وی بی خبر و سماع این تمامتر بود اما سماع
مریدان بصفات بشریت آمیخته بود و این آن بود که وی را بکلیه از وی بستانند
چنانکه آن زنان که یوسف را علیه السلام دیدند همه خود را فراموش کردند و دست خود را
ببریدند و باید که این نیستی را انکار نکنی و گویی که من وی را می بینم چگونه نیست شده است
که وی نه آنست که تو می گویی و می بینی که آن شخص است که چون بمیرد هم می بینی که وی
نیست و حقیقت وی آن معنی لطیفست که محل معرفتست چون معرفت همه چیزها از
وی غایب شد هم در حق وی نیست شد و چون از خود نیز بی خبر شد خود در خود نیست
شد چون جز ذکر خدای نماند هرچه فانی شد باقی نماند و بدین معنی یگانگی این بود که چون
جز حق تعالی را نه بیند گوید همه خود وی است و من نه ام و یا گوید که من خود ویم و گروهی
ازینجا غلط کرده اند و ازین بحلول عبارت کرده اند و گروهی باتحاد عبارت کرده اند و این
همچنان بود که کسی هرگز آینه را ندیده باشد در وی نگرد صورت خود بیند پندارد که
وی در آینه فرود آمده یا پندارد که آن صورت خود صورت آینه است که صفت آینه
خود اینست که سرخ و سپید شد اگر پندارد که در آینه فرود آمد این حلولی بود و اگر
پندارد که آینه خود صورت وی شد این اتحاد بود و هر دو غلط است بلکه هرگز آینه
صورت نشود و صورت آینه نشوند لیکن چنان نماید و چنان پندارد که کسی کارها تمام

نشناخته باشد و شرح این در چنین کتاب دشوارتر آن گفت که علم این درازست **مقام دوم**
چون از فهم فارغ شد حالی است که پدید آید که آن را وجد گویند و وجد یافتن معنی آن بود
که حالی یافت که پیش از آن نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیارست که آن چیست و درست
آنست که از یک نوع نبود بلکه از انواع بسیار بود اما دو جنس باشد یکی از جنس احوال بود و
دیگر از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از آن وی غالب شود و ویرا چو مستی
گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب بود و گاه اندوهی
بود و گاه حسرتی بود و اقسام این بسیارست اما چون غالب شود آن آتش که در دل وی بود
دود آن بر دماغ شود و حواس ویرا غلبه کند تا نه بیند و نشنود و چون خفته باشد
اگر بیند و شنود از آن غایب و غافل بود چون مست **نوع دیگر** مکاشفات است که
چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را باشد بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع
در آن از آن وجه است که دل را صافی کند و چون آینه باشد که در وی گرد نشسته بود
که پاک کند از آن گرد تا صورت در وی پدید آید و هرچه این معانی در عبارت نتوانی
آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن جز آن کس را معلوم نبود که بدان رسیده باشد
آنگاه هر کسی را قدم گاه خویش معلوم بود اگر در دیگری تصرف کند بقیاس قدم گاه خود کند
و هرچه بقیاس باشد از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدار گفته می‌آید تا کسانی را
که ایشان را این حال بذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که آن انکار ایشان را زیان
دارد و بخت ابله کسی باشد که پندارد که هرچه در گنجینهٔ وی نباشد در خزانهٔ ملوک نیز
نباشد و ابله‌تر از وی کسی بود که خویشتن را با مختصری خویش پادشاهی داند و گوید من خود بهمه
رسیدم و همه را گشتم هرچه مرا نیست خود نیست و همه انکارها از این دو نوع ابلهی خیزد و بدانک
وجد باشد که بتکلف بود و آن عین نفاق بود مگر آنکه بتکلف اسباب آن فرا دل می‌آورد تا باشد
که حقیقت وجد پدید آید **و در خبرست** که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف
کنید معنی آنست که بتکلف اسباب حزن فرا دل آورید و آن تکلف را اثر است و باشد که
بحقیقت ادا کند **سؤال** اگر کسی گوید چون سماع ایشان حق است و از برای حق است پس
باید که در دعوتها مقریان نشانندی و قرآن خوانندگان نه قوالان که سرود گویند که
قرآن کلام حق است و از برای حق است و سماع از وی اولیتر **جواب** آنست که سماع

ابرار

برابر قرآن بسیار بود و وجد از آن بسیار بدید آید و بسیار بود که از سماع قرآن بیهوش
شوند و بسیار کس بوده است که در آن جان بداده است و حکایات آن آوردن دراز شود در کتاب
احیا بتفصیل آورده‌ایم اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند پنج است سبب
اول آنکه آیات قرآن همه با احوال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصهٔ کافرانست و حکم معاملت
اهل دنیا و چیزها دیگر بسیار است که قرآن شفاء همه اصناف خلق است چون مقری بمثل این آیت بر خواند
که مادر را از میراث ششیک بود و خواهر را نیمه بود یا این که زن را شوی بمیرد چهار ماه و ده روز
عدت باید داشت و امثال این آتش عشق را تیز نکرداند مگر کسی که بغایت عشق بود و از هر چیزی
وی را سماعی باشد اگرچه از مقصود دور بود و این چنان نادر بود سبب دوم آنکه قرآن بیشترین مردم
یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هرچه بسیار شنوده آید آگاهی وا دل ندهد در بیشترین احوال بیتی
که کسی بیشتر بار شنود و بران حال کند بار دوم آن حال حاضر نیاید و سرود نو بر تو توان گفت و قرآن نو بر
تو نتوان خواند و چون عرب می آمدند در روزگار رسول الله صلی الله علیه و سلم و قرآن تازه می
شنودندی و می گریستندی و احوال بر ایشان پدید می آمد ابوبکر صدیق گفت
رضی الله عنه کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما چون شما بودیم اکنون دل ما سخت شد یعنی
با قرآن قرار گرفت و خو فرا کرد پس هرچه تازه‌تر اثر آن بیشتر بود و از برای این بود که عمر حاج را فرمود
تا زود بشهرهای خود باز شوند و گفت ترسم چون خو فرا کعبه کنند آنگاه حرمت آن از دل
ایشان بشود سبب سیوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکند تا وی را بالحان و وزن فرا جنبانی
و از برای اینست که بر حدیث سماع کم افتد و بر آواز خوش افتد چون موزون بود و بالحان
بود آنگاه هر دستانی و راهی اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افکنی و بر دستان
راست کنی و در وی تصرف کنی و چون بی الحان بود سخن مجرد نماند مگر که آتش گرم باشد که بدان
بر افروزد سبب چهارم بدانکه الحان را نیز مددی باید دادن باوازهای دیگر تا اثر
بیشتر کند چون قضیب و دف و طبل و شاهین و غیر آن و این صورت هزل دارد و قرآن
عین جد است و بر اصیانت باید کرد از آنکه با چیزی یاد کنند که آن در چشم عوام صورت
هزل دارد چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم در خانهٔ ربیع بن مسعود شد آن کنیزکان
دف میزدند و سرود می گفتند چون وی را بدیدند ثنای وی شعر گفتن گرفتند گفت خاموش
باشید و همان که می گفتید که ثنای وی عین جد بود و بر دف گفتن که صورت هزل دارد نشاید

سبب پنجم آنکه هر کسی را حالتی باشد چون بسی بود بر آنکه بیتی بشنود موافق حال
خویش چون موافق نبود از آنکاره باشد و باشد که گوید این مگویید و دیگر گویید و نشاید
قرآن را در آن معرض آوردن که از آن کراهیت آید و باشد که همه ابیات موافق هر کسی نباشد
پس اگر بیت موافق حال وی نباشد وی بر وفق حال خویش تاویل کند و تبدیل که و لجب
بیت که از شعر آن فهم کنی که شاعر خواسته بود اما قرآن نشاید که تبدیل کند بر اندیشه
خویش و از معنی قرآن بگردانند و پس سبب اختیار مشایخ قرآن این بوده است که گفته آمد و
حاصل این معانی یاد و سبب آید یکی ضعف شنوندن و دیگر بزرگ داشت حرمت قرآن تا در تصرف
و اندیشه نیفتد مقام سیوم در سماع حرکت و رقص و جامه دریدنست هر چه در آن
مغلوب باشد و در اختیار نبود با خود نبود دیدن اما هر چه باختیار کند تا مردمان نماید که
وی صاحب حالست و نباشد این حرامست و این عین نفاق بود ابو القسم نصر اباد
ی گفت من میگویم که این قوم چون بسماع مشغول باشند بهتر از آن که بغیبت ابو
عمر نجید گفت رحمهما الله اگر سی سال غیبت کنند بهتر از آن که در سماع حالتی بدروغ فرا نمایند
و بدانک کاملتر آن باشد که سماع می شنود و ساکن می باشد که بر ظاهر وی پیدا نیاید و
قوت وی چنان باشد که خویشتن نگاه تواند داشت که حرمت و بانگ و گریستن هم از ضعف
بود لیکن چنین قوم کمتر بوند چنانا معنی آنکه ابو بکر گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا
این بود که قوت قلوبنا یعنی سخت بقوم شدیم هذا، ما که طاقت آن داریم که خویشتن نگاه داریم
و آنکس که خویشتن نگاه نتواند داشت باید که تا بضرورت نرسد ظاهر نکرد اند و خویشتن
را نگاه می دارد جوانی در صحبت جنید بود چون بسماع بشنودی بانگ کردی جنید
گفت اگر بعد ازین چنین کنی در صحبت من نباشی پس وی صبر می کردی بجهدی عظیم
تا یک روز چندان صبر کرد و خویشتن نگاه داشت با خر یک بانگ بکرد و شکمش بطرقید
و بمرد اما اگر کسی از خویشتن حالتی اظهار میکند رقص کند یا بتکلف خویشتن فرا گریستن
آورد روا بود و رقص مباحست که زنگیان در مسجد رقص می کردند و عایشه بنظاره شد
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و او علی گفت تو از منی و من از تو از نشاطی این رقص کرد و
چندانی پای بر زمین زد چنانک عادت عرب باشد که در نشاط و شادی کنند و فرا
جعفر گفت رضی الله عنه تو بمن مانی بخلق و خلق وی نیز شادی کرد و رقص کرد از شادی

ودید

وزید بن حارثه را گفت تو برادر و مولای مایی رقص کرد از شادی پس کسی که گوید این
حرامست خطا میکند بلکه غایت این است که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که بدان
سبب شادی کند تا آن حالت که در دل وی پیدا می آید قوی تر شود این خود محمود است اما
جامه دریدن نشاید باختیار که این ضایع کردن مال بود اما چون مغلوب باشد روا بود و
هرچند جامه باختیار درد لیکن باشد که در آن اختیار مضطر باشد که چنان شود که اگر خواهد
نکند نتواند که ناله بیمار باختیار بود لکن اگر خواهد که نکند نتواند و نه هرچه بارادت و قصد
بود آدمی دست از آن نتواند داشت بهمه وقتی چون چنین مغلوب بود ماخوذ نبود اما آنک صوفیان
خرقه کنند باختیار و قسمت کنند پارها گروهی اعتراض کرده اند که نشاید و آن خطا کرده اند
که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن دوزند لیکن چون ضایع نکنند و برای مقصودی پاره کنند روا
باشد همچنین چون پارها چهار سو کنند برای آن عوض که تا همه را از آن نصیب بود و بر سجاده
و مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی پاره کرباس بصد پاره کند و فراصد درویش دهد مباح بود
چون هر پاره چنان بود که بکاری خواهد آمدن **ادب سماع** بدانک در سماع سه چیز نگاه
باید داشت زمان و مکان و اخوان که هرگاه که وقت دل مشغولی بود یا وقت نماز بود یا
طعام خوردن بود و یا وقتی که دلها بسببی پراکنده و مشغول بود سماع بی فایده بود و اما
مکان چون راه گذری باشد یا جای ناخوش و تاریک بود یا بخانه ظالمی بود که همه وقت شوریده
شود اما اخوان آن بود که باید که هرکه حاضر بود اهل سماع بود که منکری از اهل دنیا حاضر باشد
یا قرای منکر سماع حاضر بود یا متکلفی حاضر بود که وی بتکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی
از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول
باشند و بهر جایی مینگرند و بحرمت نباشند یا قومی از زنان بنظاره باشند و درمیان
قوم جوانان باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشند این چنین سماع بکار نیاید و معنی
این که جنید گفته است که در سماع زمان و مکان و اخوان شرطست اینست اما نشستن
در جایی که زنان جوان بنظاره آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت
بر ایشان غالب بود حرام بود چه سماع در این وقت آتش شهوت از هر دو جانب تیز
کند و هر کسی بشهوت بجایی نگرند و باشد که دل بیاویخته شود و از آن تخم بسیاری
فسق و فساد شود که هرگز چنین سماع بدان وفا نکند پس چون کسانی که اهل باشند بسماع

بنشیند ادب آنست که همه سر در پیش افکنند و در یکدیگر ننگرند و هر کسی متکی خویش بدان
دهند و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از جواب ننگرند و دست و سر نجنبانند و بتکلف
هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز بنشینند بادب و همه دل با حق تعالی دارند و منتظر آن
باشند که چه فتوح بدید آید از غیب و سبب سماع خویشتن نگاه دارند تا باختیار برنخیزند و حرکت
نکنند چون کسی بسبب غلبه و وجدی برخیزد با وی موافقت کنند اگر دستارش بیفتد دستار
بنهند و این همه اگرچه بدعت است از صحابه و تابعین نقل نکرده اند و نه هرچه بدعت بود نشاید
کرد که بسیاری بدعت نیکو بود که **امام شافعی می گوید** رحمه الله جماعت در تراویح وضع
عمرست رضی الله عنه و بدعتی نیکوست پس بدعت مذموم آن بود که بر مخالفت سنتی باشد
اما حسن خلق و دل مردمان شاد کردن در شرع محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان
مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخویی باشد و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته
است **خالقوا الناس باخلاقهم** با هر کسی زندگانی بر وفق و عادت و خوی وی کن و چون این
قوم از این موافقت شاد شوند و از این مخالفت مستوحش شوند موافقت ایشان از سنت
بود و صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم بر پای نخاستندی که وی آن کاره بودی لیکن چون
جائی عادت شد که از بر پای ناخاستن مستوحش شود بر پای خاستن دل خوشی را اولیتر بود که
عادت عرب دیگرست و عادت عجم دیگر **اصل نهم از رکن معاملات در امر معروف و نهی منکر**
و این قطبی است از جمله اقطاب دین که همه انبیاء علیهم الصلوة و السلام بدین فرستاده اند و چون
این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعائر شرع باطل شود و ما این علم اندر سه باب یاد کنیم

باب اول — در وجوب وی
باب دوم — در شرط حسبه کردن
باب سوم — در منکرات که غالب است بر خلق در عادت

باب اول — در وجوب آنکه امر معروف و نهی منکر واجب است

و هر که بوقت آن بیعذری دست بدارد عاصی است حق تعالی جل و علا می گوید
ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر فرمان می دهد
و می گوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان این بود که خلق را بخیر دعوت کنند
و بمعروف بفرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل آنست که فریضه است لیکن فرض کفایت

که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق بزه کار شوند و می گوید
الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر
امر معروف را با نماز و زکوة بهم نهاد و اهل دین را بدین صفت کرد و محمد رسول الله گفت
علیه الصلوة والسلام امر معروف کنید واگر نه خدای تعالی بترین شما را بر شما مسلط کند
وانگاه چون بهترین شما دعا کنند نشنود وصدیق روایت می کند که محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت که هیچ قومی نیست که در میان ایشان معصیت رود و انگاه انکار نکنند
که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی فرستد که همه را فرستد وگفت علیه الصلوة والسلام
همه کارهای نیکو کردن در جنب غزا چون قطره ایست در دریای عظیم و غزا کردن در جنب امر
معروف چون قطره ایست در دریای عظیم وگفت علیه الصلوة والسلام که هر سخنی که آدمی
گوید بر ویست مگر امر معروف و نهی منکر و یاد کرد حق تعالی وگفت علیه الصلوة والسلام خدای
تعالی بی گناه را از خواص خویش از برای گناه عوام عذاب نکند مگر آن وقت که منکری بینند
و منع نتوانند کرد خاموش باشد وگفت علیه الصلوة والسلام جایی نایستید که کسی را
بظلم می کشند یا می زنند که لعنت می بارد بر آن کس که می بیند چون دفع نکند وگفت علیه
الصلوة والسلام نباید که هیچ کس جایی ایستد که آنجا ناشایستی رود که نه حسبت
کند که آن حسبت نه اجل فرا پیش آرد و نه روزی وی کمتر کند و این دلیل بر آنست
که در سرای ظالمان جایی که منکر باشد چون حسبت نتوان کرد نشاید شدن بی ضرورت
و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی
ندیده اند و محمد رسول الله وگفت علیه الصلوة والسلام هر که در پیش وی معصیتی
رود و وی کاره باشد همچنانست که وی غایب باشد واگر در غیبت وی رود و راضی باشد
همچنانست که بحضور وی می رود وگفت علیه الصلوة والسلام هیچ رسولی نبود که نه
وی را حواریان بودند یعنی صحابه که پس از وی بکتاب خدای و سنت رسول الله صلی الله علیه
وسلم کار می کردند تا انگاه که پس از ایشان قومی پدید آمدند که بر سر منبرها می شدند
و سخن نیکو می گفتند و معاملت زشت می کردند حقست و فریضه بر هر مومنی که جهاد کند
با ایشان بدست اگر نتواند بزبان واگر نتواند بدل و ورای آن خود مسلمانی نباشد
گفت علیه الصلوة والسلام خدای تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر را

زیر و زبر کن گفت بار خدایا فلان کس یک طرفة العین معصیت نکرده است و در انجا است
چگونه کنم گفت بکن که هرگز یکساعت روی ترش نکرد بسبب معصیت کردن دیگران و
عایشه رضی الله عنها روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی اهل
شهری را جمله عذاب فرستاد که در وی هژده هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغامبران
بود گفتند چرا یا رسول الله گفت زیرا که بر دیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند
و ابو عبیده جراح گوید که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتم که از شهدا که فاضل تر
گفت مردی که بر سلطان جایر حسبت کند تا وی را بکشند و اگر نکشند هرگز نیز بر وی
قلم نرود اگر چه بسیار عمر یابد و در خبرست که ایزد تبارک و تعالی وحی فرستاد بیوشع
بن نون که صد هزار مرد از قوم ترا هلاک خواهم کرد چهل هزار از نیک مردان و شصت هزار
از شریر گفت بار خدایا نیک مردان چرا هلاک می کنی گفت از انک بر دیگران دشمنی نکردند و از
خوردن و خاستن و معاملت با ایشان حذر نکردند باب دوم
در شرط حسبت بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن بدانستن
واجب بود که هر فریضه که شرطهای آن ندانسته باشد گزاردن آن ممکن نشود و حسبت را چهار
رکن است یکی محتسب دوم آنک حسبت بر وی است سیوم آنکه حسبت در وی است رکن چهارم
چگونگی احتساب رکن اول محتسب است و شرط آن بیش از آن نیست که مسلمان و مکلف باشد که حسبت
حق دین گزاردن است هر که از اهل دین است اهل حسبت است و خلاف است تا عدالت و دستوری
سلطان شرط هست یا نه و درست نزد ما آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسایی چگونه شرط
بود که اگر حسبت کسی خواهد کرد کو هرگز گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نبندد که هیچ کس
معصوم نباشد سعید بن جبیر گوید که اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم پس هرگز حسبت
نکنیم حسن بصری را گفتند که کسی که گوید خلق را دعوت مکنید تا اول خود را تمام پاک نکنید گفت شیطان
در آرزوی هیچ چیز نیست مگر در آنکه این کلمه در دل ما آراسته کند تا در حسبت بسته آید و انصاف
درین مسئله آنست که بدانی که حسبت از دو گونه بود یکی نصیحت و وعظ بود و هر که کاری میکند
و دیگری را گوید مکن و او را پند دهد جز آنک بر وی خندد هیچ فایده نبود که وعظ وی هیچ اثر
نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه با شد که بزه کار شود چون داند که بشنود و بر وی
خنده کنند که رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود و بدین سبب است که وعظ

نافذ

دانشمندانی که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان بجد دارد و ایشان بزه کار شوند بدان
و از این بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آن شب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم
که لبهای ایشان بناخن بیرای آتشین می بریدند گفتم شما کیستید گفتند که ما آنانیم که بچیزی
که فرمودیم کار خود نکردیم و از شر نهی میکردیم و خود دست بنداشتیم و وحی آمد بعیسی علیه
السلام که یا پسر مریم اول خود را پند ده اگر بپذیرد آنگاه دیگران را پند ده و اگر نه از من شرم
دار نوع دیگر حسبت آنست که بدست بود و بقهر چنانکه خمر و نبیذ بریزد و چنگ و رباب
بشکند و کسی که بقصد فسادی میکند و بر ابقهر از آن منع کند این فاسق را روا باشد که بر
هر کسی دو چیز واجب است یکی آنکه خود نکند و یکی آنکه نگذارد که دیگری بکند اگر یکی را دست
بداشت دیگری را چرا باید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامه ابریشمین پوشیده
دارد حسبت کند و از سر دیگری برکشد و خود شراب می خورد و شراب دیگران می ریزد جواب
آنست که زشت دیگر بود و باطل دیگر این از آن زشت بود که مهم ترین دست بداشته است
نه از آن که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند این زشت دارند که مهم ترین دست
بداشته است نه از آنک این نشاید و روزه داشتن باطل بود ولیکن نماز مهم ترست هم
چنین کردن از فرمودن مهم ترست لیکن هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست که این
بدان ادا کند که گوید که منع کردن از خمر روی واجب است تا آنگاه که وی بخورد چون وی
خورد این واجب از وی بیفتد و آن محالست اما شرط اول و آن دستوری سلطان و منشور
حسبت نیست و آن نیز شرط نیست که بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کرده
اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت این مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبت را بشناسی
و حسبت را پنج درجه است درجه اول پند دادنست و ترسانیدن بخدای تعالی و این خود
بر همه مسلمانان واجب است و این را خود بمنشور حاجت نباید بلکه فاضلترین عبادتی است
که سلطانی را پند دهد و بخدای تعالی بترساند درجه دوم سخن درشت است چنانکه گوید
یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل از خدای تعالی نترسی که چنین کنی این همه سخنها راست است
در حق فاسق و در راست گفتن بهیچ منشور حاجت نبود درجه سیوم آنکه بدست منع کند
شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر وی برگیرد و این همچون عبادات واجب
است و هرچه در باب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه هر که مومن است وی را این

سلطان داده‌اند بشرع بی دستوری سلطان روا بود **درجهٔ چهارم** آنست که بزند و برکشتن
بیم کند و باشد که چون آن قوم در مقابله آیند و بمدد حاجت آید قومی را جمع کند و این باشد که
فتنه ادا کند چون بی دستوری سلطان بود اولیتر آنکه این بی دستوری سلطان نبود و نه
عجب که درجات حسبت نگرد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد کرد وی را بیش از نصیحت
بلطف مسلم نباشد **حسن بصری گوید** پدر را پند دهد چون در خشم خواهد شد خاموش
باشد اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و مثل این نشاید با پدر و زدن خود البته روا
نبود که کشتن وی اگر چه کافر بود و زدن وی در حد اگر چه پسر جلاد بود نشاید پس
این اولیتر بود اما اگر تواند که خمر وی بریزد و جامهٔ ابریشمین وی در باز کند و چیزی
که از او در حرام فراستده باشد بخداوند دهد و کوزهٔ سیمین بشکند و صورت که بر دیوار
نقش کرده باشد تباه کند و امثال این ظاهرست که روا بود اگر چه پدر در خشم شود که
کردن این خواست و خشم پدر باطل است و این تصرف نیست در نفس پدر چون زدن این را
دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید چون پدر سخت رنجور خواهد شد نکند که **حسن**
بصری گوید رحمة الله علیه چون در خشم خواهد شد خاموش باشد و وعظ را دست
بدارد و بدانک حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوی خود و حسبت رعیت بر سلطان
هم چنین بود که حسبت فرزند بر پدر که این حقوق موکدتر است و عظیم اما حسبت شاگرد بر
استاد آسان‌تر است چه آن حرمت مجرد دین است چون بدان علم که از وی آموخته است کار نکند
محال نباشد بلکه عالم که بعلم خویش کار نکند حرمت خویش فرو نهاده بود **رکن دوم** آنچه حسبت
در وی بود و هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن را بشناسد
و ناشایستگی آن حسبت در وی روا بود بیقین معلوم باشد و از این جمله چهار شرط معلوم
شود **شرط اول** آنکه منکر باشد اگر چه معصیت نباشد و اگر چه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودک
را بیند که با بهیمه صحبت میکند منع باید کرد اگر چه این را معصیت نگویند که ایشان مکلف
نه‌اند لیکن این فعل در شرع خود منکرست و ناخوش و اگر دیوانه را بیند که شراب می خورد
یا کودکی را بیند که مال کسی تلف میکند هم منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگر چه صغیره
بود حسبت باید کرد چون عورة برهنه کردن در گرمابه و از پس زنان نامحرم فرا نگریستن
و بخلوت با ایشان ایستادن و انگشتری زرین و جامهٔ ابریشمین داشتن و از کوزهٔ سیمین آب

خوردن

خوردن و مثل این صغایر بر همه حسبت باید کرد **شرط دوم** آنکه معصیت در حال موجود
بود اما اگر کسی فارغ شد از خمر خوردن پس از آن نشاید وی را رنجانیدن جز بنصیحت گفتن اما
حد زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند که من امشب شراب بخورم نشاید وی را
رنجانیدن که باشد که نخورد و چون گوید بخواهم خوردن نشاید گمان بد بردن اما چون
بخلوت با زنی بنشیند حسبت روا بود که پیش از آنکه بزنا رسد خلوت نفس معصیت است بلکه
اگر بر در گرمابه زنان بایستد تا چون بیرون می آیند وی می‌نگرد حسبت باید کرد که این
ایستادن معصیت است **شرط سوم** آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب اما تجسس
نشاید و هر که در خانه شد و در بر بست نشاید بی دستوری وی در شدن و طلب
کردن تا چه میکند و نشاید از در و بام گوش داشتن تا آواز رود شنود و حسبت کند
بلکه هرچه حق تعالی بپوشاند پوشیده باید داشت مگر که آواز مستان و بانگ رود
بیرون می رسد آنگاه روا باشد بی دستوری در شدن و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن
می برد روا نبود که خمر بود نشاید که گوید فرا نمای تا چیست که این تجسس بود لیکن چون ممکن
است که خمر نیست نادیده اولیتر اما اگر بوی خمر بشنود روا بود که بریزد و اگر بربطی دارد
که بزرگ بود و جامه باریک بود که شکل آن بتوان دانست روا بود که بشکند اگر ممکن است
که چیزی دیگر است نادیده باید انگاشت و قصه عمر که ببام فرو شد و یکی را دید با زنی و خمر
و این در کتاب حقوق صحبت بیاورده ایم و این معروفست و یک روز بر منبر مشاورت کرد با صحابه
که چه گویند که امام بچشم خویش منکری بیند روا بود که حد بزند یا نه گروهی گفتند که روا
باشد **امیر المؤمنین علی گوید** رضی الله عنه و کرم الله وجهه که این کاری است که خدای تعالی
در دو عدل بسنده است بیک تن کفایت نیفتد و روا نداشت که امام بعلم خویش درین
کار کند و واجب داشت فرا پوشانیدن **شرط چهارم** آنکه معلوم بود بتحقیق که
این چیز ناشایست است نه بگمان و اجتهاد پس امام شافعی را نبود که بر امام ابوحنیفه
اعتراض کند چون نکاح بلا ولی و شفعت جوار فرا ستاند و امثال این اما اگر شافعی نکاح بی
ولی کند بر وی اعتراض روا بود که مخالفت کردن وی صاحب مذهب خویش را نزدیک
هیچ کس روا نبود و گروهی گفته اند که حسبت در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرامی آن
باتفاق و یقین باشد نه آنکه باجتهاد بود و این درست نیست که هر که بخلاف اجتهاد خویش

یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خویش کار کند وی عاصی است پس این تحقیق حرامست و هر
کرا در قبله اجتهاد بجهتی ادا کند پشت از آن جانب کند و نماز کند عاصی است گرچه دیگری
می پندارد که وی مصیب است و آنکه میگویند روا باشد که هر کسی بمذهب هر که خواهد کرد
سخنی بیهوده است اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است بدانکه بظن خویش کار کند و چون
ظن آن بود مثلا که شافعی عالمترست ویرا در خلاف وی هیچ عذر نباشد جز پیروی شهوة
اما مبتدع که وی خدای را عز و جل جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید خدای را نتوان دید و
امثال این بروی حسبت باید کرد اگرچه بر حنفی و مالکی حسبت نکند که خطای این قوم قطعی
است و در فقه خطا بقطع معلوم نبود ولیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع
غریب و نادر بود و بیشتر بر مذهب سنت باشند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر مبتدع
حسبت کنی او نیز بر تو حسبت کند و فتنه ادا کند این چنین نشاید الا بدستوری و قوة سلطان
وقت **رکن سیوم** آنک حسبت بر وی بود و شرط وی آنست که مکلف بود تا فعل
وی معصیت بود و ویرا حرمتی نباشد که مانع بود چون پدر که حرمت وی مانع بود از حسبت
کردن بدست و استخفاف اما دیوانه و کودک را از فواحش منع کنیم چنانکه گفته
شد لیکن آن را نام حسبت نبود بلکه اگر ستوری را بینیم که غله مسلمان می خورد منع
از برای نگاه داشت مال مسلمانان لیکن این واجب نبود مگر آنگاه که آسان بود و
زیانی حاصل نیاید اما چون ویرا زیانی خواهد بود و رنجی خواهد رسید این قدر واجب
بود برای حق مسلمانی را چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد و ویرا شهادتی باشد
وراه دراز نباشد و ویرا شهادتی باشد وراه دراز نبود بروی واجب گواهی
ادا کردن از برای حق مسلمانان اما چون ظالمی غافلی مال کسی تلاف می کند این ظلم و معصیت
بود اگرچه در وی رنجی باشد حسبت باید کرد که معصیت دست بداشتن و منع کردن
بی رنج نبود لابد بباید کشید مگر که رنجی بود که طاقت ندارد و از آن عاجز آید و مقصود
از حسبت کردن اظهار شعار اسلامست پس تحمل رنج دین وقت واجبست مثلا اگر
جایی خم بسیار بود و تا آن بریزد ماندن خواهد شد واجب آید و اگر گوسفند بسیار غله
می خورد و تا بیرون کند رنج بسیار خواهد رسید واجب نباشد که حق وی
هم چنان نگاه باید داشت که حق دیگران و روزگار وی حق وی است واجب

بنود بروی که در عوض مال کسی بدهد اما واجب بود که در عوض دین بدهد و از معصیت
منع کند و در حسبت نیز همه رنجی تحمل کردن واجب نیاید بلکه در آن نیز تفصیلی هست و
تفصیل آن آنست که اگر عاجز بود خود معذور بود و جز انکار بدل واجب نیاید
اما اگر عاجز نبود لیکن ترسد که وی را بزنند یا داند که سخن وی فایده نخواهد داشت این
را چهار صورت بود صورت اول آنکه داند که وی را بزنند و معصیت دست بندارند
بروی واجب نبود حسبت کردن لیکن مباح بود که بزبان یا بدست حسبت کند و بر زخم
صبر کند بلکه بدین ثواب یابد که درخبرست که هیچ از آن فاضلتر نبود که بر سلطان
ظالم حسبت کند و وی را بکشند صورت دوم آنکه داند که معصیت منع تواند کردن
و هیچ بیم نبود قادر مطلق این بود و اگر نکند عاصی بود صورت سیوم
آنکه معصیت دست نبندارد لیکن وی را نیز نتواند زدن حسبت کردن بزبان واجب
بود از برای تعظیم شرع را چنانک از انکار بدل عاجز نیست از انکار بزبان نیز عاجز نیست
صورت چهارم آنک معصیت باطل نتواند کرد و منع تواند کرد و لیکن وی را بزنند
چنانک سنگی بر آبگینه خمر زند تا ناگاه بشکند یا بر چنگ و رباب زند و بشکند این
واجب نیاید لیکن احتمال کردن و صبر کردن فاضلتر سؤال اگر کسی گوید که
خدای تعالی گفته است وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ معنی این آنست که خویشتن
را در تهلکه میفکنید جواب آنست که ابن عباس می گوید که معنی اینست که مال نفقه
کنید در راه خدای تعالی تا هلاک نشوید و براء بن عازب می گوید که معنی آنست که گناه
کنید و انگاه می گویند توبه من نپذیرند و ابو عبیده می گوید که معنی آنست که گناه
کند و پس از آن هیچ خیر نکند و در جمله روا بود که یک مسلمان خویشتن را بر صف
کافران زند و جنگ می کند تا وی را بکشند و این نیز خویشتن در تهلکه افکندن بود لیکن
چون در وی فایده باشد که وی نیز کسی را بکشد تا دل کافران شکسته شود که گویند
که مگر مسلمانان همه چنین دلیرانند درین ثواب بود اما اگر نابینایی یا عاجزی خویشتن را
بر صف زند روا نباشد که این خویشتن را بی فایده هلاک کردن بود و همچنین اگر
حسبت جایی بود که وی را بکشند یا برنجانند و معصیت دست بندارند و بدان صلابت
که وی فرا نماید در دین شکستگی در دل فاسقان پدید نخواهد آمدن و کسی را رغبت خیر

نخواهد فزود هم نشاید که ضرری قاین احتمال کردن نشاید و برین قاعده دو اشکالست
اشکال اول آنکه هراس وی از بددلی و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد که از زبان
نترسد لیکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد اما در اول آنست که اگر بغالب ظن
داند که وی را بزنند معذور بود و اگر غالب ظن آن بود که نزنند لیکن محتمل بود بدین
معذور بود که این احتمال و گمان بد هرگز برنخیزد و اگر در شک بود محتمل بود که گوییم که حسبت
واجبست بیقین بشک برنخیزد و باشد که گوییم خود جایی واجب آید که غالب سلامت
بود اما اشکال دیگر آنست که ضرری که باشد بر مال بود یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان یا بر
کردان یا بیم آن بود که زیان بود را زکند یا بیم آن بود که در فایده دینی یا دنیایی بروی
بسته شود و اقسام این بسیارست و هر یکی را حکمی است و آنچه در خویشتن ترسد
دو قسم است قسم اول آنکه ترسد که در مستقبل چیزی ویرا حاصل نباید چنانک اگر
بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج وی
تقصیر کند و اگر بر خواجه حسبت کند ادرار وی باز نگیرد یا چون ویرا کاری افتد حمایت
نکند این همه آنست که بدین معذور نباشد که این ضرری نیست که هراس فوت شدن
زیادتی است در مستقبل اما اگر وقتی بدان محتاج باشد چنانکه بیمار باشد و طبیب
جامه ابریشمین دارد اگر حسبت کند در نزدیک وی نیاید و با درد ویش بود عاجز
و قوت توکل ندارد و یک کس است که ویرا نفقه میدهد و اگر حسبت کند باز گیرد
و یا در دست شریری درمانده و یک تن است که ویرا در حمایت دارد این حاجتها در
وقت است بعید نباشد که اگر ویرا بدین عذرها رخصت دهیم در خاموشی که این
ضررها در وقت ظاهر می شود لیکن مقدار این ضرر با حوالیگر دو این باندیشه و اجتهاد
وی تعلق دارد باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست بندارد قسم
دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصلست فوت شود چنانک مال فوت شود
بدانک داند که بستانند و سرای ویرا خراب کنند یا سلامت تن فوت شود که بزنندش
یا جاه فوت شود بدانکه سر برهنه مثلا ببازار برآرندش اگرچه نزنندش اندرین همه
نیز معذور بود اما اگر بر چیزی ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تجمل و رعونت را
زیان دارد چنانک پیاده ببازار بیرون آرند و نگذارند که او لجامه تجمل در پوشد یا در روی

149

وی سختی در رسد گویند این همه از بی جاهی بود بچنین سبب معذور نبود که مواظبت
وی بر این چنین کارها محبوب نیست در شرع اما حفظ مروت مقصودست در شرع اما
اگر از آن ترسد که ویرا غیبت گویند و زبان بوی دراز کنند و ویرا دشمن گیرند و در کارها
معاون وی نباشند و متابعت وی نکنند نیست که این عذر نباشد که هیچ حسبت
ازین خالی نباشد مگر که آن معصیت غیبت بود داند که اگر حسبت کند از آن دست بدارند
و ویرا نیز در غیبت کردن گیرند و اندر آن معصیت درافزایند آنگاه بدین عذر روا بود
اما اگر ازین معانی ترسد که در حق پیوستگان و خویشان وی قصد کنند چون زاهدی
که داند که ویرا نزنند و مال ندارد تا از وی بستانند با انتقام در خویشان و پیوستگان
وی بر نجانند ویرا نشاید حسبت کردن که ضرر در حق خود روا بود اما در حق دیگران
نشاید بلکه نگاه داشت جانب ایشان حق دین وی بود و آن نیز مهم بود **رکن چهارم**
چگونگی احتسابست بدانکه حسبت را هشت درجه است **اول** بدانستن حال آنگه که
تعریف کردن وی چگونه باید آنگاه پند دادن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست تغییر
کردن آنگاه بزخم بیم کردن آنگاه بزدن آنگاه سلاح برکشیدن آنگاه یاران خواستن و حشر
کردن و درین ترتیب نگاه داشتن واجبست **درجهٔ دوم** دانستن حال است باید
که اولا بیقین و حقیقت بشناسد و تجسس نکند و از در و بام گوش نکند و از همسایگان
سؤال نکند و اگر چیزی در زیر دامن دارد دست فرا آن نکند تا جست چون بی تجسس آواز
رود و مستی شنود یا بوی خمر شنود یا ببیند آنگاه حسبت کند و اگر دو عدل ویرا خبر دهند قبول
کند روا بود که در خانه شود بی دستوری بقول دو عدل اما بقول یک عدل اولیتر آن
بود که نشود که سرای ملک وی است و بقول یک عدل ملک وی باطل نشود و گویند که
نقش انگشتری لقمان این بود که پوشیدن آنچه دیدی بعیان اولیتر از رسوا کردن بگمان **درجهٔ**
سوم تعریفست که باشد که کسی کاری کند و نداند که آن نشاید چون روستائی که در
مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام نکند یا در کفش وی نجاست بود اگر دانستی که این نماز
نیست خود نماز نکردی پس اول ویرا بباید آموخت و ادب آنست که بلطف آموزد
تا وی رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانان بی ضرورتی نشاید و هر که چیزی بیاموختی ویرا
بجهل و نادانی صفت کردی و عیب فرا چشم وی داشتی و این جراحتی بود که احتمال نتوان

کرد و مرهمان بود که عذر فرا پیش داری و گویی هر که از مادر زاید عالم نبود بلکه بیاموزد و
هر که نداند تقصیری بود که از مادر و پدر و استاد باشد مگر که در ناحیت شما کسی نیست که
بشما آموزد با این و امثال این دل وی خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی برنجد مثل وی چون
کسی بود که چون از خانه بول بشوید که با خیری نکند تا شری نکرده باشد **درجه چهارم** وعظ
و نصیحت بود در رفق نه بعنف چون داند که حرامست در تعریف فاید بنود و تخویف باید و
لطف در آن بود مثلا که چون کسی غیبت میکند گوید که کیست از ما آنک در وی عیبی نیست
بخویشتن مشغول بودن اولیتر تا چیزی بیفزاید در غیبت و اینجا آفت عظیمست که از آن
سلامت نیابد الا کسی که موفق بود که اندر نصیحت کردن دو شرفست نفس را یکی عز
علم و ورع خویش اظهار کردن و دیگر عز تحکم و علو و رفعت بدان کس که بروی اظهار
کند و این هر دو از جاه دوستی خیزد و این طبع آدمیست و غالب آن بود که وی می پندارد
که وعظ می کند و طاعت شرع میدارد و بتحقیق وی طاعت شهوت و جاه داشته
باشد و این معصیت که بروی رفته باشد از آنچه آنکس می کند بود که بتر بود و باید که
با خود نظر کند اگر توبه آنکس از سر خویش یا به نصیحت دیگری دوستر دارد از آنک بنصیحت
وی و بنصیحت خود کاره است چون نصیحت کردن وی را مسلم است و اگر آن دوستر دارد
که بقول وی است بداند باید که از خدای تعالی بترسد که بیم آنست که بدین نصیحت بخویشتن
دعوة می کند نه بحق داود طایی رحمة الله علیه را گفتند چه گویی که کسی در نزدیک سلطان
شود و حسبت کند گفت ترسم که بتازیانه بزنندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که
بکشندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم از آن علة عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است
و ابو سلیمان دارانی رحمه الله گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم که مرا بکشد و از آن
نترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند ترسیدم که خلق مرا می بینند در صدق و صلابت
آن نظر خلق در دل من بشرین شود آنگاه بی اخلاص کشته شوم **درجه پنجم**
سخن درشت گفتن است و درین دو ادبست یکی آنک تا بلطف می تواند گفت و کفایت
بود درشت نگوید و دیگر آنک چون گوید فحش نگوید و جز راست نگوید و جز ظالم
و فاسق و جاهل و احمق بیش نگوید که هر که معصیت کند احمق بود که محمد رسول الله علیه
الصلوة والسلام **گفت** زیرک آنست که حساب خود می کند و پس مرگ را می نکرد

وحمق

واحمق آنست که از بس هوای خود می‌شود و خویشتن را عشوه می‌دهد و امید می‌دارد
که از وی در می‌گذارند و سخن درشت آنگاه روا بود که داند که فایده خواهد داشت
چون داند که فایده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد و از وی اعراض
کند **درجهٔ ششم** تغییر کردن بدست است و اندرین دو ادبست یکی آنکه تا تواند آنکس
را گوید تا تغییر کند مثلاً وی را گوید تا در جامهٔ دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر
بریزد و از جامهٔ دیبا برخیزد و اگر جنب است از مسجد بیرون شود دوم ادب آنست که اگر از این عاجز
آید که وی را بیرون کند و آداب اینست که بر کمترین اقتصار کند چون بدست که تواند بیرون کند ریش
نگیرد و پای نگیرد نکشد و چون چنگ شکند بیش ازین نکند و در جامه آهسته باز کند تا دیبه
نشود و جای شراب نشکند اگر تواند که بریزد و اگر نتواند و در دست وی نبود روا باشد
که سنگی بروی زند و بشکند و حق از مال او باطل شود و اگر آبگینه سرتنگ بود و اگر بریختن
مشغول شود وی را بگیرند و بزنند روا بود که بشکند و بگریزد و در ابتدا بتحریم خمر فرموده‌اند
بشکستن جای خمر لیکن آن منسوخست و نیز گفته‌اند که آن روا بوده است که جز خمر را نشایست
اما اکنون بی عذری نشاید شکستن هر که بشکند بروی تاوان بود **درجهٔ هفتم**
تهدید باشد چنانکه گوید بریز این خمر و اگر نه سرت بشکنم و یا تو چنین کنم و چنین کنم این آن
وقت روا بود که بدین حاجت بود و بلطف بنریزد و ادب این بود که چیز بود یکی آنکه بچیزی
تهدید کند که روا بود چنانکه گوید جامه‌ات بدرم و سرایت سر باز کنم و زن و فرزندت را برنجانم
و دیگر آن گوید که دروغ نباشد آن گوید که تواند کرد نگوید که گردنت بزنم و بردارت کنم و مثل
این که همه دروغ بود اما اگر مبالغتی زیادت کند از آنکه عزم دارد و داند که از آن هراسی حاصل
خواهد آمدن از برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افکند اگر زیادت
و نقصانی راه یابد در سخن روا بود **درجهٔ هشتم** زدن باشد بدست و پای و چوب و این
روا بود بوقت حاجت و بقدر حاجت و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت بندارد
نه زخم اما چون دست بداشت زدن نشاید که عقوبت پس از معصیت تعزیر باشد و حد
و این سلطان را رسد و ادب این آنست که تا زدن بدست کفایت بود بچوب نزند و بر
روی نزند و اگر کفایت نبود شمشیر برکشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و دست بندارد
الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد و اگر میان محتسب و وی جویی بود تیر بر کمان نهد و

کوید دست بدار روا کر نه بزند انکاه روا بود که بزند لیکن باید که دست فراوان و ساق دارد
و از جایی که با خطر باشد حذر کند **درجهٔ نهم** انکه محتسب تنها بسنده نباید حشر کند
و مردم را جمع کند و جنک کند و باشد که فاسقان نیز قومی جمع کنند و بقتال ادا کند کروهی کفته
اند که چون چنین باشد بی دستوری امام نشاید که ازین فتنه خیزد و بفساد ادا کند و کروهی
کفته اند چنانک روا بود که قومی بی دستوری بغزای کافران شوند روا بود که بجنک فاسقان
نیز روند که محتسب را نیز اکر بکشند شهید بود **اداب محتسب** بدانک محتسب را
از سه خصلت چاره نیست علم و ورع و حسن خلق که چون علم نداند منکر از معروف باز نشناسد
و چون ورع نبود اکر چه پارسا باشد کار بغرض کند و چون خلق نبود و وی را برنجانند و خشم
وی برآید خدای تعالی را فراموش کند و بر حد بنایستد و آنچه کند بنصیب نفس کند
نه بنصیب حق و انکاه حسبت وی معصیتی کردد و ازین بود که امیر المومنین علی رضی الله
عنه کافری را بیفکند تا بکشد آب دهن در وی پاشید باز کشت و بنه کشت و کفت
خشمکین شدم ترسیدم که برای خدای را نکشته باشم و عمر رضی الله عنه یکی را دره زد
انکس دشنام داد دیکر نزد تا پیش خشم نشود و از برای این **کفت** محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم حسبت نکند الا مردی که فقیه بود تا بدانچه فرماید فقیه بود و از انچه نهی کند حکیم بود
و حلیم در انچه فرماید رفیق بود و در انچه نهی کند شفیق بود **و حسن بصری** که هرچه فرمود
خواهی نخست باید که فرمان بردار تو باشی که بدان کار کنی و این ادب است اما شرط نیست
که رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدند که امر معروف و نهی منکر نکنیم تا اول همه خود بجای
نیاریم کفت نه اکر چه همه بجای نیاورده باشی حسبت بازمکیرید و از آداب حسبت اول انست
که صبور باشد و تن بر رنج بنهد که خدای تعالی می کوید **وأمر بالمعروف وانه عن المنکر وا
صبر علی ما اصابک** هرکه بر رنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید و از اداب مهم
یکی انست که اندک علایق و کوتاه طمع باشد که هر جا که طمع آید حقیقت حسبت باطل شود
یکی از مشایخ عادت داشتی که هر روز از قصابی عذوی استدی برای کربه بدر و منکری دید
از قصاب اول بخانه امد و کربه را بیرون کرد انکاه بر قصاب حسبت کرد قصاب کفت تا این
عذوی خواهی حسبت نتوانی کرد کفت من پیشتر اول کربه را بیرون کردم انکاه بحسبت
امدم و هرکه خواهد که مردمان وی را دوست دارند و بر وی ثنا کنند و از وی خشنود

بکنند

باشند چه بسیت نتوانند کرد کعب الاحبار ابو مسلم خولانی را گفت حال تو در میان قوم تو چگونه
است گفت نیکو گفت در توریت میگوید هر که حسبت کند حال وی در میان قوم زشت
بود گفت توریت راست میگوید و ابو مسلم دروغ میگوید و بدانکه اصل حسبت آنست که
محتسب اندر مسکن بود از برای آن عاصی که بروی معصیت می‌رود و بوی بچشم شفقت نگرد
و ویرا همچنان منع کند که کسی فرزند خود را منع کند و رفق نگاه دارد یکی مأمون را
حسبت کرد و سخن درشت گفت **گفت** یا جوانمرد خدای تعالی بهتر از ترا به بتر از من
فرستاد و گفت سخن نرم گوی موسی و هارون را علیهما السلام بفرعون فرستاد و گفت **فقولا**
له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی سخن نرم گوی تا باشد که قبول کند بلکه باید که برسو
ل الله علیه الصلوة والسلام اقتدا کند که برنائی به نزدیک وی آمد و گفت یا رسول الله مرا
دستوری دهی تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروی زدند و قصد وی کردند رسول الله علیه الصلوة
والسلام گفت دست از وی بدارید و ویرا نزدیک خویش خواند تا زانو بزانوی وی بازنهاد گفت
یا جوانمرد روا داری که کسی با مادر تو زنا کند گفت نه گفت مردمان نیز مادر
خویش را روا ندارند **گفت** روا داری که کسی با دختر تو چنین کند گفت نه گفت مردمان نیز روا
ندارند و روا داری که با خواهر تو چنین کند یا با عمه و یا با خاله همه یک یک بگفت وی گفت نه
گفت مردمان نیز خویشتن را روا ندارند آنگاه محمد رسول الله صلی الله علیه وعلی آله
وسلم دست بدل وی فرو آورد **گفت** بار خدایا دل ویرا پاک کن و فرج ویرا نگاه
دار و گناه وی بیامرز از آنجا باز گشت و هیچ چیز بروی دشمن‌تر از زنا نبود و فضیل
ابن عیاض را گفتند که سفین عیینه خلعت سلطان فرا می‌ستاند گفت ویرا در بیت المال
حق بیش از آنست آنگاه ویرا بخلوت بدید و با وی عتاب کرد و ملامت کرد سفین گفت یا با علی
اگرچه ما از جمله صالحان نه‌ایم لیکن صالحان را دوست داریم و صلت بن امیه نشسته بود
با شاگردان کسی بگذشت و ازار در زمین می‌کشید چنانک عادت متکبران عرب باشد که
که از آن نهی آمده است اصحاب وی قصد کردند تا با وی درشتی کنند گفت خاموش باشید
تا من این کفایت کنم گفت یا برادر مرا بتو حاجتیست گفت چیست گفت آنکه ازار را برتر
گیری گفت نعم و کرامه پس شاگردان را گفت اگر بدرشتی گفتمی گفتی نخواهم کرد و نیز
دشنام دادی و مردی دست در زنی زده بود و کاردی کشیده و هیچ کس زهره نمیداشت

که بنزدیک وی شود و زن فریاد میکرد و بشر حافی بوی بگذشت چنانک کتف وی بکتف
وی باز آمد مرد بیفتاد و از هوش بشد و عرق از وی دوید و زن گریخت و زن خلاص یافت
وی را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن وی بتن باز آمد وی آهسته
گفت که خدای می بیند که کجایی و چه میکنی از هیبت وی از پای بیفتادم وی را گفتند آن
بشر حافی بود گفت آه اکنون با این خجلت در روی وی چون نگرم و هم اندر آن وقت وی را تب
گرفت و یک هفته را فرمان یافت **باب سیوم در منکرات که غالب است در عادات** بدانکه عالم پر
منکراتست در این روزگار و مردمان نومید شده اند که این صلاح پذیرد و سبب آنکه
بر همه قادر نه اند هم دست بداشته اند کسانی که اهل دین اند چنین اند اما اهل غفلت خود
بدان راضی اند و روا نباشد که بدانچه قادر باشی خاموش باشی و ما بهر جنسی از این اشارت
کنیم که جمله آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی در مسجدهاست و بعضی در بازارها
و راهها و بعضی در گرمابهها و خانهها **اما منکرات مسجد** آن بود که کسی نماز کنند و رکوع
و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لحن کند یا مؤذنان که قومی بهم بانگ نماز کنند و با لحان
بسیار می کنند و این نهی است در وقت حی علی الصلوة حی علی الفلاح بجمله تن از قبله بگردانند و دیگر
خطیب که جامه سیاه از ابریشم دارد و شمشیر زر دارد که این حرامست و دیگر کسانی که در مسجدها
هنگامه کنند و قصه گویند و شعر خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن
کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز بردارند و اهل مسجد را از ایشان رنج بود اما کودکی
که خاموش بود و دیوانه که از وی رنج نبود و مسجد آلوده نکند روا باشد که در آید و اگر کودکی
بنادر بازی کند ویرا منع واجب نکند که زنگیان در مسجد مدینه بحربه و درق بازی می کردند
و عایشه رضی الله عنها نظاره می کرد و لیکن اگر بازی گاه کنند منع باید کرد اگر کسی درزیی کند
یا چیزی نویسد که مسجد را از آن رنجی نباشد روا بود و اگر بدکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری
که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حکم کردن بر دوام و قباله نوشتن نشاید مگر گاه
گاه که حکمی فرا رسد که رسول الله صلی الله علیه و سلم گاه گاه حکم کرده است و لیکن آن کار را
نشسته است اما آنکه کازران جامه در مسجد خشک کنند و رنگرزان جامه رنگ کنند
یا خشک کنند این هم منکرست بلکه کسانی که در مسجد کنند منکرست این هم خاصه که
قصهها گویند که در وی زیادت و نقصان بود و از کتب حدیث که معتمدست

نبرند

بیرون بود ایشان را بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانی که خود را بیارایند و شهوتها
بر ایشان غالب بود و سخنها بسجع می گویند و سرود می گویند و زنان جوان در مسجد حاضر این
از کبایر بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه واعظ کسی باید که ظاهر وی صلاح بود و زی و هیأت
اهل دین و وقار دارد و بهر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مسجد
بنشینند و میان ایشان حایل نباشد بلکه عایشه رضی الله عنها در روزگار خویش زنان را
از مسجد منع کرده بود در روزگار پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم ممنوع نبودند وگفت
اگر رسول الله صلی الله علیه و سلم بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکرات انست که
در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معاملت روستائیان و حساب ایشان راست
کنند یا بنشینند و تماشاگاه سازند و بغیبت و بیهده گفتن مشغول باشند این همه منکرات
است و برخلاف حرمت مسجد است منکرات بازارها انبود که بر خرید دروغ گویند
و عیب کالاها پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و در کالا غش کنند
و چنگ و چغانه و صورت حیوانات فروشند از برای کودکان در عید و شمشیر چوبین
فروشند از برای نوروز و بوق سفالین فروشند از برای سده و سده آتشی است که در
نوروز و بعد از آن بر می فروزند و این اسباب عیش و طرب می سازند و از شعار کافرانست والله
اعلم و کلاه و قبای ابریشمین فروشند و برای مردمان جامه رفو کرده و گازرشت فروشند
و فرا نمایند که نو است و هم چنین هرچه در وی تلبیس باشد و مجمر و کوزه و دوات و اوانی
سیم و زر فروشند و امثال این و از این چیزها بعضی حرامست و بعضی منکر و بعضی مکروه
اما صورت حیوان حرامست و آنچه از برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر
و بوق سفالین اندر نفس خویش حرام نیست لیکن اظهار شعار گبران حرامست و مخالفه
شرع است و هرچه از برای این کنند نشاید بلکه افراط کردن اندر آراستن بازار بسبب
نوروز و سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه
باید داشت تا از آن طعامها خورده نیاید و شب سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلا آتش نبیند
و محققان گفته اند روزه داشتن در نوروز هم ذکر این روز نشاید که نام این روز برد بهیچ وجه بلکه
باید که با روزهای دیگر برابر داشت و شب سده همچنین چنانکه از وی نام و نشان نماند منکرات
شارع انست که ستون در شارع راه نبندد و دکان کند چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند

منکرات اسواق

منکرات شارع

وکابول که بیرون آرند چنانکه کسی بر ستوری بود سر و دانجا کوید و خروارها بار نهد و ستون بندد
و راه تنگ کند و این نشاید الا بقدر حاجت چندانک فرو کیرند و بخانه نقل کنند و خروارها خار که
جامه بدرد نشاید راندن جایی که تنگ بود مگر که هیچ راه نیابد جز آنکاه بدان حاجت روا بود و بار بر ستور
نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید و کشتن قصاب کوسفند را بر راه چنانکه جامه مردمان را خطر بود
نشاید بلکه باید که در دکان جایی آن بسازد از او هم چنین پوست خربزه بر راه افکندن یا آب رزدن چنانک
در روی خطر باشد که پای مردم بخیزد و هم چنین هر که برف بر راه افکند یا آبی که از بام وی در آید که
راه بکیرد بر وی واجب بود راه پاک کردن اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی رسد که مردمان را
بر آن حمل کند و هر که سکی دارد بر در سرای که مردمان را از آن بیم بود نشاید و اگر جز آن رنجی نباشد که
راه نجس کند از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه بخسبد چنانک راه تنگ کند آن نشاید
بلکه خداوند وی اگر بر راه نشیند و بخسبد هم نشاید **منکرات کرمابه** آن بود که عورت

منکرات حمام

وی از ناف تا زانو پوشیده بود یا از دیگری قایم برهنه کند تا بمالد و یا شوخ فرا کند بلکه اگر دست در زیر
ازار فرا کند نشاید که برماسیدن در معنی دیدن بود و صورت حیوان بر در و دیوار کرمابه منکرست و واجب
بود تباه کردن تا بیرون آمدن و دیگر دست و طاس و سطل پلید در آب اندک کردن منکرست که بمذهب امام
شافعی رضی الله عنه پلید شود و انکار نتوان کرد بر مالکی که مذهب وی روا بود و آب بسیار ریختن
و اسراف کردن از منکرات بود و منکرات دیگر هست که در کتاب
طهارت کفته ایم **منکرات مهمانی** فرش ابریشمین و مجمر و کلاب دان

منکرات ضیافت

و غالیه دان سیمین و پرده ها آویختن که بر وی صورت حیوان بود منکر بود اما صورت
بر فرش و بالش روا بود و مجمر بصورت حیوان منکر بود اما سماع رود و نظاره زنان بجوان
در مردان جوان خود بخشم فساد بود حسبت برین واجب آید اگر نتواند واجب بود که بیرون شود احمد
ابن حنبل رحمه الله از برای سرمه دان سیمین که بدید برخاست و بیرون شد
و هم چنین اگر در مهمانی مردی بود که جامه دیبا دارد و انکشتری زرین نشاید
آنجا بودن اگر کودکی متمیز جامه ابریشمین دارد هم نشاید که حرامست بر ذکور امت
چنانکه خمر حرامست و نیز چون خوی فرا کند شره آن پس از بلوغ در وی بماند اما چون متمیز نبود
و لذتان در دنیا بد مکروه بود و لیکن همانا که بدرجه تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره
باشد که مردمان را بفحش و دروغ بخنداند نشاید نشستن با وی و تفصیل منکرات

دراز بود و چون این بشناختی منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان
و غیر آن برین قیاس کن تا معلوم شود **اصل دهم از رکن معاملات در رعیت**
نگاه داشتن است و ولایت راندن بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگ است و خلافت خدای تعالی
است اندر زمین چون بر سبیل عدل رود و چون از شفقت و عدل خالی بود خلافت ابلیس
است لعنه الله که هیچ چیز سبب فساد عظیم‌تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت
داشتن علم و عمل است و علم ولایت دراز است اما عنوان آن علمها آنست که والی
باید که بداند وی را بدین عالم از برای چه آورده اند و قرارگاه وی چیست
و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه و وی بصورت مسافریست که رحم مادر
بدایت منزل وی است و لحد نهایت منزل وی است و وطن ورای آنست هر سالی
و هر ماهی و هر روزی که می گذرد از عمر وی چون مرحله ایست که
بدان نزدیکتر می شود تا بقرارگاه خود رسد و هر آنکس را که بر قنطره گذر بود
بعمارت قنطره روزگار برد و منزلگاه فراموش کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که
در منزل دنیا جز بزاد طلب کردن مشغول نشود در راه و از دنیا بقدر حاجت
و ضرورت قناعت کند و هر چه بیشتر ازین بود همه زهر قاتلست
و بوقت مرگ خواهد که همه خزاین وی خاک بودی و هیچ زر و سیم نبودی
پس هر چند جمع بیشتر کند نصیب وی از آن قدر کفایت بود و باقی
همه رنج و حسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان کندن دشوارتر بود و این آن وقت
که حلال بود پس اگر از حرام بود عذاب آخرت برین حسرت بگذارد و ممکن نیست
از شهوت دنیا صبر کردن الا برنج و لیکن چون ایمان درست بود بدانک
بسبب این لذات روزکی که روزی چند باشد و منغص و مکدر
باشد لذت آخرت فوت خواهد شد و آن پادشاهی بی نهایت است
و هیچ کدورتی با وی همراه نیست و چون ایمان درست بود
صبر کردن روزی چند آسان بود همچنان بود که
کسی معشوقی دارد و با وی گویند اگر امشب بنزدیک وی شوی نیز هرگز وی را نبینی و اگر امشب
صبر کنی هزار شب وی را بتو تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص اگر چه عشق وی بافراط بود صبر

یکشب بروی آسان شود و بر امید هزار شب و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه
با ذات خود نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم آدمی نگنجد چه
اگر تقدیر کند که هفت آسمان و زمین پر از گاورس است و بهر هزار سال مرغی یک دانه
گاورس میچیند که از جمله گاورس برسد و ابد هیچ کم نگشته باشد پس عمر آدمی اگر مثلا
صد سال بزید و مملکت روی زمین از مشرق تا مغرب وی را مسلم باشد صافی بی منازع
آنرا چه قدر باشد و در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را از دنیا جز اندکی مسلم نبود و آن
منغص و مکدر بود و در هر چه بود بسیار خسیسان باشند که در آن معنی از وی پیش باشند
چه واجب کند که پادشاهی جاوید را بدین کار حقیر منغص بفروشد این معنی باید که همیشه والی و غیر
والی بر خویشتن تقریر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا آسان بود بروی روزی چند صبر کردن
از شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان خدای تعالی و خلیفتی خدای
تعالی بجای آوردن چون این بدانست باید که بولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده اند
بر آن وجه که صلاح دنیا وی باشد که هیچ عبادت و قربت نزد خدای تعالی
از ولایت داشتن با عدل نیست رسول الله صلی الله علیه وسلم می گوید یک روز
از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام و از هفت کس که در خبر
است که روز قیامت در ظل خدای تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول
الله گفت علیه الصلوة والسلام سلطان عادل را هر روز عمل شصت صدیق مجتهد
در دیوان عبادت رفع کنند و باسمان برند وگفت علیه الصلوة والسلام دوستترین
و نزدیکترین مردم بخدای تعالی امام عادلست و دشمن ترین و معذب ترین امام جابر است
وگفت علیه الصلوة والسلام که بدان خدای که نفس محمد بقدرت ویست که هر
روز والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جمله رعیت وی باشد و هر نمازی از آن
وی بهفتاد هزار نماز بود پس چون چنین باشد چه غنیمت بود بیش از آنکه ایزد سبحانه
و تعالی کسی را منصب ولایت دهد تا یک ساعت وی بعمر دیگری بار بود چون کسی حق این نعمت
نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول بود معلوم باشد که مستحق مقت گردد این عدل
بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد در ولایت قاعده اول هر واقعه که پیش آید
تقدیر کند که وی رعیت است و دیگری والی هر چه نپسندد خود را هیچ مسلمان را نپسندد

وی

واگر بپسندد غش وخیانت کرده باشد در ولایت روزی رسول الله صلی الله علیه
وسلم در سایه نشسته بود جبرئیل علیه السلام بیامد وگفت تو در سایه و اصحاب در آفتاب
اندر این قدر جفا با وی عتاب کرد رسول الله علیه الصلوة گفت هرکه خواهد که
از دوزخ خلاص یابد و در بهشت شود باید که چون مرگ وی در رسد بر کلمهٔ لا اله الا الله
در یابد و بدانک هرچه خود را نپسندد هیچ خلق را نپسندد وگفت علیه الصلوة
والسلام هرکه بامداد برخیزد بجز خدای تعالی همتی باشد وی نه مرد خدای است
واگر بکار مسلمانان و تیمار داشتن ایشان نه خالی باشد از جملهٔ ایشان نیست قاعدهٔ
دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه وی حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند وتا مسلمانی
را حاجتی می باشد بهیچ عبادت نافله مشغول نشود که گزاردن حاجات از همه نوافل
فاضلتر است یکروز عمر عبد العزیز رحمة الله کار خلق می گزارد تا وقت نماز پیشین
مانده شد در خانه شد تا یکساعت بیاساید پسر وی گفت چه ایمنی ازین که درین ساعت
مرگ در رسد وکسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق وی گفت
راست گویی برخاست و در حال بیرون شد قاعدهٔ سوم آنکه خویشتن را
عادت نکند که بشهوات مشغول کند بدانک جامهٔ نیکو پوشد وطعام خوش خورد بلکه
در همه چیزها باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نبود عمر خطاب
رضی الله عنه از سلمان رضی الله عنه پرسید که چه شنودی از احوال من که از کاره بودی
گفت شنودم که بیکبار دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی روز و یکی
شب را گفت جز این هیچ دیگر شنیدی گفت نه گفت این هردو نیز نباشد قاعدهٔ چهارم
آنکه بنا همه کارها تا تواند برفق کند نه بعنف که رسول الله علیه الصلوة والسلام
گفت هر والی که با رعیت رفق کند با وی در قیامت رفق کنند و دعا کرد وگفت بار خدایا
هر والی که با رعیت رفق کند تو با وی رفق کن و هرکه عنف کند تو با وی عنف کن وگفت علیه الصلوة
والسلام نیکو چیزی است ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزی است ولایت
کسی را که بحق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملک از خلفا بود پرسید از ابو حازم که از جملهٔ
علما بزرگ بود که چیست تدبیر نجات درین کار گفت آنکه درمی که بستانی که
حلال بود وبجایی نهی که بحق بود وگفت این تواند گفت آنکه طاقت دوزخ ندارد

وه بهشت شدن دوست دارد **قاعدهٔ پنجم** آنکه جهد کند تا همه از وی خشنود

باشند بموافقت شرع بهم رسول الله **گفت** علیه الصلوة والسلام بهترین والی آن باشد

که شما او را دوست و شما ایشان او دوست دارید و بترین آنند که شما او را دشمن دارند و شما

ایشان او را دشمن دارید و شما را لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که والی بدان

غره نشود که هر که بوی رسد بروی ثنا کند پندارد که همه از وی خشنود اند که آن همه از بیم بود

بلکه باید که معتمدان برگمارد تا تجسس او کند و احوال وی از خلق پرسند که عیب خویشتن از زبان

مردمان توان دانست **قاعدهٔ ششم** آنکه رضای هیچ کس طلب نکند بر خلاف شرع

که هر که از مخالفت شرع ناخشنود خواهد شد از ان ناخشنودی وی را زیان ندارد **عمر**

می‌گوید رضی الله عنه هر روزی که برخیزم یک نیمه خلق از من ناخشنود بتوان داشت

و سخت جاهل کسی بود که از برای رضای خلق رضای حق بگذارد معاویه نامه نبشت بعایشه

رضی الله عنها که مرا پندی ده مختصر عائشه جواب نبشت که از رسول الله صلی الله علیه

وآله وسلم شنودم که هر که خشنودی حق تعالی جوید بناخشنودی خلق حق تعالی از وی

خشنود شود و خلق نیز از وی خشنود کند و هر که خشنودی خلق جوید بناخشنودی حق تعالی خدای

تعالی از وی ناخشنود شود و خلق نیز از وی ناخشنود کند **قاعدهٔ هفتم** آنک بداند که خطر ولایت

داشتن صعب است و کار خلق خدای تعالی تقلد کردن عظیم است هر که توفیق یابد که بحق

آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند در شقاوتی افتاد

که پس از کفر هیچ شقاوت چنان نباشد که **ابن عباس می‌گوید** یک روز رسول الله را

دیدم علیه الصلوة والسلام که بیامد و در حلقهٔ کعبه بگرفت و در خانهٔ کعبه قومی بودند از

قریش پس گفت ائمه و سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجای آورند چون از سه کار بجای

آرند یکی چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و چون حکم خواهند عدل کنند و هر چه

بگویند بکنند هر که این نکند لعنت خدای و فرشتگان و جمله مردمان بروی باد و

خدای تعالی نه فریضه و نه سنت ازوی بپذیرد پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که بسبب

آن هیچ عبادت قبول نکنند نه فریضه و نه سنت و محمد رسول الله **گفت** صلی الله

علیه وسلم هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت بر ظالم باد **و گفت** علیه

الصلوة والسلام که سه کس اند که روز قیامت خدای تعالی با ایشان ننگرد سلطانه دروغ زن

والا بدهم که از وی انصاف بستانند تا خصم خشنود باشد پس هر دو خصم را خشنود نتوان کرد

وبر

وبيرزاني وكداي كند آورد يعني درويش متكبر ولافزن وكفت عليه الصلوة والسلام
صحابه كه روزي بود كه جانب مشرق ومغرب شما را فتح افتد وهمه شما را كرد وبيمه عاملان آن
ان نواحي در آتش باشد الا انكه از خداي تعالى ترسد و پرهيزد وراه تقوي كيرد وامانت ورزد
وكذارد وكفت عليه الصلوة والسلام هيچ بنده نيست كه خداي تعالى رعيتي را بوي سپارد
ووي با ايشان غش كند وشفقت ونصيحت بجاي نياورد كه نه خداي تعالى بهشت بر وي
حرام كند وكفت عليه الصلوة والسلام هر كه وي را بر مسلمانان ولايتي دادند
وايشان را چنان نكاه ندارد كه اهل بيت خويش را كه جاي خويش از د ونج فرا كيرد وكفت
عليه السلام دو كس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم ومبتدع كه
در دين غلو كند تا از حد بيرون كذرد وكفت عليه الصلوة والسلام پنج كس اند كه
خداي تعالى با ايشان بخشم است اكر خواهد خشم خويش بر ايشان در دنيا براند واكرنه قرار كاه
ايشان آتش بود يكي امير قومي كه حق خويش از ايشان بستاند وانصاف ايشان از خود بندهد
وظلم از ايشان باز ندارد وديكر رئيس قومي كه ايشان وي را طاعت دارند ووي
ميان قوي وضعيف سويت نكاه ندارد وسخن بميل كويد وديكر مردي كه زن وفرزند خود را
بطاعت خداي تعالى نفرمايد وكارهاي دين در ايشان نياموزد وباك ندارد كه ايشان را
كه او بر زن خويش ظلم كند وديكر مردي كه
طعام از كجا دهد وديكر مردي كه مزدوري را فرا كيرد وكار وي تمام ندهد وديكر مردي كه
در كابين بر زن خود ظلم كند وعمر بن خطاب رضي الله عنه يك روز خواست كه بر جنازه
نماز كند مردي فرا پيش شد ونماز كرد انكاه چون دفن كردند دست بر كور وي نهاد وكفت
بار خدايا اكر عذابش كني بارست كه در تو عاصي شده باشد واكر رحمت كني حاجتمند رحمت
خنك تو يا مرده كه هركز نه امير بودي ونه عريف ونه كاتب ونه عوان ونه جابي انكاه
از چشم ناپديد شد عمر بفرمود تا طلب وي كنند نيافتند كفت ان خضر بود است
عليه السلام ورسول الله كفت صلى الله عليه وآله وسلم واي بر اميران واي بر عريفان
واي بر امينان كساني باشند روز قيامت كه خواستندي كه يعني موي سر بذوابه خود از آسمان
آويخته بودندي وهركز عمل نكردندي وكفت عليه الصلوة والسلام هيچ مرد را بر ده كس ولايت
ندهد كه نه روز قيامت وي را آرند دست بغل در كشيده اكر نيكو كار باشد رها كنند واكرنه غل
ديكر در افزايند وعمر كفت رضي الله عنه واي بر داور زمين از داور آسمان ان روز كه وي را

وكفت عليه السلام صنفين از امت من از شفاعت من محروم باشند سلطان ظالم ...

بیند همکرانک داد دهد و حق بگزارد و بهوا حکم نکند و بخویشاوند میل نکند و بر بیم و امید حکم
نکرد اند لیکن از کتاب خدای تعالی آینه سازد و در پیش چشم خویش نهد و بدان حکم کند و محمد
رسول الله **گفت** علیه الصلوة والسلام که روز قیامت ولات را
بیارند و گویند شما شبانان گوسفند من بوده اید و خزانه داران مملکت زمین من بوده اید چرا کسی را حد
زده اید و عقوبت کرده اید بیش از آنکه من فرموده ام گویند بار خدایا از خشم آنکه با تو خلاف کردند گوید
چرا بایست که خشم شما از خشم من بیش بود و دیگری را گوید که چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردی که
من فرموده ام گوید بار خدایا بر وی رحمت کردم گوید چرا بایست که رحمت تو از رحمت من بیش بود
بگیرید آن را که بیفزود و آنرا که بکاست و گوشهای دوزخ بایشان بیاکنید **حذیفه گوید**
که من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک بود و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه شنیده ام
از رسول الله صلی الله علیه وسلم روز قیامت همه والیان را بیارند ظالم و عادل
و همه را بر صراط بدارند و خدای تعالی جل و علا بصراط وحی فرستد تا ایشان را
بیفشاند یک افشاندن که هیچ کس که در حکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت
استده باشد یا گوش زیادت فرا یک خصم داشته باشد که نه همه بیفتند و می شوند
تا هفتاد سال بدوزخ فرو شوند تا آنگاه که بقرارگاه رسند **و در خبر است** که داود
علیه السلام متنکر چنانکه ندانستندی که وی است بیرون آمدی و هر کرا
دیدی از سیرت داود می پرسیدی روزی جبرئیل بصورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید
گفت نیک مردی است داود اگر نه آن بودی که طعام از بیت المال می خورد نه از دست رنج
خویش پس داود در محراب شد و می گریست و می گفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که
از دست رنج خویش خورم خدای تعالی وی را زره گری بیاموخت عمر رضی الله عنه بجای عسس در
شبها خود گردیدی تا هر کجا خللی بیند تدارک کند گفت اگر گوسفندی گرگینی بر کنار
رود فرات بگذرانند روغن در وی نمالند ترسم که مرا در قیامت از آن بپرسند باز آنکه
احتیاط وی چنین بود و عمرک وی چنان بود که هیچ آدمی بدان نرسد **عبد الله**
عمر بن عاص می گوید من دعا کردم که بار خدایا عمر را فرا من نمای پس از دوازده
سال وی را بخواب دیدم که می آمد چون کسی که غسل کرده باشد و ازاری فرا خویشتن گرفته گفتم
یا امیر المومنین چون یافتی خدای تعالی را گفت یا ابا عبد الله چند است که از

زبر

نزدیک شما بیامدم گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بوده‌ام و بیم بود که کار
من تباه بودی اگر نه آن بودی که خدای رحیم بودی حال عمر چنین بود با آنک همه
دنیا از اسباب و ولایت در زیر نگین داشت و یزدجرد رسولی بفرستاد تا بنگرد
که وی چگونه مردی است و سیرت وی چیست چون بمدینه رسید گفت این الملک
ملک شما کجاست گفتند ما را ملک نیست ما را امیری است بنه و از بیرون شده است
بیرون شد و او را بدید در آفتاب خفته بر زمین و دره زیر سر نهاده و عرق از پیشانی وی میدوید
چنانک زمین تر شده بود چون آن بدید دل وی عظیم اثر کرد کسی که همه ملوک
عالم از هیبت وی بی‌قرار باشند وی چنان باشد پس گفت عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی و ملک
ما جور کرد لاجرم همیشه هراسان باشد گواهی دهم که دین حق دین شماست و اگر نه
آنستی که رسولی آمده‌ام در حال مسلمان شدمی اکنون خود پس از این باز آیم پس خطر
ولایت اینست و علم آن دانست و والی بدان سلامت یابد که همیشه بعلماء دین
دار نزدیک بود تا راه عدل بوی می‌آموزند و خطر این کار بر وی تازه میدارند قاعده
هشتم آنکه تشنه باشد همیشه بدیدار علماء دین دار و حریص بود بهمیشه
بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کند از دیدار علماء حریص بر دنیا و برا عشوه دهند
و بر وی ثنا گویند و خشنودی وی طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست وی چیزی است
بمکر و حیلت بستانند و عالم دیندار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف وی بدهد چنانک
شقیق بلخی در نزدیک هرون الرشید شد گفت توئی شقیق زاهد گفت شقیق منم اما
زاهد نه گفت مرا پند ده گفت خدای تعالی ترا بجای صدیق نشانده است و از تو صدق
در خواهد چنانک از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو فرق در خواهد میان حق و باطل
چنانک از وی و بجای ذی النورین نشانده است و از تو شرم و کرم در خواهد چنانکه از وی
در خواست و بجای علی بن ابی طالب نشانده است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و از تو علم
و عدل در خواهد چنانک از وی در خواست گفت بیفزای در پند گفت آری خدای تعالی را سرای
است که آنرا دوزخ گویند و از تو دربانان ساخته است که سه چیز بتو داده است مال بیت
المال و شمشیر و تازیانه و گفته است خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز داری هر حاجتمند که
نزدیک تو آید این مال از وی باز مگیر هر که فرمان خدای تعالی را خلاف کند بدین تازیانه وی را

ادب کنی و هر که کسی را که بجور و ناحق بکشند وی ازین شمشیر بکشی پرسند و الی وی
و اگر این نکنی چنین بود و زنهار تو باشی و دیگران در پی تو می آیند گفت زیادت کن و پند ده گفت
چشمه تویی و دیگر عمال جویند در عالم اگر چشمه روشن بود تیرگی جویها زیان
ندارد و اگر چشمه تاریک بود بروشنی جوی هیچ امید نبود هارون الرشید با عباس
هم که از خواص وی بود نزدیک فضیل عیاض می شدند چون بدر خانه وی رسیدند قران
می خواند بدین آیت رسیده بود که امحسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین
امنوا وعملوا الصالحات هارون گفت اگر پند طلب می کنیم این آیت ما را کفایت
است و معنی آیت آنست که پنداشتند کسانی که کردارهای بد کردند که ما ایشان را با کسانی
که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند برابر داریم بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفتند در
بزن عباس در بزد و گفت امیرالمؤمنین را در باز کن گفت امیرالمؤمنین بر من چه کند گفت
امیرالمؤمنین را طاعت دار گرد و در بگشاد شب بود و چراغ را بکشت هارون الرشید دست
در تاریکی می آورد تا دستش بوی باز آمد فضیل گفت آه ازین دست بدین نرمی اگر از عذاب
خدای تعالی نجات یابد آنگه گفت یا امیرالمؤمنین جواب خدای تعالی را ساخته باش روز
قیامت که ترا با هر یکی از مسلمانان در یک موقف بنشانند و انصاف از تو طلب
کنند هارون بگریستن افتاد عباس گفت خاموش که بکشتی امیرالمؤمنین را فضیل گفت
یا هامان تو و قوم تو وی را هلاک کردی و مرا می گویی که بکشتی وی را هارون گفت ترا هامان
از آن می گوید که مرا بفرعون بنهاد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد که حلالست و از مال
مادر منست گفت ترا می گویم آنچه داری دست بدار و با خداوند ده تو فرا من می دهی از پیش
وی برخاست و بیرون آمد و فرا نستد و عمر عبدالعزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل
مرا بگوی هر که از مسلمانان از تو کهتر است تو وی را پدر باش و اگر مهتر است
وی را پسر باش و هر که چون تو است وی را چون برادر باش و عقوبت هر کسی در خور گناه و قوت
وی کن و زنهار تا بخشم یک تازیانه بر کسی نزنی آنگاه جای تو دوزخ بود و یکی از زهاد در نزدیک
خلیفه روزگار شد گفت پندی ده گفت من بسفر چین شده بودم از ملک را گوش گران شده
بود و می گریست عظیم و می گفت نه ازین می گریم که گوش من گران شد و شنوایی مختل شد لیکن
از آن می گریم که مظلومی بر در من فریاد کند و من نشنوم لیکن چشمم بر جای که منادی

کنید تا هر که تظلم خواهد کرد جامه سرخ پوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی
و هر که جامه سرخ داشتی وی را بخواندی یا امیر المؤمنین این پادشاه که می گویند این کافر بود که
بر بندگان خدای تعالی شفقت چنین می برد و تو مؤمن و از اهل بیت رسول نگاه کن تا شفقت
تو چه گونه است و ابو قلابه نزدیک عمر عبد العزیز شد و گفت مرا پند ده گفت از ایام آدم تا امروز
هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت بیفزای گفت پیشتر خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزای
گفت اگر خدای تعالی با تو بود آنچه می ترسی و اگر با تو نبود بچه پناهی گفت بسنده است
اینک تو گفتی سلیمان بن عبد الملک خلیفه بود یک روز اندیشه کرد که در این دنیا چندین
تنعم بکردی حال من بقیامت چگونه خواهد بود کسی را بر خادم فرستاد که عالم و زاهد
روزگار بود گفت از آنچه در روزه بدان می گشائی مرا چیزی فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد
و گفت من امشب از این خورم سلیمان چون آن را بدید و بگریست و بر دل وی عظیم کار کرد و سه
روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد و سیم شب بدان روزه بگشاد چنین گوید که آن شب با اهل
صحبت کرد و پسر وی عبد العزیز بدید آمد و از وی عمر ابن عبد العزیز که یگانه جهان بود در عدل
و مانند عمر خطاب بود بیامد و گفتند از برکات آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود
عمر بن عبد العزیز را گفتند که سبب توبه تو چه بود گفت یک روز غلامی را می زدم گفت یاد
کن از آن شبی که بامداد وی قیامت خواهد بود آن بر دل من اثر کرد هارون الرشید را دیدی
از بزرگان در عرفات سر و پا برهنه بر سنگ ریگ گرم ایستاده بود و دست برداشته
بود و می گفت بار خدایا تو توئی و من من کار من آنست که هر زمان با سر گناه می شوم
و کار تو آنک هر زمان با سر مغفرت شوی بر من رحمت کن بزرگان گفتند بنگرید که جبار زمین
پیش جبار آسمان چه زاری می کند و عمر بن عبد العزیز ابو خازم را گفت مرا پند ده گفت بر زمین خسب
و سر فرا مرگ نه و هر چه روا داری که مرگ ترا بدان دریابد نگه دار و هر چه روا
نداری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک است پس باید که صاحب ولایت این حکایات
پیش چشم دارد و این پندها که دیگران را داده اند بپذیرد از وی طلب کند و هر ظالمی را
که بیند باید که پند از این جنس دهد و کلمه حق باز نگیرد و مر ایشان را غرور ندهد که با ایشان
در مظلمه شریک باشد **قاعده نهم** آنکه بدان قناعت نکند که خود ظلم از دست بدارد
لیکن غلامان و چاکران و نایبان خویش مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که

ویرا از ظلم ایشان بپرسند عمر خطاب رضی الله عنه نامه راننشت بابو موسی الاشعری رضی الله
عنه که وی عامل وی اما بعد نیکبختترین رعیتی ازان کسی است که رعیت بدو نیک
بخت است وبدبخت ترین کسی است که رعیت بدو بدبخت است وزینهار تا فراخ فرا زوی که عمال تو
انگاه همچنان کنند وانگاه مثل تو چون ستوری باشد که سبزه را بینند وبسیار بخورد
تا فربه شود وان فربهی وی سبب هلاک وی بود که بدان سبب ویرا بکشند وبخورند
ودر توریة است که هر ظلم که از عامل سلطان رود وسلطان بدان خاموش
باشند ان ظلم وی کرده باشد وبدان ماخوذ بود وباید که والی بداند که هیچ کس
مغبونتر وبی عقلتر از کسی نباشد که دین واخرت خویش بدنیای دیگری بفروشد
وهمه عمالی وچاکر خدمت ان برای نصیب دنیا خویش کنند وظلم در چشم والی
اراسته کنند تا ویرا بدوزخ فرستند وایشان بغرض خویش رسند وکدام دشمن بود
عظیمتر ازانک در هلاک تو سعی کند از برای درمی چند که بدست ارد ودر جمله
عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که چاکران وعمال خویش را بعدل ندارد وعمال را نگاه ندارد
وکسی که فرزند وغلام واهل خویش را فرا عدل ندارد واین نکند الا کسی که اول اندرون تن
خود عدل نگاه دارد وعدل ان بود که شهوت وغضب را از عقل باز دارد وایشان را اسیر عقل
ودین کرداند نه عقل ودین را اسیر ایشان وبیشترین خلق انند که عقل را کمر خدمت بربسته اند از برای
شهوت وغضب تا بحیله استنباط می کند تا شهوت وغضب بمراد خویش رسند وعقل از جوهر فرشتگان
است واز لشکر خدای تعالی است وشهوت وغضب لشکر ابلیس است وکسی که لشکر
خدای در دست ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس افتاب عدل اول در سینه بدید
اید انگاه نور ان باهل خانه وخواص سرایت کند انگاه شعاع ان برعیت رسد پس هر که بی افتاب
شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد وبدانکه عدل از کمال عقل خیزد وکمال عقل
ان بود که کارها چنانکه هست بر بیند وحقیقت وباطن ان دریابد وبظاهر ان
غره نشود مثلا چون عدل دست بدارد از برای دنیا نگاه کند تا مقصود وی از دنیا چیست
اگر مقصود او انست که طعام خوش خورد باید که بداند که این بهیمه باشد در صورت ادمی که
شره خوردن کار ستوران است واگر از برای ان کند تا جامه دیبا پوشد این زنی بود در صورت
مردی که رعنایی کار زنان باشد واگر از برای ان کند تا خشم خویش بر دشمنان

وجي

خویش براند این سجود در صورت آدمیان که خشم راندن و در افتادن کار سباعست و اکر
از برای آن کند تا مر فرمان وی را خدمت کنند این جاهلی باشد در صورت عاقلی که اکر عقل دارد
بداند که از همه خادمان و چاکران شکم و شهوت و فرج خود اند و خدمت از برای ایشان
می‌کنند و از وی دام شهوت خویش ساخته اند و آن سجود که می‌کنند خویشتن را می‌کنند
و نشان این کار آنست که اکر بار الحیف بشنود که ولایت بدیکری می‌دهند همه از وی اعراض کنند
و بدان دیکر والی تقرب کردن کیرند و هر کجا کمان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود
و خدمت آنجا برند پس بحقیقت آن زر که خدمت کردن است که آن بر خند نیست
بر وی و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت
آن و حقیقت این کارها چنین است که کفته آمد و هر که نه چنین داند عاقل
نیست و عاقل نیست عادل نیست هر که عادل نیست در وی جای وی نیست و از این سبب
آنست که سر همه سعادتها عقل است **قاعدهٔ دهم** آنست که غالب بر والی حلم
باشد و از تکبر خشم غالب شود وی را با انتقام دعوت کند و خشم مزیل عقل است
و آفت و علاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب شد باید که جهد
کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و بردباری پیشه کیرد و بداند که چون این پیشه
کیرد مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد چون خشم راند نکیرد مانند ترکان و کردان
و مردمان ابله که مانند و سکان و سباع و ستوران باشد **و حکایت کنند**
که ابو جعفر خلیفه بود بفرمود تا یکی را بکشند که جنایتی کرده بود مبارک بن فضاله
حاضر بود کفت یا امیر المؤمنین اول خبری از رسول الله صلی الله علیه و سلم از من
بشنو کفت بکوی کفت حسن بصری رحمه الله روایت می‌کند که رسول الله کفت علیه
الصلوة والسلام که روز قیامت در آن وقت که همه خلق را در یک صحرا جمع کنند
منادی آواز دهد که هر که را نزدیک خدای تعالی دستی است برخیزد هیچ کس برنخیزد مکر
آنکس که از کسی عفو کرده باشد کفت دست آن وی بدارید که من از وی عفو کردم و بیشتر خشم ولاة
از آن بود که کسی زبان بر ایشان دراز کند که خواهد که در حق ایشان سعی کند در این وقت باید که یاد دارد آنکه
عیسی علیه السلام فرا یحیی کفت علیه السلام هر که ترا چیزی کوید و راست کوید شکر کن و اکر
دروغ کوید شکر عظیم کن که در دیوان تو عملی بیفزود بی‌رنج تو یعنی که عبادت آنکس را بدیوان

تو آرند یکی را در پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم می گفتند که وی عظیم و با قوة مردی است

گفت چرا گفتند با هر که کشتی گیرد ویرا بیفکند و با همه برآید رسول الله صلی الله علیه وسلم

گفت قوی مرد آن باشد که با خویش برآید نه آنکه کسی را بیفکند رسول الله صلی الله

علیه وسلم گفت که سه چیزست که بدان رسد ایمان وی

تمام شد چون خشم گیرد قصد باطل نکند چون خشنود شود حق بنگذارد چون قادر

شود بیش از حق خود نستاند. و عمر گفت رضی الله عنه بر خلق هیچ کس اعتماد مکن

تا وقت خشم وی از نبینی و بر دین هیچ کس اعتماد مکن تا بوقت قطع طمع ویرا نبینی و علی بن الحسن

یکروز در مسجد می شد یکی ویرا دشنام داد غلامان وی قصد وی کردند گفت دست از وی

بدارید آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر از آنست و آنچه تو می دانی هیچ حاجت هست

ترا که بدست ما برآید آن مرد خجل شد پس علی جامه داشت بوی داد و هزار درم فرمود ویرا

آن مرد می شد و می گفت گواهی میدهم که این جز فرزند پیغامبران نیست وهم

از وی روایت است که غلامی را دو بار آواز داد جواب نمی داد گفت نمی شنوی

گفت شنیدم گفت پس چرا جواب ندادی گفت از خوی نیکو و خلق تو ایمن بودم که مرا رنجانی گفت

شکر خدای تعالی را که بنده من از من ایمن است و هم ویرا غلامی بود روزی پای گوسفند وی بشکست

و گفت چرا کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آرم گفت من کنون آنکس را بخشم آرم که ترا این بیاموخت یعنی ابلیس را

و ویرا آزاد کرد و هم یکی ویرا دشنام داد گفت یا جوانمرد میان من و دوزخ عقبه ایست اگر از آن عقبه بگذارم از این سخن تو

باک ندارم و اگر نتوانم گذاشت خود بتر از آنم که تو گفتی و رسول الله گفت صلی الله علیه وسلم که کس بود بحلم و عفو درجه

قایم و صایم بیابد و کس بود که نام وی در جریده جباران نویسند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خویش و رسول الله گفت

صلی الله علیه وسلم که دوزخ را دری است که هیچ کس بدان در نشود مگر کسی که خشم خویش را بر خلاف فرمان شرع براند

گفت که ابلیس در پیش موسی آمد صلوات الله وسلامه علیه و گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجت خواهی

موسی گفت علیه السلام آن سه چیز چیست گفت از تیزی خشم حذر کن که هر که تیز و سبک سر بود من با وی چنان

بازی کنم که کودکان با گوی و از زنان حذر کن که هیچ دام فرو نکردم خلق را که بر آن اعتماد

دارم چون زنان و از بخیلی حذر کن که هر که بخیل بود من دین و دنیا وی هر دو بر وی

زیان آرم و رسول الله گفت صلی الله علیه وسلم هر که خشم فرو خورد و تواند که براند خدای تعالی دل

ویرا از امن و ایمان پر کند و هر که جامه تجمل در پوشد با خدای تعالی تواضع کرده باشد خدای

تعالی

تعالی ویرا حلة کرامت در پوشد و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت وای بر آنک
خشمگین شود و خشم خدای تعالی بر خود فراموش کند و یکی رسول الله را صلی الله علیه
وسلم گفت مرا کاری بیاموز که بدان به بهشت رسم گفت در خشم مشو و بهشت
ترا است گفت از هیچ کس هیچ چیز مخواه و بهشت ترا است گفت پس از نماز بامداد هفتاد
بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کند گفت مرا هفتاد سال گناه نیست گفت
گناه مادرت گفت مادر مرا چندین گناه نیست گفت پدرت را گفت پدر مرا چندین گناه نیست گفت
گناه برادرانت را عبد الله مسعود گوید رضی الله عنهما که رسول الله صلی الله علیه وسلم مالی را
قسمت می کرد یکی گفت که این قسمتی است نه از برای خدای تعالی کردند یعنی با نصاف نیست ابن
مسعود رضی الله عنه رسول الله را حکایت کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم در خشم شد و روی
مبارکش سرخ شد و متغیر گشت و بیش ازین نگفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که
ویرا بیش ازین برنجانیدند و صبر کرد • واصبر علی ما یقولون این جمله از اخبار و حکایات کفایت
و نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان بجای باشد این قدر اثر کند و اگر اثر نکند
نشان آنست که دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی بر زبان و بر دل
نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است و ایمان که بر زبان بود و ندانم که حقیقت
ایمان چه گونه در دل بود غافلی را که وی سالی چندین هزار دینار حرام فرا استاند و فرا
دیگری دهد تا همه در ضمان وی بود و اندر قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگر
رسد و این نهایت غفلت و نامسلمانی باشد والسلام • تم بحمد الله تعالی •
• وحسن توفیقه وحسبنا الله ونعم المعین نعم النصیر • تم الکتاب •
• هو المجلد الثانی من کیمیای السعادت فی یوم الخمیس ثانی
• عشرین ربیع الثانی سنه ثلاث وثمانین وثمانمایه •
• هجریة نبویة علیه افضل الصلوة واکمل التحیات •
• علی ید العبد الفقیر الحقیر الضعیف المحتاج •
• الی رحمة الله تعالی وغفرانه •
• نیکر بن جعفر شاه •
• غفر الله له •

[illegible]

160

کتاب مهلکات

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر

رکن سیوم • از ارکان معاملات راه دین از جملهٔ کیمیای سعادت اندر پیدا کردن عقبات راه دین که از مهلکات گویند که آن چیست و چندست و علاج آن بر چه وجه است و مدار این رکن نیز بر ده اصل است • والله الموفق والمعین •

اینست

اینست اصول این صفات مذموم و همه شاخهای وی بازین ده اصل کرد د هر که این ده •
عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد و از نجاست اخلاق بد برست و دل خود را شایسته آن •
گردانید آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن •

اصل اول اندر ریاضت نفس و طهارت آن از خوی بد •

و ما اندرین اصل فضل خوی نیکو بگوییم پس حقیقت خوی نکو پیدا کنیم که چیست پس
پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت پس طریق آن بگوییم که چیست
پس علامات خوی بد بگوییم پس تدبیر آنک کسی که عیب خود بشناسد بگوییم پس علامات علاج
خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان و تربیت ایشان بگوییم پس راه مجاهدت
مریدان اندر ابتداء کار پیدا کنیم ان شاء الله تعالی وحده • **پیدا کردن فضل و ثواب
خوی نیکو** بدانک حق تعالی بر محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه ثنا گفت بخلق نیکو و گفت
وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ • و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرا فرستاده اند
تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت عظیم ترین چیزی که اندر ترازو نهند خلق نیکوست
و یکی اندر پیش رسول الله صلوات الله وسلامه علیه آمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو
از راست وی و از چپ اندر آمد و هم چنین همی پرسید و وی هم چنین همی گفت بازپسین
بار گفت همی دانی آنک خشمناک نشوی و پرسیدند وی را که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو
و یکی رسول الله را صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرا وصیتی کن گفت هر کجا که از حق تعالی
به پرهیز گفت دیگر گفت از پس هر بدی نیکویی بکن تا آنرا محو کند گفت دیگر گفت
مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و رسول الله صلی الله علیه و سلم **گفت** هر کرا خدای تعالی
خوی نیکو و روی نیکو ارزانی داشت وی را خورش آتش نکند و رسول الله را صلوات
الله وسلامه علیه گفتند که فلان زن بروز روزه همی دارد و بشب نماز همی کند ولیکن بدخوست و همسایگان
را بزبان برنجاند **گفت** جای وی دوزخست و رسول الله صلوات الله وسلامه علیه **گفت**
خوی بد طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را **و گفتی** رسول الله صلی الله علیه و سلم
اندر دعا بار خدایا خَلق من نیکو آفریدی خُلق من نیز نیکو کن و گفتی بار خدایا تن درستی و عافیت
و خوی نیکو ارزانی دار و از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم • پرسیدند که چه بهتر •
که حق تعالی بنده را بدهد **گفت** خلق نیکو و رسول الله صلی الله علیه و سلم **گفت** خُلق

نیکو فرمود که خلق نیکو گناه را همچنان نیست کند که آفتاب یخ را و عبد الرحمن بن سمره همی گوید
نزدیک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودم گفت دوش چیزی عجب دیدم
مردی را دیدم از امت خویش اندر زانو افتاده و میان وی و حق تعالی حجابی بود خلق نیکوی وی بیامد
و حجاب برگرفت و وی را بحق تعالی رسانید وگفت علیه الصلوة والسلام
بنده بخوی نیکو درجه کسی یابد که روز بروزه بود و شب نماز کند و درجات بزرگ
اندر آخرت بیابد اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکویی اخلاق و خلق رسول الله صلوات الله و سلامه علیه بود و یک
روز زنان در پیش او بانگ همی داشتند و غلبه همی کردند چون عمر رضی الله عنه در رسید اندر شدند بگریختند عمر گفت ای
دشمنان خویش از من حشمت دارید و از رسول خدای تعالی صلی الله علیه و سلم حشمت ندارید گفتند تو
از وی تندتری و درشت تری رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت یا ابن الخطاب بدان خدای که نفس
من بدست وی است هرگز ترا شیطان در راهی نبیند که اندر آن راه بگذارد و براهی دیگر شود از هیبت
تو و فضیل عیاض رضی الله عنه گوید صحبت با فاسقی نیکوخوی دوستر دارم از قاریی بدخوی،
و عبدالله بن المبارک با بدخویی اندر راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا همی گریی،
گفت آن بیچاره از نزدیک من برفت و آن خوی بد هم چنان با وی برفت و از وی جدا نشد
و ابوبکر کتانی گوید صوفی خوی نیکو است هر که از تو نیکوخوی تر وی از تو صوفی تر
و یحیی بن معاذ گوید خوی بد معصیتی است که با وی هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو
طاعتی است که با وی هیچ معصیت زیان ندارد **حقیقت خوی نیکو** بدانک اندر حقیقت خلق نیکو تا آن
چیست و کدام است درین معنی سخن بسیار گفته اند و هر یکی آنچه وی را اندر پیش آمده است
بگفته است و تمامی آن نگفته است چنانک یکی می گوید روی گشاده داشتن است و یکی می گوید
رنج مردمان کشیدن است و یکی می گوید مکافات ناکردن است و امثال این و این همه بعضی از شاخهای وی است
نه حقیقت وی است و نه تمامی وی و ما حقیقت وی و حد و تمامی آن پیدا کنیم بدانک آدمی را
از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر بتوان دید و یکی روح که جز بچشم عقل در نتوان یافت
و هر یکی را ازین هر دو نیکویی و زشتی است یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خُلق و حسن خُلق
عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت
ظاهر نیکو نباشد بدانک چشم نیکو بود و بس یا دهان نیکو و بس تا آنگاه که بینی و چشم و دهان

همه نیکو بود و اندر خور یکدیگر بود حسن ظاهر تمام نبود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه
که چهار قوت اندر وی نیکو نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل
میان این هر سه اما قوت علم بدان نیکو همی خواهیم که نیکویی وی چنان باشد که باسانی
راست از دروغ باز داند از گفتارها و نیکو از زشت باز داند در کردارها و حق از باطل باز
داند اندر اعتقادها و چون این کمال حاصل شد دل آدمی را ازانجا حکمت بدید آید که سر همه
سعادتهاست چنانکه حق تعالی جل و علا گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
و نیکویی قوت غضب بدان بود که اندر فرمان حکمت و شرع بود بلک بدستوری برخیزد و بدستوری
بنشیند و نیکویی قوت شهوت هم بدان بود که سرکش نبود و بدستوری شرع و عقل
بود چنانکه طاعت بر وی آسان بود و نیکویی عدل آن باشد که غضب و شهوت
ضبط همی کند اندر تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگ شکاری است و مثل
شهوت چون اسب و مثل عقل چون سواری که اسب گاه بود که سرکش بود و گاه بود که
فرمان بردار بود و منقاد و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که بر طبع خویش باشد و
تا که این آموخته نبود سوار را امید آن نباشد که صید بدست آورد بلکه بیم آن بود که خود
هلاک شود که سگ اندر وی افتد و اسب بر زمین زند و معنی عدل آن باشد که این هر دو را
اندر طاعت عقل و دین دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی وی بشکند و گاه خشم را
بر شهوت مسلط کند تا شره وی بشکند چون این هر چهار بدین صفت بود این کس نیکو خوی
مطلق بود و اگر از این بعضی نیکو باشد این نیکویی خوی مطلق نبود همچنانکه کسی را دهان نیکو
بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بینی زشت و این نیکویی مطلق نبود و بدانکه این هر
یکی زشت شود از وی خلقها زشت و کارهای زشت تولد کند و زشتی هر یکی از دو چیز
بود یکی از افزونی خیزد که از حد بشده بود و یکی از آنکه ناقص بود و قوت علم چون از حد
بشود و اندر کارهای بد بکار دارند از وی گربزی و بسیار دانی خیزد و چون ناقص شود از وی
ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل باشد از وی تدبیر نیکو و رای درست و اندیشه
صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون از حد بشود آن را تهور گویند و چون
ناقص شود آن را بددلی گویند و بی حمیتی و چون معتدل باشد نه بیش بود و نه کم آن را شجاعت
گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی خیزد و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن

خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور لاف و عجب و کبر و کند آوردی و بازنامه کردن
و اندر کارهای با خطر خویشتن اندر افکندن و امثال این خیزد و چون ناقص باشد
از وی خواری و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد و اما قوت شهوت چون با فراط
بود از آن شره کوشند و از وی شوخی و پلیدی و بی مردی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن
از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود از وی سستی
و نامردی و بی خویشتنی خیزد و چون معتدل بود از آن عفت کوشند و از وی شرم
و قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی از این دو کناره‌ها
که مذموم و زشت است و میانه آن که آن نیکوست و پسندیده است و آن میانه
اندر میان این دو کناره باریکتر است از موی و صراط مستقیم آن میانه وی است و باریکی
هم چون صراط آخرتست هر که برین صراط راست رود راست فردا بر آن صراط ایمن بود
و از برای اینست که خدای تعالی اندر همه اخلاق بیان فرموده است و هر دو طرف
منع کرده و گفته وَالَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا
بستود کسانی را که اندر نفقه نه تنگ فرا گیرند و نه اسراف کنند و بر میانه ایستند و محمد
رسول الله را صلوات الله و سلامه علیه گفت وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ
وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ دست اندر بند مدار که هیچ چیز ندهی و بیکبارگی
گشاده مدار که همه بدهی و بی چیز و درمانی پس بدانک نیکوخوی مطلق آن بود که این همه
معانی اندر وی معتدل بود و راست چنانک نیکوروی مطلق آن بود که همه اندامهای
روی وی راست و نیکو بود و خلق اندرین چهار گروه اند یکی آن باشد که کمال این همه صفات وی را
حاصل بود و وی نیکوخوی بکمال باشد که همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا
پیغامبر را صلوات الله و سلامه علیه چنانک نیکوروی مطلق یوسف را بود صلوات الله
و سلامه علیه و دیگر آنک این همه صفات اندر وی بغایت زشتی بود و این بدخوی
مطلق بود که واجب بود وی را از میان خلق بیرون کردن که وی نزدیک بود بصورت شیطان
که شیطان بغایت زشت است و زشتی شیطان زشتی باطن که صفات و اخلاق وی بد است
دیگر آنک در میانه این دو درجه باشد لیکن بنیکوی نزدیکتر چهارم آنک در میانه باشد
و لیکن بزشتی نزدیکتر و چنانک اندر حسن ظاهر نیکویی بغایت و زشت

نغایت کمتر بود و بیشترین اندر میانه باشند اندر خلق نیکو همچنین بود پس هر کسی را جهد
باید کردن تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیکتر بود و اگر همه اخلاق وی نیکو
نبود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود و چنانک اندر تفاوت نیکو رویی و زشت رویی نهایه
ندارد اندر خلق همچنین باشد اینست معنی خلق نیکو تمامی و این نه یک چیزست و فرد و
نه صد که بسیارست ولیکن اصل این با قوت علم و غضب و شهوت و عدل آید و دیگر
همه شاخهای وی بود پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن
ممکن است بدانک گروهی گفتند چنانک خلق ظاهر نگردد از آنک آفریده است چنانک
کوتاه دراز نشود بحیلت و دراز کوتاه نشود بحیلت و زشت نیکو نشود همچنین
اندر اخلاق که صورت باطنست نگردد و این خطاست که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و پند دادن
و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول الله صلوات الله و سلامه علیه نگفتی که
حسنوا اخلاقکم خوی خویش نیکو بکنید و این چگونه محال بود که ستور را بریاضت
از سرکشی با نرمی توان آوردن و صید وحشی فرا انس توان داشت و قیاس این بر خلقت
باطن است که کارها دو قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی را بدان راه نیست چنانک
از استه خرما درخت سیب نتوان کرد اما از وی درخت خرما توان کرد بتربیت و نگاه داشتن
شروطان همچنین بود اصل خشم و شهوت را ممکن نیست باختیار آدمی بیرون کردن
اما بریاضت با حد اعتدال آوردن ممکنست و این بتجربت معلومست اما اندر رنج بعضی
از خلق دشوارتر بود و دشخوارئ آن بدو سبب یکی آنک اندر اصل فطرت قوی افتاده
بود و دیگر آنک مدتی دراز طاعت آن داشته بود تا مستولی شده باشد و خلق اندرین
بر چهار درجه اند درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و هنوز خو فرا
کار نیک و بد نکرده باشد ولیکن بر فطرت اولست و این نفس پذیر بود زود صلاح پذیرد
و وی را بکسی حاجت بود که تعلیم کند و آفات اخلاق بد با وی بگوید و راه نماید و کودکان را
همه اندر ابتدا فطرت چنین بود و راه ایشان پدر و مادر زنند که ایشانرا بر دنیا حریص
بکنند و فرا گذارند تا چنانکه خواهند زندگانی کنند و خون دین ایشان اندر گردن مادر
و پدرانست و از برای این گفت حق تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا
درجه دوم آن بود که هنوز چیزی بد اعتقاد نکرده است ولیکن خوی بمتابعت شهوت

و غضب کرده است مدتی لیکن همی داند که آن ناکردنیست کار وی صعبتر بود که وی را بدو چیز حاجت
یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کند و دیگر آنکه تخم صلاح اندر وی بکارد ولیکن
اگر اندر وی جدی و بایستی پدید آید زود با صلاح آید و خوی از فساد باز کند
درجه سیوم آنکه با وجود آنکه خوی بفساد کرده باشد نداند که این ناکردنیست بلکه
آن خوی در چشم وی نیکو شده بود و این با صلاح نیاید الا بنادر درجه چهارم
آنکه با این همه فخر کند بفساد و پندارد که آن کاریست چون کسانی که لاف زنند که ما چندین
کس را بکشتیم و چندین شراب باز خوردیم این علاج پذیر نباشد مگر که سعادتی آسمانی در رسد
که آدمی بدان راه نبرد و بالله التوفیق پیدا کردن طریق معالجت بدانکه هر که
هر که خواهد که خلقی را از خود بیرون کند از این طریق بیش نیست و آن آنست که هر چه آن خلق
وی را می فرماید خلاف آن همی کند که شهوت را جز بمخالفت نشکند و هر چیزی را ضد وی شکند چنانک
علاج علتی که از گرمی خیزد سردی خوردنست و هر علتی که از خشم خیزد علاج وی بردباری
کردنست و هر چه از تکبر خیزد علاج وی تواضع کردنست و هر چه از بخل خیزد علاج وی
مال بدادنست و هم چنین است همه علاجها پس هر گاه که کارهای نیکو عادت کند اخلاق
نیکو اندر وی پدید آید و سر آنکه شریعت بکارهای نیکو فرمودست اینست که مقصود از وی
گشتن دلست از صورت زشت بصورت نیکو و هر چه آدمی بتکلف عادت کند طبع
وی گردد که کودک اندر ابتدا از دبیرستان و از تعلیم گریزان بود چون وی را بالزام در تعلیم
دارند طبع وی شود و چون بزرگ گردد همه لذت وی اندر علم بود و از آن صبر نتواند کرد
و بیماری و خطر هلاک صبر همی کند چون آنچه ضد و خلاف بعادت طبع همی گردد
آنچه بموافقت طبعست و دل را هم چون طعام و شراب است تن را اولیتر طبعست که بعادت
حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعت وی و زیردست داشتن غضب و شهوت مقتضی
دل آدمیست چه وی از جوهر فرشتگانست و غذای وی اینست و اگر میل وی بخلاف
اینست آن آنست که دل وی بیمار شده است تا غذای وی ناخوش شده است
به رنجیک وی و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه وی را زیان دارد و وی را
حریص بود پس هر که چیزی دیگر از معرفت و طاعت حق دوستتر دارد دل وی
بیمارست چنانکه حق تعالی گفت فی قلوبهم مرض و گفت الا من اتی الله بقلب

سلیم و چنانک تن بیمار در خطر هلاک این جهانست دل بیمار در خطر هلاک این جهانست
و چنانک دل بیمار را امید سلامت نبود الا بدانک برخلاف نفس خود داروها و تلخ
همی خورد بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود الا مخالفت هوای نفس بقول صاحب
شریعت صلوات الله وسلامه علیه که طبیب دلهای خلقانست و در جمله طب تن
و طب دل هر دو یک راه دارد گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی هم چنین
کسی که تکبر بروی غالب بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود و بجد خست
رسیده باشد بتکلف تکبر وی را شفا یابد پس بدانک اخلاق نیکو را سه سببست یکی
اصل فطرتست و آن عطا و فضل حق تعالیست و کسی را که اندر اصل فطرت
نیکو خلق آفرینند باشند مثلا سخی و متواضع آفرین اند و چنین بسیار بود و دوم
آنک بتکلف افعال نیکو کردن گیرد تا وی را آن عادت شود و سیم آنک
کسانی را بیند که افعال و اخلاق ایشان نیکو بود و صحبت با ایشان دارد که بضرورت
آن صفات اندر طبع وی همی گیرد اگرچه ازان خبر ندارد و هر که این سه سعادت
برآید اندر اصل فطرت طلقت نکوخوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و افعال خیر
عادت کند وی بدرجه کمال باشد و هر که ازین هرسه محروم ماند که با اصل فطرت
ناقص بود و صحبت با اشرار دارد و نیز شر افعال عادت کند وی بدرجه کمال بود
اندر شقاوت و میان این درجها بسیارست که بعضی باشد و بعضی نه و شقاوت
و سعادت هر یکی بمقدار باشد فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ **فصل** بدانک اعمال الجوارحات و
مقصود ازان گردش دلست که بدان عالم سفر خواهد کرد و همی باید که با جمال و کمال
بود تا حضرت الهیت را بشاید و چون آینه راست و بی زنگار بود تا صورت ملکوت
اندر وی بنماید و جمالی بیند که آن هشت بهشت که صفت وی شنیده است اندر وی
حقیر گردد و اگرچه اندران عالم تن را نیز نصیبست ولیکن اصل دلست و تن
تبع است و بدانک دل دیگرست و تن دیگر و دل از عالم ملکوتست و تن از عالم
شهادت و این اندر عنوان کتاب شناخته آمد اما اگرچه تن از دل جداست ولیکن
او را بدو علاقتیست که از هر معاملتی نیکو که بر تن رود نوری بدل پیوندد و هر معاملتی زشت

که همی کند ظلمتی بدل بپیوندد و آن نور تخم سعادتست و آن ظلمت تخم شقاوتست و سبب
این علاقت آدمی را بدین عالم آورده اند تا ازین تن آلتی سازد که خویشتن را صفات
کمال حاصل کند و بدانک کتابت صنعتی است که آن صنعت دلست ولیکن فعل آن
با انگشتست اگر کسی خواهد که خط وی نیکو شود تدبیر آن بود که بتکلف خط نیکو همی نویسد
تا اندر درون نقش خط نیکو پدید آید و چون پذیرفتار انگشت و دل صورت آن باز گرفتن
گیرد و نبویسد پس هم چنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد و چون خلق صفت درون شد
آنگاه افعال بصفت آن خلق گردد پس اول همه سعادات تا اعمال الخیرات بتکلف و بستره
و نیاتست که درون صفت خیر گیرد آنگاه نور آن باز بیرون افتد و اعمال الخیر بطبع و طوع
اندر پذیرفتن ایستند و سر این علاقتست که میان دل و تن هست که این از آن اثر
همی کند و آن ازین و از برای اینست که هر فعل که بغفلت رود حبطه است که آن دل
را هیچ صفت ندهد که دل از آن غافل بود فصل بدانک بیماری که
وی را سردی باشد شاید که حرارت چندان که بود همی خورد که باشد که حرارت نیز علتی
گردد بلکه از ترازوی و معیاری است که آنگاه باید داشت و باید دانستن
که مقصود آنست که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل دارد و نه بسردی چون بحد اعتدال رسید
علاج باز گیرد و جهد آن افتد تا بر آن اعتدال نگاه دارند و چیزهای معتدل خورند
هم چنین همه اخلاق دو طرف دارند یکی مذموم است و یکی محمود و مقصود آن اعتدالست
مثلا بخیل را فرمایم تا مال همی دهد تا آنگاه که دادن بروی آسان شود ولیکن نه چندانکه
بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم است لیکن ترازوی آن شریعت است چنانک ترازوی علاج
تن علم طب است باید که چنان شود که هرچه شرع فرماید که بدهد دادن آسان بروی
بود که اندر وی تقاضای دادن نبود تا معتدل باشد پس اگر اندر وی تقاضای آن نماند
ولیکن بتکلف بکند هنوز بیمارست ولیکن محمودست که بیماری بتکلف دارو همی خورد که این تکلف
از ریاضتست که طبع بگردد و از برای این گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که فرمان
خدای تعالی بطوع کنید پس اگر نتوانید بکره بکنید و اندر آن صبر کردن نیز کاری بزرگست خیر
بسیارست و بدانک هرکه مال بتکلف دهد وی سخی نبود بلک سخی آن بود که دادن بروی آسان بود
و هرکه مال بتکلف نگاه دارد بخیل نبود که بخیل آن بود که طبع وی نگاه داشتن بود پس همه

اخلاق

اندر وی باید که طبع شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان خویش بدست شرع
دهد و فرمان بردار شرع بود آسان بود و اندر باطن وی هیچ منازعت نیز نماند
چنانکه حق تعالی گفت فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی
انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما گفت ایمان بدان تمام شود که ترا حاکم
خویش کنند و اندر دل ایشان از آن هیچ گرانی و تنگی نباشد و این را سری است هرچند که این
کتاب احتمال آن نکند لیکن بدان اشارتی کرده آید بدانکه سعادت آدمی اندر آنست که
بصفت فرشتگان شود که وی از گوهر ایشانست و اندرین عالم آمده است و معدن وی
عالم فرشتگانست و هر صفت غریبی که ازینجا بود وی را از موافقت ایشان دور کند همی باید که
چون آنجا شود هم بصفت ایشان بود و از اینجا هیچ صفت غریب نبرد و هرکرا اینجا نگاه داشتن
مال بود وی بمال مشغولست و هرکرا از خرج کردن بود هم مشغولست و هرکه بتکبر حریص بود
بخلق مشغولست و هرکه بتواضع حریص بود هم بخلق مشغولست و ملائکه نه بمال مشغولند و نه بخلق
بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز دیگر التفات نکنند پس جهد باید کرد تا علاقت دل آدمی
از مال گسسته شود و از خلق بریده گردد تا از آن جمله پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست
آدمی از آن خالی بود باید که بر میانه آن بایستد تا از وجهی بدان ماند که خالی باشد همچنانکه
آب چون از گرمی و سردی خالی نیست آنچه فاتر بود معتدل باشد بدان ماند که از هر دو خالی است
پس اعتدال و میانه اندر همه صفات که فرموده اند از برای این سرّ است پس نظر باید که بدان بود
تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت قل الله ثم ذرهم بلکه
حقیقت لا اله الا الله خود اینست و سبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه الانی خالی بود گفت
وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا پس ازین معلوم شود که
نهایة همه ریاضتها و مقصود همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد که او را بیند و بس او را
خواهد و بس او را طاعت دارد و بس اندر (باطن) وی هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شود
خلق نیکو حاصل شده بود بلکه از عالم بشریت گذشته باشد و بحقیقت حق رسیده

فصل بدانکه ریاضت کاری دشخوارست و جان
کندنست ولیکن اگر طبیب استاد بود و راه فرا داروی لطیف داند بسیار آسان گردد
ولطف طبیب آنست که مرید را باول درجه بحقیقت حق نخواند که طاقت آن ندارد

که اگر کودک را بگویند بدبیرستان شو تا بدرجهٔ ریاست رسی و خود ریاست نداند که چه باشد
لیکن باید گفت برو تا شبانگاه چوگان و گوی بود هم یا گنجشک بود هم تا بازی کنی تا کودک
بحرص آن بشود وچون بزرگتر گردد ویرا ترغیب کنند بجامهٔ نیکو و زینت تا دست از بازی
بدارد وچون بزرگتر شود بخواجگی و ریاست وعده دهند و گویند که جامهٔ دیبا کار زنان
باشد وچون بزرگتر شود آنگاه گوید خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه برای فنا شود
آنگاه او را به پادشاهی جاوید دعوت کند پس باشد که مرید اندر ابتدا کار بر اخلاص
تمام قادر نبود ویرا رخصت دهند که بجاه مذلت همی کند بر شره آنکه مردمان ویرا بچشم نیکو نگرند
تا از برای دو رباشره شکم و شره مال اندر شکند چون از آن فارغ شود رعونتی اندر وی
بدید آید آنگاه شره رعونت اندر وی بشکند بدانک فرماید که اندر بازار گدایی کند چون
ویرا اندر آن قبولی بدید آید از آن منع کند و بخدمتهای خسیس مشغول گرداند چون
خدمت طهارت جای و غیر آن و هم چنین بهر صفتی که اندر وی بدید همی آید آنرا علاج
همی فرماید بتدریج و بیکبار نفرماید که طاقت آن ندارد و برا از روی دنیا و نام نیکو همه
رنجها بتواند کشید که مثال همه صفتها چون مار و کژدم است و مثال دنیا چون اژدهاست
که همه را فرو برد و بازپسین صفتی که از صدیقانست این باشد **پیدا کردن تدبیر**
درشناختن بیماری دل و عیوب نفس بدانک چنانک درستی تن و دست و پای
و چشم بدان بود که هر یکی آنچه ویرا از برای آن آفریده اند بر آن قادر بود بتمامی تا بچشم
نیک ببیند و به پای نیک برود هم چنین درستی دل بدان بود که آنچه خاصیت وی است که
ویرا از برای آن آفریده اند بروی آسان بود و آن که طبع وی است اندر اصل فطرت دوست
دار بود و این اندر دو چیز بدید آید یکی اندر ارادت و یکی اندر قدرت اما در ارادت
آنک هیچ چیز دوستر از حق تعالی ندارد که معرفت حق تعالی ندارد که معرفت حق تعالی غذای
دلست چنانک طعام غذای تن است هر تن که شهوت طعام از وی بشد تا ضعیف گشت وی
بیمارست و هر دل که محبت حق تعالی از وی بشد تا ضعیف گشت وی بیمارست و هر دل که محبت
حق تعالی از وی بشد تا ضعیف گشت بیمارست و از برای اینست که حق تعالی گفت
قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها
و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی

یاتی الله

یأتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین گفت اگر پدران و پسران و مال و
و تجارت و عشیرت و قرابت و هر چه دارید و ستر همی دارید از خدای تعالی و رسول و غزا کردن
از ایشان اعراض کنید تا فرمان خواننده رسید تا بدانند و امّا اندر قدرت آنست که
فرمان برداری حق تعالی بر وی آسان گشته باشد و حاجت نباید که خویشتن را
بستم بران دارد بلکه خود لذت وی باشد چنانکه رسول الله صلی الله علیه
وسلم جعلت قرة عینی فی الصلوة پس کسی که اندر معنی از خویشتن نیابد این
علامتی درستست بر بیماری دل بعلاج مشغول باید شدن و باشد که پندارد که
بدین صفت است و نباشد که آدمی بعیب خویش نابینا بود و عیوب خود بچهار طریق بتواند
دانستن یکی آنکه در پیش پیری پخته راه رفته نشیند تا وی اندر وی همی نگرد و عیوب وی
همی گوید و این اندرین روزگار غریب و عزیزست و دوم آنکه دوستی مشفق از خویشتن
رقیب کند چنانکه بمداهنت عیب وی بنپوشد و بجد زیادت نکند و این نیز عزیزاست
داود طایی را گفتند چرا با خلق همی ننشینی گفت چه کنم صحبت قومی که عیب من از من نهان
دارند سیم آنکه سخن دشمن بر خویشتن بشنود که چشم دشمن همه بر عیب افتد و اگرچه
بدشمنی مبالغت کند ولیکن سخن وی نیز از راست خالی نباشد چهارم آنکه
اندر مردمان همی نگرد و هر عیب که از کسی همی بیند خود از آن حذر همی کند و بخویشتن گمان همی
برد که وی نیز هم چنانست عیسی را علیه السلام گفتند ترا این ادب که آموخت گفت هیچ کس
لیکن هرچه از دیگری زشت دیدم از آن حذر کردم و بدانکه هر که ابله‌تر بود بخویشتن نیکو
گمان‌تر باشد و هر که عاقل‌تر بود بدگمان‌تر باشد عمر رضی الله عنه از حذیفه همی پرسید که
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سر منافقان با تو گفته است بر من چه دیدی از آثار
نفاق پس باید که هر کسی طلب عیب خود همی کند چون علت بداند علاج بتواند کرد و همه
علاجها با مخالفت شهوت باید چنانکه حق تعالی همی گوید در آیت ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی و رسول الله صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت چون از غزا
باز آمدند که از جهاد کهین با جهاد مهین آمدید گفتند آن چیست گفت جهاد با نفس
و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت رنج خود از نفس خود باز دار و هوای وی بوی مده
اندر معصیت حق تعالی که فردا بر تو خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو یکدیگر را

لعنت همی کنند حسن بصری همی گوید هیچ ستور سرکش بلگام سخت تر اولیتر
از نفس نیست و سری سقطی همی گوید چهل سالست تا نفس من همی خواهد که گزری بانگبین
فرو برم و بخورم هنوز نکرده ام ابرهیم خواص همی گوید اندر کوه لکام همی شدم انار
بسیار دیدم مرا از وی اناری آرزو آمد یکی باز کردم ترش بود دست بداشتم و برفتم مردی را
دیدم افتاده و زنبور بر وی گرد آمده و ویرا همی گزیدند گفتم السلام علیکم گفت وعلیکم
السلام یا ابرهیم گفتم مرا بچه دانی گفت هر که حق تعالی را شناسد هیچ چیز بر وی
پوشیده نباشد گفتم که همی بینم که ترا با حق تعالی حالتی جاریست چرا اندر نخواهی تا این زنبور از تو باز دارد
گفت تو نیز ترا حالتی جاریست چرا اندر نخواهی تا شهوت انار از تو باز دارد که زخم شهوت انار اندر آن جهان
بود و زخم زنبور اندرین جهان و بدانک اگر چه انار مباحست و لیکن بزرگان اهل جرم دانسته
اند که شهوت حلال و حرام هر دو یکی کرد نحلال بر وی بخندی و ویرا با قدر ضرورت
نیز طلب حرام کند و بدین سبب در مباحات شهوات را نیز بر خویشتن حرام کرده اند
تا از دست شهوات خلاص یابند چنانک عمر رضی الله عنه گفت هفتاد باب از حلال دست
بداشتیم از بیم آنک اندر حرام افتیم و سبب دیگر آنک که نفس چون نخو فرا تنعم کند مباحات
دنیا را دوست گیرد و دل اندر وی بندد و دنیا بهشت وی گردد و مرگ بر وی دشوار
شود و بطر و غفلت اندر دل پدید آید و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون
شهوات مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور گردد و شوق
نعیم آخرت اندر وی پدید آید و اندر حال حزن و شکستگی یک تسبیح چندان در دل اثر کند
که اندر حال شادی و تنعم صد چندان اثر نکند و مثل نفس چون باز است که تأدیب وی
بدان کنند که ویرا در خانه کنند و چشمش بدوزند تا از هر چه در آن بوده است
خو باز کند آنگاه اندک اندک گوشت بوی دهند تا به باز دار الفت گیرد و مطیع وی گردد هم
چنین نفس را با حق تعالی انس پدید نیاید تا آنگاه که ویرا از همه عادتها فطام نکنی و از چشم
و زبان و گوش اندر نه بندی و بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی ویرا ریاضت ندهی و این
اندر ابتدا بر وی دشوار بود چنانکه بر کودک که ویرا از شیر باز کنند آنگاه پس از آن
چنان شود که اگر شیر بستم بوی دهند نتواند خورد و بدانک ریاضت هر کسی بدانست
که آنچه وی بدان شادتر است بترک آن نگوید و آنچه بر وی غالب تر است از اخلاق کند آنکس که

شادی

شادیِ وی بجاه و حشمت است بترک آن بگوید و از آنکه شادی بمال است مال خرج
کند و همچنین هر که را سلوتی که هست جز حق تعالی از آن بقهر آن خود باز کند و ملازم
آن گردد که جاودان ملازم وی خواهد بود و آن حق تعالی است و هرچه وی را وداع خواهد
کرد بمرگ خود باختیار وداع کند و ملازم وی حق تعالی است چنانکه حق تعالی
وحی کرد بداود که لابد تو منم مرا ملازم باش و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت که جبرئیل در دل من میدمید که أحبب ما أحببت فإنك مفارقه هرچه خواهی
از دنیا دوست میدار که از تو باز خواهند ستدن پیدا کردن علامات خوی
نیکو بدانک علامات خوی نیکو آنست که حق تعالی اندر قرآن همی گوید اندر صفت
مؤمنان در سورهٔ قد افلح المؤمنون تا باخر آیات و اندر این آیت که التائبون
العابدون و در این آیت وعباد الرحمن الذين يمشون على الأرض هونا وإذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما تا باخر سوره و هرچه اندر علامت منافقان گفته است همه در علامت
خوی بد است چنانکه رسول الله صلوات الله وسلامه علیه گفت همت مؤمن بنماز و روزه
و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب بود چون ستور حاتم اصم گوید که مؤمن بفکرت
و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مؤمن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی
و منافق از همه کس ترسان بود مگر از حق تعالی و مؤمن از همه نومید بود مگر از حق
تعالی و منافق بهمه کس امید دارد مگر بحق تعالی و مؤمن مال فدای دین کند و منافق
دین فدای مال کند و مؤمن طاعت همی دارد و همی گرید و منافق معصیت همی کند و همی خندد و مؤمن
تنهایی و خلوت دوست دارد و منافق زحمت و مخالطت دوست دارد و مؤمن همی کارد
و همی ترسد که ندرود و منافق همی نکارد و طمع آن همی دارد که بدرود و چنین گفته
اند نیکوخوی آن بود که شرمگین بود و کم گوی و کم رنج و راست گوی و صلاح جوی و بسیار
طاعت و اندک معصیت . و اندک فضول و نیکوخواه بود همگان را و اندر حق همگان
نیکوکردار و مشفق و باوقار و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و نیک دل و رفیق
و کوتاه دست و کوتاه طمع و کوتاه امل نه دشنام دهد نه لعنت کند و نه غیبت کند و نه سخن
چین کند نه فحش گوید نه شتابنده بود و نه کینه دار بود نه حسود بود پیشانی گشاده
زبانی خوش و دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی وی برای حق تعالی بود و بس و بدانک

بیشتر خوی نیکو اندر احتمال و برد باری بدید آید چنانکه رسول الله صلوات الله وسلامه
علیه بسیار برنجانیدند و دندان بشکستند **گفت** بار خدایا برایشان رحمت
کن که همی ندانند ابراهیم ادهم اندر دشت همی شد لشکری بوی گفت تو بنده
ای گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من آبادی همی خواهم گفت
آبادانی گورستان است لشکری چوبی بر سر وی زد تا خون آلود شد و ویرا بگرفت
و بشهر آورد چون اصحاب ویرا بدیدند گفتند لشکری ابله این زاهد خراسان است ابراهیم
ادهم است آن مرد از اسب فرود آمد و پای ویرا بوسه همی داد و همی گفت خطا کردم
مرا بحل کن ویرا گفت چرا گفتی من بنده ام گفت ابراهیم ازانکه بنده حق تعالی ام و چون
سر من بشکست دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنک دانستم که مرا ثواب خواهد بود بسبب
وی نخواستم که نصیب من از وی نیکویی بود و نصیب وی از من بدی بود ابو عثمان حیری را
یکی بدعوت خواند تا ویرا بیازماید چون بدر خانه رسید اندر نگذاشت و گفت چیزی نمانده
است وی برفت چون باز شد از پس برفت و باز خواندش و باز آمد چون بدر خانه رسید اندر
نگذاشت و همان بگفت و باز گشت تا چند بار هم چنین همی کرد و وی چون همی خواند
همی آمد و چون می راند همی شد گفت ای شیخ ترا می آزمودم نیک خو مردی گفت آنچه از من دیدی
خلق سگ است چون بخوانند بیاید چون برانند برود این را چه قدر بود و یک روز کسی
طشتی خاکستر بسر وی فرو ریخت از بام خانه پاک کرد و شکر کرد گفتند چرا شکر کردی
گفت کسی که مستحق آتش بود با وی بخاکستر صلح کنند جای شکر باشد **و علی بن موسی**
الرضا رضی الله عنه رنگ سیاه چرده بود و بدر سرای وی اندر نیسابور گرمابه بود
چون وی در گرمابه شدی خالی بکردندی یک روز خالی کردند و وی در گرمابه رفت و آن
گرمابه بان غافل ماند روستایی در گرمابه شد و ویرا دید پنداشت که هندوی است از
خادمان گرمابه گفت خیز و آب بیار بیاورد گفت خیز گل بیار بیاورد هم چنین ویرا کار
همی فرمود و وی همی کرد چون گرمابه بان باز آمد و از روستایی شنید که با وی حدیث
همی کرد بترسید و بگریخت چون بیرون آمد گفتند گرمابه بان بگریخت از بیم این واقعه
گفت غم مکن که جرم او را بوده است که تخم فرزند بنزدیک کنیزکی سیاه بنهاد **و عبدالله**
درزی از بزرگان بوده است گبری ویرا کار درزیی فرمودی و هر باری سیم قلب بدو دادی و وی

بستی

بستدی یکبار غایب بود شاگرد سیم قلب بستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی گفت چندین
سالست تا وی با من این همی معاملت کند و من بر وی آشکارا نکرده ام و از وی همی
ستدم تا مسلمانی دیگر را فریفته بکند بدان سیم بنهم اویس قرنی رحمة الله علیه همی
رفتی و کودکان سنگ همی انداختندی اندر وی گفتی باری خردتر اندازید تا ساق من شکسته
نشود که آنگاه نماز بر پای نتوانم کرد یکی احنف بن قیس را دشنام همی داد و با وی همی رفت و وی
خاموش چون نزدیک قبیله خویش رسید بایستاد و گفت اگر دشنام باقی مانده است
بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند زنی مالک بن دینار را گفت ای مرائی گفت نام من
اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی اینست نشان کمال حسن خلق که این قوم را بود است
و این صفت کسانی باشد که خویشتن را بریاضت از صفات بشریت پاک کرده باشند
بکلیت و جز حق تعالی را نه بیند و هر چه بیند از وی بیند و کسی که از خویشتن
نه این بیند و نه چیزی اندک مانند این باید بخویشتن که غره نشود و بخویشتن گمان نیکو
خویی نبرد والله اعلم **پیدا کردن پروردن و ادب کردن کودکان** بدانک فرزند
امانتی است اندر دست مادر و پدر و آن دل پاک وی چون گوهری نفیس است و نقش
پذیرست چون موم و از همه نقشها خالیست و چون زمینی پاکست که هر تخم که اندر وی
افکنی بروید اگر تخم خیر افکنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم اندر
ثواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بدبخت شود و ایشان اندر هر چه بر وی
رود شریک باشند که حق تعالی همی گوید **قوا انفسکم و اهلیکم نارا** و کودک را از آتش دوزخ
نگاه داشتن مهمتر از آنکه آتش دنیا و نگاه داشتن وی بدان بود که ویرا ادب دارد
و اخلاق نیکو ورا بیاموزد و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد
و ویرا اندر تنعم و آراستن جامه نیکو خوی نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کردن
و همه عمر اندر طلب آن ضایع بلکه باید که اندر ابتدا جهد کند تا زنی که ویرا شیر دهد
بصلاح و نیکو خویی و حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و شیر که از حرام
حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید اندر طبع وی با آن
مناسبتی پدید آید که پس از بلوغ ظاهر شود و چون زبان وی گشاده شود باید که
سخن وی اول الله باشد و این ویرا تلقین همی کند و چون چنان شود که از بعضی

چیزها شرم دارد این بشارتی باشد و دلیل این بود که نور عقل بر وی افتاد [پرتو] از شرم شحنه ای سازد
که وی را بر هرچه زشت باشد تشویر همی دهد و اول چیزی که اندر وی پیدا شود شهوت طعام بود باید که
اداب طعام خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست خوردی بسم الله بگوید و بشتاب نخورد و
خورد بخاید و چشم بر لقمهٔ دیگران ندارد و لقمه از پیش خود ستاند و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر
نکند و دست و جامه آلوده نکرداند و گاه گاه نان تهی دهد تا همیشه خوی فرا نان خورش نکند و بسیار
خوردن اندر چشم وی زشت کند و گوید که این کار ستوران و بی خردان باشد و کودک بسیار
خوار را در پیش او عیب کند و کودک با ادب را ثنا گوید تا رگ مباهات اندر وی بجنبد و وی
نیز چنان کند و جامه سپید را در چشم وی بیاراید و جامهٔ ابریشمین و رنگین را در چشم وی
نکوهد و گوید این کار زنان و رعنایان باشد و خویشتن را آراستن کار مخنثان بود نه کار
مردان و نگاه دارد تا کودکان که جامهٔ ابریشمین دارند و تنعم کنند با وی ننشیند و ایشان را نه
بیند که آن هلاک وی بود که وی را نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد و ان خوبهای دشوار
از وی برود که هر کودک که وی را نگاه ندارند شوخ و بی شرم و دزد و دروغ زن و لجوج و بی
باک گردد و بروزگار دراز از وی جدا شود و چون بدبیرستان دهند و قرآن بیاموزد پس از آن
با اخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد که با شعار که
در وی حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد وی را از ادیبی که گوید طبع بدین
لطیف شود که آن نه ادیب بود بلکه شیطان رجیم بود که آن تخم فساد اندر دل وی بکارد و چون
کودک کاری نیک بکند و خوی نیکو بر وی پیدا آید وی را بران مدح گوید و چیزی دهد وی را
که بدان شاد شود و در پیش مردمان بر وی ثنا گوید و اگر خطایی بیند یک دو بار نادیده انگارد
تا سخن خوار نشود خاصه که پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با وی دلیر شود و آشکارا کردن [گیرد]
و چون معاودت کند یکبار و دو بار اندر سر توبیخ کند و گوید زینهار تا کس از تو این نداند
که رسوا شوی میان مردمان و ترا هیچ کس ندارند و پدر باید که حشمت صلابت و اعتبار خویش
با وی نگاه دارد و مادر وی را بپدر همی ترساند و باید که نگذارند که بروز بخسپد که کاهل شود
و شب وی را بر جامهٔ نرم نخوابانند تا تن وی قوی شود و هر روز یک ساعت وی را از بازی
باز ندارند تا فرهخته شود و تنگ دل نگردد که از آن خوی بد حاصل آید و کوردل شود و بیاموزند تا با همه کس [طول] تواضع کند و بر سر کودکان فخر نکند و لاف نزند و اگر کودکان

چیزی نستاند بلکه بدیشان دهد وگویند ستدن کار گدایان ولئیمان باشد والبته رآه بازند
مند که طمع کند که سیم وزر وکالا از کسی بستاند که از آن هلاك شود واندر کارهای زشت
افتد وویرا بیاموزند که آب دهان وبینی پیش مردمان نیندازد وپشت بر مردان نسپارد
وبادب نشیند ودست زیر زنخدان نزند که آن دلیل کاهلی بود وبسیار نگوید والبته
سوگند نخورد وسخن نگوید تا نپرسند وهر که مهتر ازوی بود ویرا حرمت دارد واندر پیش
وی ترود وزبان وی از فحش ولعنت نگاه دارند وچون معلم ویرا بزند بگویند تا فریاد
وجزع نکند وشفیع نه انگیزد وصبر کند وگویند کار مردان این باشد وبانگ کردن کار
زنان وپرستاران باشد وچون هفت ساله شد نماز وطهارت فرمایند برفق وچون
ده ساله شد اگر بتقصیر کند بزنند وادب کنند ودزدی وحرام خوردن ودروغ
گفتن اندر چشم وی زشت گردانند وهمیشه آنرا همی نکوهند چون چنین پرورند هرگاه
که بالغ شود اسرار این آدب باوی بگویند تا اندر وی کار گیرد آنگاه باوی بگویند تا اندر
وی کار گیرد آنگاه باوی بگویند که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت طاعت خدای
تعالی بود ومقصود از دنیا زاد آخرتست که دنیا با کس نماند ومرگ بزودی وناگاه
اندر آید وعاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا ببهشت وخشنودی حق تعالی
رسد وصفت بهشت ودوزخ اورا بگفتن گیرند وثواب وعقاب کارها باوی همی گویند
چون ابتدا بادب پرورند این سخنها چون نقش اندر سنگ باشد واگر گذاشته باشند
چون خاك از دیوار فرو ریزد سهل تستری همی گوید که سه ساله بودم که شب نظاره کردمی
اندر خال خویش محمد بن سوار که وی نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای که ترا بیافرید
یاد نکنی ای پسر باوی گفتم چگونه یاد کنم گفت شب اندر جامه همیگردی سه بار بگوی
نه بزبان خدای تعالی با منست خدای تعالی بمن همی نگرد خدای تعالی مرا همی بیند گفت
الله معی الله ناظر الی الله شاهدی چند شب از همی گفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوی پس گفت
هر شبی یازده بار بگوی همی گفتم پس حلاوت آن اندر دل من افتاد چون یکسال
برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه که ترا در گور نهند که این دست
گیرد ترا اندرین جهان واندران جهان چند سال آن همی گفتم تا حلاوت آن اندر سر من بدید آمد
پس یک روز خال مرا گفت هر که حق تعالی باوی بود وبوی همی نگرد وویرا همی بیند وی

معصیت نکند زنهار تا معصیت نکنی که وی ترا همی بیند پس مرا بمعلم فرستادند دل من پراکنده همی‌شد گفتم هر روز یکساعت بیش مفرستید تا قران بیاموختم هفت ساله بودم و ده ساله شدم روزه پیوسته همی داشتم و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم اندر سال سیزدهم مرا مسئله اندر دل افتاد گفتم مرا ببصره فرستید تا بپرسم انجا شدم و از همه علما بپرسیدم حل نکردند بعبادان مردی را نشان دادند انجا شدم وی حل کرد و مدتی با وی بودم پس باشتر آمدم و بیک درم سیم جو خریدی و روزه بنان جوین گشادمی نان خورش و نیک سال بیک درم سیم بسنده کردمی پس عزم کردم که بسه شبانروز یکبار نخورم تا برانْ قادر شدم پس فراپنج شدم و بهفت شدم تا به بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ چیز نخوردمی و بیست سال بدین حال صبر کردن بایستادم و شب همه زنده داشتمی این حکایت از برای این گفته امد تا معلوم کرده که هر کار که عظیم بود تخم آن اندر کودکی فکنده باشند

پیدا کردن شرایط مجاهده اندر ابتداء مجاهده و چگونگی رفتن راه دین بریاضت

بدانکه هر که بحق تعالی نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان وی تمام نبود هر که بداند که دنیا منغص است و روزی چند است و اخرة صافی است و جاویداست ارادت و طلب زاد اخرت اندر وی پیدا اید و بر وی پس دشخوار نبود که چیزی حقیر اندر عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزه سفالین بگذاشتن تا فردا کوزه زرین ستاند پس دشخوار نبود پس سبب همه ضعف ایمانست و سبب ضعف ایمان نارسیدن راه برانست که دلیل بر راه دین علما پرهیزکارند و این پوشیده است چون راه برود دلیل اعنی مکذبست راه خالی بماندست و خلق از سعادت خویش باز ماندند یعنی کم شده استند و انجه مانده‌اند از علما دین دوستی دنیا بر ایشان غالب شده است و چون ایشان اندر طلب دنیا باشند خلق را از دنیا با خرت چون خوانند راه دنیا جز ضد راه اخرت نیست که دنیا و اخرت چون مشرق و مغربست که بهر کدام که نزدیکتر همی شود از آن دیگر دورتر می شود پس اگر کسی را ارادت حق تعالی پدید آمد و از آن جمله شد که حق سبحانه و تعالی همی گوید وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا باید که بداند که این که همی گوید وسعی لها سعیها چیست آن سعی بدانکه آن سعی رفتن راهست و رونده راه را اول شرایط است که از پیش بجای باید آورد آنگاه دستاویزی

که بوی اعتصام باید کرد و آنگاه حصنی و حصاری است که پناه با وی باید داد **شرط**
اوّل آنست که حجاب میان خود و میان حق بردارد تا از آن قوم نباشد که خدای تعالی
همی گوید **وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا و حجاب چهارست مال و جاه و**
و تقلید و معصیت اما مال حجابست که دل را مشغول همی دارد
و راه شوان رفت الا بدلی فارغ باید که مال از پیش برگیرد الا حاجت که اندر آن
مشغله‌ای نباشد و اگر کسی باشد که هیچ چیز ندارد و تیمار روی دیگری بقدر آن همی
برد راه وی زود تر انجام کند **۲ اما حجاب جاه و حشمت** بدان برخیزد که بگریزد و بجایی
شود که ویرا نشناسند که چون نامدار بود همیشه بخلق و بلذت اقبال خلق مشغول
باشد و هر که از خلق لذت یابد بحق نرسد **۳ و اما تقلید حجابست** که چون مذهب
کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جدل سخنی بشنید هیچ چیز دیگر اندر دل وی جای نماند
باید که آن همه فراموش کند و بمعنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خویشتن
طلب کند و تحقیق وی آن بود که ویرا هیچ معبود نماند که طاعت وی دارد جز حق تعالی هر که
هوا بر وی غالب بود هوا معبود وی بود چون این حال حقیقت شود باید که کشف کارها
از مجاهده جوید نه از مجادله **۴ و اما معصیت حجاب** همین است که هر که بر معصیت مصر
باشد دل وی تاریک بود حق ویرا چگونه منکشف شود خاصه قوت حرام که آن
آتش که قوت حلال کند اندر نور دل هیچ چیز نکند **و اصل حجاب** که از لقمه حرام حذر
کند و قوت جز حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین و حقیقت و شریعت ویرا مکشوف
شود بیش از آنکه ظاهر شرع همه بمعاملت بجای آورد هم چون کسی بود که خواهد که
تفسیر قرآن همه بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این حجابها برگرفت مثل
وی چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز گشت اکنون ویرا با امام حاجت بود
که بوی اقتدا کند و آن پیرست که بی پیر رفتن راه راست نیاید که راه پوشیده است
و راههای شیطان با راه حق آمیخته است و راه حق یکیست و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد
بی دلیل راه بردن و چون پیر بدست آورد کار خویش باید که جمله با وی گذارد و تصرف
خود اندر باقی کند و بداند که منفعت وی اندر خطای پیر بیشتر بود که اندر صواب خود هرا
چه شنود از پیر که وجه آن نداند باید که از قصه خضر و موسی علیهما السلام یاد آورد

که اندر آن برای حکایت حال پیر و مرید است که مشایخ چیزها بدانسته باشند که بعقل بر سر آن
نتوان شدن اندر روزگار جالینوس یکی را انگشت راست درد خاست طبیبان نا قصر دار
و بران انگشت می نهادند و هیچ سود نداشت جالینوس دارو بر کفت چپ نهاد و گفتند این
چه ابلهی است درد اینجا و دارو آنجا چه سود دارد انگشت بهتر شد و سبب آن بود که وی
بدانسته بود که خلل اندر اصل عصب افتاده است و دانسته بود که اصل اعصاب از دماغ
و پشت آید و آنچه از چپ خیزد بجانب راست آید و آنکه از راست خیزد بجانب چپ و مقصود
ازین مثالی است تا بدانند که اندر باطن خود هیچ تصرف نباید کرد مرید را از خواجه امام
ابو علی فارمدی رحمة الله علیه شنیدم که گفت یک راه شیخ ابو القاسم کرکانی را قدس الله روحه
خوابی حکایت کردم با من خشم گرفت و یک ماه با من سخن نگفت و من هیچ سبب آن خشم نمی دانستم
تا آنگاه که بگفت که تو اندر آن حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی با من سخن گفتی اندر
آن خواب من گفتم چرا گفت اگر اندر باطن تو چرا جای نبودی اندر خواب بر زبان تو نرفتی
پس چون کار به پیر تفویض کرد اول کار پیران بود که وی را اندر حصاری کنند که از آن
آفات کرد وی نگردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی
گرسنگی و یکی بیخوابی که گرسنگی راه شیطان بسته دارد و خواب اندک دل را روشن
گرداند و خاموشی پراکندگی از دل باز دارد و خلوت ظلمت و مشغلهٔ خلق از وی بگرداند
و راه چشم و گوش بسته کند و سهل تستری همی گوید رحمة الله علیه ابدالان که
ابدال شدند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند و چون از راه مشغلهٔ بیرون
برخاست اکنون راه رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات راه پیشین بریدن گیرد و عقبات
راه صفت مذموم است اندر دل و آن تخم آن کارهاست که از آن باید گریخت که چون
تخم مال و جاه و شره تنعم و تکبر و ریا و عجب و غیر آن تا مادت مشغلهٔ از باطن قطع افتد
دل فرو خالی شود و باشد که کسی ازین همه خالی باشد و یک چیز بیش آلوده نبود جهد
قطع آن کند بطریقی که شیخ صواب بیند و بوی لایق تر داند که این باحوال بگردد اکنون
چون زمین خالی کرد تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حق تعالی است جل و علا چون از غیر حق
تعالی خالی شد پس اندر زاویه بنشیند و الله الله همی گوید برد وام بدل و زبان
تا آنگاه که بزبان خاموش شود و بدل همی گوید آنگاه دل نیز از گفتن بایستد و معنی

کلمت

۱۹۱

کلمت اینم بر دل غالب شود آن معنی که اندر وی حروف بود و تازی و پارسی بود که گفتن بدل
هم حدیث بود و حدیث غلاف و پوست آن تخم است نه عین تخم پس آن معنی باید که اندر دل
متمکن و مستولی شود و غالب گردد چنانک تکلفی نباید که دل بر آن دارد بلکه چنان
عاشق شود که دل بتکلف از آن باز نتوان ستدن شبلی مرید خویش را گفت
حصری که اگر از جمعه تا جمعه که بنزدیک من آیی جز حق تعالی بر دل تو گذرد حرام بود بر تو
بنزدیک من آمدن پس چون دل از خار و وسواس دنیا خالی کرد و این تخم بنهاد هیچ چیز نماند که
باختیار تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود پس ازین منتظر همی باشد تا چه روید و چه پیدا
آید و غالب آن بود که این تخم ضایع نشود که حق تعالی میگوید من کان یرید حرث الاخرة
نزد له فی حرثه همی گوید که هر که بکار آخرت برود و تخم بپاشد ویرا زیادت ارزانی داریم
از اینجا احوال مریدان مختلف باشد کس باشد که ویرا اندر معنی این کلمت اشکالی پدید آمدن
گیرد و خیالها باطل پیش وی آید و کس باشد که ازین رسته بود ولیکن جواهر ملایکه
و ارواح انبیا علیهم السلام ویرا بصورتهای نیکو نمودن گیرد چنانکه اندر خواب بود یا چشم
باز کرده نیز که آن همی بیند و پس ازین احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و اندر گفتن آن
فایده نبود که آن راه رفتن است نه راه گفتن و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه راه خواهد
رفتن آن اولیتر که از آن چیزی خود نشنیده باشد که انتظار آن دل ویرا مشغول کند
و حجاب گردد آن قدر که تصرف خلق و علم را بوی راه است تا اینجاست و ازین گفتن مقصود
آنست تا بدین ایمان پدید آید که بیشتر علما این را منکر اند و هر چه از تعلیم عادت
اندر گذشت خود باور نکنند اصل دوم از عقبات راه دین و علاج شهوت شکم و
فرج است و شکستن شره این هر دو بدانک معده حوض تن است و عروق که از وی همی شود
بهفت اندام چون جویهاست و منبع همه شهوتها معده است و این غالبترین شهوتی است
بر آدمی چه آدم علیه السلام که از بهشت بیفتاد بسبب این شهوت بیفتاد آنگاه این شهوت
اصل شهوتها دیگرست که چون شکم سیر شد شهوت نکاح جنبیدن گیرد و بشهوة شکم
و فرج قیام نتوان کرد الا بمال پس شره مال پدید آید و مال بدست نتوان آوردن الا بجاه
پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه نتوان داشتن الا بخصومت با خلق و از آن حسد
و تعصب و عداوت و کبر و ریا و کینه پدید آید پس معده را بگذاشتن اصل همه معصیتهاست

وزیر دست داشتن شکم و کرسنکی عادت کردن اصل همه چیزهاست [و مایهٔ همه است] و ما اندرین اصل فضل کرسنکی
بکوییم پس فایدهای کرسنکی بکوییم پس فایدهای طریق ریاضت اندر اندک خوردن بکوییم پس
اختلاف احوال مردمان بکوییم پس آفت پرخوردن بکوییم پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که
خویشتن را از آن نکاه دارد **پیدا کردن فضیلت و ثواب کسی که کرسنه بود بکوییم**
فضیلت کرسنکی بدانک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **کفت** جهاد کنید با خویشتن
بکرسنکی و تشنکی که ثواب آن چون ثواب جهادست با کفار و هیچ کردار نزدیک حق تعالی
دوستر از کرسنکی و تشنکی نیست **کفت** هرکه شکم را پر کرد وی را بملکوت آسمان راه ندهند
و بپوشیدند که فاضلتر **کفت** آنکه اندک خورد و اندک خندد و بعورت پوشی قناعت کند
و کفت صلی الله علیه و آله و سلم سید و مهتر همه کردارها کرسنکی است **کفت** جامه
پوشیدن و طعام و شراب خوردن اندر نیم شکم که آن جزویست از نبوت **کفت** اندیشه
یک نیمه از عبادتست و اندک خوردن جمله عبادتست **کفت** فاضلترین شما نزدیک حق
تعالی آنست که تفکر و کرسنکی دروی درازتر است و دشمن ترین شما نزدیک حق تعالی
کم طعام بسیار خورد و آب بسیار خورد و بسیار خسبد **کفت** صلی الله علیه و آله و سلم
حق تعالی با فریشتکان مباهات می کند بکسی که اندک خورد **کوید** بنکرید که وی را مبتلا
بکردم بشهوت طعام و از برای من دست بداشت کواه باشید ای فریشتکان که بهر لقمه که
بکذاشت درجه اندر بهشت وی را بدل دهم **و کفت** دلهای خود را مرده مکردانید بسیاری طعام
و شراب که دل همچون کشت ست که مرده شود چون آب در وی بسیار شود **و کفت** علیه الصلوة
والسلام آدمی هیچ چیز را پر نکند بتر از شکم بس بود آدمی را لقمه چند که پشت وی را راست همی دارد
اکر چاره نبود سیکی از شکم طعام را و سیکی نفس را **و در روایتی دیکر** سیکی فکر را یا ذکر را و عیسی
علیه السلام **کفت** خویشتن را برهنه و کرسنه دارید تا باشد که دلهای شما حق را ببینند **و**
رسول ما کفت صلی الله علیه الصلوة والسلام شیطان اندر تن آدمی روانست چون خون
اندر رک راه کذر او تنک بکنید بکرسنکی **کفت** صلی الله علیه و سلم مؤمن در یک روده خورد
و منافق در هفت روده و معنی آنست که شهوت و خورش منافق هفت بار چند مؤمن بود عایشه
رضی الله عنها **همی کوید** که رسول صلی الله علیه و سلم **کفت** که پیوسته در بهشت همی کوبید تا در
باز کنند یا رسول الله بچه کوبیم **کفت** بکرسنکی و تشنکی و ابو جحیفه را آروغی

براد

برآمد اندر پیش رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت دور دار یدا زاین کند ار وآروغ خویش را
که هر که اندرین سیر تر اندر آن جهان گرسنه تر وعایشه رضی الله عنها که رسول الله صلعم هرگز سیر
نخوردی وبودی که مرا رحمت آمدی بر وی از گرسنگی ودست بشکم وی فرود آوردمی وگفتمی تن من
فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عایشه اولوا العزم از
جمله پیغمبران که برادران من بودند از پیش من برفتند واز حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اگر
من تنعم کنم درجهٔ من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر کنم دوستر دارم از آنکه نصیب
من از آخرت ناقص شود وهیچ چیز بر من از آن دوستر نیست که به برادران خویش رسم عایشه
رضی الله عنها گفت بخدای که پس از آن یك هفته بیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پارهٔ
نان اندر دست پیش رسول الله صلوات الله وسلامه علیه گفت این چیست گفت این یك قرص
پخته بودم بی تو نخواستم که بخورم گفت از سه روز باز این پیشین طعامست که اندر دهان
پدر تو خواهد رسید ابو هریره رضی الله عنه میگوید که هرگز سه روز برهم نان گندمین نخوردند
اندر خاندان رسول الله صلوات الله وسلامه علیه ابو سلیمان دارانی می گوید که یك لقمه از طعام
شام کمتر خورم دوستر دارم که همه شب تا روز نماز کنم وفضیل با خویشتن همی گفتی از چه همی ترسی
می ترسی که گرسنه بمانی هیهات که حق تعالی گرسنگی محمد دهد واصحاب وی واز امثال تو دریغ
دارد وهمیشه گفتی بار خدایا مرا گرسنه وبرهنه همی داری وبا خود بشبهای دراز اندر
خلوت همی داری این منزلت بچه یافتم نزدیك تو که تو این با اولیاء خویش کنی مالك دینار گفت
که خنك کسی را که چندان غله بود که وی کفایت باشد واز خلق بی نیاز بود محمد واسع خنك
کسی که بامداد وشبانگاه گرسنه بود واز حضرت حق بدان راضی وخشنود سهل تستری گفت
که بزرگان وزیرکان نگاه کردند وهیچ چیز در آخرت زیان کارتر از سیری ندیدند وعبد
الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچ کس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی وتشنگی وهیچ کس
بر آب برفت مگر بگرسنگی وهیچ کس را زمین اندر ننوشتند الا بگرسنگی تا شبی چندی برفت
اندر خبرست که موسی علیه السلام اندر آن چهل روز که حق سبحانه وتعالی با وی سخن خواست
گفت هیچ چیز نخورد پیدا کردن فواید گرسنگی وآفات سیری بدانك فضل گرسنگی
نه از آنست که اندروی رنج است چنانك فضل دارو نه آنست که تلخست ولیکن اندر
گرسنگی ده فایده است فایدهٔ اول آنکه دل را صافی کند وروشن گرداند

وسیری مردم را کور دل وکند اندیشه کند وبخاری از وی بر دماغ شود که مردم را کالیو کند
تا اندیشه بشولیده شود واذین گفت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم که دلها خویش را زنده
کردایند باندک خوردن وپاک کردایند بگرسنگی تا صافی وتنک شود وگفت صلی الله علیه وسلم که
هرکه خویشتن را گرسنه دارد دل وی زیرک شود واندیشه وی عظیم گردد وشبلی رحمة الله میگوید
هیچ روز گرسنه ننشستم لله را که اندر دل خویش حکمتی وعبرتی تمام تازه نیافتم ورسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت سیر مخورید تا تخم معرفت اندر دل شما کشته شود وتا نور معرفت کشته نشود
پس چون معرفت را بهشتست وگرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدنست
چنانک رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع فایدهٔ دوم انکه دل
رقیق وتنک شود چنانک لذت ذکر ومناجات بیابد واز سیری قسوة وسختی دل خیزد تا هر
ذکری که همی کند بر سر زبان باشد ودر اندرون دل نشود جنید میگوید هرکه میان خود وحق
تعالی توبره پر طعام بنهاده است وانگاه خواهد که لذت مناجات یابد هرگز این نبود
فایدهٔ سیوم بطر دروازهٔ غفلت است وشکستگی وبیچارگی وعاجزی درگاه بهشتست وسیری
بطر وغفلت آورد وگرسنگی عاجزی وشکستگی آورد وتا بنده خود را بچشم عجز نبیند که یک
لقمه که ازوی اندر گذرد جهان بروی تنک وتاریک شود عزت وقدرت خدا وند نبیند واز
برای این بود که کلید خزاین روی زمین بر رسول الله صلوات الله وسلامه علیه عرض کردند
گفت نخواهم بلکه روزی گرسنه وروزی بیم سیر دو ستردادم چون گرسنه شوم صبر کنم
وچون سیر شوم شکر کنم فایدهٔ چهارم انکه چون سیر بود گرسنگان را فراموش کند
وبر خلق خدای تعالی شفقت نبرد وعذاب آخرت را فراموش کند وچون گرسنه شود اهل
دوزخ از گرسنگی یاد آورد وچون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد وخوف
آخرت وشفقت بر خلق از درگاههای بهشت است وبدین یوسف را علیه السلام گفتند که
خزانه روی زمین تو داری چرا گرسنه باشی گفت ترسم اگر سیر شوم درویشان گرسنه را
فراموش کنم فایدهٔ پنجم آنست که سرهمه سعادتها آنست که کسی نفس را زیر دست
خود کند وشقاوت آنست که وی خویشتن را زیر دست نفس کند چنانک ستور سرکش را
جز بگرسنگی رام ونرم نتوان کردن نفس آدمی هم چنین باشد واین نه یک فایده است
که کیمیا فوایدست چه همه معصیتها از شهوت خیزد وهمه شهوت

از سیری خیزد ذوالنون رحمه الله میگوید هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت
کردم و عایشه رضی الله عنها میگوید اول بدعتی که از پس رسول الله صلوات الله
وسلامه علیه بدید آمد سیری بود که چون قوم سیر بخوردند نفس ایشان سرکشی اندر گر
رفت و اگر بسبب گرسنگی هیچ فایده نبودی مگر آنک شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن
بشود تمامست که هرکه سیر خورد بفضول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب شود اگر
فرج نگاه دارد چشم چون نگاه دارد اگر چشم نگاه دارد اندیشه دل نگاه نتواند داشتن و گرسنگی
همه را کفایت کند و از برای این گفتند بزرگان که گرسنگی گوهریست اندر خزانه حق تعالی بدان کس
دهد که دوستش دارد و بهر کسی ندهد و یکی از حکما که هر مرید که یکسال نان تهی خورد و نیمه
آن خورد که عادت ویست خدای تعالی اندیشه زنان بجملگی از دل وی برگیرد فایده ششم
آنک خفتن است که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و فکر تست خاصه بشب و هرکه
سیر خورد خواب بروی غالب بود و چون مرداری بیفتدی و عمر وی ضایع شود و یکی از پیران
هر شب بر سر سفره منادی کردی که ای مریدان بسیار مخورید که آنگاه آب بسیار خورید
وآنگاه بسیار خسپید وآنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد صدیق اتفاق کرده
اندکه بسیار خفتن از آب بسیار خوردنست و خود سرمایه آدمی عمرست و هر نفسی
گوهریست که بدان سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر را بزیان آورد و ضایع
کند چه چیز بود عزیزتر از آنکه خواب را دفع کند و هرکه تهجد کند بر سیری لذت مناجات
نیابد و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و بشب غسل نتوان کرد و جنب بماند
و از عبادت باز ماند و اندر یخ غسل افتد و اگر بگرمابه شود باشد که سیم ندارد
باشد که اندر گرمابه چشم وی بر عورات افتد و بسیار آفتها از آن خیزد و ابو سلیمان
دارانی میگوید احتلام عقوبتیست و ازین سبب همی گوید و آن از سیری باشد فایده هفتم
آنک روزگار بر وی فراخ شود و بعمل و علم پردازد که چون بسیار خورد خوردن و پختن
وخریدن و ساختن و انتظار اسباب کردن همه روزگاری خواهد آنگاه بطهارت جای رفتن
وطهارت کردن این همه روزگار ببرد و هر نفسی گوهریست و سرمایه آدمیست و ضایع
کردن آن بی ضرورتی ابلهی باشد سری سقطی همیگوید علی جرجانی را دیدم پست جو بر دهان
همی انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان این و میان آن که نان خورم مقدار هفتاد تسبیح

روزکار تفاوتست بدین سبب چهل سالست تا نان نخورده ام تا نباید خاییدن واین سود از من
فوت نشود وشک نیست که هرکه کرسنکی عادت کند روزه بروی آسان شود و اندر مسجد
اعتکاف تواند داشت وهمیشه بر طهارت تواند بود و چنین فایدها نزدیک کسانی که
تجارت آخرت کنند حقیر نبود ابو سلیمان درانی میکوید که هرکه سیر خورد شش چیز بوی در آید
حلاوت عبادت نیابد وحفظ وی اندر یاد داشت حکمت وغیر وی بد شود واز شفقت بر خلق
محروم ماند که پندارد که همه جهان سیرند وعبادت بروی کران شود وشهوتها زیادت
کردد و همه مومنان کرد مسجدها کردند و وی کرد طهارت جای و مزبله کردد فایدهٔ هشتم
انکه هرکه اندک خورد همیشه تن درست باشد واز رنج وبیماری ومونت دارو وناز
طبیب ورنج رگ زدن وحجامت کردن و داروی تلخ خوردن از همه رسته شود وحکیمان
وطبیبان اتفاق کردند که هیچ چیز نیست که همه نفع است واندر وی هیچ زیان نیست
مکر اندک خوردن ویکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد ونافع ترین
انارست وبترین گوشت قدیدست وهرکه قدید اندک خورد بهتر از انک انار بسیار
خورد واندر خبرست که روزه دارید تا تن درست شوید فایدهٔ نهم انک هرکه اندک خورد
خرج وی اندک بود وبمال بسیار حاجتمند نباشد وهمه آفتها ومعصیتها ومشغولیها از دل
از حاجت خیزد بمال بسیار که چون هر روز بایدش که چیزی خوش خوردن بسیار خورد
هر روز زر و رنج آن باشد که تا چون بدست آورد شاید که اندر شبهت واندر طمع واندر
حرام افتد یکی از حکما همی کوید که من بیشتر حاجتها خود بدان روا کنم که بترک آن بکویم
واین بر من آسان تر بود ودیگری همی کوید من چون از کسی وام خواهم کرد از شکم خویش
وام کنم وبترک آن آرزو بکویم ابراهیم بن ادهم از نرخ چیزها بپرسیدی گفتندی کرانست
گفتی ارخصوا بالترک ارزان بکنید بدانکه بترک آن بکویید فایدهٔ دهم انکه چون که
بر شکم خویش قادر شد بصدقه دادن وایثار کردن وکرم ورزیدن قادر شد هرچه
اندر شکم شود جای وی کنیف بود وهرچه بصدقه دهد جای وی دست لطف حق تعالی
بود محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اندر یکی نکرید که شکم فربه داشت گفت
که اگر این چه در این جا کرده اندر جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی اندر صدقه وراه
حق تعالی پیدا کردن آداب مرید در اندک خوردن طعام و وقت

خوردن آن بدانك طعام پس از آنك حلال بود بر مرید فریضه باشد که سه احتیاط بجا
آرد احتیاط اول اندر اندك خوردن ونشاید که بیك بار از بسیار خوردن باز استد
وباندك خوردن شود که طاقة آن ندارد وزیان کار بود بلکه بتدریج بود مثلا چون زیك
نان از طعام کمتر خواهی کرد یك روز باید که یك لقمه نقصان کند ودیکر روز دو لقمه
وسیوم روز سه لقمه تا در مدتی یکماه از یك نان دست بدارد چون چنین کند آسان بود
وخبر از نقصان نیابد وطبع بر آن راست بایستد انکاه آن مقدار که بر آن قرار خواهد کرفت
چهار درجه دارد درجه عظیم ترین وان درجه صدیقانست آنست که بمقدار ضرورة قناعت
کند واین اختیار سهل تستری است رحمة الله علیه وی کفت که عبادة بحیوة است وبعقل
وقوة تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور که نماز نشسته کسی که از کرسنکی ضعیف شود فاضلتر است
از نماز بر پای که چون سیر بود اما چون نترسی که حیات را یا عقل را خللی بود بباید خورد که
بی عقل بندکی نتوان کرد وجان خود اصلست ورا پرسیدند که تو چون خوردی کفت هر
سال سه درم خرج من بوده است بیك درم ارد برنج وبیك درم انکبین وبیك درم
روغن وجمع کردمی وسیصد وشصت کردمی وهر شبی بیك قرصه روزه کشادی
کفتند اکنون چون همی کنی کفت چنانك افتد واندر میان رهبانان کسانی هستند
که روزی یك درم سنك طعام بیش نخورند وخویشتن را بتدریج باز آن آورده اند
درجه دوم آنك بر نیم مد اختصار کنند واین نانی وچیزی از آن که چهار نان من بود وهمانا
که این سیك شکم باشد چنانك محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم کفت ثلث للطعام و
ثلث للشراب وثلث للذکر ودر روایت دیکر ثلث للنفس
واینست که رسول الله صلی الله علیه وسلم کفت لقمه چند کفایت بود واین هم کم از ده لقمه
بود عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی درجه سیوم آنك بر مدی
اقتصار کند وان بسه کرده نزدیك بود همانا اندر حق بیشتر خلق این سیك معده اند
کذشته بود ونخذینه رسیده درجه چهارم آنك یکمن تمام بود وممکنست که انچه زیادت
از مدی بود خدا اسراف بود واندرین آیة که اندر قرآن کفته است که ولا تسرفوا
انه لا یحب المسرفین داخل بود ولیکن بوقت کار ببود وکار کردن بکودد واندر
جمله باید که دست که از طعام باز کیرد کرسنه باشد وکروهی تقدیر نکرده اندو

لیکن جهد نموده اند تا طعام نخورند الا گرسنه و دست باز گیرند و هنوز گرسنگی مقداری
باقی باشد و نشان گرسنگی آن بود که بنان بی نان خورش حریص بود و نان جوین و گاورسین
همه بحرص بتواند خورد و چون نان خورش جوید صادق نبوده اند در گرسنگی و بیشتر
صحابه از نیم مد اندر نگذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است
و صاعی چهار مد باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بسبب دانه که بیفتد و ابو ذر میگوید
رضی الله عنه طعام من از آدینه تا آدینه صاعی از جو بودی اندر عهد محمد رسول الله صلوات الله
و سلامه علیه و بخدای که ازین بنگردم تا آنگاه که بوی رسم و بر گروهی تشنیع همی زد که شما این
بگشته اید و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود که دوسترین و نزدیکترین بمن کسی باشد
که هم برین بمیرد که امروز هست آنگاه ابوذر همی گفت شما سپوس از آرد جو دور کردید و نان
تنک بختید و دو نان خورش خوردید و پیراهن شب زیر پیراهن روز جدا دارید و اندر عهد
چنین نبود و قوت اهل صفه هر هفته یک مد خرما بودی میان دو تن و دانه بیفتادی سهل
تستری می گوید رحمة الله علیه اگر همه عالم خون گیرد قوت من از وی حلال بود معنیش آنست که
مومن جز بقدر ضرورت نخورد نه آنک این باحتیاط همی گوید که چون حرام بوی رسد حلال
شود که یک خرما از صدقه برسول الله صلوات الله و سلامه علیه همی رسید حلال نمی شد
احتیاط دوم اندر وقت خوردن و این نیز سه درجه است درجه مهین آنست که
زیاده از سه روز هیچ نخورند و کس بوده است که یکهفته و زیاده شده است تا ده و دوازده
و کس بود از تابعیان که خویشتن را بدان درجه رسانیده بود که چهل روز هیچ چیز نخوردی البته
و صدیق رضی الله عنه بسیار بودی که شش روز هیچ نخوردی ابرهیم بن ادهم و ثوری هر سه
روزی خوردندی و گفته اند که هر که چهل روز هیچ چیز نخورد لابد چیزی از عجایب ملکوت
بروی آشکارا شود و صوفی را با راهبی مناظره افتاد که چرا بمحمد رسول الله ایمان نیاوردی
گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغامبری صادق را نتواند
بودن و پیغامبر شما این نکرده است گفت من یکی از امت ویم اگر چهل روز بنشینم ایمان
بیاوری گفت آوری پنجاه روز بنشست گفت زیادت کن شصت روز تمام کرد که هیچ
نخورد و آن راهب ایمان آورد درجه عظیم است و کس بتکلف بدین درجه نرسد
الا کسی که ویرا کاری بیرون ازین عالم پدیدار آمده باشد که آن وقت ویرا آنگاه می

دارد و ویرا

دارد و ویرا مشغول همی کند که آگاهی نیابد درجهٔ دوم آنک دو روز و سه روز نخورد و این
ممکنست و چنین بسیار بود درجهٔ سوم آنک هر روز یکبار خورد و این کمترین درجاتست
چون بدو بار رسد باسراف رسد و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول الله صلوات الله وسلامه
علیه چون بامداد خوردی شبانگاه نخوردی و چون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی
و محمد رسول الله صلوات الله وسلامه علیه عایشه را گفت زنهار تا دوبار نخوری
و اسراف نکنی و دوبار خوردن اندر یک روز اسراف بود و چون یکبار خواهد خورد
اولیتر آن بود که وقت سحر خورد تا اندر نماز شب سبک باشد و اگر چنانست که بطعام
التفات خواهد کرد اندکی بوقت افطار نخورد و اندکی بوقت سحر احتیاط سوم اندر
جنس طعام و اعلی آن گندم است بیخته و کمترین جو نابیخته و میانین جو بیخته و مهترین نان خورش
گوشتست و شیرینی است و کمترین سرکه و نمک و میانه مزور بروغن و عادة کسانی که
براه آخرت رفته اند آنست که از نان خورش پرهیز کرده اند و هرچه اندر خویشتن شهوت
آن دیده اند نفس را بدان مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خویش را
بیابد اندر غرور و غفلت و ظلمت بدید آید و بودن اندر دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن
دارد و باید که دنیا بر خویشتن تنگ کرده اند تا زندان وی شود و مرگ خلاص وی بود از زندان
و اندر خبر است که شرار امتی الذین یأکلون مخ الحنطة بترین امت من آن باشد که مغز گندم
خورند و این حرام نبود که گاه گاه خوردن اما چون بر دوام عادت کند تنعم بر طبع
غالب شود و بیم آن بود که بغفلت و بطر کشند و گفت صلی الله علیه وسلم بترین امت من گرو
هی اندکه تن ایشان بر تنعم راست بایستاده باشد و همه همت ایشان الوان طعام و الوان
جامه بود و آنگاه سخن فراخ گویند و بموسی علیه السلام وحی آمد که یا موسی بدانک
قرارگاه گور تست باید که این تن را از بسیاری شهوات باز داری و هرکه را اسباب تنعم صافی
کرده است و هرچه آرزوی او بوده است میسر شده است نیک نداشته اند وهب بن منبه
اندر آسمان چهارم دو فریشته فراهم رسیدند یکی گفت من همی تا ماهی اندر دام صیاد افکنم که فلان
جهود را آرزو کرده است دیگر گفت من همی شوم تا کاسه روغن بریزم که فلان عابد را
آرزو کرده است و بنزدیک وی می آورند و قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده عمر را دادند
نخورد گفت حساب این از من دور دارید ابن عمر بیمار بود و ویرا ماهی بریان آرزو کرد

نافع میکوید اندر مدینه بدست نیامد الا به بسیاری جهد بدرمی و نیم درم بخریدم و بریان کردم
و پیش وی بردم درویشی بدر آمد گفت بوی ده و بوی ده گفتم این آرزوی تست و به بسیاری جهد
بدست آورده ام بگذار تا بهای این بوی دهم گفت نه این بوی ده بوی دادم و از پس بشدم و از وی
باز خریدم و بها بدادم چون باز آمدم وی را اوزدم و گفتم بها بوی دادم گفت با وی ده و بها نیز وی
بگذار که من از محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت هر کرا آرزوئی باشد که بخورد و آنگاه
دست بدارد از برای حق تعالی خدای تعالی وی را بیامرزد عتبة الغلام همی اندر آفتاب خشک
کردی و بخوردی و بگذاشتی که به پوند تا لذت آن نیابد و باز آفتاب بر کونهی و هم چنان
کرم بخوردی مالک دینار را شیر آرزو همی کرد چهل سال و نخورد و کسی وی را رطب برد بسیار
اندر دست بگردانید و انگه گفت شما بخورید که من چهل سالست تا نخورده ام و احمد بن ابی الحواری
مرید ابو سلیمان دارانی بود گفت وی را نان گرم آرزو کرد با نمک بخورد یک لقمه برداشت و باز
بنهاد و بگریست و گفت بار خدایا آرزوی من در پیش من نهادی شکر عقوبة بیاود دنی خواستی
توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیغم میکوید اندر بازار بصره همی شدم تره دیدم شهوت آن اندر
من بجنبید سوکند خوردم که نخورم چهل سال اندر آن صبر کردم مالک دینار گفت پنجاه سالست
تا دنیا را طلاق داده ام و اندر آرزوی یک شربت شیرم و نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگاه
که بخدای رسم حماد میکوید بدر خانه داود طائی رسیدم آوازی شنیدم که همی گفت یکبار
کزر آرزو خواستی بدادم اکنون خرما آرزو همی خواهی هرگز نیابی و نخوری چون اندر شدم
با وی هیچ کس نبود آن سخن با خود همی گفت عتبة الغلام عبد الواحد زید را گفت فلان
از دل خویش حالتی صفت میکند که مرا آن نیست گفت از آنکه وی نان تهی می خورد و تو نان
و خرما خوری گفت اگر دست ازان بدارم بدان درجه رسم گفت رسی دست بداشت و بگریست
گفتند برای خرما همی گریی عبد الواحد گفت که نفس وی خرما دوست دارد و صدق و عزم وی
داند که هرگز نخورد از آن همی گوید ابو بکر جلا میکوید که من کسی دانم که نفس وی را چیزی آرزو است
وی گوید ده روز صبر کنم و هیچ چیز نخورم میگوید مرا آن آرزو نیست همی گوید نخواهم که ده روز چیزی
نخوری و دست از آن شهوت بداری اینست راه سالکان و بزرگان چون کسی بدین درجه نرسد
باری کمتر از آن نبود که بعضی از شهوات را دست بدارد و اندک کند و بر گوشت خوردن مداومت
نکند که علی بن ابی طالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه میکوید که هر که چهل روز زیر دوام

کوشت

گوشت خورد دلش سخت شود و هر که چهل روز بر دوام نخورد تنگ خوی شود و معتدل آنست
که عمر رضی الله عنه گفت پسر خویش را که یک راه گوشت و یک راه روغن و یک راه شیر و یک راه سرکه و یک
راه نان تهی و مستحب آنست که بر سیری نخسبد که میان دو غفلت جمع کرده باشد و اندر خبرست که طعام را
بگوارید بنماز و بذکر و مخسپید که دل سیاه شود و گفته اند که پس از طعام باید که چهار رکعت نماز
کند و صد بار تسبیح کند و یا جزوی قران برخواند سفیان ثوری هرگاه که سیر بخوردی آن شب جمله زنده
داشتی و گفتی ستور را که سیر بکردند کار سخت باید فرمود یکی از بزرگان مریدان را گفتی که شهوت
مخورید و اگر خورید باری مجویید و اگر طلب کنید باری دوست مدارید والله اعلم بالصواب

پیدا کردن سر این مجاهده و اختلاف حکم پیر و مرید اندرین

بدانکه مقصود از گرسنگی
آنست تا نفس شکسته شود و زیردست گردد و با دب شود چون راست بایستاد ازین بندها و
تشدیدها مستغنی شود و از بهر آنست که پیر مرید را این همه بفرماید و خود نکند که مقصود
گرسنگی نیست لیکن مقصود آنست که چندان خورد که معده گران نشود و نیز حس گرسنگی نیابد
که هر دو شاغل بوده از عبادات باز دارد و کمال اندر آنست که بصفت ملایکه بود و ایشان را نه
رنج گرسنگی بود و نه گرانی بر طعام و لیکن نفس را زین اعتدال نیاید الا بدانکه اندر ابتدا بر وی
نیز و کشیدا نگاه گروهی از بزرگان همیشه بخویشتن بدگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و
نگاه داشته اند و آنکه کاملتر بوده اند بر حد اعتدال بایستاده اند و دلیل برین که رسول الله صلعم
گاه بودی که روزه همی داشتی تا گفتندی که دیگر نگشاید و گاه بودی که همی گشادی تا گفتندی که
نیز ندارد و چون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین
دوست داشتی و گوشت دوست داشتی **معروف کرخی** را طعام خوش بردندی بخوردی و بشر
حافی نخوردی از معروف این سوال کردند گفت برادرم بشر را ورع فرو گرفته است و مرا معرفت
گشاده کرد است من مهمانم اندر سرای مولای خویش دهدی خورم و چون ندهد صبر همی کنم مرا
هیچ تصرف نمانده است و هیچ اعتراض و اینجای غرور احمقان باشد که هر که طاقت مخالفت نفس
ندارد گوید من عارفم چون معروف کرخی پس باید که دست از مجاهده بندارد الا دو کس انبیا و
صدیقان که بر کار راست بایستاده باشد و اما احمقی که پندارد که راست بایستاده است معروف
کرخی را تصرف رسیده بود که اگر بروی جنایتی کردندی بدست و زبان اندر وی هیچ خشم حرکت
نکردی و از حق دیدی این سخن از چنین مرد درست آید و چون بشر حافی و سری سقطی

ومالك دينار واين طبقه از دست نفس خويش ايمن نبوده باشند مجاهد تا زوي بازنكونته باشند محال
بود كه كسى خويشتن ايمن كمان بود **پيدا كردن آفت دست بداشتن شهوات** بدانك اين دو آفت
تولد كند يكى انك بترك بر بعضى شهوات قادر نباشد ونخواهد كه بدانند اندر خلوت بخورد
واندر ملا نخورد واين عين نفاق باشد وباشد كه شيطان ديوا غرور دهد كه اين مصلحت
مردمان باشد تا بتو اقتدا كنند واين غرور محض است وكس باشد كه بشهوت چيزى نخرد ونخانه
بود تا به بيند انكاه پنهان بصدقه بدهد واين نهايت صدق است وكار صديقانست ود
عظيم ودشخوار بود واين نه نفس شروط اخلاصنست كه اين اسان شود اكر دشخوار بود
هنوز اندر دل وى رياخفيمانده است وطاعت ريا همى دارد نه طاعت حق وهركه از شهوات
طعام بكريزد واندر شهوت ريا افتد چنان باشد كه از باران حذر كند بناودان
افتد پس بايد كه چون اندر نفس وى اين تقاضا بديد آيد پيش مردمان از ان شهوت
خويش اندكى نخورد وطعام نخورد تا هم ريا شكسته بود وهم شهوت **پيدا كردن
شهوت فرج** بدانك شهوت صحبت را بر آدمى مسلط بكرده اند تا متقاضى باشد تا تخم
پيدا كند تا نسل منقطع نشود ونا نمودكارى بود از لذت بهشت وآفت اين شهوت
عظيمست ابليس موسى را عليه السلام كفت با هيچ زن بخلوت منشين كه هيچ مرد با زنى خلوت
نكند كه نه من ملازم وى باشم تا ويرا فتنه كردانم **سعيد بن ميسب همى كويد**
كه هيچ پيغامبر را حق تعالى نفرستاد كه نه ابليس بسبب زنان ازوى نوميد نبود ومن
بر خويشتن از هيچ چيز چنان نترسم كه از زن وبدين سبب جز اندر خانه خويش وخانه
دختر نشوم وبدانك اندرين شهوت نيز افراطست وتفريط وميانه افراط آن بود كه چنان
شود كه از فواحش شرم ندارد وهمكى خويش بدان دهد وچون چنين بود شكستن آن
بروزه واجب بود واكر شكسته نشود نكاح كند وتفريط آن بود كه شهوت بشود ونقصان
بود آن نيز واعتدال ان باشد كه شهوت بود وزيردست بود وكس بود كه
چيزها خورد تا شهوت وى زيادت شود واين از جهل بود وشال وى چون كسى بود
كه اشيان زنبور رپا شود تا اندر وى همى افتد مكر كسى كه نكاح كرده بود ومقصود وى
جانب زنان نكاه داشتن بود كه حصن مردان اند واندر **غرايب اخبارست**
كه محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم كفت اندر خود ضعف شهوتى ديده

جبرئیل علیه السلام امر بسیه فرمود و سبب آن بود که وی نه زن داشت و ایشان بر همه عالم
حرام شرع بود و امید ایشان از همه عالم گسسته بود و یکی از آفات این شهوة عشق است
که سبب معصیتها بسیار باشد که اگر اندر ابتدا از احتیاط نکند از دست آسان بود
واحتیاط از نگاه داشتن چشم است اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر باز نگاه داشتن آسان بود اما
اگر بگذارد باز ایستادن دشخوار بود و مثل نفس اندر آن چون ستوری است که ابتدا که
قصد جایی کند عنان وی باز کشیدن آسان بود اما چون رها کردی و دنبال گرفتن
و باز پس کشیدن دشوار بود پس اصل همه نگاه داشتن چشم است و سعید بن المسیب
گوید که فتنهٔ داود علیه السلام از چشم افتاد و داود پسر خویش را گفت روا باشد
که از پس شیر و اژدها فرا شوی لکن از پس زنان فرا نشوی و یحیی بن زکریا را علیهما السلام
پرسیدند که ابتدا زنا از کجا خیزد گفت از چشم و از شهوة و آرزو و محمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم همی گوید نگرستن تیریست از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم خدای
تعالی چشم نگاه دارد ویرا ایمان دهد که حلاوت آن اندر دل خود بیابد و رسول الله صلی الله
علیه و سلم گفت پس از وفات خویش هیچ فتنه بنگذاشتم امت خویش را چون زنان
و گفت چشم زنا کند همچنان که فرج و زنا چشم نگرستن است پس هر که چشم را نگاه
نتواند داشت بر وی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه
داشتن است اگر نتواند نگاه کردن و اگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت این
آفت عظیمتر که این خود حلال نتوان کرد و هر که اندر وی شهوتی حرکت کند که اندر
امردی نگرد و از آن راحتی یابد نگرستن بر وی حرامست مگر از جنس آن راحت بود که از
دیدار سبزه و شکوفه و نقشهاء نیکو یابد که از زیان ندارد و نشان این آن بود که اندر وی
تقاضا نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگرچه نیکو بود اما تقاضا بوسه و لمس نباشد و چون
این تقاضا بدیدار آید این نشان شهوتست و اول قدم لواط است و یکی از مشایخ همی
گوید که مریدان را از شیری چشم کن که بوی افتد آن زیان نبود که از غلامی امرد یکی
از مریدان گفت که شهوة بر من غالب شد چنانک طاقت نداشتم زاری و دعای بسیار کردم
پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه بوده است او را بگفتم دست بسینه
من فرود آورد چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یکسال بر آمد بادیداد

امدهم زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این زن تو بشود گفتم خواهم
گفت گردن پیش دار داشتم شمشیری بیاورد و گردنم بزد چون بیدار شدم کفایت افتاده
بود و چون یکسال بگذشت باز بدید آمدهم زاری کردم تا آن شخص را بخواب دیدم که
مرا گفت تا کی خواهی از حق تعالی دفع چیزی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم
و زن کردم تا از آن خلاص یافتم والله اعلم پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت
را خلاف کند بدانک هرچند شهوت غالبتر بود ثواب اندر مخالفت وی بیشتر و هیچ
شهوت غالبتر ازین نیست ولیکن مطلوب این شهوت زشتست و بیشتر که این شهوت
نراند یا از عجز بود یا از شرم یا از هراس یا از بیم آنک آشکارا شود و زشت نام گردد
و هر که بدین سبب حذر کند وی را ثواب نبود که این ثواب بغرض دنیایی است نه طاعت شرع
ولیکن عجز از اسباب معصیت سعادتست که باری اندر عقوبت و بزه نیفتد بهر سبب
که دست بدارد اما اگر کسی از زنی حرام متمکن شود و هیچ مانعی نباشد والله را دست بدارد
ثواب وی بزرگست و وی از آن هفت کس است که اندر سایه عرش حق تعالی خواهد بود روز قیامت
و درجه وی درجه یوسف علیه السلام باشد اندرین معنی و امام و مقتدی اندر نگاه داشتن این عقبه
یوسف علیه السلام است سلیمان بن یسار سخت باجمال بود زنی با جمال خویشتن را
بروی عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف علیه السلام را بخواب دیدم گفتم تو یوسفی
گفت آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی اشارت بدین آیه ولقد
همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انه
من عبادنا المخلصین وهم این سلیمان همی گوید که بحج همی شدم چون از مدینه بیرون شدیم
جایی فرو آمدیم که انرا ابوا گویند رفیق من برفت تا طعامی خرد زنی از عرب بیامد چون
ماه بود و روی گشاده و مرا گفت بیتی پنداشتم که نان همی خواهد سفره طلب کردم گفت
آن همی خواهم که زنان از مردان خواهند من سر اندر گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم
تا چندان بگریستم که آن زن برفت چون آن رفیق باز آمد اثر گریستن دید گفت این چیست
گفتم اندیشه کودکان اندر پیشم آمد از اندوه ایشان بگریستم گفت نه همین ساعت ازین فارغ
بودی ترا واقعه افتادست با من بگوی چون الحاح کرد بگفتم وی بگریستن ایستاد گفتم تو باری
چرا همی گریی گفت از آنکه ترسم که اگر این من بودی نتوانستمی چنین کردن پس چون

بکر

بمکه رسیدیم وطواف وسعی بکردیم واندر حجره بنشستیم اندر خواب شدم شخصی را دیدم بغایت
صاحب جمال وکشاده روی وخوش ودراز بالا کفتم تو کیستی کفت یوسف کفتم یوسف
صدیق کفت آری کفتم عجب کاریست آن قصه تو با زن عزیز کفت قصه تو با آن زن اعرابی
عجب‌تر وابن عمر کوید که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کفت که اندر روزکار کذشته
سه کس بسفر شدند شب اندر آمد اندر غاری شدند تا ایمن باشند سنکی عظیم از کوه بیفتاد
ودر غار فرو کرفت چنانک هیچ راه نماند وممکن نبود این سنکی را جنبانیدن کفتند
این را هیچ حیلت نیست مکر آنک دعا کنیم وهر کسی کردار نیکوی خویش را عرضه کنیم تا باشد
که بحق آن خدای تعالی ما را فرج دهد یکی از آن سه مرد کفت یا رب خدایا دانی که مرا مادری
وپدری بود که هرکز پیش از ایشان طعام نخوردی وزن وفرزند را ندادمی یکی روز بشغلی
مشغول شدم وشب دیر باز رسیدم وایشان خفته بودند ومن قدح شیر که آورده بودم
بر دست کرفتم اندر انتظار بیداری ایشان وکودکان من زاری همی کردند وهمی کریستند
از کرسنکی ومن کفتم تا پیشتر ایشان نخورند شما نخورید وایشان تا صبح بیدار نشدند ومن آن
قدح شیر را بر دست همی داشتم ومن وکودکان کرسنه بار خدایا اکر دانی که آن جز برضای
تو نبود ما را فرج ده چون این بکفت سنک وسوراخی پیدا شد که بیرون نتوانستیم
شدن آن دیکر کفت بار خدایا دانی که مرا دختر عمی بود ومن بروی فتنه بودم ومرا طاعت
نمی داشت تا سالی قحط پدید آمد ودرماند با من کستاخی کرد صد وبیست دینار بوی دادم
بشرط آنک مرا طاعت دارد چون بدان نزدیک شدم کفت نترسی که مهر حق تعالی بشکنی
وفرمان حق من بترسیدم وزر بوی بکذاشتم وقصد وی نکردم واندر همه جهان بر هیچ چیز
حریص تر از آن نبودم بار خدایا اکر دانی که جز برای تو نکردم فرج فرست پس سنک
بجنبید وپاره دیکر کشاده شد وهنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن فرست دیکر کفت
بار خدایا تو دانی که یکبار مزدوران داشتم مزد همه بدادم مکر یک کس که برفت ومزد
بکذاشت بدان مزد وی کوسفندی خریدم وبر آن تجارت همی کردم تا مال بسیار شد وقتی
آن مرد بطلب مزد آمد یک دشت پر کاو وکوسفند واشتر وبنده بود کفتم این همه مزد تست
کفت بر من همی خندی کفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است جمله بوی سپردم وهیچ چیز باز
نکرفتم بار خدایا اکر دانی که از بهر تو بود فرج فرست پس سنک بجنبید وپاره کشاده شد

وبیرون آمدند بکر بن عبد الله المزنی گوید که مردی قصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شده
بود یک روز کنیزک را بروستایی فرستادند وی از پس وی برفت اندر وی آویخت کنیزک
گفت ای جوانمرد من بر تو فتنه ترازم که تو بر من ولیکن از حق تعالی همی ترسم گفت پس تو همی
ترسی من چرا نترسم توبه کرد و باز گشت پس اندر راه تشنگی بر وی غلبه کرد و بیم هلاک بود
مردی فرا وی رسید که یکی از پیغامبران آن روزگار وی را برسولی بجایی فرستاده بود گفت
ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا حق تعالی میغ فرستد چنانک بر سر ما بایستد تا بشهر
شویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا من آمین کنم چنان کردند میغی بیامد و بر سر ایشان
بایستاد و همی رفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب بهم برفت و آن رسول اندر
آفتاب بماند گفت ای جوانمرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میغ از برای تو بوده
است حال خود مرا بگوی گفت هیچ نمی دانم مگر این توبه که بکردم بقول آن کنیزک گفت هم
چنین است از بهر آنک تایب را بود نزد حق تعالی هیچ کس را نبود پیدا کردن آفت نگرستن
بزنان و آنچه خواستن از آن بدانک این نادر بود که کسی قدرت یابد اندر
چنین کار و خویشتن را نگاه تواند داشت و لیکن آن بود که ابتدای کار نکند و نگاه دارد
و ابتدا چشم است العلاء بن زیاد همی گوید که چشم بر چادر هیچ زن میفگن که ترا
از آن شهوتی در دل افتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر اندر جامه زنان و
شنیدن بوی خوش زنیشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن و شنیدن
و بجایی گذشتن که ممکن باشد که ایشان ترا ببینند اگر چه تو ایشان را نه بینی که هر کجا که جمالی
باشد این همه تخم شهوت و اندیشه بد اندر دل فگند و زن را نیز از مرد با جمال هم چنین
حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام بود و هر نظر که بشهوت بود اگر همه در جامه بود حرام
بود اما اگر چشم بی اختیار بر افتد بزه نبود ولکن دوم نظر حرام بود رسول الله صلی الله
علیه وسلم همی گوید اول نظر ترا است و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خویشتن
نگاه دارد و پنهان دارد و از رنج بمیرد شهید باشد و خویشتن نگاه داشتن آن بود که
اول نظر باتفاق افتاده بود و دوم نگاه دارد و تفکر در رو نجوید و طلب نکند و آن از دل
همی دارد و بدانک هیچ تخم فساد را چون نشستن زنان با مردان اندر مجلسها و مهمانیها و
نظاره‌ها و گورستانها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و بدانکه زنان که چادر و

نقاب دارند کفایت بنود بلک چون چادر سپید دارند و اندر بستن نقاب نیز تکلف کنند شهوت
حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنک روی باز کند پس حرامست بر زنان بچادر سپید
و روی بند پاکیزه و بتکلف اندر بیرون شدن و هر زن که چنین کند عاصیست و پدر و برادر
و شوهر و هر که دارد که بدان رضا دهد اندر آن معصیت با وی شریک باشند که بدان
رضا داده بود **و روا نیست** هیچ مرد را که جامه زنی که داشته بود اندر پوشد بقصد تمتع
شهوت یا دست بدان کند یا ببوید یا تماشا بیرهم یا سیب یا چیزی که بدان ملاطفه کنند فرا زن دهد
یا فرا وی فرستد یا سخن خوش و نرم گوید **و روا نیست** زن را که سخن گوید با مرد بیگانه الا که
ضرورتی باشد بدرشتی الا درشت و بزجر چنانک حق تعالی همی گوید قوله تعالی **ان اتقیتن**
فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض وقلن قولا معروفا زنان پیغامبر را همی
گوید صلوات الله علیهم یا واز نرم و خوش با مردان سخن مگویید و از کوزه که زنی آب خورده باشد
نشاید بقصد از جای دهان وی آب خوردن و از باقی میوه که زن دندان بران نهاده باشد
خوردن **حکیمی همی گوید** که اهل ابو ایوب انصاری و فرزندان وی هر کاسه که پیش رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر گرفته بودندی که انگشت وی و دهان وی بدان رسیده بودی انگشت
بدان همی فرو آوردندی بتبرک را چون اندرین ثواب باشد اندر آنچه بقصد تلذذ و خوشی کنند
بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهم تر از آن نیست که از آنچه بزنان تعلق دارد والعلم
و بدانک هر زن و کودک که اندر راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که اندر وی
نگر تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد بچه رنجم و اگر
کار کردم که من بقصد آن کرده باشم نا نیکو بود باشد چون حلال نیست نه حاصل شود و حسرت
و رنج با من بماند و اگر ازین فرا شوم دین و عمر بر اندر دهم و باشد که بمقصود نرسم
و رسول الله را صلی الله علیه وآله وسلم یک روز اندر راه چشم بر زنی نیکو افتاد
بازگشت و با خانه شد و با اهل خویش صحبت کرد اندر حال و غسل کرد
و بیرون آمد و گفت هر گاه که زنی پیش آید چون شیطان و شهوت حرکت
کند با خانه شوید و با اهل خویش صحبت کنید که آنچ با اهل شماست
همچنانست که با آن زن بیگانه **اصل سیوم از رکن مهلکات**
شره سخن و آفات زبان بدانک زبان از عجایب صنع حق تعالی است

که بصورت پاره‌ای گوشتست و بحقیقت هرچه اندر وجودست اندر زیر تصرف ویست بلکه آنچه
اندر عدمست نیز که وی هم از عدم عبارت کند و هم از وجود بلکه وی نایب عقلست و هیچ چیز از
احاطت عقل بیرون نیست و هرچه اندر عقل و اندر وهم و اندر خیال آید زبان از آن عبارت کند
و دیگر اعضا چنین نیست که جز الوان و اشکال اندر ولایت چشم نیست و جز آواز اندر
ولایت گوش نیست و در دیگر اعضا هم چنین و ولایت هر یکی بر یک گوشهٔ مملکت بیش
نیست و ولایت زبان اندر همه مملکت روانست هم چون ولایت دل و چون وی اندر مقابلهٔ
دلست که صورتها از دل همی گیرد و عبارت می‌کند هم چنین صورتها نیز بدل همی رساند و آن هرچه
وی بگوید دل از آن صفتی همی گیرد چون بزبان مثلاً تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد
و الفاظ نوحه‌گری را اندر گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش
دل قصد دماغ کردن گیرد و بچشم بیرون آمدن ایستد و چون الفاظ طرب و صفت
نیکوان کردن گیرد اندر دل حرکت نشاط و شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و هم
چنین از هر کلمت که برود صفتی بر وفق آن اندر دل پیدا آید تا چون سخنهای زشت گوید دل
تاریک شدن گیرد و چون سخن خوب گوید دل اندر روشن شدن ایستد و چون سخن دروغ
و کژ گوید صورت دل نیز کوژ گردد تا خوابهای راست نه بیند هم چون آیینه که کوژ شود و بدین
سبب خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نیاید که درون وی کوژ شده باشد
از سخن دروغ و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب وی راست و درست بود و هم چنین که
دروغگوی خواب راست نه بیند چون بدان جهان شود حضرت الهیت که مشاهدهٔ آن غایت همه
لذتهاست اندر دل وی کوژ نماید و راست نه بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه
روی نیکو اندر آیینه کوژ زشت شود و چنانکه اندر پهنا شمشیر یا اندر درازنای شمشیر بگردد
لذت جمال صورت باطل شود کارهای آن جهانی و حقیقت کارهای الهی هم چنین شود که راستی
و کوژی دل تبع راستی و کوژی زبانست و از برای این گفت محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد و دل راست نبود تا زبان
راست نباشد پس از شر و آفت زبان حذر کردن از مهمات دینست و ما اندرین اصل
فضل خاموشی بگوییم و آنگاه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدل گفتن و خصومت
کردن و آفت فحش و دشنام و دراز زبانی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریه کردن و آفت

دروغ وغیبت وسخن چیدن و دو روئی کردن و آفت مدح وهجو وانچه تعلق بدین دارد جمله
شرح کنیم وعلاج آن بگوییم ان شاء الله تعالی وحده **پیدا کردن ثواب خاموشی**
بدانکه چون آفت زبان بسیارست وخود را از ان نگاه داشتن دشوارست هیچ تدبیر
نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه بتوانی پس باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید وچنین
گفته اند که ابدال آن باشد که گفتن وخوردن وخفتن وی بقدر ضرورت باشد وحق سبحانه
وتعالی بیان کرده است وفرموده لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف
او اصلاح بین الناس گفته است اندر سخن خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه وفرمودن بخیر
وصلاح دادن میان مردمان ورسول الله صلی الله علیه وسلم گفت من صمت نجا هرکه
خاموش شد برست وگفت صلی الله علیه وسلم هرکرا از شر شکم وفرج وزبان نگاه داشتند
از همه شرها نگه داشتند ومعاذ رضی الله عنه پرسید از رسول الله صلی الله علیه وسلم
که یا رسول الله کدام عمل فاضلتر زبان از دهان بیرون کشید وانگشت بروی نهاد یعنی
خاموشی وعمر گفت که ابوبکر را دیدم رضی الله عنهما که زبان بانگشت بگرفته بود وهمی
کشید ومی مالید گفتم یا خلیفه رسول خدای این چه میکنی گفت این مرا درکارها افکنده است
ورسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که بیشتر خطاهای آدم اندر زبان ویست وگفت
علیه الصلوة والسلام خیر الصلوة ودم شمارا از آسانترین عبادتها زبان خاموش وخوی نیکو
گفت صلی الله علیه وسلم هرکه بحق تعالی وبقیامت ایمان دارد گو جز نیکویی مگوی یا خاموش
باش وعیسی را علیه السلام گفتند ما را چیزی بیاموز که بدان بهشت رسیم گفت
هرگز حدیث مکنید گفتند نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر مکنید ومحمد رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم گفت چون مومنی را خاموش وبا وقار بینید بوی نزدیک گردید
که وی بی حکمت نباشد وعیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی
ویکی گریختن از مردمان ورسول ما صلی الله علیه وسلم میگوید هرکه سخن بسیار
سقط بود وهرکه بسیار سقط بود بسیار گناه بود وهرکه بسیار گناه بود
آتش بوی اولیتر واز این بود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه سنگی اندر دهان نهاده بودی
تا سخن نتواند گفت وابن مسعود گوید رضی الله عنه هیچ چیز بزندان اولیتر از زبان نیست
ویونس بن عبید گوید هیچ کس را ندیدم که وی گوش بزبان داشت که نه اندر همه

اعمال وی پیدا آمد و نزدیک معاویه سخن می‌کفتند و احنف خاموش بود کفتند چرا سخن نمی‌کویی
کفت اکر دروغ کویم از حق تعالی ترسم و اکر راست کویم از شما ترسم ربیع بن خثیم بیست سال
حدیث دنیا نکرد و چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که بکفتی بر خویشتن
بنبشتی و شبانکاه حساب آن با خویشتن بکردی و بدانک این همه فضل خاموشی از آنست که
آفات زبان بسیارست و همیشه بیهوده فراسر زبان همی جهد و کفتن آن خوش و آسان بود
و تمییز کردن میان بد و نیک دشخوار بود و بخاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل و همت
جمع باشد و بتفکر و ذکر پردازد و بدانک سخن چهار قسمست و یکی آنست که همه ضررست
دروی و یکی آنست که اندروی هم ضررست و هم منفعت و یکی آنست که نه ضررست و نه
منفعت و آن سخن فضول بود و ضرر وی آن کفایتست که روزکار ضایع کند و قسم چهارم
آنست که منفعت محضست پس سه چهاریک از سخن ناکفتنی است و چهاریکی کفتنی که حق تعالی کفت
الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و من یفعل ذلک ابتغاء مرضات الله فسوف
نؤتیه اجرا عظیما وحقیقت این سخن ناکفتنی است که رسول الله صلی الله علیه وسلم
که هر که خاموش بود سلامت یافت ترا فایده از خاموشی ندانی و نشناسی تا آفت زبان بندانی
و ما شرح آن بکنیم و یک یک بکوییم ان شاء الله تعالی و آن پانزده آفت است آفت اول
آنک سخنی کویی که از آن مستغنی باشی که اکر نکویی هیچ ضرر نبود و بتواند در دین و دنیا
و بچنین سخن از حسن اسلام بیرون آمده باشی که رسول الله کفت صلی الله علیه وسلم من حسن
اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه یعنی هرچه از آن کزیر بود دست بداشتن از آن از حسن اسلام
بود و مثل چنین سخن آن بود که با قومی بنشینی و حکایت سفر خویش کنی و حکایت شهرها
و طعام شهرها و کوه و باغ و بوستان و احوال که کذشته باشد چنانک زیادت و نقصان
بدان راه نیابد این همه فضول بود که از آن بکریزند که اکر نکویی هیچ ضرر نبوده هم چنین اکر
کسی را بینی و از وی چیزی پرسی که ترا با آن کاری نبود و این آن وقت بود که آفتی نبود اندر
سوال اما اکر پرسی که روزه داری مثلا اکر راست کوید عبادت را اظهار کرده باشد و اکر
دروغ کوید بزه کار شود و سبب تو بوده باشد این خود ناشایست بود و هم چنین اکر
پرسی که از کجا همی آیی و کجا همی روی و چه همی کنی و چه همی کردی بود که آشکارا نتواند
کفت اندر دروغی افتد و این خود باطل بود و فضول آن بود که اندروی هیچ باطل

بنود

بنود وگویند لقمان یکسال نزدیک داود علیه السلام همی رفت و وی زره همی کرد لقمان همی خواست
که بداند که چیست از وی همی نپرسید تا تمام کرد و اندر پوشید گفت این نیک جامه ایست حرب را
لقمان بشناخت و گفت خاموشی حکمت است و لیکن هر کس را اندر وی رغبت نیست و سبب
چنین سؤال آن باشد که خواهد که احوال مردمان بداند تا راه سخن گشاده شود با کسی
تا دوستی را اظهار کند و علاج این آنست که بداند که مرگ در پیش است و نزدیک است و هر
تسبیحی و ذکری که کند گنجی بود که بنهاده بود چون ضایع کند زیان کرده بود علاج علمی اینست
و علاج عملی آنک یا عزلت گیرد یا سنگی اندر دهان نهد و اندر خبرست که روز حرب احد یکی
شهید شد وی را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر وی خاک از روی وی پاک کرد و گفت
هنیئا لک الجنة خوشت بادا بهشت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده
باشد بچیزی که وی را بکار همی نباید یا سخنی گفته باشد اندر چیزی که وی را با آن کار نبوده باشد
و معنی این آنست که حساب آن از وی طلب کنند و خوش و هنی آن بود که اندر وی حساب
نباشد و یک روز رسول الله صلوات الله وسلامه علیه گفت این ساعت مردی از اهل
بهشت از در در آید پس عبد الله بن سلام رضی الله عنه از در در آمد وی را خبر دادند
و بپرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اندکست و لیکن هرچه مرا با آن کار نبود گرد آن
نگردم و مردمان را بد نخواهم و بدانک هرچه بیک کلمت با کسی بتوان گفت چون دراز
بکنی و بدو کلمت بگنی آن کلمت دوم فضول باشد و بر تو وبال بود و یکی از صحابه همی گوید
که کس باشد که با من سخن گوید که جواب آن نزدیک من خوشتر بود از آب سرد نزدیک
تشنه و جواب ندهم از بیم آنک آن فضول بود و مطرف بن عبد الله همی گوید باید که
جلال حق تعالی اندر دل شما بیش از آن بود که نام وی برید در هر سخن چنانک
ستور و گربه را گویند خدایت چنین و چنین کناد و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
گفت خنک آن کسی که سخن فضول و زیادتی اندر باقی کرد و مال زیادتی بداد یعنی که بداد از سر کیسه بر
گرفت و بر سر زبان نهاد و گفت صلی الله علیه هیچ خیر نباشد آدمی را بیش از زبان و بدانک هرچه می
گویی بر تو همی نویسند قوله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اگر چنان بودی که فرشتگان را بکاغذ بودی
و اندر حال بنشستی مزد خواستندی از بیم آن سخن از ده یکی گفتندی تا زیان ضایع شدن روزگار اندر بسیار
گفتن بیشتر آن زیان اجرت نسخ بودی که از تو بخواستندی آفت سخن گفتن اندر باطل

ومعصیتها باطل آن بود که اندر بدعتها سخن گوید و در قتال صحابه و وقایع ایشان سخن گوید
ومعصیت آن بود که حکایت فسق و فساد خود و از آن دیگران بگوید و مجالس فساد و شراب
حکایت کند یا مجلسی که اندر آن مناظره ای رفته باشد یا آن دو کس که یکدیگر را خشم گرفته
باشند و برنجانیده یا احوالی حکایت کند اندر فحش که از آن خنده آید این همه معصیت بود
نه چون آفت اول که آن نقصان درجه باشد و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن باک ندارد و آن را وزنی و قدری نشناسد و آن وی را
همی برد تا بقعر دوزخ و کسی بود که سخنی بگوید و بدان باک ندارد و آن وی را همی برد تا به بهشت
آفت سیوم خلاف کردن اندر سخن و جدل کردن و مرا گویند و کسی بود که عادت وی آن
بود که هر که سخنی بگوید بر وی رد کند و گوید نه چنین است گوی و معنی این آن بود که گوید
که تو احمقی و نادان و دروغ زن و من زیرک و عاقلم راست گوی و بدین یک کلمه دو صفت
مهلک را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که در کسی افتد و از برای این گفت
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هر که خلاف و خصومت اندر حدیث دست بدارد
و آنچه باطل بود نگوید وی را خانه ای اندر بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگوید وی را خانه
در اعلی بهشت بنا کنند و ثواب این زیادت از آنست که صبر کردن در این حال و دروغ دشوارتر بود
گفت صلی الله علیه وسلم ایمان مرد تمام نشود تا آنگاه که خلاف را دست بندارد اگرچه
بر حق بود و بدانک این خلاف نه هم اندر مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرینست
و تو گویی ترشست یا گوید یا فلان جای فرسنگیست و تو گویی نیست این همه مذمومست
و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نمازست
و معنی لجاج آن بودی که کسی سخنی گوید خطا و دست فرو گیری و خلل آن بوی فرا نمایی
و این همه حرامست که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن ضرورتی نشاید
و خطا اندر چنین چیزها فریضه نیست باز نمودن بلکه خاموش بودن از کمال ایمانست اما چون
اندر مذاهب بود آن را جدل گویند و این نیز مذمومست مگر آنک بر طریق نصیحت اندر
خلوت وجه حق کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش باشی رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه از آن بود که جدل بر ایشان غالب
شد لقمان پسر را گفت با علما جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانک هیچ

چون قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این از فضائل مجاهده است داود
طائی عزلت گرفت امام اعظم ابو حنیفه گفت رضی الله عنه چرا بیرون نیائی گفت مجاهدت
خویش را از جدل گفتن همی باز دارم گفت مجلسها و مناظره بیا و بشنو و سخن مگوی گفت
چنان کردم هیچ مجاهده صعبتر از آن نکشیدم و هیچ آفت بیش از آن نبود که اندر شهری تعصب
مذهب بود و گروهی که طلب جاه و تبع کنند فرا نمایند که جدل گفتن از دینست و طبع
سبعیت و تکبر خود تقاضا آن همی کند چون پندارد که آن خود از دینست چنان
شره آن اندر وی محکم شود که البته از آن صبر نتواند کرد که نفس را اندر آن چند گونه
شره و لذت بود و مالک بن انس همی گوید که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده
اند ولیکن اگر مبتدعی بوده است بآیات قرآن و اخبار با وی سخن گفته اند بی لجاج و بی
تطویل چون سود نداشته است اعراض کرده اند آفت چهارم خصومت اندر مال که
اندر پیش قاضی رود یا جای دیگر و آفت این عظیمست و رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم همی گوید هر که بی علم با کسی خصومت کند اندر سخط حق تعالی بود تا آنگاه که
خاموش شود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراکنده و لذت عیش ببرد و مروة
دین را بکاهد چنانکه خصومت اندر مال و گفته اند که هیچ کس از اهل ورع خصومت
نکرده است اندر مال بدان سبب که کسی بی زیادت گفتن خصومت بسر نبرد و ورع زیادت
نگوید اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش
گفتن بسیارست پس هر کرا خصومت بود اگر تواند مهم باشد دست
بداشتن و اگر نتواند باید که جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت
و زیادت نگوید که این هلاک دین بود آفت پنجم فحش گفتن است رسول الله
صلی الله علیه و سلم گفت بهشت حرامست بر هر کسی که فحش گوید و گفت اندر دوزخ
کسان باشند که از دهان ایشان پلیدی همی رود چنانکه از گند آن همه اهل دوزخ
بفریاد آیند گویند این کیست گویند این آنست که هرجا سخنی پلید و فاحش بودی دوست
داشتی و همی گفتی و ابراهیم بن میسره همی گوید که هر که فحش گوید اندر قیامت بصورت سگی خواهد
بود و بدانک بیشتر فحش در آن بود که از مباشرت عبارتهای زشت کند چنانک
عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را نسبت کند بفساد رسول الله

صلی الله علیه وسلم **گفت** لعنت بر آن باد که مادر و پدر خویش را دشنام دهد گفتند این که کند
گفت آنکه مادر و پدر کسان را دشنام دهد تا مادر و پدر وی را دشنام دهند آن وی را داده
باشد و بدانک حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود و در هرچه زشت بود هم اشارة
باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح نباید گفت و بر کنایت باید گفت و کسی را که
علتی زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن آنرا بیماری باید گفت و اندر چنین الفاظ ادب
نگاه باید داشت که این نیز نوعی از فحش است **آفت ششم** لعنت کردنست
بدانک لعنت مذموم است ستور را و جامه را و مردم را و هرچه بود رسول الله صلی الله
علیه وسلم **می گوید** مؤمن لعنت نکند و زنی اندر سفر بود با رسول خدای صلی الله علیه
واله وسلم اشتر را لعنت کرد رسول الله گفت آن اشتر را برهنه کنید و از قافله بیرون نها
یند که ملعونست مدتی آن اشتر همی گردید که هیچ کس گرد وی نگشت **و ابو دردا همی گوید**
که هرگاه که آدمی زمینی را یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که اندر حق تعالی
عاصی‌ترست از ما هر دو و یک روز ابوبکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد
رسول الله صلی الله علیه وسلم بشنید **گفت** یا ابا بکر صدیق و لعنت صدیق و لعنت صدیق
و لعنت لا و رب الکعبه گفت توبه کردم و بنده آزاد کرد کفارت آنرا و بدانک لعنت نشاید
مردمانرا الا بر جمله کسانی را که مذموم اند چنانکه گویی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان
و مبتدعان باد اما این گفتن که لعنت بر معتزله و کرامی باد اندرین خطری باشد و ازین
فسادی تولد کند ازین حذر باید کرد مگر اندر شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و اندر
چیزی درست شده باشد اما شخصی را گفتن که لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این کسی را روا
باشد که بشرع داند که بر کفر مرده است چون فرعون و ابوجهل و محمد رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان نخواهند
شد اما جهودی را گفتن مثلا که لعنت بر تو باد اندرین خطری بود که باشد که مسلمان
شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید
که مسلمانرا گوییم که رحمت بر وی باد اگرچه ممکن است که مرتد شود و بمیرد ولیکن
اندر حال نگوییم کافر را نیز لعنت کنیم که اندر وقت کافرست این خطا بود که معنی رحمت
آنست که خدای تعالی وی را بر مسلمانی بداراد که سبب رحمتست این نشاید گفت

که حق

که حق تعالی وی را بو کافری بدارد پس بر تعیین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید گفت بر یزید
روا باشد گوییم این خود روا باشد که لعنت بر کشنده حسین باد اگر بمیرد پیش از توبه
که کشتن از کفر بیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد که وحشی حمزه را بکشت
و مسلمان شد و لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست که وی خود چه کرد
معلوم است که وی نکشت گروهی گفتند که نفرمود ولیکن راضی بود و نشاید کسی را بتهمت
بمعصیت نسبت کردن که این خود جنایتی بود و اندرین روزگار بسیار بزرگان را
بکشتند که هیچ کس بحقیقت نداند که فرمود پس از چهارصد سال از چون شناسد حق
تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطر مستغنی کرده است که اگر حقیقت کسی اندر همه
عمر خویش ابلیس را لعنت نکند و برا در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت
کرد بر کسی اندر خطر سوال بود تا چرا گفت و چرا کرد **یکی از بزرگان گوید** که اندر صحیفه من
کلمه لا اله الا الله بر آید اندر قیامت یا لعنت کسی کلمت لا اله الا الله دوست تر دارم
که بر آید یکی رسول الله را صلی الله علیه و سلم گفت مرا وصیت کن گفت لعنت مکن و گفته
اند لعنت مومن با کشتن وی برابر باشد و گروهی گفته اند این خبر هست از رسول الله
صلی الله علیه و سلم بتسبیح مشغول بودن اولیتر از آنک بلعنت ابلیس تا بدیگری
رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خویشتن گوید که این از صلابت دینست آن غرور
شیطان باشد و بیشتر آن باشد که از تعصب و هوا باشد **آفت هفتم** شعرست و سرود
و اندر کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست که اندر پیش رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم شعر خوانده اند و حسان را فرمود تا کافران را جواب باز دهد از هجاء ایشان
اما آنچه اندر وی دروغ بود یا هجاء مسلمانی باشد یا دروغی بود در مدح آمد اگر
بر سبیل تشبیه گویند که از صنعت شعر باشد اگرچه صورت دروغ بود حرام نباشد که
مقصود از آن نه آن بود که اعتقاد کنند که این چنین شعر تیربنازی پیش رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم خوانده اند **آفت هشتم** مزاحست و نهی کرده است
رسول الله صلی الله علیه و سلم از مزاح کردن بر جمله ولیکن اندکی از وی گاه گاه مباحست
و شرط نیکوخوی است بشرط آنکه بعادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید که مزاح بسیار روزگار را
ضایع کند و خنده بسیار آرد و دل از خنده بسیار سیاه شود و نیز هیبت و وقار ببرد

وباشد نیز که از آن وحشت خیزد و رسول خدای صلی الله علیه وسلم **گفت** که من مزاح کنم
ولیکن جز حق نگویم **و گفت** کس باشد که سخنی گوید تا مردمان بخندند و وی اندر جهنم خویش
فرو افتد بیش از آنک از ثریا تا زمین وهرچه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده
بیش از تبسم نباید رسول الله صلی الله علیه واله وسلم **گفت** اگر آنچه من دانم شما بدانید
اندک خندید وبسیار گریید ویکی دیگری را گفت ندانسته ای که لابد بر دوزخ گذر خواهد
بود که حق سبحانه وتعالی همی گوید **وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا**
گفت آری دانسته که باز بیرون خواهید آمد گفت نه **گفت** پس خنده چیست و چه جای
خنده است وعطاء سلمی چهل سال نخندید ووهب بن الورد قومی را دید که روز عید
رمضان همی خندیدند گفت اگر این قوم را بیامرزیده اند روزه بقبول کرده اند این نه
فعل شاکرانست واگر قبول نکرده اند این نه فعل خایفانست وابن عباس رضی الله عنه گفت
هرکه گناه کند وهمی خندد اندر دوزخ شود وی گرید ومحمد بن واسع گفت اگر کسی اندر بهشت
همی گرید عجب باشد گفتند باشد **گفت** پس کسی که اندر دنیا بخندد ونداند که جای
وی دوزخ است یا بهشت عجب‌تر باشد **واندر خبرست** که اعرابی را اشتر قصد کرد تا نزدیک
شود برسول خدای صلی الله علیه وسلم تا بپرسد ویرا هرچند که قصد همی کرد اشتر باز پس همی
جست واصحاب همی خندیدند پس اشتر ویرا بیفکند وبمرد اصحاب گفتند یا رسول الله آن
مرد بیفتاد وهلاک شد **گفت** آری ودهان شما از خون او پرست یعنی که بروی همی
خندید **عمر بن عبد العزیز گفت** از حق تعالی بترسید ومزاح مکنید که کینه اندر دلها
بدید آرد وکارها زشت از وی تولد کند چون بنشینید اندر قرآن سخن گویید اگر
نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان همی گویید **امیر المومنین عمر رضی الله عنه**
می گوید هرکه با کسی مزاح کند اندر چشم وی خوار وهیبت شود واندر همه عمر از
رسول خدای صلی الله علیه وسلم دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند پیرزنی را گفت عجوزه
در بهشت نشود آن پیرزن بگریست **گفت** ای زن دل مشغول دار که اول با جوانی
برند وانگاه به بهشت برند وزنی ویرا گفت شوهر من ترا همی خواند **گفت** شوهر تو آنست
که در چشم وی سفیدی است گفت شوهر مرا چشم سفید نیست **گفت** هیچ کس نبود
که اندر چشم وی سفیدی نبود وزنی گفت مرا بر اشتر نشان **گفت** ترا بر بچه

شترنشانیم گفت نخواهم که مرا ببیناند گفت هیچ اشتر نبود که نه بچهٔ اشتر بود و کودکی بود ابو
طلحه را نام عمیر گنجشکی داشت بمرد و وی همی گریست رسول الله صلی الله علیه وسلم ویرا بدید
گفت یا با عمیر ما فعل النغیر و نغیر بچهٔ گنجشك بود گفت یا با عمیر چون شد کار نغیر و بیشتر
این مزاحها با کودکان و زنان باشد از برای دلخوشی ایشانرا تا از هیبت وی نفور نشوند
و با زنان خویش همچنین طیبت عادت داشتی دلخوشی ایشانرا عایشه رضی الله عنها همی گوید
سوده در نزدیك من امد و من از شیر چیزی پخته بودم گفتم بخور گفت نخواهم گفتم اگر نخوری
اندر تو مالم گفت نخورم دست فراکردم و پارهٔ اندر روی مالیدم و رسول خدای صلی الله
علیه وسلم در میان ما نشسته بود زانو فراداشت تا وی نیز راه یابد کم مرا مکافات کند
وی نیز اندر روی من مالید و رسول الله صلوات الله علیه وسلامه بخندید و ضحاك بن
سفین مردی بود بغایت زشت و مزاح دوست با رسول خدای صلی الله علیه وسلم نشسته بود
گفت یا رسول الله مرا دو زنست نیکوتر ازین عایشه اگر خواهی تا یکی را طلاق دهم تا تو
ویرا بخواهی و این بطیبت همی گفت چنانکه عایشه همی شنید عایشه گفت ایشان
نیکوترند یا تو گفت من رسول خدای صلی الله علیه وسلم بخندید از پرسیدن عایشه
کان مرد سخت زشت بود و این پیش از ان بود که آیت حجاب زنان فرود اید و رسول الله
صلی الله علیه وسلم صهیب را گفت که خرما همی خوری و چشم درد گفت از ان جانب دیگر همی
خورم بخند رسول الله صلی الله علیه وسلم بخندید و خوات بن جبیر را بزنان میلی بودی روزی
اندر راه مکه با قومی زنان ایستاده بود رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه فراز رسید
وی خجل شد گفت چه میکنی گفت شتری سرکش دارم همی خواهم تا رسنی یاوم از این
زنان آن اشتر را پس بگذشت گفت پس از آن مرا دید گفت یا فلان آخر آن اشتر
از سرکشی سر نداشت گفت شرم داشتم و خاموش بودم و پس از ان هرگاه که مرا
دیدی همین بگفتی تا یك روز همی آمد بر خری نشسته و هر دو پای بیك جانب
کرده گفت یا فلان آخر خبر آن اشتر سرکش چیست گفتم بدان خدای که ترا بخلق فرستاد
که تا اسلام آورده ام نیز سرکشی نکرده است گفت الله اکبر اللهم اهدنا
عبدالله و نعمان بن انصاری مزاح بسیار کردی و شراب بسیار خوردی و هر بار ویرا
بیاوردندی و پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم بنعلین بزدندی تا یك راه یکی از

صحابه او را گفت لعنة الله تا چند خورد رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت لعنت مکن ویرا
که وی خدای و رسول را دوست دارد و ویرا عادت بودی که هرگاه که اندر مدینه
نوباوهٔ آوردندی پیش رسول خدای آوردی که این هدیه است آنگاه چون آنکس بها خواستی
ویرا بنزدیک رسول خدای آوردی که ایشان خورده اند بها از ایشان طلب
کن رسول خدای صلی الله علیه وسلم بخندیدی و بها بدادی رسول خدای گفتی
پس چرا آوردی گفتی سیم نداشتم و نخواستم که کسی دیگر جز تو خورد حکم این نیست
هرچه اندر همه عمر او حکایت کرده اند از مطایبات و اندرین هیچ باطل نیست و نه ممکن است
که رنجی رسد کسی را و نه هیبت ببرد این چنین گاه گاه سنت است و بعادت گرفتن روا
نیست والله اعلم آفت نهم استهزا و بر خندیدن بر کسی و سخن و فعل وی حکایت کردن باواز
و به نغمهٔ وی چنانکه کسی را خنده آید و این چون آنکس رنجور خواهد شد حرامست
حق تعالی همی گوید لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ بر هیچ کس مخندید و بچشم
حقارت منگرید که بود که وی خود از شما بهتر بود و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
هر که کسی را عیب کند بگناهی که از آن توبه کرده باشد نمیرد تا بدان مبتلا نشود و نهی کرد
از آنکه بخندند که از کسی آواز بادی از وی رها شود و گفت صلی الله علیه وسلم چرا
خندد کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت علیه الصلوة والسلام کسانی که
استهزا کنند و بر مردمان خندند روز قیامت در بهشت باز کنند ویرا گویند بیا چون
فرا شود نگذارند چون باز گردد باز خوانند و دری دیگر بگشایند و وی اندر میان
آن غم و اندوه طمع همی کند چون نزدیک همی شود در همی بندند تا چنان شود که هرچند
خوانند نیز نشود که بداند که بر وی استخفاف همی کنند و بدانکه بر مسخره خندیدن
و کسی که از آن رنجور نشود حرام نبود و از جملهٔ مزاح باشد و حرام آن وقت بود که کسی رنجور
خواهد شد آفت دهم دروغ در وعده و در سوگند رسول خدای صلی الله علیه وسلم همی گوید سه چیز است که هر
که اندر وی یکی از آن سه بود منافق باشد اگرچه نماز کند و روزه دارد بود چون
سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت
کند و گفت صلی الله علیه وسلم وعده واجبست یعنی که خلاف نشاید کرد و حق
تعالی بر اسمعیل علیه السلام ثنا کرد که وی صادق الوعد بود و گویند

کی

یکی را وعده کرد جایی و آنکس باز نیامد وی بیست و دو روز ویرا انتظار همی کرد تا بوعده
وفا کند و یکی همی گوید که بر رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه بیعت کردم و وعده
کردم که با فلان جای آیم و فراموش کردم سیوم روز شدم و وی هم در آنجا بود
گفت ای جوانمرد از سه روز باز اینجا انتظار تو همی کنم و رسول خدای صلی الله علیه
وسلم یکی را وعده داده بود که چون بیایی حاجتی که داری روا کنم اندران وقت که غنیمت
خیبر قسمت همی کردند بیامد و گفت وعده من یا رسول الله گفت حکم کن هرچه خواهی
هشتاد گوسفند خواست بوی داد و گفت سخت حکمی اندک کردی آن زن که موسی را
علیه السلام بازیافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم از تو بهتر کرد و بیش از
تو خواست که موسی علیه السلام گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی با من دهند و با تو
اندر بهشت باشم آنگاه کار این مرد مثلی شد اندر عرب که گفتندی فلان آسانگیرتر است
از خداوند هشتاد سر گوسفند و بدانکه تا توانی وعده جزم نباید کرد رسول خدای صلی
الله علیه وسلم اندر وعده گفتی عسی بود که بتوانم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف
نباید کرد مگر بضرورتی و چون کسی را جایی وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد
مگر بضرورتی و چون کسی را جایی وعده دادی علما گفتند تا وقت نمازی اندر آید آنجا
همی باید بود و بدانکه چیزی که بکسی دهند باز ستدن آن زشت تر از وعده خلاف
کردنست و رسول خدای صلی الله علیه وسلم آنکس را مانند کرده است بسگی که قی
کند و باز خورد آفت یازدهم سخن دروغ و سوگند بدروغ است و این از گناهان
بزرگست رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت دروغ بابیست از ابواب نفاق گفت
بنده یک یک دروغ همی گوید تا آنگاه که ویرا نزد حق تعالی دروغ زن نویسند وگفت
علیه الصلوة والسلام دروغ روزی بکاهد و گفت تجار فجار اند یعنی بازرگانان
نابکارند گفتند چرا چون بیع حلالست گفت از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند
و سخن گویند و دروغ باشد وگفت وای بر آنکس که دروغ گوید تا مردمان
بخندند وای بروی وای بروی وگفت صلی الله علیه وسلم چنان دیدم که مردی
مرا گفتی برخیز برخاستم دو مرد را دیدم یکی برپای و یکی نشسته آنکه برپای بود آهنی سر
کژ اندر دهان این نشسته افکنده بود و یک گوشه دهان او بکشیدی تا بسر دوش رسیدی

پس دیگر جانب بکشیدی همچنین و جانب پیشین باز جای شدی و همچنین همی کرد
گفتم این چیست گفت این دروغ زنیست همچنین عذاب همی کنند و بر انا رو زقیامت
عبدالله بن جراد رسول الله را صلی الله علیه و سلم گفت که مؤمن زنا کند گفت باشد گفتم
کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آیة برخواند انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بایات
الله دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند و عبدالله بن عباس عامر همی گوید کودکی خرد
بیاری همی شد گفتم بیا تا ترا چیزی دهم رسول صلی الله علیه و سلم در خانه ما بود گفت چه خواستی
داد گفتم خرما گفت اگر ندادی دروغی بر تو بنبشتندی و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبایر
چیست گفت شرکست و عقوق مادر و پدر انگاه تکیه زده بود راست بنشست و گفت الا و قول
الزور سخت دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از گند آن یک میل از وی دور
شود از ین گفته اند که عطسه بر وقت سخن گواهی باشد بر راستی که اندر خبر است که عطسه
از فرشته است و اسا کشیدن از شیطان یعنی تاوب و بفارسی یعنی هاکل و اگر سخن دروغ
بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی و گفت هر که دروغ را حکایت کند یک دروغ زن
ویست و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدای را رو زقیامت بیند بر وی بخشم و گفت صلی
الله علیه و سلم همه خصلتی ممکن بود اندر مؤمن مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شبیب همی گوید که
نامه ای همی نبشتم کلمه فراز آمد که اگر بنوشتمی نامه آراسته شدی ولیکن دروغ بود پس عزم کردم
که بنویسم منادی شنیدم که گفت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
ابن سماک همی گوید مرا بر دروغ نا گفتن مزد نباشد که از ان نگویم که ننگ دارم فصل
بدانکه دروغ از ان حرامست که اندر دل اثر کند و صورت دل کوژ و تاریک کند
ولیکن اگر بدان حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید و آنرا کاره بود حرام نبود از برای
آنکه چون کاره باشد دل از وی اثر نپذیرد و کوژ نشود و چون قصد خیر گوید دل
تاریک نشود و شک نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگویند
که وی کجاست بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول الله صلی الله علیه و سلم اندر دروغ
رخصت داده است سه جای یکی حرب که عزم خویش با خصم راست نتوان گفت و دیگر
چون در میان دو کس صلح افکنی سخن نیکو گوی از هر یکی فرا یک دیگر اگر چه وی نگفته باشد و دیگر
کسی که دو زن دارد که هر یکی را گوید ترا دوستر دارم پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی بپرسد و او بود که

بپنهان

پنهان دارد واکر ستر دیکری بپرسیدم خبان واکر از معصیت وی بپرسند انکار کند
روا باشد که شرع فرموده است که کارهای زشت بپوشند وچون زن طاعت ندارد
الا بوعده روا بود که وعده دهد اکرچه داند که بران قادر نبود این وامثال این روا بود و حد
این آنست که دروغ ناکفتنی است ولیکن چون از راست نیز چیزی تولد کند که آن نیز محذور
بود باید که اندر ترازوی عدل وانصاف بسنجد اکر نابودن آن چیزها اندر شرع مقصود
ترست از نابودن دروغ چون جنک میان مردمان ووحشت میان زن وشوهر وضایع
شدن مال واشکاره شدن ستر وفضیحت شدن بمعصیت انکاه دروغ مباح کردد که شتر آن
کارها از شتر دروغ بیشترست واین همچنانست که مردار حلال شود از بیم جان بود وماندن
جان اندر شرع مقصودترست از ناخوردن مردار اما هرچه نه چنین بود دروغ مباح نکردد
پس هر دروغ که کسی کوید که برای زیادة مال وجاه کوید واندر لاف زدن وخویشتن ستودن
ودرجه حشمت خویش حکایت کردن این همه حرام باشد اسما همی کوید که زنی از رسول الله صلوة و
سلامه علیه پرسید که من از شوهر خویش مراعاتی حکایت کنم که نباشد تا دشمن مرا خشم
اید روا باشد کفت هر که چیزی خویشتن بندد که آن نباشد چون کسی بود که دو جامهٔ مزور دربر هم
پوشد یعنی که هم خود دروغ کفته باشد وهم کسی را اندر غلط وجهل افکنده باشد تا وی نیز بود
که حکایت کند و دروغ باشد وبدانکه کودک را وعده دادن تا بدبیرستان شود روا بود اکرچه دروغ بود
واندر خبر است که آن ننویسند ولیکن انچه مباح بود نیز بنویسند تا ویرا کویند چرا کفتی تا غرضی درست فرا
نماید که بدان دروغ بود مباح وبدانکه کسی خبری روایت کند یا مسئلهٔ پرسد جواب دهد
که بحقیقت نداند این حرام باشد که این از آن کنند تا حشمت را زیان ندارد وکروهی روا
داشته اند که اخبار نهند از رسول الله صلوات الله وسلامه علیه اندر فرمود نخیرات وثواب
واین نیز حرامست که رسول الله صلی الله علیه وسلم همی کوید هر که بر من دروغی کوید کو جای خویشتن
بکیر اندر دوزخ وچون دروغ جز بغرضی درست که اندر شرع مقصود بود نشاید وآن بکمان
توان دانست نه بیقین اولیتر آن بود که تا یقینی ظاهر نبود وضرورتی تمام دروغ نکوید

فصل بدانکه بزرکانرا چون حاجت افتاده است بدروغ حیلت
کرده اند تا لفظ راست طلب کردند چنانکه انکس چیزی دیکر فهم کند که مقصود
بود وانرا معاریض کویند چنانکه مطرف اندر پیش امیر شد وی کفت چرا کمتر همی

آیی کفت تا از نزدیک امیر برفته ام پهلو از زمین برنکرفته ام الّا آنچه حق تعالی نیرو
داده است تا وی پندارد که بیمار بوده است و این سخن راست بود وشمعی را چون کسی
طلب کردی بر در سرای کنیزک را کفتی تا دایره بکشیدی و انکشت اندر میان آن نهادی
وکفتی اندر اینجا نیست و یا کفتی وی را اندر مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن
وی کفت چندین عمل عمر بکردی ما را چه آوردی کفت نکاهبانی با من بود هیچ چیز نتوانستم
آوردن یعنی حق سبحانه و تعالی وی پنداشت که مکر عمر با وی مشرفی فرستاده است آن
زن بخانهٔ عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزدیک خدای و رسول صلواة الله و
سلامه علیه و نزدیک ابو بکر چرا با وی مشرف فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه بپرسید
چون بکفت بخندید و چیزی بوی داد تا بزن دهد و بدانکه این در آن وقت روا بود که حاجت
باشد امّا چون حاجتی نبود مردمان را اندر غلط افکندن روا نبود اکرچه لفظ راست باشد
عبدالله بن عتبه همی کوید با پدر اندر نزدیک عمر بن عبدالعزیز شدم چون بیرون آمدم
جامهٔ نیکو داشتم مردمان کفتند که خلعت امیرالمؤمنین است کفتم حق تعالی امیرالمؤمنین را جزای
خیر دهد پدرم مرا کفت ای پسر زنهار از دروغ مکوی و مانند دروغ نیز مکوی یعنی که این
مانندهٔ دروغست امّا بعضی اندک این مباح شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش
داشتن چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم کفت پیرزن اندر بهشت نشود و ترا بر
بچهٔ اشتر نشانم و اندر چشم شوهر تو سفیدی است امّا اکر اندر وی ضرری باشد روا
نبود چنانکه کسی اندر جوال کند که زنی اندر تو رغبت کرده است تا او دل بران بنهد و اشباه
این امّا اکر ضرری نبود و از برای مزاح دروغی بکوید بدرجهٔ معصیت نرسد ولیکن از کمال
درجهٔ ایمان بیفتد که رسول خدای صلواة الله و سلامه علیه میکوید که ایمان مرد تمام نشود
تا آنکاه که خلق را آن پسندد که خود را و اندر مزاح دروغ دست بدارد و ازین جنس
باشد آنکه کویند از برای دلخوشی کسی را چند بار طلب کردم و بخانه آمدم که این
بدرجهٔ حرامی نرسد که داند که مقصود ازین تقریر عدد نباشد که برای بسیاری را
کویند اکرچه چندان نباشد امّا اکر بسیار طلب نکرده باشد دروغ باشد و آنکه عادت
بود که کویند چیزی بخور کوید نمی بایدم این نشاید چون شهوة آن اندر وی بود و رسول الله
صلوات الله و سلامه علیه قدحی شیر فرا زنان داد در شب عروسی عایشه کفتند ما را نمی باید

وشمعی نسخه

کفت

کفت دروغ وکرسنکی هرد و هم جمع بکنید کفتند یا رسول الله این مقدار دروغ بود کفت
این دروغ باشد و دروغ بنویسند و دروغکی بنویسند که دروغکی است سعید
مسیب معا را چشم درد بود و چیزی اندر کوشهٔ چشم وی کرد آمده بود کفتند کر پاک
کنی چه باشد کفت طبیب را کفته ام که دست فرا چشم نبرم دروغ کفته باشم وعیسی
علیه السلام همی کوید که از کبایر کناه یکی آنست که حق تعالی را بکواهی خواند کوید که خدای
داند که چنین است و نه چنان باشد و رسول الله صلی الله علیه وسلم کفت که هرکه
بخواب دروغ کوید روز قیامت وی را تکلیف کنند تا کره بر دانهٔ جو زند آفت دوازدهم
غیبت است واین نیز بر زبانها غالب باشد و هیچ کس الا ما شاء الله ازین خلاص
نیابد و وبال این عظیمست وحق سبحانه وتعالی اندر قرآن این را مانند همی
کند بکسی که کوشت برادر مرده بخورد کما قال الرحمن سبحانه وتعالی فی
سورة الحجرات وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا
فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کفت
دور باشید از غیبت که غیبت از زنا بترست و توبه از زنا فرا پذیرند و از غیبت
بنپذیرند تا آنکس بحل نکند وکفت علیه الصلوة والسلام شب معراج بقومی بکذشتم
که کوشت روی خویش بناخن همی فرو آوردند کفتم اینها کی اند کفت آنها اند که
غیبت کنند مردمان را وسلیمان بن حاتم همی کوید که رسول خدای را صلی الله علیه وسلم
کفتم که مرا چیزی بیاموز که مرا دست کیرد کفت کار خیر را حقیر مدار اکر همه
آن بود که از دلو خویش پارهٔ آب اندر کوزهٔ کسی کنی و با برادر مسلمان پیشانی
کشاده داری وچون از نزدیک تو برخیزند غیبت نکنی وحق سبحانه وتعالی بموسی
وحی فرستاد که هرکه توبه کرده از غیبت بمیرد باز پسین کسی باشد که بهشت شود
واکر توبه ناکرده بمیرد اول کسی باشد که بدوزخ شود وجابر همی کوید رضی الله عنه که
با رسول الله صلی الله علیه وسلم اندر سفر بودیم بدو کور بکذشت کفت این هر دو اندر
عذابند یکی از برای غیبت ویکی از برای آنکه جامه از بول نکاه نداشته است
آنکه چوبی تر بدو پاره کرد و بر سر کور ایشان فرو برد وکفت تا این خشک نشود
عذاب ایشان سبکتر بود وچون مردی اقرار داد بزنا وی را سنکسار فرمود یکی کفت

دیکری چنانکه سنك را نشانند و بر ابنشانید ندپس رسول خدای صلی الله علیه وسلم
بمرداری بکذشت کفت بخورید ازین مردار کفتند ما مردار چکونه خوریم کفت
انچه از کوشت آن برادر خوری بدتر وکنده تر ازین است وکوینده وشنونده فرا هم کرفت
وشنونده شریکست اندر معصیت وصحابه بروی کشاده یکدیکر را دیدندی و غیبت
یکدیکر نکردندی واین از فاضلترین عبادت دانستندی وخلاف این از نفاق شمردندی
وقتاده همی کوید که عذاب کور سه قسم است یك ثلث از غیبت است ویکی از سخن چیدن
ویکی از آنکه جامه از بول نکاه ندارد وعیسی صلوات الرحمن علیه با حواریان
برسکی مرده بکذشت کفتند این کنده چیزیست عیسی کفت آن سفیدی دندان وی نیکو
چیزیست ایشانرا بیاموخت که از هرچه همی بینند آن کویند که نیکوترست وخوکی بعیسی
علیه السلام بکذشت کفت برو بسلامت کفتند یا روح الله خوك را چنین همیکویی
کفت زبان خود را جز فراخیر خو نکنم وامیر المؤمنین علی بن الحسین رضی الله عنهما
یکی را دید که غیبت همیکرد کفت خاموش که این نان خورش سکان دوزخست فصل
بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی اندر غیبت وی چنانکه اکر بشنود ویرا
اکرچه راست کفته باشی این غیبت بود واکر دروغ کفته باشی زور وبهتان
کراهیت کوید وهرچه بنقصان کسی باز کردد بکوی غیبت است اکر همه اندر نسب وجامه وا ندیم
ستور واندر سرای واندر کردار وی کوییا تا آنچه اندر تن کویی چنانکه کویی وسیاه هست
ودراز دست وکوژ چشمست وسرخست واحولست واندر نسبت کویی هندو بچه ودراز
وحمامی بچه وجولاه بچه است واندر خلق کویی بدخو ومتکبر ودراز زبان وبددل وعاجز
وامثال این واندر فعل کویی دزد وخاین وبی نماز ورکوع وسجود نماز تمام نکند وقرآن
خطا خواند وجامه پاك ندارد وزکات ندهد وحرام خورد وزبان نکاه ندارد وبسیار
خورد وبسیار خسبد ونه بجای خویش نشیند واندر جامه کویی فراخست ودراز دامنست
وشوخکن جامه است اندر جمله رسول خدای صلی الله علیه وسلم کفته است هرچه کویی که
کسی را کراهیت آید چون بشنود غیبت است اکرچه راست بود عایشه رضی الله عنها
همی کوید که زنی را کفتم که کوتاه است رسول الله صلی الله علیه وسلم کفت که
غیبت کردی آب دهان بینداز بینداختم پاره خون سیاه بود وکروهی کفته اند که

چون کسی معصیت کند وحکایت آن کنند این غیبت نباشد این مذمّت هم از
دین است واین خطاست بلکه نشاید که گویند فاسقست وشراب خواره وبی نماز
مگر بعذری چنانکه پس ازین گفته آید که رسول الله صلی الله علیه وسلم در حدّ غیبت این
همه گفته است که ویرا کراهیت آید وازین همه کراهیت باشد چون اندر گفتنش فایده نباشد
نباید گفت **فصل** بدانکه غیبت همه نه بزبان بود بلکه بچشم وبدست
نیز وباشارت ونبشتن نیز همه حرام بود عایشه رضی الله عنها همی گوید بدست
اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت غیبت کردی
وهمچنین لنگ فرا رفتن وچشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبتاست
واما اگر نام نبرد وگوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر حاضران نخواهند دانست که
کرا همی گوید آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم بود بهر چه بود وگروهی قرّایان وپارسایان
جاهل هستند که غیبت کنند وپندارند که آن نه غیبت است چنانکه حدیث کسی کنند
پیش وی او گوید که الحمد لله که حق تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز تا بداند که او
چنین همی کند ویا گویند فلان مرد سخت نیکو احوالست ولیکن او نیز مبتلا شده است
بخلق چنانک ما نیز مبتلا شده ایم ولی خلاص یابد از آفات وفتنه است وامثال این وباشد که
خویشتن را مذمّت کند تا بدان مذمّت دیگری حاصل آید وباشد که اندر پیش وی غیبت
کنند وگوید سبحان الله اینت عجب تر تا آنکس بنشاط تر شود وتا دیگران که غافل بوده اند
بشنوند وگویند اندوهگن شدم که فلان را چنین واقعه افتاده است حق تعالی کفایت کناد
ومقصود آن بود که آن واقعه دیگران بدانند وباشد که چون حدیث کسی کند گوید خدای
تعالی ما را توبه دهاد تا بدانند که وی معصیت کرده است این همه غیبت بود ولیکن چون
چنین بود نفاق نیز با وی بهم بود که خویشتن بپارسایی فرا نموده باشد وغیبت نا کرده لاجرم
معصیت دو شود ووی بجهل خود پندارد که خود غیبت نکرده است وباشد که کسی غیبت
کند ویرا گوید خاموش غیبت مکن وبدل آن را کاره نباشد هم منافق بود وهم غیبت کرده باشد
که شنونده غیبت اندر غیبت شریک بود مگر که بدل کاره باشد یک روز ابو بکر وعمر رضی الله
عنهما بهم می شدند یکی دیگر را گفت که فلان بسیار خسپد پس از رسول الله صلی الله علیه وسلم
نان خورشی خواستند **گفت** شما نان خورش خوردید گفتند همی ندانیم که چه خوردیم **گفت**

بلی گوشت برادر خویش خورده‌ید هر دو را فراهم گرفت و یکی گفته بود و دیگر شنیده بود
و اگر بدل کاره باشید و بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد
که باید که بجد و صریح گوید تا اندر حق غایب مقصّر نبود که اندر خبر است که هر که برادری
مسلمان وی را غیبت کنند و وی نصرة نکند و وی را فرو گذارد حق تعالی وی را فرو گذارد اندر
وقتی که حاجتمند بود **فصل** بدانکه غیبت کردن بدل
هم چنان حرامست که بزبان چنانکه نشاید که نقصان کسی بدیگری میگویی نشاید که بخویشتن
نیز گویی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بری بکسی بی آنکه از وی بچشم چیزی بینی یا بگوش
شنوی یا بیقین دانی رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی خون مسلمان و مال
وی و آنکه بوی گمان بد برند هر سه حرام کرده است و هرچه اندر دل افتد که آن نه از
یقین بود و نه از قول دو عدل باشد شیطان اندر دل افگنده بود حق تعالی می گوید
إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ
∴ از فاسق سخن باور مکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود
که دل خویش بران قرار دهی اما خاطری که بی اختیار اندر آید و بر آن کاره بود بدان
مأخوذ نبود رسول الله صلی الله علیه وسلم مؤمن از گمان بد خالی نباشد ولیکن سلامت
وی از آن بدان بود که اندر دل خویش تحقیق نکند تا احتمال را اندر آن جای مجال بود
و بر وجه نیکوتر حمل می کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بر دل وی گران
تر شود آنکس و اندر مراعات وی تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان و
معاملت با وی هم بر آن نوع باشد که بیشتر از آن بود نشان آنست که تحقیق نکرده
است اما اگر از یکی بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد و بر آن گمان بد بردن
بدین عدل هم روا نبود و نه نیز بفاسق ولیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بودن چون
حال این مرد و اکنون نیز پوشیده است و پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و رنجی
است توقف اولیتر بود و اگر آن مرد را عادل تر میل بوی بیش باید کرد که بود و هر که
که گمان بد در دل کسی وقتا داز کسی اولیتر آن بود که بدانکس تقرّب زیادت کند که
شیطان را از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون بیقین بدانست غیبت نکند و
لیکن بخلوت نصیحت کند و باز نامه نکند اندر نصیحت بلکه اندر آن نصیحت اندوهگن

باشد تا هم بسبب مسلمانی اندوهگن بوده باشد و هم نصیحت کرده و مزد هر دو بیابد

فصل بدانکه شرح بیماریست اندر دل آدمی و علاج آن واجبست
و علاج آن از دو گونه است اول علاج عملی و آن دو چیز است یکی آنکه اندرین
اخبار که اندر غیبت آمده است تامل کند و بداند که بهر غیبت که کند حسنات از دیوان
وی با دیوان آنکس نقل خواهند کرد تا مفلس بماند که رسول الله صلی الله علیه وسلم همی
گوید غیبت حسنات بنده را همچنان نیست کند که آتش هیزم خشک را و باشد که
ویرا خود یک حسنت بیش نباشد که زیادت از سیآت بود بدین غیبت که بکند گفته
ترازوی سیات زیادت شود و وی بدین سبب بدوزخ رسد و دیگر آنکه از
غیبت خویش براندیشد اگر اندر خود عیبی بیند بداند که آنکس نیز اندر آن عیب
همچنان معذورست که وی و اگر هیچ عیب نداند خود را بشناسد که جهل بعیب خود
از همه عیبها بیش است و پس اگر راست همی گوید هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن
نیست پس خویشتن را اگر بی عیبست تا عیب کند و بشکر مشغول بود و بداند که اگر
وی تقصیری همی کند اندر فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست چون خود بر حد شرع
راست نمی تواند بود اگر همه اندر صغیره باشد و با خود همی بر نیاید از دیگران چه
عجب دارد و اگر اندر آفرینش و سیرت بداند که این عیب صانع کرده باشد که آن بد
وی نیست تا ویرا ملامت رسد اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند تا چه ویرا بر
غیبت همی دارد و آن از هشت چیز بیرون نبود سبب اول آن بود که از وی
خشمناک باشد بسببی باید بداند که از برای خشم کسی خویشتن را بدوزخ بردن از
حماقت بود و این ستیز با خویشتن کرده بود و رسول خدای صلی الله علیه و آله
وسلم میگوید هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا ویرا بخواند و گوید اختیار
کن از حوران بهشت آنچه توانی و خواهی سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب
کند تا رضای ایشان حاصل آرد و علاج این آنست که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن
برضاء مردمان حماقت بود و جهل بلکه باید که رضای حق تعالی بجوید بدانکه با ایشان خشم
گیرد و بر ایشان انکار کند سبب سیم آنکه ویرا بخیانتی گرفته باشند وی با دیگری حوالت
کند تا خویشتن خلاص دهد باید که بداند که بلا و خشم خدای تعالی که بیقین اندر وقت

حاصل آید عظیم‌تر از آنست که او از آن حذر می کند که در اخلاص بکمان است و بلا و
خشم حق تعالی بیقین حاصل کرد و خلاص از آن که می طلبد بشک است پس باید که از خود
دفع کند ولیکن بدیگری حوالت نکند و باشد که گوید که اگر من حرام همی خورم یا مال
سلطان همی ستانم فلان نیز همی کند و این حماقت باشد که معصیت اقتدا را نشاید اندر
گفتن این چه عذر بود و اگر کسی را بینی که اندر آتش همی شود و نتوانی پس وی نشوی اندر
معصیت موافقت همچنین باشد پس بسبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی
دیگر کنی و غیبت کنی **سبب چهارم** آن بود که کسی خواهد که خود را بستاید و نتواند
دیگرانرا عیب تا بدان فضل و بزرگی خویش و پاکی خویش نماید چنانک گوید فلان
چیزی فهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من همی کنم باید که بداند که آنکه عاقل بود و بد
فسق و جهل وی اعتقاد کند نه فضل و پارسایی و آنکه بی عقل بود اندر اعتقاد وی چه فایده
باشد و بلک چه فایده بود اندر آن که خود را نزد حق تعالی ناقص کند تا نزدیک بنده
عاجزی که بدست وی هیچ چیز نیست زیادت کرداند **سبب پنجم** حسد بود که کسی را
جاهی و علمی و مالی بود و مردمان اندر وی اعتقادی نیکو دارند نتواند دید عیب وی
کرد تا با وی ستیزه کرده باشد و نداند که این شیره بتحقیق با خود همی کند که اندرین جهان
اندر عذاب و رنج و حسد بود و همی خواهد که اندر آن جهان نیز اندر عذاب غیبت بود تا
از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر کرا حشمتی و جاهی تقدیر کرده باشند
حسد حاسدان آن جاه را زیادت کند **سبب ششم** استهزا باشد تا خنده و بازی
کند و کسی را فضیحت کرداند و نداند که خود را نزد حق تعالی بیشتر فضیحت همی کند که ویرا
نزدیک مردمان و اگر اندیشه کند که روز قیامت وی گناهان خود بر گردن تو نهند و چنانک
خرانند ترا در دوزخ همه رانند دانی که تو اولیتر باشی بدانک بر تو خندند و دانی که کسی که
وی این خواهد بود اگر عاقل بود بخندد و بازی نسازد **سبب هفتم** آن بود که بر
وی گناهی رود و اندوهگن شود برای حق تعالی چنانک عادت اهل دین است و راست
همی گوید اندر آن اندوه ولیکن اندر حکایت نام وی بر زبان وی برود و غافل ماند از آنک
این غیبت است و نداند که ابلیس ویرا حسد کرد که دانست که ویرا ثواب خواهد بود بر
آن اندوه پس نام وی بر زبان براند تا برنج غیبت آن مزد را حبطه کند **سبب هشتم**

انك ویرا خشم اید از برای حق تعالی از معصیتی که کسی کرده باشد یا عجبش اید از وی اندران
تعجب یا اندران خشم نام وی بگوید تا مردمان بدانند و این ثواب خشم وی حبطه کند بلکه
باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام وی یاد کند **پیدا کردن رخصت اندر غیبت**
بعذرها بدانك غیبت حرامست همچون دروغ و جز برای حاجت مباح نشود و ان
شش عذر است **عذر اول** تظلم که پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد
و یا اندر پیش کسی که از وی معاونت خواهد تا مظلوم را نشاید که اندر پیش کسی که
از وی فایده نباشد ظلم ظالم حکایت کند یکی اندر پیش ابن سیرین ظلم حجاج همی گفت
وی گفت حق تعالی انصاف حجاج از کسی که ویرا غیبت کند همچنان بستاند که انصاف
مردمان از حجاج **عذر دوم** انك جایی فسا دبیند کسی را بگوید که قادر بود که حسبت
کند و ازان باز دارد عمر رضی الله عنه با عثمان با بوطلحه بگذشت و سلام کردند جواب
نداد کله با ابوبکر کرد تا ویرا اندران سخن گفت و این غیبت ندانستند **عذر سیم** فتوی پرسیدن
که گوید که زن یا پدر یا فلانکس چنین همی کند با من اولیتر آن بود که گوید چه گوی اگر کسی چنین
کند ولیکن اگر نام برد رخصتست که باشد که مفتی را اندران واقعه چون تعیید بداند
خاطری فراز اید سند رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابو سفیان مردی بخیلست کفایه
من و فرزندان تمام ندهد اگر چیزی برگیرم بی علم وی روا باشد **گفت** چندانك
کفایت بود با نصاف برگیر و بخیلی و ظلم فرزندان بگفتن غیبت بود ولیکن بحکم فتوی
روا داشت رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه **عذر چهارم** انك خواهد که
از شر وی حذر کند چون کسی که مبتدع بود یا دزد و کسی بر وی اعتماد خواهد کردن یا زنی
خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب وی نگوید انکس را زیان خواهد
داشت این غیبت بگفتن اولیتر و نهان داشتن غش باشد اندر شفقت بردن و مسلمانان
و مزکی را بدین روا بود که طعن کند اندر گواهی و چنین کسی که با وی مشورت
کند و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم **گفته است** اندر فاسق انچه هست بگوئید تا مردم
حذر کنند نا خواسته است که بیم آفت بود اما بی عذری روا نبود گفتن و گفته اند
سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع و کسی که فسق اشکارا کند و این ازانست
که این قوم این را پنهان همی ندارند و ازان رنجور نشوند که کسی بگوید **عذر پنجم** انك کسی

معروف بود بنامی که آن نام عیب بود چون اعمش و اعرج و غیر این که چون معروف شده
باشد از آن رنجور نشوند و اولیتر آن باشد که نامی دیگر گویند تا بینا را بصیر و چشم پوشیده
گویند و مانند این عذر ششم آنک فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانی که از فجور
عیب دارند ذکر ایشان روا بود کفارت غیبت بدانک غیبت را کفارت بدان باشد که توبه کند
و پشیمانی خورد تا از مظلمه حق تعالی بیرون آید و از آن کس بحلی خواهد تا از مظلمت وی
نیز بیرون آید رسول الله صلی الله علیه و سلم می گوید هر کرا مظلمتی است اندر عرض یا اندر
مال بحلی باید خواست پیش از آنک روزی آید که نه عرض و نه درم بود و دینار سودی دارد جز
آنک حسنات وی بعوض زهمی دهد اگر نبود سیآت وی بر وی همی نهند عایشه رضی الله عنها
زنی گفت که دراز دامنست رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت غیبتی بکردی از وی بحلی بخواه
و اندر خبر است که هر که کسی را غیبت کرده باید که او را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند
که این خبر این کفایت بود و بحلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما
استغفار آنجا بود که وی زنده نبود باید که ویرا استغفار همی کند و بحلی آن بود که بتواضع و پشیمانی
پیش وی شود و گوید خطا کرده ام و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بر وی ثنا همی باید گفت و مراعات
باید کرد تا دل وی خوش شود و بحل کند اگر نکند حق ویست ولیکن این مراعات از جملهٔ حسنات
بنویسند و باشد که بعوض در قیامت فراوی دهند اما اولیتر عفو کردن بود و بعضی از سلف
بوده اند که بحل نکرده اند و گفته اند که اندر دیوان ما هیچ حسنه بهتر از آن نیست ولیکن درست
آنست که عفو کردن حسنهٔ باشد فاضلتر از آن شیخ حسن بصری را رحمة الله علیه یکی غیبت کرد طبقی
خرماء تر فرستاد و ویرا گفت شنیدم که تو عبادت خویش بهدیه بمن فرستادی و من نیز خواستم که مکافات
کنم و معذور دار که نتوانستم تمام مکافات کرد و بدانک بحلی آن وقت درست بود که بگوید که چه گفته
ام که آن مجهول بیزار شدن درست نبود آفت سیزدهم سخن چیدن و غمازی کردن بود حق تعالی همی گوید
هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ و می فرماید وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ و همی فرماید حَمَّالَةَ الْحَطَبِ و بدین همه غمازی همی خواهد
و رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت نمام اندر بهشت نشود گفت علیه الصلوة و السلام خبر
بدهم شما را که بترین شما کیست گفتند بلی یا رسول الله گفت کسانی که میان مردمان غمازی کنند و تخلیط
کنند و مردمان را بر هم زنند گفت علیه الصلوة و السلام چون حق تعالی بهشت را بیافرید گفت سخن
گوی گفت نیک بخت است آنکه بمن رسد حق تعالی جل و علا گفت بعزت و جلال من که هشت کس را

بتو راه نبود خمرخواره و زانی که بران بایستد و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم
و انکه کوید با خدای تعالی عهد کرده‌ام که چنین کنم و نکند و اندر خبرست که اندر بنی اسرائیل
قحطی افتاد و موسی علیه السلام بارها باستسقا شد و باران نیامد پس وحی آمد که دعا
شما را اجابت نکنم و اندر میان شما نمامی است کفتند آن کیست تا ویرا بیرون کنیم کفت
من نمام را دشمن دارم و نمامی کنم موسی علیه السلام همه را کفت تا توبه کنند از نمامی پس
باران آمد و کویند حکیمی را طلب کرد و هفتصد فرسنک برفت تا از وی بپرسد که آن چیست
که از عرش برترست و آن چیست که از دریا توانکرترست و آن چیست که از آتش کرم‌ترست
و آن چیست که از سنک سخت‌ترست و آن چیست که از زمهریر سردترست و آن چیست که از یتیم خوار ترست
کفت بهتان بر بی‌کناه از زمین کران‌ترست و حق از آسمان فراخ‌ترست و دل قانع از دریا
توانکرتر و حسد از آتش کرم‌ترست و دل کافر از سنک سخت‌تر و حاجت بخویشاوند که وفا
نکند از زمهریر سردترست و نمام که ویرا باز پرسند از آن سخن از یتیم خوارتر **فصل**
بدانک نمامی نه همه آن بود که سخن یکی با دیکری بکوید بلکه هر که چیزی آشکارا کند که کسی از آن رنجور
شود وی نمام است خواه سخن کیر و خواه فعل و خواه چیزی دیکر و خواه بقول آشکارا کند
یا باشارت یا بنبشتن بلکه پرده از چیزی برکرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید و مکر
آنکه کسی خیانتی کرده باشد اندر مال کسی پنهان روا باشد آشکارا بکردن و همچنین هر چه
اندران زیان مسلمانان خواهد بود و هر که با وی سخن نقل کنند که فلان کس ترا چنین کفت یا
چنین همی سازد اندر حق تو مانند این شش چیز ویرا بجای باید آورد **اول** آنک باور ندارد
که نمام فاسق است و حق تعالی کفته است قول فاسق مشنوید **دوم** آنک ویرا نصیحت کند و
ازین کار نهی کند **سیوم** آنکه ویرا دشمن کیرد از برای حق عز و جل که دشمنی نمام واجبست **چهارم**
آنک بدان کس کمان بد نبرد که کمان بد حرامست **پنجم** آنک تجسس نکند تا درستی آن بداند که
حق تعالی از آن نهی کرده است **ششم** آنک خود را نپسندد که ویرا نپسندد و از نمامی وی
دیکری را حکایت نکند و بروی بپوشد و این هر شش واجبست یکی در پیش عمر عبد العزیز
نمامی کرد کفت نکاه کنم اکر دروغ کفتی از اهل این آیتی که **هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ** و اکر خواهی توبه
کنی تا عفو کنم کفت توبه کردم یا امیر المؤمنین یکی حکیمی را کفت فلان کس ترا چنین کفته است
کفت بزیارت در آمدی و سه خیانت بکردی برادری را اندر دل من ناخوش کردی و دل فارغ

من مشغول کردانیدی و خود را بنزدیک من فاسق و متهم کردی سلیمان بن عبدالملک را یکی
کفت که تو مرا چیزی کفته کفت نکفته‌ام کفت عدلی و معتمدی حکایت کرد و زمردی نشسته بود
کفت یا امیر المؤمنین نمام عدل نباشد کفت راست کفتی شیخ حسن بصری رحمه الله کوید
هر که سخن دیکران بتو آرد سخن تو بدیکران برد از وی حذر کن و بحقیقت وی را دشمن
باید داشت که فعل وی همه غیبت است و همه غدر و خیانت است و همه غل و حسد است و همه
تخلیط و نفاقست و فریفتن و این همه از خیانت است و کفته اند نمام و غماز آنست که راست
از همه کسی نیکو بود مکر از وی و مصعب بن الزبیر کوید که نزدیک ما پذیرفتن غمز از غمز بترست
که سعایت دلالتست و قبول اجازت و رسول الله صلی الله علیه وسلم کفت غماز حلال
زاده نیست و بدانک شر تخلیط و نمام عظیمست و بود که بسبب ایشان خونها ریخته شود یکی
غلامی را فروخت و کفت در وی هیچ عیبی نیست مکر نمامی آنکس بخرید و کفت باکی نیست غلام
زن خواجه را کفت که خواجه ترا دوست ندارد و کنیزکی خواهد خرید اکنون چون بخسپد استره
برکیر و از زیر حلق وی موی باز کن تا من ترا جادویی کنم که عاشق تو شود و خواجه را کفت
که این زن بر کسی عاشقست ترا بخواهد کشت تو خویشتن را خفته ساز تا ببینی مرد خویشتن را
خفته ساخت زن همی آمد با استره و دست بمحاسن مرد کرد مرد هیچ شک نکرد که وی را بخواهد
کشت برجست و زن را بکشت و خویشان زن بیامدند و جنک کردند و مرد را بکشتند
و بسیار خونها ریخته شد آفت چهاردهم دو رویی که در دست میان دو دشمن چنانک با هر کسی
سخن چنان کوید که وی را خوش آید و بود که سخن این با آن نقل کند و سخن آن با این و هر یکی را
نماید که من دوست توام و این از نمامی بترست رسول الله صلوات الله وسلامه علیه کفت
هر که اندر این جهان دو روی باشد اندر آن جهان دو زبان باشد کفت بترین بندکان
حق تعالی دو رویست پس بدانک هر که با دو دشمن مخالطت دارد باید که هرچه بشنود با
خاموش همی باشد یا آنچه حقست همی کوید تا اندیشه نکند و یا از پس وی تا منافق نباشد
و سخن هر یکی ان دیکر را حکایت نکند و هر کس را ننماید که من یار و دوست توام ابن عمر را کفتند
ما در نزدیک امیران شویم و سخنها چنان کوییم که چون بیرون آییم چنان نکوییم کفت ما این را
نفاق شمردیم اندر عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و هر که مر ورا ضرورتی نباشد و اندر
نزد سلاطین شود و آنکاه سخن کوید اندر پیش ایشان که از پس نکوید منافق و دو روی

باشد

باشد و دورویی چون ضرورتی باشد اندرین رخصت بود آفت پانزدهم ستودن
مردمان و ثنا گفتن و فضائل کردن و اندر وی ده آفتست چهار اندر گوینده و شش اندر
شنونده که ممدوح بود اما آفة مادح یکی آن باشد که زیادت گوید و دروغ زن گردد اندر
خبرست که هر که اندر مدح مردمان افراط کند روز قیامت ویرا زبانی دراز باشد که اندر زمین همی
کند و پای بر وی همی نهند و همی افتد دوم آنک باشد که اندر وی نفاق بود که بمدح فرا نماید
که ترا دوست همی دارم و باشد که ندارد سیوم آنک باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانک
گوید پارسا و پرهیزکار و بسیار علمست اندر مثل یکی مرد را مدح گفت پیش رسول الله
صلوات الله وسلامه علیه گفت ویحک گردن وی بزدی پس گفت اگر لابد مدح کسی خواهی
گفت باید گفت پندارم که چنین است و بر خدای کس را تزکیت نکنم آنگاه حساب وی بر خداست
اگر همی پندارد و راست همی گوید چهارم آنک باشد که ممدوح ظالم بود و بسخن وی شاد شود
و نشاید که ظالم را شاد کردن رسول الله صلوات الله وسلامه علیه گفت چون فاسق را
مدح گویند حق جل و علا خشم گیرد بر آنکس اما مدح را از دو وجه زیان دارد یکی آنک کبری و عجبی
در وی پدید آید عمر رضی الله عنه روزی نشسته بود با دره مردی بود حارث نام از آنجا فراز آمد
یکی گفت این جارود مهتر ربیعه است چون بنشست عمر ویرا بدره زد گفت یا امیر المؤمنین این چیست گفت
نشنیدی که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر گفت ترسیدم که چیزی اندر دل تو افتد خواستم
که کبر ترا بشکنم دیگر آنک چون بصلاح و علم بر وی ثنا گویند کاهل شود اندر مستقبل و گوید من خود بکمال
رسیدم و ازین بود که در پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم یکی را مدح گفتند گفت که گردن
وی بزدی اگر بشنود هیچ فلاح نکند و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت اگر کسی با کاردی تیز
بنزدیک کسی شود بهتر از آنک بر وی ثنا گوید اندر روی وی و زیاد بن اسلم گوید که هر که مدح
بشنود شیطان اندر پیش وی آمد و ویرا از جای برگیرد و لیکن مؤمن خویشتن شناس باشد تواضع
کند اما اگر جای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود و رسول الله صلی الله علیه وسلم بر صحابه
ثنا گفته است گفت یا عمر اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان جمله عالم
با ایمان ابو بکر مقابله کنند ایمان وی زیادت آید و امثال این که دانست که ایشان را زیان ندارد
و اما ثنا گفتن بر خویشتن مذموم است و زشت بود و حق تعالی نهی کرده است و گفت فَلَا تُزَكُّوا
أَنفُسَكُمْ اما کسی که مقتدا بود و حال خویش تعریف کند تا ایشان توفیق قدوه وی یابند روا

بود چنانک رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت انا سید ولد آدم ولا فخر یعنی بدین سیادت فخر نکنم
که بدان فخر کنم که مرا این داد از برای آن گفت تا همه متابعت وی کنند و یوسف صلوات الله
وسلامه علیه گفت اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ فصل
پس چون کسی را مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کنند و از خطر خاتمت بیندیشد که آن هیچ
کس نداند و هر کسی که از دوزخ بجهد سگ و خوک از وی فاضلتر و هیچ کس نداند که کی رسته
است و باید که با زاندیشد که اگر جمله اسرار وی بدانند که آنما درج مدح وی نگویند بشکر
مشغول باید شدن که حق تعالی باطن وی بر وی بپوشید و باید که کراهیت اظهار کند چون
ثنای وی گویند و بدل نیز کاره باشد و بر یکی از بزرگان ثنا گفتند گفت بارخدایا ایشان
مرا نمیدانند تو همیدانی و دیگری را مدح گفتند گفت بارخدایا این مرد بمن تقرب همی کند
بچیزی که تو دشمن داری ترا گواه گرفتم که من بتو تقرب همی کنم بدشمنی وی و امیر المؤمنین علی را
رضی الله عنه و کرم الله وجهه ثنا گفتند گفت یا رب مرا مگیر بدانچه مرا همی گویند و ثنای من
انچه همی ندانند و مرا بهتر از آن کن که ایشان همی پندارند و یکی امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه
دوست نداشت بنفاق بر وی ثنا گفت گفت من کمتر از آنم که بزبان داری و بیشتر از آنم که
بدل داری والله اعلم اصل چهارم علاج خشم و حقد و حسد و شره بسیار گفتن چون دروغ و غیر آن
بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم است و اصل وی از آتش است که زخم آن بر دل
بود و نسبت وی با شیطان است چنانک گفت خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ
و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکینه و آرام است و هر کرا خشم بر وی غالبست
نسبت وی با شیطان ظاهرتر از آنست که با آدم و از برای این بود که ابن عمر رسول الله
را صلوات الله وسلامه علیه گفت آن چه چیزست که مرا از خشم حق تعالی دور کند
گفت آنکه خشمناک نشوی و رسول الله را صلی الله علیه وسلم گفت مرا کاری فرمای مختصر و امید
وار گفت لا تغضب یعنی خشمگن مشو هر چند پرسید همین گفت و رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت خشم ایمان را همچنان تباه کند که آلو انگبین را و عیسی یحیی را علیهما السلام گفت
که خشمگن مشو گفت نتوانم که من بشرم گفت مال جمع مکن گفت این توانم و بدانک چون
خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست فرو خوردن خشم مهم است قال تعالی عز و جل وَالْكَاظِمِينَ
الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ثنا گفت بر کسانی که خشم فرو خوردند

ورسول

و رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب خویش
از وی بردارد و هر که اندر حق تعالی عذاب خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی
عذاب خویش از وی بردارد و هر که اندر حق تعالی عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاه دارد
حق تعالی عورت وی بپوشاند و گفت علیه الصلوة والسلام هر که خشم بتواند راند
و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل وی را از رضا پر کند و گفت علیه الصلوة والسلام
دوزخ را دریست که هیچ کس در وی اندر نشود الا کسی که خشم خویش بر خلاف شرع براند و
گفت صلی الله علیه وسلم هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوستر از جرعهٔ خشم نیست
و هیچ بنده آن را فرو نخورد الا حق تعالی دل وی با یمان پر کند و فضیل عیاض و سفیان ثوری
و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند هیچ کار نیست فاضلتر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت
طمع و یکی با عمر عبد العزیز سخن درشت گفت وی سر اندر پیش افکند و گفت خواستی
که مرا بخشم آوری و شیطان مرا بتکبر و سلطنت از جای بر گیرد تا مرا امروز با تو خشم براندم
تا فردا تو بمکافات آن بر من برانی این نبود هرگز و خاموش بود و یکی از انبیا گفت
علیهم السلام کیست که از من اندر پذیرد و کفالت کند که خشمگین نشود و بعد از مرگ من
خلیفهٔ من باشد و اندر بهشت با من برابر باشد یکی گفت من کفالت کردم و پذیرفتم دیگر
باره بگفت هم وی گفت پذیرفتم و بدان وفا کرد و بجای وی رسید و وی را ذو الکفل نام کردند
بدین سبب که این کفالت بکرد یعنی کفالت اندر پذیرفت

فصل

بدانک خشم اندر آدمی آفریده اند تا سلاح وی باشد تا آنچه وی را زیان دارد از خود باز دارد
چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت وی بود تا هر آنچه مر ورا سودمندست بخویشتن کشد و
وی را ازین هر دو چاره نیست ولیکن چون با فراط بود زیان کار باشد و مثل آتشی بود که بر
دل زند و دود آن بر دماغ شود و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب نبیند
چون دودی که اندر غاری افتد که چنان تاریک شود که هیچ جای نتوان دید و این سخت مذموم
بود و ازین گفته اند که خشم غول عقلست و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم بود که حمیت
و حزم و حمیت دین با کفار از خشم خیزد و خدای تعالی رسول الله را صلی الله علیه وسلم گفت جَاهِدِ
الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و صحابه را ثنا کرد و گفت أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ
و این همه نتیجهٔ خشم بود پس باید که خشم نه با فراط بود و نه ضعیف بود بلکه معتدل باشد و

وبا شارت عقل و دین بود و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم ببردنست
واین خطاست که خشم سلاحست وازوی چاره نیست وباطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است
ممکن نیست چنانک باطل شدن اصل شهوتست ممکن نیست اما روا باشد که اندر بعضی کارها
واندر بعضی اوقات پوشیده شود چنانکه پندارند که خشم خود اصلا نیست کشست وتفصیل
این آنست که خشم ازان خیزد که چیزی که بدان حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما چون هیچ
حاجت نبود بدان چنانکه مثلا کسی را سگی باشد که ازان مستغنی است اگر کسی ویرا بزند یا
بکشد روا بود که خشمگین نشود اما قوت و مسکن و جامه و تن درستی و مثل این هرگز حاجت
بدین منقطع نشود پس کسی که ویرا حاجت کند تا سلامت وی فوت شود یا قوت و جامه وی
بستاند ودرماند تر بود که آزادی اندرین حاجتی است هرچند که حاجت بیشتر بود بنده
نزدیکتر بود و ممکن باشد که کسی بریاضت خویشتن را چنان کند که حاجت باندر ضرورت
افتد تا حاجت جاه و مال و زیادتها دنیا از پیش وی برخیزد لاجرم خشم که تبع آن حاجتست
برخیزد که آنکس که اندر طلب جاه نبود نبیند آنکه کسی اندر پیش وی شود تا بر زبر وی نشیند
اندر مجالس خشم نگیرد و تفاوت اندرین میان خلق بسیارست که بیشتر خشمها از زیادة جاه
و مال خیزد که کسی بچیزها خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازیدن و شراب بسیار خوردن
واگر کسی گوید که شطرنج نیک نبازد و شراب نیک نخورد خشمگین شود و شک نیست که ازین
جنس بریاضت ازوی بتوان رستن اما آنچه لابد آدمیست اصل خشم در آن باطل نشود و نشود
نباید که شود و محمود نبود ولیکن باید که چنان بود که اختیار ازوی بستاند و برخلاف عقل
و شرع بروی غلبه کند و بریاضت خشم را بازین درجه توان آورد و دلیل برآنکه اصل از خشم
بنشود و نباید که بشود که رسول الله صلوات الله وسلامه علیه ازین خالی نبودی وگفتی من
بشری ام اغضب کما یغضب البشر خشمگین شود آدمی که ویرا لعنت کنم یا سخن درشت گویم اندر
خشم با وی نم بار خدایا آن از من سبب رحمت گردان بروی و عبدالله بن عمرو عاص گفت
یا رسول الله هرچه گویی بنویسم اگرچه اندر حال خشم بود گفت بنویس که بدان خدای که مرا
بحق بخلق فرستاد که اگرچه اندر خشم بود بر زبان من جز حق نرود پس نگفت که مرا خشم نیست
ولیکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و عایشه رضی الله عنها یک روز خشمگین شد رسول الله
صلوات الله وسلامه علیه گفت شیطانت آمد گفت وترا شیطان نیست گفت هست

[illegible]

ولیکن خوتمرا بر وی نصرت داد تا وی زیر دست من شد جز بخیر نفرماید ونگفت که
مرا شیطان غضب نیست **فصل** بدانک اگرچه بیخ خشم از
باطن هرگز کنده نیاید ولیکن روا باشد که کسی اندر بعضی احوال یا اندر بیشتر احوال
توحید بر وی غالب شود وهرچه بیند از حق تعالی بیند پس خشم بدین توحید پوشیده
شود واز وی هیچ چیز پیدا نیاید چنانک اگر سنگی بر کسی زنند هیچ حال بر سنگ خشم نگیرد
اگرچه بیخ خشم اندر باطن بجای خویش است که از جنایت از سنگ نه بیند از آن کس بیند که انداخت
واگر سلطانی توقیع کند که فلان را بکشند با قلم خشم نگیرد که توقیع بوی کرده اند زیرا که داند که قلم
مسخرست وحرکت از وی نیست اگرچه اندر وی است همچنین کسی که توحید بر وی غالب
بود بضرورت بشناسد که همه خلق مضطراند از آنک بر ایشان می رود چه حرکت اگرچه
اندر بنده قدرتست ولیکن قدرت اندر بنده ارادتست واندر بنده داعیه است وارادت
باختیار آدمی نیست ولیکن داعیه را بر وی مسلط بکرده اند اگر خواهد واگر نه وچون داعیه
فرستادند وقدرت دادند بضرورت فعل حاصل آید پس مثل وی همچون سنگ است
که اندر وی انداختند واز سنگ درد ورنج حاصل آید اما با وی خشم نبود پس اگر قوت این
کس از گوسفندی بود وگوسفند بمیرد رنجور شود ولیکن خشمگین نشود وچون کسی بکشد
باید که همچنین باشد اگر نور توحید غالب بود ولیکن غلبهٔ توحید تا بدین غایت بر دوام
نبود بلکه چون برقی باشد وطبع بشریت اندر التفات با اسباب که اندر میانه است باز دید آید
وبسیار کس اندر بعضی از احوال چنین بوده اند واین نه آن باشد که بیخ خشم کنده آمده بود ولیکن
چون از کسی همی نه بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بر وی آید بلکه باشد که اگرچه غلبهٔ
توحید نبود ولیکن دل وی خود بکاری مهمتر چنان مشغول بود که خشم بدان پوشیده بود
وبدید نیاید یکی سلمان را دشنام داد گفت اگر کفهٔ سیئات من اندر قیامت گران آید
من از آنک تو همی گویی بترم واگر سبکتر بود سخن تو چه باک دارم وربیع بن خثیم را دشنام
دادند گفت میان من وبهشت عقبه ایست به بریدن آن مشغولم اگر ببرم سخن تو چه باک دارم
واگر نه این که همی گویی دون حق منست این هر دو چنان بودند وبآخرت مستغرق بودند که خشم
ایشان بدید نیامده است ویکی ابوبکر را رضی الله عنه دشنام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده
است بیشترست پس از مشغولی که بخود بوده است خشم وی بدید نیامد زنی مالک دینار را

مرا نیکی گفت گفت مرا هیچ کس نشناخت مگر تو و یکی شعبی را سخنی گفت گفت اگر راست همی
گویی خدای مرا بیامرزاد و اگر دروغ همی گویی خدای ترا بیامرزاد پس این احوال دلیل کند
که روا باشد که خشم مقهور و مغمور شود بدین احوال و روا باشد که کسی بشناخته بود که خدای تعالی
دوست دارد ازوی که خشم نگیرد چون سببی رود جهت خدای تعالی آن خشم پوشیده بکند
چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند وی را جفای گوید و عاشق داند که وی آن خواهد که از جفا وا
گذارد غلبهٔ عشق وی را چنان کند که در آن جفا اندر نیابد و خشمگن نشود پس باید که آدمی بجهد
ازین اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند اگر نتواند باری قوت وی را بشکند تا سرکشی
نکند و برخلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانک علاج
خشم و ریاضت وی فریضه است که بیشتر خلق را بدوزخ برد از وی فساد بسیار تولد کند
و علاج وی دو جنس است یکی مثل وی چون مثل مسهل است که بیخ و مادت وی را از باطن بکند
و دیگر مثل وی چون سکنجبین است که تسکین کند و ماده ببرد اما مسهل آنست که نگاه کند
تا سبب خشم اندر باطن چیست آن اسباب را از بیخ بکند و از پنج سبب است **سبب اول**
کبر است که متکبر باندک مایه سخنی یا معاملت که برخلاف تعظیم وی بود خشمگن شود باید که کبر را
بتواضع بشکند و بداند که وی از جنس بندگان دیگر است و فضل که بود باخلاق نیکو و کبر از
اخلاق بد است و کبر جز بتواضع باطل نشود **سبب دوم** عجب است که اندر خویشتن
اعتقادی دارد و علاج این آنست که خود را بشناسد و تمامی کبر و عجب را علاج بجای خویش
گفته شود **سبب سیوم** مزاح است که آن اندر بیشتر احوال بخشم ادا کند باید که خویشتن را
بجد مشغول کرداند اندر شناختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز
ایستد و همچنین بر خندیدن و سخریه کردن بخشم ادا کند باید که خود را ازین خیانت نگاه کند چه
هر که استهزا کند بوی استهزا کنند و جواب دهند و خود را هم خود خوار کرده باشد **سبب
چهارم** ملامت کردن و عیب کردن کسی را که آن نیز سبب خشم کرد از هر دو جانب و
علاج آن بود که بداند که هر که بی عیب نباشد وی را ملامت نرسد و هیچ کس بی عیب نبود
سبب پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه که بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل
باشد بیک دانه که از وی ببرند خشمگن شود و هر که طامع بود بیک لقمه که از وی فوت شود
خشمناک گردد و این همه اخلاق بد است و اصل خشم اینست و علاج این همه هم علمی و عملی است

علمی آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بروی اندر دین و دنیا تا بچه حدّست تا بدان
از آن نفور شود آنگاه بعلاج عملی مشغول شود و آن آن باشد که باز این صفات بمخالفت
برخیزد که علاج همه مخالفت اخلاق چنانکه اندر ریاضت نفس گفتیم و سبب عظیم تر انگیختن خشم
را و اخلاق بد را آنست که کسی صحبت با گروهی کند که خشم بر ایشان غالب بود و باشد که آنرا صلابت
و شجاعت نام کنند و بدان فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را بکشت
و خان و مان وی بکند و کس زهره نداشتی که بر خلاف وی سخنی گوید که وی مرد مردانه بود و مردان
چنین باشند و فرا گذاشتن از خواری خویشتن و بی حمیتی و ناکسی باشد پس خشم را که خوی
سگان است شجاعت و مردانگی نام کنند و حلم را که اخلاق پیغامبرانست ناکسی نام کنند و کار
شیطان اینست که همه تلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو همی باز دارد و با الفاظ
نیکو با خلاق بد دعوت همی کند و عاقل داند که اگر اصل هیجان خشم از مردی بودی بایستی
که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران بخشم نزدیکتر نبودندی و معلوم است که
این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ مردی اندر آن نرسد که کسی با خشم خویش بر آید و این صفت
انبیا و اولیاست علیهم السلام و آن دیگر صفت کردان و ترکان و عرب و کسانی که بسباع
و بهایم نزدیکتر اندی نگر که تا بزرگی اندر آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان و غافلان

فصل این که گفته آمد سهل است که قصد آن کنند که مادّه
خشم بکنند پس آنکس که مادّه نتواند کند باید که تسکین کند چون خشم هیجان گرفت یعنی ارتفاع
و تسکین وی سکنجبین باشد که آن از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کنند و علاج همه اخلاق
معجون علم و عمل است اما علم آنست که از آیات و اخبار که اندر ذمّ غضب آمده است
و اندر ثواب کسی که خشم فرو خورد باز اندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای
تعالی بر تو قادرتر است از تو بر وی و مخالفت تو حق تعالی را بیشترست چه ایمنی که اگر
خشم براند روز قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم
پرستاری را بکاری فرستاد دیر باز آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی
و دیگر آنکه با خویشتن بگوید که این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که خدای تعالی
خواست نه چنانکه تو خواستی و این منازعت بود اندر ربوبیت اگر بدین اسباب که
با آخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود اغراض دنیایی فرا پیش خود دارد و گوید که اگر خشم

برانی باشد که وی نیز اندر مقابله آید و مکافاتی کند و خصم خود را خرد نباید داشت و اگر
بمثل بنده باشد که اندر خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که عذری و مکافاتی کند
و نیز صورت زشتی خویش اندر خشم یاد آورد که ظاهر وی چگونه زشت و متغیر شود و بصورت
گرگی باشد که اندر کسی افتد و باطن وی همه آتش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن بود که
چون عزم کند که فراکار رد شیطان گوید که این نیز عجز و خواری تو نفس و حشمت را زیان دارد
و اندر چشم مردمان حقیر شود باید که گوید که هیچ عز اندر آن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد
و خشنودی حق تعالی جوید و امروز در دنیا مردمان مرا خوار پندارند بهتر از آنک فردا اندر قیامت
خوار باشم این و امثال این علاج علمی است اما عملی آنست که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و سنت است که اگر بر پای باشد بنشیند و اگر نشسته بود بپهلو بر زمین بخسبد و اگر بدین ساکن
نشود بآب سرد طهارت کند که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که خشم از آتش است
بآب بنشانید قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الغضب من الشیطان و ان الشیطان
خلق من النار و انما تطفأ النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضأ صدق رسول الله و اندر دیگر روایت
آمده است که باید که سجود کند و روی بر خاک نهد تا بدین آگاهی یابد که وی از خاک است
و بنده است و ویرا خشم نرسد و یک روز عمر خشمگین شد آب خواست و اندر بینی کرد و گفت
خشم از شیطان است و بدین بشود و یک روز ابوذر با کسی جنگ کرد و گفت ابن الحمرا و ویرا
عیب کرد که رنگ وی سرخ است یعنی که بنده است پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه گفت
شنیدم که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانک تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نه مگر آنکه
بتقوی اندر پیش وی باشی ابوذر برفت تا از وی عذر خواهد آنکس از پیش بیامد و ویرا ابوذر
سلام کرد و چون عایشه رضی الله عنها خشمگین شدی رسول الله صلی الله علیه و سلم بینی وی بگرفتی
و گفتی ای عایشک بگوی اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی
من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت است

فصل

بدانک اگر کسی ظلمی کند یا سخنی زشت گوید و موحش گوید اولیتر آن بود که خاموش باشد و جواب
ندهد و لیکن خاموشی واجب نیست و اندر هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابله دشنام بدشنام
و عیب بعیب و مثل این روا نبود که بدین اسباب تعزیر واجب آید اما اگر کسی سخنی درشت
گوید که اندر آن دروغی نباشد اندر این قدر آن رخصت است و آن چون قصاص بود

هرچند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است که اگر کسی ترا عیب کند بدانچه اندر توست
تو ویرا عیب مکن بدانچه اندر وی است این بر طریق استحباب است و واجب نیست تا گفتن چون
دشنام و نسبت بزبان نباشد و دلیل بدین آنست که رسول صلوات الله وسلامه علیه
همی گوید المستبان ما قالا فعلی البادی حتی یعتدی المظلوم گفت هر دو کس که یکدیگر را
جفا همی گویند هرچه گویند بر آن باشد که ابتدا کرد تا آنگاه که مظلوم از حد اندر گذرد
پس ویرا جوابی بنهاد بیش از آنک از حد اندر گذرد عایشه رضی الله عنها همی گوید که یک
روز زنان رسول الله صلوات الله وسلامه علیه فاطمه را رضی الله عنها پیغام داده بودند
که انصاف میان ما و عایشه نگاه دار که تو ویرا دوستر همی داری و بوی میل همی کنی و رسول الله
صلوات الله وسلامه علیه گفته خفته بود و گفت آنچه من دوست دارم یا فاطمه تو نداری
گفت دارم پس عایشه را دوست تر دار که من ویرا دوست دارم پس بنزدیک ایشان شد
و حکایت کرد گفتند ما را این سیری نکند پس زینب را بفرستادند که هم از جملهٔ زنان محمد
رسول الله صلوات الله وسلامه علیه بود و با من دعوی برابری کردی اندر دوستی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بیامد و همی گفت دختر ابوبکر چنین بود و دختر ابوبکر چنان و جفا همی کرد و من
خاموش همی بودم تا مگر مرا دستوری دهد بجواب چون دستوری داد آمدم بجواب و ویرا جواب
همی دادم و جفا همی گفتم تا آنگاه که مرا دهان خشک شد و وی عاجز آمد پس رسول الله صلوات
الله وسلامه گفت وی دختر ابوبکر است یعنی که شما بسخن با وی بر نیایید پس این دلیل است
که جواب روا باشد چون زحق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جاهل شرم دار و خاموش
باش که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نیست و باید که زبان را خو بلفظی کند که بس زشت نباشد
که اندر وقت خشم از گوید تا فحش برود بر زبانش چنانکه گویند مخنث و مدبر و ناکس
و ناهموار و بی‌نوا و امثال این و در جمله چون در جواب آمد بر حد بایستادن دشوار بود
بدین سبب جواب نادادن اولیتر بود یکی ابوبکر را رضی الله عنه در پیش رسول الله صلوات
الله وسلامه علیه جفا همی گفت وی خاموش همی بود چون اندر جواب آمد رسول الله صلوات
الله وسلامه علیه برخاست ابوبکر گفت تا اکنون همی نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی
گفت علیه الصلوة والسلام تا خاموش بودی فرشته جواب از تو همی داد چون جواب
گفتن گرفتی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم و رسول الله صلوات الله وسلامه علیه

کفت ادمیانرا بر طبقات آفریده اند یکی باشد که دیر خشمکن شود و دیر خشنود شود
و اما یکی باشد که زود خشمکن شود و زود خشنود شود و این اندر مقابله آن افتد و
بهترین شما آن بود که دیر خشمکن شود و زود خشنود شود و بترین شما آن بود که زود خشمکن
شود و دیر خشنود والله اعلم **فصل** بدانک هر که خشم باختیار
و دیانت فرو خورد مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد اندر باطن کرد آید
و مایه کین و حقد کردد و رسول الله صلوات الله وسلامه علیه **همی کوید المؤمن لیس بحقود**
مؤمن کین کیر نبود پس کین فرزند خشم است و ازوی هشت نوع آفت بدید آید که هر یکی سبب
هلاک دین بود **اول** حسد تا بشادی انکس اندوهکن بود و باندوه وی شاد شود **دوم**
انک شماتت کند یعنی شادمانی کند به بلایی که بوی رسد و آن اظهار کند **سوم** انک
زبان ازوی باز کیرد و سلام را جواب ندهد **چهارم** انک بچشم حقارت و خرد
داشت بوی نکرد **پنجم** انک زبان بوی دراز کند بعیب و دروغ و فحش و اشکارا کردن
عورت و اسرار وی **ششم** انک ویرا محاکات کند و سخریه کند **هفتم** انک اندر کزاردن
حق وی تقصیر کند و صلت رحم باز کیرد و وام وی نکزارد و مظلمت وی باز ندهد
و ازوی بحلی نخواهد **هشتم** انک ویرا بزند و برنجاند چون فرصت یابد یا فرا کند
تا بزنند شرپس کر کسی که دیانت بر وی غالب باشد و هیچ چیز نکند که اندر آن معصیتی باشد و
از آن خالی نبود که احسان خویش ازوی باز کیرد و با وی رفق نکند و اندر کار وی عنایت نکند و با وی
بذکر حق تعالی بنشیند و بر وی ثنا و دعا نکوید و این همه درجات ویرا نقصان کند و زیان این
بسیار بود و چون مسطح که خویش ابو بکر بود رضی الله عنه اندر واقعه افک عایشه رضی الله عنها
سخن کفت و ابو بکر ویرا نفقه همی دادی باز کرفت و سوکند خورد که نیز ندهد و این آیت فرود آمد
قوله تعالی ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله
ولیعفوا تا انجا که کفت **الا تحبون ان یغفر الله لکم** کفت سوکند مخورید که نیکویی نکنید با کسی که جفایی
کرد و نخواهید و دوست ندارید که خدای تعالی شما را بیامرزد ابو بکر کفت ای والله دوست دارم
و با سر نفقه دادن شد پس هر کرا از کسی کینی در دل شد از سه حال خالی نبود یا مجاهده کند با خویشتن
تا با وی نیکویی کند و اندر مراعات اندر افزایید و این درجه صدیقانست و یا نیکویی
نکند و زشتی نیز نکند و این درجه پارسایانست و یا زشتی بکند و این درجه فاسقانست

وظالمان وهیچ قربت عظیمتر از آن نیست که نیکویی کنی با کسی که با تو زشتی کند اگر نتوانی باری
عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگست و رسول الله صلی الله علیه وسلم **گفت** که سه چیزست
که بران سوگند توانم خوردن هیچ مال از صدقه ناقص و کم نشود که صدقه دهی وهیچ کس عفو
نکرد از کسی که نه خدای عز وجل ویرا زیادت عزی داد اندر آن جهان اندر قیامت وهیچ کس در
سؤال وگدایی بر خویشتن نگشاد که نه حق تعالی در درویشی در وی بگشاد و عایشه رضی الله
عنها **همی گوید** هرگز ندیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم کسی را مکافات کرد اندر حق خویش
اما چون حق خدای را فرو نهادندی خشم ویرا نهایت نبودی ومیان هیچ دو کار ویرا مخیر
نکردندی که نه آسانترین بر خلق اختیار کردندی مگر که معصیت بودی **وعقبة بن عامر**
همی گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم دست من بگرفت وگفت آگاه کنم ترا که فاضلترین
اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست هر که از تو ببرد با او بپیوندی وهر که ترا محروم کند ویرا
عطا دهی وهر که بر تو ظلم کند ویرا عفو کنی رسول الله صلوات الله وسلامه علیه **گفت**
که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان تو که عزیزترست نزدیک تو گفت
آنک عفو کند با توانایی و رسول الله صلی الله علیه وسلم **گفت** هر که بر ظالمی دعای بد کرد
حق خویش باز ستد و رسول الله صلی الله علیه وسلم چون مکه بگشاد و بر قریش دست
یافت و با وی جفای بسیار کرده بودند وهمی ترسیدند و دل از جان بر گرفته بودند
رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه دست بر در کعبه نهاد وگفت خدای یکیست
و ویرا شریک نیست وعدهٔ خود راست کرد و بندهٔ خود را نصرت داد و دشمنان خود را
هزیمت کرد چه همی بینی و چه همی گویی گفتند چه گوییم جز خیر برکرم تو چشم نهادیم امروز دست
دست تست **گفت** من همان گویم که برادرم یوسف گفت علیه السلام چون بر برادران
خویش دست یافت گفت **لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ** همه را ایمن کرد و **گفت** کس را با شما
کاری نیست و رسول الله صلی الله علیه وسلم **گفت** چون خلق اندر قیامت بایستند
منادی آواز کند که برخیزید هر که مزدوی بر حق تعالی است چندین هزار خلق برخیزید
و بی حساب اندر بهشت شوند که عفو کرده باشند از مردمان معاویه **همی گوید** اندر خشم
صبر کنید تا فرصت یابید چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید یکی را اندر پیش
هشام آوردند که جنایتی کرده بود حجت خویش گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل همی کویی

کفت **یَوْمَ تَأْتِی کُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا** پیش خدای عزّ و جل همی توان کفت اند ر اظهار د
عدل چرا پیش تو نتوان کفت کفت بیار و بکوی تا چه همی کویی ابن مسعود رضی الله عنه را
جیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لعنت کردن کرفتند او کفت بار خدایا اکر بسبب حاجتی
بر کرفتست مبارکش باد و اکر بدلیری معصیت بر کرفت اخر کناهان وی باد **فضیل عیاض**
همی کوید مردی را دیدم اندر طواف زروی بدزدیدند بکریست کفتم بر زر همی کریی کفت نه
که تقدیر کردم که اندر قیامت با من بایستد و هیچ عذر ندارد مرا بر وی رحمت امد قومی را ن
اسیران پیش عبد الملک بن مروان بردند یکی از بزرکان حاضر بود کفت خوی تعالی ترا انجه
دوست داشتی بداد وان ظفر بود تو نیز انجه او دوست دارد بده وان عفوست همه را عفو کرد
و در انجیل است که هر که ظالم خویش را از خدای امرزش خواهد شیطان از وی هزیمت شود
پس باید که چون خشم بدید امد عفو کند و باید که اندر کارها رفق نماید تا خشم خود پیدا نیاید
رسول الله صلی الله علیه و سلم **کفت** یا عایشه هر کرا از رفق بهره مند کردند بهرهٔ خویش از دین
و دنیا بیافت و هر کرا محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند و کفت حق تعالی رفیق است
و رفق را دوست دارد و انچه بر رفق بدهد هرکز بعنف ندهد و عایشه را کفتا اندر همه
کارها رفق نکاه دار که اندر هیچ کار رفق اندر نرسد که نه انرا اراسته نکرد و از هیچ کار رفق بریده
نشد که نه زشت بکرد **پیدا کردن حسد و افات آن** بدانک از خشم حقد خیزد
و از حقد حسد و حسد از جملهٔ مهلکات است و رسول الله صلوات الله و سلامه علیه
کفت حسد کردار نیکو را چنان خورد که اتش هیزم را **و کفت** صلی الله علیه و سلم سه جیز است
که کس از ان خالی نیست کمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج ان جیست
جون کمان بد بری با خویشتن تحقیق مکن و بران مه ایست و جون فال بد زنی بران اعتماد
مکن و جون حسد بدید اید زبان و دست از معاملت بد بران نکاه دار **و کفت** اندر شما
پیدا امد کرفت انک امّت بسیار را پیش شما هلاک کرد و ان حسد و دشمنی
و عداوتست بدان خدای که جان محمد بدست حکم ویست که در بهشت نشوید تا ایمان
ندارید و ایمان ندارید تا با یکدیکر دوست نشوید و خبر دهم شما را که این جه حاصل اید
بسلام بر یکدیکر فاش دارید موسی علیه السلام مردی را دید اندر سایهٔ عرش و ویرا
ان جای ارزو کرد **کفت** وی عزیز است بنزدیک خوی تعالی و پرسید که این کیست

وتمام

ونام وی چیست نام با وی نگفت وگفت از کردار وی ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده است و
مادر و پدر عاق نبوده است و نما می نکرده است وزکریا علیه السلام گفت حق تعالی همی گوید
حاسد دشمن نعمت منست و بر قضای من خشم گیرد و قسمت من که میان بندگان کرده ام
همی نپسندد و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت شش گروه بشش گناه اندر دوزخ شوند
بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب و مالداران بتکبر و بازرگانان بخیانت و اهل روستا
بنادانی و علما بحسد انس گوید رضی الله عنه یک روز پیش رسول صلوات الله وسلامه علیه
نشسته بودیم گفت این ساعت کسی از اهل بهشت اندر اید مردی از انصار اندر امد نعلین
از دست چپ اویخته و اب از محاسن وی همی چکید که طهارت کرده بود دیگر روز همچنین
گفت هم وی اندر امد تا سه روز ببود عبدالله بن عمرو بن العاص خواست که بداند که کردار
وی چیست بنزدیک وی شد گفت با پدر جنگ کرده ام همی خواهم که سه شب بنزدیک تو باشم گفت
روا بود اندران سه شب نگاه همی کرد ویرا هیچ عمل ندید بجز انکه از خواب اندر امدی خدای
تعالی را یاد کردی پس ویرا گفت من جنگ نکرده ام با پدر ولیکن رسول الله صلوات الله وسلامه علیه
اندر حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو بشناسم گفت اینست که دید چون برفتم اواز داد و گفت
یک چیز دیگر هست که هرگز بر هیچ کس حسد نبرده ام که چیزی بوی رسیده است گفت پس ان درجه
ترا بدین است عون بن عبدالله یکی را از ملوک پند داد گفت دور باش از کبر که اول همه
معصیت که خدای را تعالی سبحانه کرده اند سبب کبر بود که ابلیس سجده نکرد از کبر بود و دور
باش از حرص که ادم را از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون بناحق
که ریختند بحسد بود که پسر ادم یعنی قابیل برادر را هابیل بکشت و چون حدیث صحابه کنند
یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نجوم کنند خاموش باش و زبان نگاه دار و بکر بن عبدالله
گوید مردی بود بنزدیک پادشاهی هر روز بر پای خاستی و گفتی با نیکوان نیکویی کن و بدکردار
را خود کردار بد وی کفایت کند ویرا بکردار خویش باز گذار و پادشاه ویرا بدین
سخن عزیز داشتی و یکی ویرا حسد کرد و پادشاه را گفت که وی همی گوید که ملک گنده
دهانست گفت دلیل چیست گفت انک ویرا بنزدیک خویش خوانی تا ببینی که دست بر بینی
باز نهد تا بوی نشنود انگاه بیامد و ان مرد را بخانه برد و طعامی داد که اندر وی سیر بود پیش
ملک ویرا بنزدیک خویش خواند وی دست بدهان باز نهاد ملک پنداشت که ان مرد راست گفته

است که راست گفته است آن مرد و عادت بود ملک را که بخط خویش جز خلعت عظیم ننوشتی
یکی از غلامان خویش بنبشت که رساننده این خط را سر ببرد و پوست سر او را کاه اندا
کند و نزدیک من فرستد و نبشته را مهر کرد و بوی داد چون بیرون آمد آن حاسد وی را
دید گفت این چیست گفت خلعت است گفت اندر کار من کن گفت کردم از وی بستد و نزدیک
عامل شد گفت اندرا اینجا فرموده است تا ترا بکشم و پوست سرت را پر کاه کنم گفت الله الله
که این در حق دیگری نبشته بود گفت رجوع کن با ملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود چندانک
گفت از او مسموع نداشت و عاقبتش بکشت و آن مرد دیگر روز برفت و پیش ملک بایستاد و همان
بگفت ملک را عجب آمد گفت آن خط را چه کردی گفت فلان از من بخواست گفت وی همی
گوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس دست بدهان چرا باز نهادی گفت
آن مردم را سیر داده بود ملک گفت هر روز همین سخن میگویی که بد کردار خود فعل وی ویرا
کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد ابن سیرین گوید هیچ کس را بر دنیا حسد نکرده ام که اگر از اهل
بهشت خود دنیا را چه قدر است اندر آن نعمت که ویرا خواهد بود و اگر از اهل دوزخست ویرا
ازین نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد و یکی حسن بصری را گفت مؤمن حسد کند
گفت پسران یعقوب را فراموش کردی ولیکن چون کسی را رنجی بود اندر سینه که بمعامله
بیرون نیفکند زیان ندارد و ابو دردا همی گوید هر که از مرگ بسیار یاد آورد ویرا نشادی
بود و نه حسد

فصل در حقیقت حسد

بدانک حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد و تو آن را کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی و این
حرامست بدلیل اخبار و بدلیل آنکه این کراهیت قضاء حق تعالی است و خبث باطنست
که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری جز از خبث نباشد اما اگر خواهی که
ترا نیز مثل آن باشد ولیکن زوال آن از وی نخواهی و آن را کاره نباشی آن را غبطه و منافست
گویند و این و این اگر اندر کاری دینی باشد محمود بود و باشد که واجب بود چنانکه حق
سبحانه و تعالی همی گوید وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون و گفت عز و علا
سابقوا الی مغفرة من ربکم یعنی که خویشتن را اندر پیش یکدیگر افکنید و رسول الله صلی
الله علیه و سلم گفت حسد نیست مگر اندر دو چیز یکی مردی که ویرا حق تعالی علمی
و مالی دهد و دیگری را علم دهد بی مال وی گوید اگر مرا نیز دادی من نیز همچنان کردمی هر دو

اندر

اندر مزد برابر باشند و اگر کسی مالی در فسق صرف کند **دیگری گوید** اگر مرا نیز مال بودی هم
بدین نوع صرف کردمی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست را حسد گویند و لکن
اندر وی هیچ کراهیت نعمت دیگری نیست و در هیچ جای کراهیت روا نبود مگر در نعمتی که بظالمی
و فاسقی رسد که آن آلت فساد ظلم وی بود روا بود که زوال آن نعمت خواهی و بحقیقت
نابود ظلم و فسق خواسته باشی نه زوال نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کند آن
کراهیت نماند و اینجا یک دقیقه است که کسی را نعمتی دینی دادند و وی خویشتن را مثل
آن همی خواهد چون نبود ناچار باشد که آن تفاوت را کاره بود پس در خواستن تفاوت بزوال
آن نعمت بود دل وی سبکتر باشد از ماندن نعمت و بیم آن بود که طبع ازین بایست خالی
نباشند ولیکن چون این را کاره بود و چنان بود که اگر کار بدست وی کردندی آن نعمت
از وی نبردی اندیشه بدان مقدار که اندر طبع باشد ماخوذ نبود **پیدا کردن علاج حسد**
بدانک حسد بیماری عظیمست دل را و علاج وی هم معجون علم و عملست **اما علم آنست**
که بدانک حسد زیان ویست در دنیا و آخرت و سود آن محسود ویست در دنیا
و آخرت اما آنکه زیان ویست اندر دنیا آنکه همیشه اندر غم و اندوه و عذاب باشد
هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی رسد چنانکه همی خواهد که دشمن وی در رنج باشد خود
چنان بود و بدان صفت بود که دشمن خود را چنان همی خواهد که هیچ غم عظیمتر از غم حسد
نباشد پس چه بی عقلی بود بیش از آنکه خود را بخود همی داری بسبب خصم خویش و ویرا
از حسد هیچ زیان ندارد بلکه آن نعمت را مدتی است اندر تقدیر حق عز و جل که نه پیش بود
و نه پس و نه بیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر ازلی است و گروهی از آن عبارت سبب بود
یکی بطالع نیک و به صفت که گویند همه متفق اند که تغییر را بدان راه نیست و بدین
سبب بود یکی از انبیا در مانده بود با زنی که ویرا سلطنتی بود شکایت بسیار همی کرد
بحق تعالی وحی آمد **فِرَّ مِنْ قُدَّامِهَا حَتَّى تَنْقَضِيَ أَيَّامُهَا** از پیش وی بگریز تا مدت وی
بگذرد که آن مدت که اندر ازل تقدیر کرده اند هرگز بنه نگردد و یکی از انبیا اندر بلائی
مانده بود بسیار دعا و زاری همی کرد وحی آمد بوی که آن روز که آسمان و زمین تقدیر
کردم قسمت تو این آمد چه گویی قسمت باز از سر گیرم از برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد
وی نعمتی باطل شود همه زیان بوی گردد که بحسد دیگری نعمت وی نیز باطل شود و بحسد

کفران نعمت ایمان وی نیز بشود چنانک حق سبحانه وتعالی جل وعلا همی گوید
وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ
پس حسد عذاب حاسد آمد بنقد اما ضرر آخرت بیشتر که خشم وی از قضاء حق تعالی است وانکار
وی بر قسمتی است که وی بکمال حکمت خویش کرده است و کس را بسر آن راه نداده است و چه
خیانت بود بر توحید بیش از آن و آنگاه بنصیحت و شفقت مسلمانان دشمن داشته باشد
که ایشان را بد خواسته بود و با ابلیس اندرین خواست انباز بود و چه شومی باشد بیش ازین
واما آنکه محسود را سود دارد اندر دنیا آنست که وی خواهد که حاسد وی اندر عذاب باشد
همیشه و چه عذاب بود بیش از حسد که هیچ ظالم نیست که با مظلوم چون حاسد با محسود
و محسود را اگر از مرگ تو خبر یابد که از عذاب آن حسد برستی رنجور شود که همیشه از خواهد که توی
اندر رنج نعمت محسود بود و تو اندر رنج حسد و اما منفعت دینی وی آنک وی مظلوم است از جهت
تو بحسد و باشد نیز که تو بزبان و معاملت تعدی کنی و بدان سبب حسنات تو با دیوان او نقل
کنند و سیئات وی بر گردن تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی بشود نشد و نعمت آخرت
نیز بیفزود و ترا عذاب دنیا بنقد شد و عذاب آخرت بنیاد افکنده شد پس پنداشتی که
دوست خویشی و دشمن وی چون نگاه کردی دوست وی بودی و دشمن خویش پس خود را
رنجور همی داری و ابلیس را که دشمن بزرگ تراست شادمان همی داری که ابلیس چون دید
که ترا نعمت علم و ورع و جاه و مالی نیست ترسید که اگر راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل
آید و خواست که ثواب آخرت نیز بر تو فوت شود و شد و هر که اهل علم و دین را دوست
دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی باشد فردا وی با ایشان باشد که محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که کسی را دوست دارد فردا با وی بود و چه گفته اند مرد
آنست که یا عالم است یا متعلم یا دوست دار ایشان است و حاسد ازین هر سه ثواب محروم است
و مثل حاسد چون کسی که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند بر وی نیاید و باز گردد و بر چشم
راست وی آید و کور شود دیگر باره سخت تر بیندازد و چشم دیگر کور کند و پس دیگر باره بیندازد
و باز آید و سر وی بشکند و همچنین همی کند و دشمن بسلامت و دشمنان وی را همی بینند و
بر وی همی خندند و این حال حاسد است و سخریت شیطان بر وی و این همه آفت حسد است پس
اگر بدان کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند

مظلمت این خود بسیار بود پس هرکه بداند که حسد زهر قاتلست ویرا اگر عقل دارد حسد
از وی بشود اما علاج عملی آنست که بمجاهده اسباب حسد را از باطن بکند که سبب حسد کبرست
و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه اندر خشم گفتیم باید که این اصول از دل
بمجاهده قلع کند و مسهل این بود تا خود حسد نبود اما چون بدید آید تسکین کند بدانکه هر چه بدو فرماید
بخلاف آن کند مثلا چون فرماید که اندر وی طعن کن ثنا گوید و چون فرماید که بر وی تکبر کن توا
ضع کند و چون فرماید که اندر ازالت نعمت وی سعی و خصومت کن یاری کند و هیچ علاج چنان
نبود که اندر غیبت بر وی ثنا همی گوید و کار ویرا بالا همی دهد تا وی بشنود و دل وی خوش
کردد و عداوت منقطع شود چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ
فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ و شیطان اینجا گوید که اگر تواضع کنی
و بر وی ثنا گویی آن بر عجز تو نهد و تو مخیری خواه فرمان خدای تعالی بر و خواه فرمان ابلیس و بدانک
این دارو عظیم منفعت است و نافع و لیکن تلخست و صبر نتوان کرد بر وی الا بقوت علم که
بشناسد که نجات وی اندر دین و دنیا اندر آنست و هلاک وی اندر دین و دنیا اندر
حسد است و هیچ دارو بی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست طمع از آن بباید برید و چون بیماری آمدنیست
اندر رنج باید داد بر امید شفا و اگرنه بیماری بهلاک کشد و آن رنج ناچار بیش بود کفت

فصل

دیگر بدانک اگر بسیاری مجاهده بکنی غالب آن بود
که میان کسی که ترا رنجانیده بود و میان کسی که دوست باشد فرق یابی اندر دل و نعمت
و محنت هر دو نزدیک تو برابر نبود بلک نعمت دشمن کاره باشی بطبع و تو مکلف نه ای بآنک
طبع بگردانی که این اندر قدرت تو نیست اما بدو چیز مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی
البته و دیگر آنک بعقل کاره باشی و این صفت را اندر خود منکر باشی و خواهان آن باشی
که از تو بشود و چون این بکردی از وبال حسد برستی اما اگر اظهار نکنی البته و اندر باطن
تو کراهیتی باشد این طبعه را که اندر خود همی یابی کروهی کفته اند بدین ماخوذ نباشی و درست
آنست که ماخوذ باشی که حسد حرامست و این عمل دلست نه عمل تن بر هرکه رنج مسلمانی خواهد
و بشادی وی اندوهگین باشد لابد باید که ماخوذ بود مگر که این صفت را کاره باشد که آنگاه
از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلیت خلاص کسی یابد که توحید بر وی غالب باشد
و ویرا دوست و دشمن نبود بلکه همه بچشم بندگی حق تعالی بیند و کارها همه از یک جا بیند

واین حالی نادر باشد چون برق درآید وبشود وغالب آن بود که ثبات نکند والله اعلم

اصل پنجم علاج دوستی دنیا وبیماری بخل وطمع وپیدا کردن آنک حب دنیا سر همه گناهانست

بدانک دنیا سر همه شرهاست ودوستی وی اصل همه
معصیتها وچه باشد شومتر از آنکه دشمن خدای بود ودشمن دوستان خدای بود ودشمن
دشمنان خدای بود اما دشمنی خدای بدان کند که راه حق تعالی بر بندگان بزند تا بوی نرسند
واما دشمنی با دوستان خدای تعالی بدان کند که خویشتن را جلوه همی کند واندر چشم ایشان همی
آراید تا اندر صبر از وی شربتها تلخ همی خورند ورنج آن همی کشند اما دشمنی با دشمنان خدای
تعالی بدان کند که ایشان را بمکر وحیلت اندر دوستی خویش همی کشد چون عاشق شوند
از ایشان در وی همی گریزد وبدست دشمنان ایشان همی شود وهمچون زنی نابکار مردم همی بمرد
کرد تا اندرین جهان گاه برنج داشتن وی وگاه اندر حسرت فراق وی خود را همی کشند وبآخر
خشم حق تعالی وعذاب وی همی بینند وجهد از آمر وی الا کسی که بحقیقت وی را وآفت وی را
بشناسد واز وی بپرهیزد چنانک از جادو بپرهیزند که رسول الله صلی الله علیه وسلم همی
گوید بپرهیزید از دنیا که وی جادوترست از هاروت وماروت واما حقیقت دنیا که آن چیست
وآفات وی ومثال تلبیسهاء وی اندر عنوان سیوم از اول کتاب بگفته ایم واینجا اخباری کرد
مذمت وی آمده است بگوییم که آیتها قرآن خود اندرین بسیارست ومقصود از قرآن وکتب
وفرستادن انبیا همه اینست تا خلق را از دنیا باخرت خوانند وتا آفت دنیا وبلا ومحنت وی
بخلق گویند تا حذر کنند از آن

پیدا کردن آفات ومذمت دنیا باخبار

بدانک رسول خدای
صلی الله علیه وسلم روزی بگوسفندی مرده بگذشت گفت ببینید که این مردار چه گونه خوار است
که کس بوی همی ننگرد بدان خدای که جان محمد بدست ویست که دنیا بر حق تعالی خوارتر
ازینست واگر نزدیک وی بپر پشه ارزیدی هیچ کافر را شربتی آب ندادی وگفت صلی الله علیه
وسلم دنیا ملعونست وهرچه اندر ویست ملعونست الا آنچه آن برای حق تعالی باشد
وگفت صلی الله علیه وسلم دوستی دنیا سر همه خطاهاست وگفت علیه الصلوة والسلام
هرکه دنیا را دوست دارد آخرت را زیان آورد وهرکه آخرت را دوست دارد دنیا را زیان
آرد پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه بماند زید بن ارقم گوید که با ابوبکر رضی الله عنه بودم
که وی را آب آوردند بانگبین شیرین کرده چون بنزدیک دهان برد بازگرفت وبسیار بگریست

تا همه بگریستیم وخاموش بود پس دیگر باره گریستن گرفت چندانکه کس را دلیری آن
نبود که بپرسیدی چون خاموش شد گفتند یا خلیفهٔ رسول الله چه بود گفت یک روز
با رسول الله صلوات الله وسلامه علیه نشسته بودم دیدم که بدست چیزی را از خود دور
کرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله آن چیست گفت دنیاست که خویشتن بر من عرضه همی
کند و براه دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من کسانی که از پس تو باشند نجهند اکنون
ترسیدم که مرا آن دریافت و رسول الله صلوات الله وسلامه علیه گفت که حق تعالی هیچ
چیز نیافرید دشمن تر بر وی از دنیا و تا ویرا بیافرید است بوی ننگریست و گفت صلی الله
علیه وسلم دنیا سرای آن کس است که ویرا سرای نیست و مال آن کس است که ویرا مال نیست جمع کسی کند که اندر وی عقل
نیست و دشمنی اندر طلب وی کسی کند که ویرا علم نیست و حسد بر وی کسی برد که ویرا فقه نیست
و طلب وی کسی کند که ویرا یقین نیست و گفت صلی الله علیه وسلم هر که بامداد برخیزد
و بیشتر همت وی دنیا باشد نه در خدای تعالی است و دوزخ او راست و چهار خصلت ملازم
دل وی باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی که هرگز از آن فارغ نگردد و درویشی که هرگز
بتوانگری نرسد و امیدی که هرگز بنهایت آن نرسد و ابو هریره می گوید رضی الله عنه که روزی رسول
خدای صلی الله علیه وسلم گفت خواهی که دنیا را جملگی بتو نمایم پس مرا دست گرفت و بسر کنج دادی برد که
اندر وی استخوان سر مردم و کثافت و خرقه و پلیدی های مردم بود گفت یا ابا هریره این
سرها همه پر حرص و آز بوده است همچون سرهای شما امروز کاسه سرهاست بی پوست و زود خاکستر
شوند و این پلیدیها طعامهای الوان است که بجهد بسیار بدست آورده و چنین بینداخته اند
همی از وی گریزند و این خرقها جامهای تجمل ایشان است که پاره شود و این استخوانها استخوان ستوران
و مرکبها ایشان است که بر پشت ایشان گرد جهان همی گردیدند این است جمله دنیا هر که خواهد
که بر دنیا بگرید گو بگری که جای آنست پس هر که حاضر بودند بگریستند و محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم و گفت تا دنیا را بیافریده اند میان زمین و آسمان آفریده اند که حق تعالی بوی
ننگریده است و اندر قیامت گویند مر آن بندگان خویش را ده گویند خاموش یا ناچیز
بپسندیدیم اندر آن جهان که تو کسی را بآن امروز بپسندیم و گفت صلی الله علیه وسلم
گروهی همی آیند روز قیامت و کردارهای ایشان چند کوهها تهامه و ایشان را بدوزخ فر
ستند گفتند یا رسول الله اهل نماز باشند و گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز بخواب

باشند ولیکن چون از دنیا چیزی بدیشان بپاید اندران چه کنند و یک روز رسول خدای صلی الله
علیه وسلم بیرون آمد و اصحاب را گفت کیست از شما که نابینا نباشد و خواهد که حق تعالی ویرا
بینا گرداند بدانید که هر که اندر دنیا رغبت کند و امید دراز فرا پیش کند حق تعالی بر قدر آن
دل وی کور کند و هر که اندر دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند حق تعالی ویرا علمی دهد بی آنک
از کسی بیاموزد و راه بوی نماید بی آنک دلیلی اندر میان باشد و یک روز رسول الله
صلی الله علیه وسلم بیرون آمد ابو عبیده جراح از بحرین مالی فرستاده بود و انصار شنیده
بودند اندر نماز بامداد زحمت کردند چون سلام بداد همه اندر پیش وی بایستادند
رسول الله صلی الله علیه وسلم بخندید و تبسمی بکرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده
است گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کار شما خواهد بود دیدار شاد شوید و من
بر شما از درویشی نمی ترسم از آن همی ترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی ریختند که
پیش از شما بودند و آنگاه اندران منافست کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانک
ایشان شدند گفت صلی الله علیه وسلم دل هیچ گونه بیاد کرده دنیا مشغول مدارید از ذکر
دنیا نهی کرد تا بدرویشی و طلب وی چه رسد و انس بن مالک همی گوید رضی الله عنه که رسول الله
صلی الله علیه اشتری بود و نام غضبا گفتندی از همه اشتران بجهد و یک روز اعرابی اشتری
آورد و با زان بدوانید و از پیش شد مسلمانان غمناک شدند رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت حق است بر خدای تعالی که هیچ چیز را اندر دنیا بر نکشند که نه ویرا خوار گرداند
و گفت صلی الله علیه وسلم که پس از این دنیا روی بشما نهد و دین شما را بخورد چنانک
آتش هیزم را بخورد و عیسی علیه السلام همی گوید که دنیا را خدای مگیرید تا دنیا شما را بندگی
نگیرد و گنج خانه نهید که از وی نترسید و نزد یکی آن نهید که ضایع نکند که گنج دنیا از آفت خالی
نباشد و گنج که از برای حضرت خدای نهید ایمن باشد و گفت صلی الله علیه وسلم که دنیا
و آخرت ضد یکدیگرند چندانک یکی را خشنود کنید آن دیگر ناخشنود شود گفت عیسی [illegible]
مر دنیا را پیش شما اندر خاک افکندم ویرا باز بر مگیرید که از پلیدی دنیا یکی آنست
که معصیت حق تعالی جز اندر وی نبود و از پلیدی وی آنست که کس باخرت نرسد
تا ترک وی نگوید و بیرون گذارد دنیا و بعبادت وی مشغول نشوید و بدانید که سر همه
خطاها دوستی دنیاست و بسیار شهوت است که ثمره وی اندوهان دراز است و گفت

صلی الله

صلی الله علیه وسلم چنانکه ابلیس در نیک جای قرار نگیرد دوستی دنیا و آخرت اندر یک دل جمع نباید
و عیسی را گفتند اگر خویشتن را خانه کنی چه بود گفت کهنه دیگران ما را کفایت بود و یک روز
وی را باران و برق و رعد بگرفت وی همی دوید تا جایی جوید خیمه دید آنجا رفت زنی را دید
بگریخت غاری بود آنجا شد شیری را دو آنجا دید بگریخت گفت یا رب خدایا هر چه بیافریدی او را
آرامگاهی است مگر مرا و جای مدبوی که آرامگاهی تو مستقر رحمت منست یعنی بهشت و اندر
بهشت صد حور را جفت تو خواهم کردن که همه را بدست لطف خویش آفریده ام و چهار هزار
سال عرس تو خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا منادی کند که کجا اند
امردان دنیا که همه بعروس عیسی زاهد آیند تا همه بیایند و یک روز عیسی علیه السلام با حواریان
بشهری بگذشت همه را دید اندر راه مرده گفت ای قوم این همه در خشم خدای تعالی مرده اند
و اگر نه همه اندر زیر خاک بودندی گفتند خواهیم که بدانیم تا از چه سبب مرده اند شب عیسی
علیه السلام بر سر بالایی شد و آواز داد که یا اهل شهر یکی جواب داد که لبیک یا روح الله گفت
قصه شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و بامداد اندر هاویه افتادیم گفت چرا گفت از برای
آنکه دوست بودیم و اهل معصیت را طاعت داشتیم و گفت دنیا را چگونه دوست داشتید
گفت چنانک کودک مادر را چون بیامدی شاد شدیمی و چون برفتی غمناک شدیمی و گفت
دیگران چرا جواب ندادند گفت ایشان هر یکی بر دهان لگامی از آتش دارند گفت تو چون
جواب دادی گفت من اندر میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم عذاب بیامد مرا نیز در میان
ایشان بماندم و اکنون بر کناره دوزخ ام ندانم که نجات یابم یا اندر دوزخ افتم عیسی علیه السلام
عیسی علیه السلام گفت با حواریان نان جوین و نمک درشت و جامه پلاس و خوابگاه در مزبله بسیار نعمت
بود با عافیت در دنیا و آخرت گفت صلی الله علیه وسلم بپسندید که بدنیا اندک با سلامت
دین چنانکه دیگران بپسندیده کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا و گفت علیه الصلوة والسلام
با کسی که دنیا طلب کنی تا مزد کنی گفت بلی گفت اگر دنیا را دوست بداری مزد دنیا بیشتر کنی و سلیمان
علیه السلام روزی همی شد اندر موکبی عظیم و مرغان هوا و دیو و پری همه در خدمت وی
شده بودند عابدی از عباد بنی اسرائیل بگذشت عابد گفت یا ابن داود خدای تعالی ترا ملکی عظیم داده است
گفت یک تسبیح اندر صحیفه مومن بهتر از هر چه پسر داود را داده اند که آن تسبیح
بماند و این مملکت نماند و اندر خبر است که آدم علیه السلام چون گندم بخورد تقاضای قضای حاجت

بدنیا امد جایی طلب همی کرد که فارغ شود حق سبحانه وتعالی فرشته را بوی فرستاد که چه همی
جویی گفت خواهم که آنچه در شکم دارم جایی بنهم گفت اندر هیچ طعام بهشت این نهاده ام
مگر اندر گندم گفت اکنون بگوی کجا بنهم بر عرش یا بر کرسی یا در جویهاء بهشت یا در زیر درختان
برو بدنیا شو که جای چنین پلیدیها انست در خبر است که جبرائیل علیه السلام نوح را علیه السلام
گفت دنیا را چون یافتی با این عمر دراز گفت چون خانهٔ بدو در از یکی در شدم و بدیگری بیرون
امدم و عیسی را علیه السلام گفتند ما را چیزی بیاموز که بدان ما را حق تعالی دوست گیرد
گفت دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را بدوستی گیرد این قدر اخبار کفایت بود و اما آثار
بدانکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه وکرم الله وجهه همی گوید هرکه شش چیز
بجای اورد هیچ چیز باقی نگذاشت اندر طلب بهشت و گریختن از دوزخ هرکه خدای تعالی
بدانست وطاعت وی داشت و شیطان را بدانست و بمخالفت وی برخاست و سیم بدانست
که حق کدامست و دست در وی زد وچهارم باطل بدانست که کدامست و دست ازوی
بداشت و پنجم دنیا را بشناخت و بینداخت و ششم اخرت را بدانست و در طلب وی بایستاد
یکی از حکما گوید که هرچه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی داشته بود و پس از تو دیگری خواهد
داشت تو دل را بران چه نهی که نصیب تو از همه دنیا چاشتی و شامی بیش نیست برای
این مقدار خویشتن را هلاک مکن و از دنیا چنانکی روزه فراگیر تا در اخرت بگشایی که سرمایه
دنیا هولست و سود وی هاویه است و یکی ابو حازم را گفت چه کنم که دنیا را دوست همی دارم
تا این دوستی از دل من بشود و گفت هرچه بدست اوری از حلال بدست اور و بجایگاه
خویش بنه که دوستی وی ترا زیان ندارد و آن بحقیقت از آن گفته است که دانسته است
که چون چنین کند خود دنیا بروی منغص شود و در دل وی ناخوش گردد یحیی بن معاذ
گوید دنیا دکان شیطانست از دکان وی هیچ چیز مدزدید و بو مگیرید که آنگاه لابد در تو اویزد
و فضیل عیاض همی گوید اگر دنیا از زر بودی و فانی و اخرت از سفال بودی و باقی
واجب بودی بر عاقل که سفال باقی دوستر داشتی از زر فانی فکیف چون سفال فانی اختیار
کنی بر زر باقی و ابو حازم همی گوید که حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هرکه دنیا را بزرگ
دارد در قیامت وی را بیارند و بر سر وی منادی همی کنند که این انست که چیزی که خدای
تعالی حقیر داشت وی انرا بزرگ داشته است ابن مسعود گوید رضی الله عنه

هرکه در دنیاست مهمانست و هرچه با ویست عاریتست و مهمانرا خود رفتنی و عاریت را خود باز
ستدنی عاقبتی دیگر نباشد ولقمان پسر را گفت ای پسر دنیا را با آخرت بفروش تا هر
دو سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش که هر دو زیان کنی وابو امامه باهلی گوید رضی الله عنه
گوید که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بفرستادند لشکر ابلیس پیش ابلیس شدند نز
دوی شدند که چنین پیغامبر را فرستادند گفت دنیا را دوست دارند گفتند بلی گفت پس
چون دنیا را دوست دارند باک مدارید که اگر چه بت نپرستند که من بدوستی دنیا ایشانرا
بران دارم که هرچه بستانند نه بحق ستانند و هرچه دهند نه بحق دهند و هرچه دارند
نه بحق نگاه دارند و شر همه بدیها این سه کار است فضیل عیاض همی گوید اگر همه دنیا بمن دهند
از حلال بی حساب ننگ دارم از وی چنانکه شما از مردار ننگ دارید ابو عبیده
جراح امیر عالم بود چون عمر رضی الله عنهما بانجا رسید در خانه وی شد و هیچ ندید جز
شمشیری و سپری و پالان اشتری گفت چرا اندر خانه چیزی نساختی گفت اینجا که ما همی
رویم آن کفایتست یعنی بگور و حسن بصری رحمه الله بعمر عبد العزیز نامه نبشت که آن روز
آمد گیر که بازپسین کسی که مرگ بر وی نبشته اند بمیرد و بعد ازین نبشت که در قدی اسع گیر که
گویی خود هرگز دنیا نبوده است و آخرت همیشه بوده است وابن سیرین که عجب از کسی که داند
که مرگ حقست و چگونه شاد باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ حقست و بخندد
و عجب از کسی که همی بیند که دنیا با هیچ کس قرار نمیگیرد و دل بر وی چگونه نهد و عجب از کسی
داند که قدر حقست و دل بر وی چگونه مشغول دارد داود طائی گفت ای آدمی توبه و طاعت هر روز
باز پس همی افکند است گویی بکار دیگری همی کند یا منفعت آن دیگری را خواهد بود ابو حازم
همی گوید اندر دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که نه اندر زیر وی چیزیست که بوی
اندوهگن شوی اما شادی صافی خود دنیا نیافریده اند حسن بصری همی گوید که هیچ کس از دنیا
نرود که نه بوقت مرگ سه حسرت خلق وی را گرفته بود اول آنکه آنچه جمع کرد سیر نخورد
و دوم آنچه امید همی داشت بدان نرسید و سوم زاد آخرت چنانکه بایست نساخت
محمد بن المنکدر همی گوید اگر کسی همه عمر روز بروزه دارد و شب نماز کند و حج بگزارد و غزا کند
و در قیامت وی را گویند که این آنست که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده است وی عظیم
داشت حال وی چگونه بود و کیست از ما که نه چنانست باز آنکه گناه بسیار داریم و اندر

فرایض مقصّریم وگفته‌اند که دنیا سرایی ویرانست و ویران‌تر از آن دل کسی است که بطلب
وی مشغولست و بهشت سرای آبادانست و آبادان‌تر از آن دل کسی است که طلب وی مشغولست
ابرهیم ادهم رحمة الله علیه یکی را گفت درمی نقره دوستر داری در خواب یا دیناری طلا اندر
بیداری گفت دیناری اندر بیداری گفت دروغ گویی که دنیا خوابست و آخرت بیداری و تو آنچه
اندر دنیاست دوستر میداری یحیی بن معاذ گوید عاقل آنست که سه کار کند اول دست از دنیا
بدارد پیش از آنکه دنیا دست از وی بدارد دوم گور عمارت کند پیش از آنکه بگور شود
وسیوم حق تعالی را خشنود کند پیش از آنکه وی را ببیند و گفت شومی دنیا بدان درجه رسیده است
که آرزوی آن مرد را از خدای مشغول کند تا بیافتن وی نرسد و بکر بن عبدالله گوید هر که خواهد که
خود را بدنیا از دنیا بی‌نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش فرو کند و هیزم خشک اندر
وی همی نهد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه گفت دنیا شش چیز است اول خور
دنی و دوم آشامیدنی وسیوم پوشیدنی و چهارم بوییدنی و پنجم برنشستنی و ششم بنکاح خواستنی
و شریفترین خوردنیها انگبین است و آن از دهان مگسی است و شریفترین آشامیدنیها آبست
و همه جهان اندر آن برابرند و شریفترین پوشیدنیها حریر است و آن از کرمیست و شریفترین
بوییدنیها مشک است و آن خون آهوست و شریفترین برنشستنی اسب است و همه مردان را
بر پشت وی کشند و عظیمترین شهوتها شهوت زنانست و تو از وی بچه زشت‌ترست طلب چه
کنی عمر عبدالعزیز گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده‌اند اگر بدان ایمان ندارید
کافرید و اگر ایمان دارید و آسان فرا گرفته‌اید احمقید که شما را از برای جاوید بودن
آفریده‌اند ولیکن از سرایی بسرایی خواهند برد حقیقت دنیاء مذموم پیدا کردن که چیست
بدانک این فصل اندر عنوان معرفت دنیا بگفته‌ایم و اینجا این مقدار باید دانست
که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است که دنیا و هرچه اندر ویست ملعونست
الا آنچه از وی از برای خدای است که آن مذموم نیست و آنچه بیرون ویست ملعونست
اکنون بباید دانست که آن چیست که از برای خدایست و دوستی وی است که سر همه گنا
هاست بیش بدانک هرچه در دنیاست سه قسم است یک قسم که ظاهر و باطن وی از دنیاست
که نتواند بود که آن برای خدای بود و آن از جمله معاصیست که آن نیت و قصد خدای را
نشود و تنعم اندر مباحات از این جمله است که آن محض دنیاست و تخم بطر و غفلت و مایه

همه معصیتهاست وقسم دوم آنست که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود در نیت
ان از جمله دنیا شود وان سه است فکرت وذکر ومخالفت شهوات که این سه اگر سبب
اخرت ودوستی حق بود اگرچه از دنیاست این خدای راست واگر غرض از فکرت طلب
علمست تا بدان قبول جاه حاصل شود وغرض از ذکر انست تا مردمان بچشم پارسایی
بوی نگرند وغرض از دست بداشتن دنیا انست تا ویرا بچشم زاهدی نگرند این از دنیا
مذمومست وملعونست اگرچه بصورت چنان نماید خدای راست قسم سیوم انست
که بصورت از برای حظ نفس است ولیکن صورت ممکن گردد که بقصد ونیت
خدای را شود واز دنیا مذموم نبود چون طعام خوردن که قصد بدان قوت عبادت بود ونکاح
کردن چون قصد بدان فرزند بود واندک مالی طلب کردن چون قصد بدان فراغت
طاعت بود وبی نیازی از روی خلق بود رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هر که دنیا
طلب کند از برای لاف وتفاخر خدای را بیند بر خویشتن بخشم واگر از برای آن کند تا از خلق
بی نیاز شود روز قیامت همی آید وروی او چون ماه چهارده شبه بیش دنیا انست
که حظ نفس است اندر حال که اخرت را بدان هیچ حاجت نیست وهرچه اخرت را بدان
حاجت است چون از برای اخرت باشد نه از دنیاست همچنانک علف ستور اندر راه
حج هم از جمله زاد حج است وهرچه دنیاست حق تعالی انرا هوا گفتست انجا که گفت
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ویک جای دیگر جمله اندر پنج چیز جمع
کرده است وگفته انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر فی الاموال والاولاد گفت دنیا
همه در پنج چیزست بازیست ونشاط وشهوتها واراستن خویش وبیشی جستن اندر
مال وفرزندان وبا دیگران جنگ ونبرد کردن وان چیزها که این پنج چیز در آن بسته است
اندر یک آیه جمع کرد وگفت قوله تعالی زین للناس حب الشهوات من النساء
والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث
ذلک متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن المآب وگفت اندر دل خلق دوستی این همه
چیزها بیاراسته اند زن وفرزند وزر وسیم واسب وضیاع وانعام یعنی گاو واشتر وگوسفند
که این هرسه را انعام گویند ذلک متاع الحیوة الدنیا آنست انیست برخورداری
خلق در دنیا بس بدانکه هرچه ازین جمله از برای کار اخرت بود هم زاد اخرتست وهرکه

تنعم کند زیادت از کفایت از برای آخرت نبود بلکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت
اندر طعام و جامه و مسکن و ورای آن مقدار حاجت و ورای آن مقدار زینت و زیادت
تجمل است و آن آخر ندارد و هر که بر ضرورت اقتصار کرد برست و هر که وی بدرجهٔ تجمل شد
افتاد در هاویه که آخر ندارد و هر که بر قدر حاجت اختصار کرد از خطر خالی نیست که جا
داد و طرفست یکی آنست که بضرورت نزدیکست و یکی آنست که بتنعم نزدیکست و میان آن هر دو
درجه است که آن بکمال و اجتهاد توان دانست و باشد که زیادتی که بدان حاجت نبود از بهر
حاجت کرد و اندر خطر حساب فتد و بزرگان و اهل حزم بدین سبب بوده است که بر قدر
ضرورت اقتصار کرده اند و امام و مقتدا اندرین اویس قرنی است که چنان تنگ فرا گرفته
بود کار دنیا بر خویشتن که قوم وی پنداشتندی که وی دیوانه است و یک سال و یک سال و
بودی که دوی وی ندیدندی وقت بانگ نماز اول از خانه بیرون رفتی و پس از نماز خفتن
باز آمدی و طعام وی دانهٔ خرما بودی که از راه برچیدی اگر چندان خرما یافتی که بخوردی
دانه بصدقه بدادی و اگر بدانه چندان خرما خریدی که بدان روزه بگشادی و جامهٔ وی خرقه
بودی که از مزبلها برچیدی و بشستی و کودکان سنگ اندر وی همی انداختندی که دیوانه
است و وی همی گفتی که سنگ خرد اندازید تا جایی نشکند که از طهارت و نماز باز مانم
و آن برای این بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم هرگز وی را نادیده بر وی ثناء بسیار گفته
بود و فرمود صلی الله علیه و سلم اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ یعنی یا بن
عبادة اشارت بوی کرده اند و عمر خطاب را وصیت کرده بود اندر حق وی چون عمر اهل
عراق را جمع یافت بر منبر بود گفت یا مردمان هر که عراقیست برخیزید همه برخاستند
گفت هر که از کوفه است بنشینید همه نشستند یک مرد بماند گفت تو از قرنی گفت آری
گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم وی حقیرتر از آنست که تو از وی سخن گویی که در میان ما
ما کس نیست از وی احمق‌تر و دیوانه‌تر و درویش‌تر و ناکس‌تر عمر رضی الله عنه چون این
بشنید بگریست و گفت وی را از آن طلب همی کنم که از رسول الله صلی الله علیه و سلم
شنیدم که گفت بعدد قبیلهٔ ربیعه و مضر از مردمان بشفاعت وی در بهشت
شوند و از این دو قبیله بود که عدد ایشان بدید نبود از بسیاری پس هرم بن حیان گفت
چون این بشنیدم بکوفه شدم و وی را طلب کردم تا بر کنار فرات وی را یافتم وضوء همی کرد

صفت اویس قرنی رحمه الله

وجامهٔ پشمینه وی را باز دانستم که صفت وی بگفته بودند سلام کردم جواب داد و اندر
من نگرید خواستم که دست وی فرا گیرم فرا نداد کفتم رحمك الله یا اویس و غفر لك چگونه کریستن
بر من افتاد از دوستی و از رحمت که مرا بر وی آمد از ضعیفی حال وی نیز بگریست وکفت
حیاك الله یا هرم بن حیان چگونهٔ یا برادر من و ترا که راه نمود بمن کفتم نام من و نام پدر من چون
دانستی و مرا چه شناختی که هرگز نادیده کفت نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ یعنی اندر هیچ چیز از علم
و خبر وی بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا بشناخت و روح مؤمنان از یک
دیگر خبر بود و با یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگر را ندیده باشند کفتم مرا خبری روایت کن از
رسول الله صلی الله و آله وسلم تا یادگار من باشد کفت تن و جان من فدای رسول الله صلوات الله
وسلامه علیه یاد من وی را اندر نیافتم و اخبار وی از دیگران شنیده ام و نخواهم که راه روایت
حدیث بر خویشتن کشاده کنم و نخواهم محدث و مفتی و مذکر باشم که مرا خود شغلی هست که بدین
بپردازم کفتم آیتی از قرآن بر من بخوان تا از تو بشنوم و مرا دعا کوی و وصیتی کن تا بدان کار کنم
که من ترا صعب دوست دارم از برای خدای تعالی پس دست من کرفت بر کنار فرات وکفت
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست و آنگاه کفت چنین همی کوید خداوند من و حق
ترین و راست کوی ترین سخنی سخن وی است و همی کوید وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ
وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ
مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ لاعبين لَا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللّٰهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
الرحیم
برخواند آنگاه یك بانك کرد که کفتم مکر که از هوش بشد کفت ای بن حیان پدرت بمرد و بزود
که تو نیز بمیری یا بهشت شوی یا بدوزخ و پدرت آدم بمرد و حوا بمرد و نوح بمرد و ابراهیم خلیل
حق تعالی بمرد و موسی همراز خدای بمرد و داود خلیفه خدای بمرد و محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم بمرد و ابوبکر خلیفه وی بمرد و عمر برادر و دوست من بمرد واعمراه واعمراه کفتم رحمك الله عمر
نمرده است کفت حق تعالی مرا خبر کرد که بمرد پس این بگفت من و تو نیز از مردکانیم و صلوات داد بر
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و دعاء سبك بکرد وکفت وصیت آنست که کتاب خدای
و راه اهل صلاح را پیش کیری و یک ساعت از یاد کرد مرگ غافل نباشی و چون بنزدیک قوم
خویش رسی ایشانرا بند ده و نصیحت از خلق خدای باز مکیر و یک قدم پای از موافقت جماعت
امت که باز مکیر که آنگاه بی دین شوی و ندانی و اندر دوزخ افتی و دعا چند بکرد وکفت

وگفت رفتی یا هرم بن حیان دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و مرا بدعا یاد دار که من نیز ترا بدعا یاد
دارم و تو ازین جانب برو تا من از دیگر جانب بروم خواستم که یک ساعت با وی بروم نگذاشت
و بگریست و مرا بگریستن آورد از قفای وی بنگریدم تا بکوی فرو شد و نیز پس از آن خبر وی نیافتم
بر کسانی که ایشان دنیا بشناخته اند سیرت ایشان چنین بوده است و راه انبیا و اولیا اینست
و خداوندان ارتفاع جز ایشان اند اگر بدین درجه نرسی باری کمتر از آن نباشی که بر قدر حاجت
اقتصار کنی و بیک راه طریق تنعم پیش نگیری تا اندر خطر عظیم نیفتی و آن مقدار کفایت
بود از حکم دنیا باقی اندر عنوان گفته آمده است والله المعین و علیه التکلان فصل ششم
علاج دوستی مال و آفت بخل و مدح سخاوت بدانک شاخهای دنیا بسیارست
و یکی از شاخهای وی مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت است و هم چنین شاخهای دیگر دارد
و اما فتنه مال عظیمست و عظیم ترین فتنه وی آنست که حق تعالی ویرا عقبه خوانده است
وگفت فلا اقتحم العقبة وما ادراک ما العقبة فک رقبة او اطعام في یوم
ذي مسغبة و هیچ عقبه صعبتر از آن نیست از آنک از وی چاره نیست که وی با آنک سبب
قضا شهوتست زاد راه آخرتست که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین
مالست و بمال بدست توان آورد و دین اندر نایافت وی صبر نیست و اندر یافت وی سلامتی
نیست اگر نبود درویشی بود که از وی بیم کفرست و اگر بود توانگری بود که اندر وی
خطر بطر است و درویشی را دو حالتست یکی بمردمان طمع کردن و دیگر بدست
خود کسب کردن و این محمودست و توانگری را دو حالتست یکی بخل و امساک و دیگر
بذل و سخاوت و دهش را دو حالتست یکی مذموم است و بیان دیگر آمیخته است و شناختن
این همه مهم است و بر جمله مال از آفت و فواید خالی نیست و فریضه است هر دو
بشناختن تا از آفت وی حذر کند و طلب وی بر مقدار فایده وی کند پیدا کردن کراهیت
دوستی مال خدای تعالی همی گوید لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم ومن یفعل ذلک
فاولئک هم الخاسرون هر که مال و فرزند ویرا از ذکر حق تعالی عز و جل
غافل کرد اند وی از جمله خاسران و زیان کارانست و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
دوستی مال و جاه نفاق را اندر دل چنان رویاند که آب تره را رویاند وگفت صلی الله علیه
وسلم دو گرگ گرسنه اندر رمه گوسفندان چندان تباهی نکنند که دوستی مال و جاه

البطر الأشر وهو شدة المرح أي شدة الفرح

اندر

اندر دل و دین مرد مسلمان کند و گفتند یا رسول الله بترین امت که اند گفت توانگران
وگفت صلی الله علیه وسلم پس از من قومی پدید آیند که طعامهای خوش گوناگون خورند
و جامههای گوناگون پوشند و زنان نیکو روی و اسبان گرانمایه همی دارند شکم ایشان
باید که سیر نشود و به بسیاری نیز قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد و دنیا
را خدای خویش گرفته باشند هرچه کنند از برای دنیا کنند عزیمتست از من که محمدم که
هر که ایشان را اندر یابد از فرزندان شما که بر ایشان سلام نکند و بیمار ایشان را نپرسد و بجنازه
ایشان فرا نشود و بزرگان ایشان را حرمت ندارد و هر که کند یار و یاور باشد بر ویران
کردن مسلمانی و رسول الله صلی الله علیه وسلم وگفت که دنیا با اهل دنیا بگذارید که هر که
از وی چیزی فرا گرفت بیش از کفایت خویش هلاک شدن خویش است که همی کرد و همی
نداند وگفت علیه الصلوة والسلام گفت همیشه که من و مال من و نیست وی را از مال
خود جز آنکه بخورد و نیست کند یا بپوشد و کهنه کند و یا بصدقه بدهد و جاوید را بگذارد
و یکی رسول الله را صلی الله علیه وسلم گفت چه سبب است که هیچ گونه مرگ را ندارم گفت
مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست یعنی بصدقه ده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد
خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود گفت صلی الله علیه وسلم دوستان آدمی سه اند یکی با وی
وفا کند تا بمرگ و یکی تا بگور و یکی تا بقیامت آنکه تا بمرگ بیش وفا ندارد مالست و آنکه
تا بگور با وی بشود اهل و قرابتست و آنکه تا بقیامت با وی بود کردار ویست گفت صلی الله
علیه وسلم چون آدمی بمیرد مردمان گویند که چه باز گذاشت و فرشتگان گویند که چه از پیش فرستاد
وگفت صلی الله علیه وسلم ضیاع مسازید که آنگاه دنیا دوست گیرید و حواریان عیسی را علیه السلام گفتند
سبب چیست که تو بر آب همی توانی رفت و ما نمی توانیم رفت گفت قدر زر و سیم اندر دل
شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزدیک من با خاک برابرست گفت یکی ابو دردا را برنجانید
گفت بار خدایا تن درست و عمر دراز و مال بسیار دهش ارزانی دار و این را بهترین دعاها داشت
که هر کرا این بباشد لابد غفلت و بطر وی را از آخرت غافل بکند و هلاک شود و امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه و کرم الله وجهه درمی بر کف دست نهاد گفت تو آنی که تا از دست من بیرون نشوی
مرا هیچ سود نکنی و حسن بصری گوید که بخدای که هیچ کس زر و سیم عزیز نداشت که نه حق تعالی
وی را خوار و ذلیل نکرد و اندر اثر است که اول که درم و دینار بزدند ابلیس برگرفت و بر چشم همی مالید

وبوسه همیداد وهمی گفت هرکه ترا دست دارنده منست حقا یحیی بن معاذ گوید
درود نیا رمار وکردم است دست بوی جزبا افسون وی نیاموزی واکر نه زهر وی ترا هلاک
کند کفتند افسون وی چیست کفت انکه دخل از حلال بود وخرج بحق بود وسلمه
بن عبد الملك بنزدیك عمر بن عبد العزیز شد دروقت وفات وی کفت یا امیر المؤمنین
کاری بکردی که هیچ کس نکرده است سیزده فرزند داری وایشانرا درمی ودیناری نکذاشتی
کفت مرا ایشانرا باز نشاندند کفت هیچ ملك ایشان ندیکری ندادم وهیچ
ملك دیکران بایشان ندادم وفرزندان من یا شایسته ومطیع خدای باشند یا ناشایسته
وغیر مطیع اکر شایسته ومطیع بوند وغیر مطیع را حق تعالی بسنده است واکر ناشایسته
است بهر صفت که افتد باك ندادم ومحمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت دروقت وفاتش کفتند
ازبرای فرزندان بکذار کفت نه که این مال برای خویشتن بکذارم نزد حق تعالی وحق را عز وجل
ازبرای فرزندان تا ایشانرا نیکو دارد یحیی بن معاذ کفت دو مصیبت است مال دار را بوقت مرک
که هیچ کس را آن نیست اینك مال همه ازوی بستانند ووی را بهمه بکیرند وبپرسند فصل
وازین است که حق تعالی وی را جاهلی خیر خوانده است اندر قرآن وکفت ان ترك خیرا الوصیة
ومحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم کفته است نیك خیریست مال شایسته
مرد شایسته را کفت صلی الله علیه وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا بیم آنست
که بکفر ادا کند درویشی وسبب آنست که چون کسی خویشتن را اندر مانده ومحتاج بیند
یك نان ویك درم بیند واندران جان همی کند وفرزندان واهل خویش را دران رنج همی
بیند واندر دنیا نعمتهای بسیار همی بیند شیطان با وی کوید که این چه عدلست وچه
انصافست که از خدای همی بینی واین چه قسمت ناهموارست که کرده است فاسقی
وظالمی را چندان مال داده است که نداند که چه دارد وچه کند وبیچاره را
اندر کرسنکی هلاك همی کند ویکدرم ویك نان همی ندهد اکر حاجت تو همی نداند خود اندر
علم خللست واکر همی داند وهمی نتواند دادن در قدرت خللست واکر همی داند وهمی تواند
داد ونمی دهد اندر جود ورحمت خللست واکر از برای آن نمی دهد تا اندر آخرت ثواب
دهد بی رنج وکرسنکی ثواب تواند داد چرا نمی دهد واکر نمی تواند داد در جود وقدرت کمال
نیست اما باز این جمله اعتقاد کردن که وی رحیم است وجواد وکریم وهمه عالم یاد درد ورنج

بدانکه مال هرچند نکوهیده است بوجوه ستوده است ونیز از وجهی که اندر وی بیم ثوابست دهم فیه صح

همی دارد و خزانه وی پر نعمت و نمیدهد این دشوار بود و شیطان انجا مجال وسوسه
یابد و مسئله قدر کفایت از همه پوشیده است فرا پیش وی داشتن ایستد تا باشد که این
خشم بر وی غالب شود فلان را دو روزگار داد تا مردار تا کرد و گوید فلان خرف شد است و روزگار
نکونسار کشته و نعمت همه با مستحقان همی دهد و اگر وی را گویند این فلان روزگار مستوجب است
در قدرت حق تعالی اگر گوید نیست کافر است و اگر گوید هست حق تعالی را جل و علا جفا گفته باشد
و این نیز کفر بود و بدین سبب گفت صاحب شرع صلوات الله و سلامه علیه لا تسبّوا الدهر فانّ الله
دهر را جفا مگویید که دهر خدا است یعنی انکه شما حوالت کارها همی با وی نهید و انرا
دهر نام کرده اید آن خدای تعالی است پس از درویشی بوی کفر اید الا اندر حق کسی که
ایمان وی چنان غالب بود که از خدای تعالی بدرویشی قانع و راضی بود و داند که خیر وی اندر
انست که درویش باشد و چون بیشتر بدین صفت نباشد اولیتر آن بود که قدر کفایتی دارند
پس مال بدین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر انکه مقصود زیرکان و بزرگان سعادت
اخرت است و بدان رسیدن ممکن نیست الا بسه نوع نعمت یکی اندر نفس است چون علم و خلق
نیکو و یکی اندر تن است و آن درستی است و سلامت و یکی از بیرون تن است و آن از دنیا
قدر کفایت است و خسیس ترین این نعمت آنست که بیرون تن است و آن مال است و خسیس
ترین مال زر و سیم است که اندر وی هیچ منفعت نیست ولیکن او برای نان و جامه است
و نان و جامه برای تن است و تن برای حمالی حواس و حواس از برای آنست که دام عقل است
و عقل برای آنست که چراغ و نور دل است تا دل فرا حضرت الهیت بیند و معرفت حاصل کند
و معرفت حق سبحانه و تعالی تخم سعادت است پس غایت همه حق تعالی است اول وی است
و آخر وی و این همه راه است بوی هر که بدانست این از مال دنیا بدان قدر فرا گیرد که اندر
راه بکار اید و باقی زهر قاتل شناسد آن زمان مال وی مال شایسته بود مرد شایسته را و محمود
باشد و از برای این گفت رسول الله صلواة الله و سلامه یا رب قوت محمد قدر کفایت کن که دانست که هرچه
بیش از کفایت است از وی بوی هلاک اید و هرچه کم از قدر کفایت است از وی بوی کفر اید و این
نیز سبب هلاک بود پس هر که این بدانست هرگز مال را دوست ندارد که هر که چیزی از برای
غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته بود نه آنرا پس هر که مال دوست دارد
نفس خویش منکوس و معکوس است و حقیقت وی نشناخته است و از برای این گفت رسول الله

صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم نگونسار است بندهٔ دینار و درم هر که در چیزی بود
بندهٔ آن چیز بود و هر چه در طاعت چیز بود آن چیز خداوند او بود و از برای این گفت ابراهیم
علیه السلام واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام گفت مرا و فرزندم را از بت پرستیدن نگاه
دار بزرگان گفتند که بدین بت زر و سیم خواست که بت همه خلق زر و سیم است که روی
بوی آورده اند چه منصب پیغمبران صلوات الله و سلامه علیه بزرگتر از آن باشد که از بت
پرستیدن بترسند پیدا کردن فواید و آفات مال بشرح و تفصیل بدانک مال هم چون
ماریست اندر وی هم زهر است و هم تریاک و تا زهر از تریاک جدا نکنیم سر وی و علم وی
تمامی آشکارا نشود پس فواید و آفات آن یک یک بتفصیل بگوییم اما فایدهای مال دو قسم است
یکی دنیایی و آن بشرح حاجت نبود که همه کس بشناسد و دیگر دینی و آن سه نوع است
نوع اول آنست که بر خویشتن نفقه کند یا اندر عبادت یا اندر ساز عبادت اما عبادت چون
حج و غزا و غیر آن که مال که بر خویشتن بکار برد اندر عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت
باشد چون نان و جامه و قدر کفایت که بنان قوت همه عبادتها و فراغت همه عبادتها بدان حاصل
آید چه هر که بنان بعبادت نتواند رسید آن چیز عین عبادت بود و هر که قدر کفایت نبود همه
روز تن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است باز ماند پس
قدر کفایت چون از برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد و از فواید دینی بود و از
جملهٔ دنیا نباشد و این نیت و اندیشه بگردد تا قبلهٔ دل چون بود اگر قبلهٔ دل اندر فراغت
پرزیدن بود در راه آخرت بود و قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه بود شیخ ابو القسم گرگانی
بود رحمة الله علیه ضیعتی بود حلال که از آن قدر کفایت اندر آمدی یک روز غلهٔ آن آورده
بودند از خواجه ابو علی شنیدم که از آن یک کف برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عرض
کنم و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبت دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه بود
و چه مدد دهد رفتن راه دین را نوع دوم آنکه بمردمان دهد و آن چهار قسم بود قسم اول
صدقه باشد و ثواب آن و برکات آن و دعاء درویشان و همت ایشان و خشنودی ایشان اندر
دین و دنیا بزرگ بود و کسی که مال ندارد از این عاجز بود قسم دوم مروت باشد که میزبانی
کند و با برادران اگرچه توانگر باشند نیکویی کند و هدیه دهد و مواسا کند و بجای مردمان
قیام نماید و رسمها بجای آرد که این اگرچه با توانگران بود محمود بود و صفت سخا بدین حاصل آید

بخیلان بزرگترین اهانتست چنانکه مدح وی باید **قسم سوم** آنکه عرض خویش بدان
نگاه دارد چنانکه بشاعر دهد و بغوغایان و مطمع و کسانی که بوی طمع دارند و اگر نه دهد زبان
بوی دراز کنند و غیبت وی کنند و فحش گویند و رسول الله صلی الله علیه وسلم **گفته است** هرچه
مرد بدان عرض خویش را از زبان بدگویان نگاه دارد آن صدقه باشد چون راه فحش و غیبت
بر ایشان بسته بود و از آن دل مشغولی زبان از خود باز داشته باشد که اگر نکند باشد که
وی نیز اندر مکافات آید و آن عداوت و تیز دراز شود و این نیز جز بمال نتوان
کرد **قسم چهارم** آنکه بکسانی دهد که خدمت وی کنند که هر کسی که همه کارها خود
بدست خود کند چون رفتن و شستن و پختن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار وی
اندر آن بشود و فرض عین هر کسی است که دیگری بدان قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است
هرچه نیابت را بشاید روزگار بدان بردن دریغ باشد که عمر مختصر است و اجل نزدیک
و راه سفر آخرت دراز است و زاد سفر وی بسیار است و هر نفسی غنیمتی بزرگ است بهیچ
کاری که از آن گزیر بود مشغول نباید کرد و این خود جز بمال
راست نیاید که اندر وجه خدمتکاران کند تا آن رنجها از وی باز دارند و کارها بنفس خود
کردن سبب ثواب بود و لیکن این کار کسی بود که درجه وی آن بود که طاعت وی بتن بود
نه بدل اما کسی که اهل معاملت دل باشد بطریق علم کار وی باید که دیگری کند تا آن خدمت
طاعت خادم بود و سبب فراغت وی باشد بکاری که عزیزتر بود از آن اعمال که بتن کند **نوع سوم**
آن بود که بکسی معین ندهد و لیکن خیرات عام کند چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان
و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن از پس
مرگ بوی همی رسد و این نیز جز بمال نتوان کرد **اینست فواید مال اندر دین** اما در دنیا
فواید وی پوشیده نیست که بدان عزیز و مکرم بود و از خلق بی نیاز و خلق بوی حاجتمند باشند
و دوستان و برادران بسیار دست تواند آورد و اندر دل همگان محبوب باشد و بچشم حقارت
بوی ننگرند و امثال این اما آفات مال بعضی دنیایی است و بعضی دینی اما دینی سه
نوع است **یکی** آنکه راه معصیت و فسق بر وی آسان بکند و شهوات اندر باطن آدمی
خود متقاضی معاصی است و لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت بدید آید اگر اندر
معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در رنج افتد که صبر با قدرت دشوارتر بود **نوع دوم**

انکه اگر مرد اندر دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاه دارد از تنعم اندر مباحات
خویش را نگاه نتواند داشت و کمترین قدرت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامهٔ
درشت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام همی کرد اندر مملکت خویش و چون اندر تنعم
افتاد تن بدان راست بایستد تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت وی شود و مرگ زکاه
باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد
و چون قوت سلاطین بدست نتواند آورد اندر مداهنت و ریا و نفاق و دروغ و خدمت ایشان
افتد و چون بدیشان نزدیک شود اندر خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد
و برو حسد کنند و دشمنان پدید آیند که قصد کنند و ویرا برنجانند وی نیز اندر مکافات این بعداوت
برخیزد و منافست و محاسدت پدید آید و این اخلاق سبب همه معصیتهاست که از وی دروغ
و غیبت و بدخواستن خلق و جملهٔ معاصی دل و زبان پدید آید و معنی اینکه دوستی دنیا سر همه
گناهانست اینست که این همه شاخها و فروع ویست و این نه یک آفتست و نه ده و نه صد که
خود اندر عدد نیاید و بلکه این هاویه ایست که بن ندارد چنانکه هاویهٔ دوزخ که از برای
این قوم آفریده اند **نوع سیوم** و از وی هیچ کس نجهد **الا من عصمه الله تعالی** انکه اگرچه
معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه ورع حقیقت نگاه دارد تا از حلال
ستاند و بحق بدهد آخر نگاه داشتن آن دل مشغول باشد و از دل مشغولی ویرا از ذکر خدای
تعالی و فکر اندر جلال و عظمت وی همی باز دارد و حقیقت و لباب همه عبادات اینست که ذکر
حق تعالی بر وی غالب شود چنانکه انس بوی تمام کرد و بدان از هر چه جز ویست مستغنی
شود و این دلی فارغ خواهد که هیچ چیز دیگر مشغول نباشد و مال را اگر ضیاع دارد دل بیشتر
اوقات اندر اندیشهٔ عمارت و خصومت شرکا و کار دادن خراج و مجالسهٔ بزرگان و جنایهٔ
ایشان آن بود و اگر تجارت دارد اندر خصومت انباز و تقصیر وی و تدبیر سفر و مهما
مدتی طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد
و اگر گوسفند دارد همچنین و هیچ مالی نیست مشغله تر از آن نبود که بشکل گنجی دارد
در زیر زمین و نقد بر حاجت خرج همی کند همیشه نگاه داشت آن و بیم آنکه کسی
ببرد و طمع کند و نباید مشغول بود و وادیهای اندیشهٔ اهل دنیا را نهایت نیست و هرکه
خواهد که با دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی بود که خواهد که اندر آب باشد و تر نشود

اینست فواید و آفات مال چون زیرکان اندرین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از وی
تریاقست و زیادت از آن زهرست و رسول الله صلی الله علیه و سلم اهل بیت خویش را این
خواست که و مختصر بگفت که هر که از کفایت خود زیادت فرا گرفت هلاک خویش همی کند و هیچ
نماند اما بیکبار دنیا بر انداختن تا هیچ چیز نماند و بحاجت دل مشغول همی بود این مکروهست اندر
شرع چنانکه رسول را صلی الله علیه و سلم گفت وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ
وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا ه پیدا کردن آفت طمع و حرص و
و فایده قناعت بدانک طمع از جملهٔ اخلاق مذمومست و بیرون از مذلت که اندر حال نقد باشد
و از خجلت که باخر کار رسد چون طمع بر نیاید بسیار اخلاق بد دیگر ازین تولد کند که هر که
بکسی طمع کرد با وی مداهنه آورد و نفاق ورزید و عبادات بریا کرد و بر استخفاف
وی طاقت داشت و اندر باطل مساعدت نمود و آدمی را حریص آفریده اند که چنانکه داد
هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع نرهد و رسول الله صلوات الله و سلامه علیه
همی گوید اگر آدمی را دو وادی پر زر بود سیم وادی خواهد و جز خاک اندرون آدمی را سیر نکرداند
و هر که توبه کند حق تعالی ویرا توبه دهد گفت صلی الله علیه و سلم هر چیزی از آدمی پیر گردد مگر دو
چیز امید زندگانی و دوستی مال گفت صلی الله علیه و سلم خنک آن کسی که راه اسلام بوی
بوی نمودند و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت کرده گفت صلی الله علیه و سلم روح القدس
اندر دل من دمید که هیچ تن نمیرد تا آنگاه که روزی وی تمامی بوی رسید از حق تعالی
بپرهیزید و طلب دنیا باهستگی و نیکویی کنید یعنی بسیار حرص مکنید و حرص را حد مبرید گفت
صلوات الله علیه و سلامه از شبهها حذر کن تا عابدترین خلق تو باشی و بدانچه داری قناعت کن
تا شاکرترین خلق تو باشی و خلق را آن پسند که خود را پسندی تا مؤمن باشی عوف بن
مالک الاشجعی رضی الله عنه گوید که بنزدیک رسول الله صلی الله و سلامه علیه بودیم هفت کس
یا هشت کس گفت بیعت بکنید یا رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتیم نه بیعت کرده ایم یکبار گفت
بیعت بکنید یا رسول خدای دست بیرون کردیم و گفتیم بر چه بیعت کنیم گفت خدایرا پرستید و هیچ
انباز بوی مدارید و هر چه فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یک سخن آهسته بگفت و از هیچ کس هیچ
سوال مکنید این قوم چنان بودندی که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی کس را نگفتندی
بمن ده موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو که توانگرتر گفت آنکه قناعت کند بدانچه من دهم

گفت که عادت تو گفت آنک محمد بن واسع نان خشک اندر آب همی زدی و همی خوردی
و همی گفتی که هر که بدین قناعت کند از همه خلق بی‌نیاز بود و ابن مسعود گوید رضی الله عنه
هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که از آن
بطر و غفلت بود و سمیط بن عجلان گوید که همه شکم تو بدستی اندر بدستی بیش نیست چرا باید البطر الاشر وهو شدة الفرح ٢
که ترا بدوزخ برد و اندر خبر است که حق تعالی جل و علا همی گوید یا ابن آدم اگر دنیا بتو دهم
نصیب تو از آن بجز قوت نباشد چون بیش از قوت بدهم و مشغله و حساب آن بر دیگران
نهم چه نیکویی بود بیش از این که با تو کرده باشم یکی از حکما همی گوید که هیچ کس بر رنج صبور
تر از حریص طامع نبود و هیچ کس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچ کس را اندوه درازتر از
حسود نبود و هیچ کس سبکبارتر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچ کس را ندامت و پشیمانی
عظیم‌تر از عالم بدکردارتر نبود و شعبی گوید یکی صعوه را بگرفت گفت چه خواهی از من
گفت ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من ترا چیزی نیاید لیکن سه سخن ترا بیاموزم که
آن ترا بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو بگویم و دیگر آن وقت گویم که مرا رها کنی تا بر
درخت نشینم و سیم آنگاه گویم که از درخت بر سر کوه پرم گفت اول بگوی گفت هر چه از دست
تو بشد بر آن حسرت مخور رها کرد تا بپرید و بر درخت نشست گفت دوم بگوی گفت
سخن محال را هرگز باور مکن و بپرید و بر سر کوه نشست گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی
اندر شکم من دو مروارید است هر یکی ده مثقال توانگر شدی که هرگز درویش نگشتی
و آن مرد انگشت در دندان گرفت و گفت دریغا اینت افسوس گفت اکنون آن سخن سیم
بگوی گفت تو آن دو فراموش کردی سیم چه کنی ترا گفتم بر گذشته حسرت مخور و گفتم
محال باور مکن و دیگر گوشت و بال من همه دو مثقال نبود اندر درون من دو مروارید بیست
مثقال از کجا آید این بگفت و بر پرید و این مثل از برای آن گفته آمد تا معلوم شود که چون
طمع پدید آید همه محالات را باور کند ابن سماک گوید طمع رسنی است بر گردن تو و بندی
بر پایت رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد فصل در
علاج حرص و طمع بدانک داروی وی معجونی است از تلخی صبر و شیرینی علم و دشخواری
عمل و همه داروها بیماری دل از این اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیز است علاج
اول عمل است و آن آنست که خرج خویش با اندکی آورد و جامه درشت و نان تهی قناعت کند

و نان خورش گاهگاه خورد که این قدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما چون تجمل
نکند و نفقه بسیار کند قناعت نتواند کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم
همی گوید ما عال من اقتصد هر که خرج بنوا و اندازه کند هرگز درویش نباشد و گفت علیه
الصلوة والسلام سه چیز است که نجات خلق اندر آنست اول ترسیدن از حق تعالی اندر
نهان و آشکارا دوم خرج کردن بنوا در درویشی و توانگری و سوم انصاف دادن در خشم
و خشنودی ابو الدردا را دیدند که دانه می چید و می گفت رفق اندر معیشت نگاه
داشتن از فقه مرد بود و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هر که خرج بنوا کند ویرا درویش
ندارد و هر که خدای را یاد کند خدای تعالی ویرا دوست دارد و گفت علیه الصلوة والسلام
خرج بتدبیر و آهستگی نیمه معیشت است علاج دوم آنکه چون کفایت روزیانه
دارد مستقبل چندان نبرد که شیطان با وی همی گوید باشد که زندگانی دراز کشد
و ترا چیزی بدست نیاید امروز شکر کرده باش اندر طلب و هیچ آرام مگیر و از هر جا که باشد
طلب کن الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء خواهد که ترا از بیم رنج
درویشی فردا امروز بنقد اندر رنج دارد و بصورت درویشان دارد و بر تو همی خندد که
فردا خود باشد که نیاید و اگر نیاید رنج بیش از آن نخواهد بود که امروز بنقد خویشتن
اندر آن افکند و خود از ین نبات باشد که نداند که روزی بسبب حرص بدو بیاید نرسد
لیکن روزی مقدر است لا بد برسد رسول الله صلی الله علیه با ابن مسعود بگذشت سخت اندوه
گن بود گفت اندوه بسیار بر دل منه که هرچه تقدیر کرده اند بباشد و هرچه روزی
تست لا بد بتو برسد و باید که بداند که روزی بیشتر از جایی بود که نپندارد
حق تعالی جل و علا همی گوید ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب
هر که پرهیزگار بود روزی وی از جایی بود که نیوسد و سفیان ثوری رحمهم الله همی گوید
پرهیزکار باش که هرگز هیچ پرهیزکار را گرسنگی نبود یعنی که حق تعالی دل خلق بر وی
چنان مشفق کرده اند که ناخواسته کفایت وی بوی همی برند و ابو حازم همی گوید هرچه هست
دو قسم است آنچه روزی منست بمن رسد نی بتعجیل و آنچه روزی دیگریست بجهد همه
اهل آسمان و زمین بمن نرسد پس بیقراری من اندر طلب چه کار آید علاج سیوم
آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند عزیز شود ولیکن اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار

بود و هم درجود و برین معلوم باشد و اندر خطر عقاب آخرت بود و بران اول ثواب
باشد و ستوده بود آخر درجهٔ با ثواب و ستودگی و عز نفس اولی تر از درجهٔ با مذلت و نکوهیده
و بیم عقوبت و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عز مؤمن اندر آن بود که از خلق بی نیاز بود
و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه همی گوید هر که ترا بوی حاجت است اسیر
وی‌ای و از هر که بی نیازی نظیر وی‌ای علاج چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع از برای
چه همی کند اگر از برای تنعم شکم همی کند خر و گاو از وی بیش خورد و اگر از برای شهوت
فرج همی کند خوک و خرس از وی زیادت کند و اگر از برای تجمل و جامهٔ نیکو همی کند
بسیار جهود و ترسا بیند از خود بیشتر و اگر طمع ببرد و باندکی قناعت کند خویشتن را هیچ
نظیر نبیند مگر انبیا و اولیا علیهم السلام مر آخر مانند این قوم باشد بهتر از آنکه مانند دیگران
علاج پنجم آنکه از آن مال باز اندیشد که چون بسیار شود اندر دنیا اندر خطر آفات
بود و اندر آخرت به پانصد سال پس از درویشان اندر بهشت شود و همیشه باید که اندر
کسی نگرد که دون وی باشد اندر دنیا تا شکر کند و اندر توانگران ننگرد و رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم همی گوید اندر کسی نظر کنید که دون شماست اندر دنیا و ابلیس همیشه گوید
چرا قناعت کنی که فلان و فلان چندین مال دارند و چون پرهیز کنی گوید چرا اخذ رهی
کنی و فلان صوفی و فلان علم اخذ رهی بکند و حرام همی ستانند و همی خورند همیشه در
دنیا در پیش تو دارد که بیش از تو بود و اندر دین آنرا که کم از تو بود در پیش دارد و سعادت
عکس اینست تا همیشه در دین در بزرگان نگری تا خود را مقصر بینی و اندر دنیا در درویشان
نظر کنی تا خویشتن را توانگر بینی پیدا کردن فضیلت ثواب و سخاوت بدانکه هر که مال ندارد
باید که حال وی قناعت بود نه حرص و چون دارد باید که حال وی سخاوت بود نه بخل و
رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت سخاوت درختی است اندر بهشت شاخهای آن بدنیا دارد
هر که سخی باشد دست اندر شاخ وی زده باشد و ویرا همی برد تا بهشت و بخیل درختیست
اندر دوزخ هر که بخیل بود دست در شاخ وی زده دارد و ویرا همی برد تا بدوزخ و گفت
صلی الله علیه و سلم دو خلق است که حق تعالی آنرا دوست دارد سخا و خوی نیکو و دو خلق است
که حق تعالی آنرا دشمن دارد بخیلی و خوی بد و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی هیچ ولی
نیافرید خود الا سخی و نیکوخوی و گفت صلی الله علیه و سلم گناه سخی فرا گذارید که هر گاه که

ویرا عشرتی افتد دست گیر وی حق تعالی باشد و رسول الله صلی الله علیه وسلم قومی را از
غزا اسیر کرده بود همه را بکشت مگر یکی تن را امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت همه
را دین یکیست و گناه یکی و خدای یکی چرا این یکی را بگذاشتی گفت جبرائیل علیه السلام
بیامد و مرا خبر داد که ویرا مکش که سخی است و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
طعام فراخ دل دارو است و طعام بخیل علت و گفت صلی الله علیه وسلم سخی نزدیکست بحق تعالی
و بهشت و نزدیکست بمردمان و دور است از دوزخ و بخیل دور است از خدای تعالی
و دور است از بهشت و دور است از مردمان و نزدیکست بدوزخ و جاهل سخی را
حق تعالی دوستر دارد از عابد بخیل و بترین علتها بخیل است گفت ابدال امت من بهشت
رسیدند نه بنماز و روزه ولیکن بسخاوت و پاکی دل از غش و نصیحت و شفقت بر خلق
و در خبر است که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که وی سخی
است آثار امیر المؤمنین علی رضی الله و کرم الله وجهه همی گوید که چون دنیا بتو اقبال کند
خرج کن که نماند و یکی قصه‌ء بنبشت بحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما بستد و گفت
حاجت تو روا است گفتند چرا نبشته وی بر نخواندی گفت آنگاه حق تعالی از ذل ایستادن
وی پیش من مرا بپرسد و محمد بن المنکدر روایت کند از ام دره خادمه‌ء عایشه رضی الله
عنها که وی گفت یکبار ابن زبیر و غراره سیم وصد و هشتاد هزار درم بنزدیک عایشه
فرستاد وی طبقی خواست و همه قسمت کرد شبانگاه گفت طعامی بیار تا روزه بگشایم نان
بود و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر یکدرم از برای ما گوشت
خریدی چه بودی گفت اگر یاد دادی بخریدمی و چون معاویه بمدینه بگذشت حسین حسن را
گفت رضی الله عنهما بر وی سلام مکن معاویه چون بیرون شد حسن گفت ما را وام است از پس وی
برفت و حدیث وام بگفت اشتری باز پس مانده بود معاویه پرسید که این چیست گفتند در وی
هشتاد هزار دینار در وی بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام نهد و ابو الحسن مداینی گوید که امیر المؤمنین
حسن و امیر المؤمنین حسین و عبدالله بن جعفر رضی الله عنهم هرسه بحج شد شتر زاد بگذشته
بود جای گرسنه و تشنه بماندند بنزدیک پیرزنی از عرب بگذشتند گفتند هیچ شراب داری گفت
دارم گوسفندی داشت بدوشید و شیر با ایشان داد گفتند هیچ طعام داری گفت نه ادم
مگر این یک گوسفند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریشیم چون از

سفر باز کردیم نزدیک ما آیی تا با تو نیکویی کنیم وگفتند چون شوهرش باز آمد خشمگین
شد وگفت گوسفندی بقومی دادی که خود ندانی که ایشان که اند پس دو کاری بونیاید
که آن پیرزن وشوهرش وسبب درویشی بمدینه افتادند وسرگین شتر همی چیدند وهمی
فروختند یک روز این پیرزن بکویی فروشد امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه بر در سرای
بود وی را بازشناخت وگفت یا عجوزه همی دانی گفت نه گفت من آن مهمان توام فلان روز
پیرزن توانی گفت ادنی پس حسن بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند وبا هزار دینار زر
سرخ بوی دادند ووی را با غلام خویش نزدیک امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه فرستاد
گفت برادرم بتو چه داد گفت هزار دینار وهزار گوسفند حسین نیز هم چندان بداد ووی را
با غلام وی نزدیک عبدالله بن جعفر فرستاد گفت ایشان هر دو ترا چه دادند گفت دو هزار
دینار ودو هزار گوسفند وی نیز دو هزار دینار ودو هزار گوسفندی بداد گفت اگر
ابتدا نزدیک من آمدی ایشان را اندر رنج نه افکندمی یعنی چندان بدادمی که ایشان نتوا
نستندی پیرزن برفت وچهار هزار گوسفند وچهار هزار دینار نزدیک شوهر برد وگویند مردی
بود اندر عرب بسخاوت معروف برد قومی از سفری همی آمدند وگرسنه بودند وبر سر گور وی
فرود آمدند وگرسنه بخفتند یکی از ایشان اشتری داشت مرده را بخواب دید که گفت ای اشتر
بنجیبی فروشی واز وی بنجیبی نیکو بازمانده بود گفت فروختم بوی فروخت وآن مرده آن اشتر را بکشت
چون از خواب بیدار شدند اشتر را بکشته دیدند دیگ در نهادند وبپختند وبخوردند چون باز
گشتند کاروانی پیش آمد یکی اندر میان کاروان خداوند اشتری را آواز همی داد ونام وی همی
برد وهمی گفت هیچ نجیبی خریده ای از فلان مرده گفت خریدم ولیکن در خواب وقصه بگفت
گفت آن نجیب اینست بگیر که من وی را بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی این نجیب من بفلان
کس ده وابوسعید خرکوشی روایت کند که اندر مصر مردی بود که درویشان را
چیزی فراهم کردی یکی را فرزندی آمد ووی هیچ نداشت گفت نزدیک وی رفتم تا با من بیاید و
هر کسی سوال کرد هیچ فتوح نبود گفت مرا بر سر گوری برد ونشست وگفت خدای
تعالی بر تو رحمت کناد تو بودی که اندر وجه درویشان همی بودی وهر چه می بایستی همی دادی
امروز از برای کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست ودو دیناری
داشت بدو نیم کرد ونیمی بمن داد گفت این ترا وام دادم تا ترا چیزی پدید آید واین مرد را المحتسب گفتندی

گفت

کفت فرا ستدم وکار کودك را بساختم محتسب آن شب مرده را بخواب دید که هرچه تو کفتی
شنیدم امروز ولیکن ما را اندر جواب دستوری نیست اکنون بخانهٔ من شو و کودکان
مرا بکوی تا آنجا که آتش دانست بکنند و پانصد دینار در آنجاست بدان مرد دهند که وی برا
کودك اندر است محتسب دیگر روز برفت و چنانکه دیده بود بکرد و پانصد دینار بیافت فرزندان
وی را کفت خواب مرا حکمی نیست این شما دانست بر کیرید کفتند وی مرده است سخاوت همی
کند و ما زنده ایم بخیلی کنیم جمله را نزدیك آن مرد بردند چنانك وی کفته بود آن مرد یکدینار
بر کرفت و دو نیم کرد و نیك نیمه از جهت وام باوی داد و کفت دیکر بدرویشان دهم مرا
حاجت بیش ازین نبود **ابوسعید خرکوشی همی کوید** ندانم که ازین همه کدام تمامتر است
و سخی و کفت چون بمصر رسیدم سرای این مرد را طلب کردم فرزندان او را دیدم
و بر ایشان سیمای خیر ظاهر بود و این آیت مرا یاد آمد **قوله تعالی وکان ابوهما صالحا**
و عجب تر از بزرکان سخاوت که پس از هرکه بماند و نظیر این خواب تعریف افتد که
عادت که خلیل علیه السلام مهمان داشتی بود و این ضیافت پس از وفات وی تا بدین
غایت همچنان مانده است **و ربیع بن سلیمان حکایت کند** که امام شافعی رضی الله
عنه بمکه رسید ده هزار دینار با وی بود خیمه بیرون مکه بزد و آن زر را بر ازاری
ریخت و هرکه وی را سلام همی کرد یك کف بوی همی داد تا نماز پیشین بکرده از آن دینارها
هیچ چیز نمانده بود و یکبار دیکی رکاب وی بکرفت تا برنشست ربیع را کفت چهارصد دینار بوی
ده و عذر خواه **یك روز امیرالمؤمنین علی** رضی الله عنه بکریست کفتند چرا همی کریی کفت هفت روز
تا هیچ مهمان در خانه من نرسیده است یکی بنزدیك دوستی رفت کفت چهارصد درم وام
دادم بوی داد و بکریست زن وی کفت چون خواستی کریستی باید داد کفت از آن همی
کریم که از وی غافل مانده ام تا وی را بیان حاجت افتاد که برمن سؤال کرد **پیدا کردن
مذمت بخل** حق تعالی همی کوید قوله تعالی **ومن یوق شح نفسه فأولئك هم المفلحون** ایشان را
که از شح نفس نکاه داشتند بفلاح رسیدند و کفت **ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم
الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة ولله میراث
السموات والارض والله بما تعملون خبیر** کفت مپندارید که آن کسانی که بخل همی
کنند تا بدانك خدای تعالی ایشانرا داده است که آن خیر ایشانست بلك شر ایشانست و زود باشد

که هر چه بنان بخیلی همیکنند طوقی کنند و اندر گردن ایشان افکنند اندر قیامت و رسول
الله صلی الله علیه و سلم گفت دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بودند ببخل
هلاک شدند و بخل ایشان را بر آن داشت تا خونها بریختند حرام بحلال داشتند و گفت
صلی الله علیه و سلم سه چیز مهلک است بخل چون مطاع بود یعنی که تو فرمان وی کار کنی
و با وی خلاف نکنی و هوا با طل که از پی آن بشوی و عجب مرد بخویشتن و ابن سعید خدری هم گوید
رضی الله عنه که دو مرد اندر پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم شدند و بها اشتری خواستند
بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر کردند عمر رضی الله عنه حکایت کرد با رسول الله صلی الله
علیه و سلم گفت فلانکس بیش از این نستدند و شکر نکرد گفت هر یکی از شما که بیاید و بالحاح از من
چیزی بستاند و ببرد آن آتش است که در دو دست دارد و همی برد عمر گفت پس چرا چون آتش بود میدهی
گفت زیرا که الحاح کنند و حق تعالی نه پسندد که بخیل باشم و ندهم و گفت علیه الصلوة و السلام
شما همی گوئید که بخیل معذور تر از ظالم چه ظلمست نزدیک حق تعالی عظیمتر از بخل که سوگند
یاد کرده است حق تعالی بعزت و عظمت خویش که هیچ بخیل را اندر بهشت نگذارد یک روز
رسول خدای صلی الله علیه و سلم طواف همیکرد یک شخص دست اندر حلقه کعبه زده
بود و همی گفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرز گفت گناه تو چیست بگوی گفتا گناه من عظیمتر
و عظیمتر از آنست که صفت توان کرد گفت گناه تو عظیم تر است یا زمین گفت گناه من گفت گناه
تو عظیمتر است یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیمتر است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو
عظیمتر است یا حق گفت حق تعالی گفت پس بگوی که چیست گفت من مال بسیار دارم و چون سائلی
از در در آید پنداری که آتشی آمد که اندر من افتد رسول الله صلی الله علیه گفت از من دور
باش تا مرا بآتش خویش نسوزی بدان خدای که مرا براستی فرستاد بخلق که اگر میان رکن
و مقام هزار هزار سال نماز کنی و چندان بگریی که از آب چشم تو جویها روان شود
و درختان بروید و آنگاه بر بخل بمیری جای تو جز دوزخ نبود و بخل از کفرست و کفر اندر د
ویحک نشنیدی که حق تعالی همی گوید و من یبخل فانما یبخل عن نفسه و من یوق شح نفسه
فاولئک هم المفلحون و گفت صلوات الله و سلامه علیه که هر روزی بر هر کسی دو فرشته
موکلند و منادی همی کنند که یا رب توانگر را مال که دارد بروی تلف کن و اگر نفقه کند خلف ده
ابو حنیفه میگوید رحمه الله که من بخیل را تعدیل همی نکنم و گواهی وی نشنوم که بخل وی برا

داد

دارد که استقصا کند و زیادت از حق خود بستاند و یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را
دید گفت کیست که وی را دوست‌تر داری گفت پارسای بخیل را دوست دارم که طاعت
و طاعت همی کند و بخل را حبطه می کند و فاسق سخی را دشمن دارم که خوش همی خورد
و همی زید و همی ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت وی رحمت کند با وی را توبه دهد
پیدا کردن ثواب ایثار بدانک هرچند که سخاوت نیکوست ایثار از سخا عظیمتر که سخی
آن باشد که آنچه بدان محتاج نباشد بدهد و این را آن بود که آنچه بدان محتاج باشد
بحاجت دیگری صرف کند و غایت کمال سخاوت آن باشد که با آنکه محتاج بود بدهد
و کمال بخل بدان رسد که با حاجت بهم از خود دریغ دارد با بیمار بود و خود را علاج
نکند و اندر دل وی آرزو خا بود و منتظر همی باشد تا از کسی بخواهد و از مال خویش
نتواند خرید و فضل ایثار عظیمست و حق تعالی بر انصار بدین ثنا گفت که ویؤثرون
علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت هر که
چیزی یابد که وی را آرزوی آن باشد و آرزوی خویش در باقی نهد و بدهد حق تعالی
وی را بیامرزد و عایشه رضی الله عنها همی گوید در خانهٔ رسول صلوة الله و سلامه علیه هرگز سه روز
سیر نخوردیم و توانستیم ولیکن ایثار کردیم و رسول الله صلوة الله و سلامه علیه را مهمانی فرا
رسید و اندر خانه هیچ نبود یکی از انصار اندر آمد و وی را بخانهٔ خویش برد و طعام
اندک داشتند چراغ را بکشتند و طعام پیش وی نهادند و دست همی آوردند و همی بردند
و نمی‌خوردند تا مهمان سیر بخورد دیگر روز رسول الله صلوة الله و سلامه علیه گفت خدای عجب داشت از آن
خلق شما با آن مهمان و این آیه فرود آمد ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ومن یوق شح
فاولئک هم المفلحون و موسی صلوات الله و سلامه علیه گفت یا رب منزلت محمد را بمن نمای
گفت طاقت آن نداری ولیکن از درجات وی یکی بتو نمایم چون بنمود دید آن بود که از نور و عظمت
آن مدهوش شد گفت بار خدایا این بچه یافت گفت بایثار یا موسی بنده اندر عمر خویش
یک بار ایثار نکند که شرم دارم که با وی حساب کنم و ثواب وی بهشت باشد هر کجا که خواهد
و عبدالله بن جعفر یک بار اندر سفر بخرماستانی فرود آمد غلامی سیاه نگاه
بان بود سه قرص آوردند از برای غلام سگی اندر آمد این غلام یکی را بوی انداخت
تا بخورد دیگری بوی انداخت و بخورد سه دیگری بوی انداخت عبدالله گفت اجر تو چندست

خورد وز آنچه تو دیدی گفت چرا جمله بسگ دادی گفت اینجا سگ نباشد از جایی دور آمده بود
بخواستم که گرسنه ماند گفت تو امروز چه خوردی گفت صبر کردم گفت سبحان الله مرا بسخاوت
مثل همی زنند این غلام از من سخی تر است پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن خرماستان بخرید
و بوی داد و رسول الله صلوة الله وسلامه علیه آن قصد کافران خذلهم کرد و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه بر جای وی بخفت تا اگر قصد کنند خویشتن را فدا کرده باشد
حق سبحانه وتعالی وحی فرستاد بجبرئیل ومیکائیل وگفت میان شما برادری افکندم
و عمر یکی دراز تر بکردم کیست از شما که ایثار کند هر یکی زندگانی عمر دراز تر خود را خواست
حق تعالی گفت چرا چنان نبودی که علی رضی الله عنه که ویرا با محمد برادری دادم جان
خویش را فدا کرد و نفس خود ایثار کرد و بر جای وی بخفت هر دو بزمین شوید و ویرا از
دشمن نگاه دارید و جبرئیل علیه السلام بیامد بر سر وی و بایستاد و میکائیل نزد پای وی
بایستاد و گفتند بخ بخ یا پسر ابوطالب که حق تعالی با فرشتگان خویش بتو مباهات همی کند
و این آیت فرود آمد ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رءوف بالعباد
وحسین انطاکی از بزرگان مشایخ بود وشبی چندین از اصحاب وی گرد آمدند و نان تمام نبا
و نان پاره کردند و در پیش همه بنهادند و چراغ برگرفتند و بنشستند چون چراغ باز آوردند
همچنان نان بر حال خویش بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا رفیق وی بخورد و
حذیفه عدوی گوید که روزی جنگی بود و بسیار خلق شهید شدند من آب برگرفتم و پسر عم — در غزای یرموک خلق بسیار شهید شدند
را طلب کردم ویرا دیدم یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی گفت یکی دیگر گفت آه اشارت کرد که
اول بپیش او بر آنجا بردم هشام بن العاص بود در جان دادن نزدیک شده بود گفتم آب بخورد
دیگری گفت آه هشام گفت بخست بوی ده نزدیک وی رفتم جان داده بود با نزدیک هشام
آمدم مرده بود با نزدیک پسر عم آمدم فرمان یافته بود وچنین گویند که هیچ کس از دنیا
بیرون نشود چنانکه آمد مگر بشر حافی که اندر وقت جان کندن سائلی در آمد چیزی خواست
هیچ نداشت مگر پیراهنی برکشید و بوی داد و جامهء بعاریت خواست و جان بداد پیدا
کردن حد سخاوت و بخل که بخیل که باشد و سخی که باشد هم بدانک کسی
بود که خویشتن را سخی پندارد و دیگران ویرا بخیل پندارند پس گفته اند حقیقت این باید
شناخت که بیماری عظیمست تا بدانند و علاج کنند و هیچ کس نباشد که هر چه از وی خواهد بدهد

بکی

اگر بدین بخیل شود همه کس بخیل باشند و اندرین باب سخن بسیار گفته‌اند ولیکن
بیشتر آنند که گویند هر که بروی آنچه شرع واجب کرده است منع کند بخیل باشد و چون
ایشان بتوانند داد بخیل باشد و این بسنده نیست نزدیک ما که هر که نان با نانوا و هر
و گوشت با قصاب که یک حبه کم بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چندان دهد که قا
ضی تقدیر کرده باشد و اندر آن مضایقت کند بخیل باشد و هر که نانی در پیش دارد و
درویشی از دور آید پنهان کند بخیل باشد پس درست آنست که بخل آن بود که آنچه دادنی
باشد ندهد و مال از برای حکمتی آفریده‌اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک
بخیل باشد و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت که نباید داد و واجب شرع معلوم
و شرع بر آن اقتضا کرده است که بخیل‌تر آن طاقت آن دارد چنانکه حق تعالی گفت إِنْ
يَسْأَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَيُخْرِجْ أَضْغَانَكُمْ اما واجب مروت با احوال مردمان و بمقدار
مال و بکسی که بخیل با وی باشد بگردد پس چیزهایی بود که بعادت از توانگران زشت
و از درویش زشت نبود و با اهل و عیال زشت بود و با بیگانه نبود و با دوستان
زشت باشد و با دیگر نبود و اندر مهمانی زشت بود و مثل این در بیع و معاملت زشت نبود
و از پیران زشت بود و از جوانان نبود و از مردان زشت بود و از زنان نبود پس چنانکه
که نگاه داشتن مقصود است ولیکن غرض باشد که مقصودتر بود از نگاه داشتن
مال چون غرض مهم‌تر بود امساک بخل بود و چون نگاه داشتن مهم‌تر بود امساک بخل بود
و چون نگاه داشتن مهم‌تر بود خرج تبذیر بود و این مرد مذموم باشد چون مهمانی فرا رسد
مروت نگاه داشتن از مال نگاه داشتن مهم‌تر و منع وی بدین عذر که من زکات بداده
ام زشت بود و بخل باشد و چون همسایه گرسنه بود و وی را طعام بسیار باشد و منع
بخل بود و اما چون واجب شرع و مروت بدادی و مال بسیار بماند طلب ثواب آخرت صد
قات مهم است و نگاه داشت مال از بهر نوائب روزگار نیز مهم است ولیکن تقدیم این
بر غرض ثواب فضیلت نزدیک بزرگان و بخل نیست بنزدیک عوام چه نظر عوام بیشتر
بر دنیا مقصود بود و این بنظر هر کسی بگردد پس اگر واجب شرع و مروت اقتصاد
کند از بخل خلاص یافت ولیکن درجه سخا آنگاه یابد که بر این بیفزاید و چندانکه
همی افزاید وی را اندر سخاوت درجه پدید همی آید و ثواب آن بباید اگر اندک باشد

واگر بسیار از هر کسی بر مقدار خویش و سخا آن وقت بود که دادن بر وی دشخوار نبود و
دهد سخی نبود و اگر ثنا و شکر و مکافات را چشم دارد و سخی نبود و جواد و سخی بحقیقت آن
بود که بی غرض دهد و آن از آدمی محالست بلکه این صفت حق تعالی است لیکن چون آدمی
ثواب آخرت و نام نیکو اکتفا کند وی را بمجاز سخی گویند که اندر حال عوض طلب نمی کند
سخا اندر دنیا این باشد اما سخا اندر دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند
و در دوستی حق تعالی و هیچ عوض چشم ندارد اندر آخرت و لیکن دوستی حق تعالی
خود باعث وی بود و بس و فدا کردن خود عین غرض و لذت وی بود چون غیر چشم دارد

پیدا کردن علاج بخل

معاوضه بود نه سخاوت **فصل در علاج بخل** بدانکه این علاج هم مرکب
است از علم و عمل و علم آنست که اول سبب بخل بشناسی که هر بیماری که سبب وی ندانی
علاج نتوان کرد و سبب بخل دوستی شهوتهاست که بی مالی بوی نتوان رسید و با امید
زندگانی دراز که اگر بخیل بداند که زندگانی وی یک روز یا یک ساعت یا یک سال بیش نمانده
است خرج بر وی آسانتر شود مگر که فرزند دارد که آنگاه بقای فرزند را هم چون بقای خود داند
و بخل وی محکمتر شود و از برای گفت رسول الله صلوات و سلامه علیه که فرزند بخیل
و بددلی و جهل است و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند تا نه برای
شهوت که خود عین مال معشوق وی شود و بسیار پیر بود که چنانکه بزید مال دارد
و دخل ضیاع زن و فرزند وی را تا بقیامت بسنده باشد که بیرون از نقد بسیار که دارد
و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوة ندهد و نگاه داشتن زر اندر زمین شهوت وی بود با آنکه
داند که بمیرد و دشمنان وی ببرند و لیکن بخل وی را از آن خرج کردن مانع بود و این بیماری
عظیمست که علاج کمتر پذیرد و اکنون چون سبب بشناختی علاج دوستی شهوات بقناعت
بتوان کرد و قناعت باید کرد و صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی بدان
کند که از هر که بسیار اندیشد و اندر امثال خود نگرد که چون وی غافل بودند و ناگاه بمردند
و حسرت بردند و مال دشمنان با فسوس قسمت کردند و بیم درویشی فرزندان را بدان علاج کند که
بداند که آنکه ایشانرا بیافرید روزی ایشان با ایشان بهم تقدیر کرد اگر تقدیر درویشی کرده
است به بخیل وی توانگر نشوند و لیکن آن مال ضایع شود و اگر توانگری تقدیر کرده است از
جای دیگر پدید آید و در وهمی ببیند که بسیار توانگر است که از پدر هیچ میراث ندارد و بسیار کس میراث

یابند

یافت و همه ضایع شد و نداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بود خدای تعالی خود کفایت کند
و اگر نه در روشنی مصلحت دین و دنیا وی بباشد تا اندر فساد بکار نبرد و دیگر اندر اخبار آمده است
اندر مذمت بخل و مدح سخا تامل کند و بیندیشد که جای بخیل دوزخ است اگر بسیار طاعت
دارد و آن چه فایده خواهد بود اندر مال بیش از آنک خویشتن را از دوزخ و ناخشنودی حق
تعالی باز خرد و دیگر اندر احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها گران باشند و همگنان
ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند باید که بداند که وی نیز اندر دل و چشم مردمان هم چنان گران
و خسیس و حقیر باشد اینست علاج علمی چون اندرین تامل کند تمام اگر بیماری نه مزمنست چنانکه علاج
بپذیرد رغبت خرج اندر وی حرکت کند و باید که بعمل مشغول شود و خاطر اول نگاه دارد
و زود بخرج کردن کند شیخ ابو الحسن بوشنجه اندر طهارت جای مریدی را آواز که پیراهن
من بگیر و بدرویشی ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آیی گفت ترسیدم که خاطر دیگر اندر آید که آن
منع کند و ممکن نبود بخل نشود الا بدادن مال چنانکه عاشق از عشق برهد تا سفری نکند که از معشوق
جدا کرد علاج دفع عشق مال هم چنان شود منت از مال و بحقیقت اگر اندر دریا اندازد و از عشق وی
برهد اولیتر از آنک بخیل نگاه دارد و از حیلتها و علاج حکما لطیف یکی آنست که خویشتن را بنام نیکو
فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا جوانمرد خوانند و نیکو گویند شره ریا و جاه را بر شره مال مسلط
بکند تا چون از وی برهد آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را از شیر باز کنند اول او را بچیزی سلوت
دهند که وی را دوست دارد تا اندر مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریق نیکست اندر علاج خبائث
اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط بکند تا بقوت آن از وی برهد و آن هم چنان بود که خون از
جامه پاک نشود بول بشویند تا آنرا بسوزاند و ببرد آنگاه بول را باز بشویند و هر که بخیل بر ریا بر
پلیدی به پلیدی شسته باشد و لیکن چون بوریا فرا دیگر رسد و در کرده باشد بلکه اگر بر ریا قرار
گیرد هم نسوده کرده باشد که اگر بخیل در عوض ثنا نیکو نبود لیکن هر دو از کوی بشریت است
ولیکن اندر کوی بشریت نیز گلخن هست و گلشن هست و بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت
گلشن کوی بشریت است و سخاوت از برای ریا حرام نیست و از برای نام نیکو حرام در عبادت
است و دادن و داشتن از برای الله تعالی از کوی بشریت بیرون است و محمود تمام اینست لیکن
بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج را بر ریا همی کند که خرج بر ریا اولیتر از امساک و بخل
بی ریا چنانکه اندر گلشن بودن نیکوتر از آنکه اندر گلخن بودن علاج بخل اینست که گفته آمد

تکلف و رنج تا آنگاه که طمع کردند و بعضی از شیوخ این جمع مریدان را فرمان کرده‌اند که هیچ کس را
نخواستی که زاویه را جایی داشتی و دل بر آن نهادی چون بدیدی که دل بر آن نهادند وی را از آن زاویه
دیگر فرستادی و زاویهٔ وی خرج کردی تا بدیگری بخشیدی و اگر دیدی که کفشی نو اندر پای
کردی که دل بدان باز کردی گفتی تا بدیگری دادی رسول الله صلوات الله و سلامه علیه شراک
نعلین را نو کرده بود اندر نماز چشم وی بر آن افتادی تا آن کهنه را باز آوردندی و آن نو را بیرون
کرد و چون وی چنین کند معلوم شد که گسستن دل را از مال هیچ علاج نیست جز بجا کردن
آنکه تا دست فارغ نباشد دل فارغ نبود و از این بود که درویش فراخ دل باشد چون مالی
بر وی جمع شد و چون دنیا جمع نباشد بخیل گردد و هرچه نباشد دل از آن فارغ بود دیگر پادشاهی را
قدحی فیروزه مرصع بجواهر هدیه آوردند چنانکه اندر جهان آن را نظیر نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه
همی بینی ای حکیم گفت همی بینم که مصیبتی است یا درویشی حاجتی تا آنگاه که بار دست آید اتفاق
اتفاق افتاد که بشکست عظیم رنجور شد و گفت حکیم راست گفت **فصل** بدانکه مثل مال
چون مار است که اندر وی زهر است و تریاق چنانکه گفتیم و هر که افسون مار نداند دست
بوی برد هلاک شود و بیان سبب است که روایت است که اندر صحابه کسان بودند که توانگر
بودند چون عبدالرحمن عوف و پندارند توانگری عیبی نیست و این همچنان بود که کودکی معزمی
را همی بیند که دست بمار کند و اندر سله جمع کند پندارد که از آن همی برگیرد که آن نرمست
و اندر دست خوشست وی نیز برگرفتن ایستد و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است
اول آنکه بداند که مال از بهر چه آفریده‌اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه
و مسکن که ضرورة تن آدمی است و تن برای حواس است و حواس از برای عقل است
و عقل از برای دل است تا بمعرفت حق تعالی آراسته شود چون این بدانست
دل اندر وی بقدر مقصود وی بنهد و اندر مقصود حکمت وی بکار برد **دوم**
آنکه جهد کند دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهت نباشد و از جهتی که اندر مروت
قدح کند چون رشوت و کرای و مزد مجامع و امثال این نبود **سوم** آنکه
مقدار وی نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هرچه زیادت از حاجت است که آن
برای زاد راه دین نباید حاجتست حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی پدید آید آنچه زیادت
از حاجت وی است از وی باز نگیرد اگر قدرت ایثار ندارد باری اندر محل حاجت کند **چهارم**

انک طریق خرج نگاه دارد تا جز باقتصار بکار نبرد و باندک قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن
نه بحق همچون کسب کردن نه از حق بود پنجم آنک نیت اندر دخل و خرج و نگاه داشت درست
کند و نیکو بکند آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد و آنچه دست بدارد از برای
زهد و استحقار دنیا دست بدارد و از برای آن تا دل خود را از اندیشه وی صیانت کند که تا بذکر حق
تعالی پردازد و آنچه نگاه دارد از برای حاجتی مهم نگاه دارد که اندر راه دین بود و اندر فراغت
راه دین منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال وی زیان ندارد و نصیب وی از مال تریاق باشد
نه زهر و از برای این گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اگر کسی هرچه بر روی زمین مالست
بدست آورد و از برای حق تعالی بدست آورد زاهدست اگرچه توانگرترین خلقست و اگر
بترک همه بگوید و نه از برای حق تعالی باشد وی زاهد نیست پس باید که قبله دل عبادت حق
و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگر همه قضاء حاجت بود یا طعام خوردن بود همه عبادت
بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را بدین همه حاجتست ولیکن کار نیت دارد و چون بیشتر
ین خلق ازین عاجز باشند و این افسون و عزایم نشناسند و اگر شناسند بکار ندارند رفته
اولیتر آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند که اگر بسیاری مال سبب بطر و غفلت
بنود اخراز درجات آخرت کمتر کند و این خسرانی تمام باشد و چون عبدالرحمن عوف فرمان یافت
بسیاری مال از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما از وی همی ترسیم ازین مال بسیار که
بگذاشت کعب احبار گفت سبحان الله چه همی ترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج
کرد و آنچه بگذاشت حلال بگذاشت چه همی ترسید و چه بیم بود این خبر با بوذر غفاری رسید
رضی الله عنه بیرون آمد خشمناک و استخوان اشتری بدست گرفته و وی را همی جست تا بزند پس وی
بگریخت و برای عثمان عفان رضی الله عنه رفت و اندر پس پشت وی گریخت بوذر اندر شد و گفت
یا جهود بچه تو همی گویی که چه زیان دارند بدانک از عبدالرحمن باز ماند و محمد رسول الله صلی
الله علیه و سلم روزی باحد همی شد و من با وی بودم و گفت یا بوذر گفتم لبیک یا رسول الله
گفت مالداران کمترین و پس ترین همه اند اندر قیامت الا آنک از راست و چپ و پیش و پس
مال همی اندازد و خرج همی کند یا بوذر نخواهم که مرا چندین کوه احد زر باشد و همه اندر
راه حق تعالی نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند رسول الله صلی الله علیه و سلم
چنین گفته باشد و تو جهود بچه چنین دروغ گویی و دروغ زنی این بگفت و هیچ کس وی را

جواب نداد ویك روزکاروانی شتر از عبدالرحمن از بازرکانی باز رسید بانك وغلبه اندر
مدینه افتاد عایشه کفت این چیست کفتند شتران عبدالرحمن عوفست کفت راست کفت رسول
الله صلوات الله وسلامه خبر بعبدالرحمن رسید بدین کلمه دل مشغول شد در وقت پیش عایشه
رضی الله عنها امد وکفت چه کفت رسول الله صلی الله علیه وسلم یا عایشه کفت رسول الله صلوات
الله وسلامه علیه کفت بهشت بمن نمودند درویشان صحابه را دیدم که همی شدند وهمی دویدند بشتاب
وهیچ توانکر ندیدم مکر عبدالرحمن عوف را که نمیتوانست رفت همی خزید بدست
بپای تا اندر بهشت شد عبدالرحمن کفت این اشتران بهرچه بپشت ایشانست براست سبیل کردم
واین غلامان را جمله ازاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان بهم بتوانیم رفت ورسول خدای
صلی الله علیه وسلم عبدالرحمن عوف را کفت که پیشین کسی از توانکران امت من تو باشی که بهشت
شوی وتو نتوانی شد مکر بجهد وحیلت وخزیدن وعن بزرکان صحابه یکی همی کوید که
نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم ودر راه حق تعالی نفقه کنم اکرچه بدان از نماز
جماعت باز نمانم کفتند چرا کفت تا اندر موقف سؤال مرا نکویند که بنده من ازکجا اوردی
وبرچه نفقه کردی که طاقت سؤال وجواب ندارم ورسول الله صلوات الله وسلامه علیه
کفت که مردی را بیاورند در روز قیامت که مالی از حرام کسب کرده باشد وبحرام خرج کرده
بود بدوزخ فرستند ودیکری را بیاورند که مالی از حلال کسب کرده باشد وبحرام خرج کرده وبدو
زخ برند ودیکری را بیارند که از حرام جمع کرده باشد وبحلال خرج کرده وبدوزخ فرستند چهارم را
بیارند که از حلال کسب کرده باشد وبحلال وبحق خرج کرده بود کویند این را بدارید که باشد که اندر
طلب این مال تقصیری کرده بود در طهارتی یا در رکوعی یا در سجودی نه بوقت خویش ونه بشرط کرده
باشد کوید یا رب از حلال کسب کردم واندر هیچ فریضه تقصیر نکردم کویند باشد که بدین
مال تفاخری کرده باشی کوید بدین مال تفاخر نکردم کویند باشد که اندر حق یتیمی یا مسکینی
یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشی کوید بار خدایا از حلال بدست اوردم بحق خرج کردم
واندر فرایض تقصیر نکردم وبدین مال فخر نکردم واندر حق کسی تقصیر نکردم پس این همه بیایند
ودر وی اویزند وکویند بار خدایا وی را در میان ما مال دادی ونعمت وی را از حق ما بپرس
از یك یك بپرسند اکر هیچ تقصیر نکرده باشد کویند اکنون شکر این نعمت بیاور بهر لقمه که
بخوردی وبهر لذتی که یافتی شکر آن بیاور همچنین همی پرسند ازین سبب بوده است که هیچ کس از بزرکان

وزیرکان اندر توانکری راغب نبوده اند کی انکاه که عذاب نباشد حساب باشد بزیر صفت
بلکه رسول الله صلوات الله وسلامه علیه که قدوه امتست درویشی را از برای این اختیار کرد
تا امت بشناسند که درویشی بهترست عمران بن حصین کوید که مرا با رسول الله صلی الله علیه وسلم کستاخی
بود یک روز کفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم چون بدر خانه وی رسیدیم در بزد کفت
السلام علیکم درایم کفت درای کفت یک تن با منست کفت یا رسول الله بر همه اندام من هیچ
نیست مکر کلیمی کهنه کفت بسر اندر کیر و بخویشتن فرا کیر کفت و تن فرا کوفتم سر برهنه بماند ازاری
کهنه بوی انداخت که بسر فرا کیر پس اندر شد و کفت چه کونه ای ای فرزند عزیز کفت سخت بیمار و در
دمندم و نیز رنج از آن زیادت همی شود که کرسنه ام با این بیماری و هیچ چیزی نمی یابم که بخورم و طاقت
کرسنکی نمی دارم رسول الله صلی الله علیه وسلم بکریست و کفت جزع مکن یا فاطمه که بخدای که سیم روزست
هیچ چیزی نچشیده ام و من بر خدای از تو کرامی ترم اکر خواستمی بدادی ولیکن آخرت را بر دنیا اختیار
کردم انکاه دست بر دوش وی زد و کفت بشارت باد ترا بخدای که تو سیدهٔ زنان بهشتی کفت پس
آسیهٔ زن فرعون و مریم مادر عیسی چه اند کفت هر یکی از ایشان سیدهٔ زنان عالم خویش اند و تو سیدهٔ
زنان همه عالمی شما جمله اندر جایها باشید بقصب آراست اندر وی نه بانک و نه رنج و نه مشغله پس
کفت بپسنده کن بپسر عم خویش و شوهر خویش که ترا جفت کسی کرده ام که سیدست در دنیا و سیدست
در آخرت و روایت کرده اند که مردی با عیسی علیه السلام کفت که خواهم اندر صحبت تو باشم با وی بهم
بر کنار جوی و سه نان داشتند تا بخورند و عیسی علیه السلام بکنار جوی به طهارت
کرد چون باز آمد نان ندید کفت که بر کرفت کفت ندانم پس از آنجا بکذشتند آهویی همی آمد
با دو بچه عیسی یکی را آواز داد نزدیک وی آمد وی را بکشت و اندر وقت بریان شد و هر دو سیر
بخوردند پس کفت زنده شو بفرمان خدای عز و جل زنده شد و برفت عیسی آن مرد را کفت
بدان خدای که این معجزه را بتو نمود که بکوی تا آن نان کجا شد کفت ندانم از آنجا بکذشتند
بدریا بی آب رسیدند عیسی علیه السلام دست وی بکرفت و هر دو بر روی آب برفتند
کفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود که بکویی تا آن نان کجا شد کفت ندانم از آنجا بکذشتند
بجایی رسیدند که ریک بسیار بود عیسی علیه السلام از ریک را جمع کرد و کفت بفرمان خدای
تعالی زر کرد همه زر شد بسه قسمت کرد و کفت یک قسمت مرا و یکی ترا و یکی آنرا که آن
نان بخورد مرد از حرص زر مقر آمد و کفت نان من بخوردم عیسی علیه السلام کفت هر سه ترا و بوی بکذاشت

وبکذاشت دومرد بوی فراز رسیدند خواستند کرویرا بکشند وزر ببرند کفت مرا بکشید یکی
سیکی بر کویم پس کفتتی یکی را بفرستیم تا ما را طعامی خرد این مرد بشد وطعام خرید و با خویشتن کفت
که افسوس باشد که ایشان این زر ببرند همه من زهر اندرین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند
و من جمله زر بر کیرم وان دو کس کفتند چه بود نیست زر بوی می باید داد چون باز اید ویرا
بکشیم وزر بر کیریم چون باز امد ویرا بکشتند وایشان ان طعام بخوردند و بمردند و زر جمله بجای
خود بماند عیسی علیه السلام بدانجای بکذاشت زر جمله انجا دید و هرسه کشته کفت ای
اصحاب دنیا چنین باشد ازوی حذر کنید پس ازین حکایت معلوم شد که اکرچه مرد استاد
ومعزم باشد ولیتر انک اندر مال ننکرد دو کرد وی نکردد مکر بمقدار حاجت که مار افسای را اخر
هلاک بدست مار بود وبالله التوفیق اصل هفتم علاج دوستی جاه
وحشمت وافات ان بدانک بیشتر خلق که هلاک شده اند اندر طلب جاه و
حشمت ونام نیکو وثنا خلق شده وبدین سبب بود که اندر منافست وعداوت ومعصیتهای
بسیار افتاده وچون این شهوت غالب شد راه دین بریده شد ودل بنفاق وخبائث
اخلاق الوده شد رسول الله صلی الله علیه وسلم کفت دوستی جاه ومال نفاق اندر دل
چنان رویاند که اب تره را رویاند وکفت صلی الله علیه وسلم دو کرک کرسنه اندر رمه کوسفند
انچنان تباهی نکنند که دوستی مال وجاه اندر دل مرد مسلمان وامیر المومنین علی را رضی الله عنه
وکفت صلی الله علیه وسلم که خلق را هلاک دو چیز کرد فرا شدن از پی هوا ودوست داشتن
ثنا واز این افت خلاص کسی یابد که نام ونشان بجوید وخمول قناعت کند چه حق تعالی کوید
تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا کفت سعادت
اخرت کسی را نهاده ایم که وی اندر دنیا بزرکی وجاه بجوید وفساد نکند ورسول الله کفت
صلی الله علیه وسلم که اهل بهشت کسانی اند خاک الود ریش ژولیده موی وشوخکن جامه باشند
که کس ایشان را وزنی ننهند اکر اندر سرای امیران وستوری خواهند اندر نکذارند واکر طلب نکاح کنند
کس دختر بدیشان ندهد واکر سخن کویند کس سخن ایشان را نشنود ارزوهاء ایشان اندر سینه
ایشان موج همی زند اکر نور ایشان اندر قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه را فرا رسد وکفت
بسا خاک الوده شوخکن کهنه جامه که اکر سوکند بر خدای دهد وبهشت خواهد بوی دهد واکر از
دنیا چیزی خواهد ندهد وکفت صلوات الله وسلامه بسیار کسانست از امت من که اکر ده دنیا

از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهد بدو ندهید و اگر از حق جل و علا بهشت خواهد بدهد و اگر
دنیا خواهد بوی ندهد از خواری وی باشد که دنیا بوی ندهد عمر رضی الله عنه اندر مسجد شد
معاذ را دید که همی گریست گفت چرا گریی گفت از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که اندکی از ریا
شرکست و حق تعالی دوست دارد پرهیزکاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس ایشان را
نجوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای راه اهل هدی باشد
از همه ظلمتها و شبهتها رسته باشند و ابراهیم ادهم گوید هر که شهرت و نام دوست دارد وی
اندر دین خدای عز و جل صادق نیست و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که
ویرا هیچ کس شناسد و قومی از پی ابی بن کعب می شدند از شاگردان وی عمر رضی الله عنه ویرا بدره
بزد گفت بنگر یا امیر المؤمنین تا چه میکنی گفت این مذلت باشد بر تبع رو و فتنه باشد بر پیشرو
حسن بصری همی گوید احمق کرد قومی را بیند که از پس وی فرا شوند هیچ حال دل وی بر جای نماند و ایوب
علیه السلام بسفری همی شد قومی از پی وی فرا می شدند گفت اگر نه آنستی که حق تعالی
از من همی داند که من این را کاره ام از مقت خدای ترسیدمی و ثوری همی گوید سلف کراهیت داشتندی
اندر جامه که انگشت نمای باشد یا اندر کهنگی یا اندر نوی بلکه چنان باید که کسی حدیث آن نکند
و بشر حافی همی گوید که هیچ کس نباشد که دوست دارد که مردمان ویرا بشناسند که نه دین وی تباه
شود و رسوا شود و الله اعلم پیدا کردن حقیقت جاه و حشمت بدانک چنانک معنی توانگران باشد
که اعیان مال ملک وی باشد و اندر تصرف و قدرت وی بود معنی محتشم و خداوند جاه آن بود
که دلهای مردمان ملک وی بود یعنی مسخر وی باشد و تصرف وی اندر آن روان بود و چون دل
مسخر کسی شد تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کس نشود تا اندر وی اعتقادی نیکو نکند بدانک
عظمت وی اندر دل وی فرود آید بسبب کمالی که اندر وی باشد اما بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو
یا بقوت یا بچیزی که مردمان آن کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع
و رغبت طاعت وی دارد و زبان را بر مدح و ثنای وی روان دارد و تن را بر خدمت دارد
و ویرا بران دارد که مال فدا کند تا همچنان که بنده مسخر مالک باشد او مرید و دست دار و مسخر
صاحب جاه بود بلکه مسخر بنده بقهر باشد و مسخر وی بطبع و طوع پس معنی مال ملک اعیانست
و معنی جاه ملک دلهای مردمانست و جاه محبوب ترست از مال و نزدیک بیشتر خلق از برای
سه سبب یکی آنک مال محبوب ازان است که همه حاجتها حاصل بوی توان کرد و جاه نیز همچنین است

بلکه هرکه جاه بدست آورد مال نیز بدست آوردن بر وی آسان بود اما چنین اگر خواهد که بمال جاه
بدست آورد این دشخوارتر بود **و دوم** آنک مال اندر خطر بود که هلاک شود و دزد ببرد و بکار
شود و برسد و جاه ازین ایمن بود **و سوم** آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حراثت و جاه سرایت
همی کند و زیادت همی شود بسبب آنک هر که دل وی صید تو شد وی اندر جهان همی گردد و ثنای تو همی
گوید تا دیگران نیز صید تو می شوند نادیده و هرچند معروف تر همی شود جاه زیادت همی گردد و
تبع بیش همی شود پس جاه و مال هردو مطلوبست از برای آنکه وسیلت است بجمله حاجتها و لیکن آنکه
طبع آدمی آنست که نام و جاه دوست دارد بشهرهاء دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید و دوست
دارد که همه عالم ملک وی باشند اگرچه داند که بدان محتاج نخواهد بود و این را سری عظیمست و سبب
آنست که آدمی از گوهر فرشتگانست و از جمله کارها الهیست چنانک گفت **قل الروح من امر ربی** پس
بسبب مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع ویست و در باطن هرکسی با یست
آنکه فرعون گفت اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلَی اندر ویست پس هرکس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی آنست
که همه وی باشد و با وی خود هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگری بدید آید نقصانی بود و کمال ربوبیت
آفتاب از آنست که یکیست و نور همه از ویست اگر با وی دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که همه
وی باشد خاصیت الهیتست که هست بحقیقت ویست و بس و اندر وجود جز وی با وی هیچ چیز
دیگر نیست و هرچه هست نور قدرت ویست پس طبع وی باشد نه با وی باشد چنانک نور آفتاب
تبع آفتاب است و موجودی دیگر نبود اندر مقابله آفتاب با وی بهم تا چون روی بدید
آید نقصانی باشد و اندر طبع آدمی اینست که خواهد که همه وی باشد چون ازین عاجزست باری
خواهد که همه از و باشد یعنی همه مسخر وی باشد و در تصرف اراده وی باشد لکن ازین نیز عاجزست
باری موجودات دو قسمست **یک قسم** آنست که تصرف آدمی بوی نرسد چون آسمانها و ستارگان و
جواهر ملایکه و شیاطین و آنچه اندر تحت زمین و قعر دریاها و زیر کوههاست پس آدمی خواهد که
بعلم بر این همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف و علم وی آیند اگر اندر تصرف و قدرت وی همی نیایند و
بدین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجایب بر و بحر جمله معلوم وی باشد چنانکه
کسی عاجز باشد از نهادن شطرنج و لیکن خواهد که بازی بداند که چگونه نهاده اند که این نیز نوعی از استیلا
باشد اما **قسم دیگر** که آدمی را اندر آن تصرف تواند بود روی زمینست و آنچه بر روی بود از نبات
و حیوان و جماد و آدمی خواهد که همه ملک وی باشد تا وی را کمال قدرت استیلا بود بر همه و از جمله آنچه

بر زمین است نفیس‌ترین دل آدمیانست خواهد که آن نیز مسخر وی باشد و جای تصرف وی بود
تا همیشه بذکر وی مشغول بود و معنی جاه این بود پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد که سبب
وی باز آنست که وی از آن حضرت همی آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه وی را باشد دوستی
و کمال اندر استیلا بود و استیلا جمله با علم و قدرة آید و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب
دوستی وی اینست سؤال اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمیست و آن
جز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمودست که آن طلب کمالست باید که طلب جاه و مال
نیز محمود باشد که آن نیز طلب قدرتست و قدرت نیز از جملهٔ کمالست و آن صفات حقست عز
و جل همه چون علم و بنده هرچند کاملتر بحق تعالی نزدیکتر جواب آنست که علم و
قدرت هر دو کمالست و آن صفات ربوبیت است ولیکن آدمی را راهست بعلم حقیقی و راه
نیست بقدرت حقیقی و علم کمالیست که وی را بحقیقت ممکنست که حاصل آید و با وی بماند اما قدرت
حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آید و آنگاه با وی نماند که قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و بمرگ
از وی منقطع شود و هرچه بمرگ باطل شود از جملهٔ باقیات صالحات نبود و روزگار بردن
اندر طلب آن از جهل بود پس از قدرت آن قدر بکار آید که وسیلت بود بتحصیل علم و علم قیام
وی بدلست نه بتن و دل باقیست و ابدی چون عالم ازین جهان بشود علم بماند و آن علم
نوری باشد که ما حضرت الهیت را بیند تا لذتی یابد که همه لذات بهشت اندر آن مختصر
شود و علم را بهیچ چیز تعلق نیست که آن بمرگ باطل شود که متعلق علم نه بمالست و نه بدل خلق
بلکه ذات حق تعالی و صفات وی و حکمت وی اندر ملکوت و عجایب معقولات اندر جایزات
و واجبات و مستحیلات که ازلی و ابدیست که هرگز نگردد و هرگز واجب محال نشود و
محال جایز نشود اما علمی که بچیزهای فریده و فانی تعلق دارد ازو وزنی نبود چون علم لغت
مثلا که لغت حادث و فانی بود و وزن وی بدان بود که وسیلت معرفت کتاب و سنت
وسیلت معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه وی بدین بود پس هرچه گردش و فنا را
بدان راهست علم وی مقصود نباشد بلکه تبع علم ازلیات بود و علم ازلیات آنست که از
جملهٔ باقیات صالحاتست و از حضرت الهیت است که ازلی و ابدیست و تغیر را بوی
راه نیست پس چندانکه آدمی با ازلیات عالم‌تر بود بحق تعالی نزدیکتر بود و ترا علم
بحقیقت هست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که نیز از باقیات صالحاتست با

و آزادیست و آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهواتست بندهٔ آنست
و بهر حاجتی که ویرا بود نقصانی باشد پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات
خویش کمالیست که بصفات حق تعالی و بملائکه نزدیکتر است از آن وجه که بدین سبب
از تغیر و گردش و حاجت دورتر باشد و هرچند از تغیر و حاجت بعیدتر بود بملائکه
مانندهتر بود پس کمال بحقیقت علم و معرفتست و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات
اما مال و جاه بکمال نماید و نیست شود و آنگاه باقی نباشد پس از مرگ پس خلق اندر طلب
کمال معرفت مغرورند بلکه بدان مأمورند ولیکن بکمال حقیقی جاهل اند و آنچه کمال نیست
کمال همی پندارند و همه روی بدان آورده اند و آنچه کمالیست پشت بازان کرده اند پس
همه راه زیان خود همی روند و حق تعالی بدین گفت والعصر ان الانسان لفی خسر
بدانک جاه هم چون مالست و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن زاد
آخرتست و بسیاری از آن چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرتست جاه نیز همچنین است که
آدمی را چاره نیست از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی که شر
ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که ویرا اندر دل این قوم قدری باشد طلب جاه اندر دل
این قوم بدان مقدار که این مقصودها حاصل آید روا باشد که چنانکه یوسف علیه السلام گفت انی
حفیظ علیم همچنین تا ویرا قدری نباشد اندر دل استاد ویرا تعلیم نکند و تا در دل شاگرد
نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباحست چون طلب قدر کفایت از مال
ولیکن جاه بچهار طریق طلب توان کردن دو حرامست و دو مباح اما آن دو که حرامست یکی آن بود
که بظاهر عبادت طلب کند حرام بود و این ریا بود و عبادت باید که خالص خدای را باشد چون بدان
جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنک تلبیس کند و خویشتن را بصفتی فرا نماید که نباشد گوید
مثلا من علوی ام یا از فلان نسبم یا فلان پیشه دانم و ندانند که این هم چنان باشد که
مالی بتلبیس طلب کند و اما آن دو که حلالست آن بود که بچیزی طلب کند که اندر آن تلبیس
نباشد و عبادتی نبود و دیگر بدانک عیب خویش بپوشد که اگر فاسق معصیت خویش پوشیده دارد
تا ویرا نزدیک سلطان جاهی باشد نه برای آنک تا پندارند که پارسایی است این نیز رخصت است

پیدا کردن علاج دوستی جاه

بدانک دوستی جاه چون بر دل غالب شد بیماری
دل باشد و بعلاج حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد

ونفاق

ومنافقت و معاصی بسیار کنند همچون دوستی مال بلکه این نیز که این بر طبع آدمی غالبتر شد
و کسی که مال و جاه آن قدر حاصل کند که سلامت دین وی اندر آن باشد و بیش از آن نخوا
هد وی بیماری نبود که بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته باشد بلکه فراغت کار دین را
دوست داشته بود لیکن کسی باشد که چنان جاه خود دوست دارد که همیشه باندیشه وی بخلق
مستغرق بود تا بوی چون همی نگرند و چه همی گویند از وی و چه اعتقاد دارند اندر وی و اندر
هر چه بود دل با زان دارند تا مردمان چه گویند وی را و علاج این بیماری فریضه است و
مرکبست علاج وی از علم و عمل اما علم آنست که اندر آفت جاه تأمل کند اندر دین و دنیا و ببیند که آنک
همیشه طالب جاه بود همیشه در رنج و مذلت و مراعات دل خلق باشد اگر جاه حاصل نشود خود
ذلیل بماند و گر حاصل شود مقصود و محسود باشد همیشه اندر رنج عداوت و دفع قصد دشمنان
باشد و از مکر و عذاب قصد ایشان ایمن نبود هر که از قصد خالی نبود اگر اندر
خصومتی مغلوب باشد خود اندر مذلت باشد و اگر غالب آید از هیچ تباهی نباشد که جاه همه
بدل خلق تعلق دارد و دل مردمان زود بگردد و همچون موج دریا بود و ضعیف غرتی باشد
که بنا آن بر دل مدبری چند بود که خاطری که بر ایشان در آید از عز بگردد خاصه در جاه وی
که بولایتی بود که عزل پذیرد که بیک خاطر که بدل والی در آید عزل کند و وی ذلیل گردد و بیشتر
طالب جاه هم اندر دنیا در رنج بود و این همه ضعیفان فهم نتوانند کرد اما اگر کسی را بصیرت
تمام بود وی خود داند که اگر مملکت روی زمین از شرق تا بغرب وی را مسلم شود و صافی و همه
جهانیان وی را سجود کنند این خود شادی نه ارزد که چون بمیرد همه باطل شود تا مدتی اندک
نه وی ماند و نه آنک وی را سجود کرده بود و همچون سلطانان مرده شود که کسی از ایشان یاد نکند
آنگاه بدین لذت روزی چند پادشاهی ابدی بزیان آورده بود که هر که دل اندر جاه بست دوستی
حق تعالی از دل وی برفت و هر که بدان جهان شود و جز دوستی حق تعالی بر دل وی غالب تر بود
عذاب وی درازتر بود علاج علمی اینست اما علاج عملی دو است یکی آنک از جایی که وی را جاه بود
بگریزد و بجایی دیگر شود که وی را بشناسند و این تمامتر بود که اگر اندر شهر خویش عزلت گیرد
چون مردمان دانند که وی بترک جاه بگفت از آن سیری با وی گردد و نشان آن بود که چون اندک
وی قدحی کنند یا گویند که این بنفاق همی کند جزعی و رنجی اندر دل وی بدید آید و اگر وی را
بجرمی نسبت کنند عذر آن طلب کردن ایستد اگر همه بدروغ بود تا خلق اعتقاد اندر وی

بد نکنند و این همه دلیل آن باشد که حب جاه بر جای خویش است **علاج دیگر** آن بود که راه ملامة
سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد همی کنند
و خویشتن را ملامتی نام همی نهند بلکه چنانکه زاهدی بود امیر شهر بسلام وی رفت تا بدو تبرک
نماید چون وی از دور بدید آمد نان و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرگ همی
کرد چون امیر ویرا دید بدان شره اعتقاد اندر وی تباه کرده باز گشت دیگری را اندر شهر
قبولی پدید آمد و خلق روی بوی نهادند یک روز از گرمابه بیرون آمد دستی جامه نیکو از آن دیگری
در پوشید و بیرون آمد و جایی بایستاد تا ویرا بگرفتند و سیلی زدند و جامه باز ستدند و گفتند این
طراری است و دیگری شرابی برنگ خمر در قدح کرد و همی خورد تا پندارند که خمر است علاج شکستن شره جاه اینست
و امثال این والله اعلم **پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهیت نکوهش خویش**
بدانکه کسی باشد که بر ثنای خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلب کند اگرچه اندر کاری بود که بر خلاف
شرع باشد و نکوهش خلق را کاره بود و اگرچه بر کاری باشد که آن حق بود و آن نیز بیماری
دلست و علاج وی معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل اندر مدحت و مذمت معلوم نگردد و بدانکه
لذت مدح را چهار سببست **اول** آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و ثنا دلیل کمال کند و باشد
که اندر کمال خود شک باشد لذت وی تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا
دل بدان میل کند و آرام گیرد آن لذت تمام شود که چون از خویشتن بوی کمال
یافت اثر ربوبیت اندر خویشتن بدید و ربوبیت محبوبست بطبع و چون مذمت شنود آگاهی
نقصان خویش بیابد بدین سبب رنجور شود پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که وی
دانا بود و گزاف گوی نباشد چون استاد متصرف عالم لاجرم آگاهی بیش یابد در رنج و راحت و
چون بی بصیرتی گوید آن لذت نباشد که یقین بقول وی حاصل نشود **سبب دوم** که ثنا دلیل
کند که دل گوینده مسخر ویست و اندر دل وی مرورا محلی و جاهیست و جاه محبوبست پس اگر از
محتشمی باشد این ثنا لذت بیش بود که قدرت تملک دل وی تمامتر باشد و اگر خسیسی
باشد آن لذت نباشد **سبب سوم** آنکه ثنای وی نشان ثنای دیگران باشد بدانکه دلها دیگر صید
وی خواهد شد که چون وی ثنا همی گوید دیگران نیز اعتقاد نیکو همی کنند و آن سرایت همی کند
پس اگر ثنا بر سر ملا بود و از کسی بود که سخن وی بپذیرند لذت آن بیشتر بود و مذمت بخلاف
این بود **سبب چهارم** آنکه دلیل بود بر آنکه ثنا گوینده مقهور ویست بحکم حشمت و حشمت نیز

محبوبست

محبوبست اگرچه بقهر بود که اگرچه داند که آنچه همی گوید اعتقاد ندارد ولیکن از جهت حشمتی
ویرا بثنا گفتن بروی دوست دارد و از کمال قدرت خویش پس اگر ثنا بچیزی گوید که داند که
دروغ همی گوید و کس قبول نخواهد کرد و از دل نمی گوید و از بیم نیز نمی گوید که بلکه بسخره همی گوید هیچ
لذت نماند که این شبهها برخاست اکنون چون سبب این دانستی علاج آسان بدانی اگر جهل کسی
اما سبب اول آنست که کمال خویش اعتقاد کنی بقول وی و باید که اندیشه کنی که اگر این
صفت که وی همی گوید چون علم و ورع راستست شادی تو بدین صفت باید که بود و بدان خدای
که ترا این داد نه بقول او و که بقول دیگری این زیادت و نقصان نشود و اگر ثنا بر توبنوا
نگری و جوجکی و اسباب دنیا همی گوید این خود شادی نه ارزد و اگر ارزد شاد بدان
باید بود نه بمدح بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خویش داند شادی نیز نه بر دارد از بیم خاتمت
که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود این همه ضایع بود و کسی را که جای وی دوزخ خواهد
بود چه جای شادی بود ویرا و اما اگر آن صفت همی داند که اندر وی نیست چون ورع و علم
اگر بدان شاد شود از حماقت باشد و مثل وی چنان بود که کسی ویرا گوید که این خواجه مردی عزیز
ست و همه احشای وی عطر و مشکست و وی داند که همه نجاستست و گند و طحالاتست و شاد همی
بود بدین دروغ این عین جنون باشد و اما آن شبهه دیگر حاصل آن جاه و حشمت و دوستی
است بد و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن و خشم گرفتن با وی هم
از جهل بود چه اگر وی راست همی گوید فرشته راستست و اگر دروغ همی گوید و می داند که درو ع
می گوید شیطانست و اگر نمیداند که دروغ می گوید خری و ابلهیست بدانک حق سبحانه و تعالی
جل و علا کسی را مسخ کرد آنید بخری یا شیطانی یا فرشته چرا باید که تو رنجور شوی پس اگر
راست همی گوید رنجور بدان نقصان باید بود که اندر تست اگر نقصانی دینیست نه بسخن وی
و اگر دنیاییست خود آن بنزدیک اهل دین هنر بود نه عیب و دیگر علاج آنک اندیشه کنی
که آنچه گفت از سه حال خالی نیست اگر راست گفت و بشفقت گفت از وی منت باید کرد داشت
که اگر کسی ترا خبر دهد که اندر جامهٔ تو ماریست تا از وی حذر کنی منت داری و عیبی که اندر
دین بود از مار بتر بود که از وی هلاک آخرت باشد اگر اندر نزدیک پادشاهی شوی کسی ترا گوید
ای پلید جامه بشوی و جایگه نگاه کن که جامه بر نجاست باشد و اگر چنان بیش پادشاه شدی
اندر خطر عقوبت بودی از آن منت باید داشت که از آن خطر رستی و اگر بقصد تعنت

کوید نیز فایدهٔ خویش یافتی چون راست گفت تعنت وی جنایتی است که بر دین خود کرد پس
چون ترا منفعت است و ویرا مضرت است خشم نتوان ران شرط نیست اما اگر دروغ گفته باشد
باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی عیب دیگر بسیار داری که وی همی نداند پس بشکران
مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو بگذاشت و این مرد حسنات خود بتو هدیه کرد
و اگر ثنا بودی چرا بگفتی تو شاد شدی و بهدیه رنجور کردی و این کسی کند که از کارها صورة
بیند نه معنی و روح و هر که عقل دارد از بی عقل بدین جدا شود که از کارها حقیقت و روح
بیند نه ظاهر و صورة و اندر جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل برنخیزد پیدا
کردن تفاوت درجات مردمان اندر مدح و ذم بدانکه مردمان اندر شنیدن مدح
و ذم خویش بر چهار درجه اند درجه اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند و شکر گویند و بمذمت
خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند و این بترین درجات است درجه دوم آن پارسایان
بوند که بمدح شاد شوند و بذم خشمگین شوند ولیکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را بظاهر
برابر دارند ولیکن بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن درجه سوم درجه متقیانست
که هر دو برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ کس خشمگین نشوند و حقد در دل نگیرند
و مادح را زیادت قبول نکنند که دل ایشان نه بمدح و نه بذم التفات نکند و این درجه بزرگست
و گروهی عابدان پندارند که بدین رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر
بدگوی نیز دیک وی بیشتر نشیند بر دل وی گرانتر از مادح نباشد و اگر اندر کاری ویرا
فرا خواهد معاونت وی دستخوارتر از معاونت مادح نباشد و اگر بزیارت کمتر رسد طلب و
تقاضاء دل ویرا کمتر از تقاضاء مادح بود و اگر بمیرد اندوه بمرگ وی کمتر از مرگ دیگر نبود و اگر
کسی ویرا برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح زلتی کند بر دل وی باید که سبکتر نشود
و این سخت دشوار باشد و بود که عابد خود را غرور دهد و گوید که خشم من با وی از آنست که وی بدین
مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس شیطان است که در حال بسیار کسانست که کبایر همی کنند
چون آن کراهیت نیاید که از خویشتن دلیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و علامت
که جاهل بود بچنین اسرار و دقایق بیشتر رنج وی ضایع است درجه چهارم درجه صدیقا
نست که مادح را دشمن گیرند و نکوهیده را دوست دارند که از وی سه فایده گرفتند که عیب خود از
وی بشنیدند و حسنات خود بوی هدیه فرستاد و ویرا حریص کرد بر آنکه طلب پاکی کنند از

از عیب و از آنچه مانند آنست **و اندر خبرست** که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم **گفت**
وای بر روزه دار و بر آنک بسبب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر آنک درون وی از دنیا
گسسته باشد و مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درستست
کاری صعب است چه بچنین درجه رسیدن سخت متعذر نیست بلکه بدرجهٔ دوم رسیدن که
بظاهر فرق نکند اگر چه بدل فرق کند هم دشخوارست که غالب آن بود که چون کاری بیفتد بجانب
مزید و مادح میل کند نیز و ترسد بدین درجه باز پسین الا کسی که چندان عداوت ورزیده
بود با نفس خویش تا مالیده شده باشد تا چون از کسی عیب وی شنود شاد شود و زیرکی و عقل
آنکه اعتقاد کند چنانک از کسی عیب دشمن خویش شنود که بدان شاد گردد و این نادر بود
بلکه اگر کسی همه عمر خویش جهد کند که تا مادح و ذام بنزدیک وی برابر شود هنوز دشخوار
بدین تواند رسید و بدانک وجه خطر اندرین آنست که چون فرق پدید آید میان مدح و
مذمت طلب مدح بر دل غلبه گیرد و حیلت آن ساختن گیرد و باشد که بعبادت ریا کردن
گیرد و اگر بمعصیت بدان تواند رسید بکند **و از برای این گفت** رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
وای بر روزه دار و نماز کن مگر ازین گفته باشد که چون هیچ این از دل کنده نشود در وی بمعصیت
افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح راست اندر نفس خویش حرام نیست
چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از حب مدح و
بغض ذم است همه اندیشهٔ خلق با این آمده است که هر چه کنند بروی و ریاء خلق کنند
و چون این غالب شد و کارها ادا کند که آن نه با شایست باشد و اگر نه دل خلق نگاه داشتن
و بدان التفات کردن اگر نه بر سبیل ریا باشد حرام نیست والله اعلم و احکم

اصل هشتم علاج دوستی ریا اندر عبادات و خویشتن نمودن به پارسایی

بدانک ریا کردن بطاعتها حقتعالی از کبایرست و بشرک نزدیکست
و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالبتر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان
از آن خبر یابند و بر جمله پارسایی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از آن عبادت
اعتقاد مردمان بود خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد
با پرستیدن حقتعالی شرک بود و دیگری را با حقتعالی شریک کرده باشد اندر عبادت
خویش و حقتعالی چنین همی گوید **من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا**

بشرك بعبادة ربه احدا هر كه بديدار حق تعالى ميد مى دارد كو اندر عبادت حق تعالى
هيچ شركت مكن وخداى تعالى همى كويد فويل للمصلين الذين هم عن صلاتهم ساهون
الذين هم يراؤن ويمنعون الماعون واى بر كسانى كه ايشان نماز با سهو وريا كنند ويكى
پرسيد از رسول الله صلى الله عليه وسلامه كه رستگارى اندر چيست كفت اندر آنكه طاعت
خداى دارى وبر رياء مردمان نكنى وكفت صلى الله عليه وسلم روز قيامت يكى را بيارند و
كويند چه طاعت دارى كويد جان خود در راه حق تعالى فدا كردم تا درغزا مرا بكشتند حق تعالى
كويد دروغ كويى از براى آن كردى تا كويند فلان مردى مردانه است كويند ويرا بدوزخ
بريد ديكرى را بيارند وكويند چه كردى كويد هر چه داشتم بصدقه بدادم حق تعالى كويد
دروغ كويى از براى آن كردى تا كويند فلان مردى سخى است حق تعالى فرمايد بكيرد ويرا
بدوزخ بريد ديكرى را بيارند وكويند چه طاعت دارى كويد علم وقرآن بياموختم ورنج بسيار
بردم كويد دروغ كويى از براى آن اموختى تا كويند فلان مردى عالمست حق تعالى فرمايد جل وعلا
بكيرد ويرا بدوزخ بريد ويرا بدوزخ برند ورسول الله صلى الله عليه وسلم كفت بر امت خويش
از هيچ چيز چنان نمى ترسم كه از شرك كهين كفتند چيست يا رسول الله كفت ريا روز قيامت
حق تعالى كويد يا مرائيان نزديك آن كسان شويد كه عبادت از براى ايشان كرديد وجزاى
خود از وى طلب كنيد وكفت صلى الله عليه وسلم بحق عز وجل پناه مى كيريد از جب الحزن
يعنى غار اندوه كفتند يا رسول الله جب الحزن چيست كفت واديست اندر دوزخ ساخته
از بهر قراء مرائى كفت حق تعالى همى كويد هر كه عبادتى كند و ديكرى را با من شركت دادم
از شريك بى نيازم جمله بدان انباز دادم ورسول الله صلى الله عليه وسلم كفت خداى تعالى نپذيرد
كردارى كه اندر وى يك ذره ريا بود ومعاذ رضى الله عنه همى كريست عمر كفت چرا همى كريى
كفت از رسول الله صلى الله عليه وسلم شنيدم كه اندك ريا شركست وكفت مرائى را روز
قيامت منادى كنند وآواز دهد يا مرائى يا نابكار يا غدار كردار تو ضايع شد ومزد تو
باطل شد ومزدت باطل شد برو ومزدت از آنكس طلب كن كه كار از براى وى كردى
شداد بن اوس كويد رسول الله را صلوات الله وسلامه عليه ديدم كه همى كريست كفتم يا رسول
الله چرا همى كريى كفت همى ترسم كه امت من شرك آورند نه آنك بت پرستند يا آفتاب يا ماه
پرستند ليكن عبادت بروى ريا كنند وكفت صلى الله اندر ظل عرش آن روز كه هيچ ظل نباشد

جز از انظار مردی خواهد بود که بدست راست صدقه بداد و خواست که از دست چپ پنهان
دارد گفت صلی الله علیه وسلم چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا ویرا فرو گرفت
ملائکه گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قوی تر از کوه خدای تعالی آهن را بیافرید تا کوه را ببرد گفتند
آهن قوی تر است آتش بیافرید تا آهن را بگداخت پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را
بیافرید و بفرمود تا آب را بر جای بداشت پس ملائکه خلاف کردند و گفتند بپرسیم از حق تعالی
که چیست از آفریدهای تو که از آن قوی تر هیچ چیز نیست گفت آدمی که صدقه بدهد بدست
راست چنانک دست چپ را از آن خبر نباشد هیچ آفریده از وی قوی تر نیافریده ام معاذ همی
گوید که رسول الله صلوات الله وسلامه علیه گفت که حق تعالی عز و جل هفت فرشته را بیافرید
پیش از آنکه آسمانها را بیافرید پس آسمانها را بیافرید و هر یکی را موکل کرد بر آسمانی و دربانی آن
آسمان بوی داد چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و ایشان را حفظه گویند عمل بنده که از بامداد
تا شب کرده باشد رفع کنند تا بآسمان اول برند و بر طاعت وی ثناء بسیار گویند و چندان
عبادت کرده باشد که نور وی چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود گوید این طاعت را بر وی
وی باز زنید که من نگاهبان اهل غیبتم مرا حق تعالی فرموده است که هر که غیبت کند مگذار
که عمل وی از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا بآسمان دوم آن فرشته
گوید بر وی وی باز زنند که این عمل از برای دنیا کرده است و اندر مجالس بر مردمان فخر کردی
و مرا فرموده اند که تا عمل ویرا منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند که اندر وی صدقه باشد
و روزه و نماز و حفظه عجب بمانده بوند از نور وی چون بآسمان سیم رسند آن فرشته
گوید من موکلم بر کبر که عمل متکبران را منع کنم وی بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع
کنند تا بآسمان چهارم آن فرشته گوید من موکل عجبم و عمل وی عجب بودی نگذارم
که عمل وی از من در گذرد پس عمل دیگری را رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود
که تسلیم خواهد کرد تا بآسمان پنجم برند آن فرشته گوید که این عمل را بر وی وی باز زنید و بر
گردن وی نهید که من موکل حسدم و هر که اندر علم و عمل بدرجه وی رسیدی ویرا حسد
کردی و زبان اندر وی کشیدی مرا فرموده اند تا عمل حاسد را منع کنم پس عمل دیگری رفع
کنند و هیچ منع نبود تا بآسمان ششم آن فرشته گوید این عمل بر وی وی باز زنید که وی بر هیچ کس
که ویرا رنجی و بلائی رسیدی رحمت نکردی من فرشته رحمتم مرا فرموده اند تا عمل بی رحمت

را

منع کند پس عمل دیکری را دفع کند که نور وی چون نور افتاب بود و بانك اندر اسمانها
افتاده باشد چون بانك رعدا عظیمی که باشد و هیچ کس منع نتواند کرد چون باسمان
هفتم رسد از فرشته کوید این عمل بروی وی باز زنید و قفل بر دل وی نهید که وی بدین
عمل خدای را تعالی نخواست بلکه مقصود وی حشمت بود نزدیك علما و نام و بانك بود اندر
شهرها و چون چنین بود ریا باشد و خدای تعالی عمل مرائی نپذیرد پس عمل دیکری را رفع
کنند و از هفت اسمان بکذارد و اندر وی همه خلق نیکو بود و همه ذکر و تسبیح با نواع عبادات
و همه فرشتکان اسمانها بتشییع ان عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسید و همه کواهی
دهند که این عمل پاك و با خلاصست حق تعالی کوید شما نکاه بان عمل اید و من نکاه بان دل وی
این عمل نه از برای من کردست اندر دل نیت دیکر داشت لعنت من بروی باد فرشتکان
همه بروی لعنت کنند و کویند لعنت تو و لعنت ما بروی باد و هفت اسمان و هر که اندر هفت
اسمانست بروی لعنت کنند و امثال این اخبار اندر ریا بسیارست اما اثار عمر رضی الله عنه
مردی را دید سر فرو افکنده یعنی که من پارسا ام کفت ای خداوند کردن کژ کرده را راست
باز کن که خشوع اندر دل بود نه اندر کردن و ابو امامه یکی را دید که اندر مسجد همی کریست
اندر سجود کفت چون تو که بودی که اکر این چه در مسجد همی کنی اندر خانه کردی امیر المومنین علی کوید
کوید مرائی را سه نشانست چون تنها بود کاهل بود و چون مردمان بیند بنشاط بود و چون بروی ثنا
کویند در عمل افزاید و چون بنکوهند کمتر کند یکی سعید مسیب را کفت کسی که مالی بدهد از برای
مزد حق و برای ثنای خلق چه کویی کفت همی خواهد که خدای وی را دشمن کیرد کفت نه کفت پس چون
کاری کند جز از برای حق تعالی نباید کرد عمر یکی را دره زد کفت بیا قصاص کن از من و مرا
باز زن کفت بتو و بخدای بخشیدم کفت بکار نیاید یا بمن بخش تا حق ان بشناسم یا بخدای بخش
و بس بی شرکت کفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل عیاض کوید وقتی بدانچه همی کردند ریا
همی کردند و اکنون بدانچه نمی کنند ریا همی کنند قتاده کوید که چون بنده ریا کند خدای تعالی جل
و علا کوید نکاه کنید که بنده من مرا چکونه استهزا همی کند پیدا کردن کارها که بدان ریا کنند
بدانك حقیقت ریا ان بود که خویشتن بپارسایی بمردمان نماید تا خویشتن را نزدیك ایشان
اراسته کرده اند و در دلهای ایشان قبول کیرد تا وی را حرمت دارند و تعظیم کنند و بچشم
نیکو بوی نکرند و این بدان بود که چیزی که دلیل پارسایی و بزرکی بود اندر دین بر ایشان

همیکرد

همی کند و فرا می نمایند و این پنج جنس است **اول** صورت است چنانک روی زرد کند تا پندارند
که بشب نخفته است و خویشتن را نزار همی کند تا پندارند که مجاهدهٔ عظیم همی کند و روی گرفته
دارد تا پندارند که از اندوه دین چنانست و موی لب شانه نکند تا پندارد که خود فراغت آن
نمیدارد و آنرا خود یاد نمی آورد و سخن آهسته گوید و آواز برندارد تا پندارند که از وقار
دینست اندر دل وی و لب هواسیده دارد تا پندارند که روزه دارد و چون از سبب پندار
مردمان باشد نفس را اندر اظهار این شرب و لذت بود **عیسی گفت** علیه السلام چون کسی روزه
دارد باید که موی شانه کند و روغن در موی مالد و لب را چرب کند و سرمه درکشد تا کس نداند
که روزه دارد **جنس دوم** ریا باشد بجامه چنانک صوف پوشد و جامهٔ درشت و کوتاه و شوخگن
و دریده پوشد تا پندارند که زاهدست یا جامهٔ کبود و سپید و مرقع که صوفیان پوشند پوشد
تا پندارند که صوفیست با آنک از معنی صوفیان با وی چیزی نباشد و یا ازار بزیر دستار
اندر گیرد و چوب با دیم دارد تا پندارند که اندر طهارت محتاطست و نباشد و یا دراعه و
طیلسان دارد تا پندارند که دانشمندست و نبود و مرایان اندر جامه دو گروه باشند یکی
قبول بنزدیک عامیان جویند و همیشه جامهٔ دریده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را الزام کند
تا جامهٔ توزی یا خز یا چیزی که حلال بود اندر پوشند از جان کندن ایشان را سخت تر بود که آنگاه
مردمان گویند از زاهدی پشیمان شد و گروهی قبول هم بنزدیک عوام جویند و هم بنزدیک
سلطان و غیر ایشان پس اگر جامهٔ کهنه پوشند اندر چشم سلطان حقیر نمایند و اگر تجمل کنند
اندر چشم عوام حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک و فوطهای منقش نیکو بستانند و رنگ
چنانکه جامهٔ اهل صلاح بود تا عوام بدان ننگرند و قیمت جامهٔ ایشان بقیمت جامهٔ توانگران باشد تا سلطان رنك
بحقارت ننگرند و اگر یکی را ازین قوم گویی که جامهٔ خز یا توزی اندر پوشند اگر چه بقیمت کمتر از آن جامهٔ
وی باشد بر وی سختی جان کندن بود بروی و در جمله هر جامه که اندر پوشد که مردمان بینند که
وی پشیمان شد از زاهدی طاقت آن ندارد و ابله چون از خویشتن همی بیند که جامهٔ که حلال باشد
و اهل دین از داشته اند در نتواند پوشید اندر باز رود رجاء آن تنها اندر خلوت تواند پوشید
این معذور آنند که بدین خلق را همی پرستند و باشد که داند و لیکن خود با نداند **جنس سیوم** ریا بگفتار بود
چنانکه لب همی جنباند تا پندارند که از ذکر هیچ نمی آساید و باشد که ذکری همی کند و لیکن اگر خواهد که بدل
کند و لب بجنباند نتواند که ترسد که مردمان بدانند که وی ذکری همی کند و چنانکه حسبت کنند

اندر پیش مردمان و اندر خلوت مثل آن همی نکند یا طامات و عبارات صوفیان یاد گیرد
و همی گوید تا پندارند که علم تصوف نیک داند یا هر زمان سر فرو برد و بجنباند که
تا پندارند که اندر وجد است یا باد سرد همی کشد تا اندوهی همی نماید بسبب غفلت مردمان
از مسلمانی یا اخبار و حکایت یاد گیرد و همی گوید تا گویند علم وی بسیار است و پیران
بسیار دیده است و سفر بسیار کرده جنس چهارم ریا بود بطاعات چنانکه چون کسی
از دور آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افکند و در رکوع و سجود مقام بیش کند و از هر سوی
ننگرد و اندر پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و بوقت رفتن چون فرا رود
آهسته رود و سر در پیش افکند و اگر تنها بود بشتاب رود و از جوانب بنگرد و چون
کسی از دور آید با سر آهستگی رود جنس پنجم آنکه نماید که وی را مرید بسیار است و
شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام وی بسیار همی آیند و بوی تبرک همی
کنند و مشایخ وی را حرمت همی دارند و بوی نیکو نگرسته‌اند و باشد که این معانی بر زبانی
ظاهر شود تا با کسی خصومت کند گوید تو که باشی و مریدت کیست و شیخت کیست و من
چندین پیر دیده‌ام و چندین سال در پیش فلان پیر بوده‌ام و تو کرا دیده و امثال
این و بدین سبب بخوار خویشتن ننهند و اندر شرب ریا آن همه آسان بود که رغبت
بود خویشتن را از طعام یا بمقدار ضرورتی خورده باشد بشرب آنکه مردمان
همیدانند و ثنا و همی گویند و جمله این حرامست چون بعبادت بود و از برای اظهار
پارسایی بود که پارسایی از برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی
که نه عبادت بود روا باشد چنانکه بیرون شود جامه نیکوتر اندر پوشد و آراسته‌تر
بود این مباحست بلکه سنت است که بدین جمال و مروت خویش اظهار کند نه از برای
پارسایی بلکه اگر کسی فضل خویش اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب و چیزی
که نه علم دین بود و نه خاص از برای طاعات کند در این و امثال این ریا مباح باشد
چه ریا طلب جاه هست و گفتیم که طلب جاه چون از حد نشود مباح بود لیکن نه بطاعت
و عبادت و رسول الله صلوات الله و سلامه علیه یک روز بیرون خواست شد که
اصحاب گرد آمده بودند اندر خم آب بنگرید و عمامه و موی راست کرد عایشه گفت از
یا رسول الله این چنین همی کنی گفت آری خدای تعالی دوست دارد بنده خود را که چون

برادران خویش را خواهد بیاد برای ایشان تجمل کند وخویشتن را بیاراید و
هرچند که این فعل از رسول الله صلوات الله وسلامه علیه هم از اصل دین باشد
که وی مأمور بود بدانکه خود را اندر دل وچشم ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت
کنند واقتدا بوی دارند ولیکن اگر کسی نیز از برای تجمل کند روا باشد بلکه سنت بود
ویکی از فواید این آن باشد که چون خویشتن بشولیده دارد ومروت نگاه ندارد
غیبت کنند ونفرت گیرند از وی وسبب آن بوی بوده باشد اما ریا چون بعبادت بود
حرام باشد بدو سبب یکی آنکه تلبیس کرده باشد که بمردمان همی نماید که وی مخلص است
اندرین عبادت وچون دل وی بخلق همی نگرد مخلص نیست واگر مردمان بدانند که او را
ایشان همی کند ورا دشمن گیرند وقبول نکنند ودیگر آنکه نماز وروزه عبادت
حق راست عز وجل چون از برای مخلوق کند استهزا کرده باشد وبنده عاجز
وضعیف را مقصود داشته باشد اندر کاری که مقصود آن معبود آن حق تعالی
باشد ومثل وی چون کسی بود که در پیش ملکی برپای بایستد در صورت
خدمت وغرض وی [illegible] آن بود که در غلامی یا در کنیزکی همی نگرد وملک را چنان می نماید
که بخدمت وی ایستاده ومقصود چیزی دیگر بود این استخفاف واستهزا بود بملک چه
غرض دیگری بنزدیک وی مهمتر شد از خدمت ملک همچنین هر که نماز بریا کند
بحقیقت رکوع سجود از برای دیگری همی کند واگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود
شرک ظاهر بودی ولیکن تعظیم آدمی بدان وجه است که قبول وی نیز مقصود وی
شده است تا بدانکه خدای تعالی را سجود همی کند قبول وی نیز حاصل همی کند بدین وجه
این ریا شرک خفی است نه جلی **پیدا کردن درجات ریا** بدانک درجات
ریا متفاوتست وبعضی عظیم‌ترست وتفاوت از سه اصل خیزد **اصل اول** آنک
قصد ریا بی قصد ثواب باشد چنانک نماز کند وروزه دارد واگر تنها بودی
نکردی واین سخت عظیم بود وعقاب این بزرگ باشد اما اگر
قصد ثواب دارد نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز هم بدرجه
اول نزدیک بود واین قصد ضعیف وی را از خشم حق تعالی بیرون
نیاورد اما اگر قصد ثواب غالب بود واگر تنها بودی بکردی ولیکن

چون کسی همی بیند اندر نشاط بیفزود و بوی ساز تر شد امید چنین می
داریم که عبادت بدین باطل نشود و ثواب حبطه نشود اما بدان قدر که شوب
ریا بوده است وی را عقوبت کنند و یا بدان قدر از ثواب وی کم کنند اما اگر هر دو قصد
برابر بود چنانکه یکی غالبتر نباشد این شرکت بودی و ظاهر اخبار آنست که ازین بسلامت
سر نبرد و بجهد بلک معاقب باشد اصل دوم تفاوت آنست که آنچه ریا بوی کنند و
از طاعتست بر سه درجه است درجه اول ریا با اصل ایمان و این ایمان منافق
بود و کار وی صعبتر باشد از کار کافر که وی بباطن نیز کافرست و بظاهر
تلبیس همی کند و چنین اندر ابتداء اسلام بسیار بوده است و اکنون کمتر باشند اما ابا
حتیان و کسانی که ملحد شده اند و بشریعت و باخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف
آن همی نمایند ازین جمله منافقان اند که جاوید بدوزخ باشند درجه دوم ریا بود با
اصل عبادات چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان یا روزه دارد و اگر تنها
بودی نداشتی این نیز هم عظیم است ولیکن نه چون ریا باصل ایمان و در جمله چون منزلت
نزدیک خلق دوستر همی دارد از آنکه بنزدیک حق تعالی ایمان وی ضعیف بود و اگرچه کافر
نیست ولیکن در وقت مرگ در خطر کفر باشد اگر توبه نکند درجه سوم آنک
با اصل ایمان و فرایض نکند ولیکن بسنت کند چنانک نماز شب کند و صدقه دهد
و بجماعت شود و روز عرفه و عاشورا و دوشنبه و پنج شنبه روزه دارد از
برای آن تا وی را مذمت نکنند یا بر وی ثنا گویند و باشد که گوید همان انگارم که نکردم که
این بر من واجب نبود اکنون ثواب نیز چشم ندارم باید نیز که عقابی نباشد و نه چنین است
که این عبادتها از برای حق تعالی است که خلق را درین نصیب نیست چون ما از برای خلق
کند خلق را فرا پیش داشته باشد بر حق تعالی اندر چیزی که آن جز حق تعالی را نیست
و این استهزا بود و سبب عقاب باشد اگرچه بدان صعبی نباشد که اندر
فرایض بود و نزدیک باشد بدین ریا که بستها که کند صفات عبادات بود چنانک
چون کسی را ببیند که رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند بهیچ چیز و قرائت
زیادت بکند و طلب جماعت کند و تنها نکند و صف پیشین نشیند و در زکات

ازان دهد که بهتر باشد و برون زبان نگاه دارد و بخلوت ننشیند **اصل سوم**
تفاوت مقصود مرایی که لابد مرایی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه
است **درجهٔ اول** آنک مقصود وی جاهی باشد تا ازان بفسقی و معصیتی
رسد چنانک امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود بنماید تا ولایت حکومت
اوقاف و قضا و وصایا و ودایع و امانات و مال یتیم یا مال دیگری یا مال ازبرای
زکات و صدقه بوی دهند تا بمستحقان رساند یا در راه حج برد و بدیشان نفقه کند
یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن صرف کند یا مجلس گوید
و خود را بپارسایی فرا نماید و چشم بر زنی افکنده بود خواهد که آن زن در وی رغبت
نماید یا بفسادی با وی بنشیند یا بمجلس وی شود و مقصود وی آن باشد که اندر زنی
یا در امردی نگرد این و امثال این صعبترین مقصودها بود که عبادت حق تعالی را آلت
ساخت تا بدان بمعصیت وی رسد و هم چنین باشد کسی که وی را بمالی یا بزنی تهمت
کنند مال خویش بصدقه بدهد و پرهیز فرا نماید تا آن تهمت از خویشتن بیفکند تا گویند
کسی که مال بدهد مال دیگران چون حلال دارد **درجهٔ دوم** آنک غرض
وی مباحی باشد چون مردی که خویشتن پارسا نماید تا وی را چیزی دهند و یا زنی اندر نکاح وی
رغبت کند و این نیز اندر سخط حق تعالی است اگرچه حال وی بدان صعبی نیست
که آن بیشتر بود چه این نیز طاعت حق تعالی را راهی ساخت بمتاع دنیا و طاعت
از برای تقرب بحضرت حق تعالی و یافت سعادت آخرت بود چون راه دنیا ساخت
جنایت وی بزرگ باشد **درجهٔ سیوم** آنکه چیزی طلب نمی‌کند ولیکن همی پرهیزد از آنکه
وی را بچشم حرمت ننگرند از زاهدان و صالحان انگرند چنانک همی رود چون کسی
بدید آید آهسته رود و سر در پیش افکند و شیخ وار رفتن گیرد تا گویند که وی از
اهل غفلت است و پندارند که وی اندر میان راه نیز در کار دین است و یا بخواهد خندید فرو
گیرد تا نگویند هزل بر وی غالب است یا مزاحی نکند از بیم آنکه گویند هزل همی گوید یا بادی
سرد اندر کشد و استغفار کند و گوید سبحان الله ازین غفلت آدمی مارا چه جای غفلت است
بازآنکه مارا در پیش است و حق تعالی از دل وی داند که اگر تنها بودی آن استغفار
نکردی و آن تاسف نبودی و یا در پیش وی کسی را غیبت کنند گوید که مردم را ازین

مهم‌تر کار هست و بغیبت و عیب خویش مشغول شدن اولیتر تا نگوید که وی غیبت
همی کند یا قومی را بیند که نماز همی کنند از تراویح یا نماز شب یا روزه پنجشنبه و دوشنبه
روزه همی دارند و اگر وی ندارد کاهلش شمرند از بیم این موافقت کند و یا اندر عرفه
و عاشورا روزه ندارد و تشنه شود آب نخورد تا پندارند که روزه دارد یا تا ندانند
که ندارد و یا کسی گوید طعام خور گوید مرا عذری هست یعنی روزه دارم و ندارد و وی
دو پلیدی جمع کند یکی نفاق که خود روزه ندارد و دیگر آنکه فرا نماید که من صریح نمی‌گویم که
روزه دارم و عبادت خویش همی پوشم که همی گویم عذری هست و نمی‌گویم که روزه دارم همی
خواهد که خویشتن را مخلص نماید و باشد که چون آب نخورد و صبرش نبود عذری گفتن گیرد که
دوش رنجور بوده‌ام امروز روزه نتوانستم داشتن و یا فلان کس مرا روزه بگشاد و یا
که اندر وقت نگوید که آنگاه بدانند که ریاست ساعتی صبر کند آنگاه سخنی از جای دیگر
فرا آورد و گوید این دل مادران سخت ضعیف باشد و پندارند که اگر فرزند وی روزه
روزه دارد هلاک شود یعنی که از برای دل مادر را روزه نمیدادم یا گوید مردم چون
روزه همی دارد بشب خواب زود همی کرد احیاء شب نمی‌تواند کرد این و امثال این زمان
شیطان بر زبان راندن گیرد چون پلیدی ریا اندر باطن باشد و آن مسکین از این که
اصل و بیخ خویش همی کند و عبادت خویش را برباد همی دهد و این خود سهل باشد که آن
ریا بعضی هست که از او از رفتن مورچه تاریک و پوشیده‌تر است که زیرکان علما از دریافتن
آن عاجز آیند تا آنگاه که بعابدان ابله چه رسد **پیدا کردن آن ریا که از رفتن**
مورچه پوشیده‌تر است بدانک بعضی ریا ظاهرست چنانکه کسی اندر میان مردمان نماز
شب کند و اگر تنها باشد نکند و این ظاهرست و پوشیده‌تر از این آن باشد که هر شب
عادت دارد نماز کردن و لیکن چون کسی حاضر بود بنشاط‌تر بود و بر وی سبکتر باشد
و این نیز هم ظاهرست و چون دبیب نمل نیست که این بتوان شناخت بلکه از این پوشیده‌تر
باشد چنانک اندر نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که هر شبی نماز کند و در حال
هیچ علامت ظاهر نبود ولی اندر میان دل چون آتش اندر آهن پوشیده دارد و لیکن
اثر این در آن وقت پدید آید که چون مردمان بدانند که وی بدین صفت شاد شود و در
خویشتن گشادگی و بشاشتی بیند و این گشادگی و شادی دلیل آنست که ریا اندر باطن

پوشیده بوده است واکر این شادی را بانکار و کراهیت مقابلت نکنند بیم بود که
این رك پوشیده برخویشتن فراچیند و تقاضا خفی نکند یا سببی سازد که مردمان آکاه
شوند واکر صریح نکوید بر تعرض بکوید واکر نیز تعریض نکند بشمایل بنماید و خویشتن
فروشی شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده است و باشد که از این نیز پوشیده تر
بود و چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق بروی و نشاط زیادت نکردد که خلق حاضر شد تا
هم باطن از ریا خالی نباشد و نشان آن بود که کسی بوی رسد و آبتدا بسلام نکند اندر
باطن خود چون تعجبی بیند و اکر کسی حرمت وی فرو نهد و یا بنشاط بحاجت وی قیام
نکند و یا اندر خرید و فروخت با وی هیچ مساهمت نکند یا وی را جای نیکوتر مسلم ندارد که
بنشیند در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که اکر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این
تعجب نبودی و کوییان نفس وی بر آن عبادات پوشیده تقاضا حرمت همی کند و در
جمله اکر نا بودن آن عبادت و بودن نزدیک وی برابر نبود هنوز باطن وی از
ریا خفی خالی نیست چه اکر وی هزار دینار کسی را دهد یا چیزی که صد هزار دینار
ارزد از وی بستاند هیچ منت بر کسی ننهد و هیچ حرمت ننوشد و کرد و ناکرد این اندر دل
وی برابر بود اندر حق مردمان چون خدای تعالی را عبادتی کند تا بسعادت ابد رسد اندر مقابله آن
جزا یابد که از کسی حرمتی چشم دارد پس ریا خفی آن نیست وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه
وکرم الله وجهه میکوید که روز قیامت قرآیان را کوینید که نرخ کالا شما ارزان تر
فروختن نه اندر حاجتهای شما قیام کردند نه ابتدا بر شما سلام کفتند یعنی که این همه جزا
عمل خودست که استدی و خالص نکذاشتی و یکی از کسانی که از خلق بکنجیه است
و بعبادت مشغول شده همی کوید که ما از فتنه بکتر نخته ایم و بیم آنست که فتنه در بن کار ریا
راه یابد که چون کسی را همی بینیم همی خواهیم که ما را حرمت دارد و حق ما بکوید و بدین سبب است
که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خویش هم چنان پنهان دارند که فواحش معاصی پنهان دارند
چه شناخته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت اندر قیامت و مثل ایشان چون مثل کسی
است که بحج شود و داند که اندر بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود زر خالص
مغربی بدست همی آورند و هرچه غش دارد همی اندازند و روز حاجت را نکاه
همی دارند و هیچ روز نخواهد که خلق درمانده تر خواهند بود از روز قیامت هر که امروز

عمل خالص بدست نیاورد اندران روز ضایع ماند و هیچ کس ویرا دست نگیرد و تا فرق
همی ندانی که عبادت وی ستوری می بیند یا مردی از ریا خالی نیست و رسول خدای صلی الله
علیه وسلم همی گوید اندک ترین و پوشیده ترین ریا شرکست یعنی که اندر عبادت حق تعالی انباز
افگند چون بعلم خدای تعالی کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی اندر وی اثر کند
فصل بدانک هر که شاد باشد بدانک مردمان
بر عبادت وی اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادیی که بحق بود و آن
از چهار درجه است درجه اول آنکه شاد از آن شود که وی قصد کرد و پنهان داشت
حق سبحانه و تعالی نیز قصد وی اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار که کرده باشد حق تعالی
آن اظهار نکرد بدانند که با وی بفضل و لطف همی رود که هرچه زشتست از وی پوشیده
همی دارد و هرچه نیکوست اظهار همی کند شاد باشد نه لطف و فضل حق تعالی نه بثنا و قبول
مردمان چنانک حق تعالی گفت قوله تعالی قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا
درجه دوم آنکه شاد شود و گوید زشتیها بر من پوشیده کرد و در دنیا دلیل آنست
که اندر آخرت نیز بپوشاند که اندر خبرست که خدای تعالی کریمتر از آنست که گناهی
بر بنده بپوشاند اندرین جهان آنگاه اندران رسوا کرد اند درجه سیوم آنکه شاد
شود از آنکه داند که چون بدیدند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز بسعادت ابد برسند
تا هم ثواب سر بنویسند ویرا هم که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیت که بروی
ظاهر شد درجه چهارم آنک شاد بود آنکس که بدید بروی ثنا کند و اندر وی اعتقاد
نیکو کند و وی بدین ثنا و اعتقاد مطیع حق عز و جل باشد و بطاعت وی
شاد بود نه بجاه خویش نزدیک وی و نشان این آن بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع
افتد هم چنین شاد شود پیدا کردن ریایی که عمل را باطل کند بدانک
خاطر ریا یا اندر اول عبادت بود یا پس از فراغ یا اندر میان عبادت آنکه اندر اول
عبادت بود این عبادت را باطل کند چه اخلاص اندر نیت شرطست و اخلاص
بدین باطل شود اما اگر ریا نه اندر اصل عبادت بود چنانکه مبادرت کند بنماز اندر
اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی اندر اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت
باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت وی در اصل نماز سبب

دیانت محض است همچنانکه کسی اندر سرای غصب نماز کند فریضه کزارده آید اکرچه
عاصیست لیکن عاصی بنفس نماز نیست اینجا نیز مرآیی بنفس نماز نیست بوقت است
اما اکر نماز باخلاص تمام کند پس خاطری از ریا اندر آید و اظهار کند نماز کذشته باطل نشود
ولیکن بدین معاقب باشد روایت کرده اند که یکی کفت دوش سورة البقره
برخواندم ابن مسعود رضی الله عنه کفت نصیب وی از عبادت این بود
یعنی اظهار کرد و یکی فرا رسول الله صلوات الله وسلامه علیه کفت روزه
بیوسته دارم کفت نه بروزه و نه بی روزه کفته اند معنی آنست که چون بکفتی باطل شد
و ظاهر نزدیک ما آنست که رسول الله صلوات الله وسلامه علیه و ابن مسعود رضی
الله عنه از آن کفته اند که بدین بدانسته اند که اندر وقت عبادت از ریا خالی نبوده است
اما چون خالی بود بعید بود که عبادتی که درست آمد و تمام شد که پس از آن باطل شود
و نیز اندر معنی خبر کفته اند که آن کفت که روزه بیوسته نهی آمده است اما آنچه
اندر میان عبادت اندر آید اکر اصل نیت عبادت را مغلوب بکند نماز باطل شود چنانکه
نظارکی فرا رسد و یا چیزی که کم کرده باشد با یادش آید و اکر مردمان نبودندی نماز ببریدی
از شرم نبرید و نماز بکرد با این نماز باطل بود که نیت عبادت بهزیمت شد و این
استادن از برای مردمانست اما اکر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر مردمان
نشاطی بدید آید و نماز نیکوتر کردن کیرد نزدیک ما آنست که نماز باطل نشود
اکرچه بدین ریا عاصی باشد اما اکر کسی عبادت وی ببیند و وی شاد شود بدان
حارث محاسبی همیکوید خلافست تا نماز وی باطل شود یا نه و وی همیکوید من متوقف
بودم اندرین و اکنون غالب ظن آنست که باطل شود و پس کفت اکر کسی کوید که
مردی از رسول الله صلوات الله وسلامه علیه پرسید که من عملی پنهان دارم ولیکن
چون پیدا کردد شاد کردم رسول الله صلی الله علیه وسلم کفت ترا دو مزد حاصل
شود یکی مزد سر و یکی علانیت جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد وی
متصل نیست پس کفت بدین آن خواسته باشد که پس از فراغ ظاهر کردد شاد شود
و یا آن خواسته باشد که شاد کردد و بقصد وی نبود یا آن خواسته باشد که شاد
بفضل حق عزوجل شود اندر اظهار طاعت وی چنانکه پیش ازین کفتیم بدلیل

انك هيچ كس نكويد كه شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد كه مزد وي زيادت
شود اكر سبب معصيت نبود آنست سخن حارث محاسبي وظاهرتر نزديك ما آنست كه
بدين قدر كه شاد شود چون اندر عمل چيزي بنيفزايد واصل نيت برجاي بود وعمل بحكم
آن نيت همي كند نماز بدين باطل نشود **پيدا كردن علاج بيماري دل از ريا** بدانك
اين بيماري عظيم است وخطر اين بزركست وعلاج اين واجبست وجز بجهدي تمام
علاج نپذيرد كه اين علتي است با مزاج دل آدمي آميخته واندر وي راسخ ثابت شده وعلاج
دشخوار پذيرد **وسبب صعوبت اين بيماري** آنست كه آدمي از كودكي باز مردمانرا همي بيند
كه روي وريا با يكديكر نكاه همي دارند وخويشتن را اندر چشم يكديكر همي آرايند و
همه شغل ايشان يا بيشتر آن باشد واين طبع اندر دل كودك رستن كيرد وهر روز
زيادة همي شود تا آنكاه كه عاقل تمام شود وبداند كه آن زيان كارست وآن عادت
غالب شده باشد ومحو آن دشخوار شده باشد وهيچ كس ازين بيماري خالي نباشد واين مجاهدت
فرض عين همه خلقست واندرين معالجت دو مقامست يكي طلب مسهلي كه مادت اين از باطن
قلع كند واين مركبست از علم وعمل **اما علمي آنست** كه ضرر وي بشناسد آدمي آنچه كند از آن
كند كه وي را لذتي باشد اندر وقت چون بشناسد كه ضرر آن اندر عاقبت بدرجه‌ است كه طاقت
آن ندارد دست بداشتن از آن لذت بر وي سهل شود چنانك بداند كه اندر عسل
زهري قاتلست اكرچه بر وي حريص بود از وي حذر كند واصل ريا اكرچه بر جمله با دوستي
جاه ومنزلت آيد وليكن سه بيخ دارد **اول** دوستي محمدت وثنا **ودوم** بيم مذمت ونكو
هيدن **وسيوم** طمع اندر مردمان واز براي اين بود كه اعرابي رسول الله را صلوات الله سلامه
عليه پرسيد كه چه كويي كه مردي جهاد كند بحميت يا از براي آنك تا مردي وي ببينند تا
حديث وي كنند رسول الله عليه وسلم **كفت** هر كه جهاد از براي آن كند تا كلمة
توحيد غالب شود وي اندر راه حق تعالي است اين همه اشارت بطلب ذكر وثنا وبيم
مذمتست ورسول خداي صلي الله عليه وسلم **كفت** هر كه غزا كند تا زانو بندي اشتري
بدست آورد وي را جز آن نيست از غزا كه نيت آن كرده است پس حاصل ريا باز اين
اصل آيد اما شهوت ثناء خلق بايد كه بشكند بدانك بينديشد از فضيحت خويش اندر قيامت
كه بر سر ملا منادي كنند كه يا مرائي يا فاجر يا كمراه شرم نداشتي كه طاعت حق تعالي بفروختي

بحدیث مردمان ودل خلق نگاه داشتی و برضاء خالق نکردی و روی از حق تعالی اختیار
کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوستر داشتی و بمذمت خالق رضا
دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچ کس نزدیک تو از حق تعالی خوارتر نبود که رضای
همه بجستی و رضای وی بجستی و سخط وی باک نداشتی چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد
داند که ثنای خلق بدین قیام کند خاصه که باشد که آن طاعت که همی کند سبب رجحان
کفهٔ حسنات خواهد بود چون تباه کرد سبب رجحان کفهٔ سیئات شود و اگر این ریا نکردی
رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون بدین اندر دست زبانیه افتاد و رفیق
جهودان شد و این همه از برای رضاء خلق کرد و رضاء ایشان خود هرگز حاصل نیاید که
تا یکی خشنود شود دیگر ناخشنود گردد و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند و انگاه اگر همه ثنا
گویند بدست ایشان نه روزی و نه بست و نه عمر وی و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت
جهلی تمام بود که دل خود اندر حال پراکنده کند و اندر خطر عقاب و مقت افکند از برای این
چنین غرض این و امثال این باید که بر دل خود تازه همی دارد و اما طمع را بدان که گفته
ایم اندر کتاب دوستی مال علاج کند و با خویشتن تقدیر کند که این طمع وفا نکند
و اگر کند با مذلت و منت بود و رضاء حق تعالی فوت شود بنقد و دلهاء خلق
مسخر نشود الا بمشیت حق تعالی و چون رضاء حق تعالی حاصل کند وی دلها را حق تعالی
بدوستی وی آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که ریا و نفاق وی بشناسند و از آن
مذمت که همی ترسد بوی رسد و رضاء حق تعالی فوت شود و چون دل حاضر کند بیک
همت و یک اندیشه شود از اخلاص و مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار بدل
وی پیوسته شود و لطایف و مدد عنایت متواتر شود و را. اخلاص و لذت
آن وی را گشاده شود اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات خویش همچنان
پنهان دارد که فواحش پنهان دارد و معاصی تا عادت کند قناعت کردن اندر طاعت
کردن بعلم حق تعالی و این در ابتداء دشخوار بود ولیکن چون جهد کند بر وی آسان شود
و لذت اخلاص و مناجات بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز ببینند وی خود از خلق
غافل باشد مقام دوم تسکین را چون خاطر ریا بدید آید اگرچه خود را
بمجاهدت چنان بکرد که طمع از مال خلق و از ثنای خلق ببرید و همه اندر چشم وی

حقیر شد ولیکن شیطان در میان عبادت خاطرها با اندیش آوردن گیرد **اول**
خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید است که اطلاع افتد **دوم**
رغبتی باشد که اندر نفس پدید آید بدانکه تا وی را منزلتی بود نزدیک ایشان **سیم**
قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق کرده اند و جهد باید کرد تا اول خاطر را
دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چه کنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع وی
کفایت نیست و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم اندر رغبت قبول خلق
بجنبد آنچه از پیش بر خویشتن تقریر کرده است با یاد آورد که قبول ایشان با رد و مقت
حق تعالی چه سود دارد تا ازین اندیشه کراهیتی پدید آید اندر مقابله آن رغبت پس آن شهوت
وی را بقبول خلق همی خواند و این کراهیت وی را منع همی کند و آنکه غالبتر و قوی‌تر بود نفس
مطیع وی گردد پس اندر مقابله آن سه خاطر سه کار دیگر باشد یکی معرفت آنکه در لعنت
و سخط خدای خواهد بود و دیگر کراهیت که ازین معرفت تولد کند و دیگر باز ایستادن
و دفع کردن خاطر ریا را و باشد که شهوت ریا را چنان زحمت کند که اندر دل جای نماند
معرفت و کراهیت را و فرا دید از نیاید و اگرچه بیش از آن بسیار بر خود تقریر کرده باشد و چون
چنین بود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خویشتن را بر حلم راست بنهد و آفت
خشم با خویشتن تقریر کند چون بدان وقت رسد خشم غلبه گیرد و همه فراموش کند
و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که این ریاست ولیکن چون شهوت قوی باشد
کراهیت پدید نیاید و باشد که کراهیت نیز بود ولیکن با آن شهوت بر نیاید و دفع نتواند
کرد و بقبول خلق تمسک کند و بسیار عالم بود که سخن همی گوید و همی داند که ریا همی کند و
آن خسران وی است ولیکن همی گوید و توبه تاخیر همی کند پس دفع ریا بمقدار قوت
کراهیت باشد و قوت کراهیت بمقدار قوت معرفت بود و قوت معرفت بمقدار قوت
ایمان بود و مدد این از ملایکه باشد و ریا بمقدار قوت شهوت دنیا باشد و مدد آن از
شیطان باشد و دل این بنده میان این دو لشکر متنازع بود و وی را بهر یکی شبهی است
آنکه شبه بر وی غالبتر بود اثر از او قابلتر بود و میل بوی بیش کند و این شبه از پیش
فرا گرفته باشد که بنده پیش از نماز با خویشتن چنان کرده بود که اخلاق ملایکه بر وی
غالب باشد یا آنکه اخلاق شیاطین بر وی غالب بود پس اندر میان عبادت

چون

چون خاطر ریا اندر دل آن بدید آمدن گیرد تقدیر ازلی و را این همه ویرا تا زنده
تا ابد اینجا که نصیب وی آمده است از قسمت ازلی از غلبهٔ شبهٔ ملائکه یا شبهٔ شیاطین

فصل چون متقاضی ریا را خلاف کردی و بدل
آن را کراهیه بودی اگر اندر تو شهوت آن بماند و وسوسهٔ آن بماند تو بدان ماخوذ نه ای
که از طبع آدمیت و ترا نفرموده اند که طبع خویش را باطل کن بلکه فرموده اند که ویرا مغلوب
و مقهور و زیردست دار تا ترا اندر حاویه نیفکند چون قدرت آن یافتی که آنچه وی فرمود
نکردی این آنست که وی مقهور و زیردست است این کفایت باشد در گزاردن حق
تکلیف و کراهیت تو و مخالفت تو آن شهوت را کفایت آن شهوت است بدلیل آنکه صحابهٔ
رسول الله صلوات الله و سلامه علیه گفتند که ما را خاطرها آید همی اندر دل که اگر ما را
از آسمان بیندازند بر ما آسان تر بود از آن و ما آن را کاره ایم رسول الله صلوات الله و سلامه
علیه گفت هان یافتید این حال گفتند آری گفت آن صریح ایمانست و آن خاطرها
در حق الله تعالی بوده است و صریح ایمان کراهیت آنست نه آن پس چون کراهیت آن
کفارت بود آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که بکراهیت مواخذت نباشد که کینه
قوت مخالفت نفس یافت و شیطان اندرین چنین وسوسه ویرا حسد کند و بوی نماید
که صلاح وی اندر آنست که بمجادله با شیطان مشغول شود اندرین وسوسه و آن دل
مشغول لذت مناجات را ببرد و آن خطاست و این در چهار درجه باشد یکی آنکه با وی
بمجادله مشغول باشد و آن روزگار ببرد دوم آنک بر آن اقتصار کند که ویرا تکذیب کند
و دفع کند و با سر مناجات شود سیوم آنکه بتکذیب و دفع نیز مشغول نشود که داند که
آن نیز بعضی روزگار ببرد هم بوی التفات نکند و اندر مناجات همی رود چهارم آنک
زیادت جدی و حرصی بر اخلاص فرا پیش گیرد که داند که شیطان از آن خشم آید و بوی
خود التفات نکند و تمامتر این آنست که شیطان چون این از وی بداند طمع از وی ببرد
و مثل این چون چهار کس باشد که بطلب علم همی شوند و حاسدی در راه ایشان بایستد
و منع کند یکی با این حاسد بخصومت مشغول شود و روزگار بدان همی برد و آن دیگر او را منع
کند و این وی را دفع کند و بخصومت نایستد و آن سوم خود بدفع نیز مشغول نشود بلکه
التفات نکند و همچنان همی رود تا هیچ روزگار ضایع نشود و آن چهارم بوی التفات نکند و

بشتاب نیز رفتن کیرد این حاسدان اندو اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سیم
هیچ مراد حاصل نکرد و از چهارم با آنک حاسد هیچ مراد از وی حاصل نکرد زیادتی خیری
وی را حاصل شد اکر از همه پشیمان نشود از منع این باز پسین پشیمان شود و کوید
کاشکی نکردمی پس اولیتر آن بود که در وسوسه و مناظره آن تا تواند نیاویزد و بزودی
با سر مناجات شود پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت که بدانک اکر در
پنهان داشتن طاعات فایده است که از ریا خلاص یابد و اندر اظهار فایده بزرکست
و آن اقتدا خلق است بوی و تحریک و رغبت خلق است اندر خیر و از برای نیست که
حق تعالی بر هر دو ثنا کفته است ان تبدوا الصدقات فنعما هی وان تخفوها وتؤتوها
الفقراء فهو خیر لکم کفت اکر صدقه آشکارا دهید سخت نیکوست و اکر پوشیده
دهید نیکوتر و یکبار رسول الله صلی الله علیه وسلم مالی می خواست انصاری بیضهٔ زر
بیاورد چون مردمان آن را بدیدند بنیاد مال آوردن کردند رسول خدای صلوات الله وسلامه
علیه کفت هر که سنتی بنهد که وی را بران متابعت کنند وی را همه مزد خود بود و همه مزد
موافقت دیکران و همچنین کسی که بحج خواهد شد یا بغزا اول ساز آن بکند و بیرون آید
تا مردمان حریص شوند یا بشب نماز کند و آواز بر دارد تا دیکران بیدار شوند پس حقیقت
آنست که اکر از ریا ایمن بود و اظهار را سبب اقتدا و رغبت دیکران باشد این فاضلتر
و اکر از شهوت ریا حرکت خواهد کرد و در رغبت دیکران سود ندارد پوشیده داشتن
اولیتر هر که عبادتی را اظهار خواهد کرد باید که جایی اظهار کند که ممکن بود که بوی
اقتدا کنند که کس باشد که اهل وی بوی اقتدا کنند و اهل بازار نکنند و کس باشد که
اهل بازار کنند و دیکران نکنند و دیکر آنک دل خویش را مراقبت کند که بیشتر آن
باشد که شهوت ریا اندر باطن وی پوشیده باشد وی را بعذر اقتدا دیکران با اظهار
کردن دارد تا هلاک شود و مثل این چون کسی بود که سباحت نداند و غرقه خواهد شد
و دیکری را نیز دست کیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی بود که استاد بود و
کستاخ در سباحه خود بکذرد و دیکران را برهاند و این درجهٔ انبیا و اولیاست علیهم السلام
و نباید که هر کسی بدان غره شود و عبادتی که پنهان توان داشت ندارد و علامت صدق اندرین
بود که تقدیر کند که اکر وی را کویند تو طاعت خویش پنهان دار تا مردمان بدان عابد دیکر اقتدا

کنند

کند و مرد تو هم چون مرد اظهار باشد اگر اندر خویشتن رغبتی یابد اندر اظهار آنست
که منزلت خویش همی جوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر اندر اظهار آن بود که پس از
فراغ از طاعت بگوید که چه کرده ام و از این نیز نفس را لذت و شره باشد و بود که زیادت
حکایت کند و واجب باشد که زبان نگاه دارد و اظهار نکند تا آنگاه که مدح و ذم خلق
نزدیک وی برابر بود قبول و رد ایشان یکسان شود و آنگاه چون داند که اندر گفتن
تحریک رغبت خیرست اندر دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت
بوده اند **سعد بن معاذ گفت** تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام که اندر آن نفس من حدیثی
کرده است جز آنکه با وی خواهد گفت اندر آخرت و وی گفت اندر جواب و هیچ
خبر نشنیده ام از رسول الله صلی الله علیه و سلم که نه یقین دانستم که حق
است **عمر گفت** رضی الله عنه باک ندارم که بامداد برخیزم کارها بر من دشخوار بود
یا آسان که ندانم که خیرت من اندر کدامست **و ابن مسعود گفت** بر هر حال که بامداد برخیزم
آرزو نکنم که بر خلاف آن باشد که خیرت ندانم **و عثمان گفت** رضی الله عنه تا بیعت
کرده ام با رسول الله صلی الله علیه و سلم عورت را بدست نبرماسیده ام و سرود و دروغ ٨ راست
نگفته ام **ابو سفیان بو قتیر گفت** مکشید بر من که تا من مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام **عمر
بن عبد العزیز گفت** هیچ قضا نکرد حق جل و علا بر من که خواستمی که نکردی و هیچ
شادی نماندست مرا مگر آنچه حق تعالی تقدیر کرده باشد این همه سخنهاء اهل قوتست
و نباید که ضعفا بدین غره شوند و بدانند خدای تعالی را اندر کارها تعبیهاست که کس
بدان راه نبرد و در زیر هر چیزی سری است که ما راه بدان نبریم و اندر ریا بسیار خیرست
خلق را اگر چه هلاک مرایی است که بسیار کس ریا کارها کنند که دیگران بدان با اخلاص
همی کنند و بدیشان اقتدا کنند **حکایت کنند** که اندر بصره بامدادها بودی که هر کوی که
فروشندی و آواز قرآن و ذکر شنیدندی و بدان از رغبت زیادت همی شدی پس یکی کتابی کرد
اندر دقایق ریا آن همه دست بداشتند و رغبتها بآن بسبب کمتر شدند و گفتند کاشکی
این کتاب تصنیف نکردندی پس مرایی فدای دیگران باشد و وی هلاک همی شود
و دیگران با اخلاص همی خوانند **پیدا کردن رخصت اندر پنهان داشتن معصیت**
بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما معصیت پنهان داشتن بهمه وقتی روا باشد.

بسبب هفت عذر اول آنک حق تعالی فرموده است که فسق و معصیت پنهان دارید و
و رسول الله صلوات الله وسلامه علیه گفت هر که چیزی از فواحش بروی برود
باید که پردهٔ حق تعالی بران نگاه دارد عذر دوم آنک چون اندرین جهان پوشیده اند
بشارت بود و امید بود که اندران جهان نیز پوشیده ماند عذر سیوم آنک بترسد که
از ملامت مردمان دل وی مشغول شود و بروی عبادت بشولیده گردد و دل وی پراکنده
شود عذر چهارم آنک از ملامت و از مذمت رنجور گردد و این طبع آدمیست و رنجور
بودن از ملامت و حذر کردن از وی حرام نیست و برابر داشتن مدح و ذم از نهایت
توحید است و هر کسی بدان نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نبود که طاعت باید
که با خلاص باشد و صبر کردن زیر آنک حمد و ثنا نباشد آسان بود اما صبر کردن بر مذمت
دشخوار بود عذر پنجم آنک بترسد که با وی قصد ها کنند و ویرا برنجانند و شرع رخصت داده
است که اگر حدی بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شر حد نیکو باشد
حذر کردن عذر ششم آنک شرم دارد از مردمان و شرم محمود است و از ایمانست
و شرم دیگر و ریا دیگر عذر هفتم آنکه اگر کسی چنان بود که ظاهر و باطن وی برابر بود
این درجهٔ صدیقانست و این بدان باشد که اندر باطن هیچ معصیت نکند اما چون
کرده باشد گوید هر چه حق جل و علا همی داند گو خلق نیز همی دانند این جهل بود و نشاید
بلکه ستر حق تعالی نگاه داشتن واجب بود پیدا کردن دست بداشتن خیرات از بیم ریا
که کجا روا بود بدانک طاعات بر سه درجه است یکی آنست که بخلق تعلق ندارد
چون نماز و روزه و حج و یکی آنست که بهمه خلق تعلق دارد و یکی هم اندر خلق اثر کند و هم اندر عامل
عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید دست بداشتن آن
از بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت و لیکن خاطر ریا اگر اندر ابتدا عبادت اندر آید یا اندر
میانه باید که جهد کند تا دفع کند و نیت عبادت تازه کند و بسبب دیدار خلق اندر عبادت
بیفزاید و نکاهد مگر جایی که خود هیچ نیت عبادت نماند و همه ریا بود آنگاه این خود عبادت
نبود اما تا اصل نیت همی ماند نشاید که عبادت دست بدارد فضیل عیاض همی گوید ریا آنست که
عبادت را دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند از برای خلق آن شرک باشد
و بدانک شیطان از تو خواهد که تو طاعت نکنی چون از آن عاجز آید ترا گوید که مردمان همی بینند

چون خلافت و قضا و ولایت

[illegible] چون اظهار کند فاسق [illegible]

و این ریاست نه طاعت تا بدین تلبیس ترا از طاعت باز دارد اگر بدین التفات کنی و مشغول
بگریزی و در زیر زمین شوی همین بگوید که مردمان همین دانند که بگریخته و زاهد
شده ای این نیز همه دست گیر ریاست پس طریق آن باشد که با وی گوئی دل با همه خلق
داشتن و بترک طاعت بگفتن بسبب ایشان هم ریاست بلکه دیدن و نادیدن خلق خود
برابرست همانکه عادت داشته ام همی کنم و انکار ره که خلق نمی بینند چه دست
بداشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خود دهد که پاک بکن نکند و گوید که ترسیدم
که اگر پاک بکردمی پس صافی نتوانستمی کرد گویند ای ابله دست بداشتی و اندرین نیز همه
پاک کردن حاصل نیامد پس شیخ را با اخلاص فرموده اند چون عمل دست بدارد اخلاص
نیز دست بداشته باشد که اخلاص اندر عمل بود اما آنچه از ابراهیم نخعی حکایت
کرده اند که قرآن همی خواندی چون کسی اندر شدی مصحف فراهم کردی گفت نباید که
بینند که با هر زمان قرآن همی خوانیم و این از آن کرده باشد که دانسته بود که چون اندر
آید با وی سخن باید گفت و قرآن خواندن دست همی بباید داشت پوشیده داشتن اولیتر
دیده باشد شیخ حسن بصری همی گوید که کس بودی که ویرا گریستن فراز آمدی بپوشیدی تا مردمان
ویرا نشناسند و این روا بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن بگریستن اندر باطن
فضیلتی ندارد که نه عبادتی باشد که دست بداشته بود و همی گوید که کس بودی که
خواستی که چیزی از راه برگیرد بر نگرفتی تا ویرا نشناسند بپارسایی و این حکایت حال
ضعیفی باشد که بر خویشتن ترسیده بود که خلق ویرا بدانند عبادت دیگر بر وی بشو
لیده شود اما ازین حذر کردن از بیم شهوت نیز نیک باشد بلکه نباید کرد و دفع باید
کرد مگر کسی که ضعیف باشد و صلاح خود اندر آن داند و این نقصان بود قسم دوم
آن باشد که بخلق تعلق دارد چون قضا و ولایت و خلافت و این از عبادات بزرگست چون
بعدل آراسته بود و چون بی عدل بود از معاصی بزرگست هر که بر خویشتن ایمن
نبود که عدل تواند کرد بر وی حرام باشد قبول کردن که آفت اندرین عظیم است نه
چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت اندر آن بود که مردمان به بینند اما
ولایت را اندر لذتی عظیم دارد و نفس اندر وی پرورده شود کسی را شاید که بر خود
ایمن بود اما کسی که خویشتن را آزموده باشد و بیش از ولایت امانت ورزیده باشد

اندر کارها و لیکن ترسند که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم عزل مداهنت کند در دین
خلافست گروهی گفته اند که قبول کند که اندرین گمانی بیش نیست چون خویشتن را ازموده است
اعتماد بران باشد و درست نزدیک ما انست که نشاید قبول کردن که نفس انگاه که
وعده دهد که با انصاف خواهد بود باشد که ان عشوه بود و چون بولایت رسد بگردد
چون از پیش اندر دل همی نماید غالب ان بود که بگردد حذر اولیتر بود و ولایت
جز کار اهل قوت نباشد و ابوبکر رضی الله عنه رافع را گفت هرگز ولایت را قبول مکن
اگر همه بر دو کس بود پس وی خلافت قبول کرد و گفت نه مرا نهی کردی و اکنون
خود قبول کردی گفت ترا نهی همی کنم اکنون نیز و لعنت خدای بر ان باد که عدل نکند و مثل
اعتراض این ضعیف چنان بود که مردی فرزند خود را منع کند از انکه بکنار اب شود و
خود در میان اب شود که سباحت داند اگر کودک نیز همان کند هلاک گردد و هر وقت
و هر وقت که سلطان ظالم بود او در قضا عدل نتواند کرد و مداهنت لابد اید نشاید قضا قبول کردن
و هیچ ولایت دیگر و اگر قبول کرده ایم عزل عذری نباشد اندر مداهنت بلکه عدل باید کرد تا عزل
کند و بعزل شاد باید بود اگر ولایت از برای حق تعالی همی کند قسم سیوم وعظ و فتوی
و تدریس و روایت حدیث کردن و اندرین نیز لذتی عظیم بود و ربا بدین بیشتر ازان راه یابد
که بنماز و روزه و بولایت نزدیک و این مقدار فرقست که تذکیر و وعظ و اخبار چنانکه
شنونده را سود دارد گوینده را سود دارد و بدین دعوت کند و از ربا باز دارد و و
لایت چنین نباشد پس اگر کسی را ربا در پیش اید در دست بداشتن این نظر است و گر
وهی ازین نیز گریخته اند بیشتر صحابه که ازیشان فتوی پرسیدندی با دیگران حواله کردندی
و بشر حافی چندین قمطره حدیث در زیر خاک کرد و گفت شهوة محدثی همی بینم اندر
خود اگر نبینمی روایت کردمی وچنین گفته اند سلف که حدثنا بابیست از ابواب
دنیا و هر که گوید حدثنا گوید مرا اندر پیش گاه نشانید و یکی از عمر رضی الله عنه
دستوری خواست تا مردمانرا پند دهد بامداد منع کرد و گفت ترسم که باد کبر در خویشتن
افکنی تا به ثریا رسی و ابراهیم تیمی همی گوید چون شهوت سخن بینی اندر خویشتن خاموش
باش و چون شهوة خاموشی بینی سخن گوی پس اختیار نزدیک ما درین انست که مذکر و محدث
اندر دل خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت حق تعالی همی بیند تا خاطر ریا بهم دست بدارد و همیگوید

و این نیت درست اندر دل خود همی دارد تا قوی تر همی شود و حکم این حکم نماز است و
چون نو امل بود که بخاطر وی دست ندارد تا اصل نیتی همی باید بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه
اندران که بگذشتن اولیتر بود چه زود نیت باطل غالب شود و از برای این بود که امام ابو حنیفه
رحمة الله علیه از ولایت بگریخت و قضا بوی همی دادند گفت من این را نشایم اگر نشایم گفتند چرا گفت
اگر راست گفتم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ گویم دروغ زن قضا را نشاید و وی از تعلیم نگریخت
و دست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی یابد و باعث وی همه ریا و طلب جاه است بر وی فریضه
بود دست بداشتن اما چون از نماز رسد که حکم نگاه کنیم اگر اندر سخن وی خلق را فایده نبود چون
کسی که تذکیری وی از جنس طامات و سجع و نکته بود و سخنهایی که خلق را بوعده رحمت بر معصیت
دلیری کند یا تعلیم وی جدل و خلاف و مناظره باشد که تخم حسد و مباهات اندر دل برو
یاند وی را ازان منع کنیم چه منع وی خیری بزرگست در حق وی و در حق مردمان اما اگر سخن وی نافع
بود خلق را و بر قاعده شرع بود و مردمان وی را مخلص شناسند و تعلیم وی اندر علوم دینی نافع بود وی را
رخصت ندهیم که دست بدارد از برای آنکه اندر اغراض وی خسران دیگرانست و ایشان بسیار اند و
در گفتن وی خسران وی بیش نیست و ما را نجات یک وی را فدای مردمان کنیم که رسول الله صلوات
علیه و سلامه گفت که خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را از آن هیچ نصیبی نبود و این
مرد از آنست پس با وی بیش ازین نفرماییم که گوییم دست بمدار و جهد کن تا اندر یاد و ریا
و نیت را درست کنی و از وعظ خویشتن بیشتر پند گیری و از حق تعالی بترسی و نگاه
دیگران بترسانی سؤال اگر کسی گوید بچه دانیم که نیت واعظ درست است و نشان
آن چه باشد جواب گوییم بدانک نیت درستان باشد که مقصود وی آن بود که خلق
راه خدای تعالی گیرند و از دنیا اعراض کنند و شفقت را بر خلق پیدا کند پس اگر
کسی دیگر بیاید که وعظ وی نافع تر باشد و قبول خلق سخن وی را بیشتر بود باید که
بدان شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتاده باشد و سنگی بر چاه بود و وی همی خواهد که بحکم
شفقت وی را خلاص دهد و سنگ بر گیرد بجهد بسیار چون کسی بیامد که از سنگ بر گیرد
بجهد بسیار چون کسی بیاید آمد که از سنگ بر گرد و وی را رنج کفایت کند بدان شاد شود چون
این واعظ شاد نشود و اندر خود این حسد نبیند باید دانست که مقصود وی آنست که

بخو... ه دعوت کند نه بخدای تعالی و دیگر نشان آنکه چون اهل دنیا و ولایت اندر
مجلس وی آیند سخن وی بنکوترند و همه بر عادت خویش همی باشد و دیگر آنک چون سخنی
فراز آید که خلق جان (را آن) نعره خواهند زد و بخواهند گریست و این سخن را بنا بر اصل نباشد بترک
آن بگوید این و امثال این باید که از باطن خویش تفقد همی کند اگر نه بیند و ازین کراهیتی
نیابد و ازین نیندیشد خود مرائی تمامست و اگر کراهیتی بینه اندر خویشتن دلیل کند که نیتی
دیگر نیز هست باید که جهد کند تا این دیگر نیت نیز غالب شود فصل بسیار وقت
بود که بسبب مردمان نشاط در عبادت بدید آید و آن نشاط درست باشد و از ریا
نبود که مؤمن همیشه اندر عبادت راغب باشد ولکن گاه بود که عایقی از آن منع کند
و باشد که بسبب مردمان آن عایق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانک کسی در خانه بود
و تهجد بروی دشوار بود که با اهل بخواب و حدیث مشغول باشد یا خانه خواب ساخته
بود چون بخانه دیگران افتد این عوایق برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید یا در خانه غریب
افتد خواب نیاید و بنماز مشغول شود یا قومی را بیند که بنماز شب مشغول اند نشاط وی بجنبد و
گوید من نیز موافقت کنم که مرا بدین ثواب حاجت کمتر از این مردمان نیست و با جایی بود که روزه همی
دارند و با طعامی بترک بود نشاط روزه بدید آید یا قومی را بینند اندر مسجد نماز تراویح همی
کنند و در خانه کاهل باشد چون ایشان را ببیند کاهلی بشود بقوت موافقت یا روز آدینه
خلق را بیند همه بحق مشغول و بین نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنک هر روز همی
کرد این همه ممکن بود که اندر وی هیچ ریا نبود و شیطان وی را گوید مکن که این بسبب مردمان
بود نه برغبت خیر و نه زوال عوایق و شیطان گوید بگو که این بسبب خود اندر تو بود و لکن عوایق
در پیش بود اکنون عوایق برخاست پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا کند و نشان
این آن بود که تقدیر کند که اگر قوم وی را نبینند و وی ایشان را همی بیند این نشاط عبادت
همچنین باشد اگر بر جای بود خود سبب رغبت خیرست و اگر نه ریاست باید که دست
بدارد اگر هر دو باشد هم رغبت خیر و هم دوستی نظاره خلق نگاه کند تا کدام غالبترست
و بر آن اعتماد کند و همچنین باشد که آیتی بشنود و گروهی ببیند که همی گریند وی نیز بگرید و اگر
تنها بودی نگریستی و این ریا نباشد که دیدار گریستن مردمان دل را رقیق کند و
چون خلق را اندوهگن بیند و وی را نیز گناه یاد آید و گریستن گیرد و بانگ نیز کردن گیرد و

باشد

و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و ناله و آواز بریا باشد تا دیگران بشنوند و باشد
که از اندوه بیفتد ولیکن در حال قدرت یابد که برخیزد و ترسد که گویند این وجدی بود که
اصلی نداشت از این رقت وقت قرایی مرایی باشد و اندر اصل مرایی بود و باشد که در رقص
بود و وقت با وی آید ولیکن برکشی تکیه همی زند و آهسته همی رود تا نگویند که وجد وی
زود بگذشت و هم چنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و این بسبب گناه گوید
که بیادش آمده باشد و یا تقصیر خویش بیند چون خلق را اندر عبادت بیند و این درست بود
و باشد که بریا باشد این خواطر را باید که مراقب باشد که رسول الله صلوات و سلامه
علیه **گفت** ریا را هفتاد بابست و باید که هرگاه که خاطر ریا را بیافت تقدیر کند که حق
تعالی بر پلیدی باطن وی مطلعست و اندر مقت و سخط حق تعالی است تا آن از خویشتن دور
کند و یاد کند آنکه رسول الله صلوات الله و سلامه علیه **گفت** نعوذ بالله من خشوع النفاق
و این آن بود که تن بخشوع بود و دل نبود **فصل** بدانکه مباحست اگر خواهد که
از آن ثواب بیابد هم اخلاص واجبست مثلا چون درجات مسلمانی هرچه طاعتست چون
نماز و روزه اخلاص در وی واجبست و ریا اندر وی حرامست اما آنچه سعی کند برای
ثواب باید که غرض خویش درست کند و از وی شکر مکافات هیچ چشم ندارد و هم
چنین هر که تعلیم کند اگر بمثل توقع کند از شاگرد که از پی وی فرا شود و خدمت وی
کند عوض طلب کرد ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند ولیکن وی خدمتی کند اولیتر
آن بود که قبول نکند اگر کند چون مقصود نبوده است ظاهر آن بود که آن ثواب
حبطه نشود چون متعجب نباشد از اعراض وی از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم از این حذر
کرده اند تا یکی از محدثان اندر چاه افتاد رسن آورده اند سوگند بر داد که هیچ کس که
از وی حدیث شنیده است و قرآن بر وی خوانده است فرا رسن نکند که ترسید که از عوض
ثواب باطل کند یحیی بن دینک سفیان ثوری هدیه بر دستند گفت من هر گز از تو حدیث
نشنیده ام گفت برادر تو شنیده است ترسم که دل من بر وی مشفق تر گردد از آنکه بر دیگران و یکی دو
زر بنزدیک سفیان برد گفت دانی که پدر مرا دوست تو بود و حلال خود بود اکنون این میراث حلالست
از من قبول کن چون قبول کرد و آن کس برفت پسر خویش را از پس وی فرستاد و بدرم باز پس
فرستاد و گفت مرا یاد شد آمد که دوستی وی با پدر من از برای خدای بوده است

هرچه طاعتست چون نماز و روزه اخلاص در وی
واجبست و ریا اندر وی حرامست انتهی

پس سفیان کوید چون پسر وی باز آمد صبرش نبود کفت این دل تو مکر سنک است می بینی
که عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحمت نکنی کفت ای پسر تو اهمی باید که تو خوش بخوری و مرا
در قیامت بپرسند از آن و مرا برک این سوال نیست و هم چنین متعلم نیز باید که چون رضا
بر حق تعالی طلب کند اندر تعلیم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که طاعت خویش معلم
نماید روا بود تا اندر تعلیم وی بجد باشد و این خطاست و عین ریا بود بلکه باید منزلت نزد حق
تعالی طلب کند بخدمت معلم نه نزد معلم و هر چنین طلب رضا آماده رود بر باید که برضاء حق تعالی بود و
خود را بریشان جلوه نکند بیاریتی تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد بنقد و در جمله اندر کاری
که طلب ثواب خواهد کرد باید که خالص خدای را بود عز و جل اصل نهم اندر علاج
کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن خلق تواضع و فروتنی کردن کبر و بزرک خویشتنی
خصلتی مذمومست و بحقیقت خصمی با حق عز و جل است که کبریاء و بزرکی عظمت وی راسزد
و بس و بدین سبب اندر قران مذمت بسیارست جبار و متکبر را چنانک کفت کذلک یطبع
علی کل قلب متکبر جبار و کفت وخاب کل جبار عنید و کفت انی عذت بربی وربکم
من کل متکبر و رسول الله صلوات الله وسلامه علیه کفت کسی که در دل وی مقداریک
حبه یایک حزدل کبر باشد در بهشت نشود کفت کس باشد که بزرک خویشتنی پیشه
کیرد تا انکاه که نام وی اندر دیوان نام جباران نویسند و همان عذاب بوی رسد
که بدیشان و در خبرست که سلیمان علیه السلام دیو و پری و مردم و مرغان را همه
بفرمود تا بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست هزار پری کرد آمدند باد
بفرمود تا وی را بر کرفت و بنزدیک آسمان برد تا آواز ملائکه و تسبیح ایشان بشنید
و بر زمین فرود آورد تا بقعر دریا برسید انکاه آوازی شنید که اکر یک ذره کبر بودی
اندر دل سلیمان وی را بر زمین فرو بردی پیش از انکه بهوا بردیم و رسول الله صلوات الله وسلامه
علیه کفت متکبران اندر قیامت حشر کنند که بر صورت مور در زیر پای خلق افتاده
باشند از خواری که باشد بنزدیک حق تعالی و کفت اندر دوزخ وادیست که آنرا
هبهب کویند حقست بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلمان فارسی کوید
رضی الله عنه که کناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبرست و رسول الله صلی الله علیه وسلم کفت
حق تعالی ننکرد بکسی که وی جامه اندر زمین می کشد بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر و کفت یکبار

هر کاری کران در ازل حکم رانده است که در دست و پای و خاطر ما نخواهد کذشت تقدیر آن کناه که رضای در ان باشد ان شاالله تعالی

مردی همی خرامید و جامهٔ فاخر پوشیده بخویشتن فرو نگریده حق تعالی ویرا بزمین فرو برد و
هنوز همی شود تا بقیامت و گفت هر که بزرگ خویشتن کند و در زمین رفتن بخرامد خدایرا
تعالی با خویشتن بخشم بیند محمد بن واسع از جملهٔ بزرگان بود یکبار پسر را دید که همی خرامید
ویرا آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کئی مادرت را بدویست درم خریده ام و پدرت چنانست
که در میان مسلمانان هر چند چون وی کمتر بود بهتر بود مطرف مهلب را دید که همی خرامید
گفت یا بندهٔ خدای الله تعالی چنین رفتن را دشمن دارد گفت هان مرا نمی دانی گفتم دانم اول
آبی گنده و بآخر مرده ای و در میان هر دو حمال پلیدیها فضیلت تواضع رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم گفت که هیچ کس تواضع نکرد که نه خدای عز و جل مر ورا عزت
نیفزود و گفت هیچ کس نیست که نه بر سر وی لگامیست بدست فرشته چون تواضع کند
ایشان آن لگام بر بالا کنند بار خدایا ویرا بر کشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند و گویند
بار خدایا ویرا مخفض دار و گفت خنک آن کسی که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند از مالی
که جمع کرده است نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان و مخالطت دارد با حکیمان و عالمان
ابو سلمهٔ مدینی از جد خویشتن حکایت همی کند که وی گفت که رسول الله صلی الله علیه و سلم
یکبار نزدیک ما مهمان بود و روزه داشت ویرا بروزه گشادن قدحی شیر آوردیم عسل
اندر کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتیم عسل اندر وی کرده ایم از
دست بنهاد و نخورد و گفت نگویم که این حرامست ولیکن هر که حق تعالی را تواضع کند
خدای تعالی ویرا بر کشد و رفعت دهد و هر که تکبر کند خدای تعالی ویرا حقیر گرداند
و هر که نفقه کند و بنوا کند خدای تعالی ویرا بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند حق تعالی ویرا
درویش دارد و هر که یاد کرد خدای تعالی بسیار کند حق تعالی ویرا دوست دارد و یک
روز درویشی افگار بر در سؤال کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم طعام همی خورد ویرا بخواند همه
خویشتن را از وی فراهم گرفتند رسول الله صلوات الله و سلامه علیه ویرا بر ران خویش نشاند
و گفت بخور و ویرا شخصی از قریش استقذار کرد و کراهیت بوی نکرد نمرد تا بدان
علت مبتلا نشد و رسول الله صلوات الله و سلامه علیه گفت خدای تعالی مرا مخیر کرد
میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم نبی توقف کردم و دوست من از ملائکه جبریل بود علیه
السلام بوی نگریدم گفت حق تعالی را تواضع کن گفتم او خواهم که بنده و رسول

تو باشم وحق سبحانه وتعالی جل وعلا بموسی علیه السلام وحی فرستاد که من نماز کسی پذیرم که
بزرگی مرا متواضع باشد وبا خلق من بزرگ خویشتنی نکند ودلخود با خوف دارد وروزگار همه
بر یاد کرد من گذارد وخویشتن را از برای من از همه شهوتها باز دارد ورسول خدای صلی الله
علیه وسلم گفت بزرگی اندر تقویت است وشرف اندر تواضع است وتوانگری اندر یقین بود
وعیسی علیه السلام گفت خنک متواضعان اندر دنیا که اصحاب منبرها ایشان باشند در
قیامت خنک کسانی که میان مردمان صلح دهند اندر دنیا که فردوس جای ایشانست خنک
کسانی که دل ایشان از دنیا پاک است که دیدار خدای تعالی ثواب ایشانست رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت که هرکه حق تعالی ویرا باسلام راه نمود وصورت وی نیکو بیافرید وحال
وی بچنان کرد که آن ننگ باید داشت وبا آن بهم ویرا فروتنی روزی کرد وی از
برگزیدگان خدای تعالی است ویکی را آبله برامده بود در آمد وقوم طعام همی خوردند نزدیک
هرکه بنشستی ازکنار برخاستی رسول خدای صلی الله علیه وسلم ویرا نزد خود بنشاند
گفت سخت دوست دارم که کسی حوایج خود در دست گیرد وبا خانه برد اهل ویرا برکتی
باشد وبدین کبر از وی بشد گفت صحابه را که چیست که از حلاوت عبادت بر شما نمی بینم
گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع وگفت هرکه متواضع را ببیند باوی تواضع
کنید وچون متکبر را ببیند تکبر کنید تا حقارت ومذلت ایشان بدید اید اشار عایشه
رضی الله عنها همی گوید شما غافلید از فاضلترین عبادات وآن تواضع است وفضیل
گفت تواضع انست که حق قبول کنید از هرکه باشد اگر همه کودکی بود واگر
همه جاهلترین جمله خلق باشند ابن المبارک گفت تواضع انست که
هرکه به دنیا از تو کمتر باشد تو خود را از وی فروتر داری وانکه دنیا از تو بیشتر دارد
خویشتن از وی فروتر داری تا فرا وی نمایی که ویرا بسبب دنیا نزدیک تو هیچ قدری
نیست حق سبحانه وتعالی بعیسی علیه السلام وحی فرستاد که هرگاه که ترا نعمتی فرستم اگر
بتواضع پیش آن باز ایی آن نعمت بر تو تمام کنم ابن سماک هرون الرشید را گفت
یا امیر المؤمنین هرکه حق تعالی ویرا مالی وجمالی وحشمتی داد واندر مال مواسا کند
واندر حشمت تواضع کند واندر جمال پارسا باشد نام وی اندر دیوان حق تعالی از جمله خا
لصان حق تعالی نویسند پس گفت یا امیر المؤمنین تواضع اندر شرف نیکوتر نیف تر است

236

از شرف تو گفت سخنی نیکو گفتی هرون الرشید قلم و کاغذ خواست و بنوشت و سلیمان
علیه السلام در مملکت خویش بامداد توانگران را برسیدی انگاه بنزدیک درویشان
بنشستی و گفتی مسکینی ام و مسکینی ایشان بچند کس از بزرگان در تواضع سخن گفتند
شیخ حسن بصری تواضع ان بود که بیرون شوی هیچ کس را نبینی که نه ویرا بر
خود فضل دانی و مالک ابن دینار گفت اگر کسی بر در مسجد منادی کند که کسی که
بترین شماست بیرون اید هیچ کس خویشتن در پیش من نیفکند مگر بقهر ابن المبارک که
این بشنید گفت بزرگی مالک ازین بود و یکی در پیش شبلی امد و شبلی ویرا گفت من انت توجه
گفت من ان نقطه که اندر زیر بازده باشد یعنی که از ان فروتر چیزی نباشد گفت بارک الله شا
هدك یعنی که خدای تعالی ترا از پیش تو برگیراد که خویشتن را اخر جایی فرود اوردی و از بزرگان
یکی امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع
توانگران در پیش درویشان از برای ثواب اخرت و نیکوتر از ان تکبر درویشان بر توانگران
باعتماد فضل حق تعالی یحیی ابن خالد گوید که گویم چون پارسا شود تواضع کرد و چون ناکس
و سفینه چون پارسا شود اندر وی تکبری پدید اید بایزید همی گوید تا بنده هیچ کس را از
خلق بتر از خویشتن همی داند متکبرست و جنید روز گفت در مجلس در روز ادینه اگر نه انستی
که در خبرست که باخر الزمان بهترین قوم بازپسترین ایشان باشد روا نداری مر شما را مجلس
گفتن و جنید همی گوید که تواضع نزدیک اهل توحید تکبرست یعنی که تواضع ان بود که
خویشتن فرود ارد و چون بفرود داشتن حاجت بود خود را جایی بنهاده باشد تا انگه فرود
ارد و عطاء سلمی گوید هرگاه که بادی و رعدی پدید امدی برخاستی و چون زن آبستن
دست بر شکم همی زدی و همی گفتی این همه شوخی منست که بخلق همی رسد و گروهی بیش
پیش سلیمان فخر همی اوردند وی گفت اول من نطفه ایست و اخر مرداری انگه بترازو برند
اگر بتر اوفتد پدید اید که اینست بزرگ کسی که منم و اگر پدید نیارم اینست ناکس که منم پیدا
کردن حقیقت کبر و افات ان بدانک کبر خلقی است بد از اخلاق و لیکن اثر ان
بر ظاهر پیدا اید و خلق کبر انست که خویشتن از دیگران فرا پیش دارد و بهتر داند
و ازین اندر وی بادی و نشاطی پدید اید از بادی که اندر وی پیدا شود کبر گویند رسول الله
صلوات الله و سلامه علیه گفت اللهم اعوذ بک من نفخة الکبر بتوبنا هم زباد کبر چون اینی

اندر وی پیدا اید و دیگران از دون خود داند و بچشم خادمان بایشان نگرد و باشد
نیز که اهل خدمت خود شان نشناسند و گوید تو که باشی که خدمت مرا شایی چنانکه ملکان
کسی که مسلم ندارد که استان ایشان را بوسه دهند با ایشان نه نویسند مگر ملوک را و این غایت
تکبرست و از کبریای حق تعالی اندر گذشتست که وی همه کسی را بیند که وی سجود و قبول کند و گر
بدین درجه نرسد تقدم جوید اندر رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بدان رسد
که اگر وی را نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید و اگر وی را تعلیم کند
خشم گیرد و در مردمان افتد و چنان بمردم نگرد که بچهارپایان نگرند و رسول الله صلوات الله
وسلامه علیه را پرسیدند که کبر چیست گفت الکبر حق را گردن نرم نا کردن یعنی گردن
ننهند و اندر مردمان بچشم حقارت نگرد و این دو خصلت حجابی عظیمست میان وی
و میان حق تعالی و از این همه اخلاق زشت تولد کند و از همه اخلاق نیکو باز ماند
که هر که خواجگی و عزیز نفسی و بزرگ خویشتنی بر وی غالب شد هرچه خود را پسندد مسلما
نان نتواند پسندید و این شرط مؤمنانست و با کس فروتنی نتواند کرد و این صفت
متقیانست و حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم نتواند خوردن و زبان از غیبت
نگاه نتواند داشت و دل از غش و غل پاک نتواند کرد که هر که تعظیم وی نکند با
وی کینه اندر دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز بخویشتن پرستیدن و بیالادادن
واراستن کار خویش مشغول بود و از تلبیس مستغنی نباشد و از دروغ و نفاق تا کار خویش را
اندر چشم مردمان بالا همی دهد و حقیقت آن بود که هیچ کس بوی مسلمانی نشنود تا خود را فرا
موش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را
از همه بشری فروتر دار تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را بینا دهند اندر درون
دل آن دو متکبر که فرا هم رسند نا آن بیند که اندر هیچ مزبله آن گند و فضیحت نباشد که
اندر دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان شده بود و ظاهر خود اندر یکدیگر همی
آرایند چون زنان و آن انس که مسلمانان را باشد از مجالست یکدیگر هرگز متکبران نیابند
بلکه هرگز آن بینی راحت آن وقت یابی که همگی تو اندر وی برسد و همه تعظیم وی کردی تا
دو تیمار خیزد و یکی بدنیا بد وی ماند و تو نه پای و تا وی اندر تو برسد و تو مانی و وی غایب شد
و پیا هرد و جود در حق تعالی پرستیدن باشی و محو با لتفات بکی و کمال این بود که نکی راحت

باشد و بر جمله تا وی همی بود راحت ممکن نباشد و راحت اندر وحدانیت و یگانگی بود
اینست حقیقت کبر و آفات آن **پیدا کردن درجات کبر** بدانکه کبر بعضی
از وی فاحش‌تر و عظیم‌تر است و تفاوت این از آن خیزد که متکبر بر بود و تکبر او بر
خدای تعالی و تقدس و بر رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه و بر بندگان اما
تکبر بر حق تعالی چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس بود و کسانی که بحق نگرویدند
و بخدایی دعوی کردند و از بندگی ننگ داشتند و حق تعالی جل و علا گفت **لن یستنکف المسیح**
ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون نه عیسی از بندگی ننگ دارد و نه نیز فرشتگان
مقرب **درجه دوم** تکبر بود بر رسول الله صلوات الله وسلامه علیه چنانکه کفار قریش
کردند و گفتند یا آدمی همچون خویشتن را سر فرو نیاریم چرا فرشته بما نفرستادند و یا
چرا مردی محتشم را نفرستادند یتیمی را فرستادند **لولا نزل هذا القران علی رجل من القریتین عظیم**
و ایشان دو گروه بودند گروهی که حجاب ایشان گشت با خود تفکر نکردند
و نبوت وی نشناختند چنانکه گفت جل وعلا **ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض**
بغیر الحق گفت متکبران را راه ندهم تا آیات حق ببینند و گروهی همی دانستند و لیکن انکار
همی کردند و بسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانکه گفت قوله تعالی عز و جل
وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا درجه سیوم آن بود که بر بندگان
تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و سخن ایشان قبول نکند و خود را بهتر شناسد و بزرگ دارد
و این اگر چه این درجه دون است ولیکن عظیم است از دو سبب یکی آنک بزرگی صفت خدای
تعالی است بنده ضعیف عاجز را که هیچ چیز از کار وی بدست وی نیست بزرگی از کجا رسد
تا خویشتن را کسی داند و چون خویشتن را بزرگ داند خدای را اندر صفت وی منازعت کرده
باشد و مثل وی چون غلامی بود که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت وی نشیند نگاه کن
که چگونه مستحق مقت و عقوبت بود و از این گفت حق تعالی **العظمة ازاری والکبریاء ردائی**
فمن نازعنی فیهما قصمته گفت عظمت و کبریا صفت خاص منست هر که با من در این منازعت
کند وی را هلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان هیچ کس را نرسد جز آفریدگار را و آنگاه
بر ایشان تکبر کند منازعت کرده باشد چون کسی که غلامان خاص ملک را خدمتی فرماید
و آن جز ملک را لایق نبود **و سبب دیگر آنست** که این کبر مانع بود از آنک حق تعالی قبول کند

از دیگران تا قومی که بدین صفت باشند اندر مسایل دین مناظره همی کنند چون حق پیدا
شود بر زبان یکی از دیگران ازکبر آن باز دارد که منکر شوند و قبول نکنند و این
اخلاق منافقانست و آن کافرانست چنانکه گفت لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه و چنانکه گفت واذا
قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم چون با وی گویند از خدای بترس بزرگ خویشتنی و عزت وی بر آن
دارد که بر معصیت اصرار کند ابن مسعود گفت تمام گناهی است که کسی را
گویند از خدای تعالی بپرهیز گوید ترا با خویشتن کار است و بیچاره رسول الله
صلوات الله وسلامه علیه یکی را گفت بدست راست خور گفت نمی توانم گفت نتوانی که
دست که از کبر گفت دست وی چنان شد که نیز نجنبید و بدانکه قصه ابلیس که با تو بگفته
اند نه از برای افسانه گفته اند ولیکن تا بدانی که آفت کبر تا بکجا کشد که وی نیز کبر آورد و گفت
انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و کبر وی بر آن کشید که بر فرمان حق تعالی
ترفع کرد و سجود نکرد تا ملعون ابد شد پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن
بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که خود را صفتی داند که دیگران را نیست که آن صفت کمال
بود و آن هفت سبب است سبب اول آنکه اندر کبر علم است که عالم چون خویشتن را
بکمال علم آراسته بیند دیگران را اندر حق خود چون بهایم بیند و این بر وی غالب شود
و اثر این آن بود که از مردمان مراعات و مدح و منت و خدمت و تعظیم و تقدیم چشم
دارد و اگر نکند عجب دارد و اگر وی با ایشان نگرد یا بدعوت کسی شود آن منتی داند
بنزدیک وی و از علم خویشتن منتی بر خلق نهد و در حدیث آخرت خود را بنزد حق تعالی از ایشان
بهتر شناسد و کار خویش امیدوارتر بیند و بر ایشان بیش ترسد و گوید همه را بدعاء
من و بارشاد من حاجتست و از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و بدین سبب گفت
رسول الله صلی الله علیه وسلم که آفة العلم الخیلاء آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت
چنین کس را جاهل گفتن اولیتر است از آنکه عالم که علم حقیقی بدان باشد که خطر کار آمر است
و برا معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد و هر که آن شناخت هم خویشتن را از
کمتر و بتر بیند و مقصر داند و از خطر کار عاقبت خویش و از هراس آنکه علم بر وی حجت خواهد
بود او را چندان افتاده باشد که بتکبر نپردازد و چنانکه ابو درداء گفت هر که علمی که زیادت
شود در وی زیادت شود و اما آن کسانی که علم همی آموزند و کبر ایشان زیادت همی شود از

دو درجه است یکی آنکه علم حقیقی که علم دینست بیاموزند و آن علمیست که بدان خود را
بشناسند و عقبات راه دین و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی بشناسند و این علم
درد افزاید و شکستگی نه تکبر اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف
آموزند این عز تکبر بیفزاید و عزیزترین و فریبنده‌ترین علمی علم فتاوی بود و آن علم اصلاح دنیا
خلقست پس آن علم دنیاست اگرچه دین را بدان حاجت بود از آن خوف نخیزد بل خود از آن جریئتر شود
و دیگر علم نخوانند دل تاریک شود و کبر غالب گردد **ولبس الخز کالمعاتب** نظاره کن اندرین
قوم تا چه گونه اند و همچنین علم طبایع رسمت مذکران و سجع طامات ایشان و طلب سخنهایی
که خلق را بعشره آورد و سخنهایی که بدان اندر مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن
از راه دینست این همه تخم کبر و حسد و عداوت اندر دلها بکارد و از این درد و شکستگی
بیفزاید که با بطر و فخر افزاید و دیگر جهت آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون
تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و این جنس علوم که اندرین کتاب و در کتاب احیا آورده
ایم و هم متکبر شود **و سبب** آن بود که ظن باوی در اصل خبث افتاده است و اخلاق بد
دارد و همت وی از خواندن گفتن بود تا بدان فخر و تجمل کند نه و گزیدن چون داروی
که در معده افتد پیش از احتما و بصفت خلط معفن گردد و چون اوصافی که از آسمان بیاید
بدیگر صفت شود و بهر نباتی که همی رسد صفت وی را همی افزاید اگر تلخ رسد تلخ تر شود
و اگر شیرین رسد شیرین تر شود **ابن عباس روایت کند** رضی الله عنه که از رسول خدای
صلی الله علیه وسلم که **گفت** قومی باشند که قرآن برخوانند و از حنجرهٔ ایشان برنگذرد
گویند که کیست که قرآن چون ما خواند و که داند آنکه ما دانیم آنگاه با اصحاب بنگرید و
گفت ایشان از شما باشند یا امت من ایشان همه علف دوزخ اند **و عمر گوید** رضی الله
عنه از جباران علما مباشید که علم شما آنگاه بجهل شما وفا نکند و خدای تعالی رسول الله را
صلی الله علیه وسلم بتواضع فرمود و گفت **واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین** و بدین سبب
بود که صحابه بر خویشتن هراسان بودندی از کبر تا حذیفه یکبار امامی کرد پس گفت امامی دیگر
طلب کنید که در دل من همی آید که من از شما بهترم و هر گاه که ایشان از خیال کبر ترسندی
دیگران چون رهند و چنین عالم کجا یابند در چنین روزگار بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که
این صفت مذمومست و از وی حذر همی باید کرد که بیشتر خود از این غافل بوند و بتکبر خویش

بیز فخر کنند و گویند ما فلان را سخن نداریم و وزنه نفقه و در روی وی ننگریم و امثال این
پس اگر کسی را آگاهی این معنی بود سخت عزیز بود و دیدار وی عبادت بود و همه را بوی
تبرک باید کرد و اگر نه اینستی که **اندر خبرست** که روزگاری بیاید که هر ده یک معامله
شما بکند نجات یابد بیم بود که نومیدی بودی و لیکن عمل اندک اندرین روزگار بسیار نتیجه
اندر دین بسیار نمانده است و حقایق دین مندرس شده است و هر که راه می رود بیشتر از بودن که
تنها باشد و یاور ندارد و رنج وی مضاعف شود پس باید که با وی کفایت کند بدین **سبب دو**
م اندیکر زهد و عبادت که زاهد و عابد و پارسا خالی نباشد از کبر تا دیگران را بخدمت
و زیارت خود اولیتر بیند و گویی منتی بر مردمان می نهد از عبادت خود و باشد که پندارد
که دیگران هلاک شده اند و آمرزیده وی است و باشد که نیز که اگر کسی وی را برنجاند و ویرا آفتی
رسد بر کرامات خود نهد پندارد که آن برای وی است و رسول الله صلی الله علیه و سلم
می فرماید که هر که گوید که مردمان هلاک شده اند وی هلاک شده بود یعنی بچشم حقارت
بمردمان نگرد **وگفت** علیه السلام و الصلوة تمام گناهی باشد کسی را که برادر مسلمان را
حقیر بیند و تفاوت میان وی و میان کسی که بوی ترک کند و وی را بهت ا نخود بیند و
برای خدای تعالی وی را دوست دارد بسیار بود و بیم بود که خدای تعالی درجه وی بدیشان
دهد و وی را از برکت طاعت خود محروم کند چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که از وی
عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسقتر نبود این عابد نشسته بود و پاره ابر بر سر
وی ایستاده فاسق گفت تروم و بر وی بنشینم که خدای تعالی برکات وی بر من ابر رحمت
کند چون بنشست عابد گفت با خود این کیست که بر من بنشست و از وی نابکارتر کس نیست
و از من عابدتر کس نیست گفت برخیز و برو فاسق برخاست و برفت میغ با وی هم برفت
وحی آمد برسول روزگار که بگو تا هر دو کار از سر گیرند که هرچه فاسق کرده بود بدان
اعتقاد و ایمان و نیکویی وی عفو کردیم و هرچه عابد کرده بود بدان کبر وی حبط کردیم و
بکی یا پیغمبر دن عابدی بنهاد عابد گفت برخیز که بخدای که خدای بر تو رحمت نخواهد کرد وحی آمد
که وی را بگوی که اینکه تو گفتی بر من سوگند بحکم می کنی و ترا بیامرزیم بلکه ترا نیامرزیم و
غالب آن بود که هر که عابدی را برنجاند پندارد که حق تعالی بر وی رحمت نخواهد کرد و باشد که
گوید زود بود ببیند جزای این و چون آفتی بوی رسد گوید دیدی که با وی چه رفت یعنی این

کرامات من بود و این احمق نداند که بسیار کس از کفار رسول الله را صلی الله علیه و آله
وسلم برنجانیدند که خدای تعالی از ایشان انتقام نکرد و بعضی از مسلمانی روزی کردند که
وی کرامی‌تر است از پیغمبران که برای وی انتقام خواهد کرد و عابدان جاهل چنین باشند و
بزرگان چنان باشند که هرچه بخلق رسد از بلا پندارند که از شومی و نفاق و تقصیر ایشان
بوده است و چون عمر رضی الله عنه با چندان صدق و اخلاص از حذیفه می‌پرسید که بر من
از نشان نفاق چه می‌بینی پس مؤمن تقوی می‌کند و می‌ترسد و عابد ابله بظاهر عبادتی می‌
کند و دل پلید پر کبر و پندار آلوده و از آن نمی‌ترسد و بحقیقت مکر قطع کرده که وی از دیگری
بهتر است بعبادت خود بدین جهل حبطه کرد و هیچ معصیت از جهل عظیم‌تر نیست و یک
روز صحابه بر مردی ثنا می‌کنند بسیار اتفاق را از آنجا فراز آمد گفتند یا رسول الله این یک
مرد که می‌گفتیم اینست رسول الله صلی الله علیه وسلم **گفت** در روی وی نشان نفاق
می‌بینم همه در تعجب بماندند چون نزدیک رسید رسول الله صلی الله علیه وسلم **گفت** بخدای
بر تو که راست بگویی که هیچ در خاطر تو می‌آید که این قوم هیچ کس بهتر از تو نیست گفت آری رسول الله
صلوات الله و سلامه علیه این خبث در باطن وی بدید بنور نبوت و این را نفاق خواهد و
این آفتی عظیم است علما و عابدان را لیکن ایشان بر سه طبقه اند **طبقهٔ اول** آن بود که
دل از این خالی نتواند کرد لیکن بمجاهدت تواضع می‌کند که دیگران را بهتر از خود می‌داند تا هیچ
گونه بر معاملت و زبان وی پیدا نیاید این مرد درخت کبر از باطن خود قلع نتوانست
کرد لیکن اما شاخهای وی جمله ببرید **طبقهٔ دوم** آنکه زبان نگاه دارد و اظهار نکند و
گوید خود را از همه کس بازپس‌تر داند لیکن در معاملت و افعال وی چیزها پیدا آید که نشان
کبر باطن بود چنانکه کجا بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود سر بر یک سو نهد
چنانکه گویی ننگ می‌دارد از مردمان و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گویی با مردمان
بخشم است و این مرد ابله نداند که علم و عمل نه اندر سر کشیدن بود و نه در روی ترش
کردن بلکه در دل بود و نور آن بر ظاهر همه تواضع و شفقت بود که رسول الله صلوات الله
و سلامه علیه عالم‌ترین خلق بود و هیچ کس متواضع‌تر و روی گشاده‌تر از وی نبود و در هیچ
کس سخن بنشستی الا بخنده و گشادگی و بوی خطاب می‌آید **و اخفض جناحک لمن اتبعک الآیة**
و می‌گوید **فبما رحمة من الله لنت لهم الآیة** از رحمت خدای با توان بود که با همه نرم

وگشاده و رفیق بودی تا از تو نفور نشدندی. طبقهٔ سیوم آنکه بر زبان نیز اظهار کنند
و تفاخر و مباهات کند و بر خود ثنا گوید و احوال و کرامات دعوی کند. عابد گوید
فلان کیست و عبادت وی چیست و من همیشه بروزه باشم و شب نماز کنم و بیدار دارم
و هر روز ختمی کنم و هیچ کس قصد من نکند که نه هلاک شود و فلان مرا برنجانید دید
آنچه دید و مال و فرزند وی و بیخ هلاک شد و باشد که بنگ و بیز دکنم تا اگر قومی را
بیند که نماز شب کنند وی بیشتر کند تا ایشان را عاجز آرد و اگر روزه دارند وی مدتی گرسنه بود
و اما عالم گوید من چندین نوع علم دانم و فلان چه داند و استاد وی که بوده است و اگر مناظره
کند جهد کند تا خصم را براورد اگر همه باطل باشد و شب و روز در آن بود تا عبارتی و سجعی و
سخنی غریب یاد گیرد تا در محافل بگوید و بدان خود را در پیش دیگران افکند و باشد که لغت
غریب و الفاظ و اخبار یاد گیرد تا بر دیگران غریب آرد و نقصان ایشان فرا نماید و آن کدام عالمست
و کدام عابد که از چنین معانی خالی بود الا اندک یا بسیار ریش چون این بیند و می شنود که ر
سول الله صلوات الله و سلامه علیه گفت که هر که در دل وی مثقال ذره کبر است بهشت
بر وی حرام است وی را حزن و اندوه بیفزاید و بتکبر نیز دارد دانسته باشد که حق تعالی می
فرماید ترا نزد ما قدری نیست اگر نزد خود بی قدری و اگر خود را قدری می دانی نزد ما بی قدری
هر که از حقایق دین این فهم نکند وی را جاهل گفتن اولیتر که عالم. سبب سیوم کبر بنسب
باشد یا گروهی که گویند علوی باشند یا خواجه زاده پندارند که مردمان همه مولی و غلام ایشانند
و اگرچه پارسا و عاقل باشند این کبر در باطن ایشان بود اگرچه اظهار نکنند چون خشمی
پدید آید بصحرا افتد و بزبان و معاملت پیدا آید و گویند ترا چه قدر آن باشد که
با من سخن گویی مگر خود را نمی شناسی و امثال این. بوذر گفت با یکی جنگ کردم گفتم
یا ابن السوداء یا سیاه بچه. رسول الله صلوات الله و سلامه علیه گفت بس نیز و بشنو که
هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضل نیست. ابوذر گفت برخاستم و آن مرد را گفتم که پای بر
روی من نه. نگاه کن که چون وی را معلوم شد که این کبرست و چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند
و دو مرد بنزدیک رسول الله صلوات الله و سلامه علیه تفاخر همی کردند. گفت من پسر
فلان ابن فلانم و تو کیستی. رسول الله صلوات الله و سلامه علیه گفت دو کس در پیش
موسی علیه السلام فخر کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر را بر شمرد از پدران

که مهتران بودند بموسی علیه السلام وحی آمد که ویرا بگوی که آن هر سه در دوزخ اند و تو در همه ایشانی
و رسول الله صلوات الله وسلامه علیه گفت کسانی که در دوزخ انگشت شنیع اند مهتر بیشان
دست بدارند که اگر نه خوارتر باشند از کرکی که نجاست چیزد و که نجاست آدمی بینید
و همی بوید و همی چیند سبب چهارم کبر بود بجمال و این در میان زنان بیش رود و چنانکه
عایشه رضی الله عنها زنی را گفت که کوتاه است رسول الله صلوات الله وسلامه علیه گفت
که غیبت کردی و این از کبر بود بجمال خویش که اگر وی کوتاه بودی این نگفتی سبب پنجم کبر بود انکه
باشد که گوید مال و نعمت من چندین است و تو گدایی و مفلسی که باشی اگر خواهم چون تو چندین
غلام بخرم و امثال این و قصه دو برادر که در سورة الکهف است که گفت أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا
وَأَعَزُّ نَفَرًا و از این جمله است سبب ششم تکبر بقوت است با اهل ضعف سبب هفتم تکبر
بتبع شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر چه کسی نعمتی از آن شناسد بدان فخر آرد اگر
چه نعمت بود یا محنت باسباب نعمتی دیگر محنتان فخر آرد اینست اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر
کرده عداوت بود و حسد که آدمی ویرا دشمن دارد هو خواهد که بر وی فخر کند و باشد
که سبب ریا بود که در پیش مردمان تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکو بر وی نگرند یا اگر
با کسی مناظره کند که داند که وی فاضلتر است و در باطن متواضع باشد ولیکن بظاهر تکبر
کند تا مردمان بدانند اکنون چون این اسباب تکبر بدانستی علاج بباید شناخت که علاج هر علتی
باطل کردن سبب وی باشد پیدا کردن علاج کبر بدانکه کبر علتی است که ازوی راه سعادت
بندد و از بهشت محجوب کند علاج آن فرض عین بود و هیچ کس از این بیماری خالی
نیست و علاج بدو نوع است یکی بر جمله و یکی بر تفصیل اما جمله مرکبست از معجون علم و عمل اما
علم آنست که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت جز وی را نسزد تا بداند
که از وی حقیرتر و خوارتر و ذلیلتر و ناکسترت هیچ چیزی نیست و این بسنده بود قوله
تعالی قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ
ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ حق تعالی ویرا از خویش تعریف کرد و اول
و آخر کار و میانه با وی بگفت و اما اول آنکه گفت مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ باید که بداند که
هیچ چیز ناچیزتر از این نباشد و وی نیست بود که ویرا نه نام بود و نه نشان در کتم عدم بود
که هیچ موجودات هلتنا از باطن نگفند اگر کسی تمامی این را بداند و بدایه آیه اذ قرآن کفایت بود

کبر بجمال

کبر بمال

کبر بقوت

[illegible]

اندر ازل الآزال تا بوقت آفرینش چنانکه گفت **هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا**
مذکورا پس حق تعالی خاک را بیافرید که از وی خوارتر نیست و نطفه و علقه را که پارهٔ آب و خونست
بیافرید و از وی پلیدتر چیزی نیست و پارهٔ گوشت بود نه سمع بود نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه
حرکت و وی را از نیستی هست کرد و اصل وی آب ذلیل و خاک خوار و خون پلید ساخت بلکه
جمادی بود و از خود بچیزی تا بچیزی دیگر رسد پس وی را سمع و بصر و ذوق و نطق
و قوت و قدرت و دست و پای و چشم و جمله اعضا بیافرید چنانکه همی بیند که از این همه
هیچ نه اندر خاک بود نه اندر نطفه و نه اندر خون و اندر وی چندین عجایب و بدایع بیافرید تا جلال
و عظمت آفریدگار بدان بشناسد نه تا بدان تکبر کند که نه از جهد خود او زنده است تا بدان
تکبر کند چنانکه گفت **ومن آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون** اول کار وی
اینست نگاه کن تا جای کبرست یا جای آنکه از خود ننگ دارد و اما میانه کار وی است
که اندرین عالم او را دو روز او مدتی داشت و از قوتها و اندامها وی را اگر کار وی
بدست وی کردی و ویرا بیافریدی هم روا بودی که اندر غلط افتادی و پنداشتی که کسی است
نکرد بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد و رنج و صد هزار بلای مختلف بر وی
مسلط بیاویخت و تا در هیچ ساعت بر خویشتن ایمن نبود که باشد که بمیرد و یا کور شود یا کر گردد یا دیوانه
شود یا مفلس شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردد و منفعت وی اندر داروهای تلخ کرد تا اگر
[یا بیمار شود]
نخورد اندر حال رنجور شود و زیان وی اندر چیزهای خوش نهاد تا اگر لذتی یابد رنج آن باز بکشند و
هیچ چیز از کار وی بدست وی نکرد تا آنچه خواهد که بداند [بدانم] و آنچه خواهد که فراموش کند
نتواند و آنکه خواهد که نه اندیشد بر دل وی غلبه می کند و آنکه خواهد که اندیشهٔ دل وی از آن هیچ
گریزد با این همه عجایب صنع و جمال و کمال که ویرا بیافرید چنان عاجز کرد تا بداند و اگر از وی
مدبرتر و نکشتر و درمانده تر هیچ چیز نباشد آخر وی است که بمیرد و نه سمع ماند و نه بصر و نه
قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بلکه مرداری گنده شود که همه از وی بینی فرا گیرند و نجاست [نجسی] شود
اندر شکم کرم و حشرات زمین انگاه با خر خاکی شود خوار و ذلیل و اگر بدین بمانی هم سود کردی
و با چهارپایان برابر بودی و از دوزخ نه نیافت بلکه وی را حشر کنند و در قیامت اندر مقام هیبت
بدارند آسمان را بینند شکافته و ستارگان فرو ریخته و آفتاب و ماه گرفته و کوهها
چون پشم زده شده و زمین بدل گرفته و زبانیه کند همی اندازد و دوزخ همی غرد و ملائکه

صحیفها در دست یک یک همی نهند تا هر چه اندر عمر کرده باشد از فضایح و قبایح و رسوایها همی بیند و یک یک همی خوانند و تشنه بر همی خورد و همی گویند چون است تا چرا گفتی و چرا خوردی و چرا خواستی و چرا نگریدی و چرا اندیشیدی پس اگر عفو العیاذ بالله از عهده بیرون نتواند آمدن و بیاید و در دوزخ اندازند و گوید کاشکی من خوک بودمی یا سنگی یا خاکی که این همه از این حال رسته اندی کسی که ممکن است که حال وی از آن سگ و خوک بتر باشد و بر اینجا جای تکبر باشد و چه محل فخر بود که اگر همه ذرهای آسمان و زمین نوحه مصیبت او با روی کنند و منشور فضایح و رسواییها وی خوانند هنوز مقصر باشد و هر که دیدی که پادشاه یکی را اینجا بگرفت و در زندان کرد و اندر خطر آن بود که وی را بر دار کنند که وی در زندان بتفاخر و کبر مشغول شود و همه خلق در دنیا در زندان پادشاه عالم اند و خیانت بسیار کرده اند و عاقبت نمی شناسند چه جای کبر و فخر بود با چنین حال هر که خود را چنین شناخت این معرفت مستعمل وی باشد که بیخ کبر بکلیت از باطن وی بکند تا هیچ کس را از خود ناکستر و ناچیزتر نبیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا جمادی بودی و اندرین خطر نبودی اما علاج علمی این است که راه متواضعان گیرد اندر همه افعال و احوال چنانکه رسول الله صلوات الله و سلامه علیه نان را بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند و سلمان را گفتند جامه نو اندر نپوشی گفت بنده ام اگر روزی آزاد شوم اندر آخرت از جامه نیکو اندیشه نمایم و بدانک یکی از اسرار نماز تواضع است که برکوع و سجود حاصل آید که روی که عزیزتر است بر خاک نهد که ذلیل ترست که کبر عرب چنان بود که پشت خم نادادندی پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه کبر فرماید بخلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر پشت و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید که همه از خویشتن بتکلف دور کند تا طبع گردد و آثار کبر بسیار است یکی آنک خواهد که تنها رود تا کسی با وی نباشد باید که ازین حذر کند شیخ حسن بصری رحمة الله علیه هرگز که با وی برفتی نگذاشتی گفتی دل با این برجای نماند ابو درداء میگوید چندانکه مردم با تو بیشتر همی روند تو از خدای تعالی دورتر می باشی و رسول الله صلوات الله علیه و سلامه کراهیت داشتی که ویرا بر پای خاستندی و امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه میگوید هر که خواهد که دوزخی بیند گو ای اندر مردی نگر نشسته و دیگری در پیش وی بر پای ودیگر آنک

درمیان قوم رفتی وگاه بودی که ایشانرا در پیش کردی دیگران چه خواهد که مردم در پیش وی بر پای باشند و ویرا بر پای خیزند و رسول صلی الله علیه وسلم صح

از تکبر زیارت کسی نشود و سفیان ثوری بمکه رسید ابراهیم ویرا بخواند که بیای تا ما را حدیثی
چند گوئی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم که تواضع وی بیازمایم دیگر آنک نخواهد که
درویشی که نزدیک وی نشیند و رسول الله صلی الله علیه وسلم دست بدرویشی دادی تا
وی دست بنه داشتی هم چنان همی بودی و هرکه بیمار بودی و افگار بودی که دیگران از وی
حذر کردندی با وی نان خوردی گفت آنکه در خانه خود کار بکند و رسول الله صلوات الله
وسلامه علیه همه کار بکردی و عمر عبدالعزیز مهمان داشت چراغ میمرد مهمان گفت روغن
بیاورم گفت نه که خدمت فرمودن مهمان از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نه
که این نخستین خوابست که بخفته است پس خود برخاست و در بیاورد و روغن در چراغ کرد
مهمان گفت خود بکردی یا امیر المؤمنین گفت آری از اینجا بشدم عمر بودم و باز آمدم همان
عمر بودم دیگر آنک حوایج با سرای برد و رسول الله صلی الله علیه چیزی برگرفته بود و
همی بردی یکی خواست که از وی بستاند نگذاشت وگفت خداوند کالا بدین اولیتر ابوهریره
هیزم بر پشت نهاده بود و در بازار همی گذشت گفت راه دهید امیر را و در آن وقت وی
امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار همیشه گوشت اندر دست چپ گرفته و دره در دست
دیگر آنک بیرون شود تا جامه تجمل بود و عمر ابن خطاب را دیدند در بازار ازاری چهارده
پاره بر ازار وی دوخته بعضی از ادیم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه جامه مختصر داشت با وی
عتاب کردند گفت دل بدین خاشع شود و دیگران اقتدا کنند و درویشان دلخوش
بود و طاوس همیگوید که چون جامه بشویم دل خود باز نیابم یعنی غریبی و کری یابم اندر دل خویش
عمر عبدالعزیز را جامه خریدندی پیش از خلافت بهزار دینار گفتی سخت نیکوست و لیکن نرم
تر از این می باید و پس از خلافت جامه وی بپنج دینار خریدندی و گفتی نیکست و لیکن درشت تر
از این همی باید پس از وی سوال کردند که این چیست گفت مرا خدای تعالی نفسی داده است
جنبنده و باز نایستد و هرچه بچشد درجه دیگر تازد و در آرزو تا اکنون که خلافت و رای آن
مرتبه نیست بچشید اکنون پادشاهی ابد همی تازد و آن طلب همی کند و کاملتر که جامه نیکو همه
از تکبر کند که کس باشد که نیکوئی در همه چیزی دوست دارد و نشان آن بود که اندر خلوت
نیز دوست دارد و کس باشد که بتکبر جامه کهنه کند که خویشتن را زاهدی نماید عیسی علیه السلام گفت
چیست که جامه رهبانان پوشیدند و باطنها بصورت گرگ که نه جامه ملوک اندر پوشید و دل به

بهم حق تعالی نرم کرده باشد عمر رضی الله عنه بشام رسید و جامهٔ خلق داشت گفتند اینجا دشمنان‌اند
اگر جامهٔ نیکو پوشی چه باشد گفت ما را خدای تعالی باسلام عزیز کرده است در هیچ چیز
دیگر عز طلب نکنیم و در جمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد سیرت پیغامبر صلوات الله وسلامه
علیه باید دانست و بوی اقتدا کرد ابو سعید خدری همی گوید که رسول الله صلی الله علیه و
سلم ستور را علف دادی و اشتر ببستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و نعلین بر دوختی و جامه
پاره اندر دادی و با خادم خویش نان خوردی و چون خادم مانده شدی اندر آس کردن
وی را یاری دادی و از بازار چیزی خریدی و در گوشهٔ ازار با خانه بردی و درویش و توانگر
و خرد و بزرگ را ابتدا سلام کردی و دست با ایشان دادی و میان بنده و آزاد و سفید و سیاه
در این فرق نکردی و جامهٔ شب و روز همه یکی داشتی و هر شولیده و خاک آلوده که
وی را بدعوت خواندی اجابت کردی و هرچه پیش وی نهادندی اگرچه اندک بودی حقیر نداشتی
و طعام شب با مداد ننهادی و طعام بامداد شب را ننهادی نیکو خوی بود و کریم طبع و نیکو
معاشرت و گشاده روی و خندان بود بی همگنان و تنگ دل بود همیشه سر اندر پیش افکنده داشتی و بهیچ کس
طمع نداشتی هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند و از این بود که حق تعالی جل جلاله در وی ثنا کرد و گفت
وانک لعلی خلق عظیم اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند خود تا تکبر بچه همی کند اگر بسبب نسب همی کند باید که نسب
خویش بداند که حق تعالی بیان کرده است و گفته وبدا خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة
من ماء مهین گفت اصل تو از خاکست و فضل تو از نطفه پس نطفه پدر تست و خاک جد و از این خوارتر چه بود
چنانکه گویی بیخبری در میان نرسید اما میان تو بدر نطفه و علقه و مضغه رسوایها
بسیار است چرا اندر این ننگری و عجب آنکه اگر پدرت خاکبیزی یا حجامی کردی
تو از وی ننگ داشتی که دست بخاک و خون کرده است و تو خود از خاک و خونی چرا خواهی
همی کنی و چون این شناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد که علویست و دو گواه عدل گواهی دهند
دو بی خنده بود و اندوهگین بی ترش روی متواضع بی مذلت و با مهابت بی درشتی و سخی بی اسراف
که وی بندهٔ ماست و فرزند فلان حجامست و وی را درست کردانند که چنین است چون این بدانست
نیز تکبر نکند و نتواند کرد و دیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری نازد و بود و فضل باید که
اندر تو بود که اگر از بول آدمی کرمی خیزد و بر افضل نبود بر کرمی که از بول اسب خیزد سبب دوم کبر باشد
بجمال باید که هر که بجمال خویش فخر کند اندر باطن خویش بنگرد تا فضایح بیند و نگاه کند اندر شکم وی

روی بود بی خنده اندوهگین بی ترش روی و متواضع بود بی مذلت با هیبت بود و بی درشتی
سخی بود بی اسراف

واندر دهان وی و در گلوی و در بینی و گوش و همه اعضای وی چه در سوا است و هر روز بد
ست خویش چه می‌شوید از خویشتن که طاقت آن دارد که آن بچشم بیند یا بوی آن بوی
رسد و همیشه حمال است آنرا و آنگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر
راه گذر بول بگذشته تا در وجود آید طاوس رحمة الله علیه یکی را دید که می‌خرامید گفت
این رفتن کسیست که داند که خود اندر شکم خویش چه دارد و آدمی اگر یک روز خویشتن را
نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه‌تر باشد که اندر مزبله هیچ چیز پلیدتر از آن نیست که از وی
می‌آید و آنگاه جمال صورت وی نه بوی است تا بدان فخر کند و زشتی نه بیکران بدان سبب تا
بایشان عیب کند و جمال وی نیز اعتماد را نشاید که بیک بیماری تباه گردد و آبله و نیز از
همه زشت‌تر گردد پس بدین همه کبر نباید آورد اما اگر تکبر بقوت کند اندیشه کند که اگر یک
رگ بر وی درد گیرد هیچ کس از وی عاجزتر نباشد و اگر مگسی چیزی از وی در رباید از وی عاجز آید و
اگر پشه در بینی وی شود یا مورچه در گوش وی شود هلاک شود و اگر خاری در
پای وی شود بر جای بماند و آنگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و خر و پیل و شیر از وی قوی‌تر
بود و چه فخر بود بچیزی که گاو و خر اندر آن سبقت دارد بر وی اما اگر تکبر بتوانگری و چاکر و غلام
کند و بولایت سلطان کند این همه چیزی باشد که از ذات وی بیرون بود اگر مال
دزد ببرد یا او را از ولایت عزل کند بدبخت وی چه باشد و اگر عمال بسیار جهود باشد که
مال بیشتر از وی دارد و بسیار دنی بی‌عقل بود که ولایت از وی بیشتر دارد و در جمله هر چه بتو
بود از تو نبود و این همه عاریت باشد و از تو هیچ چیز نیست و از جمله این اسباب که
بوی تکبر توان کرد اندر ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوارتر است که این کمالیست و علم
خدای تعالی عزیز است و عظیم و علم از صفات حق تعالی است بدین تکبر بود بر عالم که بخویشتن
التفات نکند و این بدو وجه آسان شود وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم‌تر است
و خطر وی بیشتر است که از جاهل کارها فرا گذارند و از عالم درنگذارند و جنایت عالم فاحش‌تر است
و اخباری که اندر خطر عالم آمده است تأمل باید کرد بلکه اندر قرآن حق تعالی عالم را که اندر
علم مقصر بود بخری مانند می‌کند که خرواری کتاب بر پشت دارد کمثل الحمار یحمل اسفارا
و بسگ مانند همی کند کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث یعنی که اگر واند
و اگر نه اند طبع خویش بنگذارد و چه خسیس‌تر بود از خر و سگ و بحقیقت اگر اندر آخرت

نجات نخواهد یافت همه جهد داشتند از وی فاضلتر با بحیوانات رسند و بدین بود که یکی از صحابه
یکی همی گفت کاشکی من مرغی بودمی و یکی همی گفت کاشکی من گوسفند بودمی و مرا بکشتندی و بخور
دندی و یکی می گفت کاشکی این گیاه بودمی پس خطر خاتمت در پیش وی باشد
و روای تکبر نبود تا اگر کسی را بیند از خویشتن جاهلتر گوید نادانست اند معصیت کند و در
خواد من بهتر اگر کسی را بیند که عالمتر از وی بود گوید وی چیزی داند که من ندانم وی از
من بهتر اگر کودک را بیند گوید من معصیت بسیار دادم و وی هنوز در کار نیافته است
وی از من بهتر و اگر پیری را بیند گوید حق تعالی را پیش از من طاعت داشت وی از من بهتر
بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبت نیکو یابد و مرا
خاتمت کفر بود چه بسیار کس عمر را دید رضی الله عنه پیش از اسلام بر وی تکبر کردند
و آن تکبر بر علم خدای تعالی خطا بود پس چون بنگری که امید نجات آخرت و اندر غیب
است باید که هر کسی بخوف آن مشغول باشد تا بتکبر نپردازد وجه دوم آنکه بداند که
کبر خدای را عز و جل سزد و بس و هر که با وی منازعت کند خدای تعالی وی را دشمن دارد
و هر کسی را گفته که ترا نزدیک من قدر آن وقت بود که خود را قدر نشناسی پس اگرچه عارف
خویش نیز باید بمثل که سعادت خواهد بود بدین معرفت که از وی بشود و بدین سبب بوده
انبیا علیهم السلام متواضع بودند که دانستند که حق تعالی کبر را دشمن دارد و اما
عابد باید که بر عالم اگرچه عابد بود تکبر نکند و گوید که باشد که علم وی شفیع وی باشد
و سیئات وی را محو کند که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم می گوید فضل عالم بر عابد
همچون فضل من است بر یکی از اصحاب من و اگر جاهلی را بیند و حال وی مستور باشد گوید باشد
که وی از من عابدتر بود و خویشتن را مشهور نکرده است و اگر مفسدی فاسقی را بیند گوید
بسیار گناهست که بر دل رود از وسواس و خواطر بد که آن از فسق ظاهر بتر بود و باشد
که اندر باطن من گناهی است که من از آن غافلم که همه عمل ظاهر بدان حبط شود و در
نیکو باید و بر من خطایی رود که ایمان بوقت مرگ اندر خطر افتد و در جمله چون روا باشد که
وی نزد حق تعالی از اشقیا است تکبر کردن از جهل بود و از این سبب است که بزرگان و علما
و مشایخ همیشه متواضع بوده اند پیدا کردن عجب و آفت آن بدانکه عجب
از جمله کارهای مذموم است و رسول الله صلوات و سلامه علیه گفت سه چیز مهلک است

بخل و هوا و عجب و گفت علیه الصلوة و السلام اگر معصیت نکنید ترسم بر شما
از چیزی که از بتر است از معصیت و گناه و آن عجب است و عایشه رضی الله عنها
گفتند که مرد کی بدکردار باشد گفت چون پندارد که نیکوکردار است و این
عجب باشد و ابن مسعود گوید رضی الله عنه که هلاک اندر دو چیز است عجب
و نومیدی و از بهر آن چنین گفته است که نومیدی از طلب نشسته بود و معجب هم چنین که
پندارد که خود بی نیاز است از طلب و مطرف گوید همه شب بخسپم و بامداد شکسته و ترسان بر
خیزم دوستر دارم از آنک همه شب نماز کنم و بامداد بگیرم و عجب بر خیزم و بشر بن منصور یک روز
نماز دراز همی کرد و یکی متعجب اندر نماز وی همی نگریست چون سلام داد گفت یا جوانمرد تعجب مکن
که ابلیس مدتها دراز عبادت کرد و خاتمتش دانی که چه بود و بدانک این عجب نه تنها
تولد کند بلکه جو بود که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گناهان خود را با یاد نیارد و اگر
با یاد آورد بتدارک مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و اندر عبادات شکر گوی
نباشد که پندارد که خود از آن بی نیاز است و آفت عبادت نداند و طلب نکند و پندارد که خود
بی آفت است و هر آنچه اندر دل وی بشود از مکر حق تعالی ایمن گردد و خویشتن را نزدیک حق تعالی
محلّی و حقی باشد بعبادتی که آن خود نعمت حق تعالی است بر وی و بر خویشتن ثنا گوید و تزکیت
کند و چون بعلم خویش معجب بود از کس سؤال نکند و اگر کسی با وی بخلاف رای وی چیزی
گوید نشنود و ناقص بماند و نصیحت کس نپذیرد حقیقت عجب و ادلال آن بدانک
هر که از حق تعالی نعمتی بیابد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان
بود و همی ترسد که از وی باز ستانند این معجب نباشد و اگر ترسان نباشد و بدان
شاد بود از آن وجه که نعمت و عطیت حق تعالی است نه از آن وجه که صفت ویست هم معجب
نباشد اما اگر شاد بدان بود که صفت ویست و از آن غافل ماند که این نعمت حق تعالی است
و از هر سه آن خالی بود این شادی بدین صفت عجب باشد و اگر با این همه خود را حقی داند بر
خدای تعالی و این عبادت خویش خدمتی پسندیده داند این را ادلال گویند که خود را دالّتی
همی داند و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود اندر دل وی معجب بود و اگر با این همه از
وی خدمت و مکافات بیوسد این ادلال بود و رسول الله صلوات و سلامه علیه گفت
نماز کسی که دالّت کند بدان از سر وی بر نگذرد و گفت همی خندی و بتقصیر خویش مقری بهتر از آنکه

همی گوئی و آن از کاری همی دانی **پیدا کردن علاج عجب** بدانک این بیماریست
که علت آن جهل محضست و علاج آن معرفت محضست پس کسی را که عجب بود در علم و عبادت
گوییم که عجب تو ازانست که بر تو همی رود و تو راه گذری و راه گذار را عجب نرسد که
وی مسخر باشد و کار بوی بود و وی اندر میانه گذر باشد و اگر گوئی من همی کنم و بقدرت و
قوت منست هیچ دانی تا این قدرت و قوت و ارادت و اعضا که این عمل بدان بود از کجا آوردی
و اگر گوئی بخواست من بود این عمل این خواسترا و این داعیه را که آفرید و که مسلط بکرد بر
تو یا که سلسله بکرد بر تو یا که سلسلهٔ قهر اندر گردن تو افکند و فرا کار داشت که هر کرا داعیه بر
وی مسلط بکردند وی ناچار فرا کار دارد پس همه نعمت خداوندست عجب تو بخویشتن از جهلست
که تو هیچ چیز نیست باید که عجب تو بفضل خدای تعالی بود که بسیار خلق را غافل کرده اند و داعیه
ایشان بکارهای بد صرف کرده و ترا از عنایت خویش شحنهٔ خاصه فرستاد و داعیه را بر وی مسلط کرد
و ترا بسلسلهٔ قهر بحضرت خود همی برد و اگر پادشاهی از غلامان خود نظر کند و از میان همه
یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده بود باید که عجب وی از فضل ملک بود که
بی استحقاق وی را تخصیص کرد بخود پس اگر گوید ملک حکیمست و تا اندر من صفت استحقاق
ندید این خلعت خاص بمن نفرستاد گویند او را که این صفت استحقاق از کجا آوردی اگر هم از
عطاء ملکست پس ترا جای عجب نیست و همچنان بود که ملک ترا اسبی دهد عجب نیاوردی و اگر
غلامی دهد عجب آوردی و گوئی مرا غلام ازان داد که اسب داشتم و دیگران نداشتند پس چون
اسب نیز وی داده جای عجب نبود بلکه همچنان بود که هر دو بیکبار بتو دهد و همچنین اگر گوئی
مرا توفیق عبادت ازان داشت که ویرا دوست داشتم گویند این دوستی در دل تو که افکند اگر
گوئی دوست ازان داشتم که بشناختم ویرا و جمال وی بیافتم گویند این معرفت و این دیدار که
داد پس چون همه ازویست باید که عجب بجود و فضل وی بود که ترا بیافرید و این صفات اندر
تو بیافرید و قدرت و ارادت و داعیت بیافرید اما تو خود اندر میان هیچ نهٔ و تو هیچ چیز نیستی بجز
آنک راه گذری قدرت حق تعالی را **سؤال** اگر کسی گوید که چون من نمی کنم و همه وی همی کند
ثواب از کجا بیوسم و شک نیست که ما را ثواب از عمل ماست که باختیار ماست **جواب**
حقیقت آنست که تو راه گذر قدرتی و بس تو هیچ کس نهٔ **و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی** بجنبه
تو کردی نه تو کردی که وی کرد و لیکن چون حرکت پس از علم و قدرت و ارادت آفریند پیدا شنی

که تو کردی و سر این دقیق است و تو فهم نکنی و باشد که اندر کتاب توحید و توکل بدین
اشارتی برود اما اکنون بر حد فهم تو مسامحت کرده آید و چنان گیر که عمل تو بقدرت تست و لیکن
عمل تو بی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این سه است و این هر سه عطیة حق تعالی
است پس اگر خزانه باشد محکم و در وی نعمت بسیار بود و تو از آن عاجز که کلید آن نیابی و خازن
کلید بتو دهد تو دست فرا کنی و آن نعمت برگیری حواله آن نعمت با آن کنی که کلید بتو داد اگر نه
آنک بدست فرا گرفتی دانی که چون کلید فرا تو دادند بدست فرا گرفتن را پس قدری بود و قدر
آن بود که کلید بتو داد و نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قدرت تو و قدرت تو کلید
اعمال است و همه عطای حق تعالی است پس عجب از فضل وی کن که کلید خزانهٔ طاعات بتو داد
و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیگران داد و در طاعات بر ایشان ببست
نه آنک از ایشان خیانتی بود بلک بعدل خویش و نه آنک از تو خدمتی بود بلکه بفضل خویش
پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز او را عجب نبود و عجب آنکه عاقل درویش عجب کند
از آنچه جاهل را مالی دهند و گویند من عاقلم مرا محروم کرد و این قدر نشناسند که عقل بهترین نعمتهاست
و آن بوی داده است و اگر هر دو بوی دادی و آن دیگر را از هر دو محروم کردی بعدل از دیگر
بودی و باشد که این عاقل شکایت کند از درویشی و اگر گویند عقل خویش با مال وی بدل کنی
نکند و اگر زنی نیکو درویش زنی زشت را بیند با پیرایهٔ بسیار گوید این چه حکمتست که این همه نعمت
بزشتی دهند که بروی نزیبد و این مقدار نداند که این که بوی داده است بهترست و اگر
هر دو بوی دادی بعدل از دیگر بودی و این چنان بود که پادشاهی بیکی اسپی و دیگری را
غلامی دهد عجب کند که اسپ بمن دادم چرا غلام بدیگری هم دهد و این از جهل بود و از این بود
که داود علیه السلام گفت بار خدایا هیچ شب نیاید که نه از آل داود یکی تا روز نماز
کند و هیچ روز نیاید که نه یکی روزه دارد وحی آمد که ایشان از کجا آمد که نه توفیق من بودی
و اکنون ترا یک لحظه بخود باز گذاردم چون باز گذاشته وی آن خطا رفت که همه عمر اندر
حسرت و ندامت آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدایا این بلا بر من نهی و یک ذره از دو
هرگز هوای خویش بر مراد تو اختیار نکردم ابری دید و ندایی از وی بشنید بهزار آواز که
این صبر تو از کجا آمد ایوب بدانست پارهٔ خاکستر بر سر کرد و گفت بار خدایا از فضل تو بود و
توبه کردم و حق تعالی همی گوید ولولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا

لکن

لكن الله يزكي من يشاء والله سميع عليم اگر نه فضل ما بودي هيچ كس را پاكي خويش راه ندادي تا بكاري
ديگر رسد و محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم ازين گفت كه هيچ كس بعمل خويش
نجات نرسيد گفتند و نه تو نيز گفت و نه من الا برحمت حق تعالى و ازين بود كه بزرگان
صحابه همي گفتند كاشكي ما خاكي بودمي يا خود نبودمي يا خود بودي پس كسي كه اين
بشناسد خود وي بعجب نپردازد

فصل

بدانكه گروهي اند كه جهل تا
باشد كه عجب آورند بچيزي كه آن بديشان نيست و تعلق بايشان ندارد چون نسب
قدرت و جمال و نسب و اين جهل تمامتر است كه اگر عالم و عابد گويند كه علم و عبادت من حاصل
كرده خيال و يرا جايي هست اما اين خود حماقت محض است و كس بود كه عجب نسب ظالمان و سلاطين
كند و اگر ايشان نه بدوزخي اندر دوزخ كه بچه صفت باشند و اندر قيامت كه خصمانرا ايشان از
چه استخفاف كنند از ايشان ننگ دارند بلكه هيچ نسب شريفه تر از نسب رسول الله صلوات الله عليه
وسلامه نيست و عجب بدان باطلست و بعجب گروهي بدانجا رسند كه پندارند كه ايشان را خود معصيت
زيان نخواهد داشت و هرچه خواهند همي كنند و اين نقد ندانند كه چون خلاف پدر و جد خود كنند
نسب خود با ايشان قطع كرده باشند و ايشان شرف از تقوي و تواضع همي دانستند نه از نسب
و هم از نسب ايشان كسان بودند كه سگان دوزخ اند و رسول الله صلى الله عليه وسلم
منع كرد از فخر نسب گفت همه از آدم اند و آدم از خاك است و چون بلال بانگ نماز كرد
بزرگان قريش گفتند اين غلام سياه را چه محل آن بود كه اين منصب ويرا مسلم باشد اين آيت انا اكرمكم
عند الله اتقيكم و چون اين آيت فرود آمد وانذر عشيرتك الاقربين فاطمه را رضي الله عنها گفت
يا دختر محمد تدبير خود كن كه فردا من ترا سود ندارم صفيه را گفت يا عمه محمد بكار مشغول شو كه
من ترا دست نگيرم اگر خويشاوندي را قرابت كفايت بودي بايستي كه فاطمه را از رنج تقوي رها كندي
تا خويشتن همي زيستي و هرچه خواستي او را بودي اما اندر جمله قرابت را در باب اميدي استشفاعت
وي اما بود كه گناه چنان بود كه شفاعت نپذيرد چنانكه حق تعالى گفت عز و جل ولا يشفعون الا لمن
ارتضى و فراخ رفتن بر اميد شفاعت همچنان بود كه بيمار احتما نكند و همه چيزي همي خورد بر اعتماد
آنكه پدر من طبيبي استاد است گويد بيماري باشد كه چنان گردد كه علاج نپذيرد و استاد طبيب سود ندارد
بايد كه مزاج چنان بود كه طبيبان را علاج توانند كرد و نه هركه بنزديك ملوك دارد همه گناهي شفاعت
تواند كرد بلكه كسي كه ملك و يرا دشمن دارد نپذيرد و هيچ گناه بود كه نتواند بود كه مقت باشد

بجایی

که حق تعالی سخط خویش در معصیت تو پوشیده بکرده است باشد که آنچه کرده‌ای سبب مقت
آن بود چنانکه حق عز و جل گفت وتحسبونه هیّنا وهو عند الله عظیم ستمها اسان هیچ گیرند و نزدیک
خدای تعالی بزرگ است و همه مسلمانان باین امید شفاعت است و بنا امید شفاعت هر آتش برخیزد
و هراس و عجب فراهم نباید اصل دهم در غفلت و ضلال و غرور و پیدا کردن
غرور و فریفتگی و کافران بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت
از آن بود که یا ندانست یا نتوانست و هر که نتوانست از آن بود که یا غافل و بیخبر بود یا راه
گم کرد یا هم اندر راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد اما آن شقاوت که از ناتوانستن خیزد
شرح کردیم و مثل این قوم چنان بود که کسی را راهی بباید همی رفت و بر راه عقبه‌های سخت و دشوار
بود وی ضعیف بود عقبه نتواند گذاشت و عقبات راه چون شهوت جاه است و شهوت مال است و
شکم شهوت و فرج و این شغلها که گفتیم کس بود که از یک عقبه بگذرد و در دوم عاجز آید و کس
بود که از دوم بگذرد و در سیم عاجز آید و هم چنین تا همه عقبات باز پس پشت نکند بمقصد نرسد
اما شقاوت که بسبب نادانستن است سه جنس است یکی غفلت و بیخبری که از آن خیزد و مثل این
کس چون کسی بود که بر راه خفته بود تا قافله بشود چون کسی وی را بیدار نکند هلاک شود دوم
چون ضلالست که آن را گمراهی گویند و مثل این چون کسی بود که مقصد وی از سوی مشرق بود و روی
بجانب مغرب آورده همی رود و هر چند بیشتر رود دورتر باشد و این را ضلال بعید گویند تا آنکه
از راست و چپ شود هم ضلال بود ولیکن بعید نباشد اما جنس سوم غرور است که آن را فریفتگی گویند
و پندار و مثل این چون کسی بود که بحج خواهد رفت و زاد و بادیه را زر خالص حاجت خواهد بود هر چه
دارد همی فروشد و باز همی کند و لیکن زر که همی ستاند قلب بود یا مغشوش بود و نداند هیچ پندارد که زر
حاصل کرده و مراد خواهد یافت چون بباديه رسید در عرضه همی کند هیچ کس از وی نستاند حسرت
و شور برنشست وی بماند و در حق این قوم آمده است قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة
الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا گفت خاسرترین در قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند
و پندارند که کار همی کرده‌اند چون نگاه کند همه غلط کرده باشند و تقصیر این کس از آن بوده باشد
که همی بایست که اول صرافی بیاموختی انگاه زر ستدی تا خالص زر بشناختی اگر نتوانستی
بر صرافی عرضه کردی و الا سنگ زر بدست آوردی و صراف مثل پیر است و استاد که باید که بدو رنجه
پنهان رسد یا در پیش پیری باشد و کار خویش عرضه همی کند از این هر دو عاجز آید سنگ زر

246

شهوت و نیست هرچه هوا و طبع وی بدان میل کند باید که بداند که از ظلمت و دین نیز غلط افتد
ولیکن غالب آن بود که صواب بدین چون نادانی اصل اولست اندر شقاوت و این سه جنس است
تفصیل این هر سه و علاج وی فریضه باشد که اصل نخستین شناختن راه است آنگاه رفتن
راه و چون هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و از این بود که صدیق رضی الله عنه دعا بدین اختصار
کرده و گفت اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه حق بما نمای چنانکه هست و قدرت و قوت ده تا
از پی آن شویم فا اندرین اصل که گذشت علاج ناتوانستن بگفتیم اکنون علاج ناداشتن
بگوییم پیدا کردن علاج غفلت و نادانی بدانکه بیشتر خلق که محجوب اند بسبب غفلت اند
و محتاج اند از صد قهر و نه از دین نباشد و معنی این غفلت آنست که از خطر کار آخرت خبر ندارند
و اگر خبر داشتندی تقصیر نکردندی که آدمی بر چنان آفریده است که چون خطر بیند حذر کند اگرچه
رنج بسیار حاجت آید ولیکن این خطر بنور نبوت توان دید یا بنور نبوت که بدین گران رسند یا
بنادی علما که ورثه انبیا اند علیهم السلام هرچه هر که بوسر خفته ماند و نیز هیچ علاج بنود بجز آنکه بیداری
مشفق بوی رسد و وی را بیدار کند و این بیدار رشفوق بحضرت و ناپایان وی که علما دینند و
و همه انبیا را بدین فرستاده اند چنانکه حق تعالی جل جلاله همی گوید لتنذر قوما ما انذر ابا
ؤهم فهم غافلون و گفت لتنذر قوما ما آتیهم من نذیر من قبلک لعلهم یهتدون خدای تعالی جل جلاله همی گوید
که محمد ترا بدان فرستادیم تا خلق را از خواب غفلت بیدار بکنی و با همه خلق بگوی ان الانسان لفی
خسر همه را بگذار دو رنج آفریده اند و فرموده که فاما من طغی واثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی
فان الجنة هی الماوی
الماوی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی هر که روی بدنیا آورد و از دو آرزوی هوا شکست گفت
بدوزخ افتاد که مثل هوی چون حصیری است بر چاه دوزخ ستانده هر که
بر حصیر رود لابد در چاه افتد و هر که شهوت را خلاف کند در بهشت افتاد و مثل
شهوت چون عقبه ایست بر راه بهشت هر که از وی در گذشت لابد به بهشت رسد و از این گفت صاحب
شرع صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات پس هر که از خلق در بادیه است
چون کرد و عرب و ترکان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نه اند اندر خواب غفلت
بمانده اند که کس ایشان را بینا نکند و از خطر آخرت بیخبرند بدان سبب راه نمیروند و هر که
در دوستانها اند هم چنین اند که عالم در میان ایشان کم باشند که دوستایی چون گورستانها که
اند خبر است اهل الکهف اهل القبور و هر که اند شهری است که در وی عالم و واعظ که بر منبر نخت

الا الذین امنوا وعملوا الصالحات

گویند بهشت و با هشت و بدنیا مشغول است و بهر بهشت و دین مشغول نیست هم از غفلت ماند که
این عالم نیز خفته است دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم شهر بر منبر همی شود و مجلس
همی کند چنانکه مذکران بی حاصل سجع و طامات و نکته و وعد رحمت و عفو همی دهد که
مردمان را گمانی همی افتد که بهر صفت که باشند رحمت ایشان را در خواهد یافت حال این قوم از   عادت
حال غافلان بتر شد و مثل وی چون خفته است بر سر راه که کسی وی را بیدار کند و شرابی
وی را دهد تا مست شود و بیفتد و این مذکر بیش از این چنان بود که ایشان بیدار شدندی بهشت او از
که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر نیز بخواه لگد بر سر وی زنند آگاهی نیابد و هر عامی که چنین مجلس
شنید بدین صفت شد که نیز خطر آخرت در دل وی فرو نیاید و هر چه با وی گویی گوید ای
مرد خدای رحیم و کریم و غفار است از گناه من و برا چه زیان و بهشت وی فراخ تر از آنست که ما را
اندر آن جای نبود و امثال این ترهات در دماغ ایشان برود و هر مذکر که بدین صفت باشد
دجالی بود و در خون دین خلق بود و مثل وی چون طبیبی بود که بیمار را که در حکایت برترف
هلاکست وی را انگبین دهد که انگبین شفاست لیکن کسی را شفا است که علت سرد بود
و آیات و اخبار رجا و امید رحمت شفاست لیکن دو بیمار را و بس یکی آنکه چندان معصیت
کرده باشد که نومید شده بود و از نومیدی توبه نکند و گوید توبه من هرگز نپذیرند این را
شفا شفا که گفت **قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر**
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم بشرط آنکه پیوسته کند بدین
این که **و انیبوا الی ربکم و اسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب بغتة و انتم لا تشعرون**
با وی گویند که نومید مشو که حق تعالی همه گناهان بیامرزد چون با وی باز
کردی و توبه کنی **و اتبعوا احسن ما انزل الیکم** را اتباع کنی و بیمار دیگر کسی بود که خوف بروی
بود چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن بود که خود را از جهد بسیار هلاک کند که پشت   غالب
هیچ نخسبد و طعام اندک مایه خورد و امثال این جراحت خوف وی را بایستی نجام هم باشد
اما این چون با غافلان و دلیران گویی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشد و علت زیاده شود
و چون آن طبیب بود که حرارت را به انگبین علاج کند و در خون بیمار بود این عالم نیز هم چنین
در خون مردمان باشد و دیو دجال بود و نائب ابلیس بود و در هر شهری که یکی چنین
بود باشد که ابلیس از آن شهر شود که وی خود نیابت تمام بدارد اما اگر سخن و وعظ بشرط شرع و

تخویف و انذار بود لیکن سیرت وی بر خلاف گفتار بود و بر دنیا حریص باشد غفلت
هم بسبب وی بر خیزد و مثل وی چون کسی بود که طبقی لوزینه در پیش گرفته و بشره تمام می
میخورد و فریاد همی کند که ای مردمان زنهار هیچ کس گرد این نگردید که زهر است
این سبب آن بود که مردمان بر خوردن آن حریص تر شوند و گویند اگر آن هیچ گوینده همه وی را
باشد و هیچ کس بر وی رحمت نکند اما اگر عالمی بود که کردار و گفتار وی هر دو بشرط بود و از جنس
علماء سیرت سلف باشد غافلان بقول وی از خواب غفلت بیدار شوند اگر وی را قبولی باشد
میان خلق اما اگر مقبول نباشد و یا گروهی سخن وی نشنوند و گروهی حاضر نیایند آن قوم که
حاضر نیایند در غفلت بمانند واجب باشد که چندانک تواند از پس ایشان فرا شود و بخانه
ایشان همی شود و دعوت همی کند پس از این جمله معلوم شد که خلق از هر دو بود و نه
و حجاب غفلت اند و اند و خطر کار آخرت بیخبرند و غفلت علتیست که علاج آن بدست
بیمار نیست چه غافل را از غفلت خویش خبر بود علاج آن چون بجوید پس علاج آن بدست
علماست پس کودکان که از خواب غفلت بیدار شوند بقول علما در رویند و متعلم شوند و مردمان
بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری
مزمن شده است و خلق در حجاب مانده اند و اگر چه بتأخیر گویند بسر زبان
گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان در دام مصیبت و هراس آن خطر بیخبر بود و اندر
هیچ منفعت نباشد **پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن** بدانک گروهی
دیگر اند که از آخرت غافل اند و لیکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی
و از راه حق تعالی بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشان است و این در مثال بگوییم تا معلوم
باشد **مثال اول** آنک گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون
بمیرد نیست شود هم چون گیاهی که خشک گردد و هم چون چراغی که بمیرد و بدین سبب لگام
تقوی از سر فرو کرده اند و خوش همی زیند و پندارند که اینک انبیا علیهم السلام گفته اند
بسبب صلاح خلق گفته اند اندرین جهان یا طلب جاه و طمع کرده اند و باشد که صریح بگویند
که این حدیث دوزخ چنان بود که کودک را اگر بدبیرستان نشود وی را در خانه موشان
کنند و این قدر ندانند که هر اندرین مثال نگاه کنند دانند که آن ادب که کودک را اند از آن سبب
نباشد در دبیرستان از خانه موشان بتر است چنانکه اهل بصیرت بدانسته اند که ادبار و حجاب

از حق عز و جل از دوزخ بترست و سبب آن مطابعت هواست و لیکن انکار این نه از اتفاق طبع است
و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر الزمان اگرچه بزبان نگویند و باشد
نیز که خویشتن پوشیده دارند ولیکن معاملت ایشان بر آن دلیل کند چه عقل ایشان چنانست
که از بیم و رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج نقد بکشند اگر خطر در عاقبت اعتقاد داشتندی
آسان نگرفتندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت وی را معلوم شود و این را سه طریقست طریق
اول آنک بمشاهده بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی ببیند و این به پیغامبران و به
اولیا مخصوص باشد که ایشان اگرچه اندرین جهان باشند در آن حالتی که برایشان اندر آید
که آنرا فنا گویند و بیخودی گویند احوال آن بمشاهده ببینند که حجاب ایشان از مشاهده شغل
حواس است و مشغله شهوتست و به معنی این اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب و این
نوع این علم بغایت عزیز بود و آنکه بآخرت ایمان ندارد و بدین که ایمان ندارد و کی ما طلب
کند و اگر نیز طلب کند کی رسد بدین طریق دوم آنست که به برهان بشناسد که
حقیقت آدمی چیست و دوزخ وی چیست تا معلوم شود که وی جوهریست قایم بنفس خود و از ین
قالب مستغنیست و این قالب مرکب و عالت و نیست نظام وی و به نیستی وی چیست نشود و
این طریق نیز هست ولیکن سخت عزیز و دشوارست و راه علماء راسخست در علم و بدین
نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب طریق سوم و آن طریق عموم خلقست و آنست
که تو این معرفت را تقلید کنی از انبیا و اولیا و راسخان در علم بحکایتی که ایشان نیوشند
و با ایشان صحبت کند و این را ایمان گویند و هر کرا صحبت نیز بجهت بنا عالی بنا و رعی منا
عدت بگردد در شقاوت بماند و هرچند که نیز و عالم بود که تا ایمان که از سرایت بود وی
باشد عظیم تر و از ین بود که بیک بخشی تر صحابه بود نداد برای آنکه در عصر رسول خدای
صلی الله علیه و سلم بود نه بسبب سعادت مشاهدهٔ صحابه و از بهر آن گفت محمد رسول الله صلی
الله علیه و سلم که خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم و مثال این قوم چنان بود که کودکی که پدر
خویش را بیند که هر کجا ماری بیند از وی بگریزد و خانه بوی بگذارد و این باعتقاد تمام باشد
و بر اضطرار و را یابی حاصل آید بدانک ما ربیند که بدست و از وی بنایدکه بگریخت و چنان
شود که بطبع هر کجا که ماری بیند بگریزد بی آنک حقیقت آن نداند و باشد که نشود که
اندر وی زهرست و از ین زهر نام داند و حقیقت نداند ولیکن خوفی تمام حاصل آید و

مثل مشاهده انبیا چنان بود که ببیند که کسی را بگزند و بمیرد و دیگری را بگزد و نمیرد ضروری بمشاهده
معلوم شود و این منتهای یقین بود و مثل برهان علما ازین چنین بود که ندیده باشند ولیکن بنوعی
از قیاس مزاج آدمی بدانسته باشند و مزاج مار نیز بدانسته باشند و مضادت میان ایشان بدانسته
و ازین نیز یقین حاصل آید ولیکن نه چون مشاهده بود و ایمان همه خلق الا علماء بزرگ همه
از سر آید صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج قریب ترین اینست مثال دوم ضلال را آنست
که گروهی اند که آخرت را منکر باشند و نابودن وی بقطع اعتقاد نکرده اند ولیکن در آن
متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی توان شناخت پس شیطان دلیلی فرا پیش ایشان نهد تا گویند
دنیا یقین است و آخرت شک و یقین بشک بتوان داد و این باطلست چه آخرت یقین است نزدیک
اهل یقین ولیکن علاج این متحیر آنست که گویند تلخی دارو یقین است و شفا شک و خطر نشستن
اندر دریا یقین است و ربح تجارت شک و اگر کسی ترا گوید اندر حالی تشنگی که این آب مخور که مار
دهان در وی کرده است لذت آب خوردن یقینست و زهر شک چرا در ترک آن دادی ولیکن
گویی این یقین اگر در گذرد زیان این سلیمست و اگر حدیث زهر راست همی گوید هلاک باشد
و بر آن صبر نتوان کرد همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست چون گذشت خوابی گرد و اگر خبر
جاویدست و با رنج جاوید باری نتوان کرد اگر دروغست همان انکار کرد که در دنیا روزی
چند بودی چنانک در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر راستست از عذاب جاوید رستی و بدین
بود که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه ملحدی را گفت اگر چنین است
که تو همی گویی همه رستیم و اگر نیست ما رستیم و تو افتادی و این بقدر عقل آن ملحد گفت
چه او را آخرت یقین نبود مثال سیوم آنک گروهی با آخرت ایمان آرند ولیکن گویند آن
نسیه است و دنیا نقد و نقد از نسیه بهتر و این مقدار ندانند که نسیه از نقد آن وقت بهتر بود
که چندان بود اما اگر نسیه هزار بود و نقدی که نسیه بهتر بود چنانکه همه معاملت خلق را بنا
برآنست و این نیز از جمله ضلال باشد که کسی این مقدار نشناسد مثال چهارم آنک با آخرت ایمان
دارد ولیکن چون اندرین جهان کار بر او دولتی بود و نعمت دنیا خود را ساخته بیند گوید چنانکه
اینجا در نعمتم آنجا نیز در نعمت باشم که خدای تعالی این نعمت مرا از آن داد که مرا دوست همی دارد
و فردا نیز همچنین کند چنانک آن دو برادر که قصه ایشان اندر سوره الکهف است که آن یکی گفت
ولئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلبا و آن دیگر گفت ان لی عنده للحسنی و علاج

این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز بود و غلامی ذلیل فرزند را همه روز در شد دبیر
ستان و چوب تعلیم دارد و غلام را فرا گذاشته تا چنانک همی خواهد همی گوید و همی زید که باد
با روی باک نمیدارد ولیکن این غلام پندارد که این از دوستی وی همی کند و وی را از فرزند
عزیزتر همی دارد این حماقت باشد و سنت حق تعالی اینست که اولیا خود را از دنیا
دریغ دارد و بر دشمنان خود ریزد و مثل آسایش و راحت وی چون کسی بود که کاهلی
کند و نکارد لاجرم ندرود و مثال التجم آنست که گوید دریغ ندارد و آن ابله نداند که
چه کرم و رحمت بود بهتر از آنکه ترا اسباب زرع دهد که یک دانه اندر زمین افکنی
تا هفتصد بدروی و مدتی عبادت کنی و ابد الآباد پادشاهی کنی بغایة رسی اگر معنی
کرم و رحمت آنست که بی کار همی یابی که خدای کریمست و قادر که بی تخم و ورزش نبات را
انگیزد بکاری بدروی پس زراعت و تجارت و طلب رزق چرا بر وی اندر چون بدین کرم ایمان
نداری باز آنک همی گوید وما من دابة في الارض الا على الله رزقها
وانگاه در آخرت این اعتقاد کونی با زانکه می فرماید وان ليس للانسان الا ما سعى
این نهایت گمراهی باشد چنانک محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت الاحمق
من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله   و چنانک کسی امید فرزند دارد بی آنک نکاح
یا صحبت کند و تخم نگاه دارد ابله باشد با آنکه خدای کریمست و بر آفریدن فرزند
بی تخم قادرست و آنکه صحبت کند و تخم نهد و بر سر امید بنشیند تا بود که حق تعالی آفات
باز دارد تا فرزند پدید آید عاقلست همچنین آنک ایمان نیارد و یا ایمان آورد و عمل
صالح نکند و امید نجات دارد ابله است و آنکه این هر دو بکند و امید همی دارد بفضل
حق که صواعق باز دارد و در وقت مرگ ایمان بسلامت ببرد این عاقلست و دیگر مغروران
قومی که همی گویند که خدای تعالی ما را درین جهان نیکو داشت و اندر آن جهان نیز نیکو دارد
با وی خود کریم و رحیمست بحق تعالی غره شده اند و آنکه می گوید دنیا نقدست و یقین است
و آخرت شک و نسیه بدنیا غره و خدای تعالی از هر دو حذر فرموده است و گفته یا ایها
الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور می گوید
یا مردمان انچه وعده داده ام حقست که هرکه نیک کند نیک بیند و هرکه بد کند بد
بیند این وعده حقست گوش دارید تا بدنیا غره نشوید و بحق تعالی غره نشوید

پیدا کردن پندار و علاج آن بدانکه اهل پندار مغرورند و این قوم کسانی اند که بخو
بشتن و بعمل خویش گمان نیکو برند و از آفات آن غافل باشند و بعضی از حالها بازنشناسند بدانک
صرافی بتمام نیاموخته اند و بزنگ و صورت غره شده اند و آن کسانی که بعلم و عبادت
مشغولند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون رفته اند اندک اند و غالبا از صد نود و نه
مغرورند و بدین سبب بود که رسول الله صلوات الله و سلامه علیه **گفت**
روز قیامت آدم را علیه السلام گویند نصیب دوزخ از ذریت خویش بیرون کن
گوید از چند چند گویند از هزار نهصد و نود و نه و آن نه از آن باشند که همیشه در دوزخ
بوند ولیکن ایشان را از گذر بدوزخ چاره نباشد که گروهی اهل غفلت باشند و گروهی
اهل ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی عجز که اسیر شهوت خود بوده است اگر همی دانستند
که مقصرند و اهل پندار بسیارند و اصناف ایشان در شمار نیاید ولیکن از چهار طبقه
بیرون نباشند علما و عابدان و صوفیان و ارباب اموال **طبقه اول** از اهل پندار
علماند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل آورند و اندر
معاملت مقصر باشند و دست و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند
که ایشان خود اندر علم بدرجه رسیده اند که مثل ایشان را عذاب نبود و بمعاملت خویش
نباشد بلکه بشفاعت همه خلق نجات یابند و مثل ایشان چون بیمارانست که علم علت
خویش برخوانند و هر شب تکرار همی کنند و نسخه نیکو بنویسند و بشروط دارو و علت
نیک بدانند و هرگز شربت نخورند و بر تلخی وی صبر نکنند تکرار صفت شربت وی را کجا سود دا
رد و حق تعالی همی **قد افلح من تزکی** و دیگر همی گوید **ونهی النفس عن الهوی** که فلاح کسی
کند که پاک کرد نه بدانک علم پاکی بیاموزد و به بهشت کسی شود که هوا خود را خلاف
کند نه بگوید آنکه بداند که همی هوا را خلاف باید کرد و این سلیم دل را اگر این پندار بیا زان
اخبار خاسته است که در فضل علم آمده است چرا آن اخبار که در حق علماء بد آمده است بر
نخواند که در قرآن وی را بخر مانند کرده است که کتاب بر پشت دارد و بسگ مانند کرده
است **همی گوید** که عالم را در دوزخ اندازند چنانک پشت و گردن وی بشکند و آتش وی را
بگردانند چنانک خر آسیا را گردانند همه اهل دوزخ بروی گرد آیند که تو کیستی و این
چه حالست **گوید** من آنم که فرمودم و نکردم و رسول الله صلوات الله و سلامه علیه

همی گوید که عذاب هیچ کس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نیست که وی بعلم خویش کار نکند
ابو دردا میگوید وای بر آنکه نداند یکبار و بر آنک داند و بدان کار نکند هفت بار یعنی که علم
بر وی حجت شود و کروهی اند در علم و عمل هر دو تقصیر نکردند ولیکن همه اعمال ظاهر بجای
آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند چون کبر
حسد و ریا و طلب ریاست و بد خواستن اقران خویش را و شاد بودن برنج ایشان و اندوه
هکن بودن براحت ایشان و ازین اخبار غافل شدند که همی گوید گوید که اندکی از ریا شرکست
و در بهشت نشود کسی که یک ذره کبر اندر دل ویست و حسد ایمان را چنان تباه کند که آتش هیزم را
و آنکه همی گوید حق تعالی بصورة شما ننگرد بدلها شما نگرد و بس مثل این قوم هم چون کسی است
که چیزی بکارد و خار و گیاه از اصل وی بکند تا کشت وی قوت گیرد و وی سران
از زمین ببرد و بیخ اندر زمین همی گذارد هر چند بیش برد زیادت بالد و بیخ اعمال بد
اخلاق بدست و اصل از بود که آن کنده شود بلکه مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهر
آراسته چون طهارت جای باشد که بیرون بگچ کرده باشد و یا چون گور آراسته که بیرون
بنگار بود و اندرون مرده بود یا چون خانهٔ تاریک شمعی بر بوشت وی نهاده و عیسی ع م
عالم بد را تشبیه بدین کرده است کهنه چون ماش منباشید که از داز وی همی فرو رود و بوش
در وی همی ماند شما نیز سخن حکمت همی گوئید و آنچه بد بود در شما همی ماند کروهی دیکر دانسته باشند که
این اخلاق بدست و ازین حذر باید کرد و دل ازین پاک باید داشت ولیکن پندارد که دل ایشان ازین
پاکست و ایشان بزرگتر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم ازین بهتر دانند
و چون در ایشان اثر کبر پدید آید شیطان ایشان را که این نه کبرست که طلب عز دینست و اکر تو
عزیز نباشی اسلام عزیز نبود و اکر جامهٔ نیکو اندر پوشد و اسب و ساخت و تجمل دارد گوید
این نه رعونتست که این کوری دشمنان دینست که مبتدعان بدین کور شوند که علما با تجمل باشند و سیرت
محمد ع م و ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و جامهٔ خلق ایشان فراموش کنند و پندارد که
آنچه ایشان همی کردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام بتجمل وی عزیز خواهد شده
اکر حسد اندر ایشان پدید آید گوید این مصلحت خلقست تا طاعت من بشناسند و اقتدا کنند
و چون بخدمت سلاطین شود گوید نه تواضعست ظالم را که حرامست بلکه این از برای شفاعت
مسلمانانست و مصلحت ایشانرا و اکر مال حرام ایشان بستانند گوید این نه حرامست که این را

كما قال النبي عليه السلام ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم ونياتكم

مال ملک نیست اندر مصلحت بکار باید و مصلحت اسلام اندرین بسته است و اگر انصاف دهد
وحساب برگیرد داند که مصلحت دین بیشتر از آن نیست که خلق از دنیا اعراض کنند و کسانی که
سبب آن بود زوی بسته است و مصلحت اسلام آنست که وی و امثال وی نباشد این
و امثال این پندارها و غرورها باطلست و علاج و حقیقت این اندرین اصول که از پیش
رفته است گفته شده و باز گفتن آن دراز بود و گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده
باشند و آنچه از علم مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معامله دل و علم اخلاق و طریق
ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم و علم راه آخرت و اغوار و آفات معامله راه دین
و طریق مراقبت دل که این همه فرض عین است خود حاصل نکرده بوند و ندانند که از جمله
علوم است و همه روزگار یا اندر جدل و مناظره یا در تعصب کلام یا اندر فتاوی و خصومات
خلق اندر دنیا و جمله علمهای که وی را از دنیا با آخرت نخواند و از حرص بقناعت نخواند و از
ریا باخلاص نخواند و از غفلت و ایمنی بخوف و تقوی نخواند همه روزگار بدان مستغرق
دارند و پندارند که علم خود همه آنست و هر که روی بدین دیگر آورد از علم اعراض کرده
و علم را مهجور کرد دانند و تفصیل این پندارها دراز است و در کتاب غرور اندر احیا
بیاورده ایم این کتاب این تفصیل احتمال نکند و گروهی بعلم وعظ مشغول شده
اند سخن ایشان همه سجع و شعر و نکته و طامات نامفهوم بود و عبارات اندست همی آورند
و مقصود ایشان آن بود که تا خلق نعره زنند و بر ایشان ثنا گویند و این مقدار ندانند که
تذکیر آنست که اثر مصیبتی در دل پدید آید که خطر کار آخرت بیند پس بنوحه گری این مصیبت
مشغول شوند تذکیر و وعظ نوحهٔ این مصیبت باشد اما نوحه گری که ماتم آلود نباشد
سخن عاریتی همی گوید در دل هیچ اثر نکند و مغروران این قوم نیز بسیارند و شرح آن دراز
بود و گروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر ببرده اند و نشناخته باشند که حد فقه بیش از آن
نیست که قانونی که سلطان خلق را بدان سیاست کند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق
دارد و علم آن دیگرست و پندارند که هرچه در فقه ظاهر راست بود اندر آخرت سود
دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکات در آخر سال بزن خویش فروشد و مال وی
بخرد فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که ساعی سلطان را نرسد که از وی
زکات خواهد چه نظر وی بظاهر ملک بود و ملک بریده شد بیش از تمامی سال و باشد

که بدین فتوی کند و این مقدار نداند که آنکس که چنین کند بقصد آن تا زکات خواهد اندر
هفت حق تعالی بود و همچون کسی باشد که زکات ندهد که بخل مهلکست و زکات طهارتست
از پلیدی بخل و این بخیلیست که مطاع باشد و این حیلت نهادن از طاعت بخلست پس چون
بخل بدین مطاع گشت هلاک تمام شد بدان چون باید و همچنین شوهری که با زن خوی بد
پیش گیرد و ویرا برنجاند تا کابین بوی دهد در فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این
ابرا درست بود که قاضی این جهان را ره فرا زبان دارد نه بدل اما اندر آن جهان بدین
ماخوذ بود که این ابرا باکراه باشد و همچنین بر ملا از کسی چیزی خواهد و آنکس از شرم بدهد
در فتوی ظاهر این مباح بود و در حقیقت این مصادره بود که فرق نبود میان آنک بتازیانه شرم
دل ویرا بزنند تا از بیم مال بدهد و میان آنک بظاهر بچوب بزنند و مصادره کنند این و امثال
این بسیارست که کسی جز فقه ظاهر نداند اندرین پندار بود و این دقایق از سر دین فهم نکند
طبقهٔ دوم عابدان و زاهدان اند و اهل پندار نیز از ایشان بسیارند گروهی مغرور زند بدانک
بفضایل از فرایض باز مانند چون کسی که ویرا وسوسهٔ طهارت باشد که بدان سبب نماز از وقت
بیفکند و مادر و پدر و رفیق ایشان در رنج گوید و گمان بعید اندر نجاست بنزدیک وی قریب
بود و چون بلقمه رسد پندارد که همه چیزی حلالست و باشد که از حرام محض حذر نکند و با
نی حیله بر زمین ننهد و حرام محض همی خورد و سیرت صحابه فراموش کند که عمر رض گفت هفتاد
باب حلال را دست بداشتیم از بیم آنک در حرام افتیم و با این همه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد پس
این قوم احتیاط لقمه با حتیاط طهارت آورده اند و باشد که اگر کسی جامهٔ کافر شسته
بپوشد پندارد که گناهی عظیمست و رسول عم جامه که کفار بهدیه فرستاده بودند در پوشیدی
و هر جامه که از غنیمت کفار بدست آمدی در پوشیدی و هرگز کس حکایت نکرد که آب بر
آوردند بلکه سلاح کفار برمیان بستندی و بان نماز کردندی و نگفتندی که باشد که
که فرا آهن داده باشند یا آنکه در روی کرده باشند یا پوست که پیرایه باشند بشرط نمازی کرده باشند
پس هرکه اندر معده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و اندرین مبالغت نماید ضحکهٔ
شیطان باشد بلکه اگر همه بجای آورد چون اندر ریختن باسراف یا نماز اول وقت بگذرد
هم مغرور باشد و شرط این احتیاط اندر کتاب طهارت بگفته ایم **گروهی دیگر** وسوسه بر ایشان
غالب شود در نیت نماز تا بانک همی دارند و دست همی افشانند و باشد که رکعت اول فوت

کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون وام گزاردن و زکوة دادنست و هیچ کس از ایشان
زکوة دیگر باره ندهد و وام دیگر باز ندهد بر وسوسهٔ نیت و گروهی را وسوسه اندر حروف
سورة الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورد اندر نماز همه دل بآن آورده بوند تا حرف از مخارج
بود و وی را دل با معنی می باید تا بوقت الحمد شکر کرده بوقت ایاک نعبد و ایاک نستعین همه توحید و عجز
کرده بوقت اهدنا همه تضرع کرده و وی همه دل بآن داده تا این بایک از مخرج بیرون آمد یا نه
چون کسی که از پادشاهی حاجت خواست همی گوید یا ایها الامیر و این باز همی گوید یا ایها الامیر درست
کند و هر دو درست گوید شک نیست که مستحق سیلی و مقت بود و گروهی هر روز ختمی کنند
و قرآن بهدربه همی خوانند و همی روند بسر زبان و دل از آن غافل و همه همت ایشان آنک تا ختمی
بر خویشتن شمرد که چندین ختم کردیم و امروز چندین هفت یک برخواندیم و ندانند که این
قرآن نامه ایست که بخلق نبشته اند در وی امر و نهی و وعد و وعید و مثل و وعظ و تخویف
انذار همی باید که بوقت وعید همه خوف گردد بوقت وعد همه نشاط و بوقت مثل اعتبار و بوقت
وعظ همه کوشش و بوقت تخویف همه هراس و این همه احوال دلست بدانک سر زبان همی
جنبانند از آن چه فایده باشد و مثل وی چون کسی باشد که پادشاهی بوی نامهٔ نوشته
و در وی فرمانها بوی نبشته و او بر کشند و همی خوانند و از معانی آن غافل و گروهی حج
شوند و مجاور بنشینند و روزه گیرند و حق روزه نگذارند نگاه داشت دل و زبان و حق
نگه داشت دل و زبان و حق نگه ندارند نگاه داشتن حرمت و حق راه نگزارند طلب
زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق باشد که ایشان را از مجاوران شناسد و گویند ما چندین
موقف ایستاده و چندین سال مجاور نشسته ایم و این مقدار ندانند که در خانهٔ خویش باشوق
کعبه بهتر از آنک در کعبه باشوق خانه مقصود وی مجاورست با طمع آنکه کسی چیزی بوی
دهد و بهر لقمهٔ که همی ستانند بخلق در وی بدید همی آید که ترسد که کسی از وی بستاند
بالبواهد گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت دارند و طعام اندک خورند و در
مال زاهد باشند و در جاه و قبول زاهد نباشند خلق بترک همی کنند و ایشان بدان شاد
همی باشند و حال خویش در چشم خلق آراسته همی دارند و این قوم این قدر ندانند که جاه
زیان کارتر از مالست و بترک وی گفتن دشخوارتر که همه رنجها بکشند بر امید جاه
ایشان بود و زاهدان آن باشد که بترک جاه بگوید و باشد که کسی وی را چیزی دهد

بپندارد که نباید که گویند زاهد نیست و اگر ویرا در ظاهر که بستاند و در سر بدرویشی مستحق
دهد بروی صعب‌تر بود از کشتن اگر حلال بود که آنگاه مردمان پندارند که وی زاهد نیست
که با این همه باشد که حرمت توانگران بیشتر دارد از حرمت درویشان و ایشانرا مراعات
زیادت کند و این همه غرور باشد گروهی دیگر همه اعمال ظاهر بجای آورند تا روزی هزار
رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح و شب بیدار دارند و روز بروزه باشند و لیکن مراعات
دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شوند باطن ایشان پر کبر و ریا و حسد و عجب باشد و غالب
آن بود که چنین مردمان بدخو باشند و ترش روی و با خلق خدای تعالی بخشم سخن گویند و گویی
با هر یکی خشمی و جنگی دارند و این ندانند که خوی بد همه عبادات را حبطه کند و سر همه
عبادتهای خلق نیکوست و این مدبر گوید که منتی از عبادت خود بر خلق می نهد و بچشم
حقارت نگرد بهمگان و خویشتن از خلق فراهم گیرد تا کسی خویشتن بوی باز نزند و قدر
نداند که سر همه عابدان و زاهدان پیغامبر ع بود و از همه جهان گشاده روتر و خوش
خوی‌تر و هر که شوخگن‌تر بودی که همه از وی خویشتن را فراهم گرفتندی ویرا بخویشتن نزدیک
بنشاندی و دست بوی دادی و کدام احمق بود احمق‌تر از آنکه بر زبر او ستاده دوکان گیرد و این تسلیم
دلان چون شرع محمد ع نورزند و سیرت ویرا خلاف کنند چه احمقی باشد از این بیشتر
طبقه سیوم صوفیان اند اندر میان قوم هیچ پندار و غرور نباشد که در میان ایشان که هر چند
راه باریکتر بود و مقصود عزیزتر باشد شبهت و غرور بیشتر راه یابد و تصوف
آنست که سه درجه حاصل کرده یکی آنست که نفس وی مقهور وی شده باشد و در وی
نه شهوت مانده بود و نه خشم و نه آنکه اصل نشده باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد چو
باشارت بر وفق شرع چون قلعه که گشاده شود و اهل قلعه را نکشند و لیکن مطیع و منقاد شوند
و قلعه سینه وی هم چنین بر دست سلطان شرع فتح افتاده بود دیگر آنکه این جهان و
آن جهان از پیش برخاسته باشد و معنی این آنست که از عالم حس و خیال برگذشته بود که
هر چه در حس و خیال آید بهایم را اندر آن شرکت و همه نصیب شهوت خشم و شکم و فرج است
و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست و هر چه جهت پذیر بود و خیال را با وی کار
باشد نیز نیک وی هم چنان شده بود که کیان نزدیک کسی که لوزینه و مرغ بریان یافته
بود چه بدانسته بود که هر چه در حس و خیال آید حسیسات و نصیب ابلهان باشد و گر

اهل الجنة البله سوم که وی حق تعالی و جلال و جمال حضرت وی گرفته باشد و این آن
باشد که جهت را و مکان را و حس و خیال را با وی هیچ کار نبود بلکه حس و خیال و علم را
که از وی خیزد با وی هم چوبان کار باشد که چشم را با آواز و گوش را با الوان که بصورت
از آن بیخبر بود و چون بانجا رسید بسر کوی تصوف رسید و ورا اندر مقامات و احوال
باشد که از آن عبارت دشخوار توان کرد تا گروهی عبارت از آن بیگانگی کنند و گروهی
حلول کنند و هر که اقدام اندر علم راسخ نباشد و از حلول و برابر بیدا اید از تمامی آن معنی
عبارت نتوان کرد و هرچه گوید صریح کفر نماید و از اندر نفس خویش حق بود و لیکن ویرا قدره
نبود از آن ابیت بود کاری از راه تقرب انکوز نگاه کن تا عزو و پندارد دیگران نبینی که
گروهی از ایشان بیش از مرقع و سجاده و سخن طامات ندیدند آن گرفته باشند و جامه و صورت
و سیرت ظاهر ایشان گرفته و سم چون ایشان بر سر سجاده همی نشانند و سر فرو می برد و بود که
وسوسه و خیال در پیش ایشان همی آید و سر همی جنبانند و همی پندارد که کار ایشان خرد است
و مثل این قوم چون پیرزنی عاجز بود که کلاه بر سر نهد و قبا در بر و سلاح در پوشد
و بیاموخته باشد که مبارزان اندر مصاف انجه چون کنند و شعر و زجر چون گویند و همه
حرکات ایشان بدانسته بود چون پیش سلطان شود تا نام وی در جریده مبارزان بنویسد
و سلطان جهان نود که بصورت و جامه منکر برهان خواست ویرا برسنه فرماید تا با کسی مبارزتی
کند پیرزنی مدبر ضعیف بیند بگوید تا ویرا در پای پیل افکنند تا نیز هیچ کس زهره آن ندارد
که بحضرت پادشاه چنین استحقاق کنند گروهی باشند که از پیر عاجز اند که زی ظاهر ایشان نگاه
دارند و جامه خلق پوشند فوطهای بارنگ و مرقعهای نیکو و رنگ کحلی بدست و پندارد
که چون جامه همرنگ کردند این کفایت بود و ندانند که ایشان جامه عودی از آن کردند تا هر
وقتی بشستن حاجت نبود و کبود از آن کردند که در مصیبتی بوده اند درین که کبود بدان
لایق بود این مدبر چون جهان مستغرق نیست که بخانه نشستن نیز دارد و جهان مصیبت
زده نیست که جامه سوگ دارد جهان عاجزیست که هرجایی که جامه بدرد خرقه در روی دهد
تا مرقع شود فوطهای نو بقصد پاره کند تا مرقع دوزد در ظاهر صورت نیز با ایشان موافقت
نکرده باشند که اول مرقع دار عمر رض بود که بر جامه وی چهارده پاره بر دوخته بود
و بعضی از ادم گروهی دیگر از این قوم نیز باشند که جهانک طاقت جامه درین و محضر ندارد طاقت

کار دن فرائض و ترک معاصی نیز هم ندارند و بزرک از آن نیز ندارند که بعجز خویشتن اقرار دهد
که اندر دست شیطان و شهوت اسیراند کویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل
ما همیشه در نماز است و حق تعالی است و ما را بدین عبادت و اعمال حاجت نیست که از برای
مجاهده کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خویش اند و ما را خود نفس مرده است و دین ما دو قله شده
است که بچنین چیزها آلوده نشود و متغیر نکردد و چون بعابدان نکرند کویند این مزدورانی مزدند
و چون بعلما نکرند کویند این قوم اندر بند حدیث افتاده اند و راه حقیقت نمی دانند و این قوم کشتنی اند
و کافر و خون ایشان باجماع است مباح است کروهی دیکر بخدمت صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت
ان بود که کسی خود را فدای این قوم کند و بجملکی خود را فراموش کند اندر عشق ایشان و چون کسی
از ایشان مستغنی سازد تا بسبب ایشان مالی بدست آورد و ایشان را تبع خویش سازد تا نام وی بخدمت
بیرون شود و مردمان وی را حرمت دارند و از کجا باشد همی ستاند حلال و حرام و بدیشان همی دهد تا باز
از وی تباه نشود و پوشیده نماند که مغرور و فریفته بود کروهی هستند که ایشان راه ریاضت بتمامی
بروند و شهوات خود را مقهور بکنند و همکی خویش بحق تعالی دهند و بر سر ذکر در زاویه نشینند و
احوال ایشان نمودن کیرد تا از چیزی که خواهد اندر خبر یابد و اکر تقصیری نیز همی بینند و باشد که پیغمبران
و فرشتکان بینند و حقیقت این اکرچه درست بود هم چون خوابی بود که درست و راست باشد و لیکن از خفته
را پنداری اندر خیال آید و او بدین غره شود که کوید هرچه در هفت آسمان و هفت زمین چندین بار بر من
عرضه کردند و پندارد که نهایت کار اولیا خود اینست و وی خود هنوز سر یک موی از عجایب صنع حق
تعالی جل جلاله در آفرینش ندانسته باشد پندارد که هرچه در وجود است همه آن بود که وی بدید
و چون این بدید آید پندارد که خود تمام شد نه بنشاید از این مشغول شود و اندر طلب زیادت فاتر شود
و باشد که آن نفس که مقهور شده بود اندک اندک باز پدید آمدن کیرد و وی خود پندارد که چون
چنان چیزها بوی نمودند وی خود از نفس خویش ایمن شد و بکمال رسید و این غروری عظیم است
بلکه برین همه اعتمادی نبود و اعتماد بر آن بود که بکردد و مطیع شرع شود که هیچ سفت وی را در وی
هیچ تصرف نماند شیخ ابو القسم کفته است بر آب رفتن و در هوا رفتن و از غیب خبر دادن این هیچ کرامات
نبود کرامات آن بود که کسی همه امر کرد و نهی حق و وی طوع فرمان شود بر وی جز امر نبود و اینرا اعتماد
را شاید اما آن دیکر همه ممکن بود که از شیطان باشد که شیطان نیز از غیب خبر دارد و کسانی که ایشان را
کاهن کویند از بسیاری کارها خبر دهند و چیزهای عجب بر ایشان برود و اعتماد بر نیست که وی و با

وی از میان برخیزد و شرع از آنجا نشنید اگر شهوت نشست باید مدار از سگ غضب که در سینه تست
ویرا چون در زیر پای آوردی و مقهور کردی بر شهوت نشستی و اگر از عیب خبر نتوانی داد باید مدار چون عیب
و غرور خود که از نفست بدانستی و از آفت و تلبیس وی آگاه شدی عیبها و عیب تست از عیب خبر یافتی
و اگر بر این نتوانی رفت و در هوا نتوانی پرید و پای بر آب نتوانی گذشت باید مدار چون بیرون از خیال
جستی تا مقام آگهی پدید آمد و بر آب برفتی و در هوا پریدی و اگر باد را زیر پای بگذاشتی باید
مدار چون از وادیهای دنیا برستی و مشغله دنیا را بازپس پشت انداختی و بادیه بگذاشتی و اگر یکبار ربای
از بر کوهی بزرگ بیرون نتوانی نهاد باید مدار اگر پای زیر یک درم شهوت بنهادی عقبه بگذاشتی
که حق تعالی در قرآن عقبه این را گفته است آنجا که گفت **فلا اقتحم العقبة وما ادراک ما العقبة**
این است بعضی از انواع غرور این قوم را و تمام بگفتن آن دراز شود **طبقه چهارم** توانگران و ارباب اموال اند
و اهل پندار و غرور اندرین بسیارست گروهی مال در مسجد و رباط و پل خرج همی کنند و بود که از
حرام کسب کرده باشند و فریضه آنست که با خداوندان دهند در عمارت همی کنند تا معصیت زیادت
شوند و پندارند که کاری بزرگ بکردند و گروهی از حلال خرج کنند و بود که بر عمارت خیر ولیکن
مقصود ایشان ریا باشد اگر یک دینار خرج کنند چنانک خواهد که نام خویش تحت بر تخته نویسند
اگر گویند مصنوعین با نام دیگر نویس که خدای تعالی جل جلاله داند که این کرده است نتوانند شنید و ایشان
ایشان آن بود در قرابت و همسایگی وی کس باشد که بیک نان محتاج باشند و درویشان باشند
وان با ایشان دادن فاضلتر بود و نتوانند که تحت بر تخته در بستانی وی نتوان کرد که **بناه الشیخ**
فلان اطال الله بقاه و گروهی مال حلال از خرج کنند با اخلاص ولیکن بر نقش و نگار مسجد و پندارند
که چیزی است که همی کند و از آن دو فساد حاصل آید یکی آنک دل مردمان اندر نماز بدان مشغول همی
بود از خشوع بیفکند و دیگر آنکه ایشان را نیز مثل آن در خانه خویش آرزو کند و دنیا در چشم ایشان
آراسته شود و پندارد که کاری کرده است که چیزی همی کند و رسول ع **گفته است** چون مسجد نگار
کنند و مصحف بزر و سیم دمار بر شما بود و آبادانی مسجد بدل حاضر خاضع خاشع باشد که از دنیا
نفور شده بود و هرچه خشوع و خضوع ببرد و دنیا آراسته کند اندر دل ویرانی مسجد باشد این
امله مسجدی ویران کرد و بیهوده اند و همی پندارند که کاری کرده است **گروهی** آن دوست دارند که درویشان
بر در سرای گرد کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور و معروف باشند
یا حج بر جماعتی کنند که در راه حج خرج کنند یا در خانگاه معروف که از همه بدانند و شکر گویند

واگر گوئی که اگر این اندرست فرا تیمار دهی فاضلتر از آنکه در راه حج خرج کنی نتوانند که شرف وی بدانند و شکر
آن همی نبود و پندارد که چیزی همی کند یکی با بشر حافی مشورت کرد که دو هزار درم دارم از حلال بحج خواهم
رفت وی گفت تماشا همی شوی تا از برای رضای حق تعالی عز و جل گفت از برای رضای حق تعالی گفت
برو و وام ده کس بگزار یا ده یتیم را فراده یا بمردی معیل ده که آن راحت که بدل مسلمانی رسد از
صد حج فاضلتر پس از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر همی بینم در دل گفت از آنکه این مال نه از وجه
بدست آورده تا بنا وجه خرج نکنی نفس قرار نگیرد گروهی خود بخیل باشند که بیش از زکات
ندهند آنگاه آن زکات و عشر همه کسی را دهد که در حرمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد یا حشمت
ایشان با جتماع ایشان برجای باشد چون مدرس که زکات بطالب علمان خویش دهد و اگر از درس وی
بشود فرا ندهد و این بجای او جزا باشد و همی داند که بعوض شاگردی همی دهد و همی پندارد که زکوة
داده باشد که بکسانی دهد که بخدمت حوائجکار پیوسته و بشفاعت ایشان بدهد تا بنزدیک ایشان
منتی باشد بدین قدر زکوة چند عرض خواهند که حاصل کنند و بود که لشکر و ثنا و مثل این چشم دارند
و پندارد که زکوة همی دهند گروهی از بخیلی زکات نیز هم ندهند و مال نگاه همی دارند و دعوی
پارسائی همی کنند و شب نماز بپای دارند و روز بر روزه باشند و مثل ایشان چون کسی بود
که وی را درد سر بود او رو بر پاشنه نهد این مخلف نداند که بیماری وی از بخلست نه از بسیار خوردن
و علاج آن خرج کردنست نه گرسنگی کشیدن از این مثال این غرور ارباب اموالست و هیچ صنفی از
این اموال بسیارست رسته نیایند مگر آنکه علم حاصل کنند چنین که اندرین کتابست تا آفت
طاعت و غرور نفس و مکر شیطان بشناسند آنگاه دوستی خدای تعالی بر ایشان غالب بود
و دنیا از پیش ایشان برخاسته باشد الا بقدر ضرورت و مرگ در پیش خویش نهاده باشند
و جز باستعداد آن مشغول نباشند و این آسان بود بر هر که خداوند جل جلاله بروی آسان

• کند وفقنا الله تعالی لما یحبه و یرضاه والحمد لله رب العالمین • تمام شد ربع مهلکات •
• از جمله کتاب کیمیای السعادت در اول وقت العصر یوم الاحد سادس •
• عشر شهر شوال سنه ثلاث و ثمانین و ثمانمائه فی دار الملک •
• شیراز صانها الله عن الاهتزاز علی انامل اقل عباد الله الملک •
• الاله نیکروز خضرشاه غفر الله للکاتبه ولقاریه ولمن •
• نظر فیه و رحم عبدا قال آمینا •

م

کتاب منجیات

بسم الله الرحمن الرحیم و هو حسبی

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جملهٔ کتاب کیمیای سعادت در منجیاتست و آن نیز ده اصلست

اصل اول در توبه — اصل دوم در صبر و شکر — اصل سیم در خوف و رجا

اصل چهارم در فقر و زهد — اصل پنجم در صدق و اخلاص — اصل ششم در محاسبه و مراقبه

اصل هفتم در تفکر — اصل هشتم در توحید و توکل — اصل نهم در محبت و شوق

اصل دهم در یاد کرد مرگ و احوال آخرت

اصل اول در توبه و بازگشتن با حق تعالی اول قدم مریدانست و بدایت راه سالکانست

و هیچ آدمی را ازین چاره نیست که چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا باخر کار و فریشتگان
و مستغرق بودن بمعصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطانست و بازگشتن از معصیت با
راه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست هرکه بتوبه تقصیر گذشته را تدارک
کرد نسبت خویش با آدم درست کرد و هرکه بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خویش با شیطان
درست کرد اما همه عمر در طاعت داشتن خود آدمی ممکن نیست چه وی را که بیافریدند در
ابتدا ناقص آفریدند و بی عقل و اول شهوت را بر وی مسلط کردند که آن آلت شیطانست
و آن عقل که خصم شهوتست و نور جوهر فریشتگانست پس از آن آفریدند که شهوت مستولی
شده بود و قلعه سینه بتقلب فرو گرفته و نفس با وی خوی کرده و الفت گرفته پس ضرورت
چون عقل پدید آمد بتوبه و مجاهده حاجت افتاد تا این قلعه فتح او شود و از دست شیطان بیرون
کرده آید پس توبه ضرورت آدمیانست و اول قدم سالکانست و پس از بیداری که حاصل آید

[illegible]

از نور عقل و شرع نباید تا بداند راه از نی راهی بشناسد هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی وی
بازگشتن است از نی راهی و باز آمدن براه **فضیلت و ثواب توبه** بدانکه خدای
تعالی همه خلق را بتوبه فرموده است وگفته **وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**
گفته است هرکه امید فلاح میدارد توبه کند و رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت هرکه
توبه کند پیش از آنکه آفتاب از جانب مغرب براید توبه وی پذیرفته است **گفت**
پشیمانی توبه است **وگفت** بر راه کذر مردمان که از الافی گاه گویند مایستید که هرکس که باشد
که از آن بابستد و هرکه کذرد بروی میخندد و مرزن که فرا رسد دروی سخنهای زشت میگوید
از انجا برنخیزد تا انگاه که دیر او دوزخ واجب کردد مگر که توبه کند و رسول خدای صلی الله علیه
وسلم **گفت** من هر روز هفتاد بار توبه و استغفار کنم **وگفت** صلی الله علیه وسلم هرکه از
گناهان توبه کرد خدای تعالی گناه وی را فراموش کرداند بر فرشتگان که بروی نوشته باشند
و فراموش کرداند بر دست و پای وی و بر انجای که بروی معصیت کرده باشند چون
حق تعالی را بیند بروی هیچ گواه نباشد **وگفت** صلی الله علیه وسلم خدای تعالی توبه بنده
بپذیرد پیش از آنکه جان بگلو رسد و بغرغره رسد **وگفت** صلوات الله وسلامه علیه
خدای تعالی دست کرم کشاده است کسی را که بروز گناه کرده باشد تا بشب توبه کند و بپذیرد
وکسی را که بشب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند و بپذیرد تا انگاه که آفتاب از مغرب
براید و عمر خطاب رضی الله عنه میگوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم **گفت** که توبه کنید
که من در روزی صد بار توبه کنم **وگفت** هیچ آدمی نیست که نه گناه کارست ولیکن بهترین گناه
کاران تایبانند **وگفت** هرکه گناهی کند و توبه کند هم چون کسی است که اصلا گناه نکرده است
وگفت توبه از گناه آن بود که هرگز باز سر آن نشوی و رسول خدای صلی الله
علیه وسلم **گفت** با عایشه رضی الله عنها که **إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا
لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ** اهل بدعت اند هرکه گناهی دارد وی را توبه
است مگر مبتدع را که ایشانرا توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من **وگفت**
چون ابرهیم را صلوات الله وسلامه علیه بآسمان بردند مردی را دید که با زنی زنا می کرد و بر
ایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگری را دید که معصیتی می کرد و بروی نیز دعا کرد
وحی امد که یا ابرهیم بگذار بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل اید یا توبه کنند بپذیرم یا استغفار

خواهند بیامرزد یا از وی فرزندی بیاید که ورا بپرستد نشناخته که از نامهای من یکی صبور است
و عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها گفت که رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت
خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی که ویرا بیامرزد پیش از آنکه آمرزش خواهد
وگفت از جانب مغرب دریست پهنای وی هفتاد ساله راه تا چهل از برای توبه گشاده است
از آن روز که آسمان و زمین آفرید در نبندد تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید وگفت
روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال همه را عرضه کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرد و اگر آمرزش
خواسته باشد بیامرزند و کسانی که دلهای پرکین دارند همچنان بگذارند که هست وگفت
صلی الله علیه وسلم تایب حبیب خدایست و هر که توبه کرد همچنانست که گناه نکرده است
وگفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی بتوبه بندگان شادتر از آن باشد که مردی اعرابی
در بادیه چون خواب سر فرو نهد و بخسپد و اشتری دارد و طعام و هرچه دارد در پشت وی و چون
بیدار شود اشتر نبیند برخیزد و بسیاری طلب کند تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک
شود و دل از جان برگیرد و گوید باز جای خویش شوم و سر بر زمین نهم تا بمیرم با جای خویش آید
و سر بر ساعد نهد تا بمیرد و در خواب شود چون از خواب درآید اشتر را بیند بسلامت با زاد
بر سر وی ایستاده خواهد که شکر کند و گوید یا تو خدای من و من بندهٔ تو از شادی زبان وی
غلط کند و گوید یا من خدای تو و تو بندهٔ من خدای تعالی بتوبهٔ بندهٔ خویش شادتر بود ازین
مرد بر اشتر و طعام خویشتن **حقیقت توبه** بدانکه اول توبه نور معرفت و ایمانست که پدید آ
اید که در آن نور بیند که گناهان زهر قاتلست چون نگاه کند وی ازین زهر بسیاری خورده است
و بهلاک نزدیکست بضرورت پشیمانی و هراسی در وی پدید آید چون کسی بدان که زهر
خورده باشد پشیمان شود و بترسد و بسبب آن پشیمانی انگشت بحلق فرو کند تا قذف کند
و بسبب آن هراس تدبیر دارو کند تا آن اثر که از زهر حاصل آمده است از خویشتن بیرون کند
همچنین چون بیند که هر شهوت که می رانده است همچنین انگبین بوده است که در وی زهر باشد
که در حال شیرین باشد و با آخر بگزاید در وی پشیمانی پدید آید بر گذشته و آتش خوف در میان
جان وی افتد که خویشتن را هلاک بیند درین آتش خوف و پشیمانی شد و شهوت گناه در وی
سوخته شود و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل
نیز با سر آن نشود و در لباس جفا بیرون کند و بساط وفا را بگستراند و همه حرکات و سکنات

خویش

سیری کردن و اندوه و حسرت باشد و پیش ازین چنین بود اکنون صحبت با اهل غفلت

خویش بدل کند پیش ازین بطرب شادی و غفلت بود اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس
توبه پشیمانی است واصل وی نور معرفت و ایمان و فرع وی بدل کردن احوال و نقل و عمل
کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت باطاعت و موافقت **پیدا کردن انکه توبه**
واجبست بر همه کسی و در همه وقتی اما انکه توبه واجبست بر همه کسی بدان شناسی که هر که
بالغ شود و کافر است بر او واجبست که از کفر توبه کند و اگر مسلمانست و مسلمانی بتقلید
مادر و پدر دارد و بزبان می گوید و بدل غافلست واجب بود که از ان غفلت توبه کند
و چنان کند که دل وی از حقیقت ایمان اگاه شود و خبر یابد و بدین ان می خواهم که بدلیل
چنانکه در کلام گویند بیاموزد که ان واجب نیست بر همگان لیکن انکه سلطان ایمان بر دل وی
قاهر و غالب گردد تا حکم وی را باشد و پس حکم وی ان وقت باشد که هرچه در وجود مملکت
تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هر که معصیت کرد ایمان قایم نبود
چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم **گفت** کس زنا نکند و مؤمن بود در وقت زنا و دزدی نکند
و مؤمن بود در وقت دزدی و بدین ان نمی خواهد که در ین حال کافر بود لیکن ایمان را شعب
و شاخ بسیارست و یکی از شاخهای وی ان بود که بدانکه زنا زهر قاتلست و هر که داند که زهر
می خورد نخورد پس در ان حال سلطان شهوت ایمان وی را در ان که زنا مهلکست هزیمت کرده
باشد تا بغفلت ان ایمان ناپدید شده باشد یا نور وی در دود ظلمت شهوت پوشیده
باشد پس بدانستی که اول توبه واجب از کفر شود و اگر کافر نبود از ایمان عادتی تقلیدی پس
اگر این نیز کرد غالب ان بود که از معصیتی خالی نبود از ان توبه واجب باشد اگر همه ظاهر
خویش را از معصیت خالی بکرد باطن وی از تخم این معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره
سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات که این همه خبایث
دلست و اصول معاصیست و ازین همه توبه واجبست تا هر یکی ازین با حد اعتدال رد
و این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این بمجاهدت بغلب بود و اگر ازین نیز خالی
بود از وسواس و حدیث نفس و اندیشها نا کردنی خالی نبود از ان همه توبه واجب بود و اگر
ازین نیز خالی باشد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و اصل
همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر همه در یک لحظه بود و ازین توبه واجب بود
اگر مثل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکرست و خالی نیست در ذکر و فکر و مقامات

متفاوت است که هر یکی از آن درجات نقصان است باضافت بآنکه فوق است وقناعت کردن
بدرجهٔ نقصان با آنکه تمام‌تر از آن ممکن است عین خسران است و توبه از آن واجب است
و آنکه رسول الله گفت صلی الله علیه وسلم که من در روزی هفتاد بار توبه کنم
واستغفار کنم و این بوده باشد که کار وی بر دوام در ترقی و زیادت بود و بهر قدمگاه که
رسیدی کمالی دیدی که از قدم پیشین در وی مختصر بودی از آن قدم گذشته استغفار کردی
و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست تواند آورد چون بدست آورد شاد شود
اگر بدانکه دیناری بدست می‌توانست آورد و وی بدرمی قناعت کرده بود اندوهگن شود و از
تقصیر خویش تشویر خورد تا آنگاه که دیناری بدست آورد شاد شود و پندارد که ورای این
خود نیست چون بدانست که گوهری بدست می‌توانست آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر
خورد و از تقصیر خویش پشیمان شود و توبه کند و از برای این گفته‌اند که حَسَنَاتُ الأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ
الْمُقَرَّبِينَ کار پارسایان در حق بزرگان نقصان باشد که از آن استغفار کنند سؤال
اگر کسی گوید چون از کم معصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر در یافت
از درجات بزرگ توبه کردن از فضایل است نه از فرایض چرا گفتی این توبه نیز
واجب است جواب آنست که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوی ظاهر گویند بر حد
درجهٔ عوام خلق آن مقدار که اگر بدان مشغول شوند تا عالم ویران نشود و معصیت دنیا
بر اندازد و این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند و واجب دوم آن بود که عموم خلق
طاقت آن ندارند و هر که بدان قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد ولیکن از عذاب
حسرت فوت رسته نباشد که چون در آخرت گروهی بیند فوق خویش چنانکه ستاره بینند
در آسمان از این غبن و حسرت که آن وی گردد هم عذابی باشد این توبه که بگفتیم واجب است در
خلاص از این عذاب و چنانکه می‌بینیم که درین جهان یکی از اقران را زیادت بیند که وی را
درجه و جاهی پدید آید جهان بر او دیگر تنگ و تاریک می‌شود از غبن و حسرت و آتش در میان
جان وی افتاده است از غبن اگرچه از عذاب چوب زدن رسته و از دست بریدن
و مصادره کردن رسته است و بدین سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانده‌اند که
هیچ کس از غبن خالی نباشد آنکه طاعت نکرده تا چرا نکرد و آنکه کرده تا چرا بیش نکرد و از این
بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هرچه توانسته‌اند هیچ چیز باز نگرفته‌اند و گفته‌اند

تا فردا حسرت تقصیر نبود چه گویی رسول الله صلی الله علیه وسلم خویشتن را گرسنه می داشت
نمیدانست که نان خوردن حرام نیست تا عایشه گفت رضی الله عنها دست بشکم وی فرو
آوردم مرا بر وی رحمت آمد بگریستم وگفتم جان من فدای تو باد چه باشد که ازین دنیا
طعامی سیر بخوری گفت یا عایشه برادران من از اولوا العزم از پیش برفتند وکرامتها
وخلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجهٔ من کمتر باشد از درجه ایشان روزی
چند بر اندک صبر کنم دوستر دارم از آنکه از برادران خویش باز مانم وعیسی صلوات الرحمن
علیه بخفت وسنگی فرا زیر سر نهادی وتنعم کردی گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان
شدی گفت چه کردم گفت سنگ فرا سر نهادی وتنعم کردی آن سنگ را بینداخت گفت این
نیز با دنیا بهم بتو بگذاشتم ورسول صلی الله علیه وسلم شراک نعل را نو کرده بود چون در چشم وی
نیکو آمد گفت تا آن کهنه باز آورند وصدیق رضی الله عنه چون شیر بخورد وبدانست که در وی
شبهتی هست انگشت را در دهن فرو کرد وقی کرد تا بیم بود که جان وی باز آن بهم برآید
چگویی بدانست که در فتوی عامه این واجب نیست ولیکن فتوی خاصه دیگر است وخطر کار
که صدیقان بدین باشند دیگر وعارفترین خلق بخدای وبمکر خدای وبخطر راه خدای ایشانند
کان مبرکه بهره این رنجها خویشتن نهاده اند اقتدا با ایشان کن ودر فتوی عامه میاویز که آن
حدیثی دیگر است پس ازین جمله بشناختی که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست واز نیست که
ابو سلیمان دارانی میگوید رحمة الله علیه اگر بنده بر هیچ چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده باشد از روزگار
خویش تا این غایت خود این اندوه تا بوقت مرگ ویرا تمام است پس چگویی در حق کسی که مستقبل
نیز همچون گذشته ضایع میکند وبدانکه هر که گوهری نفیس دارد واز وی ضایع شود وی را
جای گریستن بود واگر با آنکه ضایع شود نیز سبب عقوبت وی گردد گریستن زیادت بود وهر
نفسی از عمر گوهری است که بدان سعادت ابد صید توان کرد چون کسی در معصیت کند تا
سبب هلاک وی باشد حال وی چگونه باشد اگر ازین مصیبت خبر یابد ولیکن این مصیبتی است
که خبر وی آن وقت یابد که حسرت وی سود ندارد واینک خدای تعالی میگوید وَأَنْفِقُوا مِمَّا
رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ
فَأَصَّدَّقَ وَأَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ گفته اند که معنی اینست بنده که در وقت مرگ ملک الموت
بیند وبداند که وقت رفتن است حسرتی بدل وی فرو آید که آنرا نهایت نباشد گوید یا ملک

الموت یک روز مرا مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزهای بسیار پیش تو بود اکنون عمر تو
برسید و هیچ روز نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها برسید و هیچ ساعت نماند یعنی تمام
شد چون از شربت نومیدی از تو بچشد اصل ایمان وی در اضطراب آید و اگر والعیاذ بالله در
ازل حکم بشقاوت کرده باشند بر وی شک و اضطراب غالب بود و بدبخت گردد و اگر بسعادت
حکم کرده باشند اصل ایمان بسلامت ببرند و ازین گفت حق تعالی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ
لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ
و چنین گفته اند که خدای تعالی را با هر بنده دو سر است یکی آنکه وقت که از مادر بیاید گوید
ترا بیافریدم پاک و آراسته و عمر تو بامانت بتو سپردم گوش دار تا چون باز سپاری بوقت مرگ
و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در امانت چه کردی اگر نگاه داشتی جزای آن بیابی و اگر
ضایع کردی دوزخ در انتظار تست ساخته باش **پیدا کردن قبول توبه** بدانکه توبه
چون بشرط خویش بود بضرورت مقبول بود و چون توبه کردی در قبول کردن شک مباش
در آن باش تا توبه بشرط هست یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقهٔ وی با تن
بر چه وجه است و مناسبت وی با حضرت الهیت چه گونه است و حجاب وی از چیست در
شک نباشد از آنکه گناه سبب حجابست و توبه رافع آن فتولجه دل آدمی در اصل خویش
گوهری پاکست از جنس گوهر فرشتگان و چون آیینه ایست که حضرت الهیت در وی بنماید چون
از این عالم بیرون شود زنگار نا گرفته و هر معصیتی که می کند ظلمتی بر روی آیینهٔ دل وی می نشیند
و هر طاعتی نوری بدل می پیوندد و از ظلمت معصیت را دور می کند و همیشه آثار انوار طاعات
و ظلمت معاصی بر آیینهٔ دل متعاقب می باشد چون ظلمت بسیار شد و توبه کرد انوار طاعات
آن ظلمت هزیمت کند و دل با صفا و پاکی خویش شود مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار
بجوهر دل رسیده باشد و در وی غوص کرده که علاج نیز نپذیرد و چون آیینه که زنگار در
باطن وی شده باشد چنین دل خود توبه نتواند کرد مگر که بزبان گوید که توبه کردم و همچنانکه
جامهٔ شوخگن بصابون بشوی پاک شود دل از ظلمت معاصی بانوار طاعات پاک شود و
ازین گفت رسول خدای صلی الله علیه و سلم که از پس هر زشتی نیکویی بکن تا آنرا محو کند
گفت اگر چندان گناه کنی که باسمان رسد آنگاه توبه کنی بپذیرند گفت بنده باشد که
بسبب گناه در بهشت شود گفتند چگونه گفت گناهی بکند و از آن پشیمان شود و آن

در پیش چشم وی می بود تا به بهشت رسد و گفته اند که باشد که ابلیس گوید کاجکی من وی را در
گناه نیفکندمی و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت حسنات سیئات را چنان
محو کند که صابون جامه را از شوخ گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از
دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تن وی بود خدای تعالی گفت بعزت من که در توبه
بر وی نبندم تا جان در تن وی بود و حبشی پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
بر من فواحش بسیار رفته است مرا توبه بپذیرد گفت بلی بپذیرد چون برفت باز گشت و
گفت در آن وقت که آن می کردم مرا می دید گفت دید حبشی یک نعره بزد و بیفتاد و جان
بداد فضیل عیاض می گوید رحمة الله علیه خدای تعالی گفته است یکی از پیغامبران که بشارت
ده گناهکاران که اگر توبه کنند بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان
کار کنم همه را عقوبت کنم وطلق بن حبیب گوید رحمة الله علیه حقوق خدای تعالی عظیمتر است
از آنکه بدان قیام توان کرد همی بامداد برتوبه خیزند و شبانگاه برتوبه خسبند وحبیب
بن ثابت گوید رحمة الله علیه که گناهها بر بنده عرضه کنند فرا گناهی رسد گوید آه که من
همیشه از تو می ترسیدم از آن گناه در کار وی کنند بدانکه می ترسیده باشد و در بنی اسرائیل یکی
گناه بسیار داشت می ترسید و خواست که توبه کند و ندانست که بپذیرند یا نه وی را نشان دادند
بکسی که عابدترین روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه کس را کشته ام
مرا توبه بود گفت نه وی را نیز بکشت تا صد تمام شد پس وی را بعالمترین روزگار نشان دادند
از وی پرسید گفت ترا توبه بود ولیکن باید که از زمین خویش بروی که آنجای اهل فسادات
بفلان جای روی که آنجا اهل فلاح است و اهل صلاح است وی برخاست و می رفت و در
میان راه فرمان یافت فریشتگان عذاب و رحمت از وی خلاف کردند و هر یکی گفت که
وی از ولایت منست خدای تعالی جل و علا بفرمود تا آن زمین را بپیمودند وی را بزمین اهل صلاح
نزدیکتر یافتند یک بدست پس فریشتگان رحمت جان وی ببردند و بدین معلوم شد که
شرط نیست که کفهٔ سیئات خالی بود از گناه لیکن باید که کفهٔ حسنات زیادت بود اگر همه بمقداری
اندک بود و بدان نجات یابی پیدا کردن گناه صغایر و کبایر بدانکه توبه از گناه بود و هرچه
صغیره بود کار وی سهلتر است چون اصرار نکند و در خبرست که نمازهای فریضه
کفارات همه گناهانست مگر کبایر و جمعه کفارتست الی الجمعه همه گناهان را مگر کبایر و حق تعالی

گفت جل و علا إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ گفت اگر کبایر را دست
بدارید صغایر را عفو کنیم پس فریضه است بدانستن آنکه کبایر کدام است و صحابه را خلافست
درین بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس رضی الله عنهما بشنید که ابن عمر
گفت رضی الله عنهما بشنید که ابن عمر رضی الله عنهما که کبایر هفت است و گفت بهفتاد
نزدیکتر است از آنکه بهفت و بوطالب مکی که قوت القلوب کرده است رحمة الله میگوید
از جمله اخبار و اقوال صحابه که جمع کرده ام هفده کبیره است چهار از دل کفر و عزم و اصرار کردن
بمعصیت اگرچه صغیره چنانکه کسی کاری بدی کند و در دل ندارد که هرگز توبه کند و دیگر
نومیدی از رحمت که آنرا قنوط گویند دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن دل باشد که مرا خود آمرزیده ام
و چهار در زبانست یکی گواهی دروغ که حقی بدان باطل شود و دوم قذف محصن چنانکه در آن
حد واجب آید و سیم سوگند بدروغ که بدان مالی یا حق کسی ببرد و چهارم جادوئی که آن
نیز کلماتی باشد که بر زبان رود و سه در شکم یکی خمر خوردن و هرچه مستی آورد و دوم مال یتیم
خوردن ربا خوردن و دادن و دو در فرج زنا و لواطه و دو در دست کشتن و
دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید و یکی در پای و آن گریختن است از صف کافران چنانکه
یکی از دو بگریزد و ده از بیست اما چون بیشتر باشند گریختن روا بود و یکی در جمله تن
و آن عقوق مادر و پدر است و بدانکه این بدان دانسته اند بعضی که در وی حد واجب است
و بعضی بدانکه قرآن تهدید عظیم است در وی و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب
احیا گفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست تا درین کبایر احتیاط
بیش رود و باید دانستن که اصرار بر صغیره کبیره بود و اگرچه گویم فرایض کفارت کند
صغایر را و هیچ خلاف نیست که اگر دانگی مظلمت در گردن دارد که آن کفارت نکند و تا
باز ندهد از عهده بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکتر
از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر است که دیوان گناهان سه است یکی دیوانی که نیامرزند
و آن کفر و شرکست و دوم دیوانی که بیامرزند و این گناهانست که میان خدای و بنده است
و سوم دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگانست و بدانکه هرچه بدان رنج مسلمانی
حاصل شد از این جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت و اگر در
دین چنانکه کسی خلق را دعوت کند ببدعت تا دین ایشان ببرد یا کسی که مجلسی کند و سخنها گوید

که خلق

که خلق بر معصیت دلیر شوند **پیدا کردن آنچه صغایر بدان کبایر شود** بدانکه صغایر امید واربود
که عفو وی را دریابد ولیکن ببعضی از اسباب عظیم گردد و خطر آن نیز صعب گردد **و این شش**
است اول آنک اصرار کند چون کسی که پیوسته غیبت کند یا جامه ابریشمین دارد یا سماع ملاهی
کند معصیتی که بر دوام رود اثر آن در تاریکی دل عظیم بود هم چنانکه طاعتی که بر دوام رود
اثر در روشنی دل عظیم کند **و از برای این گفت** رسول الله صلی الله علیه و سلم بهترین کارها
انست که پیوسته بود اگر چه اندک بود و مثل آن چون قطرهای آب بود که متواتر بر سنگی می
آید لابد سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب بیک راه بر وی ریخته‌ای اثر نکردی پس هر که
بصغیره مبتلا شود باید که استغفار می کند و پشیمانی می خورد و عزم می کند نیز که نکند تا
گفته اند که کبیره با استغفار صغیر است و صغیره با اصرار کبیره دوم آنک گناه را خود دارد و بچشم
حقارت بوی نگرد گناه بدین بزرگ شود و چون گناه را عظیم است و عظیم دارد خرد شود
چه عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا پس اثری نکند و
خوار داشتن از غفلت والفت گرفتن بود با گناه و این دلیل آن کند که با دل مناسبت گرفته
است و مقصود از همه دل است و هر چه در دل است و هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیم تر است
و در خبر است که مؤمن گناه خویش چون کوهی بیند بر زبر وی می ترسد که بر وی او فتد و منافق
چون مگسی بیند که بر بینی وی نشیند و بپرد و گفته اند گناهی که نیامرزند انست که بنده گوید این
سهل است کاشکی همه گناهان من چنین بودی و وحی آمد به بعضی از انبیا که بخردی گناه منگر
ببزرگی آن نگر که فرمان وی را خلاف می کنی و هر چند بنده بجلال خدای تعالی عارف تر گناه خود
نزدیک وی عظیم تر **و یکی از صحابه میگوید** رضی الله عنه که شما گناهها می کنید که آن چون مویی می داینید و ما هم
بر آن چون کوهی می دانستیم و در جمله سخط خدای تعالی پنهانست در معاصی و ممکن باشد که در آن بود
که تو آنرا آسان تر بینی چنانک گفت **وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ** سوم آنک شاد شود
بگناه و آن خود غنیمتی و فتوحی شمرد و بدان فخر آورد و باشد که بباز نامه بگوید که من فلان را
بفریفتم و مال وی ببردم و وی را بمالیدم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظره وی را تشویر
دادم و امثال این و هر که بسبب هلاک خویش شاد شود و فخر کند دلیل آن بود که دل وی سیاه
شده است و هلاک از آن بود چهارم آنکه چون پرده بر گناه وی نگاه دارند پندارد که این خود
عنایت است در حق وی و نترسد که این امهال و استدراج بود تا بتمامت هلاک شود **پنجم** آنک

اظهار کند از معصیت را و ستر خدای تعالی از خویشتن برگیرد و باشد که دیگری نیز بسبب وی
در آن گناه رغبت کند و ویرا نیز وبال رغبت و معصیت وی حاصل آید و اگر صریح ویرا ترغیب کند و
اسباب آن بسازد تا در وی آموزد خود وبال مضاعف شود سلف گفته اند
هیچ خیانت نیست بر مسلمانان بیشتر از آنکه معصیت در چشم و دل وی آسان بکند ششم
آنکه گناه کسی کند که عالم باشد و مقتدی بود و بسبب کردار وی دیگران دلیر شوند
و گویند اگر ناشایستی بودی وی نکردی چنانکه عالم جامهٔ ابریشمین پوشد و نزدیک سلاطین
شود و مال وی بستاند و در مناظره زبان سفاهت اطلاق کند و در اقران خویش طعن
کند و بکثرت مال و جاه فخر کند همه شاگردان بوی اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد
شوند شاگردان دیگر اقتدا کنند و از هر یکی ناحیتی تباه شود اهل هر شهری بیکی از ایشان نگرد
ناچار و با همه در دیوان مقتدی باشد و از برای این گفته اند که خنک آنکه چون بمیرد گناهان
وی نیز بمیرد و کسی که چنین بود گناه باشد که هزار سال پس از مرگ وی بماند و یکی از علمای
بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد برسول آن روزگار که ویرا بگوی اگر گناه در میان من و تو بودی بیامرزیدمی
اکنون گیر که تو خود توبه کردی این قوم را که از راه ببردی و بجهان بماندند ایشان را چکنی و از برای
اینست که علما در خطرند که گناه ایشان هر یکی هزار بود و طاعت ایشان هر یکی هزار بود که ثواب
کسانی که با ایشان اقتدا کنند حاصل آید و بدین سبب واجبست بر عالم که معصیت نکند و چون
کند پنهان کند بلکه اگر مباحی باشد که خلق بدان دلیر شوند بر غفلت از آن حذر کند زهری میگوید
رحمة الله علیه پیش از این می خندیدیم و بازی کردیم اکنون چون مقتدی شدیم ما را تبسم نیز مسلم
نیست و خیانتی بزرگ بود که کسی زلت عالم را حکایت کند که بدان سبب خلق بسیار از راه بیفتند
و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجبست پوشیدن و زلت علما واجب‌تر پیدا کردن شرط
توبه درست و علامات آن اصل توبه پشیمانیست و نتیجهٔ آن ارادتی که پدید آید اما
از پشیمانی را علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت باشد و کار وی گریستن و زاری
و تضرع بود که خویشتن را بر شرف هلاک بیند از حسرت و اندوه چگونه خالی باشد و اگر ویرا
فرزندی بیمار باشد طبیبی ترسا گوید این بیماری با خطر است و از وی بیم هلاک است معلوم است که
چه آتش اندوه و بیم در میان جان بر افتد و معلوم که نفس وی بر وی عزیزتر است
از فرزند و خدای و رسول صادق‌تر اند از طبیبی ترسا و بیم هلاک آخرت عظیم‌تر از بیم مرگ و

دلالت معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهرتر از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر خوف و حسرت
نخیزد از آن بود که ایمان بر آفت معصیت هنوز پدید نیامده باشد و هرچند این آتش
سوزان تر اثر وی در تکفیر گناهان عظیم تر بود چه از زنگار و ظلمت که بر دل نشسته بود از
معصیت جز آتش حسرت و پشیمانی اثر نگذارد و اندرین سوز دل صافی و دقیق شدن
گیرد و در خبر است که با تایبان نشینید که دل ایشان رقیق تر باشد و هرچند دل صافی تر می
شود و از معصیت نفورتر می شود و حلاوت معصیت اندر دل به تلخی بدل می شود یکی از انبیا
علیه السلام شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اگر اهل همه آسمانها
در حق وی شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل وی می ماند و بدانکه معصیت اگرچه
بطبع مشتهی بود ولیکن در حق تایب همچون انگبین باشد که در وی زهر بود کسی که از آن
یکبار بچشد و رنج بسیار برید چون دیگر بار ببیند باز آن اندیشه کند موی های وی بر تن خیزد
از کراهیت آن و شهوت حلاوت آن بخوف زیان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معصیتها بیابد که
آن معصیت که وی کرد از آن بود که در وی سخط خدای تعالی بود و همه معاصی همچنین بود اما ارادتی که ازین
پشیمانی خیزد سه چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه بترک همه معصیتها بگوید و هرچه
بروی فرض است بدان مشغول شود و اما مستقبل آنکه بترک آن بگوید و عزم کند تا باخر عمر برین
صبر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن عهدی محکم بکند که گرد هیچ معصیت نشود و در فرایض
تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه وی را زیان می دارد عزم کند که نخورد و در حال عزم سستی و تردد
نبود اگرچه ممکن است که شهوت غلبه کند ممکن نبود که توبه بر تواند برد الا بعزلت و خاموشی
و لقمهٔ حلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود و تا از شبهات دست بندارد توبه تمام
نبود و تا شهوات را نشکند شبهات را دست به نتواند داشت و چنین گفته اند که هر که شهوت
بروی مستولی باشد هفت بار جهت دست بدارد بروی آسان شود و اما ارادت ماضی بدان تعلق
دارد که گذشته را تدارک کند بدانکه نظر کند تا چیست بروی از حقوق خدای تعالی و از حقوق بندگان
وی که در آن تقصیر است اما حقوق خدای تعالی دو قسم است گذاردن فرایض و ترک معاصی اما فرایض باید که
باز اندیشد از آن روز باز که بالغ شده است یکی یک روز اگر نماز فوت کرده است یا جامهٔ پاک
نداشته است یا نیت وی درست نبوده است که ندانسته است یا در اصل اعتقاد وی خللی و شکی
بوده است همه را قضا کند و زکوة از آن روز باز که مال داشته است اگرچه کودک بوده است

حساب بکند و همه قضا کند و هرچه نداده است یا بداده است ولیکن بمستحق نرسانیده است
یا اوانی زرین و سیمین داشته است و زکوة آن بنداده است همه را حساب معلوم کند
و بدهد و اگر در روزه رمضان نیز تقصیری کرده است یا فراموش کرده است یا نیت بشرط
کرده است و همچنین این جمله آنچه بیقین میداند خود را محسوب کند و قضا کند و هرچه در شک
بود بغالب الظن فرا گیرد و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود را محسوب کند و باقی قضا کند این تمامة
بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا بود اما معصیتها باید که از اول بلوغ باز
جوید از چشم و گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا تا چه معصیت کرده است اگر کبیره کرده است
چون زنا و لواطه و دزدی و شرب خمر و آنچه حق خدای تعالی در آن واجب آید توبه کند و بر وی
واجب نیست که اقرار دهد پیش سلطان تا حد بروی براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن بطاعة
کردن بسیار کند و هرچه صغایر بود همچنین مثلا اگر بنا محرم نگرسته است یا دست بی طهارت
بمصحف برده است یا جنب در مسجد نشسته است یا سماع رودها کرده است هر یکی را کفارت کند
بدانچه ضد آن باشد تا آن را محو کند که خدای تعالی میگوید إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ
ولیکن هرچه ضد باشد اثر آن بیش بود کفارت سماع رودها بسماع قرآن و مجلس علم کند
و کفارت جنب نشستن در مسجد باعتکاف و عبادت کند و کفارت دست بمصحف بردن باکرام
مصحف کند و به بسیار قرآن خواندن از مصحف و کفارت شراب بدان کند که شرابی حلال که
آن را دوست دارد آن نخورد و بصدقه بدهد تا بهر ظلمتی که از آن بحاصل آمده است نوری از این
حاصل آید که آن را محو کند بلکه کفارت هر شادی و بطری که بدنیا کرده است اندوهی و رنجی
باشد که اندر دنیا بکشد چه بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته شود و در وی بسته آید
و بهر رنجی که بکشد دل از وی گسسته شود و نفور شود و از برای اینست که در خبر است
هر رنجی که بمومن رسد اگرچه همه خاری بود که در پای وی شود کفارت گناهان وی باشد و رسول
خدای صلی الله علیه وسلم گفت بعضی از گناه آنست که جز اندوه آن را کفارت نکند و دیگر
خبر جز اندوه آن را کفارت نکند و دیگر جز اندوه عیال و معیشت آن را کفارت نکند و عا
یشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها می گوید که بنده را گناه که بسیار بود و طاعتی ندارد آن را که
کفارت کند خدای تعالی اندوهی بر دل وی افکند تا کفارت آن بود و گمان مبر که این اندوه باختیار
وی نیست و باشد نیز که از کار دنیا اندوهگین باشد و این خود خطیئتی است کفارت چون

بود گویم که این نه چنین است بلکه هرچه دل ترا از دنیا نفور بکند آن خیر تو است اگرچه نه
باختیار تست که اگر بدل آن شادی برآمدن مراد بودی دنیا بهشت تو شدی و یوسف صدیق
صلوات الرحمن علیه از جبرائیل علیه السلام بپرسید که چون گذاشتی آن پیر اندوهگین یعقوب را
علیه السلام گفت با اندوه صد مادر فرزند کشته گفت وی را بدین عوض چیست گفت
ثواب صد شهید و اما مظالم بندگان باید که حساب معاملت خویش با همه خلق بکند بلکه حساب
مجالست و سخن گفتن تا اگر بر وی حقی است مالی یا جاهی یا بدانکه وی را برنجانیده است و غیبت
کرده از عهدهٔ آن بیرون آید و هرچه دادنی است باز دهد و از هر که بحلی باید خواست بخواهد
و اگر کسی را کشته است خویشتن را بوارثان تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هرچه از وی
حاصل آید از درمی تا دانگی و تا حبهٔ خداوند آن را در عالم طلب کند و باز دهد و اگر نیابد
با وارث دهد و این سخت دشوار بود بر عمال و بازرگانان که معاملت ایشان بسیار بود و بر همه
کس دشوار بود در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند
جز آنکه در طاعت می افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعت وی بگذارند
در قیامت وی را کفایت قدر بماند **فصل**

بدانکه هر که در دوام توبه بر وی گناهی برود باید که بزودی بکفارت و تدارک آن مشغول
شود و آثار دلیل کند بر آنکه گفته اند هشت کار است که چون پس از گناه برود در کفارت گناه بود
چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه و دوستی آنکه نیز آن نکند و سیم بیم آنکه بدان
معاقب باشد و چهارم امید عفو **و چهار بتن است** یکی آنکه دو رکعت نماز کند و پس
از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم
و بحمده و صدقه بدهد آن مقدار که بود و یک روز روزه دارد **و در بعضی از آثار است** که طهارت
نیکو بکند و در مسجد شود و دو رکعت بکند **و در خبر است** که چون گناهی کردی در پس طاعتی
بکن تا کفارت بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن و تدارک استغفار بزبان که دل از آن
در میان نباشد بس فایده ندهد و شرکت دل بدان بود که در وی هراس و تضرع باشد
در طلب مغفرت از تشویر و خجلت خالی نبود و چون این باشد اگرچه عزم توبه مصمم
نکرده است امیدوار بود و جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فایده خالی نباشد
که زبان باری از بیهوده منع کرده اند و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون خیر عادت کرد میل

بجمله استغفار بیشتر کند از انکه بلعنت و بیهوده و غیر آن و مریدی عثمان مغربی را گفت
رحمة الله علیه وقت بود که زبان من بذکر می رود و دل نی گفت شکر کن که یک عضو
ترا در خدمت بگذاشته اند و آن تلبیس شیطان است که ترا گوید که زبان از ذکر
خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان بسه قسم شوند
یکی سابق گفت راست گوئی لاجرم کوری ترا دل نیز حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان
پراکند و یکی ظالم که گفت راست گوئی اندر حرکات زبان فایده نباشد خاموش بایستاد
و پندارد که زیرکی بکرد و بحقیقت بدوستی شیطان برخاست و یکی مقتصد که گفت اگر دل
حاضر نمی توانم کرد آخر ذکر بزبان بهتر از خاموشی اگرچه ذکر بر دل بهتر ازوی چنانکه پادشاهی
بهتر از صرافی ولیکن صرافی بهتر از کناسی و شرط نیست که هر که از پادشاهی
عاجز بود از صرافی دست بدارد و بکناسی شود فصل پیدا کردن علاج توبه بدانکه
علاج کسانی که توبه نکنند آنست که بدانی که سبب اصرار بر معصیت و نا کرده توبه چیست و آن
پنج اسباب است و هر یکی را علاج دیگر است اول آنست که با آخرت ایمان ندارد یا بشک بود
علاج این در کتاب غرور در آخر مهلکات بگفتیم سبب دوم آن باشد که شهوت چنان غالب
شده باشد که طاقت ندارد که بترک آن بگوید و لذات چنان بروی مستولی شده بود که ویرا
غافل دارد از خطر کار آخرت و حجاب بیشتر خلق شهوات است و از برای این گفت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی دوزخ را بیافرید جبرئیل را گفت علیه السلام بنگر
چون بنگریست گفت بعزت تو که هر که صفت وی بشنید در آنجا نشود پس شهوات را خدای تعالی گردا
گرد دوزخ بیافرید گفت بنگر گفت بنگریستم می ترسم که هیچ کس نماند که نه در دوزخ افتد و بهشت را
بیافرید گفت بنگر گفت بنگریستم هیچ کس صفت وی نشنود که بوی شتابد پس مکاره و کارهای
تلخ که راه بهشت است گرد اگرد بهشت بیافرید گفت بنگر گفت بنگریستم بعزت تو که می ترسم
که هیچ کس در بهشت نشود از بس که رنج در راه ویست سبب سوم آنکه آخرت وعده است
و دنیا نقد است و طبع آدمی بنقد مائل تر است و هر چه نسیه است که از چشم وی دور است از دل
نیز دور است سبب چهارم آنکه هر که مؤمن است بر عزم توبه است همه روز و لیکن تاخیر میکند
تا فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر نکنم سبب پنجم آنکه گناه واجب نیست
که بدوزخ برد بلکه عفو ممکن است و امید رحمت و نصیب خویش نیکو کان باشد و چون شهوتی

بروی غالب شد که گوید خدای تعالی عفو کند و امید میدارد برحمت امّا علاج سبب اوّل
که با آخرت ایمان ندارد گفته ایم و علاج آنکه آخرت نسیه می پندارد و بترک نقد نمی گوید و آخرت که
از چشم دور است از دل دور می دارد دانست که بدانکه هرچه لابد بخواهد آمدن گیر و چندانست
که چشم فراز کرد و مرد نقد شد و باشد که هم امروز بود و هم این ساعت بود نسیه نقد گردد
و آن نقد نسیه شود و چون خوابی شود. و امّا آنک بترک لذّت نمی تواند گفت باید که بداند که چون
یکساعت طاقت صبر آن شهوت نمی دارد و درد دوزخ طاقت آتش چگونه دارد و طاقت صبر از لذّت
بهشت چون خواهد داشت و اگر بیمار شود و هیچ چیز نزدیک وی خوشتر از آب سرد نبود و طبیبی جهود
ویرا گوید این ترا زیان میدارد چگونه شهوت خویش را خلاف کند در امید شفا امید پادشاهی ابد
بقول خدا و رسول اولیتر که سبب ترک شهوت بود امّا آنکه توبه تسویف می کند ویرا گویند که تأخیر
می کنی تا بفردا و آمدن فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی و بدین سبب است که دوزخ
که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف باشد و با وی گویند امروز چرا توبه تأخیر میکنی اگر از آنکه
بترک شهوت گفتن دشوارست فردا همین خواهد بود که خدای تعالی هیچ روز نیافریده است که ترک شهوت
بگفتن دشوار نیست فردا همین خواهد بود که خدای تعالی نیافریده است که ترک شهوت کس در روی
آسان بود و مثل تو چون کسی است که ویرا می گویند درختی از بیخ بکن گوید این درخت قوی است
و من ضعیف صبر کن تا سال دیگر گوییم ای ابله سال دیگر قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر همچنین
درخت شهوات هر روز قوی تر باشد که بوی کار بد می کنی و تو هر روز از مخالفت عاجزتر باشی که
هرچند بیش گیری آسان تر بود و امّا آنک اعتماد بر آن میکند که من مؤمنم و خدای تعالی از مؤ
منان عفو کند گوییم که باشد که عفو نکند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف
شود و بوقت مرگ در عواطف سکرات الموت کنده شود که ایمان درختی است که
آب از طاعت خورد چون از وی قوت نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت
و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود با علت بسیار که هر ساعت بیم بود که هلاک شود آنگاه
اگر ایمان بسلامت برد ممکن است که عفو کند و غالب اینست که همه پیغامبران را بدین
بدین فرستاده اند تا بگویند که معصیت سبب عقوبت است و بدین امید نشستن محض
حماقت بود و مثل وی چون کسی بود که هرچه دارد ضایع کند و عیال را بگذارد گرسنه
و گوید باشد که ایشان در ویرانی شوند و گنجی یابند یا شهر غارت میکنند کالا پنهان نکنند

و در سرای باز کذارد و کوید باشد که این ظالم چون بخانهٔ من رسد بمیرد یا غافل ماند و در سرای
نه بیند این همه ممکن است وامکان عفو هم چنین است ولیکن برین اعتماد کردن و احتیاط با دست
بداشتن از حماقت است **فصل** بدانکه خلاف کرده اند
در آنک کسی از بعض کناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه **کروهی کفته اند** محال بود که
کسی از زنا توبه کند واز خمر نکند که اکر از برای آن میکند که آن معصیت است آن نیز
معصیت است پس چنانکه محال بود که از یک خم شراب توبه کند واز دیکر نکند که هر دو برابر اند
معصیت این نیز هم این بود و درست آنست که چنین توبه ممکن بود که باشد که بداند که زنا صعب
تر است از خمر از صعب ترین کند یا بداند که خمر شوم تر است از زنا زیراکه خمر هم در زنا افکند
وهم در همه کارهای دیکر باشد مثلا که از غیبت توبه کند واز خمر نکند کوید این بخلق تعلق
دارد خطر این بیشتر است بلکه روا بود از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و کوید هرچند
بیش خوری عقوبت بیش بود ومن در اصل با شهوت خویش بر نمی آیم بر زیادتی بر می آیم
شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد در کاری که در آنچه عاجز نباشم بتر موافقت وی کنم
این همه ممکن است اما آنکه آمده است که **التائب حبیب الله وان الله یحب التوابین**
ظاهر است که این درجهٔ محبت کسی را بود که از همه توبه کند وانکه می کوید توبه از بعضی
درست نیاید مکر این می خواهد والا هر صغیره که از آن توبه کند توبه کفارت آن صغیره
شود وآنکه چون نابوده شود و توبه بیکبار از همه معاصی دشوار بود وبیشتر آن بود که تدریج
بود و باز قدر که میسر بود ثواب یابد **اصل دوم در صبر**
شکر است بدانکه توبه بی صبر راست نیاید واز برای آن بود که از رسول خدای صلی الله
علیه وسلم پرسیدند که ایمان چیست کفت صبر کفت در خبری دیکر که صبر یک نیمهٔ
ایمانست وسبب بزرکی و فضل صبر است که خدای تعالی و تقدس در قرآن زیادت از
هفتاد جای صبر را یاد کرده است و هر درجهٔ که نیکوتر ... با صبر حوالت کرده است تا امامت
در راه دین با صبر حوالت کرد و کفت **وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا اجرهم**
ومزدی بی نهایت و بی حساب با صبر حوالت کرد و کفت **انما یوفی الصابرون**
اجرهم بغیر حساب وصابران را وعدهٔ داد بدانک وی با ایشانست وکفت **والله**
مع الصابرین وصلوات و رحمت وهدایت هیچ کس را هم جمع نکرد مکر صابران را

دکفت

وکفت اولئك علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون
واز بزرکی وفضل صبرست که خدای تعالی ویرا عزیز بکرد وهر کسی را نداد الا انکه بدوستان
خویش داد رسول خدای کفت صلی الله علیه وسلم ان اقل ما اوتیتم الیقین وعزیمة الصبر
کفت اندك ترین چیزی که بشما داده اند یقین است وصبر وهر کرا ازین هردو داده اند کو باك
ندار اکر نماز وروزه بسیار ندارد ورسول خدای صلی الله علیه وسلم کفت کو برانچه هستید با
اصحاب امروز صبر کنید وبکرده دوستر دارم از انك هریکی چندان طاعت کنید که جمله شما کرده
باشید ولیکن ترسم که راه دنیا بر شما کشاده شود پس ازمن تا یك دیکر را منکر شوید واهل اسمان
شما را منکر شوند هر که صبر کند ثواب یابد قوله تعالی جل وعلا ما عندکم ینفد وما عند الله
ولنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما کانوا یعملون ومحمد رسول الله کفت صلی الله
علیه وسلم صبر کنجی است از کنجهای بهشت کفت واکر صبر مردی بودی کریم بودی
وخدای تعالی جل وعلا صابرانرا دوست میدارد وویحی امد براو صلوات الله وسلامه
که داخلاق بمن اقتدا کن وازاخلاق من یکی آنست که صبورم وعیسی صلوات الله وسلامه علیه
کفت نیابید کنجی را که خواهید تا صبر نکنید بر انچه نخواهید ورسول الله صلی الله علیه وسلم مردی را
دید از انصار کفت مومنید کفتند اری کفت نشان ایمان شما چیست کفتند در نعمت
شکر کنیم ودر محنت صبر کنیم وبقضای خدای تعالی خرسند باشیم کفت مومنون ورب
الکعبة وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه کفت صبر از ایمان چون سرست
از تن هرکرا سر نیست تن نیست وهرکرا صبر نیست ایمان نیست حقیقت صبر
بدانك صبر خاصیت ادمی است زیراکه بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند وملایك را بصبر
حاجت نیست که بس کامل اند واز شهوات رسته اند بس بهیمه مسخر شهوات است وبس دروی
هیچ تقاضی نیست جز شهوت وملایك بعشق حضرت الهیت مستغرق اند ایشانرا از هیچ
مانع نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما ادمی را در ابتدا بصنعت بهایم آفریده اند وشهوت
غذا وجامه وزینت ولهو ولعب بروی مسلط بکرده اند انکاه بوقت بلوغ نوری از انوار ملایکه
دروی پیدا اید که دران نور عاقبت کارها بببیند بلکه دو فرشته را بروی موکل کرده اند که بهایم
از آن محروم اند یك فرشته وی را هدایت میکند وراه مینماید بدانك از انوار وی نوری سرایت
میکند که دران نور عاقبت کارها تسلسل ومصلحت کارها ببیند که تا اندرین نور حق در راه خدا

[illegible]

بشناسد و بداند که عاقبت شهوت هلاک است اگرچه در وقت خوش است و بداند که خوشی و راحت
وی زود بگذرد و رنج وی دراز بماند و این هدایت بهایم را نباشد ولیکن این هدایت کفایت نیست
که چون داند که این زیان کار است و قوت دفع آن ندارد چه فایده بود چه بیمار می داند که بیماری زیان
کار وی است لیکن بر دفع قادر نبود پس ملک تعالی این دیگر فریشته را بر وی موکل کرده است
تا وی را قوت و قدرت دهد و تایید و تشدید کند تا آنچه بدانست که زیان کاری اوست
دست بدارد پس چنانکه در وی باعث دیگر بدید آید که شهوت را خلاف کند تا از ضرر آن در مستقبل برهد
و این باعث مخالفت باعث لشکر ملایکه است و این باعث شهوت را نیز از لشکر شیاطین است و ما
این باعث مخالفت شهوت را باعث دین نام کنیم و باعث شهوت را باعث هوا نام کنیم پس میان این
دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن می گوید بکن و این می گوید مکن و وی در میان این دو
متقاضی بمانده است اگر باعث دین پای برجای بدارد و در کارزار کردن با باعث هوی ثبات
کند این ثبات وی را صبر گویند و اگر باعث هوا را منقلب کند و دفع کند این غلبه کردن وی را ظفر گویند و تا در
کارزار باشد با وی این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای بداشتن باعث دین است در مقابله باعث هوا و هرکجا که
این دو لشکر مختلف نباشد صبر نبود و این نیست که ملایکه را صبر حاجت نیست و بهیمه و کودک را خود قوت
صبر نیست و بدانک این دو فریشته که گفتیم کرام الکاتبین ایشانند و هرکه راه نظر و استدلال گشاده گردند
تا بداند که هر چیزی را که حادث بود سببی بود و چون دو چیز مختلف بود و سبب مختلف خواهد و بیند
که بهیمه را و کودک را در ابتدا نه هدایت و نه معرفت بود که عاقبت کارها بداند و نه داعیه و قوت
آن بود که صبر کند و نزدیک بلوغ هر دو بدید آید که از آید و سبب حاجت بود و این دو فریشته عبارت
از دو سبب است و نیز بداند که هدایت اصل است و بیشتر وی است آنگاه قدرت و ارادت و عمل آن
فریشته که هدایت از وی است شریفتر و فاضلتر است پس جانب دست راست از صدر باید که وی را
مسلم باشد و صدر تو بی که ایشان موکلان تو اند پس وی فریشته دست راست است و چون از برای
ارشاد تو است اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش داشتن
تو احسانی بود کرده باشی که وی را معطل بگذاشته باشی این حسنه بنویسد بر تو و اگر اعراض
کنی و وی را معطل بکنی تا مر چون بهایم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی این سیئه باشد
که بجای وی کرده باشی و بجای خویش که بر تو بنویسند و هم چنین اگر از قوت که از دیگر فریشته
یافتی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی که این حسنه باشد و اگر نه سیئه باشد و این مدد

احوال بر تو می نویسند بر صحیفه که هم در درون دل تست لکن پوشیده بود از تو واین دو فرشته
وصحایف ایشان از این عالم شهادت نه اند وایشان را بدین چشم نتوان دید چون مرگ در آید واین
چشم ظاهر فرو شود آن چشم که عالم ملکوت بدان بتوان دید باز شود واین صحیفه ها حاضر بینی
وبتوان دید در قیامت کهین از این جمله چیزها بی نهایت تفصیل آن در قیامت مهین بینی وقیامت
کهین وقت مرگ بود چنانکه رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت من مات فقد قامت
قیامته وهرچه در قیامت مهین هست نمودکار آن در قیامت کهین نیز هست وتفصیل آن در
کتاب احیا بگفته ایم این کتاب احتمال آن نکند ومقصود آنست که بدانی که صبر جایی بود که جنگ بود
وجنگ جایی بود که دو لشکر مختلف بود واین دو لشکر یکی از جملهٔ ملایکه ویکی از خیل شیاطین
در سینهٔ آدمی جمع است پس اول قدم راه دین مشغول شدن است بدین جنگ که صحرای
سینه لشکر شیاطین در کودکی فرو گرفته است ولشکر ملایکه بعد از بلوغ می پدید آید پس تا لشکر
شهوت را قهر نکند بسعادت نرسد وتا جنگ نکند ودر جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد وهر که
بدین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت شیطان را مسلم داشته است وهر که شهوت زیر
دست شد وطوع شرع گشت ویرا این فتح برآمد چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
لکن الله اعانني على شيطاني فاسلم وبیشتر آن باشد که چون کمتر در جهاد باشند گاه ظفر بود وگاه هزیمت
وگاه دست شهوات را بود وگاه باعث دین را وجز بصبر وثبات این قلعه فتح نتوان کرد

پیدا کردن آنکه صبر یک نیمهٔ ایمان چراست وروزه یک نیمهٔ صبر چراست

بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد واقسام دارد چنانکه در خبر است
که ایمان هفتاد وچند باب است بزرگترین کلمهٔ لا اله الا الله است وکمترین خاشاک از راه برگرفتن
است وهرچند این اقسام بسیار است ولیکن اصول وی برسه جنس است معارف است واحوال
واعمال وهیچ مقام از مقامات ایمان از این هرسه خالی نیست ونبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی
است واین حالت دل است واصل وی معرفت است که بدانی که گناه زهر قاتل است وفرع
وی آنست که دست از گناه بدارد وبطاعت مشغول شود پس این حالت واین معرفت
وآن عمل هرسه از جملهٔ ایمان است وایمان عبارت بود از این هرسه ممکن باشد که معرفت
تخصیص کند چه اصل وی است که از معرفت حالت پدید آید واز حالت عمل پس معارف
چون درخت است وتغیر احوال دل بسبب معرفت چون شاخ درخت است

وکردارها که از آن احوالها بدید آید چون ثمره است پس چون جمله ایمان دو چیز است دیدار
وکردار وکردار بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایمان است وصبر از دو جنس باشد یکی از جنس
شهوت ویکی از جنس خشم وروزه صبر است از جنس شهوت پس وی یک نیمه صبر است
وازوجهی دیگر چون نظر همه بکردار بود وایمان عبارت از وی کنی کردار مومن در محنت
صبر است ودر نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمه ایمان بود وشکر یک نیمه ایمان چنانک
در خبر است وچون نظر بدان کنی که مشکل تر ودشوار تر است وی را اصل کنی وهیچ
چیز دشوارتر از صبر نیست برین وجه صبر ایمان است چنانک پرسیدند که ایمان چیست
گفت صبر یعنی که دشوارترین اوست چنانک گفت حج عرفه است یعنی خطر بسبب وی است
که بفوت آن فوت شود وبدیگر ارکان فوت نشود

پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات

بدانک در همه احوال بنده خالی نبوده از چیزی که موافق هوای وی بود یا مخالف
هوای وی ودر هر دو حال بصبر حاجتمند بود اما آنچه موافق هوای وی بود چون مال ونعمت وجاه
وتن درستی وزن وفرزند بمراد وآنچه بدین ماند وصبر در هیچ حال ازین مهمتر نیست که اگر خویشتن را
فرو نگیرد ودر تنعم فراخ فرا رود ودل بر آن نهد وبا ناز وتوان وآرام گردد روی بطر وطغیان
بدید آید گفته اند که همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر نکند مگر صدیقی چون مال ونعمت
بسیار شدند روزگار صحابه گفتند مدتی در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد این که
اکنون در نعمت وتوانایی وازین گفت خدای تعالی جل وعلا انما اموالکم واولادکم فتنة
ودر جمله صبر کردن با توانایی دشوار بود وعصمت همین آن بود که توانایی بدهند وصبر در نعمت
بدان بود که دل بر آن ننهد وبدان شادی بسیار نکند وبداند که عاریه است وزود از وی بخواهند
شدن بلکه چون آن نعمت نداند که باشد که آن سبب نقصان درجات وی است در قیامت پس باید
که بشکر آن مشغول شود تا حق خدای تعالی از مال وازتن وازهر نعمت که دارد بحق دهد واین در دین
هر یکی بصبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع دیگر است یکی آنک باختیار وی بود
چون طاعت ومعصیت ودوم آنک باختیار وی نبود چون بلا ومصیبت وسیوم آنک اصل باختیار
وی نبود ولیکن وی را در دفع ومکافات اختیار بود چون رنجانیدن مردمان اما آنچه باختیار بود
چون طاعت روی بصبر حاجت بود چه بعضی عبادات دشوار از کاهلی بود چون نماز وبعضی
از بخل چون زکات وبعضی از هر دو چون حج وبی صبر ممکن نبود ودر هر طاعتی بصبر

حاجت

حاجت بود در اوّل وی و در میانهٔ وی و در آخر وی امّا اوّل آنکه اخلاص در نیت درست کند
و ریا از دل دور کند و این صبری دشوار بود دیگر آنکه در میانهٔ صبر کند بر شرط و آداب وی
تا هیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و آن هیچ نه ایستد وامّا سیم از عبادت
صبر کند تا اظهار نکند و باز نگوید که چه کرده‌ام و صبر کند از عجب بدان امّا آن معصیتها که
بیشتر کردست باز داشتن از آن جز بصبر راست نیاید و هر چند شهوت قوی‌تر و معصیت آسان‌تر
صبر دشوارتر و از آن سبب است که صبر از معصیت زبان دشوار است که زبان جنبا
نیدن آسان است و چون بسیار گفتند آن عادت شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود
شیطان عادت است و بدین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنای خویش و قدح در دیگران
و امثال این روان باشند و در یک کلمه که فراسر زبان آید و مردمان از آن عجب خواهند آمد و بخواهند
پسندید در صبر از آن رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نبود مگر به عزلت
از آن سلامت جوید امّا نوع دوم آن بود که با اختیار وی بود چون رنجانیدن مردمان
او را بدست و زبان و لیکن وی را در مکافات اختیار نیست و بصبر تمام حاجت آید تا مکافات
نکند یا بر حد بایستد در مکافات و یکی از صحابه می‌گوید رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
ما ایمان را ایمان نشمردیم تا با آن بهم صبر نباشد بر رنج مردمان و از برای آن بود که خدای
تعالی فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم که دست بدار و توکل کن تا ترا می‌رنجانند قوله
تعالی وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و گفت صبر کن بر آنچه می‌گویند و بمجامله از ایشان ببر قوله تعالی
وَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا و گفت میدانم که از سخن خصمان دلتنگ می‌شوی ولیکن بتسبیح
مشغول باش وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ
و یک روز مالی قسمت کرد دیگری گفت که این قسمت نه از برای خدای است یعنی که بعدل نیست
خبر برسول الله آوردند علیه الصلوة والسلام روی مبارک وی سرخ گشت و بیچون شد
آنگاه گفت خدای تعالی بر برادرم موسی صلوات الله وسلامه علیه رحمت کناد که وی را
بیش از این رنجانیدند و صبر کرد و خدای تعالی می‌گوید اگر شما را عقوبتی رسد و مکافات
کنید هم چندان کنید و اگر صبر کنید بهتر قوله تعالی وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ
وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ و در انجیل دیدم نبشته که عیسی صلوات الرحمن علیه
گفت قومی که پیش از من آمدند گفتند دستی بدستی ببرند و چشم بچشم و دندان بدندان و من

انرا باطل نکنم و نیکی وصیت می کنم شما را که خیر را بشر مقابله مکنید بلکه اکر کسی یکی بر جانب راست
شما زند از روی شما جانب چپ پیش وی دارید و اکر کسی دستار از شما بستاند پیراهن نیز بوی
دهید و اکر کسی بستم یک میل شما را با خویشتن ببرد دو میل با وی بروید و رسول الله صلی الله علیه وسلم
کفته است هر که شما را محروم کند شما وی را عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما وی نیکویی کنید
و این چنین صبر درجه صدیقانست اما نوع سوم انکه اول و آخران باختیار بتو تعلق ندارد مصیبتست
چون مرک فرزند و هلاک مال و تباه شدن اندامها چون چشم و کوش و دست و پای جمله بلا
های اسمانی و هیچ صبر فاضلتر و با ثواب تر از این صبر نیست و ابن عباس میکوید رضی الله عنهما صبر
در قران بر سه وجه است اول صبر بر طاعت سیصد درجه در ثواب بیفزاید بدان
صبر از انچه حرامست ششصد درجه است سیوم صبر در معصیت و این نهصد درجه است
و بدانک صبر بر بلا در درجه صدیقانست و این بود که رسول صلی الله علیه وسلم در دعا
کفتی یا رب تو ما را چندان یقین ارزانی دار که مصایب دنیا بر ما اسان شود و رسول الله
صلی الله علیه وسلم کفت خدای تعالی می کوید هر بنده را که بلایی فرستادم و او صبر کرد و کله بکرد
و از خلق اکر عافیتش دهم کوشتی و پوستی بهتر از ان باز دهم و اکر بمیرم بر رحمت خویش برم داود
کفت صلوات الله و سلامه علیه یا رب خدایا چیست جزای انک بر مصیبت صبر کند از برای تو
کفت انکه خلعت ایمان در پوشم که هرکز باز نستانم و کفت که خدای تعالی می کوید هر که
وی را مصیبتی فرستادم در تن وی یا در مال یا در فرزند و بصبر نیکو پیش ان باز اید
شرم دارم که با وی حساب کنم و وی را میزان و دیوان فرستم و رسول الله صلی الله علیه وسلم
انتظار فرج در صبر عبادتست و کفت هر کرا مصیبتی رسد بکوید انا لله و انا الیه راجعون
اللهم اجرنی فی مصیبتی واعطنی واعقبنی خیرا منها خدای تعالی این دعا از وی
اجابت کند کفت خدای تعالی کفت یا جبریل دانی که جزای کسی که بینایی چشم وی
باز ستدم چیست انکه دیدار خود ش را کرامت کنم و یکی از بزرکان بر کاغذی نوشته بود این
کلمه که واصبر لحکم ربک فانک باعیننا هر که که رنجی برسیدی این کاغذ از جیب باز دادن بیاوردی
و برخواندی و زن فتح موصلی بیفتاد و ناخن وی بشکست بخندید کفتند درد نمیکند
کفت شادی ثواب مرا از درد غافل بکرد و رسول خدای کفت صلی الله علیه وسلم از بزرک
داشت خدای تعالی یکی است که در بیماری کله نکنی و مصیبت پنهان داری و نکوی کوید

که سلم

که سالم مولی بوحذیفه را دیدم که جراحت رسیده در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت
پای من بگیر و بدشمن نزدیک کن و آب در سپر کن که روزه دارم که بشب سیم بخورم
و بدانک بدانک بگرید یا بدنالد و سکین باشد فضیلت صبر فوت نشود بلکه بدان شود که بانگ
کند و جامه بدرد . حکایت بسیار کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم بگریست چون فرزند
وی ابرهیم فرمان یافت علیه السلام گفتند نه از این نهی کرده گفت نه این رحمت است و خدای بر کسی
رحمت کند که رحیم باشد و گفته اند که صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت را از دیگران باز
نشناسد پس جامه دریدن و بر روی زدن و بانگ کردن این همه حرامست بلکه احوال بگردانیدن
و ازار فرو گذاشتن و دستار کهنه بکردن این همه نشاید بلکه باید که بداند که بنده بیافرید
تو و باز ببرد بی تو چنانک رمیضا ام سلیم زن ابی طلحه گفت چگونه است بیمار گفتم هیچ
شب بهتر از امشب نبوده است پس طعام بیاوردم تا سیر بخورد و خویشتن بیاراستم بهتر از آنک
هر شبی تا حاجت خویشتن از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت بفلان همسایه دادم چون باز خواستم
بسیاری فریاد بکرد گفت این عجب این سخت ابله مردمانی اند گفتم آن پسرک تو هدیه خدا بود و نزدیک
تو عاریت بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز خواست و ببرد گفت انا لله و انا الیه راجعون و بامداد
با رسول الله صلی الله علیه وسلم حکایت کرد که دوش چه رفت گفت خدای تعالی
شب دوشین شما را مبارک کناد که بزرگ شبی بوده است آنگاه رسول الله گفت صلی
الله علیه وسلم در بهشت شدم رمیضا را دیدم رضی الله عنها زن ابو طلحه رضی الله عنه پس این
جمله بدانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد
و عزلت گیرد در عزلت صد هزار وسوسه و اندیشه مختلف سر از درون وی بیرون کند اگر آن
که وی را از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن اندیشه اگر در مباحات بود چون وقت وی
ضایع کرد و عمر وی سرمایه وی است خسرانی تمام حاصل شد و تدبیر آن باشد که خویشتن را
با وردی مشغول میدارد اگر نماز هم چنین می باشد باید که جهد می کند و نرود و الا بکاری که دل
وی فرا گیرد و در خبر است که خدای تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و این سبب گفت که هر
جوان که فارغ بنشیند بدل فارغ نبود از وسوسه و شیطان قرین وی باشد و دل وی آشیانه
وسواس بود و چون بذکر حق تعالی آن دفع نتواند کرد باید که به پیشه مشغول بود یا بخدمتی
یا بکاری که وی را فرو گیرد و نشاید چنین کس را بخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود

بایدکه تن را مشغول می دارد **پیدا کردن علاج صبر** بدانکه ایوب گفت
صلوات الله وسلامه علیه صبر یکی نیست وصبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد وعلاج وی
دیگر بود هرچند که جمله علاج وی معجون علم وعمل بود وهرچه در ربع مهلکات گفته ایم همه
داروی صبر است واینجا بر سبیل مثال یکی بگویم تا آن نمودگاری بود باشد که دیگران بقیاس
آن بدانند بدانکه گفتیم معنی صبر ثبات باعث دین است در مقابله باعث شهوات واین نوعی
از جنگ است میان این دو باعث وهرکه دو کس را در جنگ کند وخواهد که یکی غالب
آید تدبیر وی آن بود که این را که می باید که غالب شود قوت دهد ومدد کند وآن دیگر را
ضعیف می کند ومدد از وی باز می گیرد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد
تا فرج نگاه می تواند داشت اگر می تواند چشم از نظر ودل از اندیشه نگاه نمی تواند داشت
وصبر نمی تواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوة را ضعیف کند دایم وآن بسه چیز
بود اما اول آنکه داند که مدد وی از غذا وطعام خوش بود پس مدد باز گیرد وروزه فرا دایم
چنانکه شبانگاه نان تهی خورد واندک خورد وگوشت وطعام مقوی البته نخورد دیگر آنکه
راه اسباب که هیجان شهوت از آن بود ببندد هم وهیجان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که
عزلت گیرد وچشم نگاه دارد واز راه گذر زنان وکودکان بپرهیزد سوم دیگر آنکه وی را تسکین
کند بمباح تا بدان از شهوت را بدان سکون افتد وبیشتر آن بود که بی نکاح این شهوت بر نهد
ومثال نفس چون ستور سرکش است که وی را ریاضت بدان دهیم اول علف از وی باز گیریم تا رام
شود ودیگر آنکه علف از پیش او دور داریم تا نبیند ودیگر آنکه اندر که بدان سکون گیرد
بدهیم این هرسه علاج شهوت را هم چنین بود این ضعیف کردن باعث شهوات است اما قوی کردن باعث
شهوات است اما قوی کردن باعث دین بدو چیز بود یکی آنکه وی را در فایده مصارعت با شهوت
طمع افکنی بدانکه **در اخبار آمده است** در ثواب کسی که این صبر کند تامل کند چون این قوت
گیرد بدانکه فایده شهوت یک ساعت خواهد بود باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت ایمان
ودیگر آنکه وی را عادت کند به مخالفت شهوات اندک اندک تا دلیر شود که چون کسی خواهد که
قوی شود باید که قوت می آزماید وکارهای قوی میکند اندک اندک وپاره پاره فرا زمی
شود وکسی که کشتی خواهد گرفت با مردی قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر باشند
کشتی می گیرد وقوت می آزماید که از آن قوت زیاده شود واز برای این بود که قوة کسانی که کار سخت

کند

کنند بیش بود و علاج صبر بدست آوردن در همه کارها اینست پیدا کردن فضیلت
شکر نعمت خدای تعالی حقیقت آن بدانک شکر مقامی عزیز است و درجه بلند و هر کسی
بحقیقت آن نرسد و از برای این گفت حق تعالی وقلیل من عبادی الشکور و ابلیس طعن کرد در آدمی
و گفت ولا تجد اکثرهم شاکرین و بیشتر ایشان شاکر نباشند و بدانک صفاتی که
از منجیات گفتیم دو قسم است یکی قسم از مقدمات راه دین است و در نفس خویش
مقصود نیست چون توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبه که این همه وسیلت است
بکاری که ورای اینست وقسمی دیگر مقاصد و نهایات است که در نفس خویش مقصود است نه
از برای این تا وسیلت کاری دیگر باشد چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل
و شکر از این جمله است چنانک گفت وآخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین پس چنان واجب
کردی که باخر کتاب گفته آمدی ولیکن بسبب آنک شکر بصبر تعلقی دارد اینجا گفته آمد و نشان
بزرگی درجه وی آنست که حق تعالی وی را با ذکر رفیق کرده است و گفته فاذکرونی
اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت درجه آنکه طعام خورد
و شاکر باشد هم چون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت در قیامت
منادی کند که و لیقم الحمادون هیچ کس بر نخیزد مگر آنک خدای تعالی را شکر کرده باشد
در همه احوال و چون این آیت فرو آمد در نهادن گنج و از آن امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال گفت صلی الله علیه و سلم زبانی ذاکر و دلی
شاکر و زنی مؤمن یعنی در دنیا بدین سه قناعت کنید که زن مؤمن یاور باشد بر فراغت که بدان
شکر را حاصل آید و ابن مسعود رضی الله عنهما می گوید شکر یک نیمه ایمانست و عطا می گوید
رضی الله عنه در نزدیک عایشه شدم رضی الله عنها و گفتم از عجایب احوال رسول خدای صلی
الله علیه و سلم چیزی مرا حکایت کن گفت و چه بود از احوال وی که نه عجب باشد و بود یا من
یکشب در جامه خواب آمد تن وی برهنه بر تن من برسید پس گفت یا عایشه بگذار تا
بروم و خدای خویش را عبادت کنم گفتم من آن خواهم که بتو نزدیک باشم و لیکن برو
برخاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارة کرد و اندک آبی بر ریخت و پس بر پای بایست
اد و نماز می کرد و می گریست تا آنگاه که بلال بیامد تا بنماز بامداد رود گفتم خدای تعالی گناهان
تو بیامرزیده است چرا می گری گفت پس بنده شاکر نباشم چرا نگریم و این آیت بر من فرود آمده است

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ
الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا
یعنی که اولوا الالباب خفته و نشسته و برپای ایستاده بذکر حق تعالی مشغول باشند و در
عجایب ملکوت زمین و اسمان نظاره می کنند و در شکر اگر این درجه یافتندی گریستندی از
شادی نه از بیم چنانک **روایت کنند** که یکی از پیغامبران بسنگی خرد بگذشت و اب بسیار از وی
یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ
یعنی انک هیزم و سنگ علف دوزخ خواهد بود من چنین می گریم **گفت** ان پیغامبر بار خدایا وی را
از خوف ایمن کن آن دعا اجابت کرد وقتی دیگر بگذشت هم چنان اب می امد **گفت** اکنون باری
چرا گریی **گفت** آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر است و این مثل است دل
ادمی را که از سنگ سخت تراست باید که می گرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا نرم شود
حقیقت شکر بدانک گفته ایم همه مقامات دین با سه اصل اید علم و حال و عمل علم
اصل است و از وی حال خیزد و از حال عمل خیزد هم چنین علم شکر شناخت نعمت است و از
انچه مراد خداوندست و ان عمل بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم
نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم است که بشناسی که هر نعمت که تراهست از حق
تعالی است و هیچ کس را باوی در ان شرکت نیست و تا هیچ کس را در میان اسباب می بینی و وی می نگری
وازوی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام بود که چون پادشاه ترا خلعتی دهد و چنان
دانی که از عنایت وزیر بوده است شکر تو پادشاه را صافی نباشد بلکه بعض وزیر را
بوده شادی تو همه بملک بنود اما اگر چه دانی که خلعت بتوقیع بتو رسید و توقیع
بقلم و کاغذ مسخر بود و بدینها نه چیزی بنود بلکه اگر دانی که خزینه دار بتو رسانید
هم زیان ندارد که بدست خزانه دار چیزی نباشد و وی مسخر چون فرمودند خلاف نتواند
کرد و اگر بفرماید نتواند که منع کند وی نیز هم چون قلم است هم چنین اگر نعمت روی در بینی
ان باران بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد راست بینی شکر از تو درست نیاید
اما چون بشناسی که میغ و باران و باد و افتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضهٔ
قدرت خداوند تعالی و تقدس چنان مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد
این در شکر نقصانی نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد که ادمی بتو دهد و از ان وی بینی از جهل بود و حجاب

معرفت حذای تعالی و غیر را بجای آورد و ما این خبر بعین است

از خداوند نعمت و حال شادی و ... بدان نعمت و عمل بکار داشتن نعمت در ان کار

بود

بود از مقام شکر بلکه باید که بدانی که وی آن نه بتو داد که خدای تعالی ویرا موکلی فرستاد تا بالزام
ویرا فرا آن دارد که هرچند که خواست که با آن خلاف کند نتوان و اگر توانستی یک حبه بتو
ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل وی افکند و فرا پیش داشت که خیر تو در دین
و دنیا تو در آنست که این بوی دهی که تا وی بطمع آنک بغرض خویش رسد درین جهان یا در آن
جهان بتو داد و بحقیقت آن بخویشتن داد که آنرا وسیلت ساخت بغرض خویش اما حق
تعالی بتو داد که ویرا چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عوض آن پس چون
بحقیقت بشناسی که همه آدمیان هم چون خازن ملک اند و خازن هم چون خازن ملک اند
و خازن هم چون قلم است و بدست هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشان را بالزام فرمایند آنگاه شکر
توانی کرد برین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر بود چنانک موسی علیه السلام
در مناجات گفت بار خدایا آدم را بدست قدرت خود بیافریدی و با وی چنین و چنین کردی
شکر تو چگونه کرد گفت بدانست که آن از جهت منست دانستن وی شکر من بود و بدانک
انواع معارف ایمان بسیار است و اول تقدیس است که بدانی که خداوند عالم تعالی و تقدس
از صفات همه آفریدگان و از هرچه در وهم و خیال آید پاکست و منزه است و عبارت از وی
سبحان الله است و دوم آنک بدانی که با این پاکی یگانه است و با وی هیچ شریک نیست و عبارت
این لا اله الا الله است و سیم آنکه بدانی که هرچه هست همه از وست و نعمت وی
است و عبارت این الحمد لله باشد و این ورای هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت
وی در آید و از برای این گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم سبحان الله ده حسنه است
و لا اله الا الله بیست حسنه است و الحمد لله سی حسنه است و این حسنات نه حرکات زبانست
بدین کلمه بلکه این معرفتها است که این کلمات عبارت است از آن اینست معنی علم شکر اما حال
شکر آن فرح است که در دل پدید آید ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند بوی شاد شود
ولیکن این شادی از سه وجه تواند بود که اگر ملکی که سفر خواهد کرد چاکری را از آن خویش اسبی
دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنست که ویرا باسبی حاجت بود بیافت این شادی نه
شکر ملک بود که اگر این اسب در صحرا یافتی هم چنین شاد شدی دیگر آنک شاد بدان شود که
بدین عنایت ملک در حق خود بشناسد و ویرا امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این اسب در صحرا یافتی
شاد نشدی این شادی است بمنعم لیکن نه از برای منعم بلکه از برای امید انعام وی و این نه از جمله شکر است

ولیکن ناقص است درجهٔ سوم آنکه شاد بدان بود تا این اسب بتواند نشست و بخدمت ملک
رود تا ویرا ببیند که از وی جز وی چیزی دیگر نخواهد و این شادی بملک باشد و این تمام
شکر بود هم چنین کسی که خدای تعالی ویرا نعمتی داد بدان نعمت شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود
واگر بمنعم شاد شود ولیکن از برای آنکه دلیل رضا و عنایت کرد این شکر بود ولیکن ناقص
بود واگر از آن بود تا این نعمت سبب فراغت دین شود تا بعبادت و علم وی پردازد و طلب
قرب کند بحضرت وی این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هرچه از دنیا که ویرا از دین مشغول کند
بران اندوهگین باشد و این نعمت نشناسد بلکه ستدن آن نعمت شناسد و بران شکر کند
پس هیچ چیز که یاور روی نباشد در راه دین بران شاد نشود و از برای این گفت شبلی قدس الله
روحه که شکر آن باشد که نعمت را نبینی منعم را بینی و هر کرا لذت جز در محسوسات نبود چون
شهوت چشم و شکم و فرج از وی این شکر ممکن نشود بیش از آن نبود که در درجهٔ دوم
بود که اول درجه از جملهٔ شکر نیست و اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه خلق را خیر
خواهد و در نعمت بر هیچ کس حسد نکند و اما بزبان آنکه شکر میکند و الحمد لله میگوید در همه
احوال و شادی بمنعم اظهار میکند و گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم یکی را گفت چگونه گفت
بخیر و الحمد لله گفت که این میجستم و غرض سلف که یک دیگر را گفتندی که چگونه این بودی
تا جواب شکر بودی هم گوینده و هم پرسنده در ثواب شریک بودندی و هر که شکایت کند بزهکار باشد
اگرچه در بلا بود وچه زشتی بود بیش از آن که از خداوند همه عالم شکایت کند فرا مردی که بدست
وی هیچ چیز نبود بلک بر بلا شکر باید کرد که باشد آن سبب سعادت وی بود و اگر نتواند باری صبر کند
و اما عمل بتن آنست که همه اعضا نعمت است از جهت وی در آن بکار دارد که از برای آن آفریده
است و همه را از برای آخرت آفریده است و محبوب وی آن تواند که بدان مشغول باشی چون نعمت
وی در محبوب وی صرف کردی شکر کردی و باز آنکه ویرا داد از هیچ حظ و نصیب نیست که وی از این
منزه است لیکن مثل این چنانست که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود
ویرا اسب فرستد و زاد راه فرستد تا بنزدیک وی آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم
شود و درجهٔ بلند یابد و پادشاه را دوری وی و نزدیکی وی هر دو یکی بود و در خویشتن که در مملکت
از وی چیزی نکاهد و نه افزاید ولیکن این از برای غلام میخواهد تا وی بر اینک افتد چون ملک
کریم بود نیک افتاد همه خلق را و کرخواهان بود از برای ایشان نه از برای خویشتن لیکن اگر این غلام

اسب را برنشیند و روی بحضرت ملک آورد و زاد راه بکار برد شکر نعمت است که اسب
و زاد گزارده بود و اگر برنشیند و پشت با حضرة ملک کند تا دورتر بود فند کفران آورده باشد
و اگر معطل بگذارد و نه نزدیکتر شود و نه دورتر هم کفران بود ولیکن بدان درجه نبود هم چون
بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا بدان درجه قربت یابد بحضرت الهیت شاکر بود
و اگر در معصیت خرج کند تا دورتر شود کفران بود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان باشد
که بمحبوب خدای از مکروه وی باز شناسد و این علمی دقیق و باریک باشد و تا حکمت آفرینش
از هر چیزی نشناسد این معلوم نشود و ما بمثالی چند مختصر درین کتاب اشاره کنیم اگر کسی
زیادتی خواهد از کتاب احیا طلب کند که این کتاب بیشتر ازین احتمال نکند والله اعلم پیدا کردن
کفران نعمت حق جل و علا بدانک کفران هر نعمتی آن باشد که ویرا از راه حکمت
وی بگردانند و دران وجه که ویرا از راه حکمت وی بگردانند و دران وجه که ویرا از برای
آن آفریده اند صرف نکند بدانک صرف نعمت خدای در محبوب خدای شکر است و در مکروه
کفرانست و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرع نتوان دانست پس شرط آنست که نعمت
در طاعت صرف کنی چنانک فرمانست اهل بصیرت را راهی است که از آن حکمت
کارها بنظر و استدلال و بر سبیل الهام شناسند چه ممکن است که کسی بشناسد که حکمت
در آفرینش آفتاب بر پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت را
این و امثال این روشن است که همه کس بشناسد اما در آفتاب بسیاری حکمتها است بیرون
این و هر کسی نشناسد و در آسمان ستارهای بسیار است که هر کسی نداند که حکمت آفرینش
آن چیست چنانک هر کسی بداند از اعضای خویش که دست از برای بطش است و پای از
برای رفتن و چشم از برای دیدن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز از برای چیست و نداند
که چشم از ده طبقه از برای چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریکتر بود
که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد است که ببایدت دانستن که
آدمی را از برای آخرة آفریده اند نه از برای دنیا هر چه آدمی را از نصیب است در دنیا از برای
آن آفریده اند تا زاد وی باشد با آخرة و گمان نباید برد که همه چیزها از برای وی آفریده اند
تا چون در چیزی فایده خویشتن را نبیند گوید این چرا آفریده اند و در پرچه حکمت است تا گوید بمثل مورچه
و مگس چرا آفریده اند باید که بداند که مورچه نیز تعجب کند تا ترا چرا آفریده اند باید که بداند
و ما را از برای چه آفریده

و اگر معطل بگذارد و بار دیگر ننشیند و منتفع نشود
کفران بود و اگر در جای دیگر برد

سبب باران است و در آوردن باران نبات است و از نبات
غذای جانوران است

مورچه نیز تعجب کند تا ترا چرا آفریده‌اند تو بهرزه پای بر وی می‌نهی و می‌کشی و تعجب وی هم چون
تعجب تو است بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هرچه ممکن است که در وجود آید بر نیکوترین
وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوان و از نبات و از معادن و جماد آنگاه هرچه
از هر یکی را درخورد در ضرورت وی و در حاجت وی و از زینت و آراستگی وی در وجود
بیاید از کمال و زینت آن بود که محل قابل آن نبود که بضد آن صفت مشغول بود و باشد که آن
ضد نیز مقصود بود از برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول
کند که گرم سردی نپذیرد که ضد وی است و گرمی نیز مقصود است و از وی زایل کردن
نیز نقصانی بود و بحقیقت آن رطوبت که از وی مگس آفریدند آن نا آفرید که مگس از آن کاملتر است
و آن رطوبت قابل این کمال بود از وی باز نداشتند که آن منع و بخل باشد و از آن کاملتر است
که در وی حیوة و حس و قدرت و حرکت و اشکال و اعضاء عجیب است که در آن رطوبت
نیست و آن از وی آدمی نیافریدند باز که از بینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که
در وی صفات بود که آن ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است اما هرچه مگس را بدان
حاجت بود از وی باز نداشتند از پر و بال و پای و چشم و دهان و سر و شکم و جایگه غذا در
وی قرار گیرد تا هضم افتد و جایی که باز بیرون آید و هرچند تن وی را بیایست از تنکی و لطفی
و سبکی از وی باز نداشت و چون وی را بدین حاجت بود و سر وی خرد بود که چشمی که پلک
دارد احتمال نکرد وی را دو بکینه آفرید بی‌پلک چون دو آینه تا صورتها در روی بنماید ببیند
و چون پلک از برای آن بود که تا گرد که بر چشم نشیند از وی بسترد و پاکیزه کند و چون
مصقله آینه باشد و چون وی را باشد بدل وی را دو دست زیادت بیافریدند تا هر ساعت
با آن دو دست آن دو بکینه می‌سترد آنگاه دو دست در هم می‌مالد تا گرد از وی بشود
و مقصود از گفتن این است که تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهیت عام است و به آدمی مخصوص
نیست که هر کرمی و شاخی را آنچه می‌بایست همه بکمال بداده‌اند تا بر شاخی همان صورت
نکرده‌اند که بر پیل و این نه از برای بسته آدمی آفریده‌اند که وی را خود از برای خود آفریده‌اند و چنانکه
ترا از برای آفریده‌اند که نه تو بیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی داشتی که بدان مستحق آفرینش
بودی که دیگران آن نداشتند لکن بحر جود الهیت از وی موج محیط بود که در روی همه چیزی بود و یکی
از آن چیزها تویی و یکی مورچه است و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و هم چنین اگرچه آنچه این جمله

ناقص

270

ناقص است و رای آن کامل کرده اند و آدمی کاملتر است آنچه بر روی زمینست لاجرم بیشتر چیزها فدای وی است تا در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزاست که آدمی را از وی هیچ نصیب نیست و با وی هم از لطف نکرده اند در آفرینش ظاهر و باطن وی و باشد که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی بکرده باشند که همه آدمیان از ان عاجز آیند و اکنون این بدیها علوم تعلق دارد که بیشتر علما از ان عاجز باشد شرح آن دراز بود و مقصود آنست که بایی که خود را از ناکیران حضرت الهیت نام نکنی تا همه بر خویشتن راست کنی که هرچه ترا در ان فایده نباشد کویی چرا آفریدند و در وی خود چه حکمت است و چون بدانستی که مورچه از برای تو آفریده اند اگرچه ترا در وی نصیب است که ویرا فرا کرده اند تا هرچه ناخوش بوی باشد بخواهد کند تا بویهای ناخوش کمتر شود و قصاب را از برای مگس بیافریده اند اگرچه مگس را در وی نصیب است و گمان تو که آفتاب هر روز از برای تو بر می آید همچون گمان مگس است که پندارد که هر روز قصاب از برای وی بدکان می شود تا وی را از آن خون و نجاستها سیر بخورد و چنانکه قصاب خود روی بکاری دکر دارد که از مگس یاد نیارد اگرچه فضلات کار وی چیوه و غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش خویش روی بخدمت و حضرت الهیت دارد که از تو خود یاد نیارد اگرچه فضلات نور وی چشم ترا بینا شود و از فضلات حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای تو است بروید پس ما را حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد و در معنی شکر بکار می نیاید و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیار است همه نتوان گفت مثالی چند بگوئیم **اوّل** آنکه تا راه مراحاجت خویش را نی در این جهان و دیگر تا در عجایب صنع حق تعالی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی چون در نامحرم نگری کفران نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی هیچ نتواند دید و آفتاب بی اسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از اسمان و زمین بدید و تو بدین یک نظر در نعمت چشم و آفتاب بلکه در نعمت اسمان و زمین کفران آوردی **و از نیست که در خبرست** که هر که معصیت کند اسمان و زمین بر وی لعنت کند و ترا دست بدان داد تا کار خویشتن بدان راست کنی طعام خوری و خویشتن بشویی و مثل این چون بوی معصیت کنی کفران نعمت کردی بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف فرا ستانی کفران آوردی که از محبوب حق تعالی بیرون نشوی که محبوب وی عدلست و عدل ان بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست یکی قوتر آفریده است در غالب آن شریفتر است و کارها تو دو قسم است

[illegible]

[illegible]

بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه شریف است برای آن کنی و آنچه حقیر است بحقیر تا عدل
بجای آورده باشی اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل از میان برگرفته باشی و اگر آب دهان را سوی
قبله اندازی نعمت جهات را و نعمت قبله را کفران آوردی که جهات همه برابر نبود حق تعالی از برای
صلاح تو یکی را تشریف کرد تا در عبادت روی بوی آوری تا سبب ثبات و سکون تو بود و
خانه که درین جهات بنهاد بخود اضافت کرد و ترا کارها حقیر است چون قضاء حاجت و آب
دهان انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز چون همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده
باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در وی پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر بمثل
از درختی شاخی را بشکنی بی حاجت یا شکوفه بیفکنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل
کردی که آن شاخ را بیافریده اند و در وی عروق ساخته تا غذا می کشد و در وی قوت
غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده اند از برای کاریست که چون بکمال رسد بدان بکمال
رسد بدان کار بکمال رسد چون از بروی قطع کنی کفران بود مگر که ترا حاجت بود در کمال کار
خویش آنگاه کمال وی فدای کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص فدای کمالی شود و اگر ملک
دیگری بشکنی کفران بود اگرچه ترا حاجت بود که حاجت مالک از حاجت تو قویتر است و اولیتر
هرچند بنده را ملک بحقیقت نیست ولیکن دنیا چون خوانیست نهاده و نعمت دنیا چون
طعامها بروی و بندگان خدای تعالی چون مهمانان بر آن خوان که هیچ کس ملک ندارد ولیکن
چون هر لقمه به همه وفا نکند هرچه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمان دیگر را
نباشد که از وی بستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه مهمان نباشد که طعام بر گیرد
و جای می نهد که دست کس بدان نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خویش
نگاه دارد و در خزانه نهد و فقرا محتاج ندهد لیکن اندر فتوی ظاهر نباید که حاجت هر کسی معلوم
نباشد و اگر این راه گشاده کنیم هر کسی کالای دیگری می ستاند و می گوید ویرا حاجت نیست
پس این بحکم ضرورت بگذاشته ایم لیکن برخلاف حکمت است و نهی از جمع مال بدان آمده است
خاصه در جمع طعام قوام خلق است که هر که جمع کند تا گران بفروشد در لعنت خدای بود بلکه
هر که در وی بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر سبیل ربوا در لعنت بود که این قوام
خلق است چون از آن تجارت سازند در بند او شد و زود بمحتاجان نرسد و این نیز در زر
و سیم حرامست از برای آنکه خدای تعالی زر و سیم از برای دو حکمت آفریده است یکی قیمت

کالای

کالای بوی بدانند که کسی نداند که چند غلام ارزد و غلامی چند جامه ارزد و این همه بیکدیگر
بباید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس وی بدانند زر و سیم از برای آن بیافرید
تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا می کند و هر که وی را در گنج نهد چنان بود که حاکم مسلمانان را
در حبس کند و هر که از وی کوزه و آفتابه کند چنان بود که حاکم مسلمانان را حمالی و جولاهگی
فرماید که آفتابه از برای آنست تا آب نگاه دارد و این خود از سفال و مس توان کرد و دیگر
حکمت آنکه دو گوهر عزیزاند که با ایشان همه چیزی بدست آید و هر کسی بدیشان رغبت کند که هر که
زر دارد همه چیزی دارد و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمند بود و آنکس که طعام دارد بجامه
نیست بدان نفروشد خدای تعالی زر و سیم بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بدان روان باشد
تا بایشان که هیچ حاجت نیست هر چه بدان حاجت است بدست آورده اند چون زر بزر و سیم بسیم
فروختن گیرد چنانک بدان رنجی بود این هر دو خود بیکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند
و سیلت دیگر کارها نباشند پس گمان مبر که در شرع چیزی است که از حکمت و عدل بیرونست بلکه
هر چه هست چنان می باید که هست لیکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبران ندانند
و بعضی جز علماء بزرگ ندانند و هر عالم که کارها بتقلید و صورت فرا گرفته باشد بعوام نزدیک
بود و چون این حکمتها بشناخت اینک فقها آنرا مکروه شمرند ایشان حرام شمرند و تا یکی از بزرگان
پیش پای چپ در کفش کرد کفارت آن چندین خروار گندم بداد و اگر عامی شاخی درخت بشکند
یا آب دهان از سوی قبله بیندازد و یا بدست چپ مصحف فرا گیرد در وی چندان اعتراض نکنیم آن
نقصان عامی است که وی به بهایم نزدیکست طاقت این کار ندارد در جه احوال وی خود چنان دور
باشد از حکمت که این چنین دقایق از وی هیچ چیز نماید چه اگر کسی آزاد را بفروشد و زر زنی بوقت
نماز با وی عتاب نکنند که درین وقت هیچ مکروهست که جنایت آزاد فروختن این کراهیت را
پوشیده بکند و اگر کسی در محراب مسجد قضاء حاجت کند پشت با قبله این عتاب که پشت با قبله
این عتاب را که پشت با قبله قضاء حاجت کردی جای نماند چه جنایت وی خود چنان زشت است
که این دقیقه در آن پیدا نیاید و آسان فرا گرفتن کار عوام از اینست و فتوای ظاهر از برای عوام است
اما سالک راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بملائکه نزدیک شود
در عدل و حکمت و اگر نه هم چون عامی بهیمه نزدیک بود در گذاشتن پیدا کردن حقیقة
نعمه که کدام بود و شرح بدانکه هر چه خدای تعالی بیافریده است در حق آدمی چهار قسم است اول

آنست که هم درین جهان سودمندست و هم در آن جهان چون علم و خلق نیکو و درین جهان
نعمت بحقیقت اینست دوم آنکه در هر دو جهان زیان کارست چون نادانی و بدخویی و بلا
بحقیقت اینست سیوم آنکه درین جهان با راحت است و در آن جهان با رنج چون بسیاری
نعمت دنیا و تمتع بدان و این نعمت است نزدیک ابلهان و بلاست نزدیک عارفان و مثل
این چون گرسنه است که انگبین یابد و لیکن در وی زهر بود اگر ابله باشد و نداند که در وی
زهرست نعمت شمارد و اگر عاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین جهان با رنج است و در آن
جهان با راحت چون ریاضت و مخالفت شهوت و این نعمت است نزدیک عارفان چون
داروی تلخ نزدیک بیمار عاقل و این بلاست نزدیک ابلهان بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته
بود که در وی هم خیر بود و هم شر لیکن هرچه منفعت آن بیشتر از ضرر بود آن نعمت است
و این بمردمان بگردد که مال بقدر کفایت منفعت آن بیشتر از ضرر و زیادت از کفایت ضرر
آن بیشتر در حق بیشتر مردمان و کس باشند که اندک نیز وی را زیان دارد که سبب آن بود که حرص
زیادت بر وی غالب شود و اگر هیچ نداشتی خود هیچ نخواستی و کس بود که کامل بود و مال
بسیار وی را زیان ندارد که بوقت حاجت باهل حاجت تواند داد پس بدین بدانی که روا بود
که یک چیز در حق یک کس نعمتی بود و هم آن در حق دیگری بلا بود **فصل**
بدانکه هرچه خلق آنرا خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند
است در مستقبل یا نیکوست در نفس خویش و هرچه آنرا زشت دانند یا ناخوش آنست که
این هر سه در وی جمع است که هم خوش است و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم
و حکمت و شر تمامترین جهل است که هم ناخوش است و هم زشت است و هم زیان کار و بدانکه
هیچ چیز از علم خوشتر نیست لیکن نزدیک کسی که در وی بیمار نبود و سبب آنکه جاهل
درد نکند در حال و ناخوش بود که هر که چیزی نداند و خواهد که داند درد جاهلی خویش
بیابد و جهل زشت است ولیکن این زشتی در وی ظاهر نیست لیکن در درون دل
است که صورت دل را کور گرداند و این از زشتی ظاهر زشت تر است و چیزی بود که نافع
بود و لیکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود و چیزی بود که از
وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد چون کشتی غرق خواهد شد
تا خود بسلامت یابد **فصل** مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود

نعمت

نعمت بود وخوشیها و لذتها بر سه درجه است درجهٔ اول آنست که آن خسیس است و آن
لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بر آن مشغول باشند و هر چه طلب کنند از برای آن
کنند و دلیل خسیسی این آنست که همه بهایم درین شریک است و درین بیش از آدمی اند که خورش
و گشن حیوانات بیش است بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمی درین شریکند و در آدمی نزد درین لذت چون
کسی همگی خویش بدین دهد بدرجهٔ حشرات زمین کفایت کند درجهٔ دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر آمدن
است از دیگران که آن قوت خشم است و این اگرچه شریفتر است از لذت شکم و فرج ولیکن
هم خسیس است که بعضی از حیوانات درین شریک اند اگرچه همه را نیست که شیر و پلنگ را شره هم
کبر و غلبه کردن و بهتر آمدن هست درجهٔ سیوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع
وی است و این شریف است که این هیچ بهیمه را نیست بلکه این صفات ملائکه است بلکه از صفات حق
تعالی است هر که لذت وی درین است و جز درین نیست کامل است و هر کرا درین هیچ لذت نیست
اصلا ناقص است بلکه بیمار است و هلاک است و بیشتر مؤمنان ازین دو قسم خالی نه اند بلکه همین
لذت یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت شهوت و ریاست ولیکن هر که غالب بر وی لذت معرفت
است آن دیگر بدین مستور و مغفور بود و هر کرا آن دیگر غالب بود و این به تکلف بود بدرجهٔ نقصان
نزدیک بود اگر جهد آن کند تا این غالب آید و معنی رجحان کفهٔ حسنات این باشد پیدا
کردن جمله اقسام نعمت و درجهٔ وی بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن مطلوب است
در نفس خویش نه از برای نعمتی دیگر ورای آن و آن چهار چیز است بقایی که فنا را بوی راه نبود
و شادیی که با اندوه آمیخته نبود و علمی و کشفی که از کدورت و ظلمت جهل خالی بود و نه نیازی
که فقر و نیاز را بوی راه نبود و فذلک این با لذت مشاهدهٔ حضرت ربوبیت آید بر دوام لذتی که
ملال و زوال را بوی راه نبود نعمت حقیقی اینست و هر چه نعمت داشتیم نه از برای آنست که وسیلت
و راه اینست و در نفس خویش مطلوب نیست و نعمت تمام آن بود که از وی و برای خواستند نه چیزی
دیگر و از برای این گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العیش عیش الآخرة و اینک یک راه محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم در غایت شدت گفت تا خود را از رنج دنیا سلوت دهد و یک راه در
غایت شادی که در حج وداع کار وی بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند و وی
بر اشتر بود و از وی اعمال حج می پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل وی بلذت دنیا باز
ننگرد و یکی گفت بار خدایا اسئلک تمام النعمة رسول الله صلی الله علیه وسلم شنید گفت دانی که تمامی

نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت شود آسان اما از نعمتها که در دنیا باشد هرچه وسیلت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت نیست اما آنچه وسیلت آخرت است تفاریق آن باشانزده چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده اما آنچه در دلست علم مکاشفه و علم معامله و عفت و عدل اما علم مکاشفه آنست که درین کتاب گفته ایم که خدای تعالی و صفات وی و ملائکه و رسل وی را بشناسد و علم معاملت آنست که هم درین کتاب گفته ایم که عقبات راه است چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و زاد وی چنانکه در رکن عبادات است و معاملات است و منازل راه چنانکه در رکن منجیاتست همه بشناسی بتمامی اما عفت آنست که تمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو و عدل آنست که شهوت و خشم از میان برنگیرد که این خسران بود و مسلط نکند تا اسیر وی نشود که این طغیان بود بلکه بترازوی راست می سنجد چنانکه گفت ألا تطغوا فی المیزان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و این هر چهار تمام نشود الا بنعمتها که در تن باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز اما حاجت سعادت آخرت بتن درستی و قوت و جمال و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی گفتیم بکمال جز بدین دست نیاید اما جمال بوی کمتر حاجت افتد و لیکن حاجت نیکو روا نبود و جمال نیز هم چون جاه و مال شود بدین معنی و هرچه در حاجات مهم دنیا بکار آید باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت است و دنیا مزرعه آخرت است و دیگر آنکه نیکویی ظاهر عنوان نیکویی باطن بود که آن نور عنایتی است که در وقت ولادت بتابد و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته اند که هیچ زشت نبینی که نه از هرچه در روی بود در روی نیکوتر بود و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت حاجت از نیکو رویان خواهید و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت چون رسولی جایی فرستید نیکو روی و نیکو نام فرستید و فقها گفتند چون صفات ائمه در نماز جماعت برابر بود در علم و قرائت و ورع نیکو رویترین اولیتر بود و بدانکه بدین نیکویی نه آن می خواهیم که شهوت را بجنباند که آن صفت زنان بود و لیکن بالای تمام کشیده و صورت راست تناسب چنانکه دلها و چشمها از وی نفرت نگیرد و اما نعمتها که بیرون تن است قدر آن حاجت است مال و جاه و اهل و عشیرت و بزرگی نسب اما حاجت آخرت بمال از آن وجه است که کسی که خبری ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود و بعلم و عمل که

پردازد

بر دارد پس قدر کفایت از مال نعمت دین است و اما جاه بدان حاجت است که هر که جاه ندارد
همیشه در ذل و استحقاق باشد و ایمن نباشد از قصد دشمنان ولیکن آفت در زیادتی مال و جاه است
و از برای این گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که بامداد برخیزد و تن درست بود
و ایمن بود و قوت روز دارد چنانست که همه دنیا وی دارد و این ولیکن بی مال و جاه راست
نیاید و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت نعم العون علی تقوی الله المال نیک یاوری است مال
بر پرهیزکاری اما اهل و فرزند نعمت است در دین که اهل سبب فراغت بود از مشغله و سبب بسیار
و سبب ایمنی از شر شهوت و ازین گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم نیک یاوری است
مرد دین دار را زن شایسته و عمر گفت رضی الله عنه چه کرد کنیم در دنیا از مال گفت
زبانی ذاکر و دلی شاکر و زن مؤمنه و فرزند سبب دعای نیکو بود از پس مرگ و چه
در زندگانی یاور بود و فرزندان نیک چون دست و پای وی بود بالجمله که کار ما کفایت
کنند و این نعمت باشد اگر از آفت ایشان حذر کند که محنت بسبب ایشان با دنیا و نیز
و اما نسب محترم از نعمت است که امامت بر نسبت قریش مخصوص است و رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت تخیروا لنطفکم وایاکم وخضراء الدمن گفته است که تخم بجایی شایسته نهید و از سبزه که
که بر سر کوی خاک باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت آن زن نیکو از نسب نی اصل
و بدانک بدین نسب نسب خواجگی دنیا نمی خواهم بلکه نسب دین که با اهل صلاح و با اهل علم شود
که این نیز نعمتی است و اخلاق بیشتر سرایت کند از اهل صلاح اصل دلیل صلاح فرع بود چنانک
خدای تعالی گفت و کان ابوهما صالحا و اما آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت
است و رشد و تایید و تسدید که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نیست و معنی توفیق
موافقت افکندن بود میان قضای خدای تعالی و میان ارادت بنده و این هم در شر بود و هم در
خیر ولیکن بحکم عادت عبارت خاص گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و میان قضای
که در آن خیر و خیر بنده باشد و این چهار چیز تمام شود گفت هدایت که هیچ کس بی هدایت
مستغنی نیست که اگر کسی طالب سعادت آخرت باشد چون راه آن نداند و نی راهی راه شناسد
چه فایده بود پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید و از برای این منت نهاد و گفت الذی
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و گفت الذی قدر فهدی و بدانک این هدایت بر سه درجه است درجه اول آنست که
فرق کند میان خیر و شر و آن همه عاقلان را داده است بعضی بعقل و بعضی بر زبان پیغمبران

و این که گفت وهدیناه النجدین این خواست که راه خیر و شر بوی نمود و اینک گفت قوله
تعالی واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی این خواست و هر که ازین هدایت محروم
است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش با انبیا نکند اگرچه هیچ غافل ازین
عاجز نیست درجهٔ دوم هدایت خاص است که در میان مجاهده و معاملهٔ وی اندک اندک پیدا می
آید و راه حکمت گشاده می گردد و این ثمرهٔ مجاهده است چنانکه گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
گفت چون مجاهده کند وی را براه خود هدایت کنیم نه گفت بخود هدایت کنیم و این که گفت والذین اهتدوا
زادهم هدی همین باشد درجهٔ سیوم هدایت خاص الخاص است و این نور در عالم نبوت و ولایت
پدید آید و این هدایت بود که حق تعالی نه براه حق و این بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بحق ره
بوی رسد و این که گفت قل ان الهدی هدی الله هو الهدی این خواست که هدی مطلق اینست و این را حیات
خواند و گفت قوله تعالی اَوَ مَن کانَ مَیتاً فَاَحیَیناهُ وَجَعَلنا لَهُ نُوراً یَمشی بِهِ فی النّاس
کمن مثله فی الظلمات واما رشد آن بود که با هدایت در وی تقاضای رفتن راهی که بدانست
پدید آید چنانکه گفت ولقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کودک که بالغ شود اگر داند که مال
چون نگاه دارند و نداند وی را رشید نگویند اگرچه هدایت یافته است اما تسدید آن بود که
حرکات و اعضای وی را آسانی انجانب صواب حرکت دهند تا بزودی بمقصود می رسد پس
ثمرهٔ هدایت در معرفت است و ثمرهٔ رشد در داعیه و ارادت و ثمرهٔ تسدید در قدرت و آلات
حرکت و اما تایید عبارت است از مدد فرستادن از غیب در باطن سوی بصیرت و در ظاهر
بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت اذ ایدتک بروح القدس و عصمت بدین نزدیک بود و آن آن
باشد که در باطن وی مانعی پدید آید بتمامی که قرار نگاه کند چنانکه گفت ولقد همت به وهم بها
لولا ان رای برهان ربه اینست نعمتهای دنیا که زاد راه آخرت است و این را باسباب دیگر حاجت
است و این اسباب را باسباب دیگر تا آنگاه که با حیرت یا دلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که
مسبب الاسباب و شرح جمله حلقها و سلسلهای اسباب دراز است و این قدر اینجا کفایتست
پیدا کردن سبب تقصیر خلق در شکر بدانکه تقصیر خلق در شکر از دو سببست یکی جهل است
به بسیاری نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای تعالی را جل جلاله و عم نواله هیچ کس حد و اندازه
و شمار آن نداند چنانکه گفت وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و ما در کتاب احیا بعضی از نعمتها
که حق تعالی داد در طعام خوردن است بگفته ایم تا بقیاس آن بداند که ممکن نیست همه نعمتها را

بشناختن

بشناختن و این کتاب آن تفصیل را احتمال نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام
باشد بنعمت نشناسد و شکر نکند که این هوای لطیف نفس می‌کشد و روح را که در دل است
مدد می‌فرستد و حرارت دل را معتدل می‌کند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک شود
بلکه این خود نعمتی نشناسد و چنین صد هزار است که نداند مگر که یک ساعت در چاهی شود
که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد و در گرمابهٔ گرم حبس کنند که هوای آن گرم بود چون دست
بدارند آن ساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا درد چشم نیاید یا نابینا
نشود و این همچون بندهٔ بد بود که تا وی را نزنند قدر نعمت نداند و چون نزنند در وی بطر و غفلت
پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای حق تعالی بر دل خویش تازه می‌دارد چنانکه تفصیل بعضی
در کتاب احیا گفته‌ایم و این مرد کامل را باشد اما ناقص آن باشد که هر روز به بیمارستان بود
و بزندان سلطان شود و بگورستان شود تا بلاها بیند و سلامت خویش بیند باشد
که بشکر مشغول شود و چون بگورستان شود بداند که آن همه مردگان در آرزوی یک روز عمراند
تا تقصیرها را بدان تدارک کنند و نمی‌یابند و روزهای دراز فرا پیش وی نهاده‌اند و وی قدر
نمی‌شناسد و اما آنکه در نعمتهای عام شکر نمی‌کند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و همه نعمتها
داند و آنچه بوی مخصوص باید که بداند که این جهل است نعمت بدانکه عام بود از نعمتی بنشود و پس اگر اندیشه
کند نعمت خاص بر وی بسیار است که هیچ کس نیست که نه گمان برد که چون عقل وی هیچ عقل
نیست و چون خلق وی هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگران را ابله و بدخو گوید که خویشتن را
چنان نمی‌پندارد پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بغیبت مردمان بلکه هیچ کس نیست که نه
وی را فضایح و عیبهاست که او می‌داند و کس نداند که خدای تعالی پرده بر آن نگاشته است بلکه اگر آنچه
بر خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند جای رسوا شود بر بود و این در حق هر کسی چیزی خاص
بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه باز آن ندارد که از آن محروم است تا از شکر محروم نماند
بلکه در آن نگرد که بوی داده‌اند نه استحقاق یکی پیش بزرگی از درویشی گله کرد گفت
خواهی که چشم نداری و ده هزار درم داری گفت نه گفت عقل گفت نه گفت گوش گفت نه
دست و پای گفت نه گفت پس وی را از دیگ تو پنجاه هزار درم فروضست چرا گله می‌کنی بلکه
بیشتر خلق را اگر گویی که حال خویش با حال فلان عوض کنی نکند و نحال بیشتر خلق رضا ندهد
پس چون آنچه وی را داده‌اند که بیشتر خلق را نداده‌اند جای شکر باشد والله اعلم بالصواب

فصل ٥ بدانکه بر بلاها شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست
که نه ممکن بود که در آن چیزی باشد که تو ندانی و خدای تعالی خیرت تو بهتر داند بلکه در هر
بلایی از پنج گونه شکر واجب است یکی آنکه مصیبتی که بوده در تن بوده در کار دین
نبوده و یکی سهل تستری را گفت رحمه الله علیه که دزد در شد در خانه و کالای من ببرد اگر
شیطان در دل شدی و ایمان ببردی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بتر از آن
تواند بود شکر باید کرد که بتر از آن نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که بزنند چون صد بیش
وی را جای شکر بود و یکی از مشایخ را طشتی خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد گفت که چون من
مستحق آتش بودم بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام است سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که نه اگر با آخرت
افتادی عظیمتر بودی شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب آن بود که بسیار عقوبت آخرت
از وی بیوفتد و رسول الله گفت صلی الله علیه وسلم هر که را در دنیا عقوبت کردند در آخرت
نه کنند چه بلا کفارت گناهان بود چون نه گناه بود عقوبت از کجا بود پس طبیب که ترا داروی
تلخ دهد و فصد کند اگر چه با رنج بود جای شکر بود که بدین رنج از رنج بیماری سخت برستی
چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه برخاست و باز پس
کرده بود جای شکر بود و شیخ ابو سعید قدس الله سره العزیز از خر بیفتاد گفت الحمد لله گفتند
چرا گفتی گفت از خر در افتادن باز پس پشت کرده آمد یعنی که واجب بود که این بودی که در
قضای ازلی حکم کرده بود پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه
یکی آنکه ثوابی بزرگ بود چنانک در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن با دنیا
چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن با حضرت الهیت زندان وی شود و مرگت خلاص وی
بود و هیچ بلا نیست که نه تادیبی است از حق تعالی جل و علا و اگر کودک عاقل بود چون پدر
وی را ادب کند شکر کند که فایده این بسیار بود و در خبر است که خدای تعالی به بلا
دوستان خویش را تعهد کند چنانک شما بیمار را بطعام و شراب تعهد کنید و یکی رسول
خدای را گفت صلی الله علیه وسلم که مال من ببردند گفت خیر نیست در کسی که مال وی تبه
نشود و تن وی بیمار نشود که خدای تعالی چون بنده را دوست دارد بلا بروی فرو ریزد و گفت
بسیار درجات است در بهشت که بنده بجهد خویش بدان نتواند رسید خدای عز و جل وی را به بلا
بدان رساند و یک روز رسول خدای صلی الله علیه وسلم بآسمان بر نگریست و بخندید و گفت

عجب بماندم از قضای خدای تعالی در حق مؤمن که اگر بنعمت حکم کند رضا دهد و خیرت وی
باشد یعنی که بدین صبر کند و بدان شکر و خیرت بود **و گفت** اهل عافیت در قیامت
خواسندی که در دنیا گوشت ایشان بناخن بیرامی بریدندی از پس درجات عظیم
که اهل بلا را بینند و یکی از پیغمبران **گفت** بار خدایا نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مؤمنان
چه سبب است **گفت** بنده کان بلا و نعمت از من اند و مؤمن را گناه بود خواهم که بوقت
مرگ پاک شده گناه مرا بیند و گناه وی ببلای این جهان کفارت کنم و کافر را نیکوییها بود
خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم تا چون مرا بیند ایشان را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت
وی تمام بتوانیم کرد و چون این آیت فرو آمد که هر که بدی کند جزا بیند قوله تعالی **مَن يَعْمَلْ سُوءًا**
يُجْزَ بِهِ صدیق گفت رضی الله عنه یا رسول الله ما از این خلاص چه گونه یابیم نه بیمار شوی غمگین
اندوهگین شوی جزای گناه مؤمن این بود و سلیمان صلوات الله و سلامه علیه فرزندی
فرمان یافت عظیم رنجور شد دو فرشته بر صورت دو خصم پیش وی آمدند **یکی گفت** تخم
بر زمین ریختم این دیگر در زیر پای آورد و تباه بکرد **وان دیگر گفت** تخم در شاه راه افکنده بودی
چون از چپ و راست راه نبود در زیر پای آوردم **سلیمان گفت** ندانستی که تخم در شاه راه
افکنی شاه راه از روندگان خالی نبود **گفت** پس تو ندانستی که آدمی در شاه راه مرگست که بمرگ
پسر جامه ماتم در پوشیدی پس سلیمان توبه و استغفار کرد و عمر عبد العزیز رضی الله عنه پسر
خویش را بیمار دید بر خطر مرگ **گفت** ای پسر تو از پیش برو تا در ترازوی من باشی که دوستر
دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم **گفت** ای پدر من آن خواهم که تو دوستر داری و ابن عباس
رضی الله عنهما خبر دادند که دخترت بمرد **گفت** انا لله عورتی بپوشید و مؤنتی کفایت کرد و ثوابی
نقد بکرد پس برخاست و دو رکعت نماز بکرد و گفت چنین فرموده است که **اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ**
تا مرا فرمان است بجای آوردیم و حاتم اصم گفت رحمة الله علیه خدای تبارک و تعالی جل و علا در روز
قیامت
چهار کس بر چهار گروه حجت کند بسلیمان بر توانگران و بیوسف بر زنان و بعیسی بر درویشان
و بایوب بر اهل بلا و این قدر از علم شکر کفایت بود درین کتاب **اصل سیوم**
از منجیات در خوف و رجا بدانکه خوف و رجا هم چون دو جناح است سالک راه را که بهمه مقامات
محمود که رسد بقوت ایشان رسد چه عقبات که حجابست از حضرت الهیت نیفکند آن عقبات
قطع نتوان کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده است و کشنده است و دام وی

[illegible]

کیزنده است و مشکل است تا هراس بر دل غالب نشود از وی حذر نتوان کرد و سبب اینست که فضل
خوف و رجا عظیم است که رجا چون زمام است که بنده را می‌کشد و خوف تازیانه است که وی را می‌زند
و ما او را حکم رجا بگوییم اکنون حکم خوف **فصل** بدانکه عبادت خدای تعالی بر امید فضل و کرم
نیکوتر از عبادت بر هراس عقوبت که از وی محبت خیزد و هیچ مقام از محبت فراتر نیست و از خوف و بیم
نخیزد بود و از برای این گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یموتن احدکم الا و هو حسن الظن بالله
هیچ کس مباد اگر بمیرد که نه نیکوگمان بود بخدای تعالی و گفت خدای تعالی میگوید من آنجاام که بنده
من گمان که خواهید می برید و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در وقت جان کندن یکی را گفت
چگونه می یابی خویشتن گفت چنانکه از گناهان خویش می ترسم برحمت وی امید می دارم گفت در دل
هیچ کس در چنین وقت این هر دو جمع نشود که نه خدای تعالی وی را ایمن کند از آنچه می ترسد و بدهد
بیوسد و حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد به یعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را از تو چرا جدا کردم
از آنکه گفتی و اخاف ان یاکله الذئب گفتی که ترسم که گرگ وی را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید
نداشتی و از غفلت برادران وی اندیشیدی و از حفظ من نیندیشیدی و امیرالمومنین علی رضی الله عنه
و کرم الله وجهه یکی را نومید دید از بسیاری گناه خویش گفت نومید مشو که رحمت وی از گناه تو
عظیم‌تر است و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی
چرا حسبت نکردی اگر خدای تعالی حجت فرا زبان وی دهد گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم
خدای تعالی بر وی رحمت کند و رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار
گریید و اندک خندید و بصحرا شوید و دست بر سینه می زنید و زاری می کنید پس جبرئیل بیامد و گفت
خدای تعالی میگوید چرا بندگان مرا نومید می کنی از رحمت من پس بیرون و امید های نیکو داد
از فضل خدای تعالی و خدای تعالی وحی فرستاد بداود علیه السلم که مرا دوست دار و در دل بندگان من
مرا دوست گردان گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من با یاد ایشان ده که از من جز نیکویی
ندیده اند **حکایت** یحیی بن اکثم را بخواب دیدند رحمة الله علیه گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت در موقف
سؤالم بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هراسی عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا
خبر از تو چنین داده اند گفت چگونه داده اند گفتم عبدالرزاق رحمة الله علیه مرا خبر داد از معمر از زهری از انس
از رسول تو محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از جبرئیل از تو که گفتی من با بنده آن کنم که بمن گمان برد و از من چشم
داشته و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل راست گفت رسول من راست گفت انس

دیگر گفت

راست گفت زهری راست گفت عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت بپوشیدند
و ولدان خادمان بهشت در پیش من برفتند شادی دیدم که مثل آن نبود و در خبر است که یکی از بنی اسرائیل
مردمان را از رحمت وی نومید می کردی و کار بر ایشان سخت فرا گرفتی خدای تعالی روز قیامت
با وی گوید که مرا امروز ترا از رحمت خویش چنان نومید کنم که بندگان مرا در دنیا نومید کردی
و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید
برو و بنده مرا بیاور گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی گوید بترین جایها گفت وی را
با دوزخ برید چون می برند واپس می نگرد خدای تعالی گوید چرا واپس می نگری گوید گمان بردم
که پس از آن که مرا بیرون آوردی باز نفرستی گوید وی را به بهشت برید بدان امید نجات یابد

حقیقت رجا بدانکه هر که در مستقبل نیکویی چشم دارد این چشم داشتن وی را باشد
که رجا گویند و باشد که تمنا گویند و ابلهان این را از یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه امید است
و آن رجاء محمود نه چنانست بلکه اگر کسی تخمی طلب کند و در زمین نرم افکند و از خار و گیاه
پاک کند و بوقت آب دهد و چشم دارد که ارتفاع برگیرد و خدای تعالی صواعق دفع کند
این چشم داشتن را امید گویند و اگر تخم پوسیده برکند یا در زمین سخت اندازد یا از خار و گیاه
پاک نکند یا آب نه دهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم
در زمین پاک افکند و زمین از خاک پاک کند ولیکن آب نداد و چشم می دارد که باران آید
جایی که باران آنجا غالب نباشد ولیکن محال نیز نباشد این را آرزوی و تمنا گویند همچنین
هر که تخم ایمان در صحرای سینه بنهد و سینه از خار اخلاق بد پاک کند و مواظبت بر طاعت
درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خدا که چشم آفات دور دارد تا بوقت مرگ چنین
بماند و ایمان بسلامت ببرد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل در هر چه ممکن
بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فرو گذاشت تعهد گشت از نومیدی بود نه از امید
اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی پس درست نبود یا درست بود ولیکن سینه از اخلاق بد
پاک نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت از حماقت بود نه از امید چنانک
رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنا علی الله احمق آن بود که
هر چه خواهد می کند و رحمت را چشم می دارد بلکه حق تعالی گفت فخلف من بعدهم خلف و
رثوا الکتاب یأخذون عرض هذا الادنی مذمت کرد کسانی را که پس از انبیا علم بدیشان رسید

ولیکن بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی بر ما رحمت کند پس هرچه اسباب
آن باختیار بنده تعلق دارد تمام شد ثم چشم داشتن رجا باشد و چون اسباب ویران شد
چشم داشتن حماقت بود و غرور و اگر نه تمام ویران بود و نه آبادان آن را آرزویی باشد و رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت لیس الدین بالتمنی کار دین بآرزو راست نیاید پس هر که توبه کرد باید که امید
قبول دارد و هر که توبه نکرد و لیکن بسبب معصیت خویش اندوهگین و رنجور است چشم می دارد که
خدای تعالی ویرا توبه دهد این رجاست که رنجوری وی سبب آنست که بتوبه کشد و اما اگر رنجور
نبود و توبه چشم دارد هم غرور بود و اگر نیت توبه آمرزش چشم دارد هم چنین غرور بود و اگر چه این را بلهان
امید نام کنند و خدای تعالی می گوید ان الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله
کسانی که ایمان آوردند و آرزوی خویش در شهر و سرای خویش بگذاشتند و غربت اختیار کردند
و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید است برحمت ما و یحیی بن معاذ گوید رحمة الله علیه
حماقت بیش از آن نیست که تخم شرّ می پراکند و بهشت را چشم می دارد و سرای مطیعان می جوید
و کار عاصیان می کند و عمل ناکرده را ثواب طمع می دارد و می طلبد و یکی بود که ویرا زید الخیل
گفتندی رضی الله عنه نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و از وی پرسید که نشان آنکه
خدای تعالی بکسی خیر خواسته باشد چیست و نشان آنکه بوی خیر نخواهد چیست گفت هر روزی
که برخیزی بچه صفت باشی گفت چنانکه خیر را و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری بدید آید در وی
بکنم و ثواب آن بیقین شناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین باشم و در آرزوی آن باشم
گفت اینست نشان آنکه بتو خیر خواسته است و اگر کاری دیگر خواستی ترا بدان مشغول کردی
و آنگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیهای دنیا ترا هلاک کردی علاج حاصل
کردن بدانکه بدین دارو هیچ کس را حاجت نباشد مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری
گناه نومید شده است و توبه نکند و می گوید نپذیرند و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت
خویشتن هلاک می کند و رنج بسیار که طاقت ندارد بر خویشتن می نهد این دو بیمار را بدین دارو
حاجتست اما اهل غفلت را این دارو نبود بلکه زهر قاتل بود و امید غالب بدو سبب بود
سبب اول اعتبارست که اندیشه کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات و حیوان
و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی بیند و عنایتی و لطفی که ورای آن نتواند
بود چه اگر در خویشتن نگرد که هر چه ویرا می بایست چگونه بیافریده است تا آنچه ضرورت بود چون

سرودل با حاجت بودی ضرورت چون دست و پای یا آرایش بودی نه حاجت چون سرخی
لب و کژی ابروی سیاهی چشم و راستی مژگان چشم چون بیا نیز است و این رحمت با همه حیوانات
بکرده است تا بزنبوری چندان لطایف صنع است از تناسب شکل و درنیکوی نقش وی و در
هدایت که ویرا بداده است تا خانه خویش بنا کند و عسل در وی جمع کند و طاعت پادشاه خویش
چون دارد و پادشاه سیاست ایشان چون کند هرکه درچنین عجایب در ظاهر و باطن خویش
و در همه آفرینش تامل کند داند که نعمت عظیم تر از آنست که نومیدی را جای بودی بایدکه
خوف غالب بود بلکه باید که خوف و رجا برابر بود پس اگر غالب رجا باشد جای آن هست
که باب لطف و رحمت حق تعالی در آفرینش خود نهایت ندارد تا یکی از بزرگان می گوید هیچ
آیت در قران امیدوارتر از آیت تداینات نیست که حق سبحانه و تعالی دراز ترین آیتی در قران
فرو فرستاده است که تا مال تا ضایع نشود که تا اوام دهیم چگونه محکم کرد در این چنین عنایت
از آمرزش تا قاصر بود تا همه بدوزخ رویم این یک علاج است حاصل کرده رجا را و بحث عظیم و بی
نهایت است و هرکسی بدین درجه نرسد سبب دوم تاملست در آیات و اخبار رجا که آن نیز
از حد بیرون است چنانکه در قران می گوید هیچ کس از رحمت من نا امید مشوید قوله تعالی
لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ و فرشتگان آمرزش شما را می خواهند قوله تعالی وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ
و دوزخ از برای آنست تا کفار در آنجا فرو آورند اما شما را بدان بترسانیدیم ذَٰلِكَ يُخَوِّفُ اللّٰهُ بِهِ عِبَادَهُ
يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ و رسول خدای صلی الله علیه و سلم از آمرزش امت خویش بیاسود تا این آیت
فرو آمد وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ و چون این آیت فرو آمد وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ
گفت محمد راضی نباشد تا یکی از امت وی در دوزخ بود و چنین آیات بسیارست و اما اخبار آنست
که رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت که امت من امتی مرحومند عذاب ایشان در دنیا بود فتنه
و زلزله و چون روز قیامت آید بدست هر یکی کافری باز دهند و گویند این فدای تو است از دوزخ
و گفت تب از جوش دوزخ است و نصیب مومن از دوزخ آنست و انس میگوید رضی الله عنه که رسول الله
میگوید صلی الله علیه و سلم گفت بار خدایا حساب امت من با من افکن تا کسی مساوی بدی ایشان نبیند
گفت ایشان امت تو اند و بندگان منند و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی
بیند نه تو و نه دیگری و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت حیوة من خیر شما است و موت من خیر شماست
اگر زنده باشم شریعت بشما می آموزم و اگر مرده باشم اعمال شما عرضه می کنند بر من آنچه نیک بود حمد و شکر می گویم

یعنی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه
الآیة

وانچه بد بود آمرزش می خواهم و یک روز رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت
دانی که معنی این چه بود آنک زشتی عفو کند و بنکویی بدل کند گوید چون بنده گناه کند و
استغفار کند خدای تعالی گوید ای فرشتگان نگاه کنید بنده من گناهی کرد و دانست که وی را
خداوندی است که بگناه بگیرد و بیامرزد گواه گرفتم شما را که وی را بیامرزیدم وگفت خدای تعالی
گفت (میگوید) اگر بنده من گناه می کند تا ابر آسمان و استغفار می کند و امید می دارد وی را می آمرزم
گفت اگر بنده به پری زمین و آسمان گناه دارد من به پری زمین از برای وی رحمت دارم وگفت
فرشته گناه بر بنده ننویسند تا شش ساعت بگذرد اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسد
و چون توبه نکند و طاعتی نکند فرشته دست راست گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان وی
بیفکن تا من نیز یک حسنه ننویسم عوض آن و هر حسنه ده بود ده نه وی را بماند وگفت چون بنده گناه کند
بر وی ننویسند گفت اگر توبه کند گفت محو کنند اگر با سر شود گفت بنویسند گفت اگر
توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار می کند و خدای تعالی را از آمرزش ملال
نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته حسنه بنویسد پیش از آنک بکند
ده اگر بکند حسنه بنویسند و اگر زیاده می کند تا هفتصد و آنگاه چون قصد معصیت کند ننویسند
و اگر بکند یکی بنویسند و وی را عفو خدای بود یکی محمد رسول الله را گفت صلی الله علیه وسلم که فرمان رمضان
روزه دارم و بس و پنج نماز بکنم و جز این نکنم و بدین نیفزایم و خدای را بر من زکوة و حج نیست که مال
ندارم فردا کجا باشم رسول الله صلی الله علیه وسلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه (داری)
از غل و حسد و زبان از دو چیز نگاه داری غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاه داری بنامحرم نگرستن
و بخلق خدای بچشم حقارت نگرستن با من در بهشت آیی و اعرابی رسول الله را گفت صلی الله علیه وسلم
(رسول الله صلی الله علیه) حساب خلق که کند گفت حق تعالی بخودی خود اعرابی بخندید گفت آری که
کریم چون دست یابد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت راست گفتی که هیچ کریم نیست از خدای تعالی کریمتر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت
علیه الصلوة والسلام که خدای تعالی تشریف و بزرگ بکرده است و اگر بنده او را ویران کند و
سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد بنه وی را درجه نبود که بولیتی از اولیای خدای تعالی استخفاف
کند اعرابی گفت اولیای خدای تعالی که اند گفت همه مؤمنان اولیای وی اند نشنیدی این آیة
الله ولی الذین آمنوا وگفت خدای تعالی (میگوید) از بهر آن آفریدم تا بر دست کنند یا من بر ایشان

سود

سود کنم وگفت خدای تعالی بر خود نبشته است پیش از آنکه کل خلق را بیافرید که رحمت من بر خشم
من غلبه دارد وگفت هر که لا اله الا الله بگفت در بهشت شود و در آتش نشود وگفت اگر
شما گناه نکردی حق جل و علا خلقی دیگر بیافریدی که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد که وی غفور
و رحیم است وگفت خدای تعالی بر بنده رحیم تر از انست که مادر مشفق بر فرزند و هر که آخر وی
این بود آتش وی را نه بیند و هر که نه شرک بدان جهان شود در آتش نشود وگفت خدای
تعالی چندان رحمت اظهار کند روز قیامت که هرگز بدل کس نگذشته بود تا بجایی که ابلیس
گردن برافرازد باشد رحمت وگفت خدای تعالی را صد رحمت است نود و نه نهاده است تا قیامت
و یکی بیش اظهار نکرده است درین عالم همه دلها بدان رحمت رحیم گشته تا رحمت مادر بر فرزند
و ستور بر بچه هم از آن رحمت است و روز قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کند و بر خلق بگستراند
هر رحمتی چند اطباق زمین و آسمان و در آن روز هیچ کس هلاک نشود مگر آنکه در ازل هلاک بود
وگفت که شفاعت خویش باز نهاده ام اهل کبایر را از امت خویش پنداری که از برای مطیعان
و پرهیزکاران است بلکه از برای آلودگان و گناه کاران است و محمد بن بلال گفت رضی الله عنه
از رسول خدای صلی الله علیه وسلم شنیدم که دو مرد را از دوزخ بیارند خدای تعالی گوید آنچه دیدید
از فعل خویش دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشان را با دوزخ برند یکی بشتاب برود با سلاسل
و دیگر باز پس ایستد هر دو را باز آورند و بپرسند که چرا چنین کردید آنکه شتاب کرده
باشد گوید ترسیدم از وبال معصیت که در فرمان تقصیر توانستم کرد و دیگر گوید گمان نیکو بردم
و امید داشتم که چون بیرون آوردی از دوزخ باز نفرستی پس هر دو را به بهشت فرستد و رسول
خدای گفت صلی الله علیه وسلم که منادی روز قیامت منادی کند یا امت محمد من خویش در کار
شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر ماند در کار یکدیگر کنید و همه به بهشت شوید وگفت یکی از امت من
حاضر کنند روز قیامت بر سر خلایق و نود و نه سجل بر یکی چند انک چشم بکشند همه گناهان وی خدای
تعالی گوید ازین همه هیچ انکار کنی فرشتگان در نبشتن این ظلم کردند گوید نه یارب گوید هیچ عذر
داری گوید نه یارب و دل بر دوزخ نهد حق تعالی گوید ترا بنزدیک ما حسنه هست و بر تو ظلم نکنیم پس
رقعه بیاورند در وی نبشته اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بنده گوید این رقعه
با این همه سجلات کجا کفایت کند گوید بر تو ظلم نکنند آن همه سجلات در یک کفه نهند و آن رقعه در
دیگر آن رقعه همه را از جای برگیرد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابله توحید خدای تعالی نیاید

وگفت خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل وی یک مثقال خیر است از دوزخ بیرون آورید
بیرون آورند خلق بسیار را پس گویند هیچ کس ازین قوم نماند پس گوید هر که در دل وی مقدار نیم
مثقال خیر است بیرون آورید و گویند هیچ کس نماند گوید هر که در دل وی مثقال ذره خیر است
بیرون آورید خلق بسیار بیرون آرند و گویند هیچ کس نماند که یک ذره خیر داشته است گوید شفاعت
ملائکه و شفاعت پیغمبران و شفاعت مؤمنان همه برسید و اجابت کرده شد نماند مگر ارحم الراحمین ٥
یک قبضه از دوزخ فرا گیرد و قومی را بیرون آرد که هرگز هیچ خیر نکرده باشند یکبار همه انگشت
شده باشند ایشان را در جویی افکنند از جویهای بهشت که آن را نهر الحیوة گویند از آنجا بیرون
آیند همه پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید همه چون مروارید روشن
و مهرها در گردن که اهل بهشت همه را بشناسند و گویند این آزادکردگان حق تعالی اند
که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت شوید و هر چه بینید شما را گویند بار خدایا ما را آن
دادی که هیچ کس را ندادی در عالم گوید شما را نزدیک من ازین بزرگتر هست **گفت** آن چه باشد
ازین بزرگتر **گفت** رضای من که از شما خشنود باشم که هرگز نیز ناخشنود نشوم **و این خبر در
صحیح بخاری و مسلم است** و عمرو بن حزم گوید رضی الله عنهما سه روز رسول الله صلی الله علیه وسلم
غایب می بود که جز بنماز فریضه بیرون نیامدی چون روز چهارم بود بیرون آمد گفت خدای
تعالی مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت شوند و من درین سه روز
زیادت خواستم خدای کریم و بزرگوار یافتم با هر یکی از هفتاد هزار دیگر بزداد گفتم بار خدایا
امت من چندین باشند **گفت** این عدد تمام کنم از جملهٔ اعراب **و روایت کرده اند** که کودکی در
بعضی غزوات اسیر گرفته بودند و در میان نهاده و روز گرم بغایت و زنی را
از خیمه چشم بوی افتاد از آنجای بدوید و اهل آن خیمه از پس وی می دویدند تا کودک
را بگرفت و بسینهٔ خویش باز نهاد و زن خویشتن پستان باز افگند تا گرما بکودک نرسید
و می گفت این پسر منست مردمان بگریستند که آن بدیدند و دست از همه کار بداشتند
از عظیمی شفقت وی پس رسول الله صلی الله علیه وسلم آنجا رسید و قصه با وی بگفتند
و شاد شد از رحمت وی و گریستن ایشان **و گفت** عجب آمد شما را از رحمت و شفقت این زن
گفتند آری **گفت** خدای تعالی بر همگنان شما رحیم تر از آنست که این زن بر پسر خویش پس
مسلمانان از آنجا پراکنده شدند بشادیی تمام که مثل آن نبود **و ابراهیم ادهم گفت** رحمة الله علیه

ک

که شبی در طواف خالی مانده و باران می‌آمد گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ معصیت نکنم
آوازی شنیدم از خانهٔ کعبه که گفت تو می‌خواهی و همه بندگان همین می‌خواهند اگر همه را از گناه
نگاه دارم فضل و رحمت بر که آشکارا کنم و بدانکه چنین اخبار بسیار است و کسی که خوف
بر وی غالب بود این شفای وی است و کسی که غفلت بر وی غالب بود این زهر وی است
باید که بداند که با این همه اینقدر معلوم است که بعضی از مؤمنان در دوزخ خواهند شد و دیگر
کمینی آن بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یک کس بیش در دوزخ نخواهند شد
چون در حق هر کس ممکن است که آن وی باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد و هر چه بتواند کرد از
جهد بکند تا وی آنکس نباشد اگر همه لذات دنیا را بباید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود
جای آن باشد تا بهفت هزار سال رسد و در جمله باید که خوف در دل معتدل بود و چنانکه
عمر گفت رضی الله عنه اگر فردا منادی کند که از همه کس در بهشت نخواهد شد مگر یک
کس گمان برم که مگر آن منم و اگر گویند هیچ کس در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس بترسم که آن من باشم
پیدا کردن خوف و حقیقت و اقسام خوف بدانکه از مقامات بزرگ است و فضیلت
وی در حق اسباب و ثمرات وی است اسباب وی علم و معرفت است چنانکه شرح کرده آمد پیش از این
و از برای این گفت حق سبحانه و تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول الله صلی
الله علیه و سلم گفت راس الحکمة مخافة الله و اما ثمرات وی عفت است و ورع و تقوی
و این همه تخم سعادت است که ترک شهوات و صبر از آن راه آخرت نتوان یافت و هیچ
چیز شهوات را چنان نسوزد که خوف و از برای اینست که خدای تعالی خایفان را هدی و
رحمت و علم و رضوان جمع کرد در سه آیت و گفت هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون
إِنَّ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و تقوی [illegible] خوفست
حق تعالی با خود اضافت کرد و گفت قوله تعالی و لکن یناله التقوی منکم و رسول الله
صلی الله علیه و سلم گفت آن روز که خلق را در صحرای قیامت جمع کنند منادی فرماید
ایشان را باوازی که از دور و نزدیک بشنوند گوید یا مردمان سخن شما همه بشنیدم از آن
روز باز که بیافریدم تا بامروز شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید جمله که کارهای شما
در پیش شما خواهم نهاد و یا مردمان نسب شما بنهادید و نسب من فرو نهادید گفتم ان اکرمکم
عند الله اتقیکم بزرگ‌ترین شما آنست که پرهیزکارتر است و شما گفتید که نه بزرگ آنست که

فلان بن فلان است مر وی ذنب خود بکشم و تنبیه شما و نهم ابن المقتول نجا اخیر بمیرکادان
پس علی پای کشند و در بهشتی برند و بمیرکاران دیگر آنی در ورند تا همه بی‌حساب در
بهشت شوند و بدین سبب است که ثواب خایفان مضاعف است که گفت ولمن خاف مقام ربه
جنتان و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی می‌گوید بعزت من که دو خوف
و دو امن در یک بنده جمع نکنم اگر از من بترسد در دنیا در آخرت ایمن دارمش و اگر این باشد
در دنیا در آخرت در خوف دارمش و رسول خدای گفت صلی الله علیه وسلم هر که از خدای بترسد همه چیزی
از وی بترسد و هر که از خدای نترسد خدای تعالی وی را بهمه چیزی بترساند گفت خدای تعالی هیچ
مومنی نیست که یک قطره آب از چشم وی بیاید اگر همه چند سر مگسی باشد که آن بروی وی رسد که نه روی
وی از آتش حرام شود و گفت تمام عقل‌ترین شما آنست که ترسنده‌تر است از خدای تعالی و گفت
چون بنده را از بیم خدای موی بر تن خیزد وی اندیشد گناهان وی همچنان فرو ریزد که برگ از
درخت و گفت هر کس که وی از بیم خدای بگرید در آتش نشود ~~تا شیر از پستان بیرون~~ تا شیر که
از پستان بیرون آمده باشد با پستان نشود و عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها گوید رسول خدای را
علیه الصلوة والسلام گفتم که هیچ کس از امت تو در بهشت شود بی‌حساب گفت شود آنکه از گناه
خود یاد دارد و بگرید و رسول خدای گفت علیه الصلوة والسلام که هیچ قطره نزد
خدای تعالی دوستر از قطره اشک که از خوف خدای خیزد و قطره خون که بریزند در راه خدای
نیست و گفت هفت کس در سایه خدای تعالی باشند یکی آنست که کسی بود که خدا را در
خلوت یاد کند آب در چشم وی بر آید و حنظله گوید رضی الله عنه نزدیک رسول خدای بودیم
صلی الله علیه وسلم ما را پند داد چنانکه دلها تنگ شد و آب از چشم ما برد و چهره روان شد پس
با خانه آمدم اهل با من در حدیث آمد و بحدیث دنیا فرو افتادیم پس یاد آمد مرا آن سخن رسول الله
صلی الله علیه وسلم و از پیش خود بیرون آمدم و فریاد می‌کردم که آه حنظله منافق شد و یکی
ابوبکر را پیش آمد و گفت نه منافق شدی در نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم شدم و گفتم
حنظله منافق شد گفت کلا لم ینافق حنظلة پس این حال وی را حکایت کردم گفت یا حنظله
اگر آنکه در پیش من یافتی بماندی فرشتگان آسمان مصافحه کردندی در راهها و لکن یا حنظله
ساعتی و ساعتی است و شبلی گوید قدس الله روحه العزیز هیچ روز نبود که خوف بر من
غالب شد که نه آن روز در وی بر من در حکمت و عبرت بر دل من گشاده شد و یحیی بن معاذ گفت

رحمة الله علیه که گناه مؤمن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر
و هم وی گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی
و یرا گفتند فردا که ایمن‌تر گفت آنکه امروز ترسان‌تر و یکی حسن را گفت رحمة الله علیه
چه گویی در مجلس قومی که ما را چندان می‌ترسانند که دلهای ما پاره می‌شود گفت امروز با قومی
صحبت کنید که شما را بترسانند و فردا بامن رسید بهتر از آنکه صحبت قومی که شما را ایمن دارند
و فردا بخوف رسید و ابو سلیمان دارانی می‌گوید رحمة الله علیه که هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران
شد
و عایشه گفت رضی الله عنها و عن ابیها که رسول الله صلی الله علیه و سلم را گفتم این چیست
که در قرآن می‌گوید که می‌کنند و می‌ترسند یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة این دزدی و زنا است
گفت نه که نماز و روزه و صدقه می‌کنند و می‌ترسند که نه پذیرند و محمد بن المنکدر رحمة الله
علیه چون بگریستی آب از دو روی مالیدی و گفتی شنیدم که هر جا که اشک بوی رسد هرگز
نسوزد و صدیق می‌گوید رضی الله عنه بگریید و اگر نتوانید خود را گریان سازید و کعب الاحبار
گوید رضی الله عنه بخدای که اگر بگریم چندانکه آب بر روی فرود دوستر دارم از آنکه
بقدر
کوهی زر صدقه دهم و عبد الله بن عمر گوید رضی الله عنهما که یک اشک از بیم خدای تعالی دوستر
دارم از هزار دینار صدقه حقیقت خوف بدانکه خوف حالتی است از احوال دل
و نشان این آتش دردی است که در دل پدید آید و از سببی است و ثمره آن اسباب وی
علم و معرفت است بدانکه خطر کار آخرة بیند و اسباب هلاک خویش غالب بیند لا بد
این آتش درد در میان جان وی پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و عیوب
خود را بحقیقت بیند و با این تقصیرها نعمت حق تعالی بر خویشتن بیند مثل وی چون
کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته بود آنگاه در حرم و خزانه وی خیانتها
کرده باشد پس ناگاه بداند که پادشاه وی را در آن خیانت می‌دیده است و داند که ملک غیور
است و منتقم است و بی‌باک است و خود را نزدیک وی هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت
نداند لا بد آتش درد در میان جان وی پدید آید چون خطر کار خویش ببیند اما معرفت دوم
آن بود که از صفت وی خیزد لکن از ناپاکی و قدرت آن خیزد که از وی بترسد لکن از آنکه
صفت شیر داند که طبع وی هلاک کردن وی است و آنکه بوی و بضعیفی وی هیچ باک ندارد
و این خوف تمامتر و فاضلتر و هر که صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی و توانایی

چون خطر کار او [illegible]

و نه باکی وی بدانست که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از
مملکت وی کم نشود و لیکن این از شفقت و رقت گویند و از حقیقت ذات وی منزه است جای
دیگر بترسد و این خوف انبیا را نیز باشد اگرچه دانند که از معاصی معصوم اند و هر که
بخدای تعالی عارفتر بود ترسان تر بود و رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت که
من عارفترین شما ام بخدای تعالی و ترسان ترین و از این گفت انما یخشی الله من عباده العلماء
و هر که جاهلتر بود ایمن تر بود و وحی آمد بداود علیه السلام یا داود از من چنان
ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف اینست اما ثمره خوف در دل است و در تن و در جوارح
اما در دل آنکه شهوات دنیا بر وی منغص کند و وی را از آن بیزار کند که اگر کسی را شهوت زنی
یا طعامی باشد چون در چنگال شیر افتد و یا در زندان سلطان قاهر افتد وی را از آن شهوات
نماند بلکه حال دل همه خوف و همه خضوع و خشوع و خواری بود و همه محاسبه و مراقبه و نظر
در عاقبت بود و کبر نماند و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت اما ثمره وی در تن شکستگی و زاری
بود و ثمره وی در جوارح پاک داشتن بود از معاصی و بادب داشتن در طاعت و درجات
خوف متفاوت است اگر از شهوات باز دارد نام وی عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام وی ورع
بود و اگر از شبهت باز دارد یا از حلالی باز دارد که از وی بیم حرام بود نام وی تقوی بود
و اگر از هرچه جز زاد راه است باز دارد نام وی صدق بود و نام آنکس صدیق بود و
عفت و ورع در زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف این باشد تخفیف و آنک
اشکی فرو آورد و بر زبان گوید لا حول و لا قوة الا بالله و باز سر غفلت شود این را ترس
زنان گویند آن خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی در آستین
دارد نگاه کند ماری باشد ممکن نبود که بر لا حول و لا قوة الا بالله اقتصار کند بلکه بیندازد و ذو النون
را گفتند رحمة الله علیه بنده خایف که باشد گفت آن وقت که خویشتن را به بیماری بنهد
از همه شهوات حذر کند از بیم مرگ درجات خوف بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف
و قوی و معتدل و محمود از وی معتدل است و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت
زنان و قوی آن بود که از وی بیم نومیدی و قنوط بود و بیم بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این
هر دو مذموم است که خوف در نفس خویش کمالی است نه چون توحید و معرفت و محبت
و از این اینست که این در صفات خدای تعالی روا نبود بلکه خوف نتیجه جهل و عجز بود

که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عاجز نبود خوف نبود لیکن خوف کمالی
است باضافت بحال غافلان که همچون تازیانه است که کودکان از فساد باز دارد و ستور را
فرا راه دارد و چون ضعیف بود که بس درد نکند و فرا فساد ندارد و فرا راه ندارد و اگر چنان
قوی بود که کودک را و ستور را جای افگار شود یا بشکند این هر دو بکار نیاید بلکه معتدل
باید که بود تا از معاصی باز دارد و بر طاعت حریص کند و هر که عالم‌تر بود خوف وی معتدل
بود و چون بافراط رسد از اسباب رجا باز اندیشد ضعیف شود و چون از خطر کار باز
اندیشد قوی شود و هر که خایف نبود و خویشتن را عالم نام می‌کند آنست که آن بیهوده است
که بیاموخته است نه علم همچون فالگوی بازاری که خویشتن را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد
که اول همه معرفتها آنست که خود را و خدای را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال
و عظمت و پاک نا داشتن بدین عالم و از این دو معرفت جز خوف نزاید و از برای این بود که رسول خدای
گفت صلی الله علیه و سلم اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه و گفت اول علم آنست که خدای را
بجباری و قهاری بشناسی و آخر آنست که کار بوی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ چیز نه‌ای
هیچ چیز نیستی و چگونه ممکن بود که کسی این داند و نترسد پیدا کردن انواع خوف بدانکه خوف
از معرفت خطر خیزد و هر کسی را از پیش خطری دیگر آید و کس بود که دوزخ در پیش وی آید خوف
وی از آن بود و کس بود که چیزی که راه دوزخ است در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه
بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل وی بر فسوق و غفلت پدید آید یا عادت توبه را بابر
معصیت بروی غالب شود بسبب نعمتها در قیامت مظالم مردمان در گردن آید یا فضایح
وی آشکارا گردد و رسوا شود یا ترسد که بر اندیشه وی چیزی رود که خدای می‌بیند و می‌داند
و آن ناپسندیده بود و فایده هر کسی آن بود که بدان مشغول بود که از آن می‌ترسد چون از عادت
ترسد که وی را با معصیت بود از راه عادت می‌گرداند و چون از اطلاع حق تعالی ترسد بر دل
وی دل پاک دارد و بیشترین و غالبترین و بیشتر خایفان بیم خاتمت باشند که نباید که ایمان بسلامت
ببرند و تمامتر از این خوف سابقه بود تا در ازل حکم کرده اند در سعادت و شقاوت وی که خاتمت
فرع سابقه است و اصل اینست که رسول الله گفت صلی الله علیه و سلم بر منبر که خدای
تعالی کتابی نبشته است و نام اهل بهشت در وی و دست راست فرا کرد و گفت کتابی دیگر
نبشته است و نام اهل دوزخ و نام و نسب ایشان در وی و دست چپ فرا کرد و گفت

اندرین نیفزاید و در آن بکاهد و اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت می‌کند تا همه
کونیکه وی آز آنست پس خدای تعالی وی را پیش از مرگ اگر همه بساعتی بود از آن راه باز
گرداند و با راه سعادت آورد و سعید آنست در قضای ازلی شقیست و کار از خاتمت
دارد پس بدین سبب خوف اهل بصیرت از نیست و این تمامترست چنانک خوف از خدای
سبب صفات جلال وی تمامتر از خوف بسبب گناه خویش که آن خوف هرکس بر خیزد و چون
از گناه بترسد باشد که غره شود و گوید گناه را دست بد اشتم چرا ترسم و در جمله هرکه نشناسد که
رسول خدای صلی الله علیه وسلم در اعلای درجات خواهد بود و ابوجهل در درکات اسفل
و هر دو پیش از او هیچ وسیلتی و جنایتی نداشتند و چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول
خدای را صلی الله علیه وسلم میسر بکرد نی بسببی از جهت وی و آن بالزام بود که داعیه وی بیان
کرد و نتوانستی که از اکبوی عنود ند و کشف کردند بر پوشید بر خود و نتوانستی که لجه دانست که
فاتلت از آن دور نباشد و بوجهل راه دید ادبروی بیستند تتوانست بیند و چون نبه
دید نتوانست که شهوات را دست بدارد ذی الله لحت ان بشناسد پس هر دو مضطر بودند ولیکن
چنانک خواست نی بسببی بشقاوت یکی حکم کرد و وی را تاخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت
حکم کرد و می برد تا با علی علیین بسلسله قهر و هرکه حکم و چنان کند که خواهد و از تو باک
ندارد از وی ترسیدن لابد باشد و آنرا گفت داود را که از من چنان ترس که از شیر غران ترسی که
شیر اگر هلاک کند باک ندارد نه بسبب جنایت تو کند لکن تا سلطان شیری وی چه حکم کند
و اگر دست بدارد نه از شفقت و قرابتی بود که با تو دارد لکن آزند و ذلیل تو بود نزدیک
وی پس هرکه این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی بود والله اعلم
پیدا کردن سوء خاتمت بدانک بیشترین خایفان از خاتمت ترسیده اند از برای
آنک دل آدمی گردانست و وقت مرگ وقت عظیم است و نتوان دانست که دل بر چه قرار
گیرد در آن وقت تا یکی از عارفان می‌گوید که کسی را که پنجاه سال بتوحید دانسته باشم
چون چندان از من غایب شد که در پس دیواری شد که گواهی ندهم وی را بتوحید که حال دیگر
گردانست ندانم که بچه بگردد و دیگری میگوید اگر گویند شهادت بر در سرای دوستی
دادی یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تا بدر سرای اسلام بماند یا نه و ابو الدرداء رضی
الله عنه سوگند می‌خوردی که هیچ کس ایمن نباشد از آنک ایمان وی بوقت مرگ باز ستانند یا باز

نشانند

بستانند و سهل تستری می‌گوید رحمة الله علیه صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت می‌ترسند
و سفیان ثوری رحمة الله علیه بوقت مرگ جزع می‌کرد و می‌گریست گفتند مگر که عفو خدای
تعالی از گناه تو عظیم‌تر است گفت اگر دانستمی که بر توحید بمیرم باک ندارم اگر چند کوهها
گناه دانستمی و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت فرا کسی داد و گفت نشان آنکه بر توحید
بمیرم فلان چیز است اگر آن نشان ببینی بدین مال شکر و مغز بادام خر و بر کودکان شهر افشان و بگو
این عرس فلان است که بسلامت بجست و اگر این نه بینی فرا مردمان بگو تا بر من نماز نکنند و غره
نشوند بمن تا بعد از مرگ باری مرایی نباشم و سهل تستری میگوید قدس الله روحه که مریدان در آن ترسند
که در معصیت افتند و عارف از آنکه در کفر افتد و ابو یزید گوید قدس الله روحه العزیز چون
بمسجد شوم بر میان خویش زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برد تا آنگاه که بمسجد شوم هر روز
همچنین باشم و عیسی صلوات الرحمن علیه فرا حواریان گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغامبران
از کفر ترسیم یکی از پیغامبران بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالهای بسیار بخدای تعالی
بنالید وحی آمد که دلت از کفر نگه میدارم بدین خرسند نه که دنیا می‌خواهی گفت بار خدایا توبه کردم
و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از تشویر سؤال خویش و یکی از دلایل سوء خاتمت نفاق بود و از این
بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین همیشه بر خویشتن می‌ترسیدندی از نفاق و حسن بصری
می‌گوید قدس الله سره العزیز اگر بدانستمی که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین است
دوستر داشتمی و گفت اختلاف باطن و ظاهر و دل و زبان از نفاق است والله اعلم بالصواب

فصل بدانکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسیده‌اند آنست

که ایمان از وی باز ستانند بوقت رفتن و این را اسباب بسیار است و علم این پوشیده است ولیکن
آنچه درین کتاب بتوان گفت آنست که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل را اعتقاد کند
و همه عمر بدان بگذارد و گمان برد که این خود خطا تواند بود در نزدیکی مرگ کارها کشف افتد باشد که
وی را خطای وی کشف کند و بدان سبب در دیگر اعتقادها که داشته است نیز شک افتد
و اعتماد وی برخیزد و بدین شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی را که راه کلام و جدل و دلیل
برد اگرچه با ورع و پارسا باشد اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی بظاهر چنانکه در قرآن
و اخبارست بگرفته باشند ازین ایمن باشند و ازین گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم
بدین العجائز و اکثر اهل الجنة البله و سلف بدین سبب بود که از کلام و بحث و حجت و حقیقت

کارها منع کردندی که دانستندی که هر کسی طاقت آن ندارد و در رود در بدعت افتد سبب دیگر
آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف
بوقت مرگ چون بیند که شهوات وی از وی باز می ستانند و از دنیا بقهر بیرون می برند که
نمی خواهند باشد که بدین سبب کراهیتی از آنکه با وی این کند با وی کرده و آن دوستی
ضعیف نیز باطل شود چون کسی فرزند را دوست دارد و یکی دوستی ضعیف چون فرزند
چیزی را که معشوق وی باشد و از فرزند دوستر بود از وی باز ستاند فرزند را دشمن گردد و
آن قدر دوستی که بود باطل شود و از برای اینست که درجهٔ شهادت عظیمست که در آن وقت که
دنیا از پیش برخاسته باشد و محبت خدای تعالی غالب شده و تن بر مرگ نهاده، در چنین حالی
مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود چه این چنین حال زود دیگر گردد و دل بر آن صفت بنماند پس مرگ
دوستی حق تعالی غالب‌تر بود از همه چیزی لابد آن وی از آن باز داشته باشد که همگی خویش بدنیا
دهد و وی از این خطر ایمن‌تر بود و چون بوقت مرگ رسد و داند که وقت دیدار دوست مرگ را کاره
نباشد و دوستی حق تعالی غالب شود و دوستی دنیا باطل و ناپدید شود و این نشان خیر [حسن] خاتمت
بود پس هر که خواهد که از این خطر دورتر باشد باید که از بدعت دور باشد باید که از بدعت
دور باشد و بدانچه در قرآن و اخبار است ایمان آورد و هر چه بداند قبول کند و هر چه نداند
تسلیم کند و بجمله ایمان آورد و جهد کند تا دوستی خدای تعالی بر دل وی غالب شود
و دوستی دنیا ضعیف شود و این بدان ضعیف شود که حدود شرع نگاه میدارد تا دنیا بر وی
منغص شود و از وی نفور گردد و دوستی خدای تعالی بدان قوی شود که همیشه ذکر وی میکند
و صحبت با دوستان وی دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب‌تر بود کار در خطر
بود چنانکه در قرآن گفت که پدر و فرزند و برادر و زن و مال و نعمت و هر چه داری دوستر میداری
از خدای تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در رسد فتربصوا حتی یأتی الله بأمره والله
لا یهدی القوم الفاسقین علاج بدست آوردن خوف بدانک اول مقامات دین وی
یقین و معرفت است پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد
و توبه صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید و از آن انس و محبت خیزد و
این نهایت مقامات است و رضا و تفویض و شوق این همه تبع محبت باشد پس کیمیای سعادت
پس از یقین و معرفت خوف است و هر چه پس از آنست بی وی راست نیاید و این بسه طریق بدست
آید

آید یکی آنکه بعلم و معرفت که چون خود را بشناخت و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که
هر که در چنگال شیر افتاد و وی شیر را بشناسد وی را هیچ علاج حاجت نبود تا بترسد
بلکه عین خوف گردد و هر که خدای تعالی را بکمال جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناخت
و خود را بیچارگی و درماندگی بشناخت خویشتن را بحقیقت در چنگال شیر بدید بلکه هر که حکم
خدای تعالی بشناخت که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم بکرده است بعضی را بسعادت بی وسیلتی
و بعضی را بشقاوت بی جنایتی بر جانب خواست و این هر کس بکرد لابد بترسد و از برای
این گفت رسول خدای تعالی صلی الله علیه و السلام که موسی با آدم حجت آورد آدم موسی را حجت
آورد موسی گفت خدای تعالی در بهشت فرو آورد و با تو چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را
در بلا افکندی آدم علیه السلام گفت این معصیت بر من نوشته بود در ازل حکم و بر آن خلاف نتوانستم کرد — یا نه گفت نبشته بود گفت
گفت پیغامبر آدم موسی را حجت در دست آدم منقطع شد و جواب بداشت و اسباب معرفت که
از آن خوف خیزد بسیار است و هر که عارف تر خایف تر و در اخبار است که جبرئیل علیه السلام تا در
روایت و رسول الله صلی الله علیه و السلام هر دو می گریستند وحی آمد بدیشان که چرا می گریید و شما را ایمن
کرده ام گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت هم چنین می باشید و از کمال معرفت ایشان
بود که گفتند نباید که آنچه با ما گفتند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در تحت وی سری باشد که از
دریافت آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول الله صلی الله
علیه السلام بترسید و گفت بار خدایا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا پرستد
صدیق گفت رضی الله عنه سوگند بخدای چه دهی که ترا بنصرت وعده داده است لابد وعده خود
راست کند مقام صدیق در این وقت اعتماد بود بر وعده کریم و مقام رسول صلی الله علیه و سلم خوف
بود از مکر و این تمامتر بود که دانست که کس اسرار کارهای الهی و بقیه وی در تدبیر مملکت و سر رشته
تقدیر باز نیاید و طریق دوم آنست که اگر از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف کند تا خوف ایشان
بوی سرایت کند و از اهل غفلت دور باشد و این خوف حاصل آید و اگر چه بتقلید بود چون خوف
کودک از مار که پدر را دیده باشد که از وی همی گریزد و وی نیز بترسد و بگریزد اگر چه صفت مار نداند
و این ضعیف بود از خوف عارف که کودک بادی چند مار با زر بیند که دست فرا ماری کند چنانک
بتقلید ترسد هم بتقلید ایمن شود و دست بدان برد و آنکه صفت مار داند بحیلت از وی ایمن
نبود پس باید که مقلد در خوف از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم — باشد

طریق سیوم آنست چون این قوم را نباید که با ایشان صحبت کنند کو دین و روزگار کم ماندانند
حال ایشان بشنود و از کتب بخواند و ما بدین سبب بعضی از احوال انبیا و اولیا را در خوف
حکایت کنیم تا هر که اندرین ما بخرد دارد بداند که ایشان که عاقلترین و عارفترین و متقی‌ترین
خلق بودند چنان بترسیده اند دیگران اولیتر بود که بترسند حکایات پیغامبران و ملایکه روایت
است که چون ابلیس ملعون شد علیه اللعنه جبرئیل و میکائیل دایم زاری کریستند حق سبحانه
و تعالی وحی بدیشان فرستاد که چرا می‌گریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین باید ایمن مباشید
محمد بن المنکدر رحمة الله علیه می‌گوید چون دوزخ را بیافریدند همه فرشتگان بگریستند اینا
چون آدمیان را بیافریدند آنگاه خاموش شدند که بدانستند که از برای ایشان آفریده اند
رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت که جبرئیل علیه السلام هرگز نیاسوده عن الکلوز بروی افتاده
از بیم خدای تعالی و انس می‌گوید رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه و سلم از جبرئیل پرسید که
چرا هرگز میکائیل را خندان ندیدیم و گفت تا آتش آفریده اند وی نخندیده است و ابراهیم خلیل صلوات
الرحمن علیه چون در نماز استادی جوش دل وی از یک میل بشنیدندی و صاحب گوید رحمة
علیه که داود علیه السلام چهل روز در سجود بگریست سر بسجود تا گیاه از اشک وی برست آنگاه ندا آمد که یا داود
چرای گرسنه یا تشنه یا برهنه بگو تا ترا نان و آب و جامه فرستیم یک نالید که از آتش
نفس وی چوب بسوخت پس خدای تعالی توبه او بپذیرفت گفت بار خدایا گناه من بر کف دست
من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد دست بهیچ طعام و شراب نبردی که آن بدیدی و بگریستی
و گاه بودی که قدح آب بوی دادندی و پر نبودی وی از اشک پر شدی و در روایتست که داود
صلوات الرحمن علیه چندان بگریست که طاقتش نماند گفت بار خدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی
آمد که حدیث گریستن می‌کنی مگر گناه را فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و پیش
از گناه زبور خواندمی آب روان در جوی و باد وزان در هوا بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد
آمدندی و وحوش صحرا بمحراب آمدندی اکنون از آن همه هیچ چیز نیست بار خدایا این چه وحشت است
گفت یا داود آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت است یا داود آدم بنده ما بود و بید
لطف خود بیافریدم و روح خود در وی دمیدم و ملایکه را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت
در وی پوشیدم و تاج وقار بر سرش نهادم و از تنهایی خود گله کرد حوا را بیافریدم و هر دو را در بهشت
فرود آوردم یک گناه کرد خوار و برهنه از حضرت خودش براندم یا داود بشنو و حق بشنو طاعت ما داشتی

عاطفت

کردی

ما طاعت تو داشتیم لاجرم خواستی بدادیم گناه بکردی مهلت دادیم اکنون با این همه اکر با ما باز
بتو کنیم و یحیی بن ابی کثیر گوید رحمة الله علیه که داود علیه السلام چون خواستی
که بر گناه نوحه کند هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان
را فرمودی تا ندا کردی که یا خلق خدای هر که خواهد که نوحه داود بشنود بیاید پس آمدندی از شهرها
و مرغان از آشیانها و وحوش و سباع از بیابانها و دیو و پری از جایها آمدندی و وی ابتدا کردی به ثنای خدای
تعالی عز و جل و خلق فریاد می کردندی آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی آنگاه نوحه گناه خویش
بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان صلوات الرحمن علیه بر سر وی ایستاده
بودی گفتی یا پدر بس که بسیار خلق هلاک شدند و منادی کردندی تا جنازها را بیاوردندی و هر که
مرده خویش برگرفتندی تا یک روز چهل هزار خلق در مجلس وی بودند سی هزار بمرده بودند و وی را
دو کنیزک بودی که کار ایشان آن بودی که در وقت خوف وی را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی
تا اعضای وی از هم بنشود و یحیی بن ذکریا صلوات الله و سلامه علیهما در بیت المقدس عبادت
کردی و کودک بود چون کودکان وی را ببازی خواندندی گفتی مرا از برای بازی نیافریده اند چون
بزرگ شد بصحرا شد و از میان خلق بیرون شد یک روز پدر از پس وی بشد وی را دید پای در
آب نهاده و از تشنگی هلاک می شد وی گفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من نزدیک تو چیست و
چندان بگریسته بود که بر روی وی گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده و دو پاره نمد بر روی نهادی
بود تا خلق نبینند و امثال این احوال و حکایات پیغامبران بسیارست و حکایات صحابه و سلف
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بدانکه صدیق رضی الله عنه با ورع وی چون مرغی را دیدی گفتی
کاشکی من تو بودمی و ابوذر گفت رضی الله عنه کاشکی من درختی بودمی و عایشه گفت رضی الله عنها
و عن ابیها کاشکی مرا نام و نشان نبودی و عمر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی بیفتادی
و از هوش بشدی و چند روز مردمان بعیادت شدندی و در روی وی دو خط سیاه بود از
بسیاری گریستن و گفتی کاشکی عمر را مادر نزادی و یک راه بدر سرای بگذشت یکی قرآن می خواند در نماز
با نماز رسید بود که ان عذاب ربک لواقع ما له من دافع از ستور فرود آمد و خویشتن را بدیوار
باز افکند از بی طاقتی وی را با خانه بردند و یکماه بیمار بود که کس سبب بیماری وی ندانست و علی بن الحسن
رضی الله عنهما و قدس الله روحه چون طهارت کردی روی وی زرد شدی گفتندی این چیست گفتی
نمیدانید که پیش که خواهم ایستاد و منصور بن عمار طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی غریب بود

نداشت این آیه خواند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ونسوق المجرمین الی جهنم وردا گفت مرا از
مجمعانه از متقیان بکجا ردیگر برخوان پیشا او بکرد و جان بداد و سری سقطی گوید رحمة الله علیه یکبار
نیک غره مشو که هیچ جای بهتر از بهشت نیست در آنجا آدم دید آنچه دید و به بسیاری عبادت غره مشو که
دانی که ابلیس چه دید چندین هزار سال عبادت کرد و بعلم بسیار غره مشو که دانی که بلعم باعور
در علم بجایی رسیده بود که نام مهین خدای تعالی می دانست و در حق وی چنین آمد فمثله کمثل الکلب
ان تحمل علیه یلهث و بدیدار نیکان غره مشو که خویشان و زنان رسول الله صلی الله علیه وسلم بسیاری
وی را دیدند و صحبت کردند و مسلمان نشدند و سری سقطی گوید رحمة الله علیه هر روز بینی خویش نگاه
کنم گویم مگر رویم سیاه شده است و عطای سلمی از خایفان بود رحمة الله علیه چهل سال نخندید و باسمان
بر ننگریست از بیم و هر شب چند بار دست بخویشتن فرو آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلا
بخلق رسیدی گفتی این همه بشومی ماست اگر من بمردمی خلق برستندی امام اهل سنت احمد بن حنبل
رضی الله عنه گفت دعا کردم تا یک باب از خوف بر من گشاده کند اجابت افتاد و بیم بود مرا که
عقل بشود گفتم بار خدایا بقدر طاقت پس دلم و ساکن شد و یکی را دیدند از عباد که میگریست گفتند
چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت
و یکی از امام حسن بصری پرسید قدس الله روحه العزیز که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که در
دریا باشد کشتی وی بشکند و هر کسی بر تخته بماند گفت صعب گفت حال من همچنانست و وی گفت
رضی الله عنه و در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آورند پس از هزار سال و کاشکی
من آنکس بودمی و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت از دوزخ جاویدان می ترسید و کنیزکی
بود عمر عبد العزیز را قدس الله روحه و رضی عنه یک روز از خواب برخاست گفت یا امیر المومنین
خوابی عجب دیدم گفت هان زود بگوی گفت دوزخ را دیدم که بتافتندی و صراط بر سر وی
باز کشیدندی و خلفا را آوردندی اول عبد الملک مروان را دیدم که بیاوردند و گفتند بر وی بس
بر باید گذر در دوزخ افتاد گفت هین زود بگوی گفت پسر وی را بیاوردند ولید بن عبد الملک و هم
چنین در حال بیفتاد گفت هان زود بگوی گفت سلیمان بن عبد الملک بیاوردند و هم چنین
برفت و در حال بیفتاد گفت زود بگوی گفت پس ترا یا امیر بیاوردند این بگفت و عمر یک نعره
بزد و از هوش بشد و بیفتاد و کنیزک فریادی کرد که بخدای که ترا دیدم که بسلامت بگذشتی
کنیزک بانگ میکرد و وی افتاده بود و پای میزد و شیخ حسن بصری رحمة الله علیه سالها نخندید

وبا

1

285

و بر لبخان دید بندی همیشه که ابری را که اوراه کرده اوده، باشند نا کردن بنشند و بوی کفتند چرا
چندین سوخته باز این همه عبادات و جهد کفت که ایمنی ندارم که حق تعالی از من کاری دیده باشد
که مرا دشمن کرفته باشد کفت هرچه خواهی بکنی که بر تو رحمت نخواهم کرد من جان بی فایده
می کنم این و امثال این حکایات در دانستن و بیاد داشتن اکنون نگاه کن که ایشان چه
می ترسیدند و تو ایمنی با آنکه ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست یا آنکه ایشان را
معرفت بسیار بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت
و معرفت هراسان بودند با طاعات بسیار فصل همانا که کسی کوید
اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است کدام فاضلتر ازین هر دو و کدام باید که غالب بود
بدانکه خوف و رجا هر دو دو داروست و دارو را فاضلتر کویند لیکن نافع کویند چه خوف
و رجا چنانکه کفتیم از صفات نقصانست و کمال آدمی آنست که بمحبت حق تعالی مستغرق بود و
ذکر وی و همگی وی فرو کرفته بود و از خاتمت و سابقت خود نه اندیشد بلکه وقت نکرد و وقت
هم ننکرد بخداوند وقت نکرد چون بخوف و رجا التفات کند این حجابی باشد ولیکن چنین حالت
نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود رجا باید که غالب بود که این محبت را زیادت کند و
هر که ازین جهان بیرون شود باید که محبت خدای تعالی بر وی غالب بود تا لقای وی سعادت
وی کردد که لذت در لقای محبوب باشد اما در دیکر وقتها اکر مرد از اهل غفلت است باید
که خوف بر وی غالب بود که غلبهٔ رجا زهر قاتل وی باشد و اکر از اهل تقوی است و احوال وی
مهذب است باید که خوف و رجا معتدل بود و برابر باشد چون در وقت عبادات و طاعات
باشد باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در
وقت معصیت باید که خوف غالب بود بلکه در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود چون
مرد از اهل عبادت بود و اکر نه در معصیت افتد پس این دارویهاست که منفعت آن باحوال
و باشخاص بکردد جواب آن مطلق نباشد اصل چهارم از ذکر منجیات در فقر و زهد
بدانکه مدار دین بر جهاد اصلست که در عنوان مسلمانی کفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت
و از این جهاد در رستن است و در رستن جستن از نفس خود از برای جستن حق تعالی است
و جستن از دنیا از برای آخرت پس ترا روی از نفس بحق تعالی می باید آورد و روی از
دنیا بآخرت می باید کرد و صبر و خوف و توبه همه مقدمات اینست و دوستی دنیا از مهلکاتست

چنانکه علاج آنکه تو دشمنی وی بریدن از وی از منجیاتست و اکنون شرح این خواهیم گفت
و عبارت از این فقر و زهد است پس باید که اول حقیقت وی و فضیلت وی بشناسی والله اعلم
حقیقت فقر و زهد بدانکه فقر آن بود که چیزی که وی را بدان حاجت بود آن ندارد و بدست
وی نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجتست آنگاه ببقای خود حاجتست آنگاه بغذا و بمال
و چیزهای بسیار و از این همه هیچ چیز بدست وی نیست و وی بدین همه نیازمندست و غنی آن بود
که از غیر خود بی نیاز بود و این چنین کس نیست جز حق جل جلاله دیگر هرچه در وجود آید از جن و انس و ملائکه
و شیاطین همه را هستی ایشان و بقای ایشان با ایشان نیست پس همه بحقیقت فقیر آمدند و از
برای این گفت حق سبحانه و تعالی والله الغنی وانتم الفقراء نیاز بخدای تعالی است و شما
همه درویشید و عیسی صلوات الله وسلامه علیه فقر را تفسیر کرد و گفت اصبحت مرتهنا
بعملی والامر بید غیری فلا فقیر افقر منی گفت من گرو کرده از خویشتنم و کلید کار دامن بدست
دیگری است کدام درویش است درویش تر از من بلکه خدای تعالی بی نیاز از این همه بگفت و گفت
وربک الغنی ذو الرحمة ان یشأ یذهبکم ویستخلف من بعدکم ما یشاء کما انشأکم من ذریة قوم
آخرین گفت غنی است که اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر بیافریند پس همه خلق فقیراند ولیکن
نام فقیر در زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را بدین صفت بیند و این حالت بر وی غالب باشد
که بداند که هیچ چیز ندارد و هیچ چیز بدست وی نیست در این جهان و در آن جهان نه در اصل آفر
ینش و نه در دوام آفرینش اما این گروهی از احمقان می گویند که فقیر آن وقت باشی که هیچ طاعت نکنی
که چون طاعت کنی و ثواب آن خویشتن را بینی آنگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی و این تخم زندقه
است و ابلهی که شیطان در دل ایشان افکنده است و شیطان ابلهان را که دعوی زیرکی کنند
از راه بدین بیفکند که معنی بد را بدین لفظ بگویند و تا ایشان را لفظ غره شود و پندارد که این
خود زیرکی است و این چنان بود که کسی گوید هر که خدای او را همه چیزی داد باید که از خدای بیزار
نشود تا فقیر باشد بلکه فقیر آن باشد که طاعت می کند چنانکه عیسی می گوید صلوات الرحمن
علیه طاعت نیز از من نیست و بدست من نیست و من گروانم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند
درین موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در همه چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از
صد فقر و حاجت که آدمی راست که از همه فقرات مال یکی از آنست پس بدانکه نابودن مال
یا از آن بود که مرد دست از وی بداشته باشد باختیار یا از آنکه خود بدست نیاید اگر دست بدارد آن را

زهد

رنمد گویند و اگر خود بدست نیاید این را فقر گویند و فقر را سه حال است یکی آنک مال
ندارد ولیکن چندانک تواند طلب می‌کند و این را فقیر حریص گویند و دوم آنک طلب نکند و
اگر بوی دهند نستاند و از آن کاره باشد و این را زاهد گویند و سیوم آنک نه طلب کند و نه رد کند
اگر بدهند بستاند و اگر ندهند خرسند باشد این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت فقر
بگوییم آنگاه فضیلت زهد چه نابودن مال اگرچه مرد بدان حریص نباشد هم فضیلتی است
فضیلت درویشی بدانک خدای تعالی می‌گوید للفقراء المهاجرین را فرا پیش
داشت از هجرت و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی دوست دارد درویش
معیل پارسا را و گفت یا بلال الجهد کن تا چون بخواهی رفت ازین جهان درویش باشی نه توانگر
و گفت درویشان امت من پیش از توانگران در بهشت شوند به پانصد سال و در دیگر روایة
بچهل سال و مگر بدین درویش حریص خواسته باشد و بدان دیگر درویش خرسند راضی
و گفت بهترین این امت درویشان اند و در نگرستم در بهشت بیشتر ضعیفان اند گفت
مرا دو پیشه است هر کس که آن هر دو را دوست دارد مرا دوست دارد مرا دوست داشته بود
درویشی و غزا و روایت است که جبرئیل گفت یا محمد خدای تعالی ترا سلام می‌کند و می‌گوید که خواهی که کوهها
روی زمین را زر گردانم تا هر کجا که تو خواهی با تو می‌آید گفت یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی‌سرایان است
و مال بی‌مالان و جمع مال در وی کار بی‌عقلان است گفت یا محمد ثبتک الله بالقول الثابت و عیسی
صلوات الرحمن علیه بخفته بگذشت و گفت برخیز و خدای تعالی را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا
با اهل دنیا بگذاشته‌ام پس گفت بخسب ای دوست خوش بخسب و موسی صلوات الرحمن علیه
بخفته بگذشت بر خاک خفته و سر بر خشتی نهاده و جز گلیمی هیچ چیز نداشت گفت بار خدایا این
بنده تو ضایع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که هر که من بجمله روی خود بروی اقبال
کنم دنیا بهمگی از وی بازدارم بو رافع می‌گوید رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم
تا بر مهمانی فرا رسید و هیچ چیز نداشت گفت نزدیک فلان جهود رو و بگو مرا پاره آرد وام ده
اول رجب بگذارم جهود گفت لا والله جز بگرو ندهم با رسول الله صلی الله علیه وسلم بگفتم گفت
بخدای که من امینم اندر آسمان و امینم اندر زمین و اگر بدادی باز دادمی اکنون این زره من
گرو کن و از بهر دلخوشی وی این آیة فرو آمد و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة
الحیوة الدنیا بگوشه چشم نباید که بدنیا و اهل دنیا نگری که آن همه فتنه ایشان است و این زمانها اندک بود خدای

خدای تعالی بهشت و باقی بتوانگران و کعب الاحبار گوید رضی الله عنه وحی آمد بموسی علیه السلام که یا
موسی چون درویشی روی بتو نهد گو مرحبا بشعار الصالحین و رسول ما گفت صلی الله علیه و السلام
بهشت را عرض نمودند بیشتر اهل وی درویشان بودند و دوزخ را عرض نمودند بیشتر اهل وی
توانگران بودند و گفت در بهشت زنان کمتر دیدم گفتم کجا اند گفتند شغلهن الاحمران الذهب
والزعفران گفت ایشان را زینت و جامه رنگین در بند کرده است و در روایتست که پیغامبری یکبار
در دریا بگذشت صیادی را دید دامی بینداخت و گفت بنام خدای هیچ در دام نیفتاد و
مردی دیگر دام بینداخت گفت بنام شیطان بسیار در افتاد گفت یا رب خدایا دانم که این همه
بتوانست ولیکن این چه سببست خدای تعالی گفت فرشتگان را که جای این هر دو در
بهشت و دوزخ بروی عرضه کنید چون بدید گفت خدایا راضی شدم و رسول ما گفت صلی
الله علیه و سلم بازپسین کسی که از پیغامبران در بهشت شود سلیمان بود صلوات الرحمن علیه
و بازپسین کسی که از اصحاب من در بهشت شود عبد الرحمن عوف بود رضی الله عنه بسبب
توانگری ایشان و عیسی گفت صلوات الرحمن علیه توانگر بسختی تمام در بهشت شود
و رسول ما گفت صلی الله علیه و سلم خدای عز و جل چون بنده را دوست دارد مبتلا کند بلاها ورا
گفتند یا رسول الله اگر دوستی تمام و عظیم تر بود اقتنا کند گفتند یا رسول الله اقتنا چه بود
گفت وی را نه مال گذارد و نه اهل و موسی صلوات الله و سلامه علیه گفت یا رب خدایا دوستان
تو کیستند تا ایشان را بدوستی گیرم گفت هر کجا که درویشی است درویش یعنی که درویشی
تمام و رسول گفت صلی الله علیه و سلم درویش را روز قیامت بیارند و چنانکه مردمان در
یک دیگر عذر خواهند خدای عز و جل در وی خواهد و گوید بنده من نه از خواری تو بود که دنیا از تو
باز داشتم ولیکن از آن بود تا کرامتها و خلعتها زیبا بیابی و تو عیان این صف خلایق در و هر که
ترا یک روز از برای من طعامی داد یا جامه داد دست وی بگیر که وی را در روزگار تو کرم و خلق
آن روز در عرق غرق باشند وی در شود و هر که با وی نیکویی کرده باشد دستگیر و بیرون
آورد گفت با درویشان دوستی گیرید و با ایشان نیکویی کنید که ایشان را دولت در راه است
گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند هر که شما را نان پاره و شربتی آب و خرقه و جامه داده است
دست ایشان گیرید و بهشت برید و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه روایت می کند
که رسول صلی الله خدای صلی الله علیه و سلم گفت هر گاه که خلق روی بجمع و عمارت آورند درویشان را

دشمناه

دشمن دارند خدای تعالی ایشانرا بچهار خصلت مبتلا کند قحط زمان و جور سلطان و تجنا
قضیان و شوکت و قوة کافران و دشمنان نعوذ بالله منه و ابن عباس رضی الله عنه گفت ملعون
است کسی که بسبب درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز و گویند توانگر در هیچ
مجلس خوارتر از آن نبودی که در مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه که فرا پیش نگذاشتی ایشانرا و
درویش بودندی و درویش نزدیک بنشاندی و لقمان صلوات الله وسلامه علیه پسر را گفت
یا پسر بدانک کسی جامهٔ کهنه دارد وی را حقیر مدار که نزد خدای قدر تو و وی مرد و یکی است و یحیی بن
معاذ گوید رحمة الله علیه مسکین آدمی که اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن
شدی و اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا بهر دو سرای نیکبخت بودی و یکی ده هزار درم
نزدیک ابرهیم ادهم قدس الله سره العزیز آورد و در فرا ستد الحاح بسیار کرد قبول نکرد گفت
می خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان درویشان بیفکنم هرگز این نکنم حدیث و رسول خدای
صلی الله علیه وسلم عایشه را گفت یا عایشه اگر خواهی که فردا مرا دریابی درویش وار زندگانی کن
و از نشست با توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر آن نه وزی فضیلت درویش
خرسند محمد رسول الله گفت صلی الله علیه وسلم خنک آنکس که وی را باسلام راه نمودند و قدر کفایتی
بوی دادند و بدان قناعت کرد و گفت یا درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب و
مزد یابید و اگر نه و این اشارت است بدانک درویش حریص را ثواب نبودی و لیکن در اخبار
دیگر صریح است در آنکه وی را نیز ثواب بود و گفت هر چیزی را کلید است و کلید بهشت دوستی
درویشان صابر است که ایشان روز قیامت همنشینان حق سبحانه و تعالی اند و گفت
دوستترین بندگان نزد خدای تعالی درویش است که بدانچه دارد قانعست و از خدای
تعالی در روزی که داده است راضی است گفت فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر
نباشند که نه وی آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی و خدای تعالی با سمعیل صلوا
ت الله وسلامه علیه فرستاد که مرا نزدیک شکسته دلان جوی گفت اند که اند گفت درویشان
صادق و رسول ما گفت صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی روز قیامت گوید کجا اند خاصگیان
و برگزیدگان من از خلق فرشتگان گویند آن کیستند گوید درویشان و مسلمانان که بعطای
من راضی بودند همه را ببهشت برید در بهشت شوند و هنوز همه خلق در حساب باشند ابو درداء
می گوید رضی الله عنه هیچ کس نیست که نه در عقل وی نقصانست که دنیا زیادت می شود ؛

ووی شادی می‌شود و غم کمتر می‌شود و اندوهگین نشود و گفت یا سبحان الله چه خیر باشد
در دنیایی که زیادت می‌شود و عمر کمتر می‌شود و یکی بعامر بن عبد قیس رضی الله عنه بگذشت
نان و تره می‌خورد گفت یا عامر از دنیا بدین قناعت کردی گفت من کس دانم که به کمتر ازین
قناعت کرده است گفتش این کیست گفت هر که دنیا ببدل آخرت فرا ستاند بکمتر ازین قناعت
کرده باشد و یک روز ابو درداء رضی الله عنه نشسته بود و با مردمان حدیث می‌کرد زن وی بیامد
و گفت اینجای نشسته و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت یا زن در پیش ما عقبه‌ایست و
از وی نگذرد الا کسی که سبکبار بود زن خشنود شد و بازگشت فصل
بدانک خلاف کرده‌اند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر و درست آنست که درویش
صابر فاضلتر از توانگر شاکر و این اخبار جمله دلیل است اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت
آنست که هرچه ترا از ذکر و محبت حق تعالی مانع بود آن مذموم است و کس باشد که مانع وی
درویشی بود و کس بود که مانع وی توانگری بود و تفصیل این آنست که در مقدار کفایت بودن
از نابودن اولیتر چه این قدر از دنیا نیست و زاد آخرت است و ازین گفت محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم یا رب قوت آل محمد را قدر کفایت کن اما هرچه زیادت از آنست نابودن اولیتر
چون در حرص و قناعت کار هر دو برابر بود چه فقیر حریص و توانگر حریص هر دو آویخته مال اند
و بدان مشغول اند اما درویش از صفات بشریت کوفته می‌شود بر بیچ که می بیند از دنیا نفرت
میگیرد و مؤمن را بدان قدر که دوستی دنیا از وی کمتر می‌شود دوستی حق سبحانه و تعالی زیادت می
شود و چون دنیا زندان وی شود اگرچه وی کاره آن بود بوقت مرگ دل وی با دنیا کمتر التفات
کند و توانگر برخورداری برگرفت از دنیا و باز آن انس گرفت فراق وی بر وی دشوارتر شود در
وقت مرگ بسیار فرق باشد میان این در دل بلکه در وقت عبادات و مناجات هم چنین که آن
لذت که درویش بیابد هرگز توانگر نیابد و ذکر توانگر بسر زبان و ظاهر دل باشد و تا دل ریش
و کوفته نباشد و در رنج و اندوه سوخته نبود لذت ذکر در دل وی فرو نیاید و هم چنین اگر هر دو
در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص باشد و توانگر شاکر و قانع بود
و اگر آن مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام می‌کند دل وی بشکر و قناعت
طهارت می‌یابد و به انس و راحت دنیا آلوده نمی‌شود و دل درویش حریص بحرص آلوده می‌شود
و لیکن بکوفتگی و برنج و اندوه طهارت می‌یابد و این بیکدیگر نزدیک اوفتند و بحقیقت دوری

هر یکی

هر یکی و نزدیکی وی بحق تعالی بقدر گسستگی دل او و نخیکی باشد بدنیا اما اگر توانگر چنان بود که
وی را بودن و نابودن مال هر دو یکی بود و دل وی ازان فارغ بود و انچه دارد از برای راحت خلق
دارد چنانکه عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها که یک روز صد هزار درم خرج کرد که خویشتن را
بیک درم گوشت نخرید بروزه گشادن این درجه از درجه درویشی که بدین صفت نبود اولیتر اما
احوال چون برابر تقدیر کنی درویشی فاضلتر که بیشتر کار توانگران بود که صدقه دهند و خیر
کنند و در خبراست که درویشان گله کردند برسول الله صلی الله علیه وسلم که توانگران خیر دنیا و آخرت
ببردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد می کنند و ما نمی توانیم رسول الله صلی الله علیه وسلم رسول
درویشان که فرستاده بودند بنواخت و گفت مرحبا بک و بمن جئت من عندهم از نزدیک قومی آمدی
که من ایشانرا دوست دارم ایشانرا بگوی که هر که بر درویشی صبر کند از برای خدای تعالی ایشانرا
سه خصلت بود که هرگز توانگر را نبود یکی آنک در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت انرا چنان
بینند که اهل دنیا ستاره را و آن نیست الا جای پیغامبری درویش یا شهید درویش یا مؤمنی درویش
و دوم آنکه درویشان پانصد سال پیش ازیشان در بهشت شوند و سیم آنک درویش یکبار
بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و توانگر هم چنان بگوید بدرجه وی نرسد
و اگر ده هزار درم بصدقه بدهد پس درویشان گفتند رضینا رضینا خشنود شدیم و این ازان گفت
که ذکر تخمی است که چون دل نرم و فارغ از دنیا و اندوه آن گسسته یابد در وی اثری عظیم کند و این
از دل توانگر که شاد باشد بدنیا همچنان باز جهد که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر یکی بقدر
نزدیکی دل وی است بحق سبحانه و تعالی و مشغول بذکر و محبت و آن مشغولی بقدر فراغت بود از انس
بچیزی دیگر و دل توانگران ازان انس خالی باشد هرگز پس کی برابر بود اما بود که توانگر بخویشتن
گمان برد که وی در میان مال از مال فارغ است و این غرور باشد و نشان این آن بود کی عایشه
رضی الله عنها که همه خرج کند هم چون خاک و اگر این آسان بودی و ممکن بودی دنیا داشتی یا فراغت
ازان پیغامبران چندین حذر کردندی و چرا ازمودندی تا رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت
دور دار از من دور دار از من که دنیا در چشم وی آمده بود و خویشتن عرضه می کرد و عیسی صلوات الرحمن علیه گفت
در مال اهل دنیا منگرید که طراوت آن حلاوت ایمان شما ببرد و این ازان گفت که چون آن حلاوت
از دل پیدا آید حلاوت ذکر حق سبحانه و تعالی را زحمت کند که دو حلاوت در یک دل قرار نگیرد
و در وجود خود دو چیز بیش نیست حق است و غیر حق چون دل در غیر حق بیش بدان قدر از حق

کسسته شدی و بران قدر که از غیر حق کسسته می شود بحق سبحانه و تعالی نزدیکتر می شود و بو
سلیمان دارانی میکوید رحمة الله علیه می کوید از یک نفس سرد که درویش برآرد بوقت آرزو که از آن
عاجز آید فاضلتر از هزار سال عبادت توانکر و یکی بشر حافی را کفت رحمة الله علیه مرا دعا کن که عیال
دارم و هیچ چیز ندارم کفت در آن وقت که عیال تو کوید که نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و
درد آن با دل تو کرده تو در آن وقت مرا دعا کن که دعای تو در آن وقت از دعای من فاضلتر آداب درویش در درویشی
بدانک ادب درویش در باطن رضاست و در ظاهر آنکه کله نکند و ویرا در باطن سه حالتست
یکی آنک بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این صدقه صرف از حق سبحانه و تعالی که این باولیای
خویش کند و دوم آنکه اکر شاد نبود باری کاره نبود و فضل خدای را تعالی و تقدس اکرچه درویشی را
کاره بود چنانک کسی که حجامت کند کاره بود درد آنرا ولیکن انجام ناخشنود نبود و این نیز بزرکست
سیوم آنک از خدای تعالی کاره بود بدین و این حرامست و ثواب فقر را باطل بکند بلکه همه وقتی
واجبست که اعتقاد کنند که حق سبحانه و تعالی آن کند که باید کرد و کسی را با وی کراهیت
وانکار نرسد اما در ظاهر باید که کله نکند و پرده تجمل نکاه دارد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
ورضی عنه می کوید درویشی باشد که عقوبت بود ویرا و نشان آن بدخویی و شکایت و خشم بر
قضای خدای تعالی بود و باشد که سعادت بود نشان آن نیکوخوی و کله ناکردن و شکر
کفتن بود و در خبرست پنهان داشتن درویشی از کنجهای برست و دیکر آداب
یوسفیان میکوید چون درویش کرد توانکر کردد بدانکه مرائی است و چون کرد سلطان کردد
بدانکه دزد است و دیکر آداب آنکه در بعضی از احوال اکر تواند بصدقه دهد و از خوشتن
باز کیرد و رسول می کوید صلی الله علیه وسلم که یکدرم در پیش صد هزار درم او فتد کفتند کجا کفت
مردی که دو درم بیش ندارد یکی بدهد این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد
اما ادب ستدن عطا آنست که هرچه از شبهت بود نستاند و هرچه زیادت از حا
جت وی بود نستاند مکر که بخدمت درویشان مشغول شود پس اکر در ملا بستاند
و در سر بدهد این درجه صدیقانست و اکر طاقت این ندارد بلکه خود ندهد یا کوید
تا خداوند بمستحق رساند اما مهم است نیت دهنده کوش داشتن و آن بهدیه
بود یا بصدقه یا بریا اکه بهدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت
خالی باشد و اکر بعضی داند که از منت خالی باشد و بعضی نه آن قدر بیش

بستاند

نستاند که در وی منّت بود یکی را رسول صلی الله علیه وسلّم روغن آورد و پنبه و کو
سفندی کوسفند را باز داد و دیگر قبول کرد و یکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد گفت
در خبر است هرکه وی را بی سوال دهند رد کند بر خدای تعالی رد کرده باشد یک درم برگرفت
و باقی باز داد و حسن بصری هم این حدیث روایت کرد رحمة الله علیه ولیکن مردی روزی کیسه
سیم و بسیاری جامهٔ نیکو نزدیک وی آورد قبول نکرد و گفت هرکه مجلسی کند و از مردمان چیزی
ستاند روز قیامت چون خدای را بیند وی را نزدیک وی هیچ نصیب بود و این از آن قبول نکرده باشد
که نیت وی از مجلس ثواب بوده باشد و دانسته بود که بسبب مجلس است نخواسته تا که اخلاص
باطل شود و یکی را دوستی چیزی داد گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیش خواهد شد
تا قبول کنم و سفیان رحمة الله علیه از کسی چیزی نستدی و گفتی اگر دانستمی که باز نگویند یعنی که لاف
زنند و منت ننهند و کس بودی که از دوستان درویشان خاص بستدی و از دیگران نستدی و همه از منت
کو دیدی و از بشر سقطی رحمة الله علیه که زهد وی بدانسته ام که بدان شاد شود که چیزی از دست
وی بشود امّا اگر ریا دهند ناستون باشد و یکی از بزرگان چیزی رد کرد و با وی عتاب کردند
گفت شفقتی بود که بر ایشان بکردم که ایشان باز گویند و بال شود و مزد نشود امّا اگر بقصد
صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج بود رد کردن نشاید که در خبر است که هرکه
بی سوال وی را چیزی دادند رزقی است که خدای تعالی فرستاده است و گفته اند که هرکه چیزی
دهند و نستاند مبتلا شود بدانکه خواهد و ندهند و سری سقطی رحمة الله علیه هر وقتی چیزی
فرستادی احمد بن حنبل را رحمة الله علیه نستدی و گفتی یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت باد
دیگر بگو گفت تأمل کرد آنکه گفت یکماه را کفایت دارم این نگاه دار چون برسد بستانم والله اعلم

پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام است

بدانکه رسول الله گفت صلی الله علیه وسلّم
سوال از فواحشات و فواحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش است آنست که در
وی سه کار بد است یکی آنکه اظهار درویشی شکایت است از حق سبحانه و تعالی و اگر غلام
کسی از دیگری چیزی خواهد خواجهٔ خویش طعن کرده باشد و کفارت این آنست که جز بضرو
رت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید و دیگر آنکه خویشتن را خوار کرده باشد و نیست مؤمن را
که خویشتن را جز پیش حق سبحانه و تعالی خوار کند و خلاص از این بدان بود که تا تواند سوال بر
دوستی و خویشاوندی و فراخ دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و ذلیل نشود پیش وی چیز

نتواند بی ضرورت نگوید سیوم آنک در وی بخایند آن کس باشد که بوی که آنچه دهد از شرم
دهد و بر یاد دهد که از ملامت بترسد پس اگر دهد بخور بود و از دل ندهد و اگر نه دریغ شرم و
ملامت افتد و خلاص از این بدان بود که صریح نگوید و معارضه کند چنانکه اگر آن کس خواهد خویشتن
غافل تواند ساخت و چون صریح گوید تعیین نکند و بر جمله گوید مگر یک کس حاضر باشد که توانگر
بود که شرم چشم بر وی دارند و اگر ندهد ملامت کنند که این نیز چون تعیین بود اما اگر از برای
کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود هم چنین و داند که زکوة بر آن کس واجبست روا بود اگر چه رنج
رسد بدلش و چون خود مستحق زکوة بود هم چنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم دهد حرام بود
ستدن آنک هم چون مصادره بود و در فتوی در ظاهر زبان نگرند اما این در دین جهان بکار آید و در
آن جهان اعتماد بر فتوی باطن کنند چون دل گواهی می دهد که بکراهیت می دهد حرام بود و پس از این
جمله معلوم شد که سوال حرامست الا بضرورت یا بحاجتی مهم اما از برای زیادت تجمل یا از برای خوش
خوردن یا جامه نیکو بدست آوردن این نشاید و کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ
کسب نتواند کرد یا اگر کسب تواند و بطلب علم مشغول باشد و بکسب از آن عاجز ماند اما اگر بعبادت
مشغولست نشاید بسوال کردن بلکه کسب واجب آید و اگر بقوت حاجت افتد و لیکن در خانه کتا
بی دارد که بدان محتاج نیست یا سجاده زیادتی دارد یا مرقعی زیادتی دارد یا پاره فوطه دارد یا
مثل این سوال حرام بود باید که بیشتر آن خرج کند اما اگر سوال از برای آن کند تا کود کار از خو
یشتن یا تجمل سازد این حرام بود و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت هر که چیزی دارد و خواهد
روز قیامت می آید و روی وی همه استخوان بود و گوشت از وی فرو شده گفت هر که
خواهد و دارد آن آتش دوزخ که می ستاند و خواهی بسیار ستان و خواهی اندک و پرسیدند از رسو
خدای صلی الله علیه و سلم که چند باید که دارد تا سوال روا نشاید در یک خبرست که شام و چاشت
و در یک خبر پنجاه درم اما آنکه پنجاه درم گفته است یعنی این پنجاه نقره باشد کسی را که تنها بود این
کفایت یکسال بود چون این قدر ندارد و موسم صدقات بیک وقت بود اگر بخواهد جمله سال
ضایع ماند این مقدار سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال
می تواند کرد که روز در حق وی چون سال بود در حق آن دیگران و این در حق مدت است اما جنس
حاجت اصل وی سه است نان و جامه و مسکن و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت
که فرزند آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر سه چیز طعامی که پشت وی راست دارد و جامه که عورت

بپوشد

بپوشد و مسکینی که ویرا بپوشد و آنچه در خانه لابد بود از متاع خانه هم در معنی این بود امّا اگر
بند و حصیر دارد از برای دیگری سوال نشاید و این در تقدیر بباید و لیکن باید که نیز حاجتی مهم
چیزی که فاحش است نکند **فصل** بدانک درجات درویشان
متفاوت بشر حافی گوید قدّس الله روحه العزیز که ایشان بر سه درجه اند یکی آنک نخواهند و
اگر دهند نستانند و این قوم با روحانیان در علییّن باشند در فردوس و دوم آنک نخواهند و
لیکن اگر دهند بستانند و این با مقرّبان باشند در فردوس و سیوم آنک خواهند و لیکن بضرورت
خواهند و این از اصحاب الیمین باشند و ابراهیم ادهم از شقیق پرسید رحمة الله علیهما که فقرا را
چون بگذاشتی در شهر خویش گفت بر نیکوترین حالی اگر یابند شکر کنند و اگر نیابند صبر
کنند گفت من نیز سگان بلخ را هم چنین بگذاشتم گفت پس درویشان نزدیک شما چه گونه باشند
گفت چنانکه اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سر وی داد و گفت حقیقت
اینست و یکی بو الحسن نوری را دید رحمة الله علیه دست فرا داشته و سوالی کرد ویرا عجب آمد
با جنید بگفت قدّس الله روحه گفت مپندار که وی دست فرا داشته باشد تا از خلق چیزی
خواهد بلکه از حق ایشان را ثواب و نیکوی خواهد تا ایشان را نیک افتد و ویرا زیان ندارد پس
جنید گفت ترازو بیار و بیاورد و صد درم بسنجید و انگاه کفی سیم بگزاف بر وی ریخت و گفت
این را بنزدیک نوری بر گفت مرا عجب آمد که وزن از بهر آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی
بگزاف بر انجا ریخت و گفت بنزدیک نوری بردم ترازو خواست و صد درم بسنجت و گفت
این را باوی ده و باقی بر گرفت و گفت ای جنید مردی حکیم است میخواهد که رسن از هر دو سر
نگارد و گفت ازین عجب تر بماندم باز نزدیک جنید آمدم و حکایت کردم گفت الله المستعان
انچه ویرا بود بر گرفت و انچه ما را بود باز داد پرسیدم که این چیست گفت آن صد از برای
ثواب آخرت بود و انک بگزاف بود از برای خدای بود انچه الله را بود قبول کرد و انچه از برای خود
دادیم باز داد درویشان چون در آن روزگار چنین بودند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی
بود که نیز ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر خبری یافتندی اگر کسی بدین صنعت نبود بارى
کمتر از آن نبود که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری بدین ایمان دارد پیدا کردن
پیدا کردن زهد و حقیقت و فضیلت آن بدانک هر که بخ دارد در وقت گرما و بدان حریص باشد تا چون تشنه
شود آب را بدان سرد کند کسی بیاید که آن بزر بخرد آن حرص وی از یخ بشود در عشق

ذر وکویدیک روز آب کرم خورم و صبر کنم و این زر که همه عمر با من بماند و شبانگاه بگداخته بود این
ناخواستن نیز داد در مقابله چیزی که بهتر از انست از زاهد گویند در نیز حال عادت در دنیا هم چنین باشد که
دنیا بر کنار گور برد و آنهم بگذرد وقتی که دارد وقت مرگ را تمام برسد چون آخرت ببیند ضیاع و بانکم هر کز نه رشد
فروشد الا بترک دنیا در چشم وی حقیر شود و بدست بداده در عوض آخرة که بهتر از انست این جمله را زاهد
گویند بشرط انک این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود و دیگر انک با قدرة باشد
اما انک بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نبندد مگر چنان بود که اگر بوی دهند نیز نستاند و لیکن
این تا بنیازماید نتوان دانستن که چون قدرت بدید اید نفس بصفتی دیگر شود و این عشوه کم دارد باشد که
بگردد و دیگر شرط انک مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جای نیز از دست بدهد که زاهد مطلق ان بود
که همه لذتهای دنیا در باقی کند و بالذات آخرة عوض کند این معاملتی و بیعی باشد و لیکن درین بیع سود
بسیار است چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت قوله تعالی • إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنجِيلِ
وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ وَذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ
الْعَظِيمُ صَدَقَ اللَّهُ الْعَظِيمُ • خدای تعالی تن و مال از مومنان بخرید ببهشت و گفت
مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشید بدین که سود بسیار دارید بدین و بدانکه هر که بترک
دنیا بگوید از برای اظهار سخاوت یا سببی دیگر جز طلب آخرة وی زاهد نبود و بدانک فروختن دنیا
به آخرة زهدی ضعیف است نزدیک اهل معرفت بلکه عارفان بود که آخرت از بیش وی برخیزد هم
چنانکه دنیا که بهشت نیز هم نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است بلکه بدین همه بچشم حقارت نگرد و خود را
بزرگتر از ان دارد که در هر چه بهایم را در ان شرکت باشد از شهوات بدان التفات نکند بلکه از دنیا
و آخرت جز حق سبحانه و تعالی نخواهد و جز بمعرفت و مشاهده وی قناعت نکند و هر چه جز وی است همه در
چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفانست و روا باشد که این عارف چنان باشد که از مال نگریزد و خود
نکند بلکه می ستاند و بموضع خویش می نهد و فرا مستحقان میدهد چنانکه امیر المومنین عمر رضی الله عنه را
لهای روی زمین همه در دست وی بود و وی از ان فارغ بود بلکه چنانکه عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن
ابیها صد هزار درم بیک روز خرج کرد و خود را گوشت نخرید بس باشد که عارف صد هزار درم در دست دارد
و زاهد بود و دیگری یک درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در آنست که دل از دنیا گسسته شود تا نه بطلب
وی مشغول بود و نه بگریختن از وی و نه با وی بجنگ بود و نه بصلح و نه وی را دوست دارد و نه دشمن که هر که

چیزی را

چیزی را دشمن دارد و هم بوی مشغول بود چنانکه آنکس که دوست دارد و کمال در آنست که از هر چه
جز حق است فارغ باشی و مال دنیا نزدیک تو همچون آب در دریا باشد و دست تو همچون خزانهٔ خدای
تعالی بود اگر بیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر نه تو از آن فارغ کمال اینست ولیکن محل غرور احمقانست که
هر که ترک مال نتوان گفت خویشتن را این عشوه دادند گوید که من از مال فارغم و چون فرق کند
میان آنکه مستحقی مال وی برگیرد یا آب دریا برگیرد یا مال دیگری برگیرد در غرور است که باشد مال
باطن وی است پس اصل آنست که دست از مال بدارد تا توانایی و از وی بگریزد تا آنجا که وی برهد
عبدالله مبارک رحمة الله علیه یکی را گفت یا زاهد گفت زاهد عمر عبدالعزیز است رحمة الله علیه که مال دنیا
در دست وی است و با آنکه بر آن قادر است در آن زاهد است اما منی که چیزی ندارم از من زاهدی
چون درست آید و ابن ابی لیلی فرا ابن شبرمه گفت رحمة الله علیهما نه بینی که این ابوحنیفه رضی الله عنه
این جولاهه بچه هر چه ما بدان فتوی کنیم بر ما رد کند گفت ندانم جولاهه بچه است یا چیست اما دانم که
دنیا روی بوی آورده است و وی از آن می گریزد و وی از ما بگردانیده است و ما از پی میرویم
و ابن مسعود گفت رضی الله عنهما هرگز ندانستم که درمیان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا آیت
فرو آمد که • مِنكُم مَن يُرِيدُ الدُّنيَا وَمِنكُم مَن يُرِيدُ الآخِرَةَ • و این آیت فرو آمد که • وَلَو أَنَّا كَتَبنَا عَلَيهِم أَنِ
اقتُلُوا أَنفُسَكُم أَوِ اخرُجُوا مِن دِيَارِكُم مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنهُم • چون مسلمانان گفتند اگر بدانستیمی که
محبت خدای تعالی در چیست همه بکردیمی این آیت از وقت فرو آمد و بدانکه یخ بزر بفروختن چندین
سرمایه نخواهد که همه عاقلی آن تواند کرد و نسبت دنیا با آخرة کمترست از نسبت یخ با زر ولیکن
خلق از این محجوب اند یا سبب یکی ضعف ایمان و یکی غلبهٔ شهوات در حال و یکی تسویف و تأخیر کردن
و خود را وعده دادن که پس از این بکنم و سبب بیشتر غلبهٔ شهوت بود که در حال با وی بر نیاید نقد نگاه
دارد و نسیه فراموش کند **فضیلت زهد** بدانکه هر چه در ذم دوستی دنیا بیاورده ایم دلیل ا
نیست ولیکن دوستی دنیا از مهلکات و دشمنی وی از منجیات و اینجا اخباری که در دشمنی وی
آمده است بیاوریم و ثنای مهمی بر زاهدان آنست که با اهل علم اضافت کرده است و بیاورد قرآن
که چون قارون بیرون آمد در موکب خویش آراسته هر کسی گفت کاشکی این ما بودی • قَالَ الَّذِينَ
أُوتُوا العِلمَ • وَيلَكُم ثَوَابُ اللَّهِ خَيرٌ لِمَن آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا • آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب
آخرت از این همه بهتر داری و از این گفته اند که هر که چهل روز در دنیا زاهد شود چشمهای
حکمت در دل وی گشاده شود و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای عزوجل ترا دوست

دارد در دنیا زاهد کرد و چون حارثه رسول الله را گفت صلی الله علیه وسلم که من مؤمنم الی حقّاً
گفت صلی الله علیه وسلم که من مؤمنم حقا گفت نشان آن چیست گفت این نفس من از دنیا چنان
رمیده است که زر و سنگ نزدیک من برابر است و گویی در بهشت و دوزخ می نگرم گفت
نگاه دار که یا فتی بجهی بایست نگاه گفت این بنده ایست که خدای تعالی دل وی منور کرده
است عبدٌ نوّر الله قلبه و چون این آیت فرو آمد که فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام
گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت آنکه دل از سرای غرور رمیده شود و روی بسرای جاوید
آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول خدای گفت صلی الله علیه وسلم گفت نوری
است که در دل افتد که سینه بدان فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت صلی الله علیه وسلم
که از حق سبحانه و تعالی شرم دارید چنانک حق حیاست از وی گفتند نه شرم می داریم گفت
پس چرا جمع کنید مالی را که بخوردن آن نخواهید رسید و چه بنا می کنید جایی که نه مسکن
شما آن نخواهید بود و یک روز رسول الله صلی الله علیه وسلم خطبه کرد گفت هر که لا اله الا الله بسلامت
بیاورد بچیزی دیگر نیامیخته بهشت ویرا است امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه
بر پای خاست گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که بوی نباید آمیخت گفت دوستی
دنیا و جستن آن که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغامبران بود و کردار ایشان سخن پیغامبران
بود و کردار ایشان کردار جباران بود و هر که لا اله الا الله بیاورد و از این دروی نبود جای وی
در بهشت بود و رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت هر که در دنیا زاهد بود خدای تعالی در حکمت
کار بر دل وی بگشاید و زبان وی بدان گویا کند و علت و دارو درمان دنیا بوی نماید و از
دنیا بسلامتش بدار السلام برد و رسول الله صلی الله علیه وسلم روزی در میان صحابه برمهٔ شتر بگذشت
همه اشتران نیکو و آبستن بودند و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شیر و هم
گوشت و هم پشم روی با دیگر سوی کرد و از آن جانب ننگریست گفتند یا رسول الله این عزیزترین
مال ماست چرا بدین ننگری گفت خدای تعالی مرا از نگرستن این نهی کرده است گفت ولا تمدن عینیک
و عیسی را گفتند صلوات الله علیه وسلامه اگر دستوری دهی تا خانه کنیم چند آنکه در آنجا عبادت
کنی گفت بروید بر روی آب خانه کنید گفتند بر آب خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت
چون توان کرد و رسول ما گفت صلی الله علیه وسلم اگر خواهی که خدای تعالی ترا دوست دارد دست از
دنیا بدار و اگر خواهی که خدای تعالی دوست دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان ترا

دوست داد ندد ستا از انچه ایشان دارند بداد و حفصه رضی الله عنه وعن ابیها فرا پدر خویش
گفت عمر خطاب رضی الله عنه چون مال غنیمت از شهرها بتو رسد جامه بهتر ازین در پوش و طعامی
خوشتر ازین بساز تا تو و کسی که با تو بودی خورند گفت یا حفصه حال شوهر هیچ کس بهتر
از زن نداند تو حال رسول الله صلی الله علیه وسلم از همه بهتر دانی بخدای بر تو که رسول الله صلی الله
علیه وسلم چند گاه بود که وی و اهل وی چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی
و چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه بودندی و بخدای بر تو که چند سال بر وی گذشت که
خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر او فتاده و بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش وی
بنهادند روی وی متغیر بود از کراهیت تا آنگاه که بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای بر تو که دانی که شب
چون بخفتی بر گلیمی خفتی در تو یک شب چهار تو کردند و نرمتر بود گفت دوش مرا ازین از نماز شب
باز داشت هم چنانک بود در تو بیش مکنید و بخدای بر تو که دانی که جامه وی بشستندی و بلال
بانگ نماز کردی تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامه دیگر نداشتی و بخدای بر تو که
دانی که زنی از بنی ظفر وی را ازاری و ردای ببافت پیش از آنک هر دو تمام شدی یکی بفرستاد
و رسول الله صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و آن به پشت فرا گرفته و گره بر زده و جز آن هیچ چیز
نداشت حفصه گفت همه همچنین دانم پس چندان بگریست عمر رضی الله عنه و حفصه با وی بهم که از
هوش بشدند پس گفت دو یار من از پیش رفته اند یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابوبکر
رضی الله عنه و ایشان راهی رفته اند که اگر براه ایشان روم بدیشان رسم و اگر نه مرا از راهی
دیگر ببرند و من هم بران عیش سخت ایشان صبر کنم تا ان عیش براحت جاودان با ایشان بهم باشیم و
بعضی از صحابه اول تابعیان را گفت که عبادت شما بیش است از عبادت صحابه ولیکن ایشان از
شما بهتر اند که ایشان زاهدتر بودند در دنیا و امیر المؤمنین عمر گفت رضی الله عنه زهد در
دنیا هم راحت دل است و هم راحت تن و ابن مسعود می گوید رضی الله عنهما دو رکعت از زاهد در
دنیا فاضلتر از عبادت همه مجتهدان تا باخر عمر و سهل تستری رحمة الله علیه عمل با اخلاص از وقت
توانی کرد که از چهار چیز نترسی از گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری **پیدا کردن درجات زهد**
بدانک زهد را سه درجه است یکی آنک از دنیا دست بدارد و دل با وی می نگرد ولیکن مجاهدت
و صبر می کند و این را متزهد گویند نه زاهد ولیکن اول زهد این بود دوم آنک دل با وی ننگرد
ولیکن با زهد می نگرد و زهد خویش کاری می داند و این را زاهد ولیکن از نقصانی خالی نیست

درجهٔ سوم آنکه زهد نیز باشد یعنی که زهد خویش نه بیند و آنرا کاری نداند و مثل وی چون کسی
بود که قصد خانهٔ پادشاهی کند تا بزیارت وی بنشیند سگی بر در سرای وی منع می کند لقمهٔ نان
بوی اندازد تا از خویشتن باز کند وی را و آنگاه بزیارت رسد ممکن نباشد که آن لقمه را
در چشم وی قدری بود و همه دنیا لقمه ایست و شیطان سگی است بر درگاه و بانگ می دارند
چون بوی اندازی از تو باز شد و همه دنیا در آخرت کمتر از آنست که لقمهٔ در دوزارت که آخرت را
نهایت نیست و دنیا را نهایت است و با نهایت را هیچ نسبت نباشد با بی نهایت و از این بود که بو
یزید را گفتند فلان در زهد سخن می گوید گفت زهد در چه گفتند در دنیا گفت نه دنیا را چیزی
است که در وی کسی زهد تواند کرد اول چیزی باید تا زهد او در وی اما درجات زهد در حق
آنچه زهد از برای آنست سه است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و پس اگر وی را با عدم
برند روا دارد این زهد خایفانست یک روز مالک دینار گفت رحمة الله علیه دوش د
لیری عظیم بکردم بر خدای تعالی و بهشت خواستم از وی دوم آنکه از برای ثواب آخرت را و این
تمامتر که این زهد بر رجا و محبت است و این زهد راجیانست سوم کمال آنست که در دل وی
نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه خود دوستی حق سبحانه و تعالی دوستی دنیا و آخرت
از دل وی بر گرفته بود و از هر چه جز ویست ننگ دارد که بدان التفات کند چنانکه رابعه
با وی حدیث بهشت کردند رحمة الله علیها گفت الجار ثم الدار یعنی که خداوند بهتر از خانه و کسی
که لذت محبت حق سبحانه و تعالی وی را پدید آمد لذت بهشت در چشم وی هم چون لذت با
زی کردن بود با گنجشک در جنب لذت پادشاهی راندن و باشد که کودک آن بازی را از پاد
شاهی دوستر دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد بسبب آنکه هنوز ناقص است و بالغ نشده
است و هر که جز مشاهدهٔ حضرت الهیت وی را مرادی مانده است هنوز ناقص است بالغ نشده
است و بدرجهٔ مردی نرسیده است اما درجات زهد در حق آنچه بترک وی می گویند هم مختلف است
که کس باشد که بترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آنست هر چه نفس وی را در آن حظی است که در آن
ضرورتی نیست و در راه آخرت بدان حاجت نیست بترک آن بگوید که دنیا عبارتست از
حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گردن و با مردمان نشستن و درس و مجلس و
روایت حدیث و هر چه از برای شرف نفس بود همه از دنیا است الا آنکه مقصود وی دعوت بود
بخدای تعالی و ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفت در زهد سخن بسیار است ولکن زهد

دیگر

نزدیک ما آنست که هر چه ترا که از خدای تعالی مشغول بکند بترک آن بگوئی وگفت هر که بنگاه و سفر
و حدیث نبشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و ورا پرسیدند که الا من اتی الله بقلب سلیم
چیست گفت سلیم دل آن بود که در وی جز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود و یحیی بن زکریا صلوات
الله و سلامه علیهما پلاس پوشیدی تا نرمی جامه تن وی را راحت ندارد که آن از حظوظ نفس است
بسیار در وی درخواست تا جامه پشمین در پوشید که تن وی از پلاس سوراخ شده بود وحی آمد که
یا یحیی دنیا را بر من اختیار کردی بگریست و باز پلاس در پوشید و بدانک این نهایت زهد است و کسی
بدین درجه نرسد ولیکن درجه هر کسی بقدر آنست که بترک آن بگفته است و چنانک توبه از بعضی
درست بود زهد نیز در بعضی درست بود بدان معنی که نی ثواب و نی فایده نباشد اما آن معنی
که در آخرت موعود است تائب را و زاهد را آنرا بود که از جمله دست بدارد

پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بدان عنا باید کرد

بدانک خلق در هاویه دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا را نهایت نیست
ولیکن مهم در دنیا شش چیز است خوردن و پوشیدن و مسکن و خرخانه و زن و مال و جاه
مهم اول طعام است و در جنس و قدر نان خورش نظر است اما جنس کمترین چیزی بود که غذا دهد
و اگر همه سبوس بود و میانه نان جوین و گاورسین بود و مهین نان گندمین بود تا پخته چون
پخته شد از زهد بیرون آمد و تنعم رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود و میانه نیم من و اقصی
مدی که در خبر بهر مسکینی بود و تقدیر شرع در حق درویش است اگر برین زیادت کند زهد در معده
فوت شود اما نگاه داشتن مستقبل را نیز کمترین درجه آنست که بیش از آنک گرسنگی دفع کند هیچ چیز
نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است و اصل حرص درازی امل است و میانه آن بود که قوت
ماهی یا چهل روز نگاه دارد اگر زیادت یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند که هر که امید عمر
بیش از یکساله دارد او را زهد راست نیاید و رسول الله صلی الله علیه و سلم از برای عیال بنهادی
یکساله زیرا که ایشان طاقت صبر نداشتندی اما برای خود را شبانگاه را هیچ چیز بنگذاشتی
اما نان خورش کمترین سرکه و تره باشد و میانه روغن و آنچه از وی خورش کمترین سرکه و تره باشد
و میانه روغن و آنچه از وی کنند و مهین گوشت اگر بر دوام خورد زهد رفت و اگر در
هفته یک دو راه بیش نخورند از درجه زهد بکلیت بیرون نیفتند اما وقت خوردن باید که
در روزی یکبار بیش نخورند و اگر در دو روز یکبار بود تمامتر بود اما چون روزی دو بار
بخورد این زهد نبود و هر که خواهد که بداند باید که احوال محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم

وصحابه بداند وعایشه رضی الله عنها وعن ابیها گفت وقت بودی که بچهل شب در خانهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم چراغ نبودی جز خرما و آب وعیسی گفت صلوات الرحمن علیه هر که طلب
فردوس می کند وی را نان جوین وخفتن بر سر کَین دان با سگان بسیار بود وگفتی با حواریان
نان جوین و تره خورید وکره کنید مگر دید که شکر آن قیام نتوانید کرد مهم دوم
جامه است و زاهد را باید که یک جامه بیش نبودی چون بشوید برهنه بماند چون بدو شد
زاهد نبود وکمترین آن پیراهنی وکلاهی وکفشی بود و بیشترین آنک با این دستاری وازاری نیز
بود اما جنس کمترین پلاس بود ومیانه پشم درشت واعلی پنبه درشت چون نرم و باریک باشد
زهد نبود و در آن وقت که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمان یافت عایشه رضی الله عنها
گلیمی وازاری سبز بیاورد وگفت این بوده است جامهٔ وی وبس ودر خبر است که هیچ کس جامه
شهوت نپوشد که نه خدای از وی اعراض کند اگرچه درشت بود نزد وی تا آنگاه که بیرون کند
وقیمت در جامهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم ازار وگلیم یازده درم بیش نبود وگاه بودی
که جامهٔ وی چنان شوخگن بودی که گفتی جامهٔ روغن گریست ویکبار جامه آوردند وی را با
علم هدیه در پوشید وگفت بنزدیک ابوجهم برید وآن گلیم وی بیاورید رضی الله عنه که
این علم وی چشم مرا مشغول بکرد ویکبار شراک نعلین وی نو بکردند گفت آن کهنه را باز آو
رید که این نخواهم که در نماز چشم من بدین باز نگریست ودر منبر انگشتری از انگشت بینداخت
یکراه که چشمش بدان افتاد وگفت یک نظر بدین ویکی بشما ویکبار نعلین نیکو آوردند وی را
سجود کرد خدای تعالی را و بیرون آمد اول که بوی داد وگفت نیکو آمد این در چشم من
ترسیدم که خدای تعالی مرا دشمن گیرد سجود از آن کردم وعایشه را گفت اگر خواهی که مرا
یابی از دنیا بقدر زاد مسافری قناعت کن وهیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر وی نزنی وبر جامه
عمر رضی الله عنه چهارده پاره پشم دیدند که بر دوخته بود وامیر المؤمنین رضی الله عنه وکرم الله
وجهه در روزگار خلافت بسه درم پیراهن خرید واستین هرچه از سر دست درگذشته بود فرا
درید گفت شکر آن خدای را جل جلاله که این خلعت اوست وبعضی میگوید هرچه که بر تن سفیان
ثوری بود با نعلین بهم قیمت کردندی درمی وچهار دانگ بصیر نرسیدی ودر خبر است که هر که
بر جامهٔ تجمل قادر بود وتواضع را از برای خدای تعالی دست بدارد حقست بر خدای تعالی که وی را
عبقری بهشت در تختها یاقوت بدل دهد وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه

گفت

گفت که خدای تعالی عهد فرو گرفته است بر ائمهٔ هدی که جامهٔ ایشان چون جامهٔ کمترین
مردمان بود تا توانگر بوی اقتدا کند و درویش شکسته دل نشود و فضالة بن عبید
رضی الله عنه امیر مصر بود وی را دیدند پای برهنه می‌رفت با جامهٔ مختصر وی را گفتند تو امیر
شهری چنین مکن گفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم ما را از تنعم نهی کرده است
و فرموده است که گاه گاه پای برهنه روید و محمد بن واسع در نزدیک قتیبة بن مسلم شد
رحمة الله علیه با جامهٔ صوف گفت چرا پوشیده خاموش بود گفت چرا جواب ندهی
گفت نخواهم که گویم از زهد که بر خویشتن ثنا گفته باشم یا از درویشی که از خدای تعالی
گله کرده باشم و سلیمان را گفتند رضی الله عنه چرا جامه نیکو نپوشی گفت بنده را با جامهٔ نیکو
چه کار چون فردا آزاد شود آن جامهٔ نیکو در غنائم و عمر عبد العزیز رضی الله عنه پلاسی داشتی
که بشب پوشیدی که نماز کردی و بروز نداشتی تا خلق نه بینند و حسن بصری سبخی را گفت
رحمة الله علیهما پنداری که ترا بدین گلیم که پوشیده فضلت بر دیگران شنیدم که بیشتر دوزخیان
گلیم پوشان باشند مهم سیم مسکن است و کمترین آنست که خاص هیچ جای ندارد و بگوشه
مسجدی و رباطی قناعت کند و بیشتر آنکه حجره دارد یا ملک یا جارت بقدر حاجت که بلند نبود و نگاه
کرده نبود و بیش از مقدار حاجت نبود چون سقف بیش از شش گز دفع کرد و گچ بکرد از زهد
بیوفتاد و در جمله مقصود از مسکن آنست که سرما و گرما باز دارد و با زان چیزی طلب نباید و گفته اند
اول چیزی که از طول آمد بعد از رسول الله صلی الله علیه وسلم بدید آمد بنا کردن بگچ بود و درز
جامه باز نوشتن که در آن عهد یک درز بیش نبودی و عباس رضی الله عنه منظرهٔ بلند کرده بود
رسول الله صلی الله علیه وسلم بفرمود تا باز کرد و رسول الله صلی الله علیه وسلم بگنبدی بلند بگذشت
گفت این کراست گفتند فلان را پس آنکس بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم می آمد و در وی
نمی نگریست تا آنگاه که بپرسید و با وی بگفتند گنبد را باز کرد و رسول الله صلی الله
علیه وسلم با وی دل خوش کرد و وی را دعا گفت و امیر المؤمنین حسن میگوید رضی الله عنه که رسول
الله صلی الله علیه وسلم در همه عمر خویش خشتی بر خشتی ننهاد و چوبی بر چوبی و رسول خدای گفت صلی الله
علیه وسلم هر که خدای تعالی بوی شری خواهد مال وی در آب و خاک هلاک کند و عبد الله عمر
گفت رضی الله عنهما رسول خدای صلی الله علیه وسلم بما بگذشت گفت این چیست که می کنید گفتیم
خانه ایست که از نی تباه شده است نیکو می کنیم گفت کار نزدیکتر از آنست که

مهلت پدید بود یعنی مرگ و رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت هر که بنا کند بیش از حاجت
روز قیامت وی را تکلیف کنند تا آن برگیرد گفت در همه نفقها سود مرد است مگر در خاک
و آب و نوح صلوات الله وسلامه علیه خانهٔ کرد از نی گفتند اگر از خشت کنی چه بود
گفت کسی را که بباید مرد این بسیار است و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
هر بنا که بنده کند در قیامت بر وبال است الا آنکه سرما و گرما باز دارد و عمر
رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که در این امت
این بنا کنند که این هامان کرد از بهر فرعون که خشت پخته وی خواست گفت أَوْقِدْ لِي يَا
هَامَانُ عَلَى الطِّينِ و در اخبار است که چون بنده بنا را ازش گز زیادت بالا دهد فرشته منادی
کند از آسمان که یا فاسق ترین همه فاسقان کجا می آیی یعنی که ترا بزمین فرو می باید شد
بکور از جانب آسمان کجا می آیی و امیر المؤمنین حسن میگوید رضی الله عنه در خانهاء رسول
خدای صلی الله علیه وسلم همه دست بر سقف رسیدی و فضیل میگوید رضی الله عنه عجب
از آن ندارم که بنا می کند و می گذارد عجب از آن ندارم که بنا می کند و می گذارد عجب
از دیگران که می بینند و عبرت نگیرند همچنان در جنو زخانه و درجه اعلا در آن درجه
عیسی است صلوات الله وسلامه علیه که هیچ چیز نداشت مگر شانه و کوزه و کسی را دید که
بدست محاسن بشانه می کرد شانه بینداخت دیگری را دید که بدست آب می خورد کو
زه بینداخت و بیشتر آنست که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب و سفال و اگر
از سیم بود زهد نبود که سلف جهد کرده اند که تا یک چیز در چند کار بکار داشته اند
و رسول الله صلی الله علیه وسلم را بالشی از ادیم بود و حشو وی لیف و فراش وی گلیم دو تا
کرده و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه یک روز پهلوی وی را دید نشان حصیر در وی گرفته
بگریست گفت چرای گریی گفت قیصر و کسری دو دشمنان خدای تعالی در آن نعمتها و تو رحمة
رسول الله و دوست خدای درین دشواریها گفت خوسند نباشی بدانکه ایشان را بود در
دنیا ما را در آخرت گفتم باشم گفت پس بدانک چنین است و یکی در خانهٔ بوذر شد رضی الله عنه
همه خانهٔ وی هیچ چیز نبود گفت ما را خانه هست هر چه بدست آید آنجا فرستیم یعنی در آن جهان
گفت خداوند این منزل ما را اینجا نخواهد گذاشت و چون عمر بن سعید امیر حمص با نزدیک عمر رضی الله
عنه رسید گفت چیست از دنیا با تو گفت عصایی دارم که بر وی اعتماد کنم و مار را بکشم و انبانی

دارم که طعام در وی نهم و کاسهٔ دارم که از آنجا آب خورم و طعام خورم و سر و جامه از آنجا بشویم
و مطهرهٔ دارم که از آنجا آب خورم و طهارت کنم هرچه جز اینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم
و رسول خدای صلی الله علیه وسلم از سفری باز آمد بدر خانهٔ فاطمه آمد رضی الله عنها پردهٔ دید
در خانهٔ وی و دو حلقهٔ سیمین در دست وی باز گردید از کراهیت آن چون فاطمه بدانست آن دو
حلقه را بدری و نیم بفروخت و با آن پرده بهم بصدقه داد پس رسول خدای صلی الله علیه وسلم
با وی دل خوش کرد گفت نیکو کردی و در خانهٔ عایشه رضی الله عنها و عن ابیها پردهٔ
بود رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت هرگه که چشم من بدین افتد دنیا یاد من آید ببرید بفلان کس
دهید و عایشه میگوید رضی الله عنها و عن ابیها که شب بر گلیمی دو تا خفتی یک شب فراشی نو فرا
کردم همه شب بر خویشتن می پیچید دیگر روز گفت دوش این خواب من ببرد همان گلیم باز آور
و یکبار زر آورده بودند همه قسمت کرد شش دینار بماند همه شب خواب نبود تا آخر شب آن را
بکسی فرستاد و بخواب خوش در شد گفت چه گونه بودی حال من اگر بمردمی و آن شش دینار با من
بودی و حسن بصری میگوید قدس الله سره العزیز که هفتاد کس را از صحابه دریافتم که هیچ
کس را جز یک جامه که پوشیده داشت دیگر ندیدم و هرگز میان خویش و خاک حجاب نکردندی
پهلو بر خاک نهادندی که بخفتندی و آن جامه بر خویشتن افکندندی مهم پنجم نکاح است سهل
تستری و سفیان عیینه و جمعی از سلف رضوان الله تعالی علیهم اجمعین گفته اند که در نکاح ترک
زهد نیست چه زاهدترین خلق محمد رسول الله بود صلی الله علیه وسلم و وی زنان را دوست
داشتی و نه زن داشت و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه با زهد وی چهار
زن داشت و ده دوازده سریت و بدان که بدین آن خواسته باشد که روا نبود که کسی دست از
نکاح بدارد تا ویرا لذت مباشرت نبود بر طریق زهد که نکاح را فایده فرزندست که در وی فایدهٔ بسیارست
و بقای نسل این هم چنان بود که کسی اصلا نان و آب نخورد تا ویرا لذتی نباشد و بدین تن وی هلاک شود
و بدان نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای تعالی مشغول خواهد کرد ناکردن اولیتر بود و اگر
شهوت غالب شود زهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نباشد که شهوت نشاند نه شهوت انگیزد و احمد
بن حنبل را رضی الله عنه زنی نیکو می دادند گفتند که وی خواهری دارد عاقلتر از وی و لیکن یک چشم است آن عاقل
تر بن خواست و جنید میگوید رحمة الله علیه که آن دوستر دارم که مرید مبتدی را نگاه دارد از سه چیز
کسب و نکاح و نبشتن حدیث و گوید دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراکنده شود و جمع نباشد

مهم ششم مال وجاه است و در رکن مهلکات گفته‌ایم که این هر دو زهر است واندکی از وی که آن قدر حاجت است
تریاک است و از دنیا نیست بلکه هرچه لابد نیست همه از وی است خلیل صلوات الرحمن علیه از دوستی
وام می‌خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا را دشمن داری ترسیدم که
از تو دنیا خواهم گفت هرچه بدان حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوات و زیادتیها در باقی کرد و از
مال وجاه بقدر لابد کفایت کرد دل وی از آن گسسته بود دنیا را دوست نداشته باشد و مقصود آن است که
چون بدان جهان شود سرش نگونسار نباشد و روی باز پس نبود که با دنیا می‌نگرد و کسی باز نگرد که از مکان
و آسایشگاه وی باشد اما چون در حق وی چون طهارت جای باشد که جز بوقت حاجت از نخواهد
چون بمیرد از ان حاجت برست کجا بوی التفات کند اما کسی که دل وی در دنیا می‌بندد
و مثل وی چون کسی باشد که جایی که وی را بنخواهد گذاشت سلسلها از آنجا بر گردن خویش محکم می‌کند
یا موی سر خویش بر آنجایی بندد محکم تا چون از آنجا برانگیزند بموی خویش آویخته بماند تا آنگاه که
همه موی از بیخ کنده نیاید از ان برنخیزد و آنگاه جراحت آن با وی بماند • و امیر المؤمنین حسن
رضی الله عنه می‌گوید قومی را دریافتم که ایشان به بلاها شادتر از آن بودند که شما به نعمت و گر
شما را دیدندی گفتندی نه اند الا شیاطین و اگر شما ایشان را دیدندی گفتندی نه
اند الا دیوانگان و آن قوم رغبت در بلاها از آن می‌کردند تا ایشان از دنیا خاسته
و گسسته بودند تا بوقت مرگ بهیچ چیز آویخته نباشد **اصل نهم از رکن منجیات در صدق و
اخلاص** بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان
و همه عابدان هالک اند الا عالمان و همه عالمان هالک اند الا مخلصان و مخلصان
بر خطری عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و صدق جز
در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص و صدق جز در نیت نباشد و چون
کسی نیت نداند اخلاص در وی چون نگاه دارد و ما درین باب معنی نیت را
شرح کنیم و در باب دیگر حقیقت اخلاص و در باب دیگر حقیقت صدق **باب
اول در نیت** اول بباید که فضل نیت بدانی که روح همه عالم
نیت است و حکم وی راست و نظر حق سبحانه و تعالی از عمل نیت است
و این گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی بصورت
و اعمال شما ننگرد و لیکن بدل و بکردار شما ننگرد و نظر

بدل

بدل انست که محل نیت وست وکفت صلی الله علیه وسلم إن الله لا ینظر إلی
صورکم وأعمالکم ولکن ینظر إلی قلوبکم ونیاتکم وکفت صلی الله علیه وسلم کارها
نیتاست وهرکسی را از عبادت خود انست که نیت ان دارد هرکه هجرت کند یعنی که
شهر خویش را بکذارد وبغزاش ویا بحج از برای خدای تعالی هجرت وی از برای خدای تعالی است
وهرکه از برای ان کند تا مالی بدست ارد یا زنی را نکاح کند هجرت وی از برای خدای
نیست بدانست می جوید وکفت بیشتر شهیدانانست که بر بستر وبالین می زند وبسیار کشته
باشد درمیان دو صف که نیست وی خدای تعالی بهتر داند وکفت بنده بسیار کردارهای
نیکو کند وملائکه ان رفع کنند خدای تعالی جل وعلا کوید این صحیفهٔ وی سفکنید
که نه از برای من کرده است وفلان عمل وفلان عمل ویرا بنویسید وکویند
بارخدایا وی این نکرده است کوید لیکن نیت ان کرده است وکفت مردمان
چهارند یکی مال دارد بحکم علم خرج میکند دیکری کوید اکر من داشتمی چنین کردمی
هردو در مزد برابر باشند دیکری مال نه بشرط نفقه میکند دیکری کوید اکر من داشتمی
چنین کردمی هردو در رنج ووبال برابراند یعنی که نیت تنها هم چنانست که
با عمل بهم وانس می کوید رضی الله عنه که رسول خدای صلی الله علیه وسلم یک روز در غزاء تبوک بیرون امد
وکفت در مدینه مردمان بسیاراند که در مزد هر رنج که ما می کشیم از سفر و کرسنکی شریک اند وبا
خانه اند کفتیم چرا کفت بعذر باز مانده اند ونیت ایشان هم چون نیت ماست ودر بنی اسرائیل یکی
بکوهی ریک بزرک بکذشت در وقت قحط کفت اکر این همه کندم بودی من همه را بدرویشان
دادمی وحی امد برسول ان روزکار که بکو ویرا که خدای تعالی صدقهٔ تو بپذیرفت وچندان ثواب داد
ترا که اکر داشتی وبدادی همان بودی ورسول خدای کفت صلی الله علیه وآله وسلم هرکه نیت وهمت
وی دنیا بود همیشه درویشی در پیش دو چشم وی باشد واز دنیا که بشود عاشق دنیا باشد
وهرکرا نیت وهمت اخرت بود خدای عز وجل دل ویرا توانکر دارد واز دنیا که بشود زاهد بود
در وی وکفت چون مسلمانان بمصاف بایستند باکفار فرشتکان نامها نوشتن کیرند که فلان جنک
بتعصب میکند وفلان بحمیت می کند مکر فلان که در راه خدای تعالی کشته بشد وکفت هرکه
جنک از برای ان کند تا کلمهٔ توحید غالب شود وی در راه خدایست وکفت هرکه نکاح کند ونیت کند که
کاوین ندهد زانی است وهرکه وام کند بدانکه باز ندهد دزد است وبدانک علما کفته اند که

ازل نیت بیاموز آنگاه عمل کن ویکی می گفت مرا عملی بیاموزید که شب و روز بدان مشغول باشم
وقت تا هیچ از چیزی خالی نباشم گفتند چون خیر نتوانی کرد نیت خیر میکن بر دوام تا ثواب آن
خیری بود و ابو هریره می گوید رضی الله عنه خلق را روز قیامت حشر بر نیتهای ایشان خواهند
کرد و حسن بصری میگوید رضی الله عنه بهشت جاویدان بدین عمل روزی چند بنسبت به نیت
نیکوست که نیت را آخر نبود حقیقت نیت بدانک از آدمی هیچ چیز از حرکت در وجود نیاید
تا سه حرکت در پیش وی نباشد علم و ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست و توانایی
مثلا چون طعامی نبیند نخورد و چون بدید اگر بایست و خواستن نبود هم نخورد
و اگر خواست بود و چون دست مفلوج بود که کار نکند نخورد که قدرت ندارد پس این سه
حاجت در پیش همه حرکات می رود و لیکن حرکت تبع قدرتست و قدرت تبع خواست و ارادت
است که بایست قدرت فرا کار دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار چیز
بیند و نخواهد لیکن نه علم خواستن نیز صورت نه بندد که چیزی نداند چون خواهد و نیت
ازین هر سه عبارت است از خواست و از قدرت و علم و خواستن است که ویرا بر پای انگیزد و فرا
کار دارد و آنرا نیز غرض گویند و قصد گویند و نیت گویند و این هر سه یک معنی است پس غرض
که ویرا بر پای انگیزد و فرا کار دارد و گاه بود که یکی بود و گاه بود که دو غرض در یک چیز
فراهم آید اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند و مثل آن بود که کسی نشسته بود و شیری
قصد وی کند برخیزد و برود غرض و نیت وی یک چیز بود و بیش نیست و آن گریختن
است از دو ر بدید آید و هم چنین کسی از دور در آید محتشم ویرا بر پای خیزد و هیچ غرض دیگر
نیست مگر اکرام وی این خالص بود اما آنک غرض دو باشد آن سه نوع دیگر بود یکی آنک
هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی فرا کار داشتی چنانک خویشاوندی درویش در می خواهد بدهد
برای خویشاوندی و درویشی وی داند و خویش داند که اگر درویش نبودی هم بدادی و اگر درویش بودی
و خویشاوند نبودی هم بدادی این دو غرض بود در وی نیت بشرکت نوع دیگر آنک اگر
داند که خویشاوند بودی نه درویش یا درویش بود نه خویشاوند ندادی لیکن چون هر دو فراهم
آید ویرا فرا دادن داشت و مثل اول چنان بود که دو تن سنگی برگیرند که هر یکی تنها خود بران
قادر بود و مثل این دیگر چنانک دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی برگیرند هر یکی از آن عاجز
باشد نوع سیم آنک یک غرض ضعیف بود و فرا کار ندارد و آن دیگر قوی بود چنانک تنها

297

فرا کار دارد ولکن بسبب وی کار آسان‌تر شود و بنشاط‌تر باشد اما از برای نظر ایشان
نماز نکند اگر امید ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی که سنگی بر تواند گرفت ولیکن
ضعیفی نیز یاوری دهد تا آسان‌تر بود و این هر یکی حکمی دیگر دارد چنانک در اخلاص گفته آید
و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض باعث و محرک باشد و این گاه خالص بود و گاه
آمیخته **فضیلت نیت** بدانک رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است **نیة المؤمن خیر من عمله**
نیت مؤمن بهتر از کردار وی و بدین آن خواسته که نیت بی کردار بهتر از کردار
بی نیت که این خود پوشیده نماند که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار
طاعت نبود بلکه معنی آنست که طاعت وی به تن است و به دل و این دو جزو است بدو
جزو است و از این هر دو یکی که به دل است بهتر است **و سبب این آنست که** مقصود از عمل تن است تا صفت
دل بگردد و مقصود از نیت عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردمان چنان پندارند که
نیت از برای عمل می‌باید و حقیقت آنست که عمل از برای نیت می‌باید که مقصود همه
گردش دل است که مسافر بدان جهان دل است و سعادت و شقاوت وی راست و تن
اگرچه در میان خواهد بود ولیکن تبع است همچون اشتر که اگرچه حج بی وی نیست
گردش دل چون دیگر چیز پیش نیست آنکه روی از دنیا به آخرت حق سبحانه و تعالی آورد و روی دل
پیش از خواست و ارادت وی نیست چون غالب بر دل وی خواست دنیا بود روی وی
با دنیا بود و علاقه وی با دنیا خواست وی بود و در ابتدای آفرینش چنین است چون
خواست حق سبحانه و تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت وی بگردید و روی با دیگر
جانب کرد پس از همه اعمال مقصود گردش دل است از سجود نه مقصود آنست که
پیشانی بگردد تا از هوا بر زمین رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و از کبر به تواضع گردد و مقصود
از الله اکبر نه آنست از نیست که زبان بگردد و بجنبد بلکه آنک دل از تعظیم خویش بگردد و معظم
خدای تعالی شود و مقصود از سنگ انداختن در حج آنست تا بر جای سنگ ریزه زیادت
شود یا دست حرکت کند بلکه دل بر بندگی راست بایستد و متابعت هوا و تصرف عقل خویش
در باقی کند و طوع فرمان شود و عنان خویش از دست خویش بیرون کند و به دست
فرمان دهد چنانک لبیک خواهند داد و مقصود از قربان آن نیست تا جان گوسفند بشود
بلکه آن پلیدی بخل از سینه تو بشود و شفقت بر جانوران بحکم طبع نداری بحکم فرمان داری

و چون گویند بکشش نکو بی این بیچاره چه کرده است و تعذیب وی چرا کنم لیکن از خویش جمله
در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی که خود نیستی چه بنده در حق خویش نیست بود و هست
خداوند بود و هم چنین است لیکن دل را چنان آفریده اند که چون در وی ارادتی و خواستی پدید آید
چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود مثلا چون رحمت یتیم در
دل پدید آید چون دست بسر وی فرو آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل زیادت شود
و چون معنی تواضع در دل مؤکد تر شود و نیت همه عبادات خواست خیرات است که روی بدنیا
ندارد با آخرت دارد و عمل بدان نیت آن خواست را ثابت و مؤکد بکند پس علم زبرای تاکید خواست و نیت است
اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین است پیدا بود که نیت بهتر از عمل بود که نیت خود در نفس دل است
و عمل از جایی دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند بغفلت بشود
و حبط بود و نیت بی عمل از بیز بود که حبطه نباشد و این هم چنین بود که در معده درد
باشد چون دارو بخورد بوی رسد و اگر بر سینه طلی کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد لیکن
آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر باشد که آنچه بسینه رسد مقصود از وی نه سینه است بلکه معده
است لاجرم حبطه بود اگر بوی سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبطه
نباشد پیدا کردن آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسواس و اندیشهٔ بدی
آنچه بدان بگیرند و معفو بود بدانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که از امت من عفو
کرده اند هرچه حدیث نفس بود و در خبر درست و صحیح است که هر که قصد معصیت کند و نکند ملائکه
گویند بروی منویس و اگر بکند یک سیئه بنویس و اگر قصد خیر کند یک خیر بنویس اگرچه نکند
چون بکند ده بنویس و در بعضی اخبار است که تضعیف می کند تا بهفتصد و از اینجا گروهی پنداشتند که
هرچه بدل رود از قصد و اندیشه بد بدان ماخوذ نبود و این خطاست که پیدا کردیم که اصل دل است
و تن تبع و خدای تعالی عز و جل می گوید اگر آنچه در دل دارید پیدا کنید یا پنهان دارید حساب آن کنند
با شما ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله و می گوید از چشم و گوش و دل هر سه بپرسند
ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسئولا و می گوید سوگند بلغو باز
نگیرند بدان گیرند که بدل قصد کرده باشد لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن
یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم و خلاف نیست که کبر و نفاق و عجب و ریا
و حسد بدین همه بگیرند و این اعمال دل است پس حقیقت در این فصل آنست که بدانی که

آنچه

آنچه بر دل رود بر چهار درجه است دو نه باختیار است و بدان مأخوذ نیست و دو باختیار است و
بدان مأخوذ است و مثل این آنکه در خاطر آید مثلا در راهی که می روی که زنی از پس می آید
اگر باز نگری که ببینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آنکه رغبتی در تن بجنبد که باز
نگری این را میل طبع گویند و این را حرکت شهوت گویند سیوم آنکه دل حکم کند که باز نگرست
و این چنانکه حکم کند که بیمی و شرمی مانع نباشد که نه هرچه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که
باید کرد بلکه باشد که گوید ناکرده نیست و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه عزم کند و
قصد کند که باز نگرد و این عزم زود مصمم شود اگر آن حکم دل را رد نکند با آنکه از خدای یا از خلق
بترساند تا آن حکم را باطل کند پس از دو حالت بیرون نیست اول آنکه از حدیث نفس و میل
طبع گویند گفتیم بدان مأخوذ نبود که آن بدست وی نیست خدای تعالی می گوید لا یکلف الله
نفسا الا وسعها و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون رضی الله عنه رسول الله را صلی الله
علیه و سلم گفت این نفس من می گوید خویشتن را خصی کن تا از شهوت برهی گفت مکن که
خصی کردن امت من روزه است گفت نفس من میگوید زن را طلاق ده گفت آهسته باش که
نکاح سنت من است گفت نفس من میگوید با کوه شو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت
امت من حج و غزا است گفت نفس من میگوید که گوشت نیز مخور گفت نه که من گوشت دوست
دارم و اگر یابمی بخوردمی و اگر خواستمی از خدای تعالی بدادی پس این خاطرها که ویرا در
آمده است حدیث نفس باشد و این معفو باشد که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن
می کرد اما آن دو که در اختیار می آید و آن حکم دل بدانکه این کرده نیست که قصد دل کردن
ازین هر دو مأخوذ باشد اگرچه نکند بسبب شرم و هراس یا عایقی دیگر از برای خدای تعالی
و معنی آنکه بنده مأخوذ بود نه آنست که خدای تعالی را از کسی خشم آید اکنون ویرا بانتقام
عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است لیکن معنی آنست که بدین قصد
که کرد دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دورتر افتاد و این شقاوت وی است
که از پیش شرح کردیم که سعادت وی آنست که روی از خود و از دنیا با حق سبحانه و تعالی
آرد و دوری وی خواست وی است و علامت وی آنست که هر خواستی و قصدی که می کند
که با دنیا تعلق دارد علاقه وی با دنیا محکمتر می شود و از آنچه می باید دورتر می افتد و معنی
آنکه مأخوذ شود و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دورتر شد و این کاری است هم از وی

با وی ودر روی اما نه کسی را از طاعت وی شادی است ونه از معصیت وی خشم تا وی را
بانتقام بگیرد ولیکن بر قدر عقل خلق عبارت چنان آید وهر که این اسرار بدانست هیچ
شک نماند وی را که بدین احوال دل مأخوذ بود ودلیل قاطع برین آنکه رسول خدای صلی الله
علیه وسلم گفت دو مرد با یکدیگر شمشیر کشند ویکی کشته آید کشته وکشنده هردو
در دوزخ باشند گفتند کشته باری چرا گفت از برای آنکه میخواست که وی را بکشد اگر توانستی
ودیگر گفت مردی که مالی نه بعلم نفقه کند ودیگری گوید اگر من نیز داشتمی همان کردمی هردو
در بزه برابراند واین هم قصد دل بیش نیست وشک نیست که اگر کسی بر جامهٔ خواب زنی یابد
با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزه کار شود اگرچه آن زن وی باشد بلکه اگر بی
طهارت نماز کند وی را ثواب بود چون پندارد که طهارت دارد واگر پندارد که طهارت
ندارد نماز کند بزه کار شود اگرچه یاد آید که طهارت داشته است واین همه احوال دل است
اما اگر قصد معصیتی کند وآنگاه نکند از بیم خدای تعالی وی را حسنهٔ بنویسند چنانکه
در خبر آمده است که قصد بر موافقت طبع است ودست بداشتن بر خلاف طبع مجاهده
است که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد در تاریک کردن دل ومعنی
نبشتن حسنه این بود ومعنی آن خبر اینست اما اگر بسبب عجز دست بدارد از هیچ کفارت نبود
وآن ظلم از وجه نیت با آن مأخوذ بود همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خویش باز ماند
وکشته ماند **پیدا کردن آنچه نیت بگردد از اعمال** بدانکه اعمال سه قسم است
طاعات ومعاصی ومباحات وباشد که از آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت **انما الاعمال**
بالنیات پندارند که معصیت نیز به نیت خیر از جملهٔ خیرات شود زاید واین خطاست بلکه این یک
قسم نیت خیر از جمله خیرات شود واین خطاست بلکه این یک قسم نیت را در وی هیچ اثر نیست
لیکن نیت که بد ورسد وی را خبیث تر گرداند ومثال این چنان بود که کسی غیبت کند که از برای
شادی دل کسی یا مسجد ورباط ومدرسه کند از مال حرام گوید نیت من خیرات است این قدر نداند
که قصد خیر کردن بشر شری دیگر بود اگر داند خود فاسق است واگر پندارد که این خیری
است هم فاسق است که طلب علم فریضه است وبیشتر هلاک خلق از جهل است واز این گفت
سهل تستری رحمة الله علیه که هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست وجهل بجهل از جهل عظیم تر که
چون نداند که نمی داند هرگز نیاموزد واین حجاب وسد وی گردد وهم چنین تعلیم کردن

شاگرد را

شاگردی را که دانی مقصود وی آنست که تا از قضا و اوقاف و مال ایتام و مال سلطان
دنیا بدست آورد و بمباهات و منافسه مشغول شود حرامست و گر مدرس گوید که نیت من
نشر علم شرع است اگر وی در فساد بکار دارد من مأخوذ نیت خویش باشم این جهل محض است
و همچون کسی باشد که شمشیر بکسی بخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر کند و گوید
مقصود من سخاوت است که خدای تعالی هیچ خلق را دوستر از سخاوت ندارد و این از جهل
وی بود بلکه چون داند که راه خواهد زدن شمشیر از دست وی بیرون کردن واجب بود چگونه روا
بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف بخدای تعالی پناه میبردند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر
معصیت دیده اند مهجور بکرده اند تا احمد حنبل رضی الله عنه شاگردی قدیم را مهجور بکرد بسبب آنک
بیرون دیوار سرای درگاه گل گرفت و گفت یک ناخن از شاه راه مسلمانان فرا گرفتی نشاید علم
فرا آموختن پس معصیت به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان بدان بود قسم دوم
طاعات و نیت در این از دو وجه اثر دارد یکی اصل وی نیت درست باید دیگر آنک هرچند
نیت بیشتر می‌شود ثواب مضاعف می‌شود و هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت ده نیت
نیکو بتواند کرد تا آن طاعت ده شود مثلا چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانهٔ
خدای تعالی است و هر که در آنجا شود بزیارت خدای شده باشد و هر که در مسجد شد بزیارت خدای
تعالی شده بود و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت هر که در مسجد شود بزیارت خدای شد
و حق است بر مزور بود که زائر را اکرام کند دوم آنک انتظار دیگر نماز می‌کند و در خبرست
که منتظر نماز در نمازست سیوم آنک نیت کند که بدین چشم و گوش و زبان و دست و پای از
حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است که در خبرست که نشستن در مسجد رهبانیت
امت منست چهارم آنک شغلها از خویشتن دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و بذکر
و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنک از مخالطت و شر مردمان سلامت یابد ششم
آنکه اگر در مسجد منکری بیند نهی کند و اگر چیزی بیند بفرماید و اگر کسی نماز را بد کند بوی
آموزد هفتم آنکه باشد که اهل دینی را بیند با وی برادری گیرد در دین که مسجد آرامگاه اهل دین
باشد هشتم آنکه از خدای شرم دارد که در خانهٔ وی گناه کند و نه اندیشد و بدین قیاس
می‌کن که جملهٔ طاعات که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود قسم سیوم
مباحات بود و هیچ عاقل مباد که غافل وار چون بهایم در مباحات می‌رود و از نیت نیکو

غافل ماند که خسرانی عظیم بود که از همه حرکات سؤال خواهند کرد و در همه مباحات
حساب خواهد بود اگر نیت بد بود دروی بود و اگر نیت نیکو بود نیز با بود و اگر نه سر بسر بود
ولیکن روزگار و وقت ضایع کرده باشد که بدان صرف کرده بود و از وی فایده نگرفته باشد
و خلاف کرده باشد این آیات را که گفت لا تنس نصیبک من الدنیا واحسن کما احسن الله
الیک یعنی که دنیا گذرانست تو نصیب خود از وی بستان تا با تو بماند
و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بنده را بپرسند از هرچه کرده باشد تا آن قدر که
سرمه در چشم کند یا پاره گل بانگشت بمالد یا دست فرا جامه برادری کند و علم نیت مباحات
نیز دراز است باید آموخت و مثال این آنکه بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود که کسی
روز آدینه بکار دارد و اگر قصد وی تفاخر بود به توانگری یا برای خلق بود یا جای جستن نزد
زنان بیگانه بر اندیشه فساد و اما نیتهای نیکو آن بود که قصد حرمت داشتن و حرمت تعظیم
خانه خدای کند و نیت راحتی کند که همسایگان وی رسد تا آسوده شوند و آنک بوی
ناخوش از وی دور کند تا رنجور نشوند و در معصیت غیبت نیفتند و نیت آن کند تا دماغ وی را
قوت دهد تا صافی شود و بر فکر و ذکر قادرتر بود این و امثال این نیت نراید کسی را که
قصد خیرات بر وی غالب بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان
در نان خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن در هر یکی نیتی دینی بود که هیچ چیز
از تن نیست که نه سبب خیری است چون از خیر مقصود خود سازد آن توان بحاصل آید چنانکه از صحبت
اهل نیت فرزند کند که تکثیر امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود و نیت راحت اهل کند و نگاه
داشت ایشان از معصیت و نگاه داشتن خویشتن از معصیت و سفیان ثوری رحمة الله علیه
جامه بیرون در کاسته در یعنی که استر آن بیرون کرده بود و روی آن به اندرون کرده پوشیده
بود با وی بگفتند دست فراز کرد تا راست کند پس باز افتاد و گفت این از برای خدای تعالی در پوشیده بودم
نخواهم از بهر دیگری که نه از برای خدای بگردانم و زکریا صلوات الله وسلامه علیه در کار مزدوری بود
قومی در نزدیک وی شدند و نان می خورد ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت که تمام
بخوردی که کار ایشان عاجز آمدی و تمام نکردی و از برای سنتی فریضه را دست بداشته بودی و سفیان ثوری
رضی الله عنه نانی می خورد دیگری درشد وی را نگفت که بخور تا تمام بخورد پس گفت اگر نه آن بودی که وام کرده
بودم ترا گفتمی بخور و گفت هر که کسی را گوید بخور و بدل از کاره باشد اگر آنکس بخورد

یك بن بکرد و آن نفاقات که اکر بخورد دو بزه بکرد یکی نفاق و یکی انك وی را در
خوردن چیزی افکند که اکر دانستی نخوردی که با وی خیانت کرد پیدا کردن
آنك نیت در اختیار نیاید بدانك مرد سلیم دل بنشود که در هر مباحی نیتی ممکن است
باشد که بدل یا بزبان کوید که نیت کردم که نکاح کنم از برای خدای تعالی یا درس کنم
یا مجلس کنم از برای خدای تعالی و پندارد که این نیت بود و این یا حدیث نفس بود یا حدیث زبان
بلکه کششی و میلی باشد که در دل بدید آید که مرد را فرا کار دارد چون متقاضی که الحاح کند تا تن بلجاجت
آن بر خیزد و آن بکار بکند و این آن وقت پیدا آید که عزمی بدید آید و غالب شود و چون این
متقاضی نبود نیت حدیث چنان بود که کسی سیر بود کوید نیت کردم که کرسنه باشم یا از کسی فا
رغ بود کوید نیت کردم که وی را دوست دارم و این محال بود هم چنین کسی که شهوت وی را فرا
صحبت دارد کوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم بیهوده بود و چون باعث وی بر عقد شهوت
بود کوید نیت کردم که عقد از برای سنت کنم این نیز بیهوده بود بلکه باید که اولا ایمان بشرع
قوی باشد انکاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تأمل کند تا حرص آن
ثواب در باطن وی حرکت کند چنانك وی را فرا نکاح دارد نکاح این خود نیت بود بی آنکه و
ی بکوید و هر که حرص فرمان برداری وی را بر پای انکیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت
بود و بزبان کفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانك کرسنه بود خوردن نان از برای آن باشد
نا چار و هر جا که حظ نفس پدید آمد نیت آخرت دشوار فرا زاید مکر که کار آخرت در جمله
غالب افتاده باشد پس مقصود آنست که بدانی که نیت آن بود که بدست تو
نیست که نیت خواستی است که فرا کار دارد و کار تو بقدرت تواست تا اکر خواهی کنی
و اکر نخواهی نکنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اکر خواهی خواهی و اکر نخواهی نخواهی
بلکه خواست باشد که آفرینند و باشد که نیافرینند و سبب پدید آمدن وی آن بود
که ترا اعتقاد او فتد که غرض تو درین جهان یا در آنجهان در کاری بسته است تا با
شد که خواهان آن کردی و کسی که این اسرار بداند بسیار طاعت را دست بدا
رد که نیت حاضر نیاید ابن سیرین بر جنازهٔ حسن بصری رحمة الله علیهما
نماز نکرد کفت نیت نمی یابم و سفیان ثوری را رحمه الله علیه کفتند بر جنازهٔ
حماد بن ابی سلیم رحمة الله علیه که از علمای کوفه بود نماز نکنی

کوید نیت کردم که نان خورم از برای ... سنکی ... دل ... بود و بود که چون کرسنه بود

کفت اکر نیت بودی کردمی وکسی ازطاوس دعا خواست کفت تا نیت
فراز آید وچون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی در وقت بود
ی که ناکاه روایت کردی وکفتی کرد رانتظار نیت باشم تا فراز آید ویکی میکفت ماهی
است تا درانم که نیت درست کنم در عیادت فلان بیمار هنوز زنده است ودر جمله تا صدق
دینی بر کسی غالب نبود ویرا در هیچ خیر نیت فرانیاید بلکه در فرایض نیز بجهد فراز آید وباشد
که از آتش دوزخ باز نیندیشد وچون تن را بدان نیت ندارد نترساند فراز نیاید وچون کسی این
حقایق را بدانسته باشد که فضایل بکذارد و بمباحات شود که در هر مباحی نیت باید چنانک کسی در
قصاص نیت یابد ودر عفو نیابد وقصاص در حق وی فاضله بود وباشد که نیت نماز شب نیابد ونیت خواب
یابد تا بامدادکاه برخیزد خواب وی را فاضله بلکه اکر از عبادت ملول شود وداند که اکر ساعتی
با اهل خویش تفرج کند یا با کسی حدیث وطیبت کند نشاط وی باز آید ان طیبت ویرا فا
ضلة بدین نیت از عبادت با ملال ابو الدردا می کوید رضی الله عنه من کاه کاه خویشتن
را بیهوسایش دهم تا نشاط من باز آید وامیر المومنین علی کفت رضی الله عنه وکرم الله
وجهه چون دل را بر دوام بکره فراکار داری نابینا شود واین همچنان بود که طبیب بود که بیمار
را کوشت دید اکرچه محذور بود تا قوة وی باز آورد تا طاقت دارو دارد وکسی در صف
قتال بهزیمت شود تا خصم را از پس فراکند وانکاه ناکاه بروی زند واستادان جنک
حیلتها چنین بسیار کنند وراه دین همه جنک ومناظرهاست با نفس وبا شیطان وبتلطف و
حیلت حاجت اید وان نزدیک بزرکان دین پسندیده بود واکرچه علما ناقص راه بدان
ندانند فصل چون بدانستی که معنی نیت باعث دلست بر عمل بدانک
کسی بود که باعث وی بر طاعت بیم دوزخ بود وکسی بود که باعث وی نعمت بهشت
بود وهرکه کاری از برای بهشت کند بنده شکم وفرج است خود را می کوشد تا بجایی اوفتد
که شکم وفرج را سیر کند وانکه از برای بیم دوزخ کند چون بنده بداست که الا از بیم چوب
کار نکند واین هر دو را با خدای تعالی بس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که لحبه
کند از برای خدای عزوجل کند نه از برای بهشت ودوزخ ومثل این چنانست که کسی معشوق
خویش نکرد نه برای وی بلکه تا معشوق ویرا زر وسیم دهد وانکه از برای زر وسیم نکرد معشوق
وی زر وسیم است وبس هرکه جمال وجلال حضرت الهیت معشوق ومحبوب وی نیست

از وی چنین نیست صورت نبندد وانکس که چنین شد عبادت وی همه تفکر بود در جمال حق ومناجات
بود با وی اگر طاعتی کند از برای آن کند که فرمان بردن محجوب نیز دوست دارد واگر خواهد نیز
که تن را نیز ریاضت دهد در بندگی در خدمت آن حضرت کند چنانکه تواند تا دل وی را از مطالعهٔ
آن جمال باز ندارد واگر معصیتی را دست بدارد از آن بدارد که داند که متابعت شهوات وی را حجاب
کند از لذت مشاهده ومناجات وعارف بحقیقت این بود احمد بن خضرویه رحمة الله علیه حق سبحانه
وتعالی را بخواب دید گفت همه مردمان از من میطلبند مگر بایزید که مرا میطلبد وشبلی را
رحمة الله علیه بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عقاب کرد که یک راه بزبان من برفت
که چه زیان است بیش از آنک بهشت فوت شود گفت نه که چه زیانست پیش از آنک دیدار
من فوت شود وحقیقت این دوستی واین لذت در اصل محبت گفته اید

باب دوم

در اخلاص وفضیلت وحقیقت ودرجات آن اما فضیلت اخلاص بدانک
خدای تعالی گفت وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین وگفت الا لله الدین الخالص
گفت خلق را نفرمودند الا عبادت به اخلاص ودین خالص خدای راست وبس جل جلاله
ورسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی می گوید اخلاص سری است از اسرار من
در دل بندهٔ من که وی را دوست دارم نهاده ام ومعاذ گفت رضی الله عنه عمل با اخلاص کن
تا اندک کفایت بود وهر خیر که در ذم ریا آورده ایم همه در اخلاص است که نظر خلق یکی از سببها است که
اخلاص را ببرد وسببهای دیگر نیز هست ومعروف کرخی رحمة الله علیه خویشتن را بتازیانه میزدی
وی گفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی وابو سلیمان می گوید رحمة الله علیه
خنک آنک یک خطوت در همه عمر وی با اخلاص درست آید که بدان جز خدای تعالی را
نخواسته باشد وابو ایوب سجستانی می گوید رحمة الله علیه اخلاص نیت دشوارتر
است از اصل نیت ویکی را بخواب دیدند گفتند خدای تبارک وتعالی جل وعلا با تو چه
کرد گفت هر چه از برای وی کرده بودم در کفهٔ حسنات دیدم تا یک دانه نار که از
راهی برداشته بودم وتا گربهٔ که در خانهٔ ما مرده بود ویک رشتهٔ ابریشم که در کلاه
من بود آن در کفهٔ سیآت دیدم وخری مرده بود مرا قیمت وی صد دینار آن در کفهٔ حسنات
ندیدم گفتم ای سبحان الله گربه در حسنات بود وخر نبود گفتند آنجا که تو فرستادی
آنجا شد چون شنیدی که بمرد گفتی الا لعنة الله واگر گفتی فی سبیل الله با زیا
فتی

وصدقه بدادم از برای خدای تعالی ولیکن مردمان می نگرستند آن نظر مردمان مرا
خوش آمد آن مرا بود و نه بر من بود سفیان ثوری گفت رحمة الله علیه که دلی بر زلت
یافت که آن بروی نبود دوستر میگیرید بغزا می‌شدم در راه رفیقی از آن ما توبره می‌فروخت
گفتم بخرم و بکار می‌دارم و بفلان شهر بفروشم سود آرد آن شب بخواب بودم دیدم که
دو شخص از آسمان فرو آمدندی آن یکی دیگر را گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان
بتماشا آمده است و فلان بتجارت آمده است و فلان بریا آمده است و آنکه در من نگریست
گفت بنویس که فلان بتجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظر کن که من هیچ چیز
ندارم بازرگانی چگونه آمده‌ام از بهر خدای آمده‌ام گفت یا شیخ آن توبره از بهر سود خریده گفت
من بگریستم و گفتم الله الله بازرگانی ندارم آن دیگر را گفت بنویس که فلان بغزا آمده بود و در راه
توبره خرید تا سود کند تا خدای تعالی حکم وی بکند چنانکه خواهد و ازین گفته‌اند در اخلاص
یکساعت نجات ابداست ولیکن اخلاص عزیز است و گفته‌اند علم تخم است و عمل زرع
و آب آن اخلاص است ودر بنی اسرائیل عابدی بود وی را گفتند فلان جای درختی است
و قومی آنرا می‌پرستند و بخدای گرفته‌اند خشمگین شد و برخاست و تبری برد وش نهاد تا آن
درخت را برکند بهتهم بهتهم ابصورت پیری در راه وی آمد گفت کجا میروی گفت آن
درخت بکنم گفت برو و بعبادت خود مشغول شو که آن ترا بهتر از آنک بدین مشغول
کردی گفت نه که عبادت من اینست گفت من نگذارم و با وی بجنگ برآمد عابد
وی را بر زمین زد و بر سینهٔ وی نشست ابلیس وی را گفت دست بدار تا یک سخن بگویم
دست بداشت گفت یا عابد خدای را پیغمبران هستند اگر این می‌بایستی کند ایشان را
فرستادی و ترا بدین نفرموده‌اند مکن گفت لا بد ببرم گفت نگذارم در جنگ آمدند دیگر
باره وی را بیفکند گفت مکن تا یک سخن بگویم که پسندیده بیاید آنگاه آنچه می‌خواهی
میکن دست بداشت گفت تو مردی درویش عابدی و مؤنت تو مردمان می‌کشند اگر ترا چیزی
باشد که بکار می‌بری و بر عابدان دیگر نفقه می‌کنی ترا بهتر از آنکه این درخت بکنی تا ایشان دیگری
بکارند و ایشانرا هیچ زیان نبود دست بدار تا هر روز بامداد دو دینار زر در زیر بالش
تو کنم عابد اندیشه کرد گفت راست میگویی یک دینار بصدقه دهم ویک دینار بکار برم بهتر از آنکه
این درخت ببرم و مرا بدین نفرموده‌اند و نه که من پیغامبری‌ام تا این بر من واجب آید پس بدین

باز

بازگشت دیگر روز بامداد دو دینار دید برگرفت روز دیگر هم دو دینار دید برگرفت گفت
این نیک آمد که من درخت را بنه کندم گفت هیچ چیز ندید خشمگین شد و تبر برگرفت و آمد
شیطان لعین پیش آمد گفت تا کجا گفت تا درخت بکنم گفت دروغ گوئی و نخواهی که هرگز نتوانی کندن
در جنگ آمد عابد را بیفکند چنانکه در دست وی چون گنجشکی بود گفت باز گردی و گرنه هم اکنون
سرت ببرم چون گوسفند گفت دست بدار تا بروم ولیکن بگو که من آن دو بار ز بهتر آمدم و
آنبار تو گفت آن وقت از برای خدای خشمگین بودی خدای مرا مسخر تو کرد که هر که کاری از
برای خدای کند مارا بر وی دست نبود و این بار از برای خویش و از برای دنیا خشمگین شدی و هر که
تبع هوای خویش بود با ما بر نیاید **حقیقت اخلاص** بدانکه چون نیت بشناختی که
باعث بر عمل وی است و متقاضی وی است آنکه یکی بود آن را اخلاص گویند و چون دو باشد
آمیخته باشد و خالص نبود و آمیخته چنان بود مثلا که روزه دارد از برای خدای تعالی
ولیکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود از برای خدای تعالی ولیکن پرهیز از خوردن نیز مقصود
بود از برای تندرستی یا کم مؤنتی نیز مقصود بود یا آنکه در طبخ طعام و ساختن از رنج رسد یا کاری
دارد تا بدان پردازد و یا خوابش بگیرد و کاری نتواند کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقهٔ وی برهد یا از
خوی بد وی برهد یا حج کند تا در سفر قوی و تندرست شود یا تماشا کند یا شهرها ببیند
یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند برآساید یا از رنج دشمنی برهد یا شب نماز کند تا خوابش
نیاید و کالا را نگاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خویش بدست تواند آورد یا اسباب
و ضیاع نگاه تواند داشت یا تا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد
و دلتنگ نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و مستقیم بود یا حج پیاده کند تا کرا سود کند
یا طهارت کند تا خنک و پاکیزه شود و یا غسل کند تا خوشبوی شود یا در مسجد اعتکاف
کرد تا کرای جایش نباید داد یا سائل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح وی برهد یا درویش را
چیزی دهد که از منع وی شرم دارد و یا بعیادت بیمار شود تا چون وی بیمار شود بعیادت
وی آیند و با وی عتاب نکنند و از آن نگیرند و یا چیزی کند از این جمله که تا بصلاح معروف
شود و این ریا باشد و حکم ریا گفته ایم اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندک
بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که در وی نفس را هیچ نصیب نبود بلکه از برای خدای
تعالی بود و بس چنانکه رسول الله را صلی الله علیه و سلم پرسیدند که اخلاص چیست گفت

آنک گویی ربی الله ثم استقیم کما امرت گوی خدای و بس و راه راست گیری چنانک فرموده
اند و تا آدمی از صفات بشریت خلاص نیابد این سخت دشوار بود و ازین گفته‌اند که
هیچ چیز صعبتر و دشوارتر از اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه در اخلاص درست
شود امید نجات بود و بحقیقت کاری صافی و خالص از میان اغراض و صفات بشریت
بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از میان فرث و دم چنانک گفت من بین
فرث ودم لبنا خالصا سائغا للشاربین پس علاج این آنست که دل از دنیا گسسته بکند
و دوستی ملک تبارک و تعالی غالب شود تا چون عاشقی شود که هرچه خواهد از برای معشوق
خواهد این کس اگر طعام خورد و بقضا حاجت شود مثلا ممکن بود که اخلاص تواند کرد
دران و آنکه دوستی دنیا بر وی غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال
صفت دل گیرد و بدان جانب میل کند که دل بدان میل دارد و هرکه جاه بر وی غالب بود همه
کارهای وی را روی در خلق بود تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد برای خلق باشد
و اخلاص در هیچ کار دشوارتر از آن نیست که در مجلس و درس و روایت حدیث و آنچه روی
در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث قبول خلق بود یا بدان آمیخته بود و اگر قصد قبول
چون قصد تقرب بود یا قوی‌تر یا ضعیفتر اما از آن اندیشه صافی داشتن بیشتر علما عاجز
آیند الا ابلهان که پندارند که مخلص‌اند و بدان فریفته می‌شوند و عیب خویش را نشناسند
بلکه بسیار زیرکان و بزرگان ازین عاجز باشند و یکی زیرکان می‌گوید رحمة الله علیهم سی سال
نماز را قضا کردم که همه در صف پیش کرده بودم لیکن یک روز دیرتر رسیدم در صف باز
پسین بماندم در باطن خود خجلتی یافتم از مردمان که گویند دیر آمده است بدانستم که شرب
من همه از نظر مردمان بوده است که مرا در صف پیشین ببینند پس اخلاص آنست که
بدانستن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر و هرچه بشرکت است بی اخلاص است و نا
پذیرفته است **فصل** بدانک گفته‌اند بزرگان دین که
دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر از عبادت یکساله جاهل از برای آنک جاهل آفات عمل
نشناسد و آمیختگی وی با غراض نداند و همه را خالص پندارد که غش در عبادت همچون
غش است در زر که شک نبود که هرکه صیرفی بود نیز بغلط افتد الا صرافی استاد اما همه جاهلان
خود در پندارند که زر آنند و بود که صورت زر دارد و غش در عبادات که اخلاص را ببرد

چهار

چهار درجه دارد و بعضی پوشیده‌تر و غامض‌تر است و این را در نماز صورت کنیم تا پیدا شود
اول آنکه بنده نماز میکند و قومی فرا رسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود ظاهر است
درجه دوم آنکه این بشناسد و از این حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدا ایشان
باشد و باشد که این عشوه بخرد و نداند که ثواب اقتدا آن وقت باشد که نور خشوع وی بدیگران سرایت
کند اما چون وی خاشع نباشد و دیگران چنان پندارند ایشان را ثواب بود و وی بنفاق خویش ماخوذ
بود درجه سوم آنکه بدانسته باشد که در خلوت برخلاف ملا نماز کردن نفاق است خویشتن را در خلوت
بدان راست بنهد که نماز را نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این غامض‌تر است و هم ریاست ولیکن این
ریا و برا در نماز در خویشتن می باید که از خویشتن شرم می دارد که در تنهایی مختل الجمع باشد بدان که
تا در ملا نیکو کند در تنهایی هم چنین کند و پندارد که از ریا مبراست و بحقیقت خود در تنهایی
نیز مرایی باشد درجه چهارم و این پوشیده‌تر است آنکه بدانکه خشوع در خلا و ملا از برای
خلق بکار نیاید شیطان وی را گوید از عظمت حق سبحانه و تعالی باز اندیش و مکر نمیدانی
که کجا ایستاده تا باز اندیشد و خاشع بود و در چشم مردمان آراسته شود اگر چنانست که در خلوت
این چنین خاطر بر دل وی بعادت می در نیاید سبب این ریاست لیکن شیطان بدین دست بیرون آورد
تا پوشیده ماند چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را بیند بکار نیاید بلکه باید که نظر همه خلق
و نظر ستوری نزدیک وی برابر بود اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست و این مثال
در ریا بگفتیم در اغراض دیگر بیش ازین بگفته‌ایم همچنین تلبیس بسیار است و هر که این دقایق
نشناسد رنج وی برده بود جان می کند و رنج می کند ضایع و در حق وی است این آیت
وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون **فصل** بدانکه
چون آمیخته شد اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالب‌تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت است و اگر با وی
برابر بود نه سبب عقوبت بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیف‌تر بود عمل از ثواب خالی نباشد اگر چه اخبار
اشارت بدان می کند که چون شرکت آمد گویند برو مزد از آنکس طلب کن که از برای
وی کردی و لیکن ظاهر نزدیک ما آنست که بدین آن می خواهد که هر دو قصد برابر بود پس مزد
نبود چون طلب کند گویند از آنکس طلب کن و این خبر دلیل عقوبت است مراد آن باشد که
همه قصد ریا باشد یا ریا غالب‌تر باشد اما چون باعث اصلی قصد تقرب باشد و آن دیگر
ضعیف بود نباید که بی ثواب بود اگر چه ثواب بدرجه آنکس که خالص باشد نبود و این اختیار

بدو دلیل می کنیم یکی انکه ما را به برهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دلست
از شایستکی حضرت الهیت و آتش فراق که باتش حجاب سوخته کردد وقصد تقرب بتخم سعادتست
وقصد دنیا تخم شقاوتست وآرزو بر این دو قصد مدد داده است یکی ویرا دور می کند
ویکی نزدیک چون برابر باشد بپیوستی دور کرده از آن ویکی بپیوستی نزدیک کرده باز آن
هم شرکت بود اکر بنیم بدست نزدیک کرده وخسرانی وتقدیری حاصل آمد واکر بنیم بدست
دور کرده نزدیکی نماید چون بیمار که حرارتی بخورد وبرودتی همچندان بخورد برابر
شود واکر کمتر خورد چیزی در حرارت بیفزاید واکر بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود
و این معصیت وطاعت در روشنی وتاریکی دل همچون اثر داروهاست که در مزاج نزدیک
یک ذره از وی ضایع نشود وبترازوی عقل رجحان ونقصان پیدا شود فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره. خیر آیره این باشد اما حزم احتیاط است
که باشد که سوف عرض قوی تر باشد وویرا ضعیف تر پندارند وسلامت در آن
که راه غرض بسته کردانند دلیل دیکر آنکه باجماع اکر کسی در راه حج تجارت دارد حج
وی ضایع نشود اکرچه ثواب وی چون ثواب مخلص نباشد ولیکن چون قصد اصلی وی
حج است وآن دیکر تبع است ثواب وی را بجمله حبطه نکند اکر نقصانی شاید
وکسی که غزا از برای حق سبحانه وتعالی می کند ولیکن از دو جانب می بتواند
که یکی توانکران اند وغنیمت بسیار باشد ویکی درویشان بجانب توانکران شود نباید
که غزای وی حبطه شود بجملکی که آدمی از این خالی نباشد که خویشتن فرق یابد
میان آنکه غنیمت یابد یا نیابد والعیاذ بالله اکر این شره بود دریافتن ثواب بیم بود که هیچ
عمل درست نیاید خاصه مجلس ودرس وتعلیم وتصنیف وانچه روی بخلق دارد تا کسی را بیک
راه کی زخویشتن فرا نشانند از این خالی نباشد که مثلا تصنیف وی بدیکری آن اضافت
کنند وبحث وی بدیکری بندند که از آن کاهی یابد اکرچه آن اکاهی را کاره باشد
باب سیوم در صدق بدانکه صدق باخلاص نزدیکست ودرجه وی نزدیک دلست
وبزرکست وهر که بکمال آن رسد نام وی صدیق است وخدای تعالی در قران بروی ثنا کفته
من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه وکفت لیسأل الصادقین عن صدقهم ورسول الله
صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کمال درچیست کفت کفتار بحق وکردار بصدق پس معنی شناختن مهمست

و معنی صدق راستی است بود و این صدق و راستی در شش چیز بود هر که در همه بکمال
رسد صدیق بود صدق اول در زبانست که هیچ دروغ نکوید نه در خبر که دهد از کذشته
از حال خویش و نه در وعده که دهد در مستقبل که بیش ازین کفته ایم که دل از زبان صفت کیرد
از سخن کوژ کفتن کوژ کردد و از راست کفتن راست کردد و کمال این صدق بدو چیز است یکی آنکه
معاریض نیز نکوید چنانکه وی راست کوید و کسی چیزی دیکر فهم کند و لیکن جای باشد که راست
کفتن مصلحت نباشد چنانک در حرب و میان شوهر و زن و در صلح دادن مردمان و در دروغ رخصت است
و لیکن کمال آنست که در چنین جای تا تواند تعریض کند و صریح دروغ نکوید بس اکر کوید چون صادق بود
و در صدق و نیت و از برای خدای تعالی و از برای مصلحت کوید از درجهٔ صدق نیفتد کمال دوم
انکه در مناجات با حق تعالی صدق از خود طلب کند چون کوید وجهت وجهی و روی دل با دنیا بود دروغ
کفته باشد و روی بخدای تعالی نیاورده باشد و چون کوید ایاک نعبد یعنی بندهٔ توام و ترا پرستم و کرفتار
در بند دنیا بود دروغ کفته باشد یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست وی نباشد بلکه زیر دست
شهوات باشد و دروغ کفته باشد که بنده آنست که در بند آنست و ازین کفت رسول الله صلی الله علیه و سلم
تعس عبد الدرهم و عبد الدینار تا بنده زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباید بنده نشود و تمامی
این حریت و آزادی آن بود که از خویشتن نیز آزاد شود چنانک از خلق آزاد شد تا وی را هیچ لذت
نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنک خدای تعالی خواهد و بدانچه با وی کند راضی بود و این تمام صدق بود
در بندکی و کسی را که این نبود نام وی بنود بلکه نام صادق نیز نباشد صدق دوم در نیت بود که هر چه
بدان تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد بدان و آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق کویند
که هر که در ضمیر وی اندیشهٔ دیکر باشد کاذب بود در عبادت که می نماید صدق سوم در عزم بود کسی که
عزم کند که اکر ولایتی باشد و یا عدل کند و اکر مالی باشد همه بصدقه بدهد و اکر کسی بیدا آید که بولایت
یا بمجلس یا بتدریس اولیتر بود بوی تسلیم کند این عزم کاه بود که قوی و صادق و جازم بود و کاه بود که
در وی ضعفی و ترددی باشد آن قوی بی تردد را صدق عزم کویند چنانکه کویند این شهوتی کاذبست
یعنی که اصلی ندارد و صادقست یعنی که قویست و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات از خویشتن
بغایت قوت یابد چنانک عمر رضی الله عنه کفت اکر مرا ببرید و کردن بزنند دوستر از آنکه امیر باشم بر قومی
که ابوبکر رضی الله عنه در میان بود که وی عزم قوی یافت بر خویشتن از صبر کردن بر کردن زدن و کس
باشد که او وی را مخیر بکند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر کسی حیوة وی دوستر دارد و چند فرق

بود میان این و میان آنکه کشتن خویش از امیدی ابو بکر دوستر دارد صدق چهارم در وفا بود بعزم
که باشد که عزم قوی بود بدانکه در جنگ جان فدا کند و چون مقدمی بدید آید و ولایت تسلیم کند ولیکن
چون بدان وقت رسد نفس تن در ندهد و اندرین گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی که
بعزم خویش وفا کردند و خویشتن را فدا کردند و در حق کروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا
نکردند چنین گفت ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین
فلما آتاهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم
یلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه وبما کانوا یکذبون ایشان را کاذب خواند درین وعد
صدق پنجم آن بود که هیچ چیز در اعمال فرا ننماید که باطن وی بدان حقیقت نبود مثلا اگر کسی
آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نبود و این صدق براست داشتن سر و علانیه
حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن وی بهتر از ظاهر بود یا هم چون ظاهر بود ازین گفت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بار خدایا سر من بهتر از علانیه کردان و علانیهٔ من نیکو کن
هر که بدین صفت نبود در دلالت کردن بظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد اگرچه مقصود
وی ریا نبود صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خویشتن طلب کند و تا تواند
بظاهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که هیچ مؤمن از ذلک
این احوال خالی نباشد و لیکن ضعیف بود آنکه درین قوی باشد آن صادق باشد چنانکه گفت جل و علا
انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله
اولئک هم الصادقون پس کسی را که ایمان وی بتمامی باشد وی را صادق گفت و مثل این و آن بود که
کسی از چیزی بترسد نشان آن بود که میلرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بی قرار
بود اگر کسی از خدای تعالی گوید این خوف صادق است اما اگر گوید از معصیت میترسم
و دست بندارد این را کاذب خوانند و در همه مقامات هم چنین تفاوت بود بسیار است
و پس هر که درین شش معنی در همه صادق بود و آنگاه بکمال بود وی را صدیق گویند و آنکه
و آنکه در بعضی صادق بود وی را صدیق نگویند و لیکن درجه بقدر صدق وی بود اصل
ششم در محاسبه و مراقبه حق سبحانه و تعالی جل و علا می فرماید در قیامت ترازوهاء راست
بنهیم و بر هیچ کس ظلم نکنیم و هر که مثقال یک حبه خیر کرده باشد است بیاوریم و در ترازو بنهیم
و حساب خلایق را ما کفایتیم قوله تعالی ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم

نفس شيئا پس چون این وعده بداد و خلق را بفرمود تا درین جهان در حساب خویش
نظر کنند و گفت قوله تعالی وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللّٰهَ و در خبر است
که عاقل آن بود که وی را چهار ساعت بود ساعتی که حساب خویش بکند و ساعتی که با حق تعالی
مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش خویش کند و ساعتی که بدانچه از دنیا وی را مباح کرده اند
بیاساید و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خویش بکنید
پیش از آنکه حساب شما بکنند و خدای تعالی می گوید یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا
صبر کنید و با نفس و شهوت خویش نیکو بکوشید تا بهتر آیید و رابطوا پای بر جای بدارید درین
جهاد پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند که درین جهان بازرگانی آمده اند و معاملت
ایشان با نفس است و سود و زیان این معاملت بهشت و دوزخ است بلکه سعادت و شقاوت
ابد است پس نفس خود را بجای انباز خویش نهادند و چنانک با انباز اول شرط کنند آنگاه وی را گوش
دارند و آنگاه حساب کنند اگر خیانتی کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خویش
بدین شش مقام بایستادند مشارطت و مراقبت و محاسبت و معاقبت و مجاهدت و معاتبت
نفس مقام اول در مشارطت بدانک چنانک انباز که مال بوی دهند یاور است در حصول ربح
ولیکن باشد که خصم شود چون رغبت خیانت کند و چنانک با انباز اول شرط باید کرد و پس گوش
باید داشت بر دوام و آنگاه در حساب مکاس باید کرد نفس بدین اولیتر که سود این معاملت
ابدی بود و سود معاملت دنیا روزی چند بود و هر چه نماند نزدیک عاقل بی قدر است بلکه گفته اند
که شری که بماند بهتر از خیری که نماند و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است که از وی
گنجی بتوان نهاد در وی حساب و مکاس اولیتر پس عاقل آن بود که هر روز پس از نماز بامداد
یک ساعت دل این کار را بنهد و فارغ کند و با نفس خویش بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست
مگر عمر و هر نفسی که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است از علم خدای تعالی و نیفزاید البته
و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد کار اکنونست که روزگار تنگ است و در آخرت روزگار
فراخست و کار نیست و امروز روز تو است که خدای عمر داد و اگر اجل در رسیدی در آرزوی
آن بودی که یک روز مهلت دهند تا کار خویش راست کنی اکنون که این نعمت مهلت بداد زینهار
ای نفس تا این سرمایه بزرگ داری و ضایع نکنی که نباید که فردا اخی ده مهلت نباشد و جز حسرت
نماند و امروز همچنانکه بمردی و درخواستی تا یک روز دیگر مهلت دهند و دادند چه زیان بود

پیش از آنک وقت ضایع کنی و سعادت خویش از وی حاصل کنی و در خبر است که فردا هر روزی را
که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزانه در پیش بنده بنهند یکی در باز کنند پر نور بینند
از حسناتی که آن ساعت کرده باشد چندان شادی بر اهل دوزخ قسمت کنندی از آتش دوزخ
بی‌خبر شدندی و آن شادی از آن بود که داند که آن انوار وسیلت قبول وی خواهد بود نزدیک
حق تعالی و یک خزانه دیگر باز کنند سیاه و مظلم و گندی عظیم از وی می‌آید که همه از وی بینی فرا
گیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجلت و تشویر بدل وی رسد که اگر بر اهل
بهشت قسمت کنند نعیم بهشت بر همه منغص شود و یکی دیگر باز کنند فارغ نه ظلمت و نه نور و آن ساعتی
باشد که ضایع کرده باشد چندان حسرت و غبن بدل وی رسد که کسی بر مملکتی عظیم و بر گنجی
بزرگ قادر بوده باشد و بیهوده بگذارد تا ضایع شود و همه عمر وی یک یک ساعت همچنین
بر وی عرضه کنند پس گوید یا نفس این چنین بیست و چهار خزانه امروز در پیش تو نهادند زنهار
تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن طاقت نداری و بزرگان گفته‌اند گیر که از تو عفو کنند نه ثواب
و درجهٔ نیکوکاران فوت شود و تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضای خویش را جمله بوی
سپارد و گوید زنهار تا زبان نگاه داری و چشم نگاه داری و همچنین هفت اندام که این که
گفته‌اند دوزخ را هفت در است درهای وی این اعضای توست که هر یکی از وی دری دوزخ
تواند شد پس معاصی این اعضا با یاد آورد و تحذیر کند پس وا زادی و عبادتی که در این
روز تواند کرد با یاد آورد و بدان تحریض کند و عزم کند و بترساند نفس را که اگر خلاف
کند وی را عقوبت کند که نفس هرچند جموح است و سرکش است و لیکن پند بپذیرد و ریاضت در وی
اثر کند و این همه محاسبت است که پیش از عمل باشد چنانک حق سبحانه و تعالی گفت واعلموا
ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه و رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت زیرک آنست که حساب
خود بکند و چنان کند که پس مرگ را شاید و گفت هر کار که پیش آید بیندیش اگر راه است بکن
و اگر بی‌راهست از وی دور باش پس هر روزی بامداد نفس را بچنین شرط حاجت بود مگر کسی که
راست بایستاد و آنگاه نیز هر روز از هر کاری خالی نبود که در آن نیز بشرط حاجت بود مقام
دوم در مراقبه و معنی مراقبه پاسبانی و نگاه داشتن بود چنانک بضاعت چون بشریک
سپردند و شرط با وی بکردند باید که از وی غافل نباشد و گوش بوی می‌دارد نفس را نیز
بگوش داشتن در هر لحظه حاجت باشد که اگر از وی غافل مانی با سر طبع خویش شود از کاهلی

و شهوت

یا شهوت راندن و اصل این مراقبه آنست که بداند که خدای تعالی بر وی مطلع است در هر چه
می کند و می اندیشد و خلق ظاهر وی می بینند و حق سبحانه و تعالی ظاهر و باطن وی می بیند
هر که این بشناخت و بر دل وی این معرفت غالب شد ظاهر و باطن وی با ادب شود که اگر باین
ایمان ندارد کافرست و اگر ایمان دارد دلیری عظیمست بر مخالفت کردن و حق سبحانه
و تعالی می گوید الم یعلم بان الله یری نمی دانی که خدای تعالی ترا می بیند و آن حبشی که رسول
الله را صلی الله علیه و سلم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد گفت باشد گفت در آن وقت که
می کردم او می دید گفت آه و یک نعره بزد و جان بداد و رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفت خدایرا چنان پرست که تو ویرا می بینی اگر نتوانی باری بدان که وی ترا می بیند و چون
بدانی که وی بر تو رقیبست و از همه احوال کار داناست نباید چنانکه گفت ان الله کان
علیکم رقیبا بلکه تمامتر آن باشد که تو بر دوام در مشاهده وی باشی و ویرا می بینی
و یکی را از پیران مریدی بود که ویرا مراعات بیشتر می کرد و دیگر مریدان را از آن غیرت آمد
مرغی را فرا هر مریدی داد که این را بکشید جایی که کس نبیند همه جایی تنها شدند و بکشتند
و آن مرید مرغ را باز آورد گفت چرا نکشتی گفت هیچ جای نیافتم که کسی نه بیند که وی
همه جای می بیند پس درجه وی بدین معلوم کرد دیگران را که وی همیشه در مشاهده
و نپس دیگر التفات نمی کند و چون زلیخا یوسف را صلوات الله علیه و لا بخویشتن دعوت
کرد از پیش برخاست و آن بت را که بخدایی داشت روی وی بپوشید یوسف گفت ترا از
سنگی شرم می داری من از آفریدگار هفت آسمان و هفت زمین شرم ندارم و یکی گفت
قدس الله سره العزیز چشم نگاه نمی توانم داشت بچه نگاه دارم گفت بدانکه بدانی که نظر حق
سبحانه و تعالی بتو بیش از نظر تو است بدانکس و در خبرست که خدای تعالی جل و علاء گفت
بهشت عدن کسی راست که چون قصد معصیت کند از عظمت من یاد آورد و بایستد و شرم دارد
و عبد الله بن دینار گفت با عمر ابن خطاب رضی الله عنهما در راه مکه بودم جایی فرود آمدیم غلامی
شبان گوسفند از کوه فرود آورد عمر گفت رضی الله عنه یکی بمن فروش گفت من بنده ام
و این ملک من نیست گفت خواجه را گوی که گرگ ببرد وی چه داند گفت آخر خدای تعالی
داند اگر وی نداند عمر رضی الله عنه بگریست و خواجه ویرا طلب کرد و ویرا بخرید و آزاد
کرد و این غلام را گفت این سخن ترا درین جهان آزاد کرد در آن جهان نیز آزاد کند ان شاء الله تعالی

فصل بدانک مراقبه بر دو وجه است یکی مراقبهٔ صدیقانست که دل ایشان بعظمت
خدای تعالی مستغرق بود و در هیبت وی شکسته بود و در وی جای التفات بغیر وی نباشد
این مراقبه کوتاه بود چه دل راست بیستاد و جوارح خود تبع وی بود و از مباحات باز ماند بمعاصی صح
چون بود و اردو ویرا بتدبیر و حیلت حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول الله صلی
الله علیه وسلم گفت من اصبح وهمومه هم واحد کفاه الله تعالی هموم الدنیا والآخرة
هرکه بامداد بر یک همت خیزد همه کارهای وی کفایت کند و کس باشد که درین مستغرق چنان شود
که با وی سخن گویی نشنود و کسی پیش وی فرا شود اگرچه چشم باز دارد نبیند عبد الواحد بن
زید را گفتند هیچ کس را دانی که وی از خلق مشغول شده است بحال خویش گفت یکی را دانم که
این ساعت در آید عتبة الغلام در آمد رحمة الله علیهما گفت در راه کرا دیدی گفت هیچ کس را
و راه وی بر بازار بود و یحیی بن زکریا صلوات الله علیه وسلامه علیهما بگذشت بر مردی بر زنی ع
دستی بوی زد و بروی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیوارست گفت
بقومی بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دور نشسته بود از ایشان خواستم که با وی سخن
گویم گفت ذکر خدای اولیتر از سخن گفتم تو تنهایی گفت نه که خدای و دو فرشته با من اند
گفتم ازین قوم سبق که برد گفت آنکه خدای ویرا بیامرزید گفتم راه از کدام جانب است
روی باسمان کرد و برخاست و برفت گفت بار خدایا بیشتر خلق تو شاغل اند از تو و شبلی
در نزدیک نوری شد رحمة الله علیهما ویرا دید بمراقبه نشسته ساکن که موی بر تن وی
حرکت نمی کرد گفت این مراقبت بدین نیکویی از که آموختی گفت از گربه که ویرا بر در سوراخ موش
دیدم در انتظار وی بسیاری ساکن تر ازین بود ابو عبد الله ابن خفیف گوید قدس الله سره العزیز مرا
نشان دادند که در صومعهٔ پیری و جوانی بمراقبه نشسته اند بر دوان آنجا شدم دو شخص را
دیدم روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم و جواب ندادند گفتم بخدای که بر شما که
سلام را جواب باز دهید آن جوان سر بر آورد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندک است و ازین
اندک اندکی بیش نمانده است ازین اندک نصیب خود بسیار بستان یا ابن خفیف همانا فارغی
که بسلام ما پرداختی این بگفت و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی را فراموش
کردم و همگی من ایشان بگرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و دیگر بگذاردم یعنی پسین گفتم
مرا پند ده گفت یا ابن خفیف ما اهل معصیت ایم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم

که

که هیچ کس نه چیزی خوردیم و نه بخفتیم پس با خویشتن گفتم سوگند بر ایشان دهم تا مرا پندی
دهند آن جوان سر بر آورد و گفت صحبت کسی طلب که دیدار وی ترا از خدای تعالی باز ندارد
و هیبت وی بر دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان گفتار اینست مراقبت صدیقان
که همگی ایشان بحق سبحانه و تعالی مستغرق بود درجهٔ دوم مراقبت پارسایان و اصحاب
الیمین است و این کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم می
دارند ولیکن در عظمت و جلال مستغرق و مدهوش نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم
با خبر باشند و مثل این چنان بود که کسی تنها کاری می کند تا خویشتن را برهنه دارد کودکی را
بیند از وی شرم دارد باختیار خویش بپوشد و مثل آن دیگر آنک ناگاه پادشاهی فرا وی رسد
که وی را بیخود کند و از جای بیندازد و مدهوش شود از هیبت پس کسی که درین درجه بود وی را
احوال و خاطر و حرکات خویش همه را مراقبه باید کرد و در هر کاری که بخواهد کرد وی را دو نظر بود نظر
اول پیش از آنکه بکند و اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل مراقبه میکند تا در وی چه
اندیشه پدید می آید پس آن اندیشه که پدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در هوای
نفس است بترسد و از خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید
آمد و فضیحت عاقبت آن بر خود تقریر کند و در ابتدا همه اندیشها این مراقبه فریضه است که در خبر است
که در هر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار بکند سه دیوان در پیش وی بنهند یکی که چرا و دیگر که چون
و دیگر که کرا و معنی اول که چرا آن بود که گویند این بر تو بود که از برای خدای تعالی کنی چرا شهوت
نفس را و موافقت شیطان را کردی اگر از این سلامت یابد و بر وی نبوده باشد خدا را گویند
چون یعنی که چون کردی که هر حقی را شرطی و ادبی و علمی است آن کردی چنان کردی که بشرط علم بود
یا بجهل آسان فرا گرفتی اگر از این سلامت یابد و شرط کرده باشد گویند کرا یعنی که بر تو واجب بود که
باخلاص کنی و خدای را کنی و پس از برای وی کردی تا جزا یابی یا ریا کردی تا مزد از آنکس طلب کنی
و نصیب و ثنا یابی اگر از برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی که بتو گفته بودند
الا لله الدین الخالص و گفته بودند ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم
هر که این بشناخت گر عاقل باشد از مراقبهٔ دل غافل نماند اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد که اگر
دفع نکند رغبت از وی پدید آید آنگاه همت گردد آنگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت اتق الله عند همک اذا هممت در آن وقت که

همت کار بدید آید از خدای بپرهیزد و بترسد و بداند شناختن آنک شناختن آن خواطر چیست
که از جهت حق است و چیست که از هوای نفس است علی الاشکال و عزیز است و کسی را که قوت آن
نبود باید که همیشه در صحبت عالمی با ورع باشد تا انوار وی بوی سرایت می کند و از علما که حریص
باشند بر دنیا حذر کند که شیطان نایب خویش بایشان داده باشد و خدای عز و جل وحی فرستاد
بداود علیه السلام که یا داود از عالمی که دوستی دنیا وی را مست بکرده است سؤال مکن که وی ترا
از دوستی من بیفکند که ایشان راه زنان اند اندر بندگان من و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
خدای تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیزبین باشد و در وقت غلبهٔ شهوت کامل عقل باشد
که کمال دین هر دو است که حقیقت حال به بصیرت تمام بشناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت را
دفع کند و این هر دو خود بهم رود هر که را عقلی نباشد دفع شهوت او را بصیرت نافذ نباشد
در شبهات و از برای این گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم که هر که معصیتی کرد عقل از وی جدا شد
که هرگز باز نیاید و عیسی گفت صلوات الله علیه که کارها سه است حقی روشن بجای آرد و باطلی روشن
بگذارد و مشکل آن با عالم گذارد نظر دوم مراقبه باشد در وقت عمل و همه احوال وی از سه حالی
نبود یا طاعتی بود یا معصیتی یا مباحی مراقبه در طاعت آن بود که باخلاص کند و با حضور دل بود و هیچ
چیز که در وی زیادتی و فضیلتی بود دست بندارد و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه
کند و بعذر بکفارت مشغول شود و مراقبه در مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت
خدای تعالی منعم را بیند که در همه وقتی در حضرت وی است مثلا اگر بنشیند با ادب نشیند
و اگر بخسبد بر دست راست خسبد روی بقبله و مثلا اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد
از تفکر که آن از همه اعمال فاضلتر که در هر طعامی چندان عجایب صنعت است صنع است
در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل وی و در اعضای آدمی که آن طعام بکار دارد
چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه از برای قبول طعام است
و آنچه از برای حفظ تا هضم افتد و آنچه از برای ثقل است و این همه عجایب صنعت وی است
و تفکر درین عبادتی بزرگ است و این درجهٔ علما است و گروهی چنان باشند که چون این عجایب صنع
ببینند بعظمت صانع ترقی کنند و در جمال و جلال و کمال وی مستغرق شوند و این درجهٔ
موحدان و صدیقان است و گروهی در طعام بچشم خشم و کراهت بنگرند بر خلاف
شهوت و در ضرورت خویش نگرند و بدان مشغول باشند که کاشکی بدین محتاج نبودمی

و درین

و درین ضرورت تفکر کند **و این درجه** زاهدانست و گروهی بچشم شهوت و همه اندیشه
بازان آورند تا چه گونه کنند که بهتر باشد و بهترین و خوشترین خورند و زیادت خورند و آنگاه
باشد که طبخ را و طباخ را و میوه را و طعام را عیب کنند و ندانند که این همه صنعت حق تعالی است
و عیب صنعت عیب صانع بود **و این درجه** اهل غفلت است و درهمه مباحات این درجه فرا پیش
آید **مقام سوم** محاسبت است پس از عمل باید که بنده با آخر روز و وقت خفتن ساعتی باشد
که با نفس خویش حساب جمله روز بکند تا سرمایه از سود و زیان جدا شود و سرمایه فریضه
فرائض است و سود نوافل و زیان معاصی و چنانک با شریک مکاس کند تا بروی غبن نرود باید که
با نفس خویش احتیاط بیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار حیلت است غرض خویش بطاعت بر تو
شمرد تا پنداری که آن سود است و باشد که زیان باشد بلکه در همه مباحات باید که حساب
باز خواهد که چرا کردی و از برای چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس خویش بر وی باقی
باقی کند و غرامت از وی طلب کند **ابن الصمه** از بزرگان بوده است رحمة الله علیه حساب
خویش بکرد شصت ساله بود حساب روز بر گرفت بیست و یک هزار و پانصد روز بود **گفت**
آه اگر هر روزی یک گناه بیش نیست از بیست و یک هزار و پانصد گناه چون رهم خاصه که روز
بوده است که هزار گناه بوده است پس بانگی بکرد و بیفتاد چون نزدیک وی شدند مرده بود
و لیکن آدمی فارغ از انست که حساب خویش بر نمیگیرد و اگر هر گناهی که بکند سنگی در سرای
افکند بمدتی اندک سرایش پر شود و اگر کرام الکاتبین از وی مزد نبشتن خواهند هر چه دارد
در ان شود و لیکن وی اگر باری چند سبحان الله بغفلت بخواهد گفت تسبیحی در دست
افکند و می شمرد و گوید صد بار بگفتم و همه روز بیهوده می گوید و آنرا هیچ تسبیح در
دست نیفکنده است تا بداند که هزار در گذشته باشد انگاه چون امید دارد که کفه
حسنات زیادت باشد از عقلی بود **و از برای گفت** عمر ابن خطاب رضی الله عنه که اعمال
خویش را وزن کنید پیش از انک بر شما وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شب در آمدی
دره بر پای خویش زدی و می گفتی که امروز چه کرده **و عایشه گفت** رضی الله عنها
و عن ابیها که ابو بکر صدیق رضی الله عنه **گفت** در وقت وفات هیچ کس بر من دوست
از عمر نیست **گفت** چگونه گفتم با وی بگفتم **گفت** نه هیچ کس بر من عزیزتر از وی
نیست اندرین قدر حساب بکرد چون راست نبود تدارک کرد **و گفت** بنشته هیزم

برکردن نهاد و بیرون برد کفتند غلامان این نکنند کفت نفس را می ازمودم تا درین
چه کونه باشد و انس می کوید رضی الله عنه عمر را دیدم رضی الله عنه در حایطی در پس
دیواری و با خویشتن میکفت بخ بخ ترا امیر المؤمنین می کویند بخدای که یا از خدای
بترسی یا عقوبت ویرا ساخته باشی و امیر المؤمنین حسین کفت رضی الله عنه
النفس اللوامة آن باشد که خویشتن را ملامت می کند که فلان کاری کردی فلان
طعامی خوردی چرا خوردی و چرا کردی خود را ملامت می کند پس حساب کردن بر کدشتها
از مهمات است مقام چهارم در معاقبهٔ نفس بدانک چون از حساب نفس فارغ شدی
و تقصیری کرده باشد فرو کذاری دلیر شود و تیز از پی وی در نرسی پس باید که ویرا
در هرچه کرده باشد عقوبت کنی اکر چیزی بشبهت خورده باشد ویرا بکرسنکی عقوبت
کنی و اکر بنا محرمی نکرسته باشد ویرا بنا نکرستن و چشم برهم نهادن عقوبت کنی
و همه اعضا همچنین و سلف همچنین کرده اند یکی از عابدان دست فرا زنی کرده بود دست
خویش فرا آتش داشت تا بسوخت حکایات عابدی در بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود
زنی خویشتن را بر وی عرضه کرد پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیک وی رود پس از
خدای بترسید و توبه کرد و خواست که باز کردد کفت نه این پای که بمعصیت بیرون شد
نیز در صومعه نباید کذاشت تا در سرما و کرما تباه شود پس آن پای را در بیرون
صومعه رها کرد تا از وی خواستم که غسل کنم در وقت و شبی سرد بود این نفس مرا کاهلی
کرد کفت خویشتن را هلاک مکن صبر کن تا بامداد بکرمابه شوی سوکند خوردم که جز با مرقع غسل
نکنم و مرقع همچنان میدادم و عصر نکنم تا بر تن من خشک شود چنان کردم و کفتم این سزای نفسی است
که در حق تعالی تقصیر کند و یکی در زنی نکرست پس پشیمان شد و سوکند خورد که عقوبت این
زاهد کو آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن ابی سنان رحمة الله علیه بمنظری بکذشت کفت این که
کرده است پس کفت از چیزی که ترا با آن کار نیست می پرسی بخدای که ترا عقوبت کنم بیکسال روزه
داشت ابو طلحه رضی الله در خرماستانی نماز میکرد از نیکویی که بود غافل بماند و در عدد رکعات بشک افتاد خرماستان
جمله بصدقه بداد و مالک بن ضیغم میکوید که رباح القیسی بیامد و پدر مرا طلب کرد رحمة الله علیهم اجمعین پس از نماز
دیکر کفتم بخفته است کفت چه وقت خوابست ترا ازین چه کار عهد کردم که تا یکسال بکذارم که سر بر بالین نهی وی شد
و می کریست و میکفت هم از خدای بنه خواهی ترسید و تمیم داری یکشب خفته ماند و نماز شبش فوت شد یکسال

تمام

عهد کرد که شب هیچ نخسبد و طلحه رضی الله عنه روایت میکند که مردی خویشتن را برهنه کرده بر
سنگ ریگ گرم می گردید و می گفت یا نفس مردار شب بطال بروز تا کی از تو رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم اینجا فرا آمد گفت چرا چنین می کنی گفت نفس مرا غلبه می کند گفت درین ساعت درهای
آسمان از برای تو بگشادند و حق تعالی با فرشتگان بتو مباهات می کند پس اصحاب را گفت
زاد خویش از وی برگیرید همه می شدند وی را می گفتند ما را دعا کن وی یک یک را دعا می کرد و رسول
خدای گفت صلی الله علیه و سلم همه را بجمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را
براه راست بدار و رسول الله گفت صلی الله علیه و سلم گفت بار خدایا وی را سدید کن یعنی دعا
که بهتر است فرا زبان وی ده گفت بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع رحمة الله علیه از
بزرگان بود یک راه بیام برنگریست تا زنی را بدید عهد کرد که هرگز نیز باسمان ننگرد و احنف
بن قیس رحمة الله علیه در شب چراغ بنگرفتی و هر زمان انگشت فرا چراغ داشتی و گفتی فلان روز
فلان کار چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی چنین بوده اند اهل حزم دانسته اند که نفس سرکش
است اگر وی را عقوبت نکنی ترا غلبه کند و هلاک کند با وی سیاست باید بود مقام پنجم در
مجاهده است بدانکه گروهی چون از نفس خویش کاهلی دیده اند عقوبت وی بدان کرده اند که
عبادت بسیار بروی نهاده اند بالزام ابن عمر رضی الله عنهما هر وقت که یک نماز بجماعت فوت شدی
یکشب تا روز بیدار داشتی و امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه جماعتی فوت شد ضیاعی بصدقه بداد
قیمتش دویست هزار درم بود و ابن عمر رضی الله عنه یکشب نماز شام تاخیر کرد تا ستاره بدید دو
بنده آزاد کرد چنین حکایت بسیار است و چون نفس تن در ندهد درین عبادت علاج آن بود که
در صحبت مجتهدی باشد تا وی را می بیند راغب شود و یکی میگوید هرگه که کاهل شوم در اجتهاد محمد بن
واسع نگرم تا یک هفته رغبت با من باشد پس اگر چنین کسی نیابد باید که احوال و حکایات
مجتهدان میخواند و ما به بعضی از آن اشارت کنیم و داود طائی رحمة الله علیه نان نخوردی و فتیت
بر آب کردی بیاشامیدی و گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت بر توان خواند روزگار چرا ضایع
کنم و یکی وی را گفت چوبی در سقف تو شکسته است گفت بیست سالست تا درین خانه ام در آن ننگرسته ام
و نگرستن بی فایده کراهیت داشته اند احمد بن رزین رحمة الله علیه از بامداد تا نماز دیگر نشست که از هیچ
سو ننگریست گفتند چرا چنین کنی گفت خدای چشم آفریده است تا عجایب صنع وی و عظمت وی ببیند
هر که نه بعبرت نظر کند خطا بروی بنویسند و ابو الدردا میگوید رضی الله عنه زندگانی از برای سه چیز دوست

دارم و بس سجود در شبهای دراز و تشنگی روزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده
و حکمت بود و علقمه بن قیس را گفتند چرا این نفس خویش را چندین عذاب داری گفت از دوستی
که ویرا دارم از دوزخش نگاه می‌دارم ویرا گفتند این همه بر تو نهاده اند گفت انچه توانم بکنم تا
فردا مرا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردی و جنید میگوید عجب تر از سری سقطی رحمة الله علیهما کسی را
ندیدم که نود و هشت سال عمر وی بود و هیچ کس پهلوی ویرا بر زمین ندید مگر وقت مرگ
و ابومحمد جریری رحمة الله علیه یکسال بمکه مقام کرد که سخن نگفت و نخفت و پشت باز نگذاشت و پای
فرو نکرد و ابوبکر کتانی رحمة الله علیه ویرا گفتند این چون توانستی گفت صدق باطن من بدانست
ظاهر مرا قوت داد و یکی میگوید فتح موصلی را رحمة الله علیه دیدم که می گریست و اشک چشمش بخون
امیخته بود گفتم این چیست گفت مدتی بر گناهان آب می گریستم اکنون می گریم بدان اشک
خویش که نباید که باخلاص نبوده باشد و ویرا بخواب دیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت
مرا عزیز گردانید بدان گریستن و گفت بعزت من که چهل سال صحیفهٔ اعمال تو فرشتگان بیاوردند
که در وی هیچ خطا نبود و داود طائی را گفتند رحمة الله علیه این محاسن را بشانه نکنی چه باشد
گفت انگاه فارغ مردی باشم که بدین پردازم و اویس قرنی رحمة الله علیه شب قسمت کرده بودی
گفتی امشب شب رکوع است در یک رکوع بروز آوردی و گفتی امشب شب سجود است در یک سجود
بروز آوردی و عتبة الغلام رحمة الله علیه هیچ طعام و شراب خوش نخوردی از جهد بسیار مادر
وی گفت که با خویشتن رفق کن گفت رفق وی طلب میکنم روزی چند اندک رنج کشد و جا
وید در راحت و رفاهیت باشد و ربیع میگوید رحمة الله علیه شدم تا اویس را بینم رحمة الله علیه
در نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح فارغ شود ویرا از آن باز ندارم صبر
می کردم همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین و نماز دیگر بکرد و دیگر روز بامداد نماز بکرد
چشم وی اندکی در خواب شد از خواب در آمد گفت بتو پناهم از چشم بسیار خواب و
از شکم بسیار خوار گفتم مرا این بسنده است باز گردیدم ابوبکر عیاش رحمة الله علیه چهل سال
پهلو بر زمین ننهاد انگاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل خویش پنهان داشت
و هر روز پانصد رکعت ورد وی بودی و در جوانی روزی سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی
و کرز بن وبره رحمة الله علیه از ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی سه ختم بکردی
ویرا گفتند رنج بسیار بر خویشتن نهادهٔ گفت عمر دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت

مدت

مدت روز قیامت چندست گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست که هفت روز رنج بکشد
تا پنجاه روز بیاساید یعنی اگر هفت هزار سال از برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک
باشد تا باید رسد که آخر ندارد و بدین عمر مختصر که من ندارم وسفیان ثوری می گوید رحمة الله علیه
شبی نزدیک رابعه شدم در محراب شد و تا روز نماز کرد و من در گوشهٔ خانه نماز می کردم
تا وقت سحرگاه پس گفت چه شکر کنیم آن را که ما را توفیق داد تا همه شب در نماز کردیم گفت
بدانک فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان و ازین بسیارست حکایات آن دراز شود
و در کتاب احیا بیشتر ازین یاورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمی بیند باری
می شنود تا تقصیر خویش بشناسد و رغبت خیر در وی حرکت کند و با نفس خویش مقاومت
تواند کرد مقام ششم در معاتبت با نفس و توبیخ وی بدانک این نفس را چنان
آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان باشد و طبع وی کاهلی و شهوت
راندن است و ترا فرموده اند تا وی را ازین صفت بگردانی و از بی راهی با راه آوری و این
معاملت بعضی با وی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار چه
در طبع وی آفریده اند که چون خیر خویش در کاری بیند قصد آن کند و اگر چه با رنج باشد
و بر رنج صبر کند و لیکن حجاب بیشتر وی از جهل است و غفلت و چون وی را از خواب
غفلت بیدار کنی و آینه روشن فرا روی داری قبول کند و از برای این گفت حق سبحانه
وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و نفس تو هم از جنس نفس دیگرانست که پند و توبیخ در وی اثر کند
پس خویشتن را اول پند ده و با وی عتاب کن و هیچ وقت عتاب و توبیخ از وی باز مگیر و با وی بگوی
یا نفس دعوی زیرکی کنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی بازی
و خنده مشغول شود و در وقتی که لشکری بر در شهر باشد منتظر وی و کس فرستاده تا وی را ببرند
و هلاک کنند وی ببازی در شهر منتظر تو اند عهد کرده اند تا ترا نبرند برنخیزند و دوزخ و بهشت
از برای تو آفریده اند و باشد که امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرند کاری که بخواهد بود بوده گیر
و هر که با کسی میعاد نهد که بشب آیم یا بروز و زود آیم یا دیر بزمستان آیم یا بتابستان و همه را ناگاه
گیرد و در وقتی گیرد که ایمن تر باشد چون وی را ساخته نباشی چه حماقت بود بیش ازین و یحک یا نفس
همه روز بمعاصی و بازی مشغولی اگر می پنداری که خدای تعالی نمی بیند کافری و اگر میدانی که می بیند

سخت دلیری و بی شرمی که از اطلاع وی باک نمیداری ویحک اگر غلامی از آن تو در حق تو این نافرمانی
کند خشم تو با وی چون بود پس از خشم وی چرا ایمنی اگر می پنداری که طاقت عذاب داری انگشت
فرا چراغ دار یا یک ساعت در آفتاب گرم بنشین یا در خانهٔ گرمابه قرار گیر تا بیچارگی و بی طاقتی
خویش ببینی یا می پنداری که هر چه کنی ترا بدان نخواهد گرفت پس بقرآن کافری و خدای را صد و بیست
و چهار هزار پیغامبر دروغ زن میدانی که میگوید مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ هر که بد کند بد بیند ویحک
همانا گویی وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در رنج گرسنگی و بیماری میدارد
و چرا هر که می نکارد می ندرود و چرا چون فرا شهوت رسی همه حیلتها در روی زمین بکنی تا سیم بدست
آوری و نگویی که خدای تعالی رحیم است خود بی رنج من کار راست کند ویحک همانا گویی
چنین است ولیکن طاقت رنج نمیداری و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشید فریضه
تر تا فردا از رنج دوزخ برهی که هر که رنج نکشد ازین رنج نرهد چون امروز طاقت این مقدار رنج
نمیداری فردا طاقت رنج دوزخ و مذلت و خواری و راندگی و ملعونی چون داری ویحک چرا در
طلب سیم و زر رنج و مذلت بسیار بکشی و در طلب تندرستی بقول طبیبی جهود یا جاهل همه شهوتهای خود
دست بداری و این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعبتر و مدت آخرت از عمر دراز دنیا
درازتر ویحک همانا گویی در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر از این کاری فرا دست گیرم باشد که تا تو
توبه کنی مرگ ناگاه درآید و حسرت بدست بماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسانتر خواهد
بود از امروز این جهل است که هر چند که تاخیر بیش کنی دشوارتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک
رسد چنان بود که ستور را بپای عقبه هر چند کاه دهی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که
بطلب علم شود بغربت و کاهلی میکند و میگوید تا روز باز پسین که باز خواهم شد جهد کنم و این قدر نداند که علم
آموختن را روزگار دراز بکار باید همچنین نفس را بر خاستن را روزگار دراز در بوتهٔ مجاهده باید نهاد تا پاک
گردد و تا بدرجهٔ معرفت و انس و محبت و جمله عقبات راه بگذارد و چون عمر گذشت و ضایع شد بی مهلت این چون توانی
چرا جوانی را پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ بغنیمت نگیری ویحک آنچرا
در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی و تاخیر نکنی و بر فضل و کرم خدای تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر
دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمای وی کمتر از گرمای تابستان نیست اندرین همه هیچ تقصیر نکنی
و در کار آخرت همه تقصیر کنی نه همانا که این را سببی است مگر آنکه بروز قیامت و بآخرت ایمان

نداری

نداری این کفر در باطن داری و بر خویشتن پوشیده می داری و این سبب هلاک ابدی
تو باشد و هیچ کس که پندارد که بی آنک در حمایت نور معرفت شود نار شهوت پس از مرگ در
میان جان وی نیفتد هم چنان بود که پندارد که بی آنک در حمایت جبه شود سرمای زمستان که در
پوست وی نگرد بفضل و کرم خدای تعالی و این قدر نداند که فضل وی بدانست که چون
زمستان آفرید بود ترا بجبه راه نمود و جبه بیافرید و اسباب آن راست کرد نه بدان که بی جبه
سرما دفع افتد و هیچ گمان مبر که این معصیت تو بعقوبت آنان برد که خدای تعالی را از مخالفت
تو خشم آید تو تا گویی که وی را از معصیت من چه که این نه چنانست بلکه آتش دوزخ در درون
تو هم از شهوة تو تولد کند چنانک بیماری در تن تو از خوردن زهر و چیزهای زیان کار تولد کند
نه از انکه طبیب خشمگین شود بسبب مخالفت تو فرمان وی را و هیچ جز آن نیست که با لذت و نعمت
دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و فتنه وی شده اگر بدوزخ و بهشت ایمان نداری باری
بمرگ ایمان داری که این همه از تو باز ستانند و تو در فراق وی سوخته شوی چندانک خواهی گوئی
این در دل محکم تر می کنی که رنج فراق در خور دوستی باشد و هیچ در دنیا با او ببینی و اگر دنیا
همه بتو دهند از مشرق تا بمغرب و همه ترا سجود کنند تا مدتی اندک نه تو و ایشان خاک شوید
که کسی از تو یاد نیارد چنانک از ملوک گذشته یاد می نیاورند ملکیف که از دنیا جز اندکی بتو ندهند
این نیز منغص و مکدر بهشت جاوید از برای آن می بفروشی و هیچ اگر کسی سفالی شکستنی
بگوهری جاوید آن بخرد چگونه بروی خندند و دنیا سفال شکستنیست و ناگاه شکسته گیر و آن
گوهر جاوید فوت شده گیر و حیرت و حسرت بانزد کی آن و امثال این عتابها با نفس خود همیشه
می کند تا حق خود گزارده باشد و در وعظ ابتدا بخویشتن کرده باشد **فصل هفتم**
در تفکر بدانک رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است **تفکر ساعة خیر من عبادة سنة**
یک ساعت تفکر بهتر از یک ساله عبادت و در قرآن جایها بسیار بتفکر و تدبر و نظر و
اعتبار فرمودست و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر نشناسد و لیکن حقیقت وی و چگونگی
وی نشناسد و نشناسد که این تفکر در چیست و از بهر چیست و ثمرهٔ وی چیست شرح این مهم است
و اما اول فضیلت وی بگوییم پس حقیقت وی پس انچه تفکر در ویاست **فصل تفکر**
بدانک کاری که یک ساعت آن از عبادت سالی فاضل تر درجه وی بزرگ بود **و ابن عباس**
می گوید رضی الله عنه قومی تفکر می کردند در خدای تعالی رسول الله صلی الله علیه و سلم در خلق

وی تفکر کنید و در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید و قدر وی نتوانید شناخت
عایشه صدیقه رضی الله عنه و عن ابیها گفت رسول خدای صلی الله علیه و سلم شب نمازی کرد
و می گریست گفتم چرا می گریی و گناه تو را عفو کرده اند گفت چرا نگریم و این آیت بر من
فرو آمده است ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی
الالباب گفت وای بر آنکه این آیت برخواند و در این تفکر نکند و عیسی را گفتند صلوات الله
و سلامه علیه بر روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن وی همه ذکر بود
و خاموشی وی همه در فکر بود و نظر وی همه عبرت بود وی مثل من باشد و رسول ما گفت
صلی الله علیه و سلم چشم خویش را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه گفت خواندن قرآن از
مصحف و تفکر در وی و عبرت از عجایب وی و بوسلیمان دارانی رحمه الله علیه تفکر در دنیا حجاب
آخرتست و تفکر در آخرت ثمره وی حکمت است و زندگی دلها و داود طایی رحمة الله علیه یک شب
بر بام در ملکوت آسمان تفکر می کرد و می گریست تا به سرای همسایه فرو افتاد همسایه بجست
و شمشیر برگرفت پنداشت که دزد است چون وی را دید گفت ترا که انداخت گفت نه خبر بودم نه دانم
حقیقت تفکر بدانکه معنی تفکر طلب علم است و هر علمی که آن بر بدیهه معلوم نشود
وی را طلب می باید کرد و آن ممکن نیست الا بدانکه دو معرفت دیگر را با یکدیگر جمع کنی و میان
ایشان تالیف کنی تا جفت گیرند و از میان ایشان هر دو معرفت سیوم تولد کند چنانکه میان
نر و ماده بچه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل باشد این معرفت سیوم را آنگاه این سیوم
نیز با دیگری جمع کند تا از وی چهارم پدید آید و هم چنین تناسل علوم بی نهایت پدید آید و وی
افزاید و هر که برین طریق علوم را حاصل نتواند کرد از آنست که راه بدین علوم که اصول است
نمی برد و مثل وی چون کسی بود که سرمایه ندارد و لیکن بازرگانی داند کرد و شرح حقیقت
این درازست و ما در این یک مثال بگوییم که کسی که خواهد که بداند که آخرت بهتر از دنیا است نتواند
تا آنگاه که دو چیز نداند یکی آنکه بداند که از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت باقی
است و دنیا فانی و چون این دو اصل بدانست بضرورت این دیگر علم که آخرت بهتر از دنیا است
از وی تولد کند پس حقیقت همه تفکرها طلب علمی است از احضار دو علم در دل و لیکن چنانک
از دو اسب که جفت گیرند گوسفندی تولد نکند بل اسب تولد کند هم چنین از هر دو علم که باشد
هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر علمی را اصلی دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی

آن نوع بدید نیاید **پیدا کردن آنکه تفکر آن بجای چه می باید** بدانکه
آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و وی را بنوری حاجت است که از ان ظلمت بیرون آید
و راه بکار خویش داند که چه می باید کرد از کدام سوی می باید رفت از سوی دنیا یا از سوی
آخرت و بخود مشغول می باید بود یا بحق و وی را این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت
از تفکر بدید آید در خبر است که خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ و چنانک کسی در
تاریکی عاجز باشد و راه نبرد سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش بدید آید و چراغ فرا
گیرد از ان چراغ حالتی وی بگردد نابینا شود و راه از بی راهی بشناسد پس رفتن
گیرد همچنین مثل آن دو علم که اصل است و میان ایشان جمعی باید کرد تا معرفت
سوم تولد کند چون سنگ آهن است و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن و مثل
معرفت چون آن نور است که از وی بدید آید تا از ان حالت دل بگردد چون ان حال بگردد کار
و عمل بگردد چون بدید مثلا که آخرت بهتر است پشت با دنیا کند و روی با آخرت آرد
پس تفکر از برای سه چیز است معرفتی و حالتی و عملی ولیکن عمل تبع حالت است
و حالت تبع معرفت است و معرفت تبع تفکر است پس تفکر اصل و کلید همه خیرات است
و فضیلت وی بدین پیدا شود **پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد**
و بکجا رود بدانک مجال و میدان فکرت بی نهایت است که علوم را نهایت نیست و فکرت
در همه روانست ولیکن هر چه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما انچه براه
دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن هم بی نهایت است ولیکن فذلک بقیاس بتوان گفت
و بدانک براه دین معاملتی می خواهیم که میان وی و میان حق تعالی است که آن
راه وی است که بدان بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا
در ذات و صفات وی بود یا در افعال و عجایب مصنوعات وی و اگر در خود تفکر
کند یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و وی را از حق دور کند و آن معاصی و مهلکات است
یا در آنچه محبوب حق است که وی را نزدیک گرداند بوی و آن طاعات و منجیات است پس
فذلک این چهار میدان است و مثل بنده هم چون عاشق است که اندیشه وی بهیچ وجه
از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق وی ناقص بود که عشق تمام آن بود که هیچ
چیز دیگر را جای باز نگذاشته بود پس اندیشه وی در جمال معشوق و حسن صورت وی

وی یاد دارد افعال و اقوال و اخلاق وی بود اگر در حق داندیشد یا آن اندیشد که تا وی را
بنزدیک معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند یا در آن که وی را از آن کراهیت بود
تا از آن حذر کند هر اندیشه که بحکم عشق بود از این جهاد بیرون نبود اندیشه عشق دین
و دوستی حق سبحانه و تعالی چنین بود میدان اول آن بود که از خود اندیشد تا صفات و اعمال
مکروه چیست تا خویشتن از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا جنایات اخلاق باشد در
باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و دست
و غیر آن و بعضی بجمله تن و خبایث باطن هم چنین و در هر یکی از این اندیشه سه مجال است
یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است یا نه که این همه جایها روشن نبود و بتفکر توان شناخت
و دوم آنکه چون مکروه است که من بدین صفت هستم یا نه که صفات نفس نیز آسان نتوان
شناخت الا بتفکر و سیم آنکه چون وی بدین موصوفست تدبیر خلاص چیست از این پس هر روز
بامداد یکساعت در تفکر این کند اندیشه اول در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که وی
روز بسخنی مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن بیندیشد که از این چون
حذر کند و هم چنین اگر در خطر است که در لقمه حرام افتد تدبیر آن بیندیشد که از این چون حذر
کند و هم چنین از سر اندامهای خویش تفحص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون از این
فارغ شد در فضائل نیز اندیشه کند تا همه بجای آرد مثلا گوید این زبان از برای ذکر و راحت
مسلمانان آفریده اند تا دائم وی باشد که بدان سعادت صید کنم و بدین چشم در فلان عالم
نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بچشم تحقیر تا حق چشم گزارده باشم و مال را از برای
آفریده اند تا راحت مسلمانان باشد که فلان صدقه بدهم و اگر مرا حاجتست صبر کنم و ایثار
کنم این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه یکساعت و بخاطری در آید که
همه عمر از معصیت دست بدارد بسوا نیست که تفکر ساعتی از طاعت یکسال بهتر است که
فایده وی جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر بپرداخت بباطن شود که
اخلاق بد بیندیشد تا در باطن وی از آن چیست و از منجیات چیست که وی را نیست تا طلب
آن کند و این نیز دراز است ولیکن اصل مهلکات ده است که از این خلاص باید تمام بود
بخل و کبر • و عجب • و ریا • و حسد • و تیزی خشم • و شره طعام • و شره سخن • و دوستی مال • و دوستی
جاه • و از منجیات وی پشیمانی بر گناه • و صبر بر بلا • و رضا بقضا • و شکر بر نعمت • و برابر داشتن

خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نکو با خلق و دوستی خدای تعالی
و در هر یکی مجال تفکر بسیار است و آن بر کسی گشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین
کتاب گفته ایم بشناسد و باید که مرید جریده‌ای دارد خویشتن را این صفات بروی نبشته چون از
معاملت یکی فارغ میشود خط بروی میکشد و بدیگر مشغول می شود و بیشتر که هر کسی بعضی
ازین اندیشها مهمتر بود که بدان مبتلاتر بود مثلا عالم با ورع که ازین همه برسته باشد
غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم خویش می نازد و نام و جاه می جوید و عبارت و
صورت خویش در چشم خلق آراسته می دارد بقبول خلق شاد می باشد و اگر کسی در وی طعن
کند با وی حسد در دل می گیرد و بمکافات مشغول می شود و این همه خبائث است و لیکن
پوشیده تر است و همه تخم فساد نیست پس هر روز باید که درین فکرت میکند و این چون گوید
بودن و نابودن خلق نزدیک خویش برابر کند تا نظر وی همه بحق بود و اندرین مجال
فکرت بسیار است پس ازین جمله معلوم شود که تفکر را که بنده در صفات خویش کند درین
دو جنس نهایت نیست اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود **میدان دوم** در فکرت حق
سبحانه و تعالی است و تفکر یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال و مصنوعات وی و
و لیکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد شریعت نهی کرده است و گفته
که در وی تفکر مکنید فانکم لا تقدروا قدره و این دشواری نه از پوشیدگی جلال
حق است بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است و طاقت
آن ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر شود هم چنانکه خفاش بروز نپرد که چشم وی ضعیف
است طاقت آن نور آفتاب ندارد و بروز فرا نه بیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب
مانده باشد فرا بیند و عوام خلق درین درجه اند اما صدیقان و بزرگان را طاقت این نظر
باشد و لیکن بر دوام نه که همه بی طاقت شوند چون مردم که در چشمهٔ آفتاب تواند
نگرست و لیکن اگر مداومت کنند بیم نابینایی بود همچنین اندرین نظر بیم بی عقلی باشد
و آنچه بزرگان از حقایق صفات حق سبحانه و تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن
الا هم بلفظی که بصفات خلق نزدیک باشد چنین که گویی که عالم و مرید و متکلم و وی ازین
چیزی فهم کند هم از جنس صفات خویش و آن تشبیهی بود و لیکن این مقدار بباید گفت
که سخن وی نه چون سخن تو است که حرف و صوت بود و در وی پیوستگی و گسستگی بود و

چون این بگویی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه چون با وی گویی ذات وی نه
چون ذات تو بود که نه جوهر بود و نه عرض بود و نه در جای بود و نه بی جای و نه بر جای و
نه در جهت و نه بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم باشد که این نیز
انکار کند و گوید این خود ممکن نیست بسبب آنکه بر خویشتن قیاس کند و از هیچ عظمت
فهم نکنند که بر تختی نشینند و غلامان پیش ایشان بایستند پس همین جنس در حق وی تقدیر
کنند تا باشد که گویند لابد وی را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را
این دیده اند پندارند که چون وی را نباشد نقصانی بود و اگر مگسی را هم چنین عقلی بودی
که این قوم را هست گفتی که باید که آفریدگار مرا پر و بال باشد که محال باشد که مرا چیزی باشد
که از قوت و قدرت من بود که وی را نبود پس آدمی نیز هم چنین همه کارها بر خویشتن قیاس
کند و از این سبب شرع منع کرد از این فکرت و سلف منع کرده اند از کلام و روا نداشتن بر
سر بگفتن این لفظ که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه
بدین قناعت کردند که **لیس کمثله شیء** که وی هیچ چیز نماند و هیچ چیز با وی نماند و این بر جمله گفته
بی تفصیل و تفصیل بدعتست پس اکثر عقول بیشتر خلق احتمال نکنند و از برای این بود که
وحی آمد بر بعضی از انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که بندگان مرا از صفات من
خبر مکن که انکار کنند با ایشان آن بگوی که فهم توانند کرد پس اولیتر آن بود که از این سخن نگویند
و در وی تفکر نکنند الا کسی که بکمال باشد و آنگاه وی نیز با خر کار بحیرت و دهشت افتد لابد
پس عظمت وی باید که از عجایب صنع وی طلب کنند چه هر چه در وجود است همه نوری است از
انوار قدرت و عظمت وی و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد
که در نور وی نگرد که بر زمین افتاده است **پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدای تعالی**
بدانکه هر چه در وجودست همه اثر صنع وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ ذره نیست
از ذرهای آسمان و زمین که نه بر زبان حال تسبیح و تقدیس میکنند آفریدگار خود را **وی**
گویند اینست قدرت بر کمال و اینست علم بی نهایت و این بسیار تر از آنست که تفصیل پذیرد
بلکه اگر همه دریا مداد شود و همه درختها قلم شود و همه آفریدگان کاتب شوند و بعمرهای دراز می
نویسند آنچه گویند اندکی بود از آنچه هست چنانکه گفت قوله تعالی **قل لو کان البحر مدادا**
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا ولیکن بر جمله بدانکه

از این هادو قسم است یکی قسم خود ما را از آن هیچ خبر نیست و در وی تفکر نتوانیم کرد چنانکه
گفت قوله تعالی سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما
لا یعلمون واما آنچه ما را از آن خبر هست دو قسم است یکی آنک بچشم نتوان دید چون عرش
وکرسی وفریشتگان ودیو وپری واجناس این تفکر نیز درین مختصر بود ودشوار بود پس بدان
اختصار کنیم که دیدنی بود وآن آسمان وآفتاب وماه وستارگان وزمین است وآنچه بروی
است چون کوهها وبیابانها ودریاها وشهرها وآنچه در کوههاست از جواهر ومعادن وآنچه
بر روی زمین است از انواع نبات وآنچه در بر وبحر است از انواع حیوانات جز آدمی تا بآدمی رسد
وآدمی از همه عجب تر وآنچه میان آسمان وزمین است چون ابر وباران وبرف وتگرگ
وبرق ورعد وقوس قزح وعلامتی که در هوا بدید آید پس جمله وفی ذلک آیت
ودرین هر یکی مجال تفکر است چه همه عجایب صنع حق سبحانه وتعالی است پس به بعضی از آن
اشارتی مختصر بکنیم واین همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده است تا در آن نظر
وتفکر کنی چنانک گفت وکاین من آیه فی السموات والارض یمرون علیها وهم
عنها معرضون وگفت اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله
من شیء وگفت ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات
لاولی الالباب وچنین آیتها بسیار است پس درین آیات تفکر کن ابتدا اول که بتو
نزدیکترست تویی واز تو عجبتر بر روی زمین هیچ چیز نیست وتو خود از خود غافلی ونادانی
میباید که بخویشتن فرونگری تا عظمت وجلال ما به بینند وفی انفسکم افلا تبصرون
پس در ابتداء خویش تفکر کن که از کجایی که اول ترا از قطرهٔ آب بیافریده است
وآن آب را اول قرارگاه پشت پدر وسینهٔ مادر کرد وپس آن تخم آفرینش تو ساخت
وشهوت بر نر وماده موکل کرد واز رحم مادر زمین ساخت واز آب پشت پدر تخم ساخت
وشهوت را برهر دو موکل کرد تا تخم در زمین افکند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت
وترا از نطفه وخون حیض بیافریده اول پارهٔ خون بسته کردانید پس گوشت گردانید
که از مضغه گوییند پس جان در وی دمید پس از آن خون وآب یک صفت در تو چیزهای
مختلف بدید آورد چون پوست وگوشت ورگ واستخوان پس از این جمله اندامهای
ترا صورت کرد سری مدور ودو دست ودو پای دراز وسر هر یکی را به پنج شاخ بیافرید پس

بر بیرون چشم و گوش و دهان و بینی و زبان آفرید و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو معده و کلیه
و جگر و سپرز و زهره و رحم و مثانه و روده بسیار بیافرید هر یکی بشکلی دیگر و بصفتی دیگر
و بمقداری دیگر پس هر یکی را از آن بچند قسمت بکرد هر انگشتی بسه انمله و هر عضوی مرکب از
پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان و چشم تو که چند مقدار گوزی بیش نیست بهفت طبقه
بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی از آن تباه شود جهان بر تو تاریک شود و اگر شرح
عجایب چشم تنها بگوییم ورقهای بسیار سیاه باید کرد پس نگاه کن باستخوان خویش که چگونه
جسمی سخت و محکم از آبی لطیف و تنک بیافرید و هر یکی از وی بر شکلی و مقداری بعضی گرد
و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان آکنده و همه بر یکدیگر ترکیب کرد
و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار دانست و استخوانها استون
تن تو ساخت و همه را بران بنا کرد اگر یک تخته بودی پشت بدو در نتوانستی آورد و اگر پر
بودی پشت راست باز نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی ایستاد پس ویرا مهره مهره بیافرید
تا دوتا شود و آنگاه در هم ساخت و بر پی و رگ که بر او پیچید و محکم بکرد تا همچون یک تخت
بایستد چون حاجت بود و در سر هر مهره چهار زایده و چون ... در کها بیرون آورد و در اندرون
راست چهار حفره چون جای گو یا در روی افکند تا آن زایده در آن حفره نشیند و محکم بایستد و از جوانب
مهرها چون جناحها بیرون آورد تا پیها که بر زبر وی پیچیده استحکام وی را بر وی نگیرد زند و جمله سر
تو از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و در هم پیوست ... بندهای باریک تا اگر گوشتی را آفتی
رسد دیگران بسلامت بماند و همه شکسته نشود و دندانها را بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه را
آس کند و بعضی سر باریک و تیز تا طعام را ببرد و خرد کند و به آسیا اندازد پس گردن را از هفت مهره
بیافرید و برکنی که بروی است پیچید محکم بکرد و سر بروی ترکیب کرد و پشت از بیست و چهار
مهره بیافرید و گردن بر وی نهاد پس استخوانهای سینه بر سر نهاد در پهنها ساخت و همچنین دیگر
استخوانها و شرح این دراز است و در جمله در تن تو دویست و چهل و هشت استخوان بیافرید
هر یکی را از برای حکمتی دیگر تا کار تو ساخته و راست باشد و این همه را از آبی تنک سخیف آفرید
اگر یکی از این استخوانها خلل کند از کار باز مانی و اگر یکی زیادت شود با آن درمانی پس چون
ترا جنبانیدن این استخوانها و اندامها حاجت بود در جمله اندامهای تو پانصد و بیست و هفت
عضله بیافرید هر یکی بر شکل ماهی میان ستبر و سر باریک بعضی خرد و بعضی بزرگ هر یکی مرکب

از گوشت و پی و از پرده که چون غلاف وی باشد بیست و چهار از آن از برای آنست
تا تو چشم و پلک از همه جوانب بتوانی جنبانیدن و دیگران هم برین قیاس کن که شرح این نیز
دراز بود پس درون تو سه حوض بیافرید و از وی جویها بجملهٔ تن گشاده کرد یکی حوض دماغ کز آن
جویها به اعضا بیرون آید و به همه تن برسد تا قدرت حس و حرکت در وی می رود و از
وی جویها بدرون مهرهای پشت بیرون نهاد تا اعضا از مغز دور نشود که آنگاه خشک شود
دوم حوض جگر و از وی رگها بهفت اندام گشاده تا غذا در وی روان باشد سیوم حوض دل
و از وی رگها به همهٔ تن گشاده کرد تا روح در وی روان باشد و از دل بهفت اندام می رسد
پس تفکر کن در یک عضو خویش که هر یکی چون آفرید و از برای چه آفرید چشم را از هفت طبقه
بیافرید بهیاتی و لونی که از آن نیکوتر نباشد و وی را پلکها بیافرید تا گرد از وی فرو می شوید
و وی سزد و مژها بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشد و تا دیدار چشم بدان قوت می گیرد و تا چون
غباری باشد هم در کناری تا گرد بوی نرسد و از میان آن بیرون می توانی نگریست و یا خاشاکی
که از بالا فرو آید مژه آنجا دارد و چون پرچین چشم باشد و عجب تر ازین همه که حدقه چند عدسی
بیش نیست و صورت آسمان و زمین بدین فراخی درو پدید آید از غلط بگویند مجلدها بسیار شاید بگوییم در مجلدها
بسیار نتوان گفت پس گوش را بیافرید و آبی تلخ در وی بنهاد تا هیچ حیوان بوی فرو نشود و آنگاه صدف قدرتی
گوش بیافرید تا آواز جمع کند و بسوراخ گوش رساند و در وی پیچ و تحریف بسیار بیافرید تا اگر حشرتی باشد
و اگر چه قصد آن کند راه بر وی دراز شود و بسیاری گرد برآید تا تو ~~بیدار شوی~~ آگاهی بود و اگر شرح
دهان و بینی و دیگر اعضا بگوییم هم دراز شود و مقصود ازین آنست تا راه این باز یابی و در هر یکی اندیشه
می کنی که این از برای چیست و بدان از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه
می شوی که از سر تا پای همه عجایبست و عجایب باطن و خزانهای دماغ و قوتهای حس و حرکت
که در وی نهاده است از همه عجب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است هم چنین که معده را بیافرید
چون دیگی که بر دوام می جوشد طعام در وی پخته می شود و جگر آن طعام را خون می گرداند و رگها
آن خون را بهفت اندام می رساند و زهره کف آن خون را که خون صفرا بود می ستاند و سپرز دُرد
وی آن خون را که سودا بود می ستاند و کلیه آب را از وی جدا می کند و بمثانه می فرستد و عجایب
رحم و آلات هم چنین و عجایب معانی و قوتها که در وی آفرید چون بینایی و شنوایی و عقل و علم
و امثال این بیشتر است سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیوار نقش کند از استادی وی عجب بمانی

و بروی ثنای بسیار کنی و می بینی که بر قطرهٔ آب این همه نقش در ظاهر و باطن وی پیدا می آید
که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب نمانی و در کمال قدرت و علم وی مدهوش
نشوی پس از کمال شفقت و رحمت وی تعجب نکنی که ترا بغذا حاجت بود در رحم و اگر دهان
باز کردی خون حیض نه به اندازه بمعده تو رسیدی و تباه شدی از راه ناف که در غذای تو راست
کرد چون از رحم بیرون آمدی در ناف را ببست و دهان گشاده کرد تا مادر غذا بقدر خویش
تواند داد پس چون تن تو در آن وقت ضعیف و لطیف بود و نازک بود و طاقت طعامها نداشت
از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان بر سینهٔ مادر بیافرید و سر وی بر قدر دهان
تو بیافرید و سوراخهاء تنگ در وی بیافرید تا شیر بتو قوت نیرو نکند و کارزی در درون سینه
بنشاند تا آن خون سرخ که بوی می رسد وی سپید می کرد و پاک و لطیف بتو می فرستد و
شفقت با بر مادر تو موکل کرد تا اگر یک ساعت گرسنه شوی قرار و آرام از وی بشود پس چون شیر را
بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینه مادر را بدندان جراحت نکنی تا آنگاه که قوت طعام
خوردن پدید آمد آنگاه بوقت خویش دندان بیافرید تا طعام سخت تا در شوی پس کور و نابینا
کسی باشد که این همه می بیند و در عظمت آفریدگار خویش مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت
وی متحیر نشود و پس بجمال و جلال عاشق نشود و غافل و ستور طبع کسی که اندرین تفکر نکند و از تن
خود نه اندیشد و آن عقل که بوی داده اند که عزیزترین جوهرهاست ضایع کند و بیش از این نداند که
چون گرسنه شود نان بخورد و چون خشم گیرد در کسی افتد و همچون بهایم از تماشا کردن
در بستان معرفت حق سبحانه و تعالی محروم ماند این قدر کفایت باشد تنبیه را و این از عجایب
تو یکی از صد هزار است و بیشتر این عجایب در همه حیوانات موجود است از ساده مگسی تا بپیل
و شرح آن دراز بود آیة دیگر زمین است و آنچه در روی زمین است اگر خواهی که از عجایب
خویش فا تر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته اند و جوانب وی فراخ گسترانیده
است تا چندانکه بروی بگذاری نرسی و کوهها را اوتاد او ساخته اند تا آرام گیرد و در زیر
زیر پای تو بجنبد و از زیر سنگهاء سخت آبهاء لطیف روان کرد تا بر روی زمین می رود و بتدریج
بیرون می آید که اگر سنگ سخت گرفته نبودی بیکبار بیرون آمدی تا جهان غرق کردی یا پیش
از آنکه مزارع بتدریج آب خوردی برسیدی و در وقت بهار تفکر کن که بر روی زمین همه
خاک کثیف باشد چون باران بروی آید چگونه زنده شود چون دیبای هفت رنگ بلکه

هزار رنگ کرده و تنگر کن در آن بناتها که بدید آید و در آن گلها و شکوفها هر یکی برنگها دیگر و بشکلی
دیگر و هر یکی از دیگر زیباتر پس در درختان و میوهای آن تفکر کن که جمال و صورت هر یکی و طعم
بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاهها که از اکثر دانی عجایب منفعتها در وی چون تعبیه کرده است
تا یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کند و یکی بیمار را درست کند و یکی زندگانی نگاه دارد
و یکی زهر بود که زندگانی ببرد یکی سفرا بجنباند و یکی صفرا را هزیمت کند یکی سودا را از اقصای عروق
بیرون آورد و یکی سودا انگیزد یکی گرم و یکی تر و یکی خشک و یکی نرم یکی خواب آورد و یکی خواب ببرد
و یکی شادی آورد و یکی اندوه آورد یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تنگر کن تا این چند
هزار است و در هر یکی ازین چند هزار عجایب است تا کمال قدرت وی را ببینی که عقلها باید که از وی
مدهوش است می شود و این نیز بی نهایت است آیت دیگر در نعمتهاء عزیز و نفیس است که در بن
کوهها پنهان کرده است که از معادن گویند آنچه از وی آرایش را شاید چون زر و سیم و زبرجد و
لعل و فیروزه و بلخشانی و شبه و یشم و بلور و آنچه از آن اوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و
روی و ارزیز و آنچه کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و نفط و قیر و کمترین آن نمک
است که طعام بدان گوارنده شود و اگر در شهری آن نباید همه طعامها تباه شود و همه لذتها طعام
بشود و همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس در لطف و رحمت وی نگاه کن که طعام تو گوشت غذا
داد و لیکن چون در خورش وی چیزی دربایست این نمک از آب صافی باران بیافرید که بیاید
و بر زمین جمع شود و نمک می گردد و این نیز بی نهایت است آیت دیگر جانوران اند بر روی زمین که بعضی
می روند و بعضی می پرند و بعضی می خزند و بعضی بدو پای می روند و بعضی بچهار پای و بعضی به
بیست و بعضی بچهل و بعضی بی پای و بعضی بی پر پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه
کن که هر یکی بشکلی و بصورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار باید داده
و هر یکی را بیاموخته که غذای خویش چون بدست آورند و بچه را چون نگاه دارند تا بزرگ شود
و آشیان خویش را چون کنند در مورچه نگاه کن که بوقت خویش غذای خویش را چگونه جمع کند
هر چه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه شود آن را بدو نیم بکند تا دو وجه تباه نکند نبشنیز درنبوفتد
و کشنیز که درست نباشد تباه شود آن را درست بگذارد و در عنکبوت نگاه کن که خانه چگونه
کند و هندسه در تناسان چگونه نگاه دارد که از لعاب خویش ریسمان سازد و دو گوشه دیوار
طلب کند و از یک جانب بنیاد افکند و بدیگر برد تا تار تمام کند آنگاه پود بر کردن گیرد و میان

نهاده است دارد تا بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر نبود تا نیکو و باندام بود انگاه خویشتن را بیک
نخ از گوشهٔ دیوار در اویزد و منتظر کسی که بپرد که غذای وی آن بود پس خویشتن را بوی اندازد
و وی را صید کند و آن رشته بر دست و پای وی بپیچد تا از گریختن او ایمن شود پس بنهد
و بطلب دیگر مشغول شود و در زنبور نگاه کن که خانهٔ خویش همه مسدس کند اگر
چهارسو کند و شکل وی گرد است گوشهای خانه خالی ماند و ضایع باشد و اگر گرد کند چون
مدورات بهم بازنهی بیرون فرجهها ضایع باند و در همه اشکال هیچ شکل نیست که بمدور نزدیک
بود و مزاحم بود مگر مسدس و این برهان بهندسه معلوم کرده اند و خداوند عالم بلطف
و رحمت خویش چندان عنایت دارد بدین حیوان مختصر که بدین الهام دهد و شارفک را
الهام دهد تا بداند که غذای وی خون است و وی را خرطومی تیز و باریک و مجوف
بیافرید تا بتعمق فرو برد و آن خون می کشد و وی را عشق نیز بیافرید تا چون دست بجنبانی که وی را
بگیری بداند و بگریزد و وی را دو پر لطیف بیافرید تا بتواند پرید و زود بتواند گریخت و زود باز
تواند آمدن بگذر اگر وی را عقل و زبان بودی چندان از فضل عنایت آفریدگار خود شکر کردی
که همه آدمیان از آن در عجب بماندندی ولیکن سر تا پای وی بزبان حال شکر می کند و این تسبیح
می کوید و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و این عجایب نیز نهایت ندارد
کو ازمرا آن بود که طمع آن کند که از صد هزار یکی بشناسد و بگوید چگونه این حیوانات این
شکلهای غریب و صورتهای عجیب و لونهای نیکو و اندامهای راست خود آفرید بخویشتن را
یا تو آفریدی ایشان را سبحان الله ان خدای جل جلاله که با این روشنایی چشمها کور تواند کرد
تا نه بینند و دلها را غافل تواند داشت ساخت تا نه اندیشند بچشم سری بینند و بچشم دل عبرت نگیرند
سمع ایشان معزول از شنیدن آنچه باید چون بهایم که جز آواز نشنوند و در زبان مرغان کور
وی حرف و صوت نبود راه نبرند و چشم ایشان معزول اند از دیدار آنچه باید هر خط که از حروف
و رقوم و سیاهی بر سپیدی نبود نه بینند و این خطهای الاهی که نه حروف است و نه رقم بر ظاهر
و باطن همه ذرههای عالم نبشته است ره بدان نبود نگاه در آن خایه مورچه کن که چند ذره
بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا چه می گوید که بزبان فصیح فریاد می کند که ای سلیم دل اگر
کسی صورتی بر دیوار کند از نقاشی و استادی وی تعجب نمایی بیاور درنگر تا نقاشی و
صورتگری بینی که من خود یک ذره بیش نه ام که نقاش در ابتدا آفرینش که از من مورچه خواهد

ساخت نگاه کن که اجزای من چون قسمت کند تا مرا دو دست و پای و اندامها صورت کند
و در سر و دماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهد و در دیگری قوت شم
و بوی شنیدن بنهد و در یکی دیگر قوت سمع بنهد و بر بیرون سر من چندین منظر فرو نهد
بر روی نگینه صورت کند و دست و پای از من بیرون آورد و در باطن جایی که غذا از وی بیرون
آید و جمله آلات آن بیافریند و آنگاه شکل مرا چابک و با اندام بر سه طبقه بنا کند و دیگر یکی دیگر
به پیوند کند و مرا طاقت و اگر خدمت بر میان بندد و قبای سیاه بپوشد و بدین علم
تو می‌پنداری که سه از برای تو آفریده است به بیرون آورد تا در نعمت وی هم چو تو بگردم بلکه ترا
سخره من کند تا شب و روز کشت کنی تا چون تخم باشی و آب دهی در زمین را راست کنی تا
چون گندم و حبوب و دانه‌ها من مغز بدست آوری و هر جا که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از در
خانه خویش در زیر زمین بوی آن بشنوم و تا بسر آن بشوم و تو خود با زان همه رنج باشد
که طعام یکساله نداری و من طعام یکساله برگیرم و بیشتر و محکم بنهم اگر غذای خویش بصحرا آورم تا خشک شود
بیش از آنکه باران آید آفریدگار من جل و علا مرا الهام دهد تا برگیرم و با جای برم و ترا اگر خرمن
در صحرا نهاده باشی و سیل و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه تباه شود پس چگونه شکر
کنم خداوندی را که مرا از سر یک ذره بدین چابکی و زیبایی بیافرید و چون تویی را به بزرگی برعیش من
برگمارد تا طعام کاری دی در دی و رنج می‌کشی و من بوی خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست
که نه چنین که نه بر زبان حال بر جلال آفریدگار خویشتن ثنای کند بلکه هیچ نبات نیست که نه چنین است
بلکه هیچ ذره از ذرهای همه عالم اگر چه جماد است نیست که نه این منادی می‌کند آدمیان از سماع آن معزول
و غافل انهم عن السمع لمعزولون قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
و آن نیز عالمیست از عجایب بی نهایت این خود ممکن نشود آیت دیگر در دریاهاست که بر روی زمین
و هر یکی جزوی است و از دریای محیط که گرد زمین در آمده است و همه زمین در میان دریا چند جزیره
بیش نیست و در خبرست که زمین در دریا چند اصطبلی است در زمین پس چون از نظاره عجایب
بر فارغ شدی و عجایب بحر دو که چندانکه دریا از زمین مهتر عجایب وی بیشتر
که هر حیوان که بر روی زمین است همه را در آب نظیرات و بسیاری حیوانات
دیگر است که خود بر روی زمین نباشد که هر یکی از ایشان بر شکلی
و بر طبقی دیگر یکی بجزوی چنانکه چشم و برادر دنیا ورد دیگر به بزرگی

چنانک کشتی بر پشت وی بندند و پندارند که زمین است چون آتش کنند باشد که آگاهی یابد
و بجنبد بدانند که حیوانست و در عجایب بحر کتابها کرده اند شرح آن چون توان گفت و دیگر
دریا حیوانی بیافرید که صدف بر رست و بپیست او و ویرا الهام داد تا بوقت باران بکنار
دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطرهای باران که خوش بود و چون آب دریا شود بنود درون
وی افتد چون پوست را فراهم کند و با دریا شود و آن قطرها را در درون خویش نگه دارد چنانک
نطفه در رحم و انرا پرورد و آن جوهر صدف بر صفت مروارید آفریده است از قوة بوی سرایت می کند
بمدتی دراز تا قطره مروارید شود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی
و در درون دریا از سنگ نباتی بر روید سرخ که صورت نبات دارد و جوهر سنگ انرا مرجان
گویند و از کف وی جوهری با ساحل او فتد که انرا عنبر گویند عجایب این جواهر بیرون حیوانات نیز
بسیار است و راندن کشتی بر روی دریا ساختن شکل وی چنانک فرو نشود و هدایت کشتی بان تا باد
راست از کوز بشناسد و آفریدن ستاره تا دلیل وی بود انجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان
نبود از همه عجبتر بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزای وی بیکدیگر و در بستن
حیوت همه خلق از نبات و حیوانات در وی از همه عجبتر که اگر بیک شربت را در باطن تو راه
بسته شود که اگر بیک شربت محتاج شوی و بنیابی همه مال بهای وی از زمین بدهی و اگر آن شربت را در
باطن تو راه وی بسته شود که بیرون نتواند آمد هرچه داری بدهی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجایب آب و دریا
هم بی نهایت است آیت دیگر هوا است و آنچه در وی است که هوا نیز دریایی است که موج میزند
و باد موج زدن وی است جسمی بدین لطیفی که چشم وی را دید نیاید و پدار چشم را حجاب
نکند و غذای جان تو بر دوام که بطعام و شراب در روزی یکبار حاجت افتد و اگر یکساعت نفسی
نزنی و غذای بباطن تو نرسد هلاک شوی و تو از وی غافلی و یکی از خاصیت هوا آنست که کشتیها از وی
اویخته است که نگذارد که با آب فرو شود در شرح چگونگی این دراز است و نگاه کن که درین هوا پیش از آنکه
باسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و برق و رعد و نگاه کن در آن میغ کثیف که ناگاه در میان
هوا لطیف پدید آید و باشد از دریا برخیزد و آب برگیرد و باشد که بر سبیل بخار از کوهها برخیزد
و پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جاییها که از کوه و دریا و چشمها دور است
آب برانجا میریزد قطره قطره بتدریج هر قطره که می آید بر خطی مستقیم که در تقدیر وی را
جای معلوم فرموده آنکه انجا فرو آید تا فلان کرم که تشنه است سیر شود و فلان

بناد

نبات خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را باب حاجت است و برا آب دهد و فلان میوه بس
سر درخت خشک میشود باید که در بیخ درخت شود و بباطن وی در شود واز راه عروق وی که هر
یکی چون مویی باشد بباریکی می شود تا بدان میوه رسد تا آن میوه نو و تازه شود که تو بخوری بغفلت
بجز از لطف و رحمت و بهر یکی بنشسته که بکار آن واید و روزی کیست واگر همه عالم خواهد که تا
عدد قطرهای وی را بشناسد نتواند وانگاه اگر این باران بیک راه بیاید دیگر درو نبات را آب
نیابند سرما در راه بروی مسلط بکند تا وی ابر برف گرداند همچون پنبه زده در شتی میاید وان
کوها انبارخانه وی ساخته تا آنجا جمع شود و سرد بود تا زود نگدازند انگاه حرارت بها دید آید بتدریج
می گدازد و جویها روان شود بمقدار حاجت تا همه تابستان آن آب بتدریج بمزارع نفقه می کنند
که اگر چنین بودی یا بر دوام باران بایستی که می آمدی یخ آن سیاه بودی و یا بیک راه بیامدی
و بگذشتی و همه سال نبات تشنه ماندی در برف چندین لطف و رحمت است و در هر چیزی همچنین
بلکه همه اجزای زمین و آسمان همه بحق عدل و حکمت آفریده است و ازبرای این گفت وما خلقنا السموات
والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون
ببازی نیافریدیم بحق آفریدیم یعنی که چنان آفریدیم که می بایست ایت دیگر در ملکوت آسمان
و ستارگان چنانکه گفت وجعلنا السماء سقفا محفوظا وهم عن آیاتها معرضون لخلق السموات
والارض اکبر من خلق الناس پس ترا آفریده اند تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه با کبودی
آسمان و سپیدی ستارها بینی و چشم باز کنی که بهایم خود این نیز بینند ولیکن تو خود را و عجایب خود را
که بتو نزدیکترست و از عجایب آسمان وی یک ذره نباشد که نشناسی ملکوت آسمان چون بشناسی
بلی باید که بتدریج ترقی کنی و بیشتر خویشتن را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معادن
پس هوا و میغ و عجایب وی پس آسمانها و کواکب و کرسی و عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی
و در عالم ارواح شوی انگاه ملایکه را بشناسی و شیاطین را و جن را و درجات فرشتگان و مقامات
مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان
تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و از برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد
آن نشناسد و هر یکی از آن برنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سپید و بعضی چون سیماب و بعضی
خرد و بعضی بزرگ وانگاه هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر کرده آمده بعضی بر صورت حمل و بعضی
بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین با هر صورتی که در زمین است از اشکال کواکب

بتدریج

وبر ابجا منا البست انكاه سير وحركات ايشان مختلف بعضي بيكماه همه فلك را بكذارد وبعضي بسالي
وبعضي بدوازده سال وبعضي بسي سال وبيشتر انكه بسي وشش هزار سال بيش فلك بكذارد
اكر فلك بماند وقيامت نيايد وعجايب علوم از نهايت نيست وچون عجايب بعضي بشناختي بدانكه
تفاوت درخور تفاوت شكل ايشانست كرزمين بدان فراخيست كه هيچ كس بتمامي وي نرسد
وافتاب صد وشصت بار چند زمين است وبدين بداني كه مسافت چكونه دوراست كه چون خردي
نمايد وبدين بداني كه چكونه زود حركت مي كند كه درمقدار نيم ساعت قرص افتاب جمله از زمين بر ايد
مسافت صد وشصت بار چند زمين دران سايشتر باشد وازين بود كه رسول الله صلي الله
عليه وسلم روزي از جبريل صلوات الرحمن عليه برسيد كه زوال بكرديد كفت لا نعم اري كفت
اين چه كونه بود كفت ان وقت كه كفتم لا تا اكنون كه كفتم نعم بانصد ساله راه برفته بود وايشان
هست بر اسمان كه صد بار چند زمين است واز بلندي چنين خرد نمايد چون شان چنين بود جمله فلك را
قياس كن كه چند چند بود اين همه بازين بزركي در چشم تو بدين خردي صورت كرده اند تا بدين
عظمت وپادشاهي افريدكار بشناسي ودرهرستاره حكمتي است ودر رنك وي ورفتن ورجوع و
استقامت وي وطلوع وغروب وي حكمتي وانچه روشن تر است حكمت افتابست كه فلك
وير اميلي داده اند ان فلك مهين تر دربعضي از سال ميان سر تو بلند بود ودربعضي دور بود
تا از وي هوا مختلف شود وكاه سرد بود وكاه كرم وكاه معتدل وسبب انيست كه روزي مختلف
بود وكاه دراز تر بود وكاه كوتاه تر وكاه ميانه وكيفيت ان اكر شرح كنيم روزكار دراز شود
وانچه ايزد تبارك وتعالي مارا ازين علم روزي كرده است درين عمر مختصر اكر شرح كنيم روزكار
دران خواهد وهرچه ما دانيم حقير ومختصر است درجنب انكه علما واوليا معلوم بوده است وعلم همه
علما واوليا مختصر بود درجنب علم انبيا بتفصيل افرينش وعلم انبيا مختصر بود درجنب بود
فريشتكان مقرب صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين وعلم اين همه را اكر اضافت كني با علم حق
تعالي خود ان نه ارزد كه انرا علم كويي سبحان ان خدايي جل وعلا كه خلق را چندين علم بداد
انكاه همه را داغ ناداني برنهاد وكفت وما اوتيتم من العلم الا قليلا اين قدر نموداري
از مجاري نكرش كه كفته امد تا غفلت خويش را بشناسي كه اكر درخانه اميري شوي كه بنقش وكچ
كنند بكرده باشند روزكار دران صفت ان ميكويي وتعجب ميكني وهميشه درخانه خدايي وهيچ
تعجب نكني واين عالم اجسام خانه خدايست وفرش وي زمين است وسقف وي اسمان ولكن

سعی

سقفی بی ستونست و این عجبتر آنست و خزانهٔ وی کوههاست و گنجینهٔ وی دریاهاست و حشو و اوانی خانه حیوانات و نباتهاست و چراغ وی ماه است و مشعلهٔ وی آفتابست و قندیلهای وی ستارگانست و مشعله داران وی فرشتگان اند و تو از عجایب این خانه غافل که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصرست و در وی نمیگنجد و مثل تو چون مورچه است که در قصر ملکی سوراخی دارد جز از سوراخ خویش و نخجهٔ خویش و یاران خویش هیچ چیز ندارد اما از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و پادشاهی وی بی خبرست اما اگر خواهی که بدرجهٔ مورچه باشی قناعت کنی و اگر نه راست داده اند تا در بستان معرفت حق سبحانه و تعالی تماشا کنی بیرون آی و چشم باز کن تا عجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی اللهم ارنا الاشیاء کما هی

اصل هشتم در توحید و توکل بدانکه از جملهٔ مقامات مقربانست و درجهٔ وی بزرگ است لیکن علم وی در نفس خویش باریک و مشکلست و عمل وی دشوارست و اشکال وی از انست که هر که هیچ چیز را جز حق تعالی در کارها اثری بیند در توحید وی نقصانی آست و اگر جملهٔ اسباب را نیز از میان برگیرد در شریعت طعن کرده باشد و اگر نیز اسباب را سببی نبیند با عقل خویش مکابره کرده باشد و چون بیند باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانک عقل و شرع و توحید در هم بگوید و میان همه جمع کند علمی غامض است و هر کسی نشناسد و ما اول فضلت توکل بگوییم انگاه حقیقت وی انگاه احوال مشکل و اعمال وی **فضیلت توکل** بدانک خدای تعالی همه را بتوکل فرموده است و از آن شرط ایمان کرده و گفت **و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین** و گفت خدای تعالی متوکلان را دوست دارد **ان الله یحب المتوکلین** و گفت هر که بر وی توکل کند وی بسنده است **و من یتوکل علی الله فهو حسبه** و گفت نه خدای بسنده است بندهٔ خود را **الیس الله بکاف عبده** و چنین آیات بسیارست و رسول الله گفت صلی الله علیه و سلم امتها را بمن نمودند امت خویش را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود عجب داشتم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خشنودی گفتم خشنودم گفت با این بهم هفتاد هزار در بهشت شوند بی حساب گفتم آن که اند گفتند آنها که کارها بر افسون و داغ و فال نکنند و جز بر خدای تعالی اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه رضی الله عنه بر پای خاست و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از ایشان کند گفت بار خدایا وی را از ایشان کن دیگری برخاست و هم این

دعا خواست گفت سبقک بها عکاشه سبق ببرد و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت اگر چنانک
حق توکل است شما بر خدای توکل کردی روزی شما بشما رسانیدی چنانک مرغان را می رساند که
بامداد بروند و همه شکمها تهی و گرسنه و شبانگاه باز آیند همه شکمها پر و سیر و گفت هر که پناه
با خدای تعالی دهد خدای عز وجل همه مؤنتهای وی را کفایت کند و روزی وی آنجا که طمع
ندارد از جایی که نه پنداشته بود بوی رساند و گفت هر که پناه با دنیا دهد خدای عز وجل
او را بدنیا باز گذارد و چون خلیل را صلوات الرحمن علیه بگرفتند تا در منجنیق نهند و بآتش اندازند
گفت حسبی الله ونعم الوکیل چون در هوا بود جبرئیل بوی رسید گفت هیچ حاجت نیست
گفت بتو نه تا وفا کرده باشد بدین که گفت حسبی الله بدین سبب ویرا بوفا صفت کرد و گفت و
وابرهیم الذی وفی و بداود صلوات الله علیه وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست
در من زند که نه اگر همه خلق آسمان و زمین بکید و مکر با وی برخیزند که نه ویرا از آن فرج دهم و سعید
بن جبیر گوید قدس الله روحه العزیز مرا کزدمی در کزید مادرم سوگند داد که دست فرا داده تا
افسون کنند دست دیگر که بسلامت بود فرا افسون کر دادم و آن از برای آن کرد که رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفته است متوکل نباشد کسی که افسون کند و داغ کند و ابرهیم ادهم گفت
رحمة الله علیه که رهبانی را پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از آن پرس که روزی می دهد تا
از کجا می فرستد که این علم مرا نیست و یکی را گفتند همیشه در عبادت باشی پس قوت از کجا خوری
اشارة کرد بدندان و گفت آنکه دندان بیافرید نان می فرستد و هرم بن حیان اویس قرنی
گفت رضی الله عنهما که کجا فرمایی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد اویس
گفت اف لهذه القلوب قد خالطها الشک فلا تنفعها الموعظة شک بدین دلها غالب شده
است پند نپذیرد حقیقت توکل که بنای وی بر توحید است بدانک توکل حالتی است
از احوال دل و آن ثمرة ایمانست و ایمان را ابواب بسیار است و توکل از جمله آن دو
ایمان بنا است یکی ایمان بتوحید و یکی ایمان بکمال لطف و رحمت حق سبحانه و تعالی
اما شرح توحید درازست و علم وی نهایت همه علمهاست لیکن ما آن مقدار که بناء توکل
بر آنست اشارت کنیم باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و ویرا مغزی است و مغز ویرا مغزی
است و ویرا پوستی است و آن پوست را پوستی است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثال وی چون
گوز تر بود که مغز و دو پوست وی معلوم است و روغن مغز مغز وی است و درجه اول آنست

که ایمان

که بزبان لا اله الا الله بگوید وبدل اعتقاد ندارد واین توحید منافقست درجه دوم آنکه
معنی این بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجه سیوم آنکه
بمشاهده می بیند که همه از یک اصل می رود و فاعل یکی بیش نیست وهیچ دیگر را فعل نیست
واین نوری بود که در دل پیدا آید که دران نور این مشاهده حاصل آید واین نه چون اعتقاد
عامی ومتکلم بود که اعتقاد بندی باشد که بر دل افکنند یا بحیلت تقلید یا بحیلت دلیل واین
مشاهده شرح بود وبند همه برگیرد و فرق بود میان کسی که خویش را بران دارد تا اعتقاد کند
که فلان خواجه در سرای است نشسته از زبان فلان کس که می گوید که در سرای است واین
تقلید عامی بود که از مادر و پدر شنیده بود ومیان آنکه استدلال کند که وی در سرای
است بدلیل آنک اسب وغلام بر در سرا ایست واین نظیر اعتقاد متکلم بود ومیان آنکه
وی را در سرای بمشاهده می بیند واین مثل توحید عارفان است واین توحید اگرچه
بدرجه بزرگترست لیکن در وی خلق را می بیند وخالق را می بیند و می داند که خلق از
خالق است در تفرقه باشد وجمع نبود وکمال توحید درجه چهارم است که جز یکی را نبیند
وهمه را خود یکی بیند ویکی شناسد وتفرقه را بدین مشاهده هیچ راه نبود واین را صوفیان فنا
گویند در توحید چنانک حسین بن منصور حلاج رحمة الله علیه خواص را دید که در بیابانی گردید
گفت چه میکنی گفت قدم خویش در توکل درست می کنم گفت عمر در آبادانی
باطن بگذاشتی پس بنیستی در توحید کی رسی پس این چهار مقام است اول توحید منافق
است وآن پوست پوست است وچنانک پوست بیرون گوز اگر بخوری ناخوش
بود واگر درباطن وی نگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز بود واگر بسوزی دود
کند وآتش بکشد واگر بنهی درخانه بکار نیاید وجای تنگ دارد وهیچ کار را نشاید مگر
آنک روزی چند بگذارند تا پوست درونی را تازه می دارد واز آفت نگاه می دارد توحید
منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنک پوست وی را نگاه می دارد از شمشیر پوست وی کالبد وی است
وبدین از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد بشد وجان بماند از ان توحید هیچ سود ندارد
وچنانک پوست درونی گوز ساختن را شاید وآنرا شاید که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه
درخانهٔ وی می باشد وتباه نشود ولکن در جنب مغز مختصر بود و توحید عامی و
متکلم نیز آنرا شاید که مغز وی را نگاه دارد واگرچه این کار نکند از لطافت مغز و روغن

خالی باشد و چنانک مغز کون مقصود است و عزیز است و لیکن چون بروغن اضافت کنی از کجا ه
خالی نیست و در نفس خویش بکمال صفا رسیده است درجهٔ سیوم است در توحید
وی نیز از تفرقه و کثرت و زیادتی خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید چهارم که اندر آن
حق ماند و بس همه را حق داند و بس و جز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار
خود نیست شود چنانک دیگر چیزها نیست شد در دیدار وی **فصل** همانا که کوی
که این درجات توحید بر من مشکل است این را شرحی باید که بدانم که همه از یکی چون بیند
و اسباب بسیاری می بینم و همه را یکی چون بیند و آسمان و زمین و خلق را می بیند و آن همه یکی
نیست بدانک توحید منافق بزبان و توحید عامی به اعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه
فهم توانی کرد اشکال درین توحید بازپسین است اما توحید چهارم توکل را بدان حاجت
نیست و توحید سیوم کفایت است و این توحید چهارم نیز در عبارت آوردن و شرح
کردن کسی را که بدان نرسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که
چیزها بسیار بود لیکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بدان ارتباط یک چیز
شود که چون در دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیار ندیده باشد چنانک مردم
را چیزها بسیار است گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن و لیکن در معنی
مردمی یک چیز است تا باشد که کسی مردمی را اندیشد چنانک یک چیز را اندیشد که از تفاصیل
اعضای وی یاد نیاورد و اگر ویرا گویند چه دیدی گوید بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر
گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خویش که
اندیشم پس همگی وی معشوق وی کرد و آن یک چیز بود پس بدانک مقامی است در معرفت
که کسی که بدان رسید بحقیقت بیند که هر چه در وجود است بیکدیگر مرتبط است و جمله
چون یک حیوان است و نسبت اجزای عالم چون آسمان و زمین و ستارگان بیکدیگر چون نسبت
اندامهای یک حیوان است با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبر آن از وجهی نه از همه وجه
چون نسبت مملکت تن حیوان است با روح و با عقل که مدبر آن است و تا کسی این نشناسد
که **ان الله خلق آدم علی صورته این** در فهم وی نیاید و در عنوان بچیزی ازین اشارت
کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولیتر که این سلسله ایست که آن را بجنبانند و کس طاقت
فهم آن ندارد و اما توحید سیوم که آن توحید است در فصل شرحی در آن گفته ایم در

کتاب

کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن و آن مقدار که در اصل شکر بگفته ایم این جا کفایت است
که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و میغ و باد و باران و هرچه آن را اسباب دانی همه مسخر اند چون
قلم در دست کاتب و هیچ بخود نمی جنبند که ایشان را می جنبانند بوقت خویش چنانک
می باید پس حوالت کار با خطا است هم چون حوالت توقیع خلق با قلم و با کاغذ اما آنچه
در محل نظر است اختیار که در حیوانات است که پنداری که بدست آدمی چیزی است
و این خطا است که آدمی در نفس اختیار خویش مجبور و مضطر است چنانک گفته ایم
که کار وی بند قدرت است تا آن کند که خواهد ولیکن آن وقت خواهد که خواست بیا
فرید اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون قدرت مسخر ارادت است و کلید ارادت بدست
وی نیست پس هیچ چیز بدست وی نبود و تمامی این بدان بشناسی که بدانی که فعلی که
با آدمی حوالت کنند بر سه درجه است یکی آنک مثلا اگر پای بر آب نهد فرو شود گویند
آب را خرق کرد و آن یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبعی گویند و دیگر آنک گویند آدمی
نفس زد و این را فعل ارادتی گویند سیوم آنک گویند سخن گفت و برفت و این
را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی نیست چون وی بر روی
آب حاضر آمد لابد آب بسبب گرانی وی منشق شود و این نه بوی است که اگر خواهد
و اگر نه چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی با آب فرو شود و فرو شدن نه فعل سنگ
است بلکه بضرورت از گرانی سنگ آن حاصل آید و اما فعل ارادتی چون نفس زدن
و چون تامل کنی این نیز هم چنین است که اگر نفس باز گیرد نتواند که وی را چنان آفریده اند که ارا
دت نفس در وی بدید می آید اگر خواهد و اگر نه و کسی که قصد کند که سوزنی در چشم کسی زند از
دو واید بضرورت آنکه چشم بر هم زدن گیرد اگر خواهد که نزند نتواند که وی را چنان آفریده اند که
آن ارادت بضرورت با آب فرو شود چون بر روی آب بایستند پس اضطرار آدمی درین
هر دو معلوم شد اما فعل اختیاری چون گفتن و رفتن اشکال درین است اگر خواهد
کند و اگر نخواهد نکند ولیکن باید که بدانی که کی خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم
کند که خیر تو درین است و باشد که این را باندیشه حاجت بود چون حکم کرد که خیر درین
است این ارادت بضرورت بدید می آید و اعضا را بجنبانیدن گیرد هم چون چشم بر هم
زدن وقتی که سوزن از دور آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و بر هم

زدن خیراست همیشه حاضراست و بر بدیهه معلوم است واین باندیشه حاجت نبود که نی
اندیشه خود دانست از دانستن که خیر دانست ارادت بدید آمد وان ارادت قدرت
بضرورت درکار آمد اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بران صفت کشت که آنجا بود هم
آن صورت بدید آمد که اکر کسی چوبی برکیرد وکسی را می زند وی می کریزد بطبع تا اکر
بکناد با می رسد ودانی که جستن آسان تر از چوب خوردن است بجهد واکر داند که
ان عظیم ترست بضرورت پای وی باستد وطاعت ندارد که حرکت پای در بند ارادت
است وارادت در بند انکه بداند که آن خیراست وبهتراست واز برای اینست
که کسی خویشتن را نتواند کشت اکرچه دست دارد که قدرت دست در بند ارادتست
وارادت در بند انکه عقل بکوید که این خیر تواست وکردنی است وعقل نیز مضطرست
که وی چون آینه است که انجه باشد در وی صورت ان بدید آید چون کشتن خود خیر نباشد
عقل حکم نکند آن ارادت بید نیاید مکر وقتی که بلائی باشد که طاقت آن ندارد که کشتن
ازان بهتر باشد پس این را فعل اختیاری ازان کفتند که در بند آن بود که خیر وی دران شر
بدید آید اکر نه ضرورت این چون بدید اید هم چون ضرورت نفس زدن وچشم برهم زدن
است وضرورت آن هم چون ضرورت باب فرو شدن است واین اسباب درهم بسته است
وحلقهای سلسلهٔ اسباب بسیاراست وشرح آن در کتاب احیا بکفته ایم اما
قدرت که در آدمی آفرین اند یکی ان حلقهای ان سلسله است ازینجا کمان بود که بوی خبری
است وآن خطای محض است که تعلق ان بوی بیش ازان نیست که وی محل است ورا که و
است پس وی بر راه کذر اختیارست که در وی می آفرینند وراه کذر قدرت که در وی می
افرینند پس چون درخت که از باد می جنبد ودر وی قدرت وارادت نیافرید تا ویرا محل
آن ساختند بضرورت از اضطرار محض نام کردند وچون حق سبحانه وتعالی آنچه کند قدرت
وی در بند هیچ خیر نیست بیرون وی آن را اختراع کفتند وچون ادمی بچنین بود چنانک
قدرت وارادت وی با سببانی دیکر تعلق داشت که آن نه بدست وی بود فعل وی مانند
فعل خدای نبود تا آن را خلق واختراع توان کفت وچون محل قدرت وارادت بود که بضرورت در وی
می افریدند ومانند درخت نبود تا فعل ویرا اضطرار محض کویند بلکه قسمتی دیکر بود ویرا
نام دیکر طلب کردند وآن را کفتند وازین جمله معلوم شود که اکرچه ظاهر کار آدمی باختیار

وبیش

وی است ولیکن چون در نفس اختیار خویش مضطر است که خواهد و اگر نخواهد پس بدست
وی چیز نیست **فصل** همانا گویی اگر چنین است ثواب و عقاب و شریعت
از برای چیست که بدست هیچ کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاهی که توحید در شرع
گویند و شرع در توحید در میان این ضعفاء بسیار غرق شوند و ازین مهلکه کسی خلاص یابد
که بر روی آب بتواند رفت و اگر نتواند رفت باری سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت
ازین یافتند که خود درین دریا ننشستند تا غرق نشوند و عوام خلق اند که این خود ندانند
و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا بگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانی که
در دریای توحید نشستند بیشتر غرق بدان شدند که سباحت را نشناختند و بود که نیز فهم آن
ندارند که بیاموزند یا خود بخویشتن غره شده باشند طلب نکنند و اندرین دریا غرق شوند که بدست
ما هیچ چیز نیست و همه او می کند و آنرا که بشقاوت حکم کرده است بجهد از آن بنگردد و آنرا که
بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و این همه جهل و ضلال است و سبب هلاک است
و حقیقت این کارها شناختن هر چند که آنرا نشاید که در کتب نویسند لیکن چون سخن باینجا رسید اندکی
گفته آید بدانکه اینکه گفتی که ثواب و عقاب چراست بدانکه عقاب نه آنست که تو کاری کردی که کسی با
تو خشم گرفت و ترا بانتقام عقوبت می کند یا از تو شاد تا بمکافات خلعت می دهد که این از صفات الهیت
دور است لیکن چنانکه خلط یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آنرا
درستی گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی از آن آتشی تولد
کند که در میان جان او فتد که هلاک جان تو آن باشد **و از برای این گفت** رسول خدای صلی الله
علیه و سلم **الغضب قطعة من النار گفت** نه آن خشم است که تو آنرا بر خویشتن مسلط بکرده که آن پارهٔ
از آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو کشد تا شهوت کشته آید
نور ایمان آتش دوزخ همچنان فرو کشد تا گوید **جز یا مؤمن فان نورك اطفأ ناري** لهب دوزخ از ایمان
فریاد کند و **حدیث** در میان نه بلکه خود طاقت سوز وی ندارد و بهزیمت شود چنانکه پشه از باد
بهزیمت شود و تا شهوت از نور عقل بهزیمت پس از جایی چیزی دیگر نخواهد بود از برای
تو هم از آن تو با تو خواهند داد **انما هي اعمالكم ترد اليكم** پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تو است
و آن با تو در درون تو است و اگر علم یقین دانی می بینی چنانکه گفت **كلا لو تعلمون علم اليقين لترون
الجحيم** بس بدانکه چنانکه مردی که به بیماری بمیرد و بیماری ویرا بگورستان برد و خشم و انتقام در میان

وشهوت دل را بیمار کند و آن بیماری آتش وی کرد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس
آتش این جهان بحکم مجانست چنانکه سنگ آهن ربا طبیعت آهن را بخویش کشد دوزخ دوزخی را بخویشتن کشد
و هیچ خشم در میان نه و جانب ثواب نیز هم چنین میدان که شرح آن دراز بود این جواب آنست که گفتی عقاب
و ثواب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز قهر است تا خلق
را بسلسله به بهشت برند چنانکه گفت عجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و بکمند قهر نگاه
دارند تا بدوزخ نیفتند چنانکه گفت انتم تتهافتون علی النار و انا آخذ بحجزکم شما چون پروانه خویشتن
را بر آتش می زنید و من کمر شما گرفته ام [و نمی گذارم] پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جباری وی سخن پیغمبر است
که از آن فهم تولد کند تا راه از بی راهی بشناسی و از تخویف وی هراس تولد کند و از این معرفت
و هراس غبار از روی آینهٔ عقل فرو شوید تا این حکم کند راه آخرت گرفتن بهتر از راه ورد دنیا
بنماید و از این نمودن ارادت رفتن راه تولد کند و از ارادت اعضا در کار افتند که مسخر است اگر
خواهد و اگر نه و بدین سلسله ترا بقهر از دوزخ باز می دارند و به بهشت می برند و مثل انبیا علیهم
السلام چون شبانی است که رمه گوسفند دارد و بر راست وی مرغزاری سبز است و بر چپ وی
غاری که در وی گرگ بسیار است این شبان بر کنار غار بایستد و چوب می جنباند تا گوسفندان بضرورت
از هراس چوب باز پس می جهند و از جانب غار بجانب مرغزار می افتند معنی فرستادن پیغمبران علیهم
السلام اینست اما اینکه گفتی اگر شقاوت حکم کرده است جهد چه سود دارد سخنی درست است
و از وجهی باطل و این سخن درست بسبب هلاک تو است که نشان آنکه کسی را بشقاوت حکم
کرده است آن بود که این سخن در دل وی افکند که اگر در ازل حکم کرده است که از گرسنگی بمیرم مرا
نان چه سود دارد دست بنان نبرد و نان نخورد تا بضرورت بمیرد و گوید اگر حکم نکرده است بدرویشی
در تخم پاشیدن چه فایده باشد نکارد تا ندرود و آنرا که بسعادت حکم کرده است وی را تعریف
کند که آن را بتوانگری حکم کرده و بزندگانی حکم کرده است بسبب آنکه حکم کرده است وی را فراخرا
و تجارت دارد و نان خوردن پس این حکم بهرزه نیست بلکه باسباب است و هر کسی را که کاری
را آفریده اند اسباب آن وی را میسر کنند نه آنکه بی سبب بدان می رسانند و از برای این
گفت اعملوا فکل میسر لما خلق له پس باید که تو از اعمال و احوال خود که بر تو میرانند بشارت
عاقبت خویش می بر خوان چون جهد و تکرار غالب شد بر تو بدانکه این بشارتی است که
می نماید که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر تمام بسر بری و اگر بطالت و عطلت بر تو غالب

کرده اند

کرده اند این بیهوده در دل افکنده اند که در ازل انچه حکم کرده اند نکرار چه سود دارد ازینجا
منشود جهالت خویش بر خوان و بدان که نشان انست که هرگز بدرجه اما فی نخواهی رسید و بر
جمله اخرت بر دنیا قیاس کن قوله تعالی ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة ان الله سميع بصير سواء محياهم
ومماتهم ساء ما يحكمون چون این حقایق بشناختی این هر سه اشکال بر خیزد بشناختی این هر سه اشکال بر خیز
د و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزدیک کسی که وی را
چشم بصیرت گشاده بکرده اند و اندرین بیش ازین اطناب نکنیم که این کتاب چنین سخنها را احتمال نکند
پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل بر انست بدانک گفتیم که توکل را بنای دو ایمانست یکی توحید
وان را شرح کردیم و دیگر انک بدانی که افریدکار وی است و همه بوی است و با این همه لطیف است
و عنایت و شفقت وی در حق هر موجوده و ساختگی تا باد می رسد بیشتر است از عنایت و شفقت
مادر بر فرزند چنانک در خبر امده است و بدانی که عالم و هرچه در عالمست بر وجهی افریده است
که از کمال و جمال و از لطف و رحمت که ورای این ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف
باز نگرفته است و هرچه افریده است چنان می باید که افریده است و اگر همه عقلای روی
زمین جمع شوند و ایشان را بکمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم سر موهی یا پر
پشه است که نه چنان می باید یا کهتر یا مهتر می باید نیکوتر یا زشت این نیابد و بدانند که چنان
می باید و انچه زشت است کمال در انست که زشت بود و اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی
فوت شدی که اگر زشت نبودی مثلا کس خود قدر نیکو ندانستی و از ان راحت نیافتی اگر ناقص
نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خویش لذت نبودی که کامل و ناقص باضافه توان
شناخت چنانک چون پدر نبود پس نبود و چون پسر نبود که این چیزها در مقابل یکدیگر می بود و
مقابله میان دو چیز بود و چون دو بی چیز دو یکی کرد و مقابله و انچه بنا بر مقابله است
باطل شود و بدان که حکمت کارها دراز بود که بر خلق پوشیده باشد لیکن باید که ایمان بود بدانک خیرت
در ان باشد که وی حکم کرده است و چنان می باید که هست پس هرچه در عالم بیماری و عجز است
بلکه معصیت و کفر است و هلاک و نقصان و فقر و درد و رنج است در هر یکی حکمتی است
و چنان می باید که هست و ازانکه درویش افرید از ان بود که صلاح وی در درویشی بود که
اگر توانگر بودی تباه شدی و ازانکه توانگر آفرید همچنان و این نیز دریایی عظیم است
هم چون دریای توحید و بسیار نیز درین غرق شده اند و این سر قدر پیوسته است که

در اشکارا کردن آن رخصت نیست و اکر غوص کنیم درین دریا سخن دراز شود اما
سر جملهٔ ایمان وی اینست و توکل را نیز بدین حاجت است **پیدا کردن حقیقت توکل**
بدانک توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمانست بتوحید و بکمال لطف آفریدکار
و معنی این حالت اعتماد دلست بر وکیل و استوار داشتن وی و آرام کرفتن بوی تا دل در
روزی بند و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بر خداوند اعتماد
دارد که روزی بنده بوی رساند و مثل این انست که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس وکیلی
فرا کند تا ان تلبیس را دفع کند اکر وی را سه صفت وکیل ایمان بود دل وی بر وکیل اعتماد
کند و ایمن بود یکی انک عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام دیکر انک قدرة دارد بر اظهار انچه
داند بدو وجه یکی بقوت دل که دلیر بود و دیکر بفصاحت زبان که کسی باشد که داند و لیکن نکند
از بد دلی یا از کندزبانی و سیوم انک مشفق تمام بود بر موکل تا حریص باشد بر نکاه داشتن حق
وی چون ازین هر سه صفت اعتقاد دارد بدل ایمن بود و اعتماد کند بر وی و از جهت خویش
حیلت و تدبیر در باقی کند هم چنین هر که معنی اینک نعم المولی و نعم النصیر بشناخت و ایمان
اورد بدانک هر چه هست همه بخدای است و هیچ فاعل دیکر نیست و با این همه در علم و قدرت
وی هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندان است که ورای آن نتواند بود بدل اعتماد کند
بر فضل خدای عز و جل و حیلت و تدبیر در باقی کند و داند که روزی وی مقدر است و بوقت
خویش بوی می رسد و کارهای وی چنانک در خور فضل و کرم خداوندی وی است ساخته
کرده اند و باشد که این یقین باشد که این یقین باشد بدین صفات و لیکن در طبع بد دلی در
باشد هراسان بود که نه هر چه آدمی یقین داند طبع وی ان یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت
ان همی دارد که یقین همی داند که خطاست چنانک اکر حلوا که می خورد کسی بنجاست تشبیه کند
چنان شود که نتواند خورد اکر چه همی داند که دروغ است و اکر خواهد که در خانه با مرده تنها بخسبد
نتواند اکر چه بیقین داند که مرده هم چون جماد است و بر نخیزد پس توکل را هم قوت یقین
باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل بشود تا ارام و اعتماد تمام حاصل نشود و متوکل نبود
که معنی توکل اعتماد دلست بر حق تعالی در کارها و خلیل را صلوات الله و السلام علیه ایمان و یقین
تمام بود که کفت **رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی** کفت
یقین هست و لیکن تا دل آرام کیرد که آرام دل تبع خیال و حس باشد در ابتدا حال انکاه چون

بنهایت

بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود دیر ابمشاهدهٔ ظاهر حاجت نیاید درجات توکل بدانک
توکل بر سه درجه است درجه اول آنک مال وی جون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیلی
فرا کند جلد و فصیح و هادی و دلیر و مشفق که ایمن باشد بر وی درجه دوم آنک حال وی
جون طفل باشد که در همه جیز فرا وی رسد جز مادر داند اکر جون کرسنه شود وی را خواند و اکر بترسد
وی را خواند و در وی آویزد و این از طبع وی باشد و بی تکلف و اختیار نکند و این متوکلی باشد که
از توکل خویش بی خبر بود از مستغرقی که باشد بوکیل اما آن اول را از توکل خویش خبر بود و بتکلف
و اختیار خویشتن را فرا توکل آورده باشد درجه سیوم آنک حال وی جون حال مرده باشد
بیش غسال خویشتن را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود جنانک مرده متحرک بحرکت
غاسل باشد اکر کاری فرا بیش وی اید دعا نیز نکند نه جون کودک که مادر را خواند بلک کودکی
بود که داند که اکر جه مادر را نداند مادر خود داند و تدبیر وی کند بس در مقام بازبسین هیج ا
ختیار نبود و در مقام دوم هم هیج اختیار نبود مکر ابتهال و دعا و دست در وکیل زدن و در مقام
اول اختیار بود و لیکن تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده است ندارد مثلا
جون داند که عادت وکیل انست که تا وی حاضر نیاید و سجل حاضر نکند وی حصومت نکند لابد این سبب
بجای اورد انکه همه انتظار کرد تا وکیل جه کند و انجه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل نیز
از وی بیند که باشارت وی ساخته است پس کسی که در توکل درین مقام بود تجارت و حراست
و اسباب ظاهر که از سنت خدای تعالی معلوم شده است دست بندارد و لیکن بازان بهم متوکل بود
و اعتماد بر حراست و تجارت خویش ندارد بلکه بر فضل خدای تعالی که آن حراست و تجارت بمقصود
رساند جنانک حرکت و اسباب حراست بدو اند و جنانک و براهدایت آن دارد بس این
کارها می کند و انجه بیند از خدای تعالی بیند جنانک شرح این بیاید ان شاء الله تعالی و معنی
و لا حول و لا قوة الا بالله این بود که حول حرکت بود جون داند که حرکت و قدرة وی هر دو بوی
نیست بلکه باوید کار دست انجه بیند از وی بیند و در جمله جون حوالت کارها با اسباب
از نظر وی بیرون شد تا هیج جیز جف از حق سبحانه و تعالی نه بیند متوکل بود اما اعلی مقا
مات وی آنست که بایزید قدس الله روحه العزیز کفته است که ابو موسی اردبیلی
می کوید رحمة الله علیه از وی برسیدم که توکل جیست کفت تو جه می کویی کفت
مشایخ ما کفته اند قدس الله ارواحهم که توکل آنست که اکر از جپ و راست همه مار و اژ دها

باشند سر دل تو حرکت نکند گفت این سهلست ولیکن اگر اهل دوزخ همه در عذاب بینند
واهل بهشت را همه در نعمت ومیان ایشان بدل تمیز کند متوکل نباشد اما ابراهیم خواص گفت
اعلی مقامات توکل است وشرط انست که حذر نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنه در سوراخ مار نهاد
در آن وقت که در غار بود ووی متوکل بود ولیکن خوف وی نه از مار بود بلکه از آفریدگار مار بود
که مار را قوت وحرکت دهد ولا حول ولا قوة الا بالله در حق همه بیند اما ابویزید گفت
است رحمة الله علیه بدان ایمان که اصل توکلست اشارت کرده است واین ایمان عزیزترین است
وآن ایمان است بعدل وحکمت وفضل ورحمت که داند که هرچه کند چنان می باید که می کند پس درین معنی میان
عذاب ونعمت فرق نکند **پیدا کردن اعمال متوکل** بدانکه همه مقامات دین برسه اصل گردد علم
وحال وعمل اما علم وحال توکل شرح کرده ایم وعمل ماند وباشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که
همه کارها را با خدای تعالی گذارد وباختیار خویش هیچ کار نکند البته تا کسب نکند وهیچ چیز
فرا ادخار ننهد واز مار وشیر وکژدم نگریزد واگر بیمار شود دارو نکند واین همه خطاست که
این بخلاف شرع است وشرع را بر توکل بنا کرده چگونه مخالف باشد شرع را بلکه اختیار آدمی باید
بدست آوردن مالی باشد که ندارد یا در نگاه داشت آنکه که دارد یا در دفع ضرری که حاصل
نیامده است یا در ازالت ضرری که حاصل آمده است وتوکل در هر یکی حکمی دیگر دارد واین
چهار مقام را لابد شرح باید کرد **مقام اول در کسب وجلب منفعت واین بر سه درجه**
بود بدانکه اول سببی که از سنت خدای تعالی دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید قطعا دست
بداشتن آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد ودر دهان ننهد تا خدای تعالی
سیری آفریند تا طعام را حرکتی دهد تا در دهان وی شود یا کسی نکاح وصحبت نکند تا خدای تعالی فرزند
بیافریند وپندارد که این توکل است واین حماقت بود بلکه هر سببی که قطعی است توکل
در وی بعمل وکردار نیست بلکه بعلم وبحال است اما علم آنک بدانکه دست وقدرت
وحرکت وطعام ودهان ودندان همه خدای تعالی آفریده است واما حال آنکه اعتماد دل وی
بر فضل خدای تعالی بود نه بر طعام وبر دست که باشد در حال معدوم شود وطعام کسی
غصب کند پس باید که نظر وی بفضل وی بود در آفرینش آن ودر نگاه داشت نه بر حول
وقوت خویش **درجه دوم** اسبابی که قطعی نبود ولیکن در غالب مقصود بی آن حاصل
نیاید لیکن بنادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون برگرفتن زاد در سفر این نیز دست

بداشتن

داشتن شرط توکل نیست که این سنت رسول الله است صلی الله علیه وسلم و سنت سلف
است لیکن متوکل بدان بود که اعتماد دل بر زاد نبود که این ببرند بلکه بدآفریننده و نگاه دارنده آن
بود ولیکن اگر بی زاد در بیابان شود روا بود و آن کمال توکل بود نه چون طعام ناخوردن که آن
از توکل نیست ولیکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت باشد یکی آنک چندان قوت کسب
کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باشد بتواند بود دیگر آنک بخورد گیاه زندگانی تواند کرد
چون چنین بود غالب آن بود که بادیه از آن خالی نبود تا آنگاه که طعام از جائی که طمع ندارد بدو رسد
و خواص رحمة الله از متوکلان بود و بدین صفت بودی در بادیه شد تنها بی زاد اما همیشه
سوزن و ناخن پیرای و حبل و دلو با وی بودی که این اسباب قطعی است که آب بی دلو و حبل از جای
بر نیاید و در بیابان حبل و دلو نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند
پس توکل در چنین اسباب بترک آن نبود بلکه بدان بود که اعتماد بر فضل خدای تعالی بود نه بر آن
پس اگر کسی در غاری نشیند که راه گذر خلق نبود و گیاه نبود و گوید توکل می کنم این
حرام بود و خویشتن هلاک کرده باشد و سنت خدای تعالی ندانسته باشد هم چون توکل
بود در حضرت که سجل نیز دیک وکیل ببرد و از عادت وی دانسته بود که بی سجل سخن نگوید و یکی
از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون شد و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی
بوی رسد یک هفته بر آمد نزدیک شد بهلاک و هیچ چیز بدید نیامد وحی آمد برسول آن
روزگار که او را بگو که بعزت من که روزی ندهم تا تو با شهر نشوی و در میان مردمان ننشینی
چون با شهر شد از هر جانبی چیزی می آوردند و می ایستادند چیزی در دل وی افتاد وحی آمد
که خواستی که بزهد خویش حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده خویش از دست بندگان
دیگر هم دوستر دارم از آنکه از دست قدرت خویش و همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه وی
و در به بندد و توکل کند روا بود بشرط آنکه همه چشم وی بر در نبود تا کسی چیزی آورد و همه
دل وی با مردمان نبود بلکه دل با خدای تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و بحقیقت
شناسد که چون از راه اسباب جملگی برخاست که از روزی در نماند و اینجا آن درست آید که گفته اند
اگر بنده از روزی خویش بگریزد روزی وی را طلب کند و اگر بر خدای سؤال کند تا وی را روزی
بدهد گوید یا جاهل ترا بیافریدم روزی ندهم این هر کس که نبود پس توکل بدان بود که از راه اسباب
برنخیزد و آنگاه روزی از اسباب نبیند از مسبب الاسباب بیند که خلق همه روزی خدای

میخورند لیکن بعضی بی ذل سؤال و بعضی بی رنج و انتظار چون بازرکانان و بعضی بکوشش و رنج کشیدن
چون پیشه‌وران و بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بر خدای تعالی دارند و آنچه بایشان رسد
از حق فرا ستانند و خلق را در میان نه بینند درجهٔ سیوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب
بدان حاجت بود بلکه آن از جملهٔ حیلت و استقصا شناسند و نسبت وی با کسب هم چون
نسبت فال و افسون و داغ باشد با بیماری که رسول الله صلی الله علیه وسلم متوکلان را وصف بدان
کرد که افسون و داغ نکنند نه بدانک کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند پس درین مقام
سه مرتبه است توکل را مرتبهٔ اول درجهٔ خواص که در بادیه می‌کردندی بی زاد و این بلندتر
است و این بدان قوی بود که کرسنه می‌باشد یا کیاه می‌خورد و اکر نیابد نیز باک ندارد و بداند که
خیرت وی در آنست که آنکس که زاد برکیرد نیز ممکن است که از وی بستانند و بمیرد احتمال باید در
همیشه بر راه باشد و از آن حذر واجب نیست مرتبهٔ دوم مرتبهٔ آنک کسب نکند و
لیکن در بادیه نیز نشود بلکه در مسجدی در شهری می‌باشد و چشم بر مردمان ندارد بلکه بر لطف
و صنع خدای تعالی دارد مرتبهٔ سیوم آنک بکسب بیرون شود و لیکن کسب بسنت
و ادب شرع کند چنانک در کتاب کسب کفته‌ایم و از استقصا حیلت و تدبیرها باریک
و استادی در بدست آوردن رزق حذر کند که اکر بچنین اسباب مشغول شود در درجهٔ کسی
بود که افسون کند و داغ کند و متوکل شود و دلیل بر آنک دست بداشتن کسب شرط توکل
نیست آنکه صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود و از این درجه بود بهیچ حال محروم نبود و چون
خلافت قبول کرد رزمهٔ جامه برکرفت و ببازار شد تا تجارت کند کفتند در خلافت این کار
چون کنی کفت پس اکر عیال خویش را ضایع کذارم دیکران را زودتر ضایع کذارم پس وی را
قوتی از بیت المال کردند پس روزکار جمله بخلافت داد پس توکل وی بدان بود که بر مال حریص نبود
و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایهٔ خویش ندیدی بلکه از حق سبحانه و تعالی دیدی و مال
خود دوست از مال مسلمانان دیکر نداشتی و در جمله توکل بی زهد راست نیاید پس زهد شرط
توکلست اکرچه توکل شرط زهد نیست بوجعفر حداد پیر جنید بود رحمة الله علیهما از متوکلان بود کفت
بیست سال توکل پنهان داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردمی که یک قیراط آن بکر
ماوه نشدی بلکه همه بصدقه بدادی و جنید رحمة الله علیه در حضور وی در توکل سخن نکفتی
و کفتی شرم دارم که در پیش وی حدیث مقامی کنم که آن مقدم وی است اما صوفیان که در خانقاه

بنشند

بنشینند وخادم بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود هم چون توکل کسی که کسب می کند و آن از شرط
بسیار است تا توکل با آن درست آید اما اگر بر فتوح بنشینند این توکل نزدیکتر بود اما چون
جای معروف شد آن هم چون بازاری باشد و هم بود که سکون دل بدان بود اما اگر دل را بدان
التفات نبود هم توکل مکتسب باشد واصل آنست که چشم بر مردمان ندارد در هیچ سبب اعتماد
ندارد مگر بر مسبب الاسباب خواص میگوید رحمة الله علیه خضر را دیدم علیه السلام و بصحبت
من راضی بود ولیکن وی را بگذاشتم که نباید که دل بر وی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص
شود واحمد حنبل رحمة الله واسعة مزدوری داشت شاگرد را بفرمود تا زیادت از مزد وی
چیزی بوی دهد فرا نستد چون بیرون شد احمد گفت از پی وی ببر که فرا ستاند گفت چرا
گفت آن وقت در باطن خویش طمع آن دیده باشد از آن فرا نستد چون طمع گسسته شد فرا ستاند
و در جمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد وی بر سرمایه نبود و نشان آن بود که اگر بدزدند دل نگردد
و نومیدی از رزق بدیدان نیاید که چون اعتماد بر فضل خدایست داند که از جایی که طمع ندارد پدید آرد
و اگر نیاورد آن بود که خیر وی در آن بود والله اعلم علاج بدست آوردن این حالت بدانکه این
سخت عزیز حالتی بود بدانک کسی بضاعتی دارد و بدزدند و بزیان آید دل وی برجای می
باشد لکن اگر چه عزیز است و نادر محال نیست و این بدان بود که ایمانی و یقینی حاصل آید
بکمال فضل و رحمت و بکمال قدرت تا بداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد و بسیار
سرمایه که سبب هلاک آنکس باشد پس خیرت باشد که در هلاک شدن آن بود و رسول خدای
صلی الله علیه وسلم گفت بنده باشد که شب اندیشه کند که کاری کند که هلاک وی در آن باشد
خدای تعالی از فوق عرش نظر رحمت و عنایت بوی کرد و آن از وی صرف کند بامداد اندوهگن
برخیزد و گمان برد که این که کرد و این چرا کرد و این قصدی بود که همسایه کرد و این عم وکرد و این
فلان کرد و این خود رحمت خدای بود که بوی رسیده باشد و از این بود که عمر گفت رضی الله
عنه باک ندارم که بامداد درویش خیزم یا توانگر که ندانم که خیرت در کدام است و دیگر
آنک بداند که بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطانست لقوله تعالی الشیطان یعدکم الفقر و
یأمرکم بالفحشاء واعتماد بر چنین نظر حق کمال معرفتست خاصه که بدانسته بود که روزی از
اسباب خفی که کسی راه بدان نبرد بسیار است و در جمله اعتماد بر اسباب خفی نکند بلکه بر ضمان
خداوند اسباب کند عابدی متوکل در مسجدی بود امام مسجد گفت که تو چیزی نداری

اگر کسب کنی فاضل‌تر گفت جهودی در این همسایگی هر روز دو نان ضمان کرده است که بمن
می‌رساند گفت اگر چنین است روا بود اکنون اگر کسب نکنی گفت ای جوانمرد تو باری اگر امامی
نکنی اولیتر که ضمان جهودی نزدیک تو از ضمان خدای تعالی قوی‌تر است و امام مسجدی فرا دیگری می
گفت نان از کجا خوری گفت صبر کن تا پیشین نمازی که از پی تو کردم قضا کنم یعنی که ترا بضمان
خدای تعالی ایمان نیست و کسانی که این آزموده اند از جایی که طمع نداشتند فتوحها دیده اند ایمان
ایشان بر این که وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها محکم شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند
رحمة الله علیه که عجب‌تر دیدی از ابراهیم ادهم رحمة الله که تو خدمت وی کردی گفت در راه مکه
گرسنگی صعب کشیدم چون بکوفه رسیدم اثر آن بر من بدید گفت تو ضعیف شدی از گر
سنگی گفتم آری گفت کاغذ و دوات بیاور بیاوردم بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
ای آنکه مقصود در همه احوال تویی و اشارت همه بتو است و من ثناگوی و شاکر توام لیکن گرسنه و تشنه
و برهنه ام این سه که نصیب منست ضامنم و آن سه که نصیب تو است تو ضامن باش و رقعه
بمن داد و گفت بیرون شو و دل در هیچ کس مبند جز حق سبحانه و تعالی و هر که اول بینی آن بوی ده بیرون
آمدم و یکی را دیدم بر اشتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست گفت کجاست خداوند رقعه
گفتم در مسجد کیسه در سیصد دینار بمن داد پرسیدم که این کیست گفتند ترسایی است نزدیک ابراهیم
شدم رحمة الله علیه و حکایت کردم گفت دست بدان مبر که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت
ترسا آمد و در پای وی افتاد و بوسه می‌داد و مسلمان شد و ابو یعقوب بصری می‌گوید
رحمة الله علیه ده روز در حرم گرسنه بودم بی‌طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم
گفتم برگیرم گویی که کسی از باطن من میگوید که ده روز گرسنه و آنگاه با آخر نصیب تو شلغمی
پوسیده دست بداشتم و بآن مسجد آمدم یکی در آمد و یک قمطره کعک و شکر و بادام مغز پیش من نهاد
گفت در دریا بودم باد برآمد نذر کردم که اگر بسلامت برهم این اول درویشی دهم که ببینم از
هر یکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتو بخشیدم و با خویشتن گفتم باد را فرموده اند در میان دریا تا روزی
تو راست می‌کند و تو از جایی دیگر طلب می‌کنی پس شناختن امثال این نوادر ایمان را قوی
کرده اند پیدا کردن توکل معیل بدانکه معیل را مسلم نیست که در زاویه شود و
اسباب کسب را دست بدارد بلکه توکل معیل چون بدرجه سیوم و آن توکل کسی است
مکتسب است چنانکه صدیق رضی الله عنه می‌کرد آن برای آنکه توکل بدو معنی مسلم بود یکی

انک

آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و بهر چه بود قناعت تواند کرد اگر چه گیاه بود **و دوم** آنکه ایمانی
دارد که باشد که روزی وی گرسنگی و مرگست و خیرت وی در آنست و عیال را بر آن نتوان داشت
بلکه بحقیقت نفس وی نیز عیال وی است اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد ویرا
بهر توکل ترک کسب نباید کرد و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و بتوکل رضا دهد هم ترک کسب
روا نبود اما عیال روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اگر کسب نکند
اسباب روزی وی ظاهر بود که چنانکه کودک در رحم مادر عاجز است از کسب روزی
وی از راه ناف بوی می رساند چون بیرون آید از سینه مادر می رساند چون طعام دیگر تواند
خورد بوقت دندان بیافرینند اگر مادر و پدر بمیرد و یتیم ماند چنانک شفقت بر مادر موکل کرده
بود تا ویرا نیکو میداشت شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت یتیم در دل خلق پدید آید پیش ازین
یکی بود و دیگران بوی باز گذاشته بود چون مادر بشد هزار کس را بشفقت بر انگیخت
چون مهتر شد ویرا قدرت کسب داد و بایست آن را بر وی مسلط بکرد تا خود را تیمار دارد شفقتی
که بر وی موکلست چنانکه مادر تیمار می داشت شفقتی که بر وی موکل بود اگر این بایست از وی
باز گیرد تا از کسب خویش یتیم ماند و روی بتقوی آورد همه دلها را از شفقت وی بر کند تا همه
گویند این مرد بخدای تعالی مشغولست هر چه بهتر و نیکوتر است بوی باوی داد پیش ازین شفق
وی تنها بود بر خویشتن اکنون بر وی همه شفیق شدند بشفقت بودن ایشان چنانکه بر یتیم اما
اگر کسب تواند کرد و به بطالت مشغول شود این شفقت در دلها پدید نیاورد و ویرا توکل
بترک کسب روا نبود که چون بنفس خویش مشغولست باید که تیمار خویشتن یتیم شود آنگاه خدای
تعالی دلها را بوی شفیق و رحیم گرداند و بدین سبب است که هرگز متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک
شد پس هر که در تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چه
گونه بکمال نهاده است این آیة ویرا بشناهد شود که قوله تعالی **وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ**
إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ و بداند که
کار مملکت چنان زیبا تدبیر کرده است که هیچ کس ضایع نماند مگر بنادر و آن از آن باشد که حیرت
وی در آن بود و از آن نباشد که کسب دست بداشت که کس بود که مال بسیار کسب
کرده باشد و نادر باشد که ضایع و هلاک شود و حسن بصری رحمة الله علیه که این حال
بشناخت بدید گفت خواهم که همه بصره عیال من باشد و یک دانه گندم بدیناری بود و وجب

بن الورد گفت اگر آسمان آهنین باشد و زمین روئین شود من بر خویشتن اندوه
روزی خویش بینم ترسم که مشرک باشم که خدای تعالی رزق من باسمان حوالت کرد تا بدانند که هیچ
کس راه نبرد بدان جماعتی در نزدیک جنید شدند رحمة الله علیه گفتند روزی خویش طلب کنیم
گفت اگر دانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای تعالی روزی خویش سوال کنیم گفت
اگر دانی که فراموش تان کرده است باز یاد دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم تا خود چه بود گفت
بازمایش شک بود گفتند پس حیلت چیست گفت دست بداشتن حیلت پس بحقیقت
ضمان برزق کفایت است هر کرا روی بضامن او رد باید که روی بوی اورد مقام دیگر در توکل
نگاه داشتن از ادخار است بدانکه هر که یکساله کفایت خویش بنهاد از توکل بیفتاد که پای بر
اسباب خفی سپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سالی مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت
قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود وی بتوکل وفا کرد اما
اگر ادخار کند قدر چهل روز را خواص میگوید رحمة الله علیه توکل بدین باطل نشود مگر که زیادت
کند و سهل تستری میگوید رحمة الله علیه ادخار توکل ترا باطل کند چندانکه باشد و بوطالب مکی
میگوید رحمة الله علیه اگر چهل روز نیز زیادت شود چون اعتماد بر ادخار نکند زیان ندارد و
حسن مغازلی از مریدان بشر حافی بود رحمة الله علیهما گفت یک روز مردی کهل در نزدیک وی آمد
بشر یک سیم بمن داد گفت که بدین طعام بخر هر چه خوشتر و نیکوتر و هرگز این نشنیده بودم از
وی طعام بیاوردم تا وی بخورد و هرگز ندیده بودم که با کسی چیزی خورده بود چون بخوردند بسیار
طعام بماند آن مرد کهل فراهم گرفت و برداشت و برفت و مرا عجب آمد که نه دستوری چنین کرد
گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت این فتح موصلی است امروز از موصل بزیارت ما آمده بود طعام
برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شود ادخار زیان ندارد و حقیقت آنست که
اصل توکل کوتاهی امل است و حکم این آنست که ادخار نکند از برای خویشتن پس اگر کند و
مال در دست خویش هم چنان داند که در خزانه خدای تعالی و بران اعتماد نکند توکل باطل
نشود و اینکه گفتیم حکم مرد تنهاست اما معیل بدانکه یکساله بنهد توکل وی باطل نشود مگر که زیادت
کند و رسول الله صلی الله علیه وسلم از برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله بنهادی و از برای خویش
از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی توکل وی را زیان نداشتی که بودن آن در دست وی
و در دست دیگری نزدیک وی هر دو یکی بودی لیکن ایشان را بیاموخت بر درجه ضعفای ایشان و در خبر است

که یکی از اصحاب صفه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین فرمان یافت در میان جامهٔ وی دو دینار یافتند رسول الله گفت صلی الله علیه و آله وسلم دو داغ بود و این دو وجه را محتمل یکی آنکه خویشتن را بحجری فرانموده باشد تلبیس بود این دو داغ از آتش بسبیل عذاب بود دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد ولیکن این ادخار وی را نقصان درجه آورد در آن جهان چنانکه در داغ بر روی از جمال نقصان کند چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی وی چون ماه شب چهارده و اگر یک خصلت نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامهٔ زمستانی زمستان دیگر را ننهادی و تابستانی تابستان دیگر را ننهادی دیگران را گفت که شما را هیچ چیز کمتر از یقین و از صبر ندادهاند یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف نیست که کوزه و سفره و مطهره و آنچه بود و لام بکار باید ادخار آن روا بود که سنت خدای تعالی بدان رفته است که هر سالی نان و جامه پدید آید آن وجهی دیگر اما هر ساعتی این جو رها تازه پدید نیاید و سنت خدای تعالی خلاف کردن روا نبود اما جامهٔ تابستان و زمستان بکار نیاید و نگاه داشتن در وقت از ضعف یقین باشد

فصل بدانکه اگر کسی چنان بود که ادخار نکند دل وی مضطرب خواهد شد و چشم بر خلق خواهد داشت وی را ادخار اولیتر که مقدار کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه دل است تا بذکر حق تعالی مستغرق شود و بعضی از دلها چنانست که بودن مال وی را مشغول دارد و در درویشی ساکن بود و این شریف بود و بعضی آنکه بر قدر کفایت ساکن نبود این کس را ضیاع اولیتر اما اگر زیادتی و تجمل ساکن نباشد این دل نه جملهٔ دلهاء اهل دین است این خود در حساب نیاید

مقام سیوم شناختن اسباب در دفع ضرر بدانکه هر سبب که قطعی یا غالب از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه اگر متوکل در خانه ببندد و قفل بر نهد تا دزد کالا نبرد توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند هم چنین و اگر جبه برگیرد در راه تا سرما نیابد هم چنین اما اگر بخورد مثلا تا حرارت باطن در راه اثر نکند این چنین اسباب دقیق متناقض توکل بود هم چون داغ و افسون اما آنچه از اسباب ظاهر است دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی نزدیک رسول الله آمد صلی الله علیه وسلم آنحضرت گفت اشتر را چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر رنجی رسد از آدمی احتمال کردن و دفع ناکردن از توکل است چنانکه خدای تعالی گفت وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَى مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید و دفع باید کرد پس هر که سلاح بر

که فرق در حذر کردن از دشمن متوکل بدان بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون بر در قفل بر نهاد اعتماد
بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر با خانه شود
و کالا دزد برده بود راضی بود بر قضای خدای تعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون شود به زبان
حال می گوید که قفل را نه از برای آن می نهم تا قضای تو دفع کند لیکن تا سنت ترا موافقت کنم بار خدایا
اگر کسی را برین مال مسلط بکنی راضی ام بقضاء تو که ندانم که این از برای روزی دیگری آفریدی
و بعاریت بمن سپردی یا از برای من آفریدی پس اگر در خانه بربندد چون باز آید رنجور
شود فایده وی آنست که بدانست که توکل وی درست نیست و این غنیمت بود که نفس وی می داد
اما اگر خاموش بود و گله نکند باری درجه صبر نیز بیوفتد و بدانست که وی نیز از صابران نیست
و نه از متوکلان تا باری دعوی در باقی کند و این فایده تمام باشد که حاصل آمد از دزد سؤال
اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودی در در بستی و نگاه نداشتی چون نگاه داشت از برای حاجت
بود و ببردند چگونه ممکن بود که رنجور نشود جواب آنست که بدان ممکن باشد که بداند
که خدای تعالی آنچه بدو داده بود گمان می برد که خیر وی در آنست که این با وی بود و اکنون خیرت
وی در آنست که با وی نبود و نشان آن بود که از وی باز استد پس بخیرت خویش در هر دو
حال شاد باشد و ایمان او در بدانکه خداوند نکرد در حق وی الا آنکه خیرت وی در آن بود و وی
خیرت خود نداند خداوند بهتر داند چون بیمار که پدری طبیب مشفق دارد و اگر طعام و گوشت دهد
وی را شاد شود گوید اگر نه بوی آن بودی انسی که آثار تن درستی می بیند نداری و اگر گوشت باز گیرد شاد شود
گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان من در آنست باز نگرفتی و تا این ایمان نباشد توکل درست
نباشد و حدیثی بی اصل بود **آداب متوکل چون کالای وی دزد ببرد** بدان متوکل باشد
که شش ادب را نگاه دارد **ادب اول** آنکه اگر چه در بربندی استقصا نکند و بند بسیار بر ننهد
و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن آسان فرا گیرد **مالک بن دینار** رحمة الله علیه
بر در خانه نبستی و گفتی اگر بسبب سگ نبودی نبستی **ادب دوم** آنکه در هر چه داند که نفیس بود
و دزد بر آن حریص بود در خانه ننهد که وی سبب رغبت دزد بود در معصیت مغیره مالک
دینار را رکوه فرستاد باز بیرون اکنون فرستاد که بر گیر که شیطان وسواس در دل من می افکند که
دزد ببرد که تخیلات در وسواس بود و دزد در معصیت افتد و چون بو سلیمان دارانی این بشنید
گفت این از ضعیف سینا آنست وی در دنیا زاهد است او را از آنچه اگر دزد ببرد بدین سبب

و از

واین نظر تمامترست **ادب سیوم** آنکه اگر چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد وی را باد
و بحل است تا باشد که اگر درویش باشد حاجت وی برآید و اگر تواند بدین سبب باشد که مال دیگری
بدزدد و مال من فدای مال مسلمانی دیگر باشد و این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان
و بداند که بدین نیت قضای خدای تعالی بگردد و هم چنین وی را ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی
مقصد اگر ببرند و اگر نه که وی نیت خویش بکرد چنانکه **ادب چهارم** که هر که در صحبت
با زنی عزل نکند و تخم بنهد اگر فرزند نیاید و اگر با وی دهند نیز باز نستاند و اگر باز ستاند
ملک وی بود که بمجرد آن لفظ از ملک وی بیرون نشود ولیکن در مقام توکل محجوب نباشد **ابن
عمر را** رضی الله عنه اشتری بدزدیدند بجست تا بامداد انگاه گفت فی سبیل الله و با مسجد آمد و نماز کرد
یکی بیامد گفت اشتر در فلان جای است نعلین در پای کرد و پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت
گفته بودم که در سبیل خدای تعالی کردم اکنون گرد این نگردم **و یکی از شیوخ گوید قدس الله**
ارواحهم که برادری را بخواب دیدم در بهشت ولیکن اندوهگین گفتم در بهشت چرا اندوهگینی
گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد بود که مقامات عظیم بمن نمودند در علیین که در همه بهشت آن
نبود شاد شدم چون قصد آن کردم منادی آمد که وی را باز گردانید که این کسی را بود که سبیل
برآمده بود گفتم سبیل براندن کدام بود **گفت** تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدای و انگاه بسر نبردی که
تو تمام کردی این نیز تمام بتو دادندی و یکی در مکه از خواب بیدار شد همیانی زر که داشته بود ندید
یکی از بزرگان عابدان آنجا بود وی را متهم کرد زر بوی داد و چون بیرون آمد خبر شنید که همیان
وی یکی از یاران وی ببازی برگرفته است باز گشت و زر باز نزدیک وی برد هر چند که گفت
قبول نکرد گفت این در نیت خویش سبیل کردم آخر بفرمود تا همه بدرویشان دادند و هم چنین
اگر کسی که نانی نان بمنزل می برد تا بدرویشی دهد و درویش برفته باشد سلف کراهیت داشته اند
با خانه بردن و خوردن و بدرویشان دیگر داده اند ادب **پنجم** آنکه بر دزد و ظالم دعای بد
نخواند که بدین هم توکل باطل شود و هم زهد که هر که بر گذشته تأسف خورد زاهد نبود ربیع بن خثیم را
اسبی ببردند که بچندین هزار درم ارزد گفت هر دیدم که ببردند گفتند چرا بگذاشتی گفتا بچیزی در آن
بودم از آن دوستر می داشتم در نماز بودم پس بر وی دعای بد کردند گفت مکنید که وی را بحل کرده ام
و بصدقه بوی داده ام و یکی را گفتند ظالم خود را دعای بد مکن **گفت** ظالم ظلم بر خویشتن کرده است
نه بر من وی را آن شر کفایت است زیادت نتوانم گفت بر وی **و در خبرست** که بنده بر ظالم دعای

بد می‌کند و بدی می‌کو یلحق خویش را بنمای قصاص کند و باشد که ظالم را بر وی حقی چیزی نماند باب
ششم آنکه اندوهگین شود از برای دزد و شفقت آرد بر وی که معصیتی بر وی برفت و
در عذاب آن گرفتار شد و شکر کند که وی مظلوم است و ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد
در دین نیفتاد که اگر غم آنکه کسی معصیت بحلال داشت دل را مشغول نصیحت و شفقت بر خلق دست
بداشته بود فضیل عیاض رحمة الله علیه کسی را دید که کالائی برده بود ندی گریست گفت بکالای گریی
گفت نه برای آن مسکین که چنین کاری بکرد و در قیامت وی را هیچ حجت نبود مقام چهارم
در علاج بیماری و ازالت ضرورتی که حاصل آمده باشد بدانکه علاج بر سه درجاست درجهٔ اوّل
قطعی که علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که جایی افتد بدانکه آب بر وی زنی و دست
بداشتن این از توکل نیست بلکه حرام است درجهٔ دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی ولیکن محتمل
بود که اثر کند چون افسون و فال و داغ و شرط توکل دست بداشتن اینست چنانکه در خبرست
که درین نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد براین و قوی‌ترین این داغست انگاه افسون
وضعیف‌ترین فالست که انرا طیره گویند درجهٔ سیوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود
ولیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج سردی بگرمی و علاج گرمی بسردی و دست
دست بداشتن این حرام نیست ولیکن شرط توکل نیز نیست و بود که در بعضی از احوال کردن آن
ناکردن اولیتر بود و در بعضی ناکردن اولیتر ولیکن دلیل برآنکه شرط توکل ترک این نیست
قول رسول الله صلی الله علیه وسلم و فعل وی اما قول آنکه گفت یا بندگان خدای تعالی دارو
بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که انرا دارو نیست مگر مرگ لیکن باشد که دانند که
و باشد که ندانند و پرسیدند که دارو و افسون قدر خدای تعالی بگرداند گفت آن نیز از قدر
بود گفت بهیچ قوم از ملایکه بنگذشتیم که نه گفتند امت خویش را بحجامت فرمای و گفت هفدهم ماه و
نوزدهم و بیست و یکم حجامت کنید که نباید که غلبهٔ خون شما را هلاک کند و گفت که خون سبب
هلاکست بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند یا مار
از جامه بیرون کنی یا آتش از خانه بیرون کنی که این همه اسباب هلاکست و ترک این شرط توکل
نیست و گفت حجامت سه شنبه هفدهم ماه غلبهٔ خون یکساله ببرد واین در خبر منقطع روایت
کرده‌اند وسعد بن معاذ را رضی الله عنه فصد فرمود و امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه
و کرم الله وجهه در درچشم بود گفت از ین مخور یعنی رطب و ازین خور یعنی برگ چغندر و بکشک

و چون بخته و صهیب را گفت رضی الله عنه خرمای خوردی چشمت بدرد داشت گفت بدیگر جانب دهان می‌خورم ع
بخندید و امّا فعل وی آنست که هر شب سرمه در کردی و هر ماهی حجامت و هر سالی دارو خوردی
و چون وحی فرو آمدی سر وی بدرد آمدی در حنا گرفتی و چون جایی از وی ریش شدی حنا را
بران بر آلودی و گاه بودی که خاک بر کردی و این بسیار است و طب النبی علیه الصلوة والسلام
کتابی است که کرده اند و موسی را صلوات الله وسلامه علیه علّتی بدید آمد بنی اسرائیل گفتند که دارو
وی آن فلان چیز است گفت دارو نکنم تا وی عافیت فرستد آن علّت دراز کشید گفتند داروی وی این معروف است
و مجرّبست و در حال بشود گفت نخواهم علّت بماند وحی آمد که بعزّت من که تا دارو نخوری عافیت نفرستم بخورد
و بهتر شد چیزی در دل وی افتاد وحی آمد که خواستی که حکمت من بتوکل باطل کنی منفعتها در دارو که نهاد جز من
و یکی از انبیا علیهم السلام شکایت کرد از ضعف وحی آمد که گوشت خود بخورد قومی گله کردند از زشتی فرزندان
به رسول روزگار وحی آمد که بگو تا زنان ایشان در آبستنی آبی خورند بخوردند فرزندان نیکو شدند و در آبستنی
بهی خوردند و در نفاس رطب پس ازین جمله معلوم شد که دارو سبب شفا است چنانکه نان و آب سبب
سیری است و همه تدبیر مسبب الاسباب است و در خبر است که موسی صلوات الرحمن علیه گفت
بیماری از کیست و صحّت از کیست گفت هر دو از من است پس طبیب چه کار آید گفت ایشان نان و روزی من
می‌خورند و بندگان مرا دل خوشی می‌دهند پس توکّل در این نیز بعلم و بحال است که اعتماد بر آفریدگار
دارو کند بهتر از آنکه بسیار کسی دارو کرد و خورد و هلاک شد والله اعلم
فصل بدان که داغ نیز عادتست گروهی را و لیکن کردن آن از توکّل
بدور کند مرد را بلکه از آن خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست بسبب آنکه
سوختن آتش جراحتی با خطر است و از سرایت آن بیم بود نه چون فصد و حجامت و
منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت و چیزی دیگر بجای دیگر بایستد و عمران الحصین را
رضی الله عنه علّتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد و گفت پیش ازین
نوری می‌دیدم و آوازی می‌شنیدم و ملائکه بر من سلام می‌کردند تا این داغ بکردم آن
همه از من در حجاب شد آنگاه توبه و استغفار کرد و آنگاه فرا مطرّف بن عبدالله گفت
پس از مدّتی که خدای تعالی مرا آن کرامت با من داد و بالله التوفیق پیدا کردن آنکه
دارو نا خوردن در بعضی از احوال فاضلتر و آن مخالفت رسول الله صلی الله علیه
وسلم نبود بدان که بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد
که کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول الله صلی الله علیه وسلم

و آله اجمعین دارو نخوردی پس این اشکال بدان برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو را شش
سبب است سبب اول آنکه آنکس مکاشف بود و بدانسته بود که اجل فرا رسیده
است و ازین بود که فرا صدیق گفتند رضی الله عنه اگر طبیب را بخوانی گفت طبیب مرا دید گفت
اِنِّي أَفْعَلُ مَا أُرِيدُ من آن کنم که خواهم سبب دوم آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود که دل علاج
ندارد چنانکه ابو درداء را گفتند در بیماری از چه می نالی گفت از گناهان گفتند چه آرزو کنی
گفت رحمت خدای جهان گفتند طبیب را خوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است و بو ذر را رضی الله
عنه درد چشم بود گفتند علاج نکنی گفت شغل دارم ازین مهم تر و مثال این چنان بود که کسی را
پیش ملکی برند تا سیاست کند کسی گوید نان نخوری گوید چه پروای نان و گرسنگی است این طعن
نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت وی نبود و این مستغرقی هم چنانست که سهل را گفتند
رحمة الله علیه قوت چیست گفت قوت حی قیوم است گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت غذا ذکر است
گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست ازین بدار و بصانع تسلیم کن سبب سوم آنکه
باشد که علت مزمن بود نزدیک بیمار آن دارو چون افسون بود که منفعت وی نادر بود و کسی که طب
نداند باشد که به بیشتر دارو ها نکرد ربیع بن خثیم گوید که قصد کردم که علاج کنم علت خویش را لیکن اندیشه
کردم که عاد و ثمود و گذشتگان با طبیبان بسیار که در میان ایشان بودند همه بمردند و طب سود
نداشت ظاهر آنست که وی طب را از اسباب ظاهر نمی شناخته است سبب چهارم آنکه بیمار نخواهد
که بیماری از وی زایل شود تا ثواب بیماری وی را می بود و خویشتن را در صبر بیازماید که در خبر است که
خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر با آتش بیازمایند کس بود که تباه بیرون آید و سهل تستری
رحمة الله علیه دیگران را دارو فرمودی و چون خود علتی داشتی داروی خود نکردی و گفتی نماز
نشسته با رضای بیماری فاضلتر از نماز بر پای با تن درستی سبب پنجم آنکه گناه بسیار
دارد و خواهد که بیماری کفارة آن باشد که در خبرست که تب در بنده آویزد تا آنگاه که وی را از
گناهان پاک کند که بر وی هیچ گناه نبود چنانکه عیسی علیه السلام گفت صلوات الرحمن علیه عالم نبود هر که که به بیماری
و مصیبت در تن و مال شاد نبود در امید کفارة گناهان را و موسی علیه السلام در بیماری نگریست
و گفت بار خدایا بر وی رحمت نکنی وحی کرد که چگونه رحمت کنم بر وی در چیزی که رحمت بر وی
بدان خواهم کرد که گناه وی را کفارت بدین کنم و درجات وی زیادت بدین کنم سبب ششم
آنکه داند که از تن درستی بطر و غفلت و طغیان خیزد و خواهد که بیماری بماند تا با سر غفلت نیوفتد

وهرکه بر وی چیزی خواسته باشد همیشه وی را تنبیه می کند ببلا و بیماری و ازین گفته اند که مؤمن خالی
نبود از سه چیز درویشی و بیماری و خواری و در خبر است که خدای تعالی میگوید که بیماری بنده
منست و درویشی زندان منست کسی را که در بند و زندان کنم دوست دارم پس چون تندرستی
بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه قومی را دید آراسته
گفت این چیست گفتند این روز عید ایشانست گفت هر روز که معصیت نکنیم روز عید
آنست یکی از بزرگان پرسید کسی را که چه گونه گفت بعافیت گفت که هر روز که معصیت نکنی
بعافیت باشی و اگر کنی آن کدام بیماری است صعب تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدای از آن کرد که
چهار صد سال بزیست که وی را نه درد سری بود و نه تبی و اگر وی را یکساعت شقیقه بگرفتی پروای این فضولی
نبودی و گفته اند چون بنده یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید یا غافل چند بار رسول
خویش را فرستادم و سود نداشت و گفته اند که مؤمن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری
یا خوفی یا زیانی زنی را رسول خدای صلی الله علیه وسلم بنکاح خواست کرد گفتند وی را هرگز بیماری نبوده
است پنداشتند که این ثنای است آن زن را گفت نخواهم وی را و یکروز صداع میکرد اعرابی
گفت صداع چه باشد مرا هرگز نبوده است گفت دور از من هر که خواهد که در کسی نگرد از اهل
دوزخ گو در وی نگرد و عایشه پرسید رضی الله عنها که یا رسول الله هیچ کس را درجه شهیدا
باشد گفت باشد کسی که در روزی بیست بار از مرگ یاد آورد و شک نیست که بیمار از مرگ بیش یاد آورد
پس بدین گروهی علاج نکرده اند و رسول الله صلی الله علیه وسلم بدین چنین محتاج نبود علاج از آن کرد
و در جمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست عمر رضی الله عنه بشام می شد خبر رسید که آنجا
طاعون عظیم است گروهی گفتند نشویم و گروهی گفتند از قدر حذر نکنیم امیر المؤمنین از قدر
خدای بتقدیر وی گریزیم و گفت اگر یکی از شما را دو وادی بود یکی پرگیاه و یکی خشک بهر کدام
گوسفند آنجا برد نقد بوده باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب کرد تا وی چه گوید وی
گفت که من از رسول خدای صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت چون شنوید که جایی وبا باشد آنجا
مروید و چون آنجا باشید بیرون نه آیید و مگریزید پس عمر شکر کرد که رای وی موافق
شرع بود و صحابه برین اتفاق کردند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اما نهی از بیرون آمدن از آنست
که اگر چون تندرستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاک شوند و آنگاه چون سواد باطن
اثر کرده باشد بیرون آمدن سود ندارد و در بعضی از اخبار است که گریختن ازین همچنان بود که

کسی از مصاف کفار بگریزد و مانند آن بدان است که دلها بیماران شکسته شود و کسی نبود که ایشان را
طمع دهد بیقین هلاک شوند و خلاص این کس که بگریزد در شک بود والله اعلم بالصواب
فصل بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است بلکه اظهار گله کردن
مکروه است الا بعذری چنانکه فا طبیب گوید و یا خواهد که ضعف خویش اظهار کند
و رعونت جلدی از خویشتن بیرون کند چنانکه مرتضی علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه پرسیدند
در بیماری که بهتر هستی و بخیر هستی گفت نه در یکدیگر نگریستند و تعجب کردند گفت
پس با خدای تعالی جلدی و مردی نمایم و این بحال وی لایق بود که با زان قوت و بزرگی عجز
خویش می نماید و ازین بود که یکی گفت یا رب مرا صبر روزی کن رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت از خدای عافیت خواه بلا مخواه پس چون عذری نبود و اگر بیماری اظهار کند بر سبیل
شکایت حرام بود و اگر نه بشکایت بود روا بود ولیکن اولیتر دست بداشتن بود که باشد
که در وی زیادتی گوید و باشد که گمان گله او فتد و گفته اند که ناله بیمار بنویسند که آن اظهاری
باشد و ابلیس از ایوب صلوات الله و سلامه علیه هیچ خیر نیافت مگر ناله و فضیل عیاض و بشر حافی
و وهب بن الورد قدس الله ارواحهم العزیز چون بیمار شدندی در سرای را ببستندی تا
کسی نداند و گفتندی خواهیم بیمار شویم چنانکه کس عیادت نکند اصل نهم
در محبت و شوق و رضا بدانکه دوستی خدای عالی ترین مقامات است بلکه مقصود همه مقامات
اینست چه ربع مهلکات از برای طهارت است از هر چه از دوستی حق سبحانه و تعالی مشغول کند و نعمت
منجیات که پیش ازین گفتیم مقدمات اینست چون توبه و صبر و زهد و خوف و غیر آن و آنچه
پس ازینست ثمره و تبع اینست چون شوق و رضا و غایت کمال آدمی اینست که دوستی
خدای تعالی بر دل وی غالب شود چنانکه همگی وی فرو گیرد اگر این نبود باری غالبتر از دوستی
چیزهای دیگر بود و بشناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان انکار
کرده اند و گفته اند کسی که از جنس تو نبود و یا دوست نتوان داشت و معنی دوستی فرمان بر
داری است و بس و هر که چنین پندارد از اصل وی خبر نداشته بود و شرح این مهم است
و ما بیش شواهد شرع با اثبات دوستی خدای تعالی بگوییم آنگاه حقیقت و احکام وی
بگوییم ان شاء الله تعالی وحده **فضیلت دوستی حق سبحانه و تعالی جل جلاله و عم نواله**
بدانکه همه اهل اسلام را اتفاق است بر آنکه دوست داشتن خدای تعالی فریضه است و خدای

تعالی

تعالی می‌کوید یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ و رسول الله صلی الله علیه وسلم کفت ایمان کس درست نیست
تا آنکاه که خدای و رسول را از هرچه جز آنست دوستتر ندارد و پرسیدند که ایمان چیست
کفت آنکه خدای را و رسول را از هرچه جز آنست دوستتر دارد وکفت بنده مؤمن نیست
تا آنکاه که خدای را و رسول را از اهل و مال و جمله خلق دوستتر ندارد و خدای تعالی تهدید کرد
وکفت اکر پدر و فرزند و برادر و زن و خویش و مال و تجارت و مسکن و هرچه دارید از خدای
و رسول دوستتر می‌دارید ساخته باشید تا فرمان در رسد قوله تعالی عز وجل قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ
وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا
وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ
بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ صدق الله وصدق رسول الله ویکی فرا رسول الله
کفت صلی الله علیه وسلم که ترا دوست دارم کفت درویشی را ساخته باش کفت خدا را دوست
دارم کفت بلا را ساخته باش و در خبر است که چون ملک الموت علیه السلام جان خلیل
صلوات الرحمن علیه می‌کرفت کفت هرکز دیدی که خلیل جان خلیل بستاند وحی آمد که هرکز
دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود کفت اکنون برکیر که رضا دارم و در دعاء محمد رسول
صلی الله علیه وسلم کفته است که اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ أَحَبَّكَ وَحُبَّ مَا يُقَرِّبُنِي
حُبَّكَ وَاجْعَلْ حُبَّكَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنَ الْمَاءِ الْبَارِدِ بار خدایا مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان
خویش و دوستی هرچیزی که مرا بدوستی تو نزدیک کرداند و دوستی خود را بر من دوستتر کردان
از آب سرد بر تشنه و اعرابی بیامد وکفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود کفت چه نهاده
آن روز را کفت نماز و روزه بسیار ندارم اما دوستی خدای و رسول را دوست دارم کفت
فردا هر کسی را آن بود که وی را دوست دارد و صدیق کفت رضی الله عنه هرکه خالص محبت خدای
تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری کفت رضی الله عنه هرکه خدا
را بشناخت جل جلاله وی را دوست دارد و هرکه دنیا را بشناخت وی را دشمن دارد و مؤمن تا
غافل نشود شاد نشود چون اندیشه کند اندوهکن شود و عیسی صلوات الرحمن علیه بقومی
بکذشت نزار و ضعیف کفت شما را چه رسید کفتند از بیم خدای بکداختیم کفت حق است
بر خدای تعالی که شما را از عذاب ایمن کرداند و بقومی دیکر بکذشت از ایشان نزارتر و ضعیف تر
کفت شما را چه رسید کفتند از روزی بهشت ما را بکداخت کفت حق است بر خدای تعالی

که شما را باروزی خویش رساند و بقومی دیگر بگذشت ازین هر دو ضعیف‌تر و لاغرتر روی
ایشان چون آیینه می‌تافت گفت شما را چه رسیده است گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگداخت
با ایشان بنشست گفت شمایید مقربان مرا بمجالست شما فرموده‌اند **فصل**
فردا هر کسی را با نبیایی بازخواهند و گویند یا امت عیسی یا امت موسی یا امت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مگر دوستان خدای را که گویند یا اولیای خدای
بیایید بیایید بنزد خدای تعالی دلها ایشان از شادی منخلع شود و در بعضی از کتب پیغامبر
آنست که بندهٔ من من ترا دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست دار والله الموفق
فصل بدانکه این چنان مشکل است که گروهی انکار کرده‌اند در حق خدای تعالی
وشرح این مهم بود اگرچه سخن درین باریک است و هر کسی فهم نکند لیکن ما بمثالها روشن چنان
کنیم که هر کسی که جهد کند فهم کند که بدان اصل دوستی بتوان شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی
میل طبع است بچیزی که خوش بود اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است
از چیزی که ناخوش بود آنجا که خوش و ناخوش نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود
بدانکه چیزها در حق طبع تو بر سه قسم است و بعضی هست که موافق طبع تو است و با زبان فراسانند بلکه
خود بطبع تقاضای آن می‌کند آن موافق را خوش گویند و بعضی است که ناموافق و ناسازگار است و
برخلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش گویند و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و نه نا
خوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز ترا ناخوش و خوش نیاید تا از آن بیشتر آگاه نباشی و آگاه
بودن آن چیزها بحواس یابی و بعقل و حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و بسبب آن لذت
ویرا دوست دارند یعنی که طبع بدان میل کند لذت حاسهٔ چشم در صورتها نیکو و در سبزه و آب
روان و مثل آن لاجرم این را دوست دارد و لذت ذوق در طعمها و لذت بطش در ملموسات نرم و این
همه محبوبست یعنی که طبع را بدان میل است و این بهایم را باشد و حاسهٔ ششم هست در دل که آنرا
عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند و بهر عبارت که خواهی می‌گوی آنچه آدمی بدان ممیز است از بهایم
ویرا نیز مدرکاتست که آن ویرا خوش آید و آن محبوب وی باشد چنان که آن دیگر لذات
موافق حواس و محبوب حواس بوده ازین بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
سه چیز را در دنیا دوست من کرده‌اند یکی زنان و دیگر بوی خوش و سیوم
روشنی چشم من در نماز است نماز را زیادت درجه نهاد و هر که

چون بهایم بود و از دل بی‌خبر بود و جز حواس نداند هرگز باور نکند که نماز خوش بود و وی را
دوست توان داشت و کسی که عقل بر وی غالبتر بود و از صفات بهایم دورتر بود نظاره بچشم
باطن در جمال حضرت الهیت و عجایب صنع و کمال و جلال ذات و صفات وی دوستتر دارد
از نظاره بچشم ظاهر در صورتهای نیکو و در سبزه و در آب روان بلکه این همه لذتها در
چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت وی را مکشوف شود انشاء الله تعالی و حد
پیدا کردن اسباب دوستی تا از اینجا معلوم شود که مستحق دوستی جز حق تعالی نیست
بدانکه اسباب دوستی پنج است **سبب اول** که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را
دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد گرچه عدمی باشد نه الم و نه
رنج و چرا دوست ندارد که چون علت دوستی موافقت طبع است چه چیز بود وی را موافقتر و سازگار
تر از هستی وی و دوام هستی وی و کمال صفات وی و چه بود مخالفتر و ناسازگارتر از نیستی و نیستی
صفات کمال وی پس بدین سبب فرزند را نیز دوست دارد که بقای وی هم چون بقای خویش داند
چون از بقای خویش عاجز است آنچه با بقای وی ماند بوجهی آن را نیز دوست دارد و بحقیقت
خود را دوست میدارد و نیز مال را دوست دارد که آلت وی باشد در بقای وی و در بقای صفات
وی و اقارب را دوست دارد که ایشان پر و بال خویش داند و خویشتن را با ایشان کامل شناسد **سبب**
دوم نیکوکاری است که هر که با وی نیکی کرده باشد وی را دوست دارد بطبع و ازین گفته اند الانسان
عبید الاحسان و رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت یا رب هیچ فاجر را بر من دست مده تا نیکویی کند
که آنگاه دل من وی را دوست دارد یعنی که این طبع است که بتکلف بنگردد و بحقیقت این نیز باز آن آید
که خود را دوست داشته بود که احسان آن بود که کاری کند که سبب بقای وی بود یا سبب کمال
صفات وی بود ولیکن آدمی تن درستی دوست دارد نه بعلتی دیگر و طبیب را دوست دارد
بعلت تن درستی و از برای آن هم چنین خویشتن دوست دارد نه بعلتی و کسی را که با وی نیکویی کند دوست
دارد از برای نیکویی کردن **سبب سوم** آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی نیکویی نکرده باشد
چه اگر بشنود که در مغرب پادشاهی هست عالم و عادل و همه خلق از وی براحت باشند طبع بوی
میل کند اگرچه داند که هرگز نخواهد بمغرب رسید و احسان وی نخواهد دید **سبب چهارم**
آنکه کسی را دوست دارد که نیکو بود نه از برای چیزی که از وی حاصل کند ولیکن از برای ذات وی
و نیکویی وی که جمال خود محبوبست بطبع در نفس خویش و روا بود که کسی صورت نیکو دوست

دارد نه بشهوت چنانکه سبزه و آب روان دوست دارد نه بدانکه تا بخورد ولیکن چشم را خود از جمال
وی لذت بود و جمال و حسن محبوبست و اگر جمال ایزد عزّ و جلّ معلوم شود درست شود که دوست
توان داشت و معنی جمال پس ازین گفته آید که چیست **سبب پنجم** در دوستی مناسبتست میان دو
طبع که کس بود که طبع وی با دیگری موافق بود و وی را از نیکوئی دوست دارد و این مناسبت گاه بود که ظاهر
بود چنانکه کودک را انس با کودک بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و هر کسی با جنس خویش و
گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که وقت ولادت مستولی باشد مناسبتی
افتاده باشد که کس راه بدان نبرد چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم از آن عبارت کرد و گفت **الارواح جنود**
مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف منها اختلف پیدا کردن حقیقت
نیکوئی که چیست ارواح را با یکدیگر آشنائی افتاده باشد که چون در اصل با یکدیگر الف گیرند و این آشنائی عبارت
از مناسبتست که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد مگر کسی که بهایم نزدیک بود و راه جز فرا احساس چشم
نداند باشد که گوید که نیکوئی هیچ معنی ندارد و جز آنکه روی سرخ و سفید و تناسب اعضا بود و حاصل آن با شکل
و لون ندارد ممکن نبود که نیکو بود و این خطاست چه عقلا گویند که این خطی نیکوست و آوازی نیکوست
و جامه نیکوست و اسپی نیکوست و سرایی نیکوست و باغی نیکوست و شهری نیکوست پس معنی نیکوئی در
هر چیزی از نوعی دیگر بود کمال خط تناسب حروف وی بود و دیگر معانی و شک نیست در نگرستن
بخط نیکو و سرای نیکو لذتست پس نیکوئی بصورت روی مخصوص نیست ولیکن این همه مخصوصست بچشم
ظاهر و باشد که کسی بدان اقرار دهد ولیکن گوید که چیزی که بچشم آنرا نتوان دید نیکو چون
بود و این نیز جهل است که ما میگوییم فلان خلقی نیکو دارد و مروتی نیکو دارد و
گویند علم با ورع سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود و پرهیزکاری و
کوتاه طمعی بر قناعت از همه چیزی نیکوتر بود این و امثال این معروفست همه بچشم ظاهر نتوان
دید بلکه ببصیرت و عقل در نتوان یافت و در کتاب ریاضت نفس بگفته ایم که صورت دو است
باطن و ظاهر و خلق نیکو صورت باطن است و محبوبست بطبع و دلیل بر این که کسی امام شافعی
دوست دارد رضی الله عنه بلکه ابوبکر و عمر را دوست دارد رضی الله عنهما محال نبود چه
گونه محال بود که کس بود که در دوستی ایشان مال و جاه و جان بذل کند و این دوستی از
برای شکل و صورت نبود که ایشان اکنون خاک شده است بلکه این دوستی از برای جمال
صورت باطن است و آن علم و تقوی و سیاست و امثال اینست و هم چنین پیغامبران را بدین

دوست دارد که هر که صدیق را رضی الله عنه دوست دارد بهر صورت که باشد هم دوست
دارد که وی را بدین دوست دارد که وی صدیق بدانست و صدیق و علم صفت یک جز است
از ذات صدیق که آنرا جزء لا یتجزی گویند نه شکل دارد و نه لون و این نزدیک گروهی جای
کیر نیست و نزدیک گروهی جای کراست و هر صفت که هست ویرا شکل و لون نیست
و محبوب آنست که پوست و گوشت ظاهر پس هر کرا عقل بود جمال باطن انکار نکند و
وانرا دوستر دارد از صورت ظاهر که بسیار فرق بود میان کسی که صورتی را دوست دا دد
که بر دیوار نقش کند و میان کسی که پیغامبری را دوست دارد بلکه کودک خود چون خواهند
که کسی را دوست دارد از مژکان چشم و ابروی ویرا صفت نکنند ولیکن شجاعت و سخاوت
و علم و قدرت وی صفت کنند چون خواهند که دشمن دارند زشتی باطن وی حکایت
کنند نه زشتی ظاهر و بدین سبب صحابه را دوست دارند و بوجهل را دشمن دارند پس پیدا شد
که جمال رواست ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوبست هم چون ظاهر بلکه محبوبترست
نزدیک هر که اندک عقل دارد والله اعلم پیدا کردن آنکه مستحق دوستی بحقیقت خدای
تعالی است و بس بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی را نیست و هر که
دیگری را دوست دارد از جهل بود مگر بدان وجه که تعلق بوی دارد چنانکه رسول
خدای را صلی الله علیه وسلم دوست داشتن هم از دوستی وی بود که هر که کسی دوست
دارد رسول ویرا و محبوب ویرا دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای
تعالی بود و این بدان بدانکه باسباب دوستی نگاه کنی اما سبب اول آنست که خود را و کمال
خود را دوست دارد و از ضرورت این آنست که حق تعالی را دوست که هستی وی و
هستی صفات کمال وی همه از جود ویست اگر نه فضل وی بودی بآفرینش وی هست نبودی
و اگر نه فضل وی بودی بنگاه داشت وی بنماندی و اگر نه فضل وی بودی بآفرینش اعضا را
صفات کمال وی از وی ناقص تر نبودی پس عجب از آن که کسی که از گرما بگریزد و سایهٔ
درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بوی است دوست ندارد و میداند
که هم چنانکه قوام سایه بدرخت است قوام هستی ذات و صفات وی بحق است چگونه او را دوست
ندارد مگر این خود نداند و شک نیست که جاهل ویرا دوست ندارد که دوستی وی ثمرهٔ معرفت
وی است سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با وی نیکوئی کند و بدین سبب که هر کرا

دوست دارد جز حق تعالی را از جمله بود که با وی نیکوئی هیچ کس نتواند کرد و نکرد دست
مگر خدای تعالی و انواع احسان وی با بندگان خود کس در شمار نیاورد چنانکه در شکر و تفکر
گفته ایم اما آن احسان که از دیگران بیند آن جهل از آنست که هیچ کس چیز بتو ندهد تا آنگاه که
وی را موکلی نفرستد که خلاف آن نتوان کرد که در دل وی افکند که صواب و منفعت وی در دین
و در دنیا در آنست که چیزی فرا وی دهد تا بمراد خویش رسد پس آن وی فرا خویشتن دارد که
از تو سببی ساخت تا بمطلوب اخرت رسید یا بثنا و نام نیکو یا غیر آن اما حق سبحانه و تعالی بتو داد که
نه غرضی وی را موکل فرستاد و بدین اعتقاد و داعیه تا آن بتو تسلیم کرد و این در اصل شکر
بیان کرده ایم **سبب سیوم** آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی نیکوئی نکرده
باشد چنانکه هر که بشنود که در مغرب مثلا پادشاهیست عادل و عالم و مشفق بر خلق و خزانه خویش
از برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچ کس ظلم کند در مملکت وی بضرورت طبع وی را
دوست دارد و اگرچه داند که هرگز وی را نخواهد دید و از وی هیچ نیکوئی بوی نخواهد رسید و
بدین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان خود جز از وی نیست و هر که
در عالم احسان کند بالزام وی و فرمان وی کند و آنگاه آن نعمت خود که بدست خلق چند است
احسان آنست که همه خلایق را بیافرید و همه را هر چه بایست بداد تا آنچه نیز حاجت نبود و لیکن
زینت و آراستگی در آن بود و این بدان بداند که در ملکوت زمین و آسمان و در نبات و حیوان
تامل کند تا عجایب بیند و احسان و انعام نه نهایت بیند **سبب چهارم** آنست که کسی را
از برای جمال دوست دارد یعنی از برای جمال معانی چنانکه مثلا امام شافعی را رضی الله
عنه دوست دارد و امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه و کرم الله وجهه دوست دارد و دیگر
ابوبکر و عمر را دوست دارد و دیگری همه را دوست دارد بلکه پیغامبران را دوست دارد
و سبب این دوستی جمال معنی و صفات ذات ایشانست و حاصل این چون نگاه کنی باسه
چیز آید یکی جمال علم که علم و عالم محبوبست از آنکه نیکو و شریفست و هرچند علم
بیشتر و معلوم شریفتر آن جمال بیشتر و شریفترین علمها معرفت خدای تعالی است و حق
سبحانه و تعالی و معرفت حضرت الهیت که مشتملست بر ملایکه و کتب و رسل و
شرایع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا از آن محبوب اند
که ایشان را درین علوم کمالی هست و دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح

نفس خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست ایشان و بنظام داشتن مملکت ظاهر
دنیا و بنظام حقیقت دین و سیوم با تنزیه و پاکی ایشان از عیب و نقص از خبایث اخلاق
باطن و محبوب از ایشان این صفاتست نه افعال ایشان که هر فعلی که بسبب این صفات
بود آن محمود نبود چون فعلی که باتفاق بود یا بغفلت بود پس هر که درین صفات بکمال
تر بود دوستی وی زیادت بود و از آن بود که صدیق را مثلا از امام شافعی دوستتر دارند و
پیغامبر را از صدیق دوستتر دارند اکنون درین سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق
دوستی هست و وی را این صفات هست هیچ سلیم دل نیست که نه این معتقد دارد که علم اولین
و آخرین از آدمیان و فرشتگان در جنب علم حق سبحانه و تعالی ناچیز است و همه را گفته است
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا بلکه عالم که فراهم آیند تا عجایب حکمت و علم وی بتمامی در آفرینش
مورچه یا پشه‌ای بدانند نتوانند و آن قدر که دانند از وی دانند که در ایشان بیا
فریند چنانکه گفت خلق الانسان علمه البیان و آنگاه علوم همه خلق متناهی است
و علم وی بی نهایت با آن چه اضافت کرد و علم خلق از وی است بلکه همه علم ویست و علم وی از خلق
نیست اما قدرت چون دیگری قدرت نیز محبوب است و بدین سبب شجاعت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه دوست داری و سیاست عمر را که آن نوعی از قدرت است
و قدرت همه خلق در جنب قدرة خدای تعالی چه باشد بلکه همه عاجزاند الا آن قدر که وی
ایشان را قدرت داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان چیزی برباید باز
نتوانند ستدن همه عاجزاند پس قدرت وی بی نهایت است که آسمان و زمین و هرچه در میان آنست
از جن و انس و حیوان و نبات همه از قدرت ویست و بر امثال این الی غیر نهایة قادر است
پس چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری را از وی دوستتر دارند اما صفت تنزیه
و پاکی از عیبها و نقصها که از کمال این یکی تواند بود و اول نقصان وی آنست که بنده است و هستی
وی بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقص بود بیش ازین و آنگاه حاجتش بباطن خویش
تا چیزی دیگر گردد که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود نداند که بسبب چیست و باشد که
علاج وی پیش وی باشد و نداند و عجز وی و جهل وی چون حساب برگیرد که چنداست علم
و قدرة وی در آن مختصر کرد و اگرچه صدیق است و اگرچه پیغامبر است پس پاک
از عیوب آنست که علم وی بی نهایت است که کدورت و جهل را بوی راه نیست و قدرة

وی بکمال است که هفت آسمان و زمین در قبضهٔ قدرت ویست و اگر همه را هلاک
کند در بزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان نیوفتد و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیا
فریند تواند و لیکن ذره از عظمت وی زیادت نشود که زیادت را بذات راه نیست و بیان است
از عیب که نیستی را بذات وی و بصفات وی راه نیست بلکه نقصان خود در حق وی ممکن
نیست پس هرکه وی را دوست ندارد و دیگری را دوست تر دارد از غایت جهل وی است و این
دوستی بکمال تر از آنکه بسبب احسان بود که آن بزیادت و نقصان نعمت می افزاید و می کاهد
و چون سبب این بود در همه احوال عشق وی بکمال نبود و از برای این بود که وحی آمد بداود
علیه السلام که دوسترین بندگان من نزدیک من کسی است که مرا نه از برای بیم و طمع پرستد
و لیکن تا حق ربوبیت گزارده بود و در توریت است که کیست ظالم تر از آنکه مرا از برای
بهشت پرستد که اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در
دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص هست قل الروح من امر
ربی اشارة بدانست و ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بدانست و آنک گفت بنده من تقرب
می کند بمن وی را دوست گیرم سمع وی گردم باشم و بصر و زبان وی گردم باشم و آنک گفت مرضت
فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم بعیادت نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی
گفت فلان بنده بیمار بود و اگر وی را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی و چندین
مناسبت صورت آدم بحضرت الهیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده آمده است و این
دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد که افهام خلق طاقت شنیدن آن ندارند بلکه بزرگان
بسیار در این بسر آمدند بعضی به تشبیه افتاده اند که پنداشته اند که صورت جز صورت زیرکان
ظاهر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند و فهم آن سخت دشوار بود و مقصود آنست که
چون اسباب دوستی بدانستی که مرد دوستی که جز دوستی حق تعالی است از جهل است و بدین
سلیم دلی آن متکلم بشناسی که گفت جز جنس خود را دوست نتوان داشت چون وی جنس
ما نیست دوستی وی ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود که این بیچارهٔ ابله از
دوستی جز شهوت که زنان را بدان دوست دارند فهم نکرده است و شک نیست که این شهوت
مجانست خواهد اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معانی خواهد نه مجانست صورت
که آنک پیغامبران را دوست دارند نه از آن دارد که او نیز هم چون وی سری و رویی و دستی

وپایی

وبا وی داند بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد وی نیز هم چون وی حی و عالم و مرید و متکلم
و سمیع و بصیر است و این صفات از وی بکمال است و اصل این مناسبت اینجا نیز هست ولیکن
تفاوت در کمال صفات بی نهایت است و متباعد و دور که از زیادت کمال خیزد و در درجه
زیادت کند اما اصل آن و هستی آنکه بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و همه کس بر این قدر
مناسبت مقر آیند و بشناسند اگرچه آنکه سر و حقیقت مناسبت است که ان الله خلق آدم
علی صورته جز از است نشناسند پیدا کردن آنکه هیچ لذت دیدار حق تعالی نیست
بدانکه این مذهب همه مسلمانانست بزبان ولیکن اگر از خویشتن تحقیق این جویند تا دیدار
چیزی که بجهت نبود و شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند و لیکن بزبان اقرار می
دهند از بیم آنکه در شرع آمده است ولیکن در باطن وی هیچ شوق نبود بدانکه آنچه
نداند بدان مشتاق چون باشد و هرچند تحقیق این سر نیز در چنین کتاب دشوار بود
ولیکن بانشانی مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل بنا است گفت آنکه بدانی که
دیدار خدای تعالی از معرفت وی خوشتر گفت آنکه بدانی که معرفت خدای تعالی از معرفت
هر چیزی دیگر است خوشتر گفت آنکه بدانی که دل لذات علم و معرفت راحت و خوشی است
نی آنکه تن را و جسم را در آن نصیب بود اصل اول آنکه بدانی که خوشی که آنجا هست دل بود
از هر خوشی که آن جسم و گوش و حواس را باشد غالبتر و قوی تر چون این همه بدانی بضرورت
معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار خدای تعالی چیزی بود اصل اول آنکه
راحت دل در معرفت بشناسی که ویران آن لذتی است بر تو بدانکه در آدمی قوتها
آفریده اند و هر یکی را از برای هر کاری آفریده اند مقتضی طبع وی آنست و هر چیزی در
مقتضی طبع وی است چنانکه قوة خشم را از برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت وی
در آنست و قوة شهوت را از برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذة وی در آنست
و قوت سمع و بصر و دیگرها نیز بر آن قیاس کن که هر یکی لذتی دارند و این لذات
مختلف اند که لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است و این نیز بتفاوت
است در قوت که بعضی قوی تر است که لذت چشم از صورتهای نیکو غالب تر است از لذت
بینی در بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا عقل گویند و نور گویند که آنرا
از برای معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آنست که لذت

وی در یافت تا بدان بداند که این عالم آفریده است و ویرا مدبری حکیم قادر که همیشه بود و باشد
حاجت است و همچنین صفات صانع و حکمت وی در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید بلکه
صفتهای باریک بدین قوت بداند و استنباط کند چون نهاد در اصل بحر و نهاد در کتابت و نهاد در
هندسه و علمهای باریک و ویرا در این همه لذت بود تا اگر بر وی ثنا کنند بعلم چیزی اندک و حقیر
شاد شود و اگر گویند بد اند رنجور شود که علم خود را کمال خود شناسد بلکه اگر بر شطرنج
بنشیند ویرا گویند تعلیم مکن و با وی شرطهای بسیار کنند طاقت آن ندارد که از شادی و لذت
آن مقدار علم حسیس بی طاقت شود و خواهد که بدان تفاخر کند و چگونه علم خویش بنماید و بدان
تفاخر نکند و علم صفت حق سبحانه و تعالی است و چه چیز باشد بهتر دیگر آدمی خوشتر ان کمال وی و چه
کمال بود عظیم از کمالی که بصفات حق سبحانه و تعالی حاصل آید پس بدین اصل بدانستی که در جمله دل
را از معرفت لذتی است بی آنکه جسم را و تن را در آن نصیب باشد **اصل دوم** آنکه بدانی که
لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قویتر است بدانکه هر که
کسی شطرنج می بازد و همه روز نان خورده می بازد و چون ویرا گویند نان خود بخور دو هم
چنان می بازد ما بدانیم که لذت وی در شطرنج بردن و بهتر آمدن قویتر است از لذت نان
خوردن و بدین سبب آن تقدیم کرد پس قوت لذت بدان شناسیم که چون هر دو فراهم
آید یکی را تقدیم کند مگر که در علم و معرفت از همه لذتهای دیگر غالبتر است لیکن کسی را که
ناقص نبود و همه و شهوت در وی آفریده باشند اگرچه کودک کو زیاده نه بر لذت مباشرت
و لذت ریاست تقدیم کند همادر رشک نیوفتیم که از نقصان وی است که ویرا از شهوت نیست
بدلیل آنکه هر دو شهوت فراهم آید تقدیم کند **اصل سیوم** آنکه معرفت خدای تعالی از همه
معرفتهای دیگر خوشتر که چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نیست که بعضی از علوم خوشتر
که هرچند معلوم شریفتر و بزرگتر علم وی خوشتر که علم سیاست مملکت و وزارت از علم بزرگری
و درزیی خوشتر و علم معانی شرع و اسرار آن از علم نحو و لغت خوشتر و اسرار کار وزیر
و درو زید انستن از دانستن از کارهای اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن
از اسرار وزیر دانستن خوشتر پس هرچند معلوم شریفتر علم آن لذیذتر و خوشتر پس نگاه
کن تا در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیمتر و با کمال تر و با جمال تر از خداوند عالم سبحانه و تعالی
که آفریدگار همه کمالها و جمالها وی است هست و تدبیر همه سلطان در نگاه داشت مملکت

خود

خود چون تدبیر وی هست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان و آن جهان و هیچ
حضرت نیکوتر و باکمال‌تر از حضرت الهیت نیست پس چگونه ممکن بود که نظاره حضرت خوشتر
از نظاره این حضرت پس بدین معلوم شد که معرفت حق سبحانه و تعالی و معرفت اسرار الهیت
وی از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه شریفتر بلکه شریفتر گفتن خطاست و خطا که
هیچ چیز دیگر را چون با او اضافت کنی استحقاق آن نماند که شریف گویی تا توان گفت که از شریف
تر پس عارف در این جهان در بهشتی باشد که عرضها السموات والارض بلکه بیش بود که پهنای
آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت متناهی نیست و بستانی که تماشاگاه عارف است
کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوه‌ها که در این بستان بود نه مقطوع بود و نه
ممنوع بلکه بر دوام بود قطوفها دانیة بود که نزدیکتر از چیزی که هم در ذات وی بود چه
بود و مزاحمت را و غل را و حسد را بدان راه نبود که هر چند که عارف بیشتر بود انس بیشتر بود
انس بیشتر بود و چنین بهشت بود که به بسیاری اهل وی تنگ نشود بلکه فراخ‌تر شود اصل
چهارم آنکه لذت دیدار از لذت معرفت بیشتر بدانکه دانستنی دو قسم است بعضی
آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آن را دریابد و در خیال نیاید
چون حق سبحانه و تعالی و صفات وی بلکه چون بعضی از صفات تو چون علم و قدرت
و ارادت و حیوة که این همه را چگونگی نیست و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هر چه
در خیال آید آن را که تو ادراک کنی دو درجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی در وی
می‌نگری و این ناقص‌تر بود دیگر آنکه در چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت در دیدار
معشوق بیش از آنست که لذت در خیال وی نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است
بر خلاف آن یا نیکوتر از آن بلکه همانست ولیکن روشن‌تر است چنانکه بوقت چاشتگاه هیچ
لذت بیش یابی از آنکه بوقت صبح برآید نه از آنکه صورت بگردید ولیکن از آنکه روشن‌تر
و مکشوف‌تر شد همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آن را دریابد دو درجه دارد یکی را
معرفت گویند و ورای این درجه دیگر است که آن را رویت و مشاهده گویند و نسبت آن با
معرفت در کمال روشنی هم چون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه پلک چشم حجابست آن
دیدار را از خیال تا از پیش برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقه‌ای که ترا بدین تن که مرکبست
از آب و خاک و مشغولی وی بشهوات این عالم حجابست از مشاهده ز معرفت و تا این حجاب

برخیزد آن مشاهده ممکن نگردد و این گفت موسی را صلوات الرحمن علیه که لن ترانی
پس مشاهده تمام تر است و روشن تر لابد لذت آن بیش بود هم چنانکه دیدار و خیال و بدانکه
حقیقت آنست که هم این معرفتست که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد
چنانکه نطفه که مرد می شود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد و بآن این کردش بغایت روشنی
شود و آنرا مشاهده و نظر و دیدار گویند که دیدار عبارتست از کمال ادراک و این مشاهده کمال
این ادراک است و از برای آنست که این مشاهده جهت را اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان
جهت اقتضا نکرد پس تخم دیدار معرفتست که هرکه را معرفت نیست از دیدار محجوبست حجابی ابدی که هرکه
تخم ندارد زرع صورت نه بندد و هرکه را معرفت تمامتر دیدار وی را تمامتر پس گمان مبر که همه خلق در
دیدار و در لذت دیدار برابر باشند بلکه هرکسی را بقدر معرفتی از وی بود و ان الله یتجلی
للناس عامة ولابی بکر خاصة این نه آن بود که وی تنها بود بهم بینند بلکه آنکه وی بیند دیگران خود نه بینند
که از خاص وی را بود که تخم آن معرفتی بود که دیگران ندانسته اند و آنکه گفت فضل ابوبکر صدیق
رضی الله عنه نه بروزه و نماز بسیار است ولیکن بسری که در دل وی قرار گرفته است
آن سر نوعی از معرفتست و آن تخم از دیدارست که حاصل وی را خواهد بود پس
تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکیست چون تفاوت صورتها بود که در چند آینه
مختلف پدید آید آن یک صورت که بعضی کژ بود و بعضی نه بود و بعضی روشن تر و بعضی
تاریکتر و بعضی کژ و بعضی راست تا بود که در کوژی بجایی رسد که نیکو زشت نماید چون صورت
نیکو در پهنا و بالای شمشیر که باز آنکه خوش نباشد و نیز ناخوش و کریه بود و هرکه آینه
دل خویش که بدان عالم بود تاریک بود یا کژ آنچه راحت دیگران باشد هم بعینه سبب
رنج وی گردد پس گمان مبر که آن لذت که پیغامبران یاوند از دیدار دیگران یاوند و آنکه
عالمان محب متقی یابند عالمان دیگر بیابند و تفاوت میان عارفی که دوستی خدای تعالی بر وی
غالب بود و در لذت دیدار مرد و یکی نه بینند که تخم دیدار معرفتست و تخم همه در برابر
نیست و مثال ایشان چون دو کس باشند که دیدار چشم ایشان برابر بود نیکی را ببینند ولیکن
یکی عاشق بود و دیگر نبود لابد لذت عاشق بیشتر بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت وی بیشتر بود
پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت بدان غالب بود که
محبت دنیا از دل وی پاک نبود و این جز بزهد و تقوی حاصل است نیاید پس عارف

زاسلا

رسد تا لذت کاملتر بود **فصل** همانا که گویی اگر لذت دیدار از جنس لذت
معرفت است این بس لذتی نیست و این از آن گویی که از لذت معرفت خود خبر نداری
لیکن باشد که سخنی چند بهم باز نهاده یاد گرفته باشی آنکه تقلیدا و از کسی بیاموخته و آن را معرفت
نام کرده بهیچ حال از آن لذت نیابی و بدانکه اگر کسی ترینه را لوزینه نام کند و می خورد لذت
لوزینه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بچشیده باشد چندان لذت یابد که اگر در این جهان
بهشت بعوض فرا وی دهند معرفت باز ندهد و دوستتر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت
نرد و شطرنج دوستتر دارد اما اگرچه لذت معرفت عظیم است ولیکن با لذت دیدار آخرت
هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد و عاشقی تقدیر کنی که در معشوق می نگرد بوقت
صبح که هنوز روشن نشده است در وقتی که عشق وی ضعیف شود و شهوت ناقص بود و جامه
وی کژدم و زنبور باشد و پای می گزد و یا از بیم کارها دیگر مشغول بود و از هر چیزی می
هراسد شک نیست که لذت وی ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود
و شهوت و عشق وی بغایت قوی شود و شغل و هراسی از دل وی برخیزد و از دو کژدم و
زنبور خلاص شود لذتی عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف
در دنیا چنین است و تاریکی مثال ضعف معرفت در این جهان که گویی از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی
عشق بسبب نقصان آدمی است که تا در این جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کژدم
و زنبور مثل شهوات دنیا است و غم و اندوه و انواع رنج که می کشد که این همه مشوش لذت
معرفت و شغل و هراس مثل اندیشه زندگانی است و معیشت و بدن او و ترس فوت و امثال
این است و بمرگ این همه برخیزد و شهوت عشق دیدار و پوشیده بکشف بدل شود و غم و اندوه
و شغل دنیا منقطع شود بدین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر معرفت پیش بود و چنانکه لذتی
گرسنه یابد از بوی طعام با لذت خوردن مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار هم چنین بود **فصل**
گویی که معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار از آن گفتند که بکمال
رسیدن خیال بود نه بدانکه در چشم بود که دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در
جای وی او بحث فضول بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد
کنی که در آخرت چشم دیداران نصیب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم جز
بجهت نبیند و آن چشم بی جهت بیند و بیش از این روا نیست عامی را که از این گوید و بحث کند

که این بر قدر قوت وی نیست که در رود کری کار بوزینه نیست و مرد انشمندی که رنج در فقه و حدیث و تفسیر
برده است در این معنی هم عامی است و این کار وی است بلکه رنج در کلام برده است اند حقیقت این عامی که متکلم
شنحه و بدر قه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است وی نگاه دارد و شر مبتدع
از وی دفع کند و راه آن در جدل بداند اما معرفت خود کوهری دیگر است و اهل آن کروهی دیگر اند و چنین
سخن در خود چنین کتاب آن اولیتر که برین اقتصار کنیم **فصل** همانا کویی که لذتی که لذت بهشت
در آن فراموش کند هیچ کونه بنزدیک من صورت می‌بندد و هرچند که سخن بسیار درین کفته اند تدبیر آن
چیست تا اکر آن لذت نبود باری ایمان بدان حاصل آید بدانک علاج آن چهار چیز است **یکی** آنک این
سخنها که کفته اند تامل کنی و در وی بسیار اندیشه کنی تا معلوم شود که بیک راه که سخن بر کوش بکذرد
در دل فرو نیاید **دوم** آنک بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیک راه نیافریده اند اول شهوت
کودک در خوردن بود و جز آن نداند چون نزدیک هفت ساله شود شهوت و لذت بازی در وی
پدیدار آید چنانک طعام بکذارد و نه بازی شود چون نزدیک ده ساله شد لذت زینت و جامه
نیکو در وی پدیدار آید تا دار زوی آن بازی بکذارد و چون پانزده ساله شود لذت و شهوت
زنان پدید آید تا همه راه در طلب آن فرو کذارد چون نزدیک بیست ساله شود لذت ریاست
و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدیدار آید و این آخر درجات لذات دنیا است چنانکه در
قرآن کفت **انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل
غیث** پس چون از این بر کذرد و بجملکی دنیا باطن وی را تباه نکند و دل وی را بیمار نکرد لذت
معرفت عالم و آفرینش کار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی پدیدار آید و چنانکه هر چه پیش
بود که ذکر شد در آن مختصر شود و لذت بهشت فرج و شکم و چشم بیش نیست که در بستانی تماشا می‌کند
و طعامی می‌خورد و در سبزه و آب روان و کوشکهای نکارین می‌نکرد و این شهوت خود هم درین
جهان در جنب شهوات ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر تا بمعرفت شد که رسیدن
باشد که صومعه بر خویشتن زندان کند و هر روز قدری که خورد طعام بیش نخورد در شره جاه
و قبول و لذت آن پس وی لذت جاه از بهشت دوستر میدارد که بهشت بیش از لذت شکم و فرج و چشم
نیست پس لذت جاه که همه شهوت را مختصر بکرد در لذت معرفت فرو شود و بدین همه ایمان
داری که بدین رسیده و کودک که بشهوت جاه نرسیده است بدین ایمان ندارد و اکر خواهی
که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد عارفه در دست تو و نابینایی تو هم چنان عاجز

ود رهانرمات

ور درمانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایه عقلی داری و تاملی کنی این بو شنیده نماند
علامت سیوم آنک در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که محنت و عیش اگرچه از شهوت مباشرت
و لذت آن خبر ندارد و لیکن چون مردان را می بیند که هرچه دارند در طلب آن خرج می کنند ویرا علمی
ضروری حاصل آید که ایشان را لذتی و شهوتی است بیرون انک وی راست و رابعه عدویه با وی
حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار یعنی نخست خداوند سرای آنگه سرای و بوسلیمان دارانی میگوید
خدای را بندگان اند که بیم دوزخ و امید بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نکند دنیا ایشان را — چون ایشان را
مشغول بکند و یکی از دوستان معروف کرخی با وی گفت بگو تا آن چیست که ترا از خلق و از دنیا نفور
بکرده است و بخلوت و عبادت مشغول بکرده است بیم مرگ یا بیم گور یا بیم دوزخ و امید بهشت
گفت این همه چیست پادشاهی که این همه بدست وی است اگر دوستی وی بچشی این همه را فراموش کنی
و اگر ترا با وی معرفتی و آشنایی پدید آید از این همه ننگ داری و بشر حافی را رحمة الله علیه
بخواب دیدند و با وی گفتند که بونصر تمار و عبد الوهاب وراق را رحمة الله علیهما حال
چگونه است گفت این ساعت ایشان را در بهشت بگذاشتم طعام بهشت می خوردند گفت
و تو چه گفت خدای تعالی دانست که مرا در طعام و شراب رغبتی نیست مرا دیدار خویش بداد
و علی بن الموفق میگوید رحمة الله علیه بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام می خوردند و فرشتگان
از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم که در پیش حضیرة قدس چشم از سر یو
فتاده مبهوت می نگریست رضوان را گفتم این کیست گفت معروف کرخی که عبادت نه از بیم دوزخ
و امید بهشت وی را نظر مباح بکرده اند و بوسلیمان دارانی میگوید هر که امروز بخویشتن
مشغول است فردا هم چنین بود و هر که امروز بخدای مشغول است فردا هم چنین بود و یحیی بن معاذ
میگوید رحمة الله علیه که یک شب بایزید را دیدم رحمة الله علیه از نماز خفتن تا بامداد بر سر
دو پای نشسته مستوفز پاشنه از جای برگرفته و چشم از سر با مدهوش و بآخر سجودی بکرد و
بسیار بایستاد و سر بر آورد گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشان را کرامات دادی
تا بر آب برفتند و بر هوا بپریدند و من بتو پناه میبرم از آن و قومی را گنجهای زمین بدادی و قوم — را
آن بدادی که بیک شب مسافت بسیار بروند و خشنود شدند بدین و من بتو پناه میبرم از آن — شوند
همه پس باز نگریست و مرا دید گفت یا یحیی اینجایی گفتم نعم یا سیدی گفت از کی باز گفتم
از دیری باز پس گفتم چیزی از این احوال فرا من بگوی گفت آنکه ترا شاید بگویم مرا در ملکوت

الاعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و بهشتها همه بگردانیدند
گفت بخواه از این همه هرچه خواهی تا بدهیم گفت از این همه هیچ چیز نخواهم گفت تو بنده منی بحق
و بوتراب نخشبی را رحمة الله علیه مریدی بود عظیم مستغرق در کار خویش یک روز بوتراب بدو
گفت اگر بایزید را ببینی روا بود گفت من مشغولم از بایزید پس چند بار دیگر بگفت مرید گفت من خدای
بایزید را می‌بینم بایزید را چه کنم بوتراب گفت رحمة الله علیه یک بار بایزید را ببینی ترا بهتر از آنک
هفتاد بار خدای را ببینی مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را نزد خود بینی بر مقدار
تو ترا ظاهر شود و بایزید را نزد خدای تعالی بینی بر قدر وی ببینی مرید فهم کرد گفت تا برویم گفت
بنزدیک وی شدیم وی در بیشه می‌نشست بر بالای شدیم تا بیرون آید بوستینی بیرون کاشته
در پوشیده مرید بوی نگریست و یک نعره زد و جان بداد گفت یا بایزید یک نظر و را کشتی گفت
که مرید صادق بود و در وی سری بود که انکشاف نمی‌شد بقوت وی چون ما را بدید بیکبار آشکارا شد
وی ضعیف بود و طاقت نداشت و هلاک شد و بایزید گفت قدس الله روحه العزیز اگر
خلت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی بتو دهند از وی باز کرد که ورای آن کارها
دارد و بایزید را رحمة الله علیه دوستی بود روزی ویرا گفت سی سالست تا شب نمازی کنم و روز
روزه می‌دارم و ازین همه تو میگویی هیچ اثری بدید نمی‌آید گفت اگر سیصد سال کنی هم نیاید گفت
چرا گفت زیرا که بخود محجوبی گفت علاج این چیست گفت نتوانی کرد گفت بگو تا بکنم گفت نکنی
گفت آخر بگو گفت این ساعت برو نزدیک حجام تا محاسن تو جمله بسترد و سر برهنه بیاش و ازار
در میان بند و توبره گوز در گردن آویز و در بازار منادی کن که هر کودک که سیلی در
گردن زند یک گوز او را دهم چنین نزدیک قاضی و گواهان شو آن مرد گفت سبحان الله این
چیست که می‌گویی و بایزید گفت شرک آوردی بدین که گفتی سبحان الله که این از تعظیم خویش
گفتی گفت چیزی دیگر بگوی که این نتوانم گفت علاج تو اینست گفت نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی
و این از آن گفت که مرد متکبر و طلب جاه مشغول و مغلوب بوده است و این علاج وی باشد
و در خبر است که وحی آمد بعیسی علیه السلام چون در دل بنده نگرم نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی
خود آنجا بنهم و متولی حفظ وی باشم و ابراهیم ادهم گفت قدس الله روحه العزیز بار خدایا دانی
که بهشت نزدیک من بر پشه نیرزد در جنب محبتی که مرا ارزانی داشتی و انسی که مرا بذکر
خویش دادی و رابعه را گفتند رسول الله را چگونه دوست داری گفت صعب و لیکن

آن

شصت سال

من نیاید دوای این چیست

اولا اینست

بدو گفتی

بدوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول بکرده است وعیسی را صلوات الله وسلامه علیه پرسیدند
که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدای تعالی ورضا بداجه وی کند ودر جمله چنین اخبار وحکایات
بسیار است وبقرینه احوال این قوم بضرورة معلوم شود که لذت معرفت ودوستی وی از
بهشت بیشتر است باید که درین تامل کنی **پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفة حق سبحانه
وتعالی** بدانکه چیزی که شناختن آن متعذر شود از دو سبب بود یکی آنکه پوشیده بود
وروشن نبود ودیگر آنکه بغایت روشن باشد وچشم طاقت آن ندارد وبدین سبب است
که خفاش بروز فرا نبیند وبشب ببیند نه آنکه بشب چیزها ظاهرتر است لیکن بروز بس ظاهر
است وچشم وی ضعیف است پس دشواری معرفت حق سبحانه وتعالی از روشنیست که بس ظاهر است دلها
طاقت دریافت آن نمیدارند وروشنی وظهور حق سبحانه وتعالی بدان شناسی که قیاس کنی
که اگر خطی نبشته بینی یا جامه دوخته هیچ چیز نزدیک تو روشن تر از قدرت وعلم وحیوة وادا دت
کاتب ودرزی نباشد که این فعل این صفات را از باطن وی چنان روشن کرد که علم ضروری
حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات بیش نیافریدی هر که
در وی نگرستی ویرا کمال وعلم وقدرت وجلال وعظمت صانع وی ضروری شدی که دلالت
خط بر کاتب ظاهرتر است ولیکن چون همه در وجود است از آسمان وزمین وحیوان وسنگ
وکلوخ بلکه هرچه در وجود است وهرچه آفریده است ودر وهم آید ودر خیال آید همه یک صفت
است که گواهی میدهد بر جلال صانع واز بسیاری دلیل وروشنی پوشیده است که اگر بعضی فعل
وی بودی وبعضی نبودی آنگاه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد آنگاه پوشیده شد ومثل
این آنکه هیچ چیزی بنور ظاهرتر شود ولیکن اگر آفتاب بشب فرو نشدی ویا بسبب سایه محجوب
نشدی هیچ کس ندانستی که بر روی زمین مثلا نوری است که جز سپیدی وسبزی ورنگهای دیگر
ندیدندی گفتندی که اینها ازین نیست پس اینک بدانستند که نور چیزیست بیرون الوان
والوان بدان پیدا شود آن از آن بود که الوان بشب پوشیده شد ودر سایه پوشیده تر بود
از ضروری ویرا بشناختند همچنین اگر آفریدگار را غیبت وعدم ممکن بودی آسمان وزمین
بر هم افتادی وناچیز شدی آنگاه ویرا بضرورت بشناختندی لیکن چون همه چیزها یک
صفت است در شهادت واین شهادت بر دوام است بروشنی تیز از روشنی پوشیده است ودیگر
آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی

بشنود چون خو فرا کرد پس از آن شهادت آگاهی نیاورد بگر حیوانی غریب بیند یا نباتی غریب آنگاه
بی روی سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی بدل وی در رسید پس مرد را چشم ضعیف
نیست هرچه را بیند از روی صنع بیند نه از آن جنس که آسمان و زمین است بلکه از آن روی
بیند که صنع وی است چنانکه کسی خطی بیند نه از آنکه حبر است و کاغذ است که این چنین کسی بیند که
خط را ندانداز آن روی بیند که خط منظوم است تا در وی کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف
مصنف را نه خط و چون چنین شد هرچه نگرد خدای تعالی را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع وی است
بلکه همه تصنیف و صنعت وی است اگر خواهی که در چیزی نگری که نه از وی است و نه بوی است نتوانی
و همه بزبان فصیح که از زبان حال گویند گواهی می دهند بکمال و قدرت و جلال و عظمت وی و از این
روشن‌تر در عالم هیچ چیز نیست ولیکن عجز خلق از دین از ضعف ایشان است **پیدا کردن**
علاج محبت بدانکه چون محبت بزرگترین مقامات است علاج وی شناختن مهم است و هر که خوا
خواهد که بر نیکویی عاشق شود **تدبیر اول** آن بود که روی از هرچه جز وی بود بگرداند و پیوسته
بر دوام در وی نظاره می کند و چون روی می بیند و دست و پای و موی پوشیده بود و آن
نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز ببیند تا بهر جایی که می بیند میلی زیادت می افتد چون بر این
مواظبت کند لابد در وی میلی پدید آید اندک یا بسیار پس محبت خدای تعالی نیز همچنین
است **شرط اول** آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی
جز حق تعالی از دوستی وی مانع بود و این چون پاک کردن زمین بود از گیاه و خار و آنگاه
طلب معرفت وی کند که هرکه وی را دوست ندارد از آن بود که وی را نشناسد اگرچه کمال و جمال
بطبع محبوبست تا کسی که صدیق و فاروق را بشناسد نتواند کرد که دوست ندارد که محامد و مناقب
ایشان بطبع محبوب بود و معرفت حاصل کردن چون تخم در زمین نهادنست آنگاه بر دوام
در ذکر و فکر در وی مشغول بود و این چون آب دادنست که هرکه یاد کسی بسیار کند لابد
وی را با وی انس پیدا آید و بدانکه هیچ مؤمن از اصل محبت خالی نیست ولیکن تفاوت در این سه
سبب است **یکی** آنکه در دوستی و مشغولی دنیا متفاوتند و دوستی هرچه بود در دوستی
دیگری نقصان آورد **دوم** آنکه در معرفت متفاوت اند که عامی امام شافعی را رضی الله عنه
دوست دارد بدانکه بر جمله داند که وی عالمی بزرگ بوده است ولیکن فقیه که از تفصیل
تحصیل بعضی از علوم وی خبر دارد دوست‌تر دارد که وی را بهتر شناسد و چون که شاگرد وی

بود

بود و از همه علوم وی بدانند از فقها وی را دوستر دارند از آنست که وی را بهتر شناسند سیوم آنکه
در ذکر و عبادت که بدان انس حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت از این سه سبب خیزد اما
آنکه دوست ندارد اصلا از آنست که وی را نداند اصلا که چنانکه نیکویی صورت ظاهر بطبع محبوب است
نیکویی صورت باطن هم چنین است پس محبت ثمره معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن بدو طریق
بود یکی بطریق صوفیان و آن مجاهده باشد و باطن صافی داشتن بذکر بر دوام تا خود را از
هر چه جز حق است فراموش کند آنگاه در باطن وی کارها پدید آیدن گیرد که بدان عظمت
حق سبحانه و تعالی بشناسد و روشن شود و چون مشاهدت گردد و مثل این چون دام بود که
فرو کرده باشد تا بود که صیدی در او فتد و باشد که در نیوفتد و باشد که موشی در او فتد و گاه باشد
که بازی و تفاوت در این عظیم بود و بحسب دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن
علم معرفت است نه علم کلام و علمهای دیگر و اول این تفکر بود در عجایب صنع چنانکه در کتاب
تفکر به بعضی اشارت کردیم پس از آن ترقی کند تفکر در جلال و جمال ذات وی تا حقایق
اسما و صفات وی را مکشوف شود و این علمی دراز است و لیکن بتکلف اندرین رسیدن
ممکن است چون استاد عارف یابد و این نه چون دام فرو کردن است که باشد که در او فتد
و باشد که نه بلکه این چون تجارت و حراثت و کسبها است و چنانست که کسی گوسفند بدست آورد و در
تناسل و کند و نر و ماده بود که از این لا بد مال بزیادت شود مگر آنکه بصاعقه هلاک شود
و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال کند و هر که معرفت جز از این دو طریق
که گفتیم طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی محبت حق سبحانه و تعالی بسعادت آخرت رسد غلط
پندارد که آخرت بجز این نیست که بخدای رسید و هر که بچیزی رسد که آن را از پیش دوست
داشته باشد و لیکن بسبب عوایق از آن محجوب بوده باشد و روزگار در شوق گذاشته
بود چون بدان رسد و عوایق برخیزد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست
نداشته بود هیچ لذت نیابد و اگر والعیاذ بالله دون خویش چنان نکرده باشد که با چیزی
که ضد آنست آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته آنچه در آخرت بیند آید ضد وی
شده باشد و آن هلاک وی بود و در دوزخ و الم افتد و آنچه دیگران بدان سعید شوند
وی بعین آن شقی شود و مثل آن چون کناسی بود که کناسی کند تا گفته اند که کناسی بیازار
عطاران فرو شد از آن بویهاء خوش بیوفتاد و از هوش بشد و آمدند و گلاب و مشک بر وی

ذیرک را بدین رسیدن

گردد

می‌زدند و بتر می‌شد تا آن یکی که وقتی کناسی کرده بود اگر رسید بدانست پاره نجاست آدمی بیاورد
و تر بکرد و در بینی وی مالید با هوش آمد و گفت آه این خوش بوی پس هر که با لذات دنیا انس
گرفت تا آن معشوق وی گشت هم چون آن کناس است و چنانکه در بازار عطاران از آن نیامد
بلکه هر چه آنجا بود ضد طبع وی بود و رنج وی از آن زیادت شود و آن نجاست که با آن
الفت گرفته است آنجا نیابد و در آخرت نیز از این شهوات دنیا هیچ خبر نباید و آنچه آنجا باشد
همه ضد طبع وی شده بود پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم
جمال حضرت الهیت است که آنجا پیدا آید و سعید کسی است که آنجا طبع خویش با آن مناسبت
داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها از برای این مناسبت است
و محبت خود عین این مناسبت است و قد افلح من زکیها این بود و همه معصیتها و شهوتها و
دوستیها دنیا ضد این مناسبت است و قد خاب من دسیها این بود و اهل بصیرت در شناختن
این معانی از حد تقلید در گذشته اند و این از صدق پیغمبر نشناخته اند بلکه صدق پیغمبر و معجزه
بضرورت بدین شناخته اند چنانک کسی طب داند چون سخن طبیب شنود بضرورت داند که
طبیب است و چون سخن حکمت با نا بشنود حکیم با حکمت بداند که حاصل است پس نبی را از متنبی
یعنی دروغ زن بضرورت بدین طریق بشناسد و آنگاه آنچه به بصیرت خود بتوان دانست
و بیشتر آنست از نبی شناسد و این علمی ضروری بود نه چنانک علم که از آن حاصل آید که عصا
ثعبان شود که آن علم در خطر آن بود که گوساله بانگ کند برود که جدا کردن معجزه از سحر بدین
آسانی نبود علامات محبت بدانک محبت گوهری عزیز است و دعوی محبت آسانست و بس نباید
که آدمی گمان برد که از جمله محبانست و لیکن محبت را نشان و برهان است باید که از خود طلب
کند و آن هفت است علامت اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره
نبود و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد خدای نیز دیدار وی دوست
دارد و بویطی رحمة الله علیه یکی از زاهدان بود یکی را گفت از زاهدان مرگ دوست داری توقف
کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما روا بود که محب بود و کاره بود تعجیل مرگ را نه
اصل مرگ را که از آن هنوز ناساخته باشد تا ساخته کنند و نشان آن بود که در ساختن
زادی قرار بود علامت دوم آنک محبوب خدای تعالی بر محبوب خویش ایثار کند و هر چه
داند که سبب قربت وی است نزدیک محبوب فرونگذارد و هر چه سبب بعد وی است از آن

دور بود و این کسی را بود که خدای تعالی را بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول خدای صلی الله
علیه وسلم گفت هر که خواهد که کسی را بیند که خدای تعالی را عز وجل بهمه دل دوست دارد
گو در سالم نگر مولی حذیفه رضی الله عنهما پس اگر معصیتی کند دلیل نکند بر آنکه محبت نیست
بلکه بر آنکه دوستی وی بهمه دل نیست و دلیل بر این آنکه نعیمان را چند بار حد بزدند بسبب
شراب خوردن یکی ویرا لعنت کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ویرا لعنت مکن که وی
خدایرا و رسول الله را دوست دارد و فضیل عیاض گفت رحمة الله علیه چون ترا گویند
خدایرا دوست داری خاموش باش که اگر گویی نه کافر باشی و اگر گویی دارم فعل تو با فعال
دوستان نماند علامت سیم آنکه همیشه ذکر خدای تعالی بر دل وی تازه بود و بر آن مولع
بود بی تکلف که هر که چیزی را دوست دارد ذکر وی بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود
هیچ فراموش نکند پس اگر بتکلف فرا ذکر می باید داشت بیم آنست که محبوب وی آنست
که ذکر وی بر دل غالبست پس باشد که دوستی خدای تعالی غالب نیست لیکن دوستی وی
غالبست که می خواهد که دوست دارد و دوستی دیگرست و دوستی دوستی دیگر علامت
چهارم آنکه قرآن که کلام ویست و رسول ویرا و هرچه بوی منسوبست دوست دارد
و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان وی اند بلکه همه موجودات
را دوست دارد که همه آفریده ویست چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط وی
دوست دارد علامت پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند باشد تا شب
در آید تا زحمت عوایق برخیزد و وی بخلوت با دوست مناجات کند چون خواب و حدیث
از خلوت بشب و روز دوستتر دارد دوستی وی ضعیف بود وحی آمد بداود علیه السلام
که یا داود با هیچ کس از خلق انس مگیر که از من منقطع شوی الا دو کس یکی آنکه تعجیل کند
در طلب ثواب چون دیر بوی رسد کاهل شود دیگر آنکه فراموش کند و بحال خود قانعست
و نشان آن بود که ویرا با خود گذارم و در دنیاش حیران می دارم پس چون دوستی تمام
بود هیچ دیگر انس نماند و در بنی اسرائیل عابدی بود بشب نماز کردی نماز خویش بار زیر درختی
برد که مرغی خوش آواز بر آنجا می کرد وحی آمد به پیغمبر روزگار که ویرا بگوی که بمخلوقی انس گرفتی
درجه از تو بیفتاد که بهیچ عمل بدان نرسی و گروهی در انس بوی در مناجات بدان درجه
رسیده اند که آتش در یک نیمه سرای افتاده است و ندانسته اند و یکی را پای از وی

در نماز نیز بدید اند بسبب علتی و بندانسته اند وحی آمد بداود علیه السلام که دروغ گفت
کسی که دوستی من دعوی کرد و شب همه بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد و همه کس مرا جوید
من با وی ام موسی گفت علیه السلام یا رب کجایی تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب
کردی یافتی علامت ششم آنک عبادت بر وی آسان بود نقل از وی بشنفتند یکی میگوید بیست سال
خویشتن را بجان کندن فرا نماز شب داشتم آنگاه بیست سال بدان تنعم کردم و چون
دوستی قوی شد هیچ لذت در عبادت نرسد دشوار چگونه بود علامت هفتم آنکه همه بندگان
مطیع وی را دوست دارد بر همه رحیم و مشفق باشد و همه کافران و عاصیان را دشمن
دارد چنانک گفت اشداء علی الکفار رحماء بینهم و یکی از انبیا پرسید که بار خدایا
اولیا و دوستان تو کدام اند گفت آنها که چنانک کودک که بمادر شیفته باشد بمن شیفته
باشند و چنانک مرغ پناه با آشیانه دهد ایشان با ذکر من دهند و چنانک پلنگ خشمگین
شود که از هیچ چیز باک ندارد ایشان خشمگین شوند که کسی معصیتی کند این امثال
این علامات بسیار است هرکه دوستی وی تمام بود همه در وی موجود بود و آنک
در وی بعضی از این بود دوستی وی بقدر آن بود پیدا کردن معنی شوق بخدای
تعالی بدانک هرکه محبت را انکار کرد شوق نیز انکار کند و در دعاء رسول است صلی
الله علیه وسلم اسئلک الشوق الی لقائک ولذة النظر الی وجهک الکریم
و گفت خدای تعالی می گوید طال شوق الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم لاشد
شوقا دراز شد آرزومندی نیک مردان بمن و من بایشان آرزومندترم از ایشان
باید که معنی شوق بشناسی که شوق بخدای تعالی چیست که محبت
بی شوق نبود ولیکن هرکرا اصلا ندانند بوی شوق نبود و اگر دانند
و حاضر بود و می بینند هم شوق نبود پس بچیزی بود که از وجهی
حاضر بود و از وجهی غایب چون معشوق که در خیال حاضر بود
و از چشم غایب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود که در چشم حاضر
آید تا ادراک تمام شود لکن از تو بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا
ممکن بود که هر که وی در معرفت حاضر است ولیکن از مشاهده غایب است و مشاهده
کمال معرفت است چنانک دیدار کمال خیال است و این شوق چیز دیگر بر نخیزد نوعی دیگر از شوق

بماند

بماند که در آخرة نیز برخیزد که نقصان ادراک درین جهان از دو وجه است یکی
آنک معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک تا دیدار بوقت اسفار پیش
ازانک آفتاب بر اید واین در آخرة روشن شود واین شوق منقطع شود دیگر آنک
کسی معشوقی دارد که روی وی دیده باشد ولیکن موی و اعضای وی ندیده باشد
و داند که آن همه نیکوست در وی شوق دیدار که آن باشد هم چنین جمال حضرت
الهیت را نهایت نیست واگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیادت بود چه
معلومات وی را نهایت نیست و تا همه بدانند جمال همه حضرت در نیافته بود
واین آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه دران جهان که هرگز علم
آدمی بی نهایت نشود پس هرچند در آخرة دیدار می افزاید لذت می افزاید وآن
بی نهایت بود چون نظر دل بدان بود که حاضر است حاله هم فرح و شادی بود
بدان وانرا انس گویند و چون نظر بدان بود که مانده است حالت دل را
طلب و تقاضا بود وانرا شوق گویند واین انس واین شوق را آخر نیست
نه درین جهان و نه دران جهان وهمیشه در آخرة می گویند ربنا اتمم لنا نورنا
چه هرچه آشکارا می شود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشان را طلب
تمامی آن می باشد لیکن بارگاه آن ندارد که کسی خدای را بکمال جز خدای بشناسد
وچون کمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را راه گشاده
بود تا بر دوام آن کشف وآن دیدار می فزاید وحقیقت لذت بی نهایت
در بهشت این بود واگر نه این بودی همانا که آگاهی لذت بشدی که هرچه دایم
شد دل باز آن خو فرا گیرد از لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که تازه چیزی بوی
نرسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه می شود چنانک در حاضر گذشته را مختصر
می بیند که هر روز در زیادت بود و ازین اصل نیز معنی انس بشناختی
که انس اضافة حالت دلست باز آنکه حاضر است چون التفات نکند بدانچه
مانده است چون التفات کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین جهان
ودران جهان میان انس و شوق می گذرند ودر اخبار داود است علیه السلام
که خدای تعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که

مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوت بنشیند و مونس آنم که بیاد کرد
من انس کیرد و رفیق آنم که رفیق منست و برکزیدهٔ آنم که مرا برکزیند و فرمان بردا
رانم که مرا فرمان برد هیچ بنده مرا دوست نداشت که من از دل وی بدانستم
که من ویرا دوست کرفتم و بر دیکران مقدم داشتم هر که مرا جوید بحق بیابد و هر
که دیکری را جوید مرا نیابد و با اهل زمین تامل کنید ازین کارها که بدان فریفته
شده اید و روی بصحبت و مجالست و موانست من آورید و با من انس کیرید تا با شما
انس کیرم که من طینت دوستان خویش را از طینت ابرهیم آفریدم دوست من
و موسی هم راز من و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم برکزیدهٔ من صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین و من دل مشتاقان خویش را از نور خود آفریدم و بجلال
خود بپروردم و به بعضی از انبیا علیهم السلام وحی آمد که مرا بندکانند که مرا
دوست دارند و من ایشانرا دوست دارم و آرزومند اند و من آرزومند
ایشانم و مرا یاد کنند و من ایشانرا یاد کنم و نظر ایشان بمن است و از من بایشان
است اکر تو نیز راه ایشان کیری ترا نیز دوست کیرم و اکر از راه ایشان بکریزی
ترا دشمن کیرم این و امثال این اخبار در محبت و انس و شوق بسیارست و این
قدر کفایت بود والله اعلم پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن بدانکه رضا بقضای
حق سبحانه و تعالی بلندترین مقاماتست و هیچ مقام ورای آن نیست که محبت
مقام بهترین است و رضا بهرچه خدای تعالی کند ثمرهٔ محبت است نه ثمرهٔ هر محبتی
بلکه ثمرهٔ محبتی که بر کمال بود و ازین کفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم الرضا
بالقضاء باب الله الاعظم کفت درکاه مهین حق سبحانه و تعالی رضا است بقضاء
وی و چون رسول الله صلی الله علیه وسلم از قومی پرسید که نشان ایمان
شما چیست کفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم کفت
حکما اند و علما اند نزدیک است از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند کفت چون قیامت
بود کروهی را از امت من پر و بال آفرینند تا ببهشت پرند فرشتکان ایشانرا کویند
که حساب و ترازو و صراط این همه بدیدید کویند این همه چیز ندیدیم کویند شما
که اید کویند از امت محمدایم کویند عمل شما ازچه برد که این همه کرامت یافتید کویند

درماد و خصلت بود یکی انک در خلوت شرم داشتیم از خدای تعالی که معصیت
کنیم و دیگر انک راضی بودیم برزق اندک که خدای تعالی ما را دادی ملائکه گویند
بس حقست شما را این درجه و قومی موسی را گفتند صلوات الرحمن علیه که از خدای
تعالی بپرس تا آن چیست که خشنودی وی در آنست تا آن کنیم وحی آمد که از من
خشنود باشید تا من از شما خشنود باشم و وحی آمد بداود علیه السلام که
اولیای مرا با اندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد
یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشد و غم هیچ
چیز نخورند و دل در هیچ چیز از دنیا نبندند و رسول خدای گفت صلی الله
علیه و سلم که خدای تعالی میگوید من آن خدایم که جز من خدای نیست هر که بر
بلای من صبر نکند و بر قضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب کن و گفت
خدای تعالی میگوید تقدیر بکردم و تدبیر بکردم و صنع خویش محکم بکردم و
بهر چه خواهد بود حکم بکردم هر که راضی است رضای من ویراست و هر که
راضی نیست خشم من ویراست تا آنگاه که مرا بیند و گفت خدای تعالی میگوید
که خیر و شر بیافریدم و خنک آنک ویرا از برای خیر آفریدم و بر دست وی
خیر آسان بکردم و وای بر آنکه ویرا از برای شر بیافریدم و بر دست وی
شر آسان بکردم و وای و وای بر آنک گوید چون و چرا و یکی از انبیا علیهم
السلام بیست سال بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود و دعای
کرد و اجابت نبود پس وحی آمد که پیش از آنک آسمان و زمین بیافریدم نصیب
تو از قسمت و تقدیر من این بود میخواهی که آفرینش آسمان و تقدیر مملکت بازنو
شوم از برای و آنچه حکم کردم بدل زنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من خواهم و کار
چنان کنم که اگر نیز در دل تو بجنبد که نام تو از دیوان نبوة پیغمبران محو کنم و انس
میگوید رضی الله عنه بیست سال حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم کردم که
هیچ چیز را که بکردم نگفت که چرا کردی و آنکه نکردم نگفت که چرا نکردی و لیکن گفتی
چون کسی با من خصومت کردی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی وحی آمد بداود
علیه السلام که یا داود تو خواهی و من خواهم و نبود الا آنچه من خواهم اگر تسلیم کنی

مرا آنچه من خواهم کفایت کن تا آنچه تو خواهی واگر تسلیم نکنی برنج آورم ترا آنچه تو
خواهی وآنگاه نبود الا آنچه من خواهم وعمر بن عبد العزیز گفت شادی من در
آنست که تقدیر است تا تقدیر چه بود وگفتند چه خواهی گفت آنچه وی قضا
کرده است وابن مسعود میگوید رضی الله عنه آتش خورم دوستر دارم از آنکه
چیزی بود گویم کاشکی نبودی یا چیزی نبود گویم کاشکی بودی ویکی از عباد بنی
اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز بخواب دید که رفیق تو
در بهشت فلان زنست وپس ویرا طلب کرد تا عبادت وی ببیند از وی
نه نماز شب دید ونه روزهٔ روز مگر فرایض گفت مرا بگو که کردار تو چیست
گفت اینک دیدی تا بسیار الحاح کرد گفت اخر یاد آورد گفت خصلتی در منست
که اگر در بلا وبیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم واگر در آفتاب باشم نخواهم
که در سایه باشم واگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم وبدانچه حکم کند
راضی باشم عابد دست بر سر نهاد گفت این خصلتکی نیست که این خصلتی
بزرگست حقیقت رضا بدانک گروهی گفته اند که رضا ببلا وبهرچه برخلاف
هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت صبر است واین خطاست بلکه چون دوستی
غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن بود از دو وجه یکی آنک چنان مستغرق ومد
هوش شود بعشق که از درد خود آگاهی نیابد چنانک کسی بود که در جنگ چنان
بخشم مشغول شود که درد جراحت نیابد و جراحت رسد وخبر ندارد تا خون بچشم بیند وکسی
در مهمی میرود وخار در پای وی باشد وآگاهی نیابد وچون دل مشغول
بود آگاهی گرسنگی وتشنگی نیابد وچون این همه در عشق مخلوقی وحرص دنیا ممکن است
چرا در عشق حق سبحانه وتعالی جل وعلا ودوستی آخرة ممکن نیست ومعلوم است
که جمال صورت معانی در باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر که پوستی است
در مزبله کشیده وچشم بصیرت که بدان جمال باطن دریاوند روشن تر است از چشم
ظاهر که غلط بحقیقت بسیار کند بزرگ را خرد بیند ودور نزدیک وجه دیگر
آنکه الم بیابد ولیکن چون داند که رضای دوست وی در آنست بدان راضی باشد
چنانک اگر دوست ویرا فرماید که حجامت کن یا دارو تلخ بخور بدان راضی شود

در

در ثمرهٔ آنکه رضای دوست حاصل کند پس هر که داند که رضای حق سبحانه وتعالی
در آنست که بدانچه وی کند رضا دهد بدرویشی وبیماری وبلا راضی شود چنانک
حریص بر دنیا برنج سفر وخطر دریا وکارهای دشوار راضی بود ومحبان بسیار
بدین درجه رسیده اند وزن فتح موصلی را رحمة الله علیه ناخن پای بشکست
بیفتاد وبخندید گفتند درد نیافتی گفت شادی ثواب این کاهی درد ببرد وسهل
تستری علتی داشت ودارو نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست
ندانی که زخم دوست درد نکند وجنید میگوید که سری سقطی را گفتم رحمة الله
علیهما که محب الم بلا یابد گفت نه گفتم واگر بشمشیر زنند گفت نه واگر هزار
ضربت شمشیر زنند ویکی میگوید هرچه وی دوست دارد من دوست دارم
واگر همه خواهد که من در دوزخ شوم بدان راضی باشم ودوست دارم بشر حافی
میگوید رحمة الله علیه یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که سخن نگفت گفتم چرا
بانگ نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود ومی نگریست گفتم اگر معشوق
مهین را بدیدی چه کردی گفت یک نعره بزد وجان بداد وبشر میگوید قدس
الله روحه العزیز در بادیه بدایت ارادت بعبادان می شدم مردی را دیدم مجذوب
ودیوانه افتاده بر زمین مورچه گوشت وی می خورد سر وی بر کنار گرفتم وبر وی رحمت
کردم وچون با هوش آمد گفت این کدام فضولی است که خویشتن درمیان من وخدا
وندمن می افکند ودر قرآن معلوم است که آن زنان مصر که در یوسف می نگرستند
از عظمت جمال وی دست ببریدند وخبر نداشتند ودر مصر قحط بود چون گرسنه
شدندی بدیدار وی شدندی گرسنگی فراموش کردندی این اثر جمال مخلوقی است
اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بی خبر شود مردی بود در
بادیه می رفت وهرچه بوی رسیدی گفتی که هرچه خدای حکم کند خیرست
در آن سگی داشت که پاسبان رحل وی بودی وخری داشت که بار بر وی نها
دی وخروسی که ایشان را بیدار کردی گرگی بیامد وشکم خر ابدرید گفت خیرت
سگ خروسی را بکشت گفت خیرت واملوی اند وهلاک شدند گفتند هرچه می باشد
گویی خیرت این چه چیزاست که دست وپای ما این بود که هلاک شد گفت

باشد که غیرت دین باشد پس دیگر برخاستند هرکه گرد ایشان در بود ندهمه را
بکشته بودند دزدان وکالا برده بودند وبسبب عدم آواز خر وخروس وسگ ایشا
نرا باز نیافته بودند گفت دیدی که غیرت خدای تعالی کس نداند وعیسی علیه
السلام بمردی بگذشت نابینا وبیسر ومجذوم وهردو جانب تن مفلوج شده بی دست
وبی پای می گفت شکر آن خدای راکه مرا عافیت داده از آن بلاکه بسیار خلق بدان
مبتلااند عیسی علیه السلام گفت وچه بلا مانده است ترا که از ان عافیت داده است
گفت من بعافیت ترام از آن کسی که در دل وی آب معرفت نیامزید که در دل من گفت پس
راست گفتی پس دست وی بگرفت ودست بروی فرو آورد تا درست وبینا شد ونیکو
روی وبا عیسی علیه السلام همصحبت کرد وعبادت می کرد وشبلی را قدس
الله روحه العزیز در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی در نزدیک او شدند
گفت شما کیستید گفتند ما دوست داران تو سنگ در ایشان انداختن گرفت بگر
یختند گفت دروغ گفتند اگر دوست بودندی بر بلای من صبر کردندی
فصل گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی وهرچه نیست از خدای
تعالی نخواهی وبدانچه هست راضی باشی وبر معصیت وفسق انکار نکنی که آن نیز قضای
خدای تعالی است که در روی معصیت غالب باشد یا وبا و بلا و نگریزی که این
گریختن بود از قضا واین همه خطاست اما رسول خدای صلی الله علیه
وسلم دعا کرده است و فرموده وبر آن بحث کرده است وگفته الدعاء مخ العبادة
وبحقیقت آن سبب آنست که در دل رقت وشکستگی وتضرع وعجز وتواضع
والتجا باحق سبحانه وتعالی بدید آید واین همه صفات محمود است وچنانکه
خوردن آب تا تشنگی بشود وخوردن نان تا گرسنگی بشود وپوشیدن جامه و
جبه تا سرما دفع کند خلاف رضا نباشد کردن دعا تا بلا بشود هم این باشد
بلکه هرچه از اسبابی ساخته است وبدان فرموده مخالفت آن فرمان برخلاف رضا
بود بحکم وی اما رضا دادن بمعصیت خلق چگونه روا بود واز آن نهی آمده است
وگفته که هرکه بدان رضا دهد در آن شریک است وگفته است اگر بنده را بمشرق
بکشند وکسی در مغرب در آن رضا دهد شریکست در آن پس هرچند که معصیت

بقضای خدای تعالی است ولیکن ویرا دو روی است یکی با بنده دارد و یکی با حق سبحانه
و تعالی دارد اما آنکه با بنده دارد بدانک باختیار وی است و آنکه با حق سبحانه و تعالی
دارد بدانک قضا و تقدیر وی است پس بدان وجه که قضا کردست که عالم از معصیت
و کفر خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بدان وجه که باختیار بنده است و صنعت
وی است و نشان آنست که خدای تعالی ویرا دشمن دارد بدین رضا نباید داد
و این متناقض نبود که اگر کسی را دشمن بمیرد که دشمن وی باشد هم اندوهگن
شود و هم شاد شود ولیکن شاد بوجهی دیگر شود و اندوهگن بوجهی دیگر
و متناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه بود و هم چنین گریختن از جایی که
معصیت غالب باشد هم است چنانک گفت جل و علا اخرجنا من هذه القرية الظالم
اهلها و همیشه سلف قدس الله ارواحهم از چنین شهر گریخته اند که معصیت
سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند چنانک گفت واتقوا فتنة لا تصيبن
الذين ظلموا منكم خاصة و اگر کسی جایی باشد که چشم وی بنامحرمی می افتد از
آنجا بگریزد و آن مخالفت رضا نبود و هم چنین اگر در شهری تنگی قحط باشد روا
باشد که بشود مگر که طاعون بود که از آن نهی است که اگر تندرستان بشوند
دیگران ضایع مانند اما دیگر بلا چنین نیست بلکه اسباب چنانک نهاده است
بجای می باید آورد بر وفق فرمان و بالجمله حکم وی بود پس از آنک فرمان بجای
آوردیه راضی می باید بود وی باید دانست که حیرت در آنست اصل دهم
در یاد کردن مرگ است بدانک هر که بشناخت که آخر کار وی بهمه حال
مرگست و قرارگاه وی گورست و موکل وی منکر و نکیرست و موعود وی قیامت
و مورود وی بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه ویرا مهمتر از اندیشهٔ مرگ
نباشد و هیچ تدبیر بر وی غالبتر از تدبیر زاد مرگ نبود اگر عاقل باشد چنانک
رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت
و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول باشد و گور وی روضه
گردد از روضهای بهشت و هر که مرگ را فراموش کند همت وی همت دنیا باشد
و از زاد آخرت غافل ماند و گور غاری باشد او را از غارهای دوزخ و بدین سبب

سبب است که یاد کردن مرک را فضیلی بزرکست و رسول الله صلی الله
علیه وسلم کفت اکثروا من ذکر هادم اللذات یا کسانی که بلذات دنیا مشغول
آید یاد کنید از انکه همه لذتها را غارت کند وکفت صلی الله علیه
وسلم اکر ستوران از حدیث مرک آن مقدار بدانستندی که شما دانید هر
کز هیچ کس کوشت فربه نخوردی وعایشه رضی الله عنها و عن ابیها
کفت یا رسول الله هیچ کس در درجهٔ شهیدان رسد کفت رسد
کسی که در روزی بیست بار مرک را یاد کند و رسول الله
صلی الله علیه وسلم بقومی بکذشت که آواز خندهٔ ایشان
بلند شده بود کفت این مجلس خویش را آمیخته بکنید بیاد کرد آنک
تیره کنندهٔ همه لذتهاست کفتند ان چیست کفت مرک و انس رضی الله
عنه میکوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم کفت یاد مرک بسیار
کن که آن ترا زاهد کرداند در دنیا و کناه ترا کفارت
کند کفت صلی الله علیه وسلم کفی بالموت واعظا مرک پسنده
است که خلق را پند دهد و صحابه بر یکی ثنای بسیار کنند رسول
خدا صلی الله علیه وسلم کفت حدیث مرک بر دل وی چون بود
کفتند نشنیدیم سخن مرک از وی کفت پس چنانست که شما
پندارید و ابن عمر رضی الله عنهما میکوید با ده کس نزدیک رسول
الله صلی الله علیه وسلم شدیم یکی از انصار کفت زیرک ترین و کریم
ترین مردمان کیست کفت آنک مرک را یاد بیشتر کند و در
ساختن زاد ان حریص تر باشند ایشانند زیرکان که شرف دنیا
وکرامت آخرت ببرند ابراهیم تیمی کوید رحمة الله علیه دو چیزست
که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر مرک و یکی خوف ایستادن پیش
حق سبحانه و تعالی وعمر عبد العزیز رحمة الله علیه هر شب فقهارا
کرد کردی و حدیث مرک و قیامت را تذکره می کردندی تا چندان
بکریستندی که کسانی که جنازه در پیش ایشان باشد وحسن بصری

رحمة الله

347

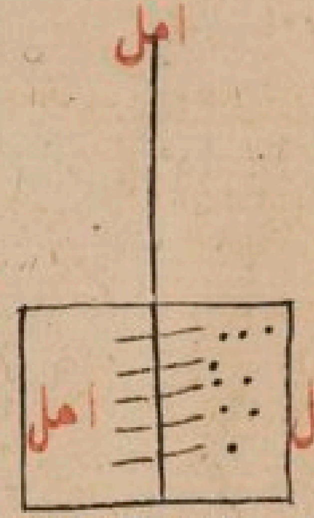
رحمة الله علیه سخن همه از مرگ گفتی و از دوزخ و از لحد و اویس قرنی رحمة الله
علیه گله کرد پیش عایشه رضی الله عنها از سختی دل خویش گفت یاد
مرگ بسیار کن تا تنگ دل شوی پس چنان کرد و آن قساوت از وی بشد
پس باز آمد و شکر کرد و ربیع خثیم در سرای گوری کنده بود هر روز چند بار
در آنجا خفتی تا مرگ را بر دل خود تازه کند و گفتی یاد مرگ بسیار
کن که اگر در محنت باشی آن سلوت تو بود و اگر در نعمت باشی بر تو منغص
بلند و بو سلیمان دارانی گفت هرون الرشید را گفتم که مرگ را دوست
داری گفت نه گفتم چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار وی نخواهم دیدار
وی چون خواهم با معصیت بسیار فصل بدانک یاد کردن
مرگ بر سه وجه است یکی یاد کرد غافل که او بدنیا مشغول باشد
یاد کند و از کاره باشد از بیم آنک از شهوت دنیا باز ماند پس
مرگ بد گوید و گوید این بد کاری است که فرا پیش ماست و دریغا که
این دنیا بدین خوشی و یرا می باید گذاشت و این ذکر وی را بدین وجه
از خدای تعالی دورتر کند و لیکن اگر هیچ گونه دنیا بر وی منغص
شود و دل وی از دنیا نفورتر شود از فایده خالی نباشد دوم
یاد کردن تایب که از برای آن کند تا خوف بر وی
غالبتر شود و در توبه ثابت تر شود و در تدارک گذشته جهد
کننده تر بود و مولع تر بود و ثواب این بزرگ بود و تایب مرگ را
کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنک ناساخته
باید شد و کراهیت بدین وجه زیان ندارد سیوم یاد کرد
عارف که از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ بوده است
و وعده گاه دوست فراموش نشود و همیشه چشم بدان دارد
بلکه در آرزوی آن باشد چنانک حذیفه در وقت مرگ گفت
حَبیبٌ جَاءَ عَلَی فَاقَةٍ دوست آمد بوقت حاجت آمد و گفت
بار خدایا اگر دانی که درویشی دوستر دارم از تن درستی و مرگ

دوستر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم
و وراي این درجه درجهٔ دیگرست بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره
باشد و نه طالب و نه تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه آن دوستر
دارد که خدای تعالی حکم کرده است و تصرف وی است وی در باقی
شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده باشد و ذکر وی بر دل وی غالب
بود و مرگ و زندگانی هر دو پیش وی یکی باشد که در همه احوال مستغرق
خواهد بود و بذکر و دوستی حق سبحانه و تعالی **علاج اثر
کردن ذکر مرگ بر دل** بدانک مرگ عظیم کاری است و خطری بزرگ است
و خلق از آن غافل اند و آن یاد کرد مرگ نیز در دل ایشان بس اثری نکند
که دل ایشان بمشغلهٔ دنیا چنان مستغرق باشد که چیزی دیگر را جای
نمانده بود و ازین بود که از تسبیح و ذکر خدای تعالی نیز لذت نیابد پس
علاج آن بود که خلوتی طلب کند و یکساعت دل ازین کار فارغ کند
چنانک کسی در بادیه بخواهد گذشت که تدبیر آن را دل از دیگر چیزها
فارغ کند و فرا خویشتن بگوید که مرگ نزدیک رسیده و باشد که امر
وز بود و اگر ترا گویند جائی باریک بالانی تاریک شو که ندانی که در آن
بالان چاهی است یا سگی در راه است یا هیچ خلل نیست زهرهٔ تو بشود
آخر پوشیدگی کار تو از پس از مرگ و خطر تو در گور کمتر ازین نیست غفلت
ازین بچه دلیری است و علاج مهم ترین آن بود که در اقران خویش نگرد
که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در منصب و کار
خویش چگونه بودند و شادی ایشان بدنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از
مرگ چگونه بود پس ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ بیاید و ایشان را ببرد
اکنون در گور اندیشه کن که صورت ایشان چگونه است و اعضای ایشان
چگونه از هم فرو شده است و کرم در گوشت و پوست و چشم ایشان و زبان
ایشان چه تصرف کرده است ایشان بدین حال شده و وارث ایشان مال وی را قسمت کرده
و خوش میخورند و زن ایشان با شوهر دیگر تماشا میکند و وی را فراموش کرده پس از یک یک اقران خویشتن بیند

بیند

بشدو از تماشا وخنده وغفلت ایشان ومشغولی ایشان بتدبیر کاری که تا
بیست سال دیگر بدان نخواستند رسید از آن رنج بسیار کشیدند وکفتن
ایشان در دکان کار نهاده شسته وایشان را از آن چه خبر پس با خویشتن
کوید که تو نیز هم چون ایشانی وغفلت وحرص وحماقت تو همچون غفلت ایشا
نست تو را این دولت برآمد که ایشان از پیش شدند تا تو به ایشان عبرت کیری
فَاِنَّ السَّعِیدَ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهٖ نیکبخت آنست که وی را بدیکری پند دهد پس
در دست وپای وانکشتان خویش ودر چشم وزبان خویش اندیشه کند که همه
از یکدیکر جدا خواهند شد وهرچند که زودتر علف کرم وحشرات زمین خواهد
بود وصورت خویش را در کور در خیال آرد مردار کنده وتباه شده واز هم
فروشده این وامثال این هر روز یک ساعة با خویشتن می کوید تا باشد که
باطن وی از مرک آکاهی یابد که یاد کرد بظاهر در دل اثری ندارد وآدمی همیشه
نظاره می کند ومی بیند دیکرانست که جنازه می برند وهمیشه خویشتن را نظارکی دیدست
پندارد که همیشه نظاره مرک خواهد بود وخویشتن را هرکز مرده ندیده است
وهرچه ندیده باشد در وهم وی نیاید ومحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
ازین کفت در خطبه که راست کویی این مرک بر شما نبشته اند واین جنازها که می برند
کویی مسافرانند که زود باز خواهند آمد ایشان را در خاک می کنیم ومیراث ایشان می خو
ریم واز خویشتن غافل وبیشتر بسبب یاد ناکردن مرک از طول امل است واصل همه فسا
دهای وی است پیدا کردن فضیلت امل کوتاه بدانک هرکه در دل
خویش صورت کرد که زندکانی بسیار خواهد یافت وتا دیری نوبة مرک وی نخوا
هد بود از وی هیچ کار دینی بنیاید که می کوید با خویشتن که روزکار فراپیش است وهر
کاه که خواهی می توان کردن درحال راه آسایش کیرد وچون مرک خویش نزدیک
می پندارد بهمه حال بتدبیر آن مشغول باشد واین اصل همه سعادتهاست ورسو
ل الله صلی الله علیه وسلم ابن عمر را کفت بامداد که برخیزی با خویشتن مکو که شبانکاه
زنده باشی وشبانکاه با خویشتن مکو که بامداد زنده باشی واز زندکانی خود زاد
مرک بستان واز تن درستی زاد بیماری برکیر که ندانی که فردا نام تو نزد خدای عز

وجل جه خواهد بود وكفت صلى الله عليه وسلم كه از هيج جيز بر شما جنان
نمي ترسم كه از دو خصلت از بس هوا فراشدن واميد زندكاني بسيار واسامه ر
ضي الله عنه جيزي خريد بنسيه تا يكماه رسول خداي صلى الله عليه وسلم وكفت
عجب نمايد از اسامه كه يكماه جيزي خريد بنسيه إِنَّ أُسَامَةَ لَطَوِيلُ الأَمَلِ بدرستي
كه اسامه نمارد ران اميدست در زندكاني بدان خداي كه نفس من بدست
فرمان وي است كه جشم برهم ترنم ونه بندارم كه بيش زانك جشم ازهم بركيرم
مرك درايد وجشم ازهم بر نكيرم كه بندارم كه بيش از جشم بر نهادن مرك درايد
وهيج لقمه در دهن ننهم كه نه بندارم كه بسبب مرك در كلو نخواهد ماند انكاه كفت فرا
مردمان اكر عقل دارد خويشتن را مرده انكاريد كه بخدايي كه جان من بدست وي ست
كه انجه شما را وعده داده اند بيايد واز ان خلاص نيابيد ورسول خداي صلى الله عليه
وسلم جون اب ناختن كردي در وقت تيمم كردي كفتندي كه اب نزديكست كفتي
باشد كه ما بدان وقت زنده نباشيم وَعَبْدُ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ مي كويد رضي الله عنهما
كه رسول الله صلى الله عليه وسلم خطي مربع بكشيد ودرميان آن خطي راست بكشيد
وازهر دو جانب آن خط خطهاي خرد بكشيد واز بيرون وازهر دو جانب آن
خط خطهاي خرد بكشيد واز بيرون مربع خطي ديكر بكشيد وكفت اين خط درون
مربع آدمي است واين خط مربع اجلست كرد وي فرو كرفته كه از وي بجهد واين
خطهاي خرد ازهر دو جانب وي آفت وبلاست بر راه وي اكر از يكي بجهد از ديكري
نجهد تا انكاه كه بيفتد افتادن مرك واين بيرون مربع امل واميد ويست كه هميشه
انديشه كاري ميكند كه آن در علم خداي بس از اجل وي خواهد بود ورسول الله
صلى الله عليه وسلم كفت آدمي هر روز كه بيرتر مي كردد دو جيز در وي جوانتر
مي شود بايست مال وبايست عمر وكفت در خبرست كه عيسى صلوات الله وسلامه
عليه بيري را ديد بيلي در دست وكاري مي كرد كفت بارخدايا امل را از دل وي
بركير بيل بنهاد وبخفت جون ساعتي بود كفت بارخدايا امل بوي ده بير برخاست
وكار كردن كرفت عيسى عليه السلام از وي برسيد كه اين جه بود كفت در دل
من امد كه كار جرا مي كني بير كشتي وزود بود كه بميري بيل را بنهادم بس ديكر باد



عن عبد الله قال خط النبي صلى الله عليه وسلم خطا مربعا وخط خطا في الوسط خارجا منه وخط خططا صغارا الى هذا الذي في الوسط من جانبه الذي في الوسط فقال هذا الانسان وهذا اجله محيط به وهذا الذي هو خارج امله وهذه الخطط الصغار الاعراض فان اخطاه هذا نهشه هذا وان اخطاه هذا نهشه هذا رواه البخاري

دردل

در دل من آمد که لابد ترا نان باید تا بمیري باز برخاستم ورسول علیه السلام گفت صلی الله علیه
وسلم خواهید که در بهشت شوید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه بکنید ومرگ در پیش
چشم دارید پیوسته واز خدای تعالی شرم دارید چنانك حق ویست ویکی برادری
دري نامه نوشت اما بعد دنیا خوابست وآخرت بیداري ودر میانه مرگ وهرچه
ما در آنیم اضغاث احلام اسباب طول امل بدانك آدمي که زندگاني دراز در دل
خویش آن صورت کرده است از دو سبب است یکی جهل ودیگر دوستی دنیا اما
دوستی دنیا چون غالب شود ومرگ آن دوست وي از وي بستاند ویرا
دشمن دارد وموافق وي نبود وآدمي موافق طبع وي نباشد از خویشتن دور
مي اندازد وخویشتن را عشوه مي دهد وهمه در دل خویش آن صورت کند که
بروفق آرزوي وي بود پس همیشه زندگاني و مال وزن وفرزند واسباب
دنیا تقدیر میکند که برجاي باشد ومرگ را که مخالف آرزوي ویست فراموش کند
واگر وقتي بخاطر وي درآید تسویف کند وگوید ای مرد روزگار در پیش است وکار
مرگ بتوان ساخت چون بزرگ شوي باشد گوید ای مرد صبر کن تا پیر شوي چون پیر
شود گوید خداي تعالی مهلت دهد چنانك این عمارت تمام بکني واین فرزند را
جهان سازي ودل از وي فارغ واین ضیاع را آبادان کني تا دل از قوت فارغ
باشد لذت عبادت یابي واین دشمن که بتو شماتت کرد ویرا مالش دهي و
هم چنین تاخیر مي کند تا فارغ شود واز هر شغلي ده شغل دیگر تولد مي کند
وآن ابله نداند که از دنیا هرگز فارغ نباشد وفراغت نیابد الا بترك وي
وپندارد که وقتي فارغ خواهد شد هم چنین روز بروز تاخیر میکند تا ناگاه
مرگ درآید وحسرت بماند واز نیست که بیشتر فریاد دوزخ از تسویف بوده است
واصل این همه حب دنیاست وغفلت ازین است که رسول الله علیه السلام گفت
هرچه را خواهي دوست مي دار که از تو باز خواهند ستد واما جهل آنست
که بجواني اعتماد کند واین قدر نداند که تا پیري بمیرد هزار کودك وجوان
بمیرند ودر شهر عدد پیران کمتر از آن باشد که بپیري کسي نرسد الا اندکي ودیگر
آنك در تن درستي مرگ مفاجات بعید پندارد واین مقدار نداند که اگر مرگ

سوزر گسند

آب بیرون کني

قال النبي علیه السلام ان
جبرائیل نفث في روعي اجب
من احببت فانك مفارقه وعش
ما شئت اي قلیلا فانك میت
فاعمل ما شئت فانك مجزي به
جزاء

مفاجات نادراست بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد
وچون بیماری آمد مرك آمد ومرك بیمار نادر نیست پس همیشه تقدیر مرك می کند
در پیش خویش اما دران افتاده نه چون سایه که در پیش خویش اما دران افتاده
نه چون سایه که در پیش می رود همیشه که هرکز فراوی نرسد **علاج طول**
امل بدانك علاج این دفع سبب بود چون سبب را بدانستی بدفع ان مشغول
باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج بدان کند که کفته ایم در کتاب حب
دنیا ودر جمله هرکه دنیا را بداند ویرا دوست ندارد که از لذات وی روزی
چنداست که مرك ناچار باطل شود وانکاه در حال منغص ومکدر است وازرنج
خالی نیست وهرکز کس را صافی نشده است وهرکه از طول مدت لحظه بیندیشد
واز مختصری عمرداند که فروختن لحظه بدنیا همچنان بود که کسی درمی در
خواب دوستر دارد از دیناری در بیداری که دنیا همچون خوابست **وَالنَّاسُ**
نِيَامٌ فَاِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا واما جهل را علاج تفکر صافی ومعرفت حقیقی کند که
بداند که مرك چون بدست وی نیست ان وقت نیاید که خواهد تا بر جوانی
اعتماد کند یا بر کاری دیکر **درجات طول امل** بدانك خلق درین متفاوت
اندکس بود که ان خواهد که همیشه در دنیا می باشد چنانك حق سبحانه
وتعالی کفت **اَيَوَدُّ اَحَدُكُمْ لَوْ يُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ** وکس بود که خواهد که پیر شود
وکس بود که یکسال امید بیش ندارد وتدبیر سال بکند وکس بود که یك
روز بیش امید ندارد وتدبیر فردا نکند چنانك **عیسی کفت** علیه السلام
اندوه روزی فردا مبرید که اکر اجل مانده باشد روزی نیز مانده باشد
واکر زندکانی نمانده باشد رنج زندکانی دیکران چه کشی وکسی بود که
یکساعت نیز امید ندارد چنانك رسول الله صلی الله علیه وسلم تیمم کردی
بوقت آب ناختن که نباید که باب نرسد وکس باشد که مرك پیش
چشم وی باشد وهیچ غایب نباشد چنانك رسول الله صلی الله علیه وسلم
معاذ را پرسید رضی الله عنه از حقیقت ایمان وی کفت هیچ کار بر نکرفتم
که نه پنداشتم که دیکر بر نکیرم واسود حبشی نماز می کردی واز جانبی

می نگرستی گفتندی چه می نگری گفتی تا ملک الموت از کدام سوی در آید و
در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که بیکماه امید بیش ندارد وی را فضل است
بر آنک امید چهل روز دارد مثلا و اثر این ذکر مقابلت وی پیدا آید که کسی را
دو برادر غایب باشد یکی را تا ماهی می بیوسد و یکی تا سالی پس تدبیر
کار این کند که تا ماهی می آید و آن دیگر را تدبیر تاخیر کند پس هر کس
که باشد پندارد که کوتاه امل است و لیکن نشان از شتاب و مبادرت
است بعمل و بغنیمت داشتن یک یک نفس که مهلت می دهد چنانک رسول
الله صلی الله علیه و سلم گفت پنج چیز پیش از پنج چیز غنیمت گیر جوانی پیش از پیری
و تن درستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش
از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت صلی الله علیه و سلم دو نعمتست که
بیشتر خلق مغبون اند اندر آن تن درستی و فراغت و رسول الله صلی الله
علیه و سلم چون اثر غفلتی دیدی از صحابه منادی کردی میان ایشان که مرگ
آمد و آورد اما سعادت و اما شقاوت و حذیفه می گوید رضی الله عنه هیچ
روز نیست که نه بامداد آن منادی ندا می کند که یا مردمان الرحیل الرحیل
و داود طایی را رحمة الله علیه دیدند که بشتاب می شد بنماز گفتند این چه
شتابست گفت این لشکر بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگانی گورستان
که تا مرا بنه برند بر خواهند خاست ازین جای و ابو موسی اشعری رضی الله
عنه باخر عمر جهد بسیار می کرد گفتند اگر رفق کنی چه باشد گفت اگر اسب را
بدوانند همه جهدهای خویش باخر میدان کنند و این اخر میدان عمر منست
که مرگ نزدیک رسید از هیچ جهد باز نگیرم پیدا کردن سکرات مرگ
و شدت جان کندن و شدت آن بایستی که اگر عقل داشتی از بیم آن از دنیا
هیچ لذت نیافتی که اگر می ترسد که ترکی از در خانه در خواهد آمد که وی را
یک دو ضرب بزند از خوردن و خفتن لذت نیاید از بیم آن و باشد که خود
نیاید و آمدن ملک الموت علیه السلام و شدت جان کندن یقینست و این
همانا هول تر است از بوس ترکان و لیکن نا ترسیدن ازین از غفلتست

ورنج جان کندن آنست که همه اتفاق کرده اند که صعبتر ازانست که کسی را
بشمشیر پاره کنند یا ازمیان بدو فرو ارند وازبرای انک درجراحت است
ازان که انجا که جراحت رسید کاهی بروح رسد وپیدا بود که چه مقدار
روح بیند شمشیر در محل جراحت ودرد اتش ازان زیادت بود که وی
بهمه اجزای وی درشود وجان کندن دردی است که در نفس وروح
هردو بدید اید که همه اجزای وی دران مستغرق شود وخاموش اکس
از بی طاقتی بود که زبان از صعبی کنک شود وعقل مدهوش شود
واین کس داند که چشیده باشد یا بنور نبوة بیش از چشیدن به بیند
چنانک عیسی علیه السلام کفت یا حواریان دعا کنید تا خدای تعالی
جان کندن برمن اسان کند که چندان ازمرک می ترسم که ازبیم
که بمیرم ورسول الله صلی الله علیه وسلم دران وقت می کفت اللهم هون
علی محمد سکرات الموت وعایشه رضی الله عنها وعن ابیها می کوید
هرکه کوید جان کندن آسان بود بدو هیچ امید ندارم از صعبی جان
کندن رسول ومحمد رسول الله را صلی الله علیه وسلم دیدم دران
وقت که می کفت بار خدا این روح ازمیان استخوان وپی من بیرون
آری برمن اسان کردان این رنج ورسول خدای صلی الله علیه وسلم
صفت دردان می کرد کفت همچون سیصد ضربتست بشمشیر
هرجان کندنی وکفت صلی الله علیه وسلم که آسان ترین مرک همچون
خشکدانست که درپشم شتر آویزد که ممکن نبود که باآسانی از وی
بیرون آید ورسول الله صلی الله علیه وسلم درنزدیک بیماری شد
درنزع کفت من دانم که وی درچیست که هیچ رک نیست برتن
وی که نه در وی جداکانه دردی نیست وامیرالمومنین علی رضی الله عنه
وکرم الله وجهه می کفت جنک کنید تا کشته شوید که هزار ضربت
شمشیر برمن آسان تر از جان کندن وکروهی از انبیاء بنی اسرایل کور
ستانی بیکذشتند ودعا کردند تا خدای تعالی یکی را زنده کرد وبرخاست

وكفت با مردمان چه خواستند از من كه پنجاه سالست كه تا برده ام وهنوز
تلخي جان كندن با من است ودر آثار است كه مؤمن را كه درجات مانده
باشد كه بعمل خويش نرسيده باشد بعوض آن جان كندن بروي آسان
كنند تا هيچ حق نماند ويرا ودر خبر است كه مرك مفاجات راحت مؤمن
است وحسرت فاجر ودر خبر است كه چون موسي عليه السلام وفات
رسيد حق سبحانه وتعالى ويرا كفت كه خويشتن را در مرك چكونه
يافتي كفت چون مرغ زنده كه بريان كنند ونتواند كه بپرد ونه بميرد
تا برهد وعمر از كعب الاحبار پرسيد رضي الله عنهما كه جان كندن چكونه
است كفت چنانك شاخي پرخار در درون كسي كنند وهر خاري
در ركي آويزد ومردي قوي ان خار مي كشد داهيهاي جان كندن
بدانك بيرون ازين رنج سه داهيه هولناك پيش است يكي آنك صورت ملك
الموت بيند ودر خبر است كه ابراهيم عليه السلام كفت ملك الموت را كه خواهم
كه در ان صورت كه جان كافران فرستاني ترا ببينم كفت طاقت نداري
كفت لا بد است خويشتن را در ان صورت بوي نمود شخصي ديد سياه
وكنده وموها بر پاي خاسته وجامهاي سياه پوشيده ودود وآتش از دهان
وبيني وي بيرون مي آمد ابراهيم عليه السلام از هوش بشد وبيفتاد چون
با عقل آمد با صورت خويش شده بود كفت يا ملك الموت اكر عاصي بيش
از صورت تو نخواهد ديد ويرا بسنده است وبدانك مطيعان ازين هول
رسته اند كه ويرا بر نيكوترين صورتي بينند چنانك اكر كسي هيچ راحت نخواهد
ديد مكر جمال صورت وي كفايت بود وسليمان بن داود عليهما السلام
با ملك الموت را كفت عليه السلام چرا ميان مردمان عدل نكني يكي را مي بري
بزودي ويكي را مي كذاري كفت اين بدست من نيست بر نام هر يكي صحيفه
بدست من دهند چنانك مي فرمايند مي كنم ووهب بن منبه كويد كه پادشاهي يك
روز برخاست وبنشست وجامهٔ مي در پوشيد وچند دست جامه بياوردند
هيچ مي نپسنديد تا انچه نيكوتر بود در پوشيد وچند اسب بياوردند هم چنين

كناه كاران فرستاني

جان بسختي بر داري ويكي را
آسان بر ميداري

بعظمتی نیز بود

تا انجمه نیکوتر بود برنشست و بیرون آمد و از کبر هیچ کس نمی نگرست ملك الموت
علیه السلام ناگاه برصورت درویشی شوخکن پیش وی آمد و سلام کرد
وجواب نداد لگام اسب را بگرفت وگفت دست بدار مگر نمیدانی که من کیم
گفت مرا بتو کاری نیست گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت
گوش فرادهن من آور گوش فرادهن وی آورد گفت منم ملك الموت آمده
ام تا همین ساعت جانت بستانم پادشاه را رنگ از روی بشد و زبان گفت
چندان بگذار که با خانه آیم و زن و فرزندرا وداع کنم گفت نه و در حال
جان وی برگرفت و از اسب بیفتاد و از آنجا برفت مؤمنی را دید گفت
با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملك الموت گفت مرحبا دیرست
تا در انتظار توام و هیچ کس عزیزتر از تو نزدیك من نخواست آمد هان جانم
را برگیر گفت بیشتر برو و حاجتی و کاری که داری بگزار گفت هیچ کار مهم تر
ازین ندارم که خداوند خویش را به بینم گفت اکنون بدان حال که تو خواهی
جانت برگیرم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز کنم و در سجود جان من برگیر
چنان کرد و وهب بن منبه گفت در زمین پادشاهی بود که از وی بزرگتر
نبود ملك الموت علیه السلام جان وی بستد چون بآسمان رسید فرشتگان
علیه السلام گفتند هرگز ترا بر هیچ کس رحمت آمد که جان وی بستدی
گفت زنی در بیابان آبستن بود کودك بنهاد مرا فرمودند که جان مادرش بستان بستدم و آن کودك را ضایع بگذاشتم بران مادر رحمت
آمد از غریبی و بران کودك از تنهایی و ضایعی که بماند با وی گفتند
این پادشاه را دیدی که در روی زمین کس چون او نبود گفت دیدم
گفت آن کودك بود که در ان بیابان بگذاشتی گفت سبحان الله اللطیف
لما یشاء و در اثرست که شب نیمهٔ شعبان صحیفهٔ بدست ملك الموت
دهند هر کرا در ان سال جان بر باید گرفت نام نبشته یکی عمارت می کند
و یکی خصومت و نامهای ایشان در آنجا نبشته و اعمش میگوید رضی الله عنه
که ملك الموت در نزدیك سلیمان شد علیهما السلام و تیز در یکی نگرست از ندیمان

وی چون بیرون شد آن ندیم گفت این که بود که چنان در من نگریست گفت ملك
الموت بود گفت مگر جان مرا نخواهد ستد باد را فرمای تا مرا بهندوستان برد تا
چون باز آید مرا نبیند بفرمود تا چنان کردند پس چون ملك الموت باز آمد سلیمان علیه
السلام گفت چه بود که در آن ندیم من نگریستی وچه سبب بود گفت مرا فرموده بو
دند که این ساعت بهندوستان جان وی برگیرم و وی اینجا بود گفتم در یکساعت بهندوستان
چون خواهد شد چون آنجا شدم وی را آنجا دیدم عجب داشتم مقصود ازین حکایت آنست
که از دیدار ملك الموت علیه السلام چاره نیست داهیهٔ دیگر دیدار این دو فریشته
بود که بر هر کسی موکل اند که در خبرست که با خر مرگ این هر دو در دیدار وی آیند اگر
مطیع باشد گویند جزاك الله خیرًا بسیار طاعت که در پیش ما بکردی و راحت که بما
رسانیدی و اگر عاصی باشد گویند لا جزاك الله خیرًا بسیار فضایح و معاصی که در پیش ما
بکردی و درین وقت بود که چشم مرده بهوا بیرون نگرد که نیز با هم نزند داهیه سوم
آنك جایگاه خویش را در آن وقت از بهشت و دوزخ به بیند که ملك الموت مطیع را گوید
یا دوست خدای تعالی بشارت باد بهشت ترا و گناه کار را گوید یا دشمن خدای بشارت
باد ترا بدوزخ ربع آن بار نخ جان کندن یاد کرد دو العیاذ بالله این از اهوالست که
در دنیا بینند و این مختصرست در آنچه در گور بینند پس از آن بید اکردن سخن گور
با مرده بدانك رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت در آن وقت که مرده را در گور نهند
گور گوید ویحك یا ابن آدم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانهٔ محنت ام خانهٔ ظلمت
ام خانهٔ تنهایی ام خانهٔ کرم ام بچه فریفته شدی که بر من میگذشتی و متبختر و ریکی پای پیش
می نهادی و یکی پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گویی یا گور که وی
بصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد گوید لاجرم بر وی بوستان کردم سبز
آنگاه تن وی نوری گردد و روح وی باسمان شود و در اثرست که چون مرده را
در گور نهند و عذاب کنند همسایگان وی آواز دهند که ای مخلف تو یاری از پس
ماندی و ما از پیش تو بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و توم هلت یافتی چرا آنچه مارا
فوت شد تو تدارك آن نکردی هم چنین همه گوشهای زمین ندا کنند که ای فریفته بظا
هر دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانی که از پیش تو برفتند و هم چون تو فریفته شده بودند ٥

و در خبر است که چون مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان وی آواز دهند که ای مخلف تو باری از پس ما ماندی و ما از پیش تو بیامدیم چرا بما عبرت نگرفتی ندیدی که ما بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی چرا انچه ما را فوت شد تو تدارک آن نکردی هم چنین همه الی که بندهٔ شایسته را چون در گور نهند کردارهای نیکو کرد وی فرو گیرد و وی را نگاه می دارند چون ملائکه عذاب از جانب پای وی در آیند نماز بر پیش باز ایستد و گوید نه که بسیاری بر پای ایستاده است از برای خدای تعالی چون از جانب سر در آیند چون از جانب تن در آیند حج و عمره و غزا گویند نه رنج بسیار کشیده است بتن چون از جانب دست در آیند صدقه دست از وی بدارید که وی بدین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند خوش و مبارک باد و ملائکهٔ رحمت بیایند و وی را فرشی از بهشت فرو کنند و گور بر وی فراخ کنند چندانک چشم بار نهد و قندیلی از بهشت بیارند تا در نور آن می بود تا روز قیامت و عبدالله بن عتبه میگوید که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت که مرده را چون در گور نهند آواز پای مردمان می شنود که از پی جنازه فرا آمده باشند و هیچ با وی سخن نگوید مگر گور گوید که بسیار با تو بگفته بودند از صعبت و هول و تنگی من چه ساختهٔ از برای من سؤال منکر و نکیر رسول الله صلی الله علیه وسلم می گوید چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هر دو بروی سیاه و بچشم ازرق یکی را نام منکر و یکی را نام نکیر گویند چه می گفتی در دنیا مر آن مرد را اگر مؤمن بود گوید بندهٔ خدا بود و رسول وی بود و گواهی دهم که خدای تعالی یکیست جل و علا و محمد رسول وی است پس هفتاد گز در هفتاد گز گور بر وی فراخ بکنند و روشن و پر نور کنند و گویند بخسب چنانک عروس خسپد خفتنی که هیچ چیز ترا بیدار نکند مگر آنک دوست داری گوید بگذارید تا بنزدیک خویشان خود شود و با ایشان بگویم گویند بخسب و اگر منافق بود گوید ندانم می شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند و من نیز می گفتم پس زمین را گویند فراهم آی بر وی فراهم آید تا همه پهلوهای وی با یکدیگر رسد و همچنان در عذاب می بود تا بقیامت و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عمر را رضی الله عنه که یا عمر چگونه می بینی خویشتن را که بمیری و کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز در گزی و بدستی آنگاه ترا بشویند و کفن بر کنند و در آن گور نهند و خاک از پی فرو کنند و باز گردند و نقیبان گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد و چشمهای

ایشان چون برق و موی‌ها در زمین می‌کشند و بدندانها خاک گور می‌شورند و ترا فرا گیرند و
فرو خایانند گفت یا رسول الله عقل من با من باشد گفت باشد گفت پس باک ندارم و ایشان را
کفایت کنم و در خبر است که دو جانور را بر عاصی مسلط در گور هر دو کر و کور در دست هر یکی گاو
عمودی از آهن سر وی چون دلو که شتر را بدان آب می‌دهند می‌زنند ویرا تا بقیامت نه چشم دار
ند که ویرا بینند و رحمت کنند و نه گوش دارند که آواز وی بشنوند و عایشه رضی الله عنها و عن ابیها
می‌گوید که رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت گور را افشاردنی است که مرده را بیفشارد و اگر کسی
از آن برستی سعد بن معاذ برستی رضی الله عنها و انس می‌گوید رضی الله عنه که رسول الله صلی الله
علیه و سلم دختری بود زینب فرمان یافت چون ویرا در گور نهادند روی وی زرد شد عظیم چون
بیرون آمد رنگ روی با جای شد گفتم یا رسول الله این چه حال بود گفت آن افشاردن
گور و عذاب وی یاد کردم مرا خبر دادند که بروی آسان بکردند و با این هم افشاردنی
بیفشارد گور ویرا که بانگ وی همه جهان بشنیدند و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت
عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها را بروی گمارند و این اژدهای
کنجه بود مار بود و هر یکی نه سر دارد و ویرا می‌گزند و می‌لیسند و در روی می‌دمند تا بقیامت
و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که گور اول منزلی است از منزل آخرت اگر آسان گذر
د آنچه از پس آن بود آسان‌تر و اگر دشوار بود آنچه از پس آن بود صعبتر و دشوارتر و بدانک
آنچه پس از اینست اول هول نفخه صور است آنگاه هول روز قیامت و درازنای آن و گرمای
آن و عرق آن آنگاه هول عرض دادن و آنگاه از اعمال و از گناهها پرسیدن آنگاه هول
فضیحت و رسوائی که از آن پدید آید آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان آنگاه هول
صراط آنگاه هول دوزخ و زبانیه و آنگاه اغلال و زقوم و مار و کژدم و عذابهای آن و این
عذابها دو نوع است جسمانی است و روحانی اما آنچه جسمانی است در آخر کتاب
احیا شرح کرده ایم بتفصیل و هر چیزی که در آن آمده است بیاورده ایم و آنچه روحانی است
در عنوان این کتاب بیاورده ایم و هم چنین حقیقت مرگ که چون بود و حقیقت
روح و احوال وی پس از مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی
بداند از احیا طلب کند و هر که روحانی خواهد بداند از عنوان طلب باید کرد که آوردن آن همه
درین کتاب دراز شود و ما بدین قدر که گفته آمد اقتصار خواهیم کرد تا کتاب درآن

نشود و ختم کنیم این کتاب را بحکایات خوابها که دیده اند بزرگان در احوال نیک مردان
که هیچ راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن
یا در خواب یا در بیداری اما از راه حواس بایشان راه بعالمی برند که جمله این حواس از در
یافتن آن همچنان معزول بود که گوش از ادراک رنگها و چشم معزول است از ادراک
آوازها بلکه در آدمی یک خاصیت است که بدان اهل آن عالم را بتوان دید لیکن آن خاصیت
پوشیده است بزحمت حواس و مشغله دنیا چون از آن مشغله در خواب خلاص یابد حالت
وی بایشان مکشوف شدن ایستد و هم بدان خاصیت است که ایشانرا از ما خبر بود تا با عمال نیکوی
ما شاد شوند و بمعاصی ما اندوهگن باشند چنانکه در اخبار آمده است و حقیقت
آنست که خبر ما ازیشان و از ما بی واسطه لوح محفوظ نیست که احوال ما و ایشان در لوح محفوظ
وخبر ایشان
نبشته است چون باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان آنجا بدانند و چون
ایشانرا مناسبتی افتد احوال ما بدانند و مثل لوح محفوظ چون آیینه ایست که صورت همه
چیزها در وی است و روح آدمی نیز هم چنین پس چنانکه از آیینه چیزی در آیینه
دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ
جسمی است مربع از چوب یا آهن یا از چیزی دیگر چنانکه بدیدن چشم ظاهر وی را توان
دید و نبشتها که بر وی است بر توان خواند لیکن اگر خواهی که از وی مثالی بدانی هم از خو
یشتن طلب کن که در تو نمودگار هر چه در آفرینش است نهاده اند تا بدان سبب ترا راه
بود بمعرفت همه لیکن از خود غافلی دیگری را چگونه بشناسی و نمودگار آن دماغ
حافظ هم چون مغزی است که همه قرآن یاد دارد گویی در وی نبشته است و می بیند آنرا و حروف
آنرا و اگر کسی دماغ وی ذره ذره بکند و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نبیند و
نبشته نبیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی چه کارهای
بی نهایت در وی نقش است و جسم تو جز متناهی نبود نباشد و نامتناهی در متناهی بنقش محسوس
ممکن نبود که صورت توان کرد پس لوح وی و قلم وی و دست قدرت وی هیچ چیز با آن
تو نماند چنانکه وی نیز با تو نماند بلکه چنانست که گفته اند که از خانه بکدخدای ماند همه
چیز و مقصود آنست که محال نداری که ایشانرا از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب
می بینی و بخواب دیدن مردگان بر احوال نیکو و احوال زشت برهانی عظیم است بر آنکه ایشان

354

دیده اند اما د رنعمت واما د رعذاب ونیست نه اند ومرده نداند جنانکه کفت ولا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین الآیة
پیدا کردن احوال مردکان بدانک کشوف شده است بطریق خواب و رسول خدای
کفت هرکه مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان د رصورت من نتواند امد و عمر کفت
رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم سر بر من کران کرد کفتم چه بود است
کفت نه توانی که د ر دوزه اهل خویش را بوسه دادی مرکز یتران عمر نکرد و هرچند که این
حرام نیست لیکن تا کردن ان اولیت وباصدیقان د رچنین دقایق مسامحت نکنند اکرچه
بادیکران کنند و عباس میکوید رضی الله عنه مرا باعمر رضی الله عنه دوستی بود خواستم که پس از مرک
وی را بخواب بینم پس ان یکسال وی را دیدم که چشم را می سترد کفت اکنون فارغ شدم وکار در
خطر بود اکر نه آن بودی که خداوند کریم بود و عباس میکوید رضی الله علیه بولهب را بخواب
دیدم که می سوخت از آتش کفتم چه کونه کفت همیشه د رعذابم مکر شب دوشنبه که رسول
الله صلی الله علیه وسلم شب دوشنبه بزاد و مرا بشارت دادند و من از شادی وی بنده ازاد
کردم بثواب آن من شب دوشنبه عذاب از من برکرفتند و عمر عبد العزیز میکوید رضی الله عنه
که رسول الله صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم که با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نشسته بود چون
با ایشان بنشستم ناکاه امیر المؤمنین و معاویه را علی رضی الله عنهما بیاوردند و د رخانه فرستا
دند و د ر ببستند د ر وقت امیر المؤمنین علی را دیدم رضی الله عنه وکرم الله وجهه که
بیرون آمد وکفت قضا لی ربی و رب الکعبة یعنی که حق مرا بنهادند پس بزودی معاویه رضی الله
عنه بیرون آمد وکفت غفر لی ربی و رب الکعبة مرا بن عفو کردند و بیامرزیدند ابن عباس رضی الله
عنهما یک راه ان خواب د رامد پیش از انکه امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه بکشتندی.
وکفت انا لله وانا الیه راجعون کفتند چه افتاد کفت رسول الله را صلی الله علیه وسلم دیدم
و با وی ابکینه بود پر خون وکفت نه بینی که امت من پس از من چه کردند فرزند من امیر المؤمنین حسین
را بکشتند و این خون وی واصحاب او ست بتظلم پیش خدای تعالی می برم پس از بیست و چهار
روز خبر آمد که وی را بکشتند وصدیق را رضی الله عنه بخواب دیدند و باوی کفتند که تو همیشه بزبان
اشارتی می کودی و میکفتی که این کار رها د ر پیش من نهاده است کفت آری بدین لا اله الا الله می
کفتم بهشت د ر پیش من نهاد و یوسف بن حسین را بخواب دیدند رحمة علیه کفتند خدای تعالی

قصه امیر المؤمنین حسین را کشتند [illegible]

تا توجه کرد کفت رحمة کرد کفتند بجه کفت ندانك هرکز جد با هزل امیخته نکردم ومنصور اسمعیل
رحمة الله علیه می کوید عبدالله بزاز را بخواب دیدم کفتم خدای تعالی با تو چه کرد کفت هر کناه
که بدان اقرار دادم بیامرزید مکر یک کناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا در عرق بر پای بداشت
تا کوشت روی من بریخت کفتم آن چه بود کفت یک راه در غلامی نکرستم نیکو امد مرا شرم داشتم
که اقرار دهم بوجعفر صیدلانی کوید که رسول الله را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم و کروهی
درویشان یعنی صوفیان با وی نشسته دو فریشته از آسمان فرو امدند یکی با بریقی در دست
و دیکر طشتی محمد رسول الله علیه وسلم دست بشست و درویشان بشستند و بیش من نهادند
تا بشویم یکی کفت ویرا که آب مریز که وی از ایشان نیست کفتم یا رسول خدای از تو روایت
که کفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول
الله صلی الله علیه وسلم کفت بریز که وی از ایشانست و مجمع را بخواب دیدند رحمة الله
علیه کفتند کار چکونه دیدی کفت خیر دنیا و اخرت زاهدان ببردند و زراره بن اوفی
را بخواب دیدند کفتند از اعمال چه فاضلتر یافتی کفت رضا بحکم خدای تعالی و امل
کوتاه و یزید بن مذعور مذعون کوید اوزاعی را بخواب دیدم رحمة الله علیهما کفتم مرا
خبر ده از عملی که بهست ست تا بدان تقرب کنم کفت هیچ درجه بزرکتر از درجه علما ندیدم
و از ان کذشته اندرجه اندوهکنان و این یزید مردی پیر بود پس از ان همیشه می کریستی
تا فرمان یافت و چشم وی تاریک شده بود ابن عیینه می کوید برادر را بخواب دیدم رحمة
الله علیهما کفتم خدای تعالی با تو چه کرد کفت هر کناه که از ان استغفار کرده بودم بیامرز
زید و هر چه استغفار نکرده بودم نیامرزید و زبیده را بخواب دیدند رحمة الله علیها
کفتند خدای تعالی با تو چه کرد کفت رحمة کرد کفتند بدان مالها که در راه خدای
عزوجل در راه مکه نفقة کردی کفت نه که مزدان با خداوندان شد و مرا بنیت من
بیامرزید و سفیان ثوری را رحمة الله علیه بخواب دیدند کفتند خدای تعالی با تو چه کرد
کفت آن عبارات و ان اشارات همه باد ببرد و هیچ حاصل نیامد مکر ان دو رکعت
نماز که بشب می کردم و زبیده را بخواب دیدند رحمة الله علیها پرسیدند که خدای تعالی
با تو چه کرد کفت بر من رحمت کرد بدین چهار کلمه که می کفتم لا اله الا الله افنی بها عمری
لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی و بشر را رحمة

الله علیه بخواب دیدند کفتند خدای تعالی با تو چه کرد کفت رحمت کرد کفت شرم نداشتی
از من که بدان صعبی از مرگ می‌ترسیدی و بو سلیمان را رحمة علیه بخواب دیدند پرسیدند که خدای
تعالی با تو چه کرد کفت رحمة کرد و هیچ چیز مرا آن زیان نداشت که اشارت این قوم بمن یعنی که
انکشت نمای بودم در میان اهل دین بو سعید خراز کفت ابلیس را بخواب دیدم عصا بر
کرفتم تا ویرا بزنم بدان باك نداشت و نترسید هاتفی آواز داد که وی ازین نترسد از نوری ترسد
که در دل باشد و مسوحی کوید رحمة الله علیه ابلیس را بخواب دیدم کفتم شرم نداری از مردمان
کفت اینها که تو می‌بینی مردمان نه‌اند اکر مردمان بودندی چنانك کودك با کوی بازی کند با
ایشان بازی نکردمی مردمان کروهی دیکراند که مرا بیمار و نزار کرده‌اند و اشارت بصوفیان کرد
و بو سعید خراز کفت قدس الله روحه العزیز بدمشق بودم در رسول الله صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که
می‌آید و بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی می‌کفتم و انکشت بر سینه می‌زدم و
می‌کفتم شر این از خیر این بیشتر و شبلی را بخواب دیدند پس از مرك وی به روز و کفتند خدای
تعالی با تو چه کرد کفت حساب بر من تنك فرا کرفت تا نومید شدم چون نومیدی من بدید بر من
رحمت کرد و سفیان ثوری را رحمة الله علیه بخواب دیدند کفتند خدای تعالی با تو چه کرد کفت رحمت کرد
کفتند حال عبد الله مبارك چیست کفت وی را هر روز دو بار بار دهند تا خدای تعالی را ببیند و مالك
بن انس را بخواب دیدند رحمه الله علیه کفتند که ملك تبارك و تعالی با تو چه کرد کفت رحمت کرد
بکلمتی که از عثمان بن عفان رضی الله عنه شنیدم کفتی چون جنازه بدید آمدی سبحان الحی الذی
لا یموت رضوان الله تعالی علی جمیع الصحابة والتابعین اجمعین و در ان شب که حسن بصری رحمه الله
علیه فرمان یافت بخواب دیدند که در آسمان کشاده و منادی می‌کردند که حسن
بصری خدای تعالی عز و جل را بدید و از وی خشنود شد و جنید قدس الله روحه العزیز ابلیس را بخواب دید
کفت شرم نداری از مردمان کفت که این نه مردمانند مردمان آنند که در مسجد شونیزیه که مرا از آن بیمار
و نزار کرده‌اند کفت بامداد رفتم بمسجد شونیزیه چون از در شدم ایشانرا دیدم در تفکر سر بر زانو نهاده
کفتند غره مشو سخن آن پلید ملعون و عتبة بن الغلام رحمه الله علیه یکی را از حوران بهشت بخواب
دید بصورتی عظیم نیکو کفت یا عتبه من بر تو عاشقم زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند کفت
دنیا را سه طلاق دادم و کرد آن نکردم تا انکاه که بتو رسم و ایوب سختیانی رحمة الله علیه
جنازه مردی مفسد دید در بالا بر شد تا نماز بر وی نباید کرد آن مرد را بخواب دید کفتند خدای

تعالی با توجه کرد گفت بوفر رحمت کرد و گفت مرا بوب را بگو که لو انتم تملکون خزاین رحمت ربی
اذاً لامسکتم خشیة الانفاق یعنی اگر خزاین رحمت خدای تعالی بدست شما بودی از بخیل هیچ نفقه
نکردی و آن شب که داود طایی رحمة الله فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائکهٔ آسمان
می آمدند و می شدند گفت این چه سبب است گفتند این شب داود طایی رحمة الله علیه
فرمان یافته است و بهشتها از برای وی بیارا ستاند و بوسعید شحام گوید که سهل صعلوکی را بخواب
دیدم رحمة الله علیهما گفتم ای خواجه گفت خواجگی را دست بدار که آن رفت گفتم آن همه کارهای
تو بکجا رسید گفت همه هیچ سود نداشت مگر جواب آن مسائلی که پیرزنان می پرسیدند ربیع بن سلیمان
گفت امام شافعی را رضی الله عنه بخواب دیدم گفتم خدای عزوجل با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی نشاند و
در و مروارید بر من افشاند و امام شافعی میگوید رضی الله عنه مرا کاری سخت پیش آمد که در آن در
ماندم بخواب دیدم که یکی بیامد و گفت یا محمد بن ادریس بگوی اللهم انی لا املک لنفسی ضراً ولا نفعا
ولا موتا ولا حیوة ولا نشوراً ولا استطیع ان اخذ الا ما اعطیتنی ولا ان اتقی الا ما وقیتنی اللهم
وفقنی یا رب لما تحب وترضی من القول والعمل فی عافیة چون بامداد برخاستم این دعا را بکردم وقت
چاشتگاه آن کار سهل شده بود باید که این دعا را فراموش نکنی و عتبة بن الغلام را بخواب دیدند گفتند
خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید بدان دعا که بر دیوان نبشته است در خانهٔ تو چون بیدار
شدم نگاه کردم بخط عتبة الغلام دیدم بر دیوار نبشته یا هادی المضلین ویا راحم المذنبین
ویا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم والمسلمین کلهم اجمعین واجعلنا
مع الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
آمین برب العالمین وحسبنا الله ونعم الوکیل وصلی الله علی محمد وآله اجمعین الطیبین
الطاهرین والحمد لله رب العالمین کفایت بود در حدیث موت این مقدار که گفته آمد
و کتاب کیمیای سعادت را بدین ختم کنیم وامید داریم بهر که این کتاب را مطالعه کند و
و از آنجا فایده گیرد که مصنف کتاب را رحمه الله علیه بدعا فراموش نکند اللهم اشفه
بشفائک وعافه من بلائک بحق محمد خیر انبیائک و از حق سبحانه و تعالی وی عفو و آمرزش
خواهد تا اگر سهوی و زللی یک شمار راه یافته است و با تکلفی و ریایی باندیشه و نیت
آمیخته شده است حق سبحانه و تعالی بفضل و کرم خود و ببرکات دعای ایشان درگذارد و ان
ثواب این کتاب بی نصیب بکند که هیچ غبن بیش از آن نبود که کسی خلق خدای را بخدای

عزوجل دعوت کند واگاه بسبب نظر بخلق از خدای تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه
فنقول في خاتمة الكتاب والكلام اللهم انا نعوذ بعفوك من عقابك ونعوذ
برضاك من سخطك ونعوذ بك منك جل وجهك لا نحصي ثناء عليك انت كما اثنيت
على نفسك فلك الحمد حتى ترضى برحمتك ارحم الراحمين
وصلى الله على نبينا محمد خير خلقه محمد وآله اجمعين الطيبين
الطاهرين ورضي الله تعالى عن خلفاء الراشدين
وعلى الصحابة والتابعين وعلى جميع المسلمين آمين
يا رب العالمين وسلم تسليما كثيرا تمام شد رکن چهارم
از کتاب کیمیای سعادت در منجیات بحمد الله
ومنه وقع الفراغ من تحريره وتسطيره في
يوم الثلثا وقت العصر تاريخ شهر
صفر ختم بالخير والظفر سنه اربع وثما
نمايه هجريه نبويه مصطفويه عليه
من الصلوات افضلها
ومن التحيات اكملها على
يد العبد المذنب الخاطي
الراجي الى رحمة الله
تنكرون بن خضر
شاه غفر الله
له ولوالديه
ولجميع المؤ
منين
والمؤمنات
الاحياء
منهم والاموات

الهی صاحبنی سرفراز ایت سعادت برله عمرینی دراز ایت

